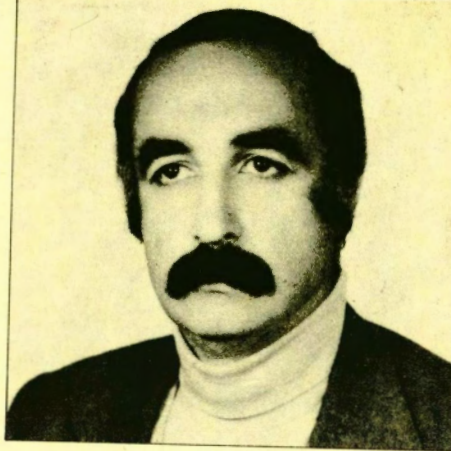




تاریخ تنکابن

علی اصغر یوسفی نیا





علی اصغر یوسفی نیا، ۱۳۲۱ شمسی

در روستای گل کوه از دهستان لنگای تنکابن به دنیا آمد. دوران تحصیل را در مدرسه های آن خطه گذراند و آموخته هایش را به کار آموزگاری گرفت. مطالعه و پژوهش پیرامون تاریخ و جغرافی سرزمین مادری تقویم عمرش را ورق می زد تا ننگاری لنگا نخستین دستاورد تحقیقی اش چاپ و منتشر شد. **کنار گرفتن از کار تدریس و پرداختن به کشاورزی، حرفه نیا کانش، سلامت و فراغت را سبب شد. کنکاشی در حوادث تاریخی و به روشنا آوردن هویت قومی ساکنان باستانی محال ثلاث و کرانه خزر جنوبی هدیه آموزگار-کشاورز در میانسالی است. تاریخ تنکابن دستاورد تلاش دوران سازندگی - تحقیقی اوست.** و اما در آینده، جغرافیای مکانهای از یاد رفته و شهرهای گم در غبار تاریخ کوهستانهای کجور و کلارستاق و تنکابن، داستانی نفز و دلکش از دورانها و فرهنگ بومی این پهنه، رهاورد او خواهد بود.

تاریخ تنکابن
علی اصغر یوسفی نیا



نشر قطره

تاریخ تنکابن

«محال ثلاث»

(گیلان و مازندران در حیطه اساطیر و تاریخ
گوشه‌های ناشناخته از حوادث مشروطه و
نهضت جنگل و تاریخ تفصیلی کلاردشت
و کجور.)

علی اصغر یوسفی‌نیا



نشر قطره

تهران، ۱۳۷۱



تاریخ تنکابن،

محال ثلاث: (گیلان و مازندران در حیطه اساطیر و تاریخ. گوشه‌های ناشناخته از حوادث مشروطه و نهضت جنگل. تاریخ تفصیلی کلاردشت و کمجور).

علی اصغر یوسفی نیا

حروفچینی: شاهد

چاپ: دیبا

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۱، (چاپ اول ۱۳۷۰)

تیراژ: ۲۲۰۰

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

نشر قطره: تهران صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

تلفن دفتر مرکزی: ۸۰۱۰۸۶۷-۸۰۰۴۶۷۲؛ دفتر فروش: ۶۴۶۰۵۹۷-۶۴۶۶۳۹۴

Printed in The Islamic Republic of Iran.

تقدیم به:

رزمجویان و پیکارگران دلاور محال ثلاث
در عرصه‌های خونبار جنگ ایران و عراق
و فرهیختگان امروز و فردای این خاک.

● جلد اول

○ بخش نخست / ادوار باستانی

- ۳ کناره‌های جنوبی خزر به روایت حماسه‌های ملی ایران
۶ یشتها و تفاسیر اوستایی
۱۱ دیو و سرزمین دیوان
۱۸ نشانه‌های انسان زیستی کرانه‌های جنوبی خزر
۲۲ اولین کشاورزان جهان

○ بخش دوم / نژادهای باستانی گیلان و مازندران

- ۲۷ قوم کاس
۳۱ اقوام تاریخی گیلان و مازندران
۳۲ قوم تبوری
۳۳ قوم کادوس
۳۵ قوم آمارد

○ بخش سوم / نژاد آریا و شمال ایران

- ۴۱ هجوم آریا به ایران و ناحیه خزری
۴۶ اولین برخورد تاریخی کادوس و شاه ماد
۴۹ آریایی‌های تورانی
۵۱ آریایی‌های سکایی
۵۲ همزیستی اقوام سکایی و کادوس

○ بخش چهارم / کرانه‌نشینان خزر در پیکارهای ملی زمان هخامنشیان

- ۵۹ شرکت در تسخیر لیدیه
۶۲ جنگ‌های داخل امپراطوری هخامنشی
۶۳ جنگ کومکل (مقابله با اسکندر مقدونی)
۶۶ جنگ تاریخی اسکندر و آمارد

○ بخش پنجم / دوره‌های اشکانی و ساسانی

- ۷۱ زمان اشکانیان
۷۳ عصر ساسانیان
۷۶ سقوط دودمان گشنسب
۷۹ کیل بن کیلانشاه (گاو باره)
۸۲ خاندان پادوسبان
۸۳ دیلم و دیلمی
۸۸ سرزمین دیلم
۸۹ دیلم در زمان ساسانیان

○ بخش ششم / حماسه مقاومت شمال

۹۵	پیکار دیلم با تازیان
۹۸	هجوم اعراب به مازندران
۱۰۱	یزید بن مهلب در مازندران
۱۰۵	حوادث اشغال
۱۰۸	شورش مازندران
۱۱۲	قیام مازیار بن قارن
	○ بخش هفتم / خاندان‌های علوی در شمال
۱۲۳	علویان در گیلان و مازندران
۱۲۶	آغاز ورود علویان به سواحل خزر
۱۳۱	قیام حسن بن زید
۱۳۶	حمله یعقوب لیث به طبرستان و رویان و تنکابن
۱۴۱	تاخت و تاز رافع ابن هرثمه
۱۴۳	سامانیان در طبرستان و رویان
۱۴۶	ناصرالحق، ابو محمد حسن بن علی
۱۴۹	جنگ لیلی بن نعمان با دولت سامانی
۱۵۲	علویان تنکابن و سخت‌سر «سید کیا ابوالحسین (ابوالحسن) المرید بالله»
۱۵۹	جانشینان سید کیا ابوالحسین
	○ بخش هشتم / سروری دیالمه بر ایران
۱۶۵	خیزش گیل و دیلم در جهت رهایی ایران
۱۶۸	فاطمه همدان
۱۷۰	سودای امپراطوری

۱۷۲	فرزندان بویه ماهیگیر
۱۷۲	برادران بویه در آغاز راه
۱۷۶	رویارویی اعراب و دیلمیان
۱۷۸	فتح بغداد
۱۸۱	ادامه خلافت بنی عباس
۱۸۳	اسرار پیروزی فرزندان بویه
	○ بخش نهم / جنبش اسماعیلیه
۱۸۹	آغاز و توسعه نهضت در شمال
۱۹۲	مبارزات مرگ آفرین
۱۹۷	روزگار تباهی و سقوط
۱۹۹	پیکار سلاطین محلی با اسماعیلیان
۲۰۲	حمله ایلخانان مغول به گیلان
	○ بخش دهم / حکومت سادات و جنگهای ملوک الطوائف
۲۰۹	سید رکابزن کیای تنکابنی
۲۱۲	سادات مرعشی مازندران و سادات کیایی گیلان
۲۱۸	حکومت سادات کیایی در تنکابن
۲۲۲	فرجام اسکندر شیخی
۲۲۳	سادات کیایی پس از جنگ رشت و تنکابن
۲۲۶	تهاجم ملک کیومرث رستم‌داری به تنکابن
	سپهسالاری و حکومت سید ظهیرالدین مرعشی برگلیجان،
۲۲۹	گرجیان، سخت‌سر

۲۳۲	زلزله گیلان شرقی و تنکابن
۲۳۳	حملات نیروهای گیلان و تنکابن به مازندران
۲۳۶	تهاجم تنکابن به رستمدر
۲۳۷	شاه اسماعیل صفوی در پناه مردم گیل و سادات کیالی
۲۳۹	حوادث سال‌های ۹۰۷ تا ۹۱۱ هجری قمری
۲۴۲	امارت احمدخان اول
۲۴۵	شیبک خان ازبک و خان مازندران
۲۴۷	سلطنت خان احمدخان دوم بر گیلان و دیلمستان
۲۴۹	آغاز تهاجم صفویان به گیلان
۲۵۳	گیلان در غیاب خان احمدخان
۲۵۵	بازگشت خان احمد به امارت و سرانجام وی
	○ بخش یازدهم / فتح گیلان و مازندران
۲۶۱	پایان استقلال چندین هزاره گیلان
۲۶۲	سرانجام سادات کیالی و سرداران خان احمد
۲۶۸	فتح مازندران و سقوط خاندان پادوسبان رستمدر
۲۷۲	قیام غریب شاه گیلانی (کالنجار سلطان یا عادلشاه)
۲۷۵	الحاق تنکابن به شورش
۲۷۷	جنگ لشت‌نشا و سرانجام نهضت
۲۸۰	حوادث سال‌های پس از انقلاب گیلان
۲۸۲	ملت در صحنه حوادث
	○ بخش دوازدهم / سوابق تهاجمات روس‌ها به شمال

۲۹۱	تاراج سواحل در سده سوم و چهارم هجری
۲۹۵	روس‌های باستان از نظر مورخین ایرانی
۲۹۶	قرون میانه و یورش رازین
۲۹۸	سیاست توسعه طلبانه پطر
۳۰۰	نادرشاه و روس‌ها
۳۰۱	شکست روس‌ها در پیله‌دارین

● جلد دوم

○ بخش سیزدهم / دوران فترت

۳۰۷	تنکابن پس از زوال دولت صفویان
۳۱۳	طوایف تنکابن در زمان کریم خان
۳۱۶	کیانعمیم بیك (نعمیم شاه کلاردشتی)

○ بخش چهاردهم / حکومت خاندان خلعت‌بری بر محال ثلاث

۳۲۱	خاندان خلعت‌بری (ریشه نژادی)
۳۲۶	آغاز فرمانروایی
۳۲۹	اتزاع تنکابن از گیلان، پدید آمدن محال ثلاث
۳۳۳	مقابله کلاردشت با اتحادیه محال ثلاث
۳۳۵	مهدی‌خان در نزاع خانگی قاجاریان

۳۳۶	ولیکان اول و جنگ هرات
۳۳۰	فتنه ترکمانان (سابقه نژادی)
۳۳۳	دژخولی و برده گیری ترکمن ها
۳۳۶	خانان خلعت بری و ترکمن ها
۳۳۹	واپسین ایلفارهای قوم ترکمن
۳۵۲	شورش سید عالمگیر درکلاردشت (توجه به گذشته)
۳۵۷	سید محمدکلاردشتی (سید عالمگیر)
۳۶۰	سرکوب شورش
۳۶۲	اسارت سید محمد و پیامد شورش
۳۶۵	محمد ولیخان سپهدار
	○ بخش پانزدهم / دوران مشروطیت
۳۷۳	اوضاع ایران پیش از نهضت مشروطیت
۳۷۷	نهضت اتحاد اسلام
۳۷۸	تنکابن در طلبه مشروطه خواهی (حکومت علیقلی خان امیر اسعد)
۳۸۳	محمد ولیخان سپهدار و مشروطیت
۳۸۶	حوادث تنکابن در آغاز مشروطه
۳۸۹	واقعه خانیان
۳۹۶	پایان کار جنبش تنکابن
۳۹۸	مشروطه خواهی مستبدین
۴۰۰	سپهدار در تبریز
۴۰۲	پشت کردن سپهدار به سلطنت قاجارها

- ۲۰۸ شرکت امیر اسعد در محاصره تبریز
- ۲۱۳ سرتیپ علی خان کجوری (سالار فاتح)
- بخش شانزدهم / فتح تهران
- ۲۱۹ اجتماع آزادی خواهان مشروطه در تنکابن
- ۲۲۲ حرکت اردوی تنکابن به رشت
- ۲۲۲ داوری مورخین راجع به دعوت سپهدار به گیلان
- ۲۲۷ حرکت اردوی تنکابن و گیلان به قزوین و تهران
- ۲۲۸ تهاجم کردهای خواجهوند به تنکابن و کلارستاق
- ۲۳۰ وقایع مهم بین راه منجیل و تهران
- ۲۳۷ الحاق دو نیروی شمال و جنوب
- ۲۴۱ دوست نفر در محاصره پنج هزار نفر
- ۲۴۳ غارت قبل از قتل
- ۲۵۱ در تهران
- ۲۵۲ عوارض فتح تهران (سرکوبی کردهای خواجهوند کجور)
- ۲۶۲ جنگ ولی آباد تنکابن
- ۲۶۸ بازتاب جنگ ولی آباد تنکابن
- بخش هفدهم / وقایع مقاومت شمال
- ۲۷۵ احیای نهضت اتحاد اسلام
- ۲۸۰ تشکیل هسته مقاومت در شمال
- ۲۸۶ میرزا کوچک خان و سالار فاتح
- ۲۸۸ دولت مرکزی و نهضت شمال

- ۲۹۱ برخورد جنگی تینگان
- ۲۹۵ جنگ دارکلا
- ۵۰۳ علل و پیامدهای جنگ دارکلا
- ۵۰۵ ملاقات میرزا کوچک خان و سالار فاتح
- ۵۰۷ بازگشت سالار فاتح به تنکابن
- ۵۱۱ تهاجم امیر اسعد به جنگل (جنگ رودسر)
- بخش هجدهم / داستان عقب‌نشینی
- ۵۱۹ عقب‌نشینی میرزا کوچک خان به تنکابن
- ۵۲۲ آغاز عقب‌نشینی قوای جنگل
- ۵۲۲ تسلیم دکتر حشمت جنگلی
- ۵۲۶ بازگشت میرزا کوچک خان به گیلان
- بخش نوزدهم / رویای فتح تهران
- ۵۳۳ قرارداد ایران و انگلیس و عواقب آن در شمال
- ۵۳۹ تبدیل نهضت جنگل به جمهوری شوروی ایران
- ۵۴۵ توطئه فتح تهران
- ۵۵۱ جنگ پل ذغال
- ۵۵۸ خلع سلاح قوای بلشویک
- ۵۵۹ تهاجم قوای تنکابن و قزاق به گیلان
- بخش بیستم / فرجام بازیگران حوادث شمال
- ۵۶۵ کودتای ۱۲۹۹ شمسی و نتایج آن در سرنوشت مردان شمال
- ۵۶۹ پایان کار امیرمؤید سوادکوهی

- ۵۷۱ توافقی روس و انگلیس و پایان کار نهضت کیلان
- ۵۷۲ سالار فاتح پس از سالهای کودتا
- ۵۷۷ مرگ یا قتل ساعدالدوله
- ۵۷۹ خودکشی سپهسالار تنکابنی
- ۵۸۲ توقیف و تبعید سران محال ثلاث
- ۵۸۷ علامه میرزا محمدطاهر تنکابنی
- ۵۸۹ فراموش شدگان
- بخش بیست و یکم / واپسین جنبش طبقه ملاک پس از حادثه
شهریور ۱۳۲۰
- ۵۹۵ حوادث زمین و زمینداری
- ۵۹۷ سرنوشت املاک محال ثلاث
- ۶۰۰ استرداد املاک (نگارش ارسلان خلعت‌بری)
- ۶۰۶ تشکیل و گسترش شبکه‌های حزب توده
- ۶۰۹ حزب توده در محال ثلاث
- ۶۱۲ یورش گروه ملاک در اعاده نظم پیشین
- ۶۱۷ چیرگی حزب توده بر چالوس
- ۶۲۰ تشکیل حزب جنگل و تسلیح خوانین
- ۶۲۳ مقدمات تشکیل اردوی جنگل کلارستاق
- ۶۲۶ تهاجم قوای جنگل به تنکابن و کیلان
- ۶۳۰ تجدیدکینه‌های قدیمی و ایل کیل
- ۶۳۳ تخلیه ایران و سقوط قدرت حزب توده

۶۳۶	حزب جنگل دوم (جنگل کوچک)
۶۳۸	حوادث پایانی معاصر
۶۴۳	منابع و مأخذ
۶۵۱	فهرست نامها
۶۸۵	فهرست اماکن
۷۰۷	تصاویر

بنام آنکه هستی نام از او یافت

سخنی با خوانندگان کتاب

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی‌نویسد الا که چون روز دیگر در آن بنگرد
گوید: اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی
نیک‌تر آمدی.

هبارت بالا حکایت از وسواس خاطر همعصران فاضل عماد کاتب در کار تألیف
دارد و شکوه‌ایست از بازار کاسد کتاب در قرن ششم هجری. این نوع تردیدها خاص
روزگار فقیه شافعی مذهب اصفهانی نیست بلکه اهل قلم و ارباب حرف و هنر را این
وسواس در طول روزگاران بسیار باعث بوده است.

نگارش تاریخ تنکابن از سال‌ها پیش اندیشه جمعی از فضیای این خطه را به
خود مشغول ساخته بود. اما مشکلات و تنگناها مانع راه می‌شد. علاوه بر نامهربانی
قدرت‌های مسلط بر فضای حیاتی منطقه، تشویش خاطر نویسندگان بر حسن و قبح
مخلوق خویش و بیم از نقدی خصمانه، بسیاری از دست نوشته‌ها را به بوته اجمال
و به طاق نسیان می‌سپرد. اصابت قرعه بخت به نگارنده در اقدام به این مهم، تنها
دل به دریا زدن و تن به خطر سپردن است. چون در بازار بیع و شرای ادب نه در خود
بضاعتی سراغ داشته و نه آنکه طاقت زرد روئی را در عرضه خزف به بازار گوهر-
فروشان دارم. اما آنچه که در این راه زاد و توش سفر شد و عزمم را جسارت بخشید،

عشق به سواحل زیبا و نشاط انگیز خزریست که بر انگشتی میهن جاودانهام ایران، درخشنده نگینی است. چه افراشتگی قله‌هایش که در فضای مه‌آلود اساطیر پایندان سیمرخ می‌گردد و یا سینه‌کش دامنه‌هایش در تاریک روشن تاریخ، آماردهای رشید و سپس دیلمیان کشور گشا را در آغوش پرمهر خویش می‌پرورد، و یا دشت‌های کرانه‌ای آن که خاستگاه کادوسیان پر خاشاک می‌گردد. اینجا پهنه همیشه سبز خزر، با طبیعت گشاده دست، و دریای نیلگون و پربرکت و تاریخ سرفراز و پربارش، پاسدار مقدس-ترین ایده‌آل‌های ملی و آئینی قوم ایرانی در طول سده‌های پیشین و پسین تاریخ گشته است. آنگاه که گستره جنوبی البرز خشک، در راستای مرکز و خاور و باختر نجد ایران با سکوت غمبارش خاموشی دریا دلان آزادی جو را گواه می‌شد، بانگ رستاخیز میهنی از این سوی البرز و سیله مردان خزری با پرتاب تیر آرش‌ها طنینی دوباره می‌یافت. و یا در خاموشی غم انگیزی که بازتاب تسلط منادیان اسلام اموی در ایران بود، بسا افراشتن پرچم شیعه علی (ع) بغداد را زیر هیبت گام‌های سربازان دیلمی خود می‌لرزاند.

سرزمینی چنین شگفت و تاریخی این گونه سرشار از افتخار، دست‌مایه شد و تهور اقدام به تألیف را در من دامن زد و الا من کجا و هوس لاله به دستار زدن!

تاریخ نویس و تاریخ نویسی را بسا عشق کاری نیست زیرا چنین عواطف سرکشی به سلطه عقل و حکومت انصاف در این پهنه خاتمه می‌دهد. اما خامی و تعصب تا بدان پایه نیست که روح از شور حماسه‌ها لبریز شود و هر چه پاک و مینوی است از دریچه عشق به معشوق تعلق گیرد. این درست که به گفته دیدرو، «قلم بدست را همت بر محبوب ساختن عفاف و منفور نمودن فسق از اول وظایف است»، اما چه در این تلاش و چه در وطن دوستی ام، همواره کوشش شده است ملاک‌های زیبا و شکوه و الای عدالت و بیطرفی نقض نگردد. اگر در این راه توفیقی مالا کلام حاصل نیامد، جز نقص جبلی انسان نیست که وابستگی‌های اقلیمی و فرهنگی او را در قاب یکسو نگرینهای ناخواسته و غیر ارادی قالب می‌گیرد.

سرزمین تنکابن با اجزاء قلمرو گذشته‌اش کجور و کلا رستاق که بسا عنوان

گردد که کسان دیگر در پندار و کردار و فلسفه زندگی خود تجدید نظر کنند و تأمل
بیشتری نمایند تا در آینده رسوا و سیاهکارشان نخوانند.

گر روی زشت زشت نماید در آینه مرد حکیم خرده نگبرد بر آینه

علی اصغر یوسفی نیا

پنجم آبان ۱۳۶۶ خورشیدی

سر آغاز

نوشته‌های عدیده که از نژاد شناسان و پژوهشگران آثار قدیمه درباره ایران و مردم آن به ما رسیده است، غالباً از نژاد آریا و مهاجرت و استقرار دیرپای آنان در این مرز و بوم داستانها دارد. اگر گاهی از سرگذشت اقوام و طوایف پیش از آریانها که صاحبان اصلی این سرزمین و شالوده ریزان حیات فرهنگی جوامع ابتدائی اند سخن به میان می آید جز تکه پاره‌های از هم گسیخته نیست. سوگمندان این یادهای کوتاه هم به سبب ابهام و دیرینگی موضوع به ویژه چون متکی به شهادت کتبی زمان نزدیک به ما نیست از دید تاریخی مورد اعتنا قرار نمی گیرد. اما حقایق موجود که از کشفیات جدید ناشی شده است و استنتاجات حاصل از متون رایج ادب تاریخی ایران زمین، بی لطفی‌های ارباب اطلاع را درباره شمال نجد ایران منصفانه نمی داند. آثار مکشوفه از اعماق اطلال و تپه‌های به ظاهر طبیعی دوسوی البرز تا اقصی نقاط فلات ایران، مدار کی به دست می دهد که تمدن شبانی آریائی را هنگام تعاطی با مدنیت بومیان اولیه ایران بیرنگ می سازد.

کشف دو غار کمر بند و هوتو در بهشهر و گزارش عالمانه دکتر کارلتون - س. کون Carleton - S. Con و داستانهای شاهنامه فردوسی که یقیناً ساخته و پرداخته یک نسل و چند نسل نیست^۱، به ما جرأت می بخشد که تصور کنیم نخستین کدخدائی که در آغاز

به یکسان روش در زمانه مدان
دگر برده رمز و معنی برد

۱. تو این را دروغ و فسانه مدان
از او هر چه اندر خورد با خرد

عصر آهن در حوالی مازندران و گیلان وسیله حکیم طوس معرفی شده است از اخلاف همان انسانهایی باشد که چندین هزار سال پیش در صفحات جنوبی دریای خزر زیسته‌اند و تنها تصادف صرف سبب پیدائی سنگواره این خزر نشینان باستانی شده است. به اقرب احتمال چه بسیار غارها و شکافها و گسل‌های کوهستانی از نظر پنهان شده‌ای باشد که هزاران سخن ناگفته از زندگی و حیات فرهنگی این نوع مردمان را در خود مدفون دارد. تحقیقاً خیلی پیش از آنکه مالوك الطوايف آریائی در فلات ایران شکل گیرد و یا اتحادیه ابتدائی شاهك‌های مادی منعقد گردد و حتی قبل از آنکه آریانه‌های هندی و ایرانی از هم جدا شوند، در اکثر نقاط ایران به ویژه در حاشیه جنوبی دریای خزر مردمی متمدن و صاحب ارزش‌های فرهنگی روزگار می‌گذرانند. این بومیان علاوه بر طی مراحل بدوی شهرنشینی برابر اسناد غیرقابل انکار موجود، فرازهایی والا از درجات مدنیت را درك کرده بودند.

نشانه‌های حیات پربار فرهنگی این مردمان چه در نجد ایران و چه کناره‌های جنوبی خزر از خمسه طوالش و لنکران و آستارا تا شرقی‌ترین مناطق مازندران الی پهنه وسیع آمو دریا (و خشوی سابق) از دل خاک بیرون آمده و بر حقایق زیستی صاحبانش گواه گشته‌اند. مصنوعات سنگی و احجار تراش خورده و سفالی و مفرغی و طلائی بازگوکننده شیوه‌های صنعتی و هنری مردم این سرزمین‌هایند.

پیش از آنکه چنین مدارکی در اثبات نظر منظور شود و یا نتیجه تحقیقات محقق و پژوهشگران دیرین شناس از جهت علمی در شناخت بومیان پیشین و پسین از مرحله تاریخی کناره‌های خزر مدد گرفته شود، از حوادث اسطوره‌های ملی قوم ایرانی سخن به میان می‌آوریم. هر چند داغ باطل اوهام و پندارهای شگفت‌چهره اکثر این حماسه‌ها را زشت نموده است، اما علی‌الاطلاق نمی‌تواند فاقد ارزش و اعتبار تاریخی باشند. این روایات که به سختی با پندارها و اساطیر مذهبی و حقایق تاریخ گره خورده‌اند، تنها مخصوص ایران و ایرانی نیست بلکه هر يك از ملل کهنسال جهان از بابلیان و آشوریان و سایر دولت‌های منقرض تا مردم هندوچین و یونان و روم را داستانهای است که تاریخ مدون و مستند آن اقوام از بطن آن برخاسته است. کارنامه هر يك از

این سرزمین‌ها و مرز و بوم، با افسانه‌های شگفت‌انگیز و مغایر بسا نوامیس و موازین طبیعت آغاز می‌گردد. این داستانها به‌ناچار از حوادث کوچک و محدود سرچشمه گرفته و رفته‌رفته در گردش روزگاران از نسلی به‌نسل دیگر انتقال یافته و بزرگ گردیده است. خاصه این اسطوره‌های باستانی از زمانهائی برخاسته است که هنوز خط، این پدیده شگرف تمدن بشر اختراع نشده بود و آنچه که روی می‌داد از خوب و بد، مردمان بالاجبار همه را به‌یاد سپرده و در محاورات به‌زبان می‌راندند. این رویدادها به مرور دهور از نسلی به‌نسل دیگر در معارض حب و بغض‌ها و لاف و گزاف‌ها قرار گرفته و از دهانی به‌دهان دیگر، رنگ و آب دیگر می‌گرفت و آن نهال ناتوان پارینه درختی تناور می‌گردید که بارش آن همه داستانهای حماسی و مذهبی و قومی می‌گشت.

داستانها و حماسه‌های ملی ایران که بارزترین و مشهورترین مجموعه فعلی آن شاهنامه فردوسی است، مشحون از روایات و اساطیر مذهبی و حقایق مسلم تاریخی و سرگذشت پهلوانان می‌باشد. یادگارهای پیش از مهاجرت و از دوره زندگی آنان در آسیای مرکزی نیز چاشنی حوادث مورد بحث است. همچنین تفصیل مبسارزات و مدافعات و شرح لشکرکشی‌های مهاجران آریائی نژاد با اقوام گونه‌گون بومی این سرزمین نیز سهم عمده‌ای در تکوین و پرورش رویدادهای این نوع حماسه‌ها و افسانه‌ها دارد.

علاقه شدید آریانها به عقائد مذهبی و غرور و کبرای این نژاد و تخفیف و تحقیر بومیان به‌ویژه ساکنین سلحشور گیلان و مازندران، دیگر آمیزه فضای حادثات این آثار مقدس گونه است. آنگاه بر این نك و پو و افت و خیز مردمان در صحنه وسیعی که ایرانش خوانند، ترکیب و آمیزش نژادی و يك کاسه شدن حکومت‌ها و جهانگشائیهای اقوام مختلط ایرانی و پهلوانی پهلوانان و رنج‌ها و سوگ‌های این قوم را بیفزائیم، ارزش و اعتبار این روایات آشکار می‌گردد. حماسه‌هایی جاویدان که مفهوم و معنای اصیل جاودانگی ایران و ایرانی را باعث است و تداوم فرهنگ و ابدیت سنت‌های شریف و قداست روح انسان ایرانی را سببی سزاوار می‌باشد. بی‌راه نیست که این دفتر را با مطالب نامه‌های باستان آغاز کنیم.

مقدمه چاپ دوم

تجدید چاپ کتاب در زمانی بس کوتاه، معلوم داشت که نوشته‌ای اگر بویی از صداقت و نشانی از عشق و علاقه به مبدای شایان ستایش داشته باشد، در دیده‌ی اهل معرفت بی‌اعتبار نخواهد ماند.

چراغی دهد روشنایی به جمع که سوزیش در سینه باشد چو شمع
رفع ابهام و به روشنا آوردن تصویر شخصیات تاریخی محال ثلاث از مباحثی بود که
جای آن در تاریخ ایران بویژه مقطع مشروطه خالی بود. بی‌شبهه استقبال گرم و شورانگیز
از این اثر، بیانگر علاقه‌ی خاص مردم ما به شناسنامه‌ی قومی و هویت ملی خویش می‌باشد.
وجود میل به تفکر و تحقیق در جوانب زندگی قهرمانان گذشته این خطه، و آگاهی از
سلسله حوادث زمان، نشان از رشد فکری و احساس نیاز جامعه به یک زندگی مستقل و
شرافتمندانه دارد.

در چاپ دوم از آنچه سخن‌شناسان و خرده‌گیران در باب چاپ سابق گفتند، هرچه را
روا دیدم، در حدود امکان تجدیدنظر کردم و به منت پذیرفتم. در جایی که سخن از
حقیقت است، ضرورت ندارد گفته شود که، دفاع از نادرست نوعی لجاج و عناد
نارواست. بومی بودن حقیر مانع از آن نشد که مصلحت‌اندیشی را به دور اندازم و خدای
ناکرده، حقیقت را قربانی مسائلی سازم که غالباً حاکم بر اندیشه‌ی مؤلفین بومی در یک اثر
منطقه‌ای می‌باشد. تحسینها و اظهار لطفها، انتقادهای خصمانه حتی دشمنها از طرف

خوانندگان، نشان داد که پیکان اهداف اثر به کانون حیاتی وجدان جامعه محال ثلاث و آنگاه گیلان و مازندران به سختی اصابت کرده است. زیرا اگر جز این بود، این همه احساسات و عواطف مثبت و منفی به منصفه ظهور نمی‌رسید. از ستایشگران متواضعانه سپاسگزارم و از ناسزای ناسزاگویان نیز آژنگی بر چهره نخواهم داشت. چون خود انسانم و بر اندازه‌های ضعف و ناتوانی خلقیات بشری نیک آگاهم.

گام اول، هرچند سست و لرزان برداشته شد، اما چهارچوب تحقیق در یک پویش وسیع‌تر تاریخ این نقطه معلوم گشت. بر صاحبان قلم و شخصیت‌های فرهیخته محال ثلاث فرض است که از این شالوده بنایی رفیع سازند. طبعاً این باریکه جغرافیایی که می‌توان به حق نگین انگشتی شمالش دانست، چنین تکریمی را واجب است و بر آن بی‌نهایت سزاوار.

علی‌اصغر یوسفی‌نیا

پانزدهم مرداد یکهزار و سیصد و هفتاد یک خورشیدی

پیشنهادهای و اصلاحات

دکتر منوچهر ستوده همچنانکه مقتضای خصلت فروتنی و فرونگری ارباب ادب و هنر است، بر مؤلف منت گذاشتند و کتاب را مورد امعان نظر قرار دادند. ضمن سپاس از عنایت کریمانه ایشان، نکاتی چند از اصلاحیه‌ای که بر حواشی اثر تحشیه فرموده‌اند در اینجا آورده می‌شود.

۱- گیاه‌های اصلی، بومیان مازندران و مازندران غربی هستند، و این پیشوند احترام‌انگیز، معمولاً در ابتدای اسامی آنان آورده می‌شود. چون کیا وشتاسف، کیارستم و کیانیم‌بیک. کیا در اسامی سادات کیائی که آن را از بومیان به عاریت گرفته‌اند، جهت وجه افتراق و بازشناسی اصل از بدل، بهتر است در آخر نامهای علویان حکومتگر شمال ایران آورده شود.

۲- آوردن کناره‌های خزری در بعضی صفحات کتاب هنگامی که باریکه جلگه‌ای گیلان و مازندران مراد است، نارساست. بهتر است کناره‌های جنوبی دریای خزر نوشته شود، و جز آن وافی به مقصود نیست.

۳- نامیده شدن مالکان زمینهای وسیع در گیلان و مازندران با واژه فتودال صحیح نیست. زیرا در ایران هیچ‌گاه شرایط و مقتضیات تاریخی فتودالیت فراهم نگشته بود و زمین‌داران بزرگ ایرانی، قدرت و موقعیت فتودالان قرون وسطای اروپا را حائز نگشتند.

۴- بهتر است از اصطلاح آسیای مرکزی که ساخته و پرداخته تاریخ‌نویسان فرنگی با مقاصدی خاص می‌باشد در نوشته‌ها استفاده نشود. واژه زیبای باستانی ماوراءالنهر، کاملاً رسا و وافی به مقصود می‌باشد.

۵- استناد به تاریخ میلادی در جایی که سخن از حوادثی در محدوده گاه شمار هجری است، جایز نیست. مگر آنکه از آن در انطباق با تاریخ هجری مدد گرفته شود.

۶- قلعه استا که در کتاب آورده شده بهتر است واژه رسای آن که استاناوند و در خوار ری واقع بود نوشته شود.

* * *

آقای علینقی نیکنام که بخشی از روایات مشروطه مربوط به اظهار لطف مشارالیه است، به نسبت مرحوم علی‌اصغرخان ساعدالدوله با سپهدار رشتی که نقل‌قول آقای عنایت‌اله فقیه نصیری است، انتقاد کرده و آن را نادرست خواندند. ایشان مادر علی‌اصغرخان را تهرانی و اهل تجریش می‌داند. از توجه و تصحیح آقای نیکنام سپاسگزاری می‌شود.

آقای رحمت بیگلریان از کردهای کلاردشت، حضوراً به تصحیح خبر مربوط به واقعه کریم‌آباد پرداختند. ایشان یادآوری نمودند، برادران سه گانه شجاعی (رحمت و شجاع و نادر) متفقاً در خانه اقامت حضور داشتند. شجاع جهت ممانعت از ورود مهاجمین گیلی، به در خانه تکیه داده بود که مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد. رحمت و نادر از صحنه جدال جان به سلامت بردند.

تکملة حوادث مشروطه محال ثلاث

از جمله کسانی که پس از انتشار کتاب، با ارائه اخبار اتفاقات گذشته کجور و کلاردشت و تنکابن بر مؤلف منت گذاشتند، آقای مرتضی مولانا شخصیت بازنشسته فرهنگ تنکابن است. مشارالیه که زمانی به شاگردی وی در زمان تحصیل مباهی بوده‌ام، تصویر کتابچه‌ای را از وقایع روزانه مشروطه محال ثلاث عنایت کرده‌اند که سرشار از مطالب خواندنی از جزئیات امور و زشت و زیباهای این مقطع از تاریخ منطقه است. این دست‌نوشته سیاحت‌نامه درویشی عارف است که به مقتضای حال و هوای کسوت خویش، زیر و بالای امور را مورد ارزیابی و تعمیق قرار داده است. دسترسی به این سند ارزنده، هرچند نوشدارو پس از مرگ سهراب است، و جای آن دارد که با تحریر مقدمه‌ای جامع، آن را به کتابی بدل ساخت، ولی دریغ دانسته شد از ذکر بعضی مطالب آن در چاپ دوم این کتاب صرف‌نظر شود. با سپاسگزاری از این کرامت استادانه، گوشه‌هایی از مطالب بدیع و مفید آن سیاحت‌نامه به نظر خوانندگان می‌رسد.

اعضای مجلس ملی تنکابن

آقا سید علینقی مجتهد و شریعتمدار نشتائی و آقامیرزا علی از طرف دارالشورای ملی مرکز و حکم صدراعظم مأمور انتخاب نماینده جهت مجلس شورای ملی و شش نفر اعضای مجلس محلی (کمیته انقلاب) شدند. ابتدا انجمنی از اعضای زیر به اسامی

آقاسیدصادق مجتهد، شیخ صدری مجتهد، آقاسید علینقی حکیم و طبیب، آقامیرزاحسن، آقامیرزاموسی طبیب، آقاشیخ محمد مرزدشتی موسوم به شیخ کبیر، آقاسید محمد شیخ الاسلام، سید کاظم آقا و شیخ عبدالحسین تشکیل گردید. سپس علمای تنکابن، آقاسید علینقی را وکیل خویش انتخاب کردند. مشارالیه این سمت را به برادرزاده خود، آقاسیدصادق مجتهد تفویض نمودند. ولی ایشان نیز آن را به شیخ محمد مرزدشتی برگزار کردند و خود ریاست اصناف را قبول نمودند.

شیخ صدری و میرزاحسن، وکیل منتخبین به معاونت شیخ کبیر و آقاشیخ عبدالحسین^۱ نیز ضابط و جوهات گشتند.

با اینکه امیراسعد خلعت بری قبل از ترک تنکابن، ملاکین متفرقه و معتمدین هواخواه را به خرم آباد احضار کرده و امر به انعقاد مجلس محلی و تعیین وکیل داده بود تا در شرایط جدید از قافله عقب نماند. اما قاطبه روحانیون از شرکت نوکرهای دیوان و اعضای حکومت سابق جلوگیری کردند و حق انتخاب را برابر آئین نامه انقلاب از آنان سلب نمودند. در حالیکه اعضای مجلس محلی کجور و کلارستاق را جمعی از اجزاء نظام سابق و افواج نظامی و یا نایب الحکومه و مباشرین گذشته تشکیل می دادند. از جمله میرزا عبدالمعلی کردیچالی (معتضدالسلطان فقیه) نایب الحکومه سابق و میرزا سعداله، مشرف فوج به حساب می آمدند.

اعضای مجلس محلی کلاردشت و کجور

شیخ مهدی، ملا لطفعلی، ملا باقی، میرزا عبدالمعلی خان معتضدالسلطان و میرزا سعداله، از اعضای مجلس محلی کلاردشت بودند. سید هدایت اله خواجوند کرمانشاهی نیز نماینده کردهای مانگلی، ساکن روستاهای ساحلی جمشیدآباد، تازه آباد، کرجی سرا و سیستان بود که پذیرش وی در مجلس محلی کلارستاق ابتدا با اکراه و سپس با مخالفت اعضای گیل مجلس روبه رو گردید.

در کجور آقاشیخ ابوالقاسم دائر مدار امور انقلاب در بدایت یوم القیام بود. منتخب الممالک لاشکی، میرزا علی اصغر خان کجوری را که فرد اخیر وقتی ملتزم رکاب

امین‌السلطان، صدراعظم مشهور قاجار بود جهت ارتباط با قیام کلاردشت و شخص معتضدالسلطان برگزید و او را وارد امور مشروطه‌خواهی نمود. همچنان میرزاداد و پسر حاج فرج‌اله کجوری که نائب‌الحکومه سابق کجور بود، پس از چندی به نام شیخ داود! از ملازمان محضر ملّی گردید. مشارالیه ابتدا به دستور آقاشیخ ابوالقاسم به جرم انتساب به دیوان، از فلک کلکی برایش ساختند و پس از ضرب چوب فراوان و دریافت جریمه نقدی، در کُنده و زنجیر مقیدش ساختند. پس از آنکه جمیع عقوبات را متحمل شد، دست به انابت گشود و از ارکان کمیته انقلاب کجور گردید!

ایلات خواجوند و گروه اندک از عبدالملکی‌های باقی مانده از مهاجرت به زاغمرز، فیوج و افشار و کولی نیز جهت انتخاب زعمای خویش، در مجلس محلی کجور دعوت شدند که خواجوندها به سبب دولت‌خواهی قاجاریان، دعوت انجمن انقلاب کجور را رد کردند. انتخاب نماینده از دیگر ایلات فوق نیز با مخالفت بقیه اعضای انجمن روبرو گردید.

قیام مردم لنگا و نشتا و فتوای شریعتمدار نشتانی

عاملین ایجاد حرکت و ترغیب به قیام در لنگای تنکابن، دو نفر از روحانیون به نام‌های شیخ‌علی براری اهل برار کوهستان از توابع بیرون‌بشم کلاردشتاق و حاجی سیداحمد طالقانی، متولّی بقعه ایوب در لنگا بودند. اینان ساکنین این بلوک را پیرامون بقعه سیدکیا ابوالحسن در مشهدسرای لنگا جمع کردند. سپس با قرائت فتوای ملا محمدعلی نشتانی مشهور به شریعتمدار، مردم را دعوت به قیام علیه حکومت خاندان خلعت‌بری و آبادی آنان نمودند. مضمون فتوای شریعتمدار نشتانی که با زبانی عامیانه جهت حضار لنگائی قرائت می‌شد، حکایت از آن داشت که:

«کار سلطنت قاجاریه تمام و خاندان بنی‌ساعد (حبیب‌اله‌خان سرتیپ خلعت‌بری ساعدالدوله) و کس و کارش!، محمدولیخان سپهدار و کس و کارش!، امیراسعد و کس و کارش! حکم مروان را پیدا نمودند و همگی کافرند. مالشان حلال و خونشان مباح است. دیوانی باید موقوف شود. بهرجه املاکی حذف گردد. خون و مال و ناموس ظالم در محال ثلاثه حلال است. ملک و مال متعلّق به خداست، و

زمین میراث خدا و خلق عیال خدایند^۱»

تهاجم اهالی بخشهای تنکابن به خرم آباد

تعقیب طرفداران حکومت خلعت‌بری

لنگائیان گروهی کثیر از نفرات سوار و پیاده مسلح به همراهی شیخ‌احمد و شیخ‌علی براری، ابتدا خانه ملاعلی آقا مولانا، روحانی عارف و طرفدار امیراسعد را در پلنگ‌کلای لنگا مورد چپاول قرار دادند. خانه که قبلاً از ساکنین آن تخلیه شده بود، اثاث‌البیت و کلیه مایملک آن به غارت رفت. و حتی درختان مرکبات و میوه آن نیز قطع گردید. خانه حسن آقا خلعت‌بری مالک و نائب‌الحکومه عباس آباد که به کلارآباد گریخته بود مورد شلیک تفنگ و تاخت و تاراج قرار گرفت.

در نشتا متجاوز از پانصد گلوله به در و پنجره و دیوار و شیروانی خانه هدایت‌اله‌خان نشتائی که یاور فوج نظام بود خالی کردند که هرچند تلفاتی نداشت، ولی زنان اهل خانه از شدت ترس بیهوش شدند. در مالانکوه (معلم‌کوه فعلی) نشتا عده‌ای از اتباع روسیه به تجارت چوب اشتغال داشتند که می‌بایست وسیله مهاجمین کشته شوند. اما با اختفا در بام طویله ساکنین محل از مرگ حتمی نجات یافتند. در گرماگرم مبادله گلوله‌ها پسر بچه‌ای مورد اصابت گلوله‌ای اتفاقی قرار گرفت و زخمی شد.

در کُترای نشتا که بخشی از ملک عبدالله‌خان سرهنگ پسر حبیب‌اله‌خان ساعدالدوله بود به تهاجم پرداختند و خانه‌اش را هدف گلوله‌های تفنگ ساختند. از این نقطه گروههای مشروطه‌خواه لنگائی و نشتائی به دو دسته شدند. لنگائیان از طریق ساحل دریا و مشروطه‌طلبان نشتا به همراهی شریعتمدار از راه مازوئن به طرف تنکابن حرکت نمودند. در شهنسوار جهت قتل چند نفر تاجر مسیحی، منجمله موسیس ارمنی یورش بردند. آن بخت‌برگشتگان با اینکه زیر پل خشتی میان آب مخفی شده بودند ولی لورفتند و زیر بارانی از گلوله و حتی ساچمه تفنگهای سربر به شکل معجزه‌آسایی از مرگ رستند و جز چند خراش سطحی جراحات دیگری برنداشتند.

از شیرود نیز پنجاه سوار مسلح به تنکابن رسید. از طرف علمای مرزدشت جمعی با

شلیک تفنگ از راه‌رسیدگان را استقبال کردند. سبزه‌میدان خرم‌آباد، محل تجمع آنها گردید. همه‌جماعت، آوای گوشخراش آلات موسیقی، کرنا و قره‌نی و سنج و دهل، و شلیک دسته‌جمعی تفنگها از سرپر گرفته تا سه‌تیرهای موسوم به ورن‌دل و پنج‌تیر، غوغایی بزرگ برپا ساخته بود.

خانه سپهدار و امیراسعد مورد تاخت و تاراج قرار گرفت. به ضرب گلوله پوشش آهنی سقف و پنجره‌ها را مشبک ساختند. تنها ممانعت شدید آفاسید علینقی مجتهد، خرم‌آباد اریکه قدیمی ایالت را از انهدام قطعی نجات داد. گروههای لنگائی در این تهاجم بیشتر اهتمام داشتند و سبب آن را مقتول شدن چند نفر از اهالی این بلوک و سیله امین‌الرعیای کجوری نماینده سپهدار می‌دانستند.

شیخ صفر نام طلبه، پسر استاد کلبعلی نوائی به جرم طرفداری از استبداد و داشتن شش‌لول و قدّاره و اهانت به شیخ محمد مرزدشتی و شریعتمدار توقیف شد و پس از ایراد ضرب، زندانی گردید. دسته‌ای نیز به سردستگی سید محمد شیخ‌الاسلام تنکابنی تارودسر به تاخت و تاز پرداختند و ضمن انسداد راهها، کاروان حامل خانواده امیراسعد را که عازم رشت بود توقیف نمودند. ولی به دستور مجلس محلی تنکابن از ادامه توقف آنان در میان راه جلوگیری به عمل آمد.

مجلسی که با حضور اقتدارالسلطنه فرزند سپهدار که معجلاً از طهران و رشت آمده بود و شرکت اعظم روحانیت منطقه تشکیل گردید، بیشترین جرم سپهدار و امیراسعد را غصب املاک مردم، کشتن عده‌ای از سادات مشروطه‌خواه تهران در مسجد و سیله سپهدار و ستم عمومی امیراسعد به قاطبه تنکابنیان اعلام گردید.

کلیه شیلات رودخانه‌های جاری از چالوس تا سخت‌سر و سیله ایادی مشروطه‌خواه و اشاره انجمنهای محلی انقلابی تخریب شد و ماهیهای آن به نفع قشون و هزینه خوراک مجاهدین مصادره گردید. برنج بر وجه سیورسات و به اسم مظالم عبّاد و سهم امام و وجه اعاشه از همه کس و از همه جا دریافت می‌گردید. تمرد و سرپیچی از پرداخت این رسوم، چوب، توقیف و تعزیر در پی داشت.

در کلاردشت عبدالحسین بیک مباشر و آقامحمد تحصیل‌دار را توقیف کردند و به ضرب چوب زیاد و جریمه وافر، سرمشقی برای دیگران شدند. ضبط ماهیهای رود چالوس، یکی از کانالهای تأمین خوراک مجاهدان انجمن ملی کلارستاق بود. علاوه بر

دریافت این وجوه، مالیات ارضی املاک سپهدار نیز در کلارستاق و کجور و تنکابن دریافت می‌شد و اعضای انجمنهای محلی قبض وصول صادر می‌کردند.

یکی دیگر از راههای کمک به هزینه‌های انجمن، تعزیر جوانانی بود که به داشتن زلف و تراشیدن ریش و بلند کردن سیبل، راغب بودند. این دسته در بادی امر که تنور مشروطه‌خواهی و انقلاب گرم بود، سیبل و زلف آنها تراشیده می‌شد. بعدها چون نیاز به تهیه پول و تأمین مایحتاج جمعیت مجاهد احساس گردید، به دریافت جریمه اکتفا نمودند. نرخ صادره از انجمن انقلابی در این امور، جریمه زلف افراد مزلف! یک خروار برنج دنگی و سیبل را پنج تومان اعلام کرده بود.

آقای مسیح خصالی فرزند میرزا عبدالله خصالی بنیانگذار فرهنگ نوار محال ثلاث^۱، در نامه‌ای که پس از مطالعه اثر به مؤلف نوشته است، دو نکته را در خصوص حوادث مشروطه تنکابن به تفصیل یادآوری نمودند. ضمن قدردانی از مراحم ایشان، هرچند ثبت تمامی مطالب آن نامه در این وجیزه میسر نیست، ولی سعی شده است از نکات مهم و اصلی آن در این تکمله استفاده شود.

آقای خصالی از قول عموی خویش، ولی خصالی که حامل نامه از طرف علی اصغر خان ساعدالدوله به رضاخان میرپنج بود می‌نویسد: پس از آنکه ساعدالدوله به همراهی احسان‌اله‌خان دوستدار و نیروهای بلشویک قفقازی و روسی و گیلانی، عزم را جهت فتح تهران جزم نمودند، اشتوج دومزار ستاد عملیات جنگی ساعدالدوله شد. اسلحه‌های روسی وسیله کشتی در بندر تنکابن تخلیه می‌شد و آنگاه در روستای آغوزکله خرم آباد در انبارهای متعدد آقامحمدحسین (جد دکتر مفتاح، جراح و رئیس دانشکده علوم پزشکی تنکابن) ذخیره سازی می‌گشت. مسیر عبور نیروهای علی اصغرخان به پیشنهاد خود وی طریق سه هزار و سلمبار تعیین گردید. همانطور که قوای زیردست

۱. شادروان میرزا عبدالله خصالی که مطابق حکم وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در تاریخ ۲۱ جوزای ایت‌ئیل ۱۳۰۱ شمسی به عنوان اولین نماینده فرهنگ تنکابن منصوب شده بود، از مفاخر فرهنگ و ادب این سامان به شمار است. فقید سعید اولین مدرسه را در حوزه محال ثلاث، در خرم آباد مرکز حکومت سابق تنکابن به نام مدرسه سنائی بنیاد نهاد و سپس در زمان تصدی خویش بیش از سی باب دبستان و دبیرستان را در محال کجور و کلارستاق دائر نمود. مشارالیه مدتی نیز مفتش سیار مازندران در امور آموزشی بود.

احسان‌اله‌خان وسیله نیروی چریک کلنل بصیر دیوان و سرهنگ محمد ذکریا در پل ذغال مورد تهاجم قرار گرفت و متلاشی گشت، به دستور حکومت مشروطه تهران، نیروی بریگاد قزاق قزوین نیز رضاخان میرپنج افسر شاخص آن نیرو را به ممانعت از پیشروی ساعدالدوله از طریق الموت راهی تنکابن ساخت. رضاخان پس از عبور از الموت، قوای خویش را به دو دسته تقسیم نمود. بخشی به فرماندهی نایب نورمحمدخان جهت اشغال گردنه سیالان که کتل ارتباطی الموت به تنکابن است فرستاد و دسته دیگر را با خود جهت تسلط بر گردنه سلمبار سه هزار برد.

ساعدالدوله وقتی از حرکت اردوی قزاق و اشغال مواضع سوق الجیشی سیالان و سلمبار آگاه می‌شود، چون بنا نبود که تن به مبارزه دهد و در حقیقت نقش تله‌گذار را جهت اردوی بلشویک گیلان و انهدام آن ایفا می‌نمود، سریعاً نامه‌ای به رضاخان می‌نویسد و بوسیله ولی خصالی به سلمبار می‌فرستد، و تلویحاً او را در جریان مأموریت مخفی خویش قرار می‌دهد. رضاخان پس از دریافت نامه، قاصد را توقیف می‌کند و متعاقب بازجویی‌های موشکافانه و دقیق، تا حدودی به صدق اظهارات ساعدالدوله یقین حاصل می‌نماید. سپس صبح زود یکی از روزها که هوا هنوز بشدت تاریک بود، به اتفاق ولی به دومزار و روستای اشتوج که عمل استقرار نیروی علی‌اصغرخان است حرکت می‌نماید.

عصر آن روز در اشتوج ساعدالدوله را ملاقات می‌کند و مورد پذیرایی قرار می‌گیرد. به احتمال فراوان ساعدالدوله در آن شب نقشه افنای نیروی بلشویک و مأموریت ساختگی تهاجم به تهران را به رضاخان فاش می‌کند. در اثر افشای این توطئه است که رضاخان صبح فردا به کمک ولی، قاصد ساعدالدوله مجدداً به محل اردوی خویش برمی‌گردد و از ادامه تهاجم و تعقیب نقشه‌های جنگی خویش منصرف می‌گردد.

نکته دوم مربوط به ازاله محاسن شیخ کبیر است که تاییداً آن را در نامه خویش آورده و آن را نقل قولی از مرحوم شیخ مرتضی جدد حاج شیخ محمدحسن شیخ محمودی، رئیس فعلی دانشگاه آزاد اسلامی چالوس می‌داند. تنها تفاوتی که در انتقال خبر از طرف آقای خصالی با نوشته کتاب موجود است، نحوه تظلم شیخ کبیر پس از آن هتک حرمت معروف است.

نامه خصالی حاکی است که شیخ با استشهاد معتمدین و زعمای مخالف حکومت

خلعت‌بری (صفحه ۳۸۸ تاریخ تنکابن) مبادرت به ارائه شکوائیه به دارالشورای ملی نکرده بلکه بنفسه به همراهی شیخ مرتضی پس از پشت سر گذاشتن گردنه پُربرف سلمبار در فصل زمستان به قزوین می‌رسد و در آنجا با استشمام خطر از جانب طرفداران و گماشتگان خاندان خلعت‌بری، معجلاً به تهران می‌رود و در آنجا به کمک شادروان میرزا محمد طاهر تنکابنی و میرعماد مؤمنی میانکو محله‌ای که به سمت نمایندگی تنکابن انتخاب شده بود، عرض حال می‌نماید. بدنبال این دادخواهی است که نظر مجلس و حکومت نوپای مشروطه بیش از پیش به جنبش تنکابن و حوادث آن جلب می‌شود. اعزام هیئت بررسی و تحقیق پیرامون مسائل تنکابن و شکایات متظلمین از طرف مجلس شورای ملی پی‌آمد اقدامات شیخ کبیر و حامیانش در تهران بوده است.

جلد اول

بخش نخست

ادوار باستانی

کناره‌های جنوبی خزر به روایت حماسه‌های ملی ایران

تاریخ داستانی ایران طلیعه حیات و نخستین شکل اجتماعی را اینگونه بیان می‌نماید:

پس‌وهندهٔ نامهٔ باستان که از پهلوانان زنسد داستان
چنین گفت کائین تخت و کلاه کیومرث آورد و او بود شاه
کیومرث بنا به روایات شاهنامه فردوسی اولین کدخدا و خدیو بود که بر مردمان
حکومت نمود. او با سپاهی به سرداری فرزندش سیامک با دیوان جنگید. سرانجام
سیامک به دست دیوی کشته شد و انجمن بی خدیو ماند.

سیامک به رای خود و دست دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
کیومرث به کین کشی پرداخت و به کمک هوشنگ فرزند سیامک دیوان را
بشکست و بر آنان غالب آمد. سپس گاه پادشاهی هوشنگ پس از مرگ نیا آغاز
گشت. هوشنگ با شناختن آتش و جدا کردن آهن از سنگ و ساختن ابزار از آن فلز
و آغاز کشاورزی و معرفی خوردنیهای گونه‌گون خدمات فراوان نمود. چهل سال
سلطنت کرد و جشن سده را آئین نهاد و آب از دریاها (رودها) برآورد و در جویها
روان ساخت و پوشیدنی از پوست حیوانات به مردم آموخت.
پس از مرگ هوشنگ، دیوان شوریدند و فتنه آغاز نمودند. جانشینش تهمورث

عصیان دیوان را فاتحانه فرو نشانند و زینهارشان را جز با تعلیم خط دیوان به ایرانیان پذیرا نشد.

کشیدندشان خسته و بسته زار	به جان خواستند آنگهی زینهار
که مارا مکش تا یکی نوهنر	پیاموزی ازما کت آید به بر
گو نامور دادشان زینهار	بدان تسا نهانی کنند آشکار
نوشتن به خسرو پیاموختند	دلش را به دانش برافروختند

تاریخ گردیزی امان‌خواهی دیوان را از تهمورث زیناوند^۱ چنین بیان می‌نماید: «تهمورث چون بر تخت نشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند. او با دیوان حرب کرد و ایشان را از رنج نمودن مردمان بازداشت. کار بر دیوان تنگ شد و هر جا که از ایشان بگرفتی همی کشتی و رنج همی نمودی تا دیوان به نزدیک او آمدند و گفتند تا کی ما را به درد خواهی داشتن؟ گفت آن وقت که چوب خشک و زه خشک به حدیث آیند و درخت جامه ملوک برآرد و باد اندر مشّت بگیرم و طعامی خوش بخورم که اورا گاو نکشته باشد و آتش نیخته باشد.

پس ایشان طنبور بساختند و گفتند اینک چوب و زه که سخن می‌گوید و کرم ابریشم را بیاوردند که تا بر درخت ابریشم تنید و از آن به پختند و بتافتند. گفتند اینک درخت که جامه ملوک بار آورد و زنبور انگبین نهادند و گفتند اینک طعام خوش که بی رنج گاو و پختن آتش بیامد و این کارها سه دیو کردند»^۲.

خلفش جمشید نیز از دانش دیوان در معماری ساختمان و گرمابه و کاخ‌های رفیع سود جست.

به فرمود دیوان ناپاک را	به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند	سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد	نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخ‌های بلند	چو ایوان که باشد پناه از گزند

۱. زیناوند: مسلح.

۲. تاریخ گردیزی صفحات ۳۱-۳۲.

غرور جمشید و ناسپاسی او نسبت به دادار پاك، پادافراهی سخت در پی داشت. به این سبب یزدان بلائی به صورت ضحاک تازی بر او و کشورش چیره گردانید. حکومت ضحاک باعث فراموشی آئین بهی و رواج کژی و ناراستی و نامردمی در میان خلق گردید. آنگاه که کاوه آهنگر در هیئت اولین نماد قیام و مظهرستم کشی توده در برابرستمگر علم طغیان افراشت، چهره فریدون جوان از تخمه تهمورث و هوشنگ پیشدادی که در دامن پر نعمت و مصفاى کوه البرز پرورش یافته است وارد صحنه می- شود و با ملت زخمی و ستمدیده ایران، ضحاک و ضحاکیان را از صحنه ایران خواری خارج می سازد و بر دماوندش پالهنگ می نهد.

فرار منوچهر از افراسیاب تورانی و پناهنده شدنش به مازندران در کوهستان رویان (تقریباً کجور امروزی) و ختم غائله جنگ های طولانی میان ایران و توران و سیله پرتاب تیر از ستیغ کوهستان رویان و سیله آرش کمانگیر^۱ رازی (شواتیر) بار دیگر شمال ایران را در صحنه نمایش های قهرمانی و مجادلات میهنی احیا می نماید. در روزگار ایرانمداری کیانیان، کاووس کیانی که داستان صفا و نزهت بهشتی مازندران یا سرزمین دیوان را از زبان نغمه ساز می شنود، به وسوسه رامشگر آهننگ تسخیر مازندران می نماید. نصایح بزرگان و پهلوان درگاه زال زر، بسر این شیفتگی بی اثر است و کاووس در تصمیم خویش استوار می ماند.

شنیدم یکی نو سخن بس گران	که شه دارد آهننگ مازندران
ز تو پیش تر پادشه بوده اند	مر این راه هرگز نیموده اند
همان زو ابانوذ و کی قباد	چه مایه بزرگان که داریم یباد
ابا لشکر گشن و گرز گسران	نکردند آهننگ مازندران
که آن خانه دیو افسونگر است	طلسمست و دربند جادو درست
ولی کاووس می گوید:	

چنین پاسخ آورد کاووس باز	کز اندیشه تو نیم بی نیاز
ولیکن مرا از فریدون و جم	فزونست مردی و فر و درم

۱. از آن خوانند آرش را کمانگیر

جهان آفریننده یار من است سر نره دیوان شکار من است
پس با سپاهی گران به مازندران می‌رود، اما در تلافی فریقین سپاهش از دیوان
مازندرانی (مازنی-مزنی) شکست می‌خورد و خود نیز اسیر دیوسپید می‌گردد.

یشت‌ها و تفاسیر اوستائی

با اینکه اوستائی که در دست است، پاره‌دائی از اوستای بزرگ است که قسمت اعظم آن در ایلغارهای بزرگ چون حمله اسکندر مقدونی و عرب و مغول به دست نابودی سپرده شده است، معهذا این پاره‌ها از جمله مآخذ بسیار قدیمی است که قدمت آن حداقل به ۶۵۰ پیش از میلاد می‌رسد^۱. این قسمت مصمون مانده از حوادث ایام در پیگرد چگونگی سرگذشت اقوام خزری و مردم این سامان هر از گاه اشاراتی دارد که خالی از اعتنا نیست.

توصیف کیومرث در روایات اوستائی و شاهنامه دگرگونه است. شاهنامه کیومرث را اولین شاه روی زمین می‌داند و از او به عنوان زندگی یاد کرده است^۲.

۱. اوستا پیش از حمله اسکندر کتابی بس بزرگ بوده است. مورخ مشهور رومی پولینوس که در قرون اولیه میلادی می‌زیسته است، می‌نگارد: یکی از تاریخ نگاران یونانی بنام هر میپوس جهت شرحی که بر عقائد زردشت نوشته بود از کتاب این پیامبر پارسی که در بیست مجلد و هر يك حاوی صدهزار بیت بوده سود جسته است. اگر قول این تاریخ نویس را درست بدانیم ناچاریم قبول نمائیم که کتاب عظمت درخور توجهی داشته است. تنسر هیر بد معروف عهد اردشیر بابکان که در ضمن وزارت او را نیز متعهد بود، در نامه‌اش به گشنسب (جشنسف) پادشاه طبرستان می‌نویسد که اسکندر از کتاب دینی ما در اصطخر ۱۲ هزار پوست گاو بسوزاند.

نقل از حماسه سرائی در ایران ص ۳۱

۲. کیومرث در زبان اوستائی Gayeh Marthon که از دو بهر تشکیل شده است. بهر اول آن گیه به معنی زندگی و جان است و بهر دوم آن مرتن مفهوم مردن دارد که صفت جان است. این اسم در زبان پهلری گیومرث و در زبان فارسی کنونی کیومرث خوانده شده است.

اما بنا بر اعتقادات دینی ایرانیان بر مبنای اوستا، کیومرث اولین بشر آفریننده اهورا مزداست. او پس از سی سال که در کوهها به تنهایی زندگی کرد، پس از مرگ پسرش سیامک به دست دیوان همچنان زنده است. مفهوم سمبلیک این اشاره آنست که گرچه نسل بشر یا جانداران بادیو و جادو و آفت‌های طبیعی دچار شکست و تباهی شد، اما هنوز زندگی جریان عادی خود را دارد. در این زمان هنوز جانوران و انسان همه باهم زندگی می‌کردند. همانطوری که اکنون همه جانوران به استثنای بشر با یکدیگر به سر می‌برند.

دوران کیومرث در حقیقت دوران زندگی اولیه بشر بر روی کره زمین به شمار می‌آید. این دوره که برهه‌ایست سخت و طولانی در مقطع توحش انسانی و طلوع بربریت، تبدیل به پادشاهی کیومرث شد. دوره‌های بعد نیز این چنین زیر حیطه‌عناوین سمبلیک قرار گرفتند. آنچنان که سلطنت جمشید جم هفتصدسال و ضحاک از هزار سال یک روز کم آورده شده است. اولی‌یادگار تشکیل حیات فرهنگی جامعه ایرانی و دومی تسلط دراز مدت نژاد سامی عرب در کسوت دولت‌های بابل و آشور بر ایران زمین بوده است. در اوستا مکرر از هوشنگ پیشداد سخن گفته می‌شود. نخست در فقره ۲۱ از آبان یشت و پس از آن در فقره ۳ از درواسپ یشت و در فقرات ۷ و ۲۴ از رام یشت و اورت یشت. در هر چهار یشت هوشنگ پیشدادی در بالای کوه هرا (البرز) به ایزدان یشت‌های مذکور به درگاه اهورا فدیة نیاز نموده و درخواست می‌کند و ی‌را بزرگترین شهریار روی زمین گردانند که او بردیوها و مردمان و جادوان و پری‌ها و کاوی‌ها و کرپانها چیره شود، که همه دیوها از او به هراس افتند و رو به گریز گذارند، که او به دیوهای مازنی (مازندرانی) و دروغ پرستان ورن (گیلان) دست یافته همه را شکست دهد. ایزدان خواهش‌های هوشنگ را اجابت نموده و او را کامروا ساختند.^۱ لقب هوشنگ که پیشداد است در اصل از واژه اوستائی «پژذات» گرفته شده که مرکب از پر به معنی پیش و مقدم است و ذات که مفهوم قانون می‌دهد، مجموعاً یعنی کسی که از پیش قانون گذارد و دادگری نمود.

البته معلوم است که چرا در این دوره برای نخستین بار قانون به میان آمد زیرا که خانه ساخته شد و اولین مرزها به وجود آمد. بدیهی است نگرهبانی این مرزها و وسائلی که در خانه نگهداری می شد وجود قانون را ایجاب می نمود.^۱ کتاب جاویدان خرد را به هوشنگ پیشداد نسبت داده اند. منقول است که چون انوشیروان را معلوم شد که عرب بر عجم غلبه خواهد یافت، جاویدان خرد را در جوف شکم آهوئی طلائی نهان کرد و در ایوان کاخ مدائن مدفون نمود. در زمان مأمون ذوبان نام هندی آن را بر آورد و بعضی را به عربی ترجمه نمود و بقیه را به هند برد. پس از دوره هوشنگ پیشداد، یعنی برهه زمانی ساختن خانه و وضع قانون دوره جدیدی آغاز می شود و آن دوره تهمورث است. تهمورث به زبان اوستائی تخمواروپ Taxmo - urupa و به زبان پهلوی Taxmorit نامیده می شود. جزء اول آن تخم Taxm که در فارسی تهم با فتح ت و سکون ها و میم خوانده می شود همانست که در نامهایی چون گسته و تهمینه و تهمتن دیده می شود. تهم به معنی پهلوان و دلیر است، زیرا دوره تهمورث کم کم زور آوری و پهلوانی ترویج می شود. توسعه کانونهای قبیله ای و خانوادگی و گسترش خانه ها و شهرها و ایجاد مرزها کم کم بدانجا کشید که برای حفظ آن، قانون به تنهایی بسنده نبود و زور و پهلوانی و ایجاد سپاه و تربیت پهلوانان برای دفاع از این مرزها ضرور می نمود. بنابراین به تهم تنی پرداختند و سپاهها ایجاد شد.^۲

تهمورث تجسم حقیقی از مقطع حیات فرهنگی ایرانیان در این دوره از تسلیح و پهلوانیست. نام جمشید در قدیم ترین بهر اوستا، چون مجرمین یاد شده است. در فقره ۲۵ آبان یشت آن درباره جمشید آمده است که «جمشید دارنده رمه خوب در بالای کوه هکر، صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند برای الهه ناهید قربانی نمود و از او تمنا کرد که وی را در همه ممالک بزرگترین شهریار گرداند و چیرگی وی را بر دیوها

۱. زندگی و مهاجرت نژاد آریا ص ۵۵.

۲. زندگی و مهاجرت نژاد آریا ص ۵۷.

و مردمان و جادوان و کاویها و کرپانه‌های^۱ ستمکار مسلم سازد. جمشید بر هفت کشور تسلط یافت و از دیوها ثروت و سود برد. فراوانی و گله و رمه و خوشی و جاه و جلال را از آنان دور بداشت. تازمانی که دروغگوئی آغاز نمود و خیال خود را به دروغ مشغول داشت و وسیله آژی‌دهاک (ضحاک) کیفر دید^۲.

درفقرات ۶ تا ۸ از یسنای اوستا مذکور است که زرتشت پیامبر از هوم^۳ گیاه مقدس پرسید: «دومین کسی که ترا در جهان مادی بیفشرد کیست؟ وجه پاداشی به او بخشیده شد؟

هوم در پاسخ گفت، دومین کسی که مرا در این جهان مادی بیفشرد آثویه می‌باشد. در پاداش پسری مثل فریدون از خاندان نجیب و توانا به او داده شد. کسی که آژی‌دهاک سه پوزه و سه کله و شش چشم^۴ و هزار چستی و چالاکی دارنده را شکست داد. آن دروغ قوی دیوپرست که اهریمن ناپاک را برای تباه نمودن راستی به ضد جهان مادی بیافرید.

از فقره ۱۷ از فرگرد اول و نندیداد می‌توان استنباط نمود که گیلان مسقط الرأس فریدون می‌باشد. چه در فقره مذکور آمده است: «چهارمین کشوری که من (اهورامزدا) بیافریدم ورن چهار گوشه می‌باشد. در آنجائی که فریدون کشنده آژی‌دهاک تولد یافت. اما اهریمن بد کمش در آنجا حیض غیر طبیعی بیافرید و غیر آریائی^۵ را بر آن مملکت مسلط داشت.»

در هر جائی از اوستا که از فریدون ذکر شده می‌بینیم که او در مملکت «ورن»

۱. کاوی و کرپان پیشوایان دینی دیوها یا اقوام غیر آریائی بوده‌اند. شکایت زردشت که انعکاس آن در گاتها به چشم می‌آید، نگرانی مبدعی مذهبی از کیش مسلط و جاری زمان می‌باشد.

۲. یشت‌ها ص ۱۸۶.

۳. گیاهی شبیه درخت گزو چون بنا به اسطوره‌های باستانی در محل دیده‌بانی فرشته مهر در البرز کوه می‌روئید گیاه مقدس نام گرفته و در تشریفات مذهبی زردشتیان مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۴. بیگانه - اقوام بومی خزر نشین.

برای فرشتگان قربانی کرده است. ورن یاورن را غالب مستشرقین، دیلم یا گیلان کنونی دانسته‌اند. تفسیر پهلوی اوستا نیز ورن را به پدشخوار گر تفسیر کرده است که عبارت از ناحیه کوهستانی جنوب غربی دریای خزر می‌باشد. بندهشن در فصل ۱۲ و فقره ۱۷ می‌نویسد، پدشخوار گر کوهی است که میان طبرستان و گیلان واقع است. به این علت ورن چهار گوشه خوانده می‌شود که چهار راه صفحات جنوبی البرز را به حاشیه خزر یاورن باستانی دلالت می‌کند، و یا اینکه دارای چهار شهر عمده بود. عناصر آریائی یادشده از زبان فردوسی و کتاب دینی ایرانیان باستان که در سر آغاز گفتار آورده شد، ظاهراً نمی‌بایست ارتباطی با سرزمین‌های شمال البرز داشته باشد، به ویژه آنکه بومی گیلان و مازندران نیستند. بنابراین حضورشان در صحنه این مباحث زاید به نظر می‌آید. اما زمینه‌های وقوع حوادث که موجب تجلیات اعمال قهرمانی شده، سرزمین دروغ پرستان ورن و دیوهای مازنی می‌باشد و عناصر رویاروی پیش‌تازان آریائی نیز مردمی جز ساحل نشینان جنوبی خزر نیستند. این مردمان که بالفاظ دیو و دروغ پرست در عرصه روایات مذهبی و ملی جا خوش نموده‌اند کیستند؟

همچنانکه فضای این اسطوره‌های حماسی حاکی است، موجودات شریر و بدکار و وحشت آفرینی بوده‌اند که جز زحمت و شرارت از خصال اهریمنی آنان ساخته نبود؟ یا اینکه دفاع جانانه آنها در برابر قوم نیرومند و پر عدد و تازه نفس آریانها سبب این ناسزاگشته است. آنچه مسلم به نظر می‌آید این است که فردوسی و اوستانگاران باستانی، گیلان و مازندران را به خوبی می‌شناخته‌اند و برای مردم آن روزگاران نیز نامی آشنا بوده است. والا بنا به اظهار نظر استاد جهانگیر سرتیپ پور^۱:

«در گستره فلات ایران مخصوصاً مسیر آریائیها از سیحون گرفته تا دجله و فرات و از دریای خزر تا کرانه‌های خلیج فارس چه بسیار سرزمین‌های مناسبی بود که از حیث شرایط اقلیمی و انسان زیستی می‌توانست صحنه عملیات قهرمانی این قوم شود.» همان کتاب آورده است که^۲ «شاید در قرون بسیار پیش از ورود آریائیها به ایران

۱. نشانیهای از گذشته دور گیلان و مازندران ص ۲۲.

۲. همان مأخذ ص ۲۳.

زمین، گیلان و مازندران شاهد وقایعی بوده‌اند که از آن حوادث داستانها بر زبان مانده، سپس با تحولات و دگرگونی-اجتماعات و انقلابات روزگار و استحلال نژاد بومیان خزری در نژاد فاتح پس از فروگیری سرزمین هایشان، اسامی قهرمانان بومی تدریجاً فراموش گردیدند و مردم زمانهای بعد وقایع را به نامهای مانوس روزگار خود که اغلب آریائی بودند منتسب نمودند و به جای قهرمانان محلی مازندران و گیلان، قهرمانان جدید آریائی جای آنان را گرفته‌اند.

نکته بسیار قابل توجه دیگر آن است که تمام عناصر پیشتاز اقوام آریائی، چون هوشنگ و جمشید و تهمورث همواره در کوه هرا نیایش کرده‌اند و فریدون علاوه بر نیایش در کوهستانهای ورن، در این حدود به بالندگی می‌رسد. علاوه بر آن شاهنامه پایتخت آریائیان را در این دوران، یعنی پس از پیروزی بر مردم مازندران جایی به نام کوس می‌خواند.

نشست اندر آن نامور بیشه کرد	ز آمل گسذر سوی تمیشه کرد
جز این نیز نامش ندانی همی	کجا کز جهان کوس خوانی همی

دیو و سرزمین دیوان

در حماسه‌های ملی ایران که از طریق نامه‌های باستان به روزگار ما رسیده‌است، گردان و پهلوانان آریائی با چند دسته از دشمنان آشتی ناپذیر و مهاجمین کینه‌جو و برو بوده‌اند که معروف‌ترین آنان در درجه نخست دیوان و سپس تورانیان و آنگاه رومیان و تازیان بوده‌اند. نخستین پیکار قوم آریا با گروه دیوان بوده است که سراسر پهنه روایات ملی و حماسی ایران را از ظهور کیومرث تا دوره گشتاسپ پوشانده است. این خصومت دیرپا و جنگ و گریزها تا آغاز جنگهای ایران و توران نیز ادامه داشت. نخستین حمله دیوان به مهاجران آریائی نژاد که منجر به کشته شدن سیامک پسر کیومرث گردید به عنوان حمله اهریمن یاد شد. با این تعبیر فردوسی، نسبت دیوان به اهریمن می‌پیوندد. در این کتاب پس از مرگ سیامک، از دیوان مازندران سخن می‌رود و به

سختی اعتراف به تمدن دیوان و آگاهی آنان از فنون جنگاوری می‌شود. سام ضمن شمارش اعمال قهرمانی خود در مازندران می‌گوید:

برفتم در آن شهر دیوان نر	چه دیوان که شیران پر خاشگر
که از تازی اسبان تکاور ترند	ز گردان ایران دلاور ترند
سپاهی که سگسار خواندشان	پلنگان جنگی گماندشان
به شهر اندرون نعره برداشتند	وزان پس همه شهر بگذاشتند
سپاهی و شهری و جنگی سوار	همانا که بودند سیصد هزار

دیوان مازندران در روایات کهن خطرناک‌ترین دشمنان ایران شمرده می‌شدند. در این روایات هر جا با واژه دیو مصادف می‌شویم، آنان را با هیأتی نزدیک به آدمیان ولی دور از ماهیت بشر می‌بینیم. همه این اساطیر در مشخصه ظاهری دیوان چون بدن فوق‌العاده نیرومند و موهای دراز و دندانهای گراز مانند و وجود شاخ و دم در آنها اتفاق روایت دارند. دیوسفید که زورمندترین دیوان مازندران و سالار آنان است، از جادو بهره‌مند می‌باشد و با افسون، کاووس کیانی و پهلوانان ایران را کور و به بند می‌کشد و در غاری تاریک زندانی می‌نماید.^۱ شادروان دهخدا در تفسیر کلمه دیو می‌نویسد:

«دیو نزد برهمن‌های هند اسم رب النوع عقل و رب النوع رحمت است. دیو نام یکی از ارباب انوای بوده است که کلیه اقوام آریائی آنرا می‌پرستیدند و هم اکنون هندوها معتقد به رب النوعی به نام دیو هستند که جایگاه آن آسمان است و خدای

۱. بعضی مورخین می‌پندارند چون دیوان مازندران پوششی از پوست حیوانات چون پلنگ و گرگ و سگ بر تن داشتند، بدین جهت سگسار و گرگسار و پلنگینه و جز آن خوانده شدند که به معنای شبیه سگ و گرگ و پلنگ می‌باشد.

۲. دکتر ذبیح‌اله صفا در نوشته تحقیقی حماسه سرائی در ایران می‌گوید بعضی از اهالی مازندران غار عظیم (کیجا کرک چال) را دریکی از دره‌های سوادکوه کنام دیوسفید می‌دانند. اما نظریه دکتر باستانی پاریزی در تفسیر اسامی اماکن قدیمه منجمله واژه کیجا، این افسانه را بی‌پایه قلمداد می‌نماید. مطابق این عقیده، کلیه مکانهایی که با نام دختر باهر نوع تفاوت لهجه‌ای در ارتباط است، یادآور آناهیتا خدای انوئیت ایران باستان به حساب می‌آید و با نشانه‌ای از معبد ناهید در آن نقطه دارد.

اکبر می‌خوانند. نام این معبود خیالی دیواناست. در آئین زردشتی هریک از پروردگاران باطل یا شیاطین که در حقیقت تجسم شر و گناه محسوب می‌شده‌اند، دیوانامیده می‌شدند. پس از جدائی ایرانیان از آریائی‌ان هندی و ظهور و اشاعه کیش زردشت، خدای قدیم قوم آریا که دیوانا و پروردگار مشترك دو قوم بود فراموش گشت و مورد نفرت قرار گرفت. پرستندگان آن دیویسنا یعنی پرستنده دیو در مقابل مزدیسنا که معتقد به اهورامزداست معرفی شدند. در آئین زردشت دیوها متعددند، چون دیو مرگ و دیو خشم و دیو تاریکی و غیره. ولی از آن جمله هفت دیو منجمله اهریمن اهمیت بیشتری دارند در مقابل هفت امشاسپندان.^۱ (فرشتگان مزدیسنا)

دیو در اوستا دئو Daeva و در پهلوی دو Dev و در هند باستان دوا Deval خوانده می‌شد. واژه لاتینی دئو Deos و دیو Dieu خدای فرانسویان از همین ریشه گرفته شده است. غالباً دیوان با دروغ پرستان و پریان و جادوان در اکثر روایات خاصه یشت‌های اوستا در یک ردیف آمده‌اند. علت این امر آنست که کیش جدید ایرانی (زردشت) با جادو مخالف بود. از اینرو در حماسه‌های ملی ایران نسبت جادو و سحر به ایرانیان معمول نیست، ولی به ملل غیر ایرانی که مزدپرست نبودند همه نسبت سحر و جادو داده شده است. این امر به تحقیق می‌رساند که دیوان به‌چنین مبادی مذهبی معتقد نبودند و پیروی از مذاهبی غیر از کیش ایرانیان می‌کرده‌اند.^۲ نکته جالب در روایات اوستائی آنست که مردم گیلان با وجودیکه چون دیوان مازندران در خاستگاه و محل بالندگی و سکونت مشترك بوده‌اند اما هیچگاه در متون مختلف این کتاب کهن چون مردم مازندران دیو خوانده نشدند و از آنان به کرات به نام دروغ پرستان ورن یاد شده است. هر چند واژه ورن گذشته از نام گیلان قدیم دیو شهوت نیز هست، اما باید توجه داشت که دروغ در متون اوستا و سنگ نبشته‌های هخامنشی به‌ویژه داریوش بزرگ ظاهراً مفهومی وسیع‌تر از تعبیر امروزی داشته و در مورد هر گونه خیانت و نادرستی و پیمان شکنی به کار گرفته می‌شده است. در زبان پهلوی واژه میترا دروج Mithra druj

۱. لغت نامه دهخدا بخش حرف دال.

۲. یادنامه استاد پورداد - دین قدیم ایرانیان ص ۱۰۵.

معنی پیمان شکن است، زیرا میترا مظهر و پشتیبان عهد و پیمان بوده است. داورهای گروهی از مورخین باستان و حتی پس از اسلام نیز درباره تلون عقیده و لون پذیری نژادهای گوناگون گیل مؤید این نظر است. استرابون می گوید: «کاسی ها (نژاد باستانی سرزمین گیلان) مردمی غارتگر و شیادند که گاهی دیده شد تا حدود ۱۳ هزار کماندار برای جنگ با بابلیها در اختیار ایلامی ها گذارده اند.» شاید بتوان تفاوت موجود را مربوط به اختلاف نژادی یا درجات توحش و تمدن هر يك از دو نژاد بر دیگری دانست و یا معتقد شد که صلابت و خشونت مردم ما قبل تاریخ مازندران بیشتر سبب خسارت و موجد رعب و وحشت ایرانیان آریائی نژادگشته بود که به قذح سخیف تری درباره آنان مبادرت شده است.

در ایران باستان برابر اسناد کهن هر متمدنی خواه خودی و خواه بیگانه دیو خوانده می شد. آنانی که در زمان خود قوی تر از اقران و امثال بوده اند و مطیع حکام نمی شدند نیز عنوان دیو می یافتند. چنانکه تازیان به چنین مردم صاحب قدرت و رام نشدنی شیطان خطاب می کردند.

دانش مردم شناسی عصر حاضر، کرانه های جنوبی دریای خزر (جلگه گیلان و مازندران) را پاره شمالی نجد ایران و خاور میانه نمی داند، بلکه بدین نتیجه رسیده است که این باریکه ساحلی دنباله طبیعی اقلیم جغرافیائی اورازیا تیک است. بنابر این به جای آنکه چون داخله فلات ایران خاستگاه و محل پیدائی انسان اولیه (پالئولیتیک) باشد، چون سواحل جنوب فرانسه، ایتالیا، شبه جزیره کریمه، فلسطین و اسپانیا محل زندگی نژاد انسان نمای نئاندرتال بوده است. این نوع انسان که از قوی ترین انواع خود به شمار می آمد ساکنان اصلی و اولیه این سامان را تشکیل می داد.

مطالعات دیرینه شناسی در بخش های شرقی مازندران آشکار ساخته است که روزگاران پس از عصر یخبندان کرانه های جنوبی دریای مازندران که از جهت شمال شرقی به دشت ترکمن و از طرف شمال باختری به موازات کوه های قفقاز و استپ های وسیع روسیه به کرانه های دریای سیاه ارتباط دارد، گذرگاهی مناسب برای مردمی بود که میان و بیرون مرزهای شمال شرقی و غرب این منطقه می زیستند و قصد ترك موطن

به سوی سواحل جنوبی‌تر یا شمالی‌تر داشته‌اند. این انسانهای عظیم‌الجثه و نیرومند که در سلحشوری و توانائی بی‌همتا بودند، سواحل جنوبی‌خزر را زیر مهمیز قدرت و تسلط خود داشتند. از شواهد و امارات تاریخی چنین استنباط می‌شود که نژادغیور و مهاجم آریا در کلیه نقاطی که پی‌سپر مهاجرتش می‌شد بر بومیان تسلط یافته و در سرزمین‌های مفتوحه رحل اقامت و انگاره قدرت می‌نهاد. در این میان منحصراً در صفحات شمالی فلات ایران و کوهستان البرز یعنی ناحیه مازن و ورن تاریخی با دو قوم سلحشور و پرخاشگر خزری روبرو گردید. بومیان مذکور که مساکن آنها از نقاط شرقی و گاهی از طریق گذرگاه‌های جنوبی البرز مورد هجوم واقع می‌شد، دلیرانه مقاومت می‌ورزیدند و پیشروی سیل آسایشان را سد می‌نمودند.

عدم کامیابی آریانیها در نفوذ به کوهستانهای رفیع البرز مرطوب و جنگل‌های صعب‌العبور ناحیه خزری که پناهگاهی طبیعی جهت ساکنین آن به شمار می‌رفت، غرور و کبر برای این نژاد را که عظمتی با شکوه از فتوحات پی‌درپی یافته بود جریحه‌دار می‌ساخت. به دنبال این ناکامی، نفرتی که تبع قهری این نوع شکست‌هاست در دل آنان به وجود می‌آورد^۱. این نژاد وقتی به اندام رشید و نجابت جبلی و برازندگی حاصل از توفیقات فراوان خویش در طول مهاجرت می‌نگریست و آنگاه به هیئت‌خشن و انبوهی موهای بدن مردم مازن و ورن که پوششی ابتدائی از پوست سگ و گرگ و گوش‌خواران سبع چون پلنگ و ببر خزری بر تن داشت، نظر می‌دوخت، باورش می‌آمد که با موجودات انسانی مواجه نیست. قدح و نکوهش و هجو را سزاوارشان دانسته و ترسی موحش و نفرتی وافر از برخورد با آنان در دل می‌پروراندند. خاصه آنکه آریائی‌ان مردمی، زاده و پرورش یافته استپ‌های وسیع و بیابانهای بیکران با چشم اندازهای تا افق گسترده بودند. در حالیکه اهالی گذشته گیلان و مازندران در جنگل‌های انبوه و تاریک نیمه استوائی و جلگه‌های مردابی و گذرگاه‌های کوهستانی و حشمت‌ناک به سر می‌آوردند.

غرابت دو مکان مختلف الصفات و بیگانگی و ناآشنائی مهاجرین آریا با چنان

۱. شبیه به غیظ و نفرت تازیان از دیالمه در ادوار بعد.

سرزمین شگفت انگیزی که برخلاف دشتهای باز بردید را به فاصله گام‌ها محدود می‌کند خود علتی دیگر است.

تازه‌وارد در این محیط وحشت‌زا، پس هر بوته‌ای شب حیوانی ناشناخته و دشمنی کمین کرده در ذهن به تصور می‌آورد. در حالیکه غریب این انسانهای جنگل- نشین که چون رعد در فضای بیشه‌های مه‌آلود خزری طنین انداز است، بر وخامت موقع می‌افزاید. این فریادها امروزه نیز از حلقوم گالش^۱های کوه‌نشین با انعکاسی موحش، مو بر اندام هر انسان جلگه‌ای یا شهرنشین جنگل ندیده‌ای راست می‌کند. این سرزمین شگفت انگیز با مجهولات فراوان و ساکنان عجیب‌ترش در تصورات ساده انسان ابتدائی آریائی که جبر طبیعت و آنگاه تمایلات توسعه طلبانه‌اش او را به این نقاط کشانده آنچنان عظیم و غیرقابل هضم بود که غرابت آن پدیده‌ها با ملاکهای پیش ساخته ذهنی آنان سبب ایجاد هفت خوانهای اساطیری شد و فریاد مازندرانان در قلب جنگل‌ها را نیز به تنوره کشیدن دیوها مانند می‌کنند.

این تلقی آریائی‌های فسانح از ساکنین خزری در جای جای پندارهای حیات جدید اجتماعی که با فرهنگی ابتدائی در حال شکفتن بود، ساری و جاری می‌گشت و آنگاه کدخدایان و رهبران قوم را برمی‌انگیخت که بر بلندبهای قلل البرز به درگاه خدایان بدوی خود عاجزانه تمنای چیرگی بر دیوان مازندران و دروغ پرستان گیلان را بنمایند. چنانکه هوشنگ پیشدادی و تهمورث و جمشید آریائی بارها با فدیهای گران، چنین خواستهائی را نمودند که اوستا بازگو کننده آنست.

در رام یشت آمده است که تهمورث دیوبند، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی ایزدان مورد پرستش نمود و از او تمنا کرد که در همه کشورها بزرگ- ترین پادشاه گردد و بر دیوان چیره شود و توانائی آن پیدا کند که دوثلث از دیوهای مازنی و دروغ پرستان ورن را برفکند.

این دوران سراسر پهلوانی و ستیز مرگ و زندگی میان دونژاد بیگانه و بومی، سرانجام با رام شدن اسب و بکارگیری آن در میداین مبارزه و سیله آریائی‌ها، یکی

۱. گالش‌ها دامداران نقاط کوهستانی گیلان به ویژه گیلان شرقی و تنکابن.

از چند علل اصلی پیروزی آنان بردیوان گردید. چنانکه می‌توان در پس فضای مه‌آلود حماسه‌های اساطیر، شهرت رخس را نه به‌عنوان يك اسب منحصر بفرد، بلکه حالتی نمادین از مفهوم کارآئی و هوش و نجابت این حیوان در خدمت قوم آریا و اهدافش دانست. ناتوانی و درماندگی آریائیها در برابر این انسان نوظهور و تلاش‌های بی‌وقفه آنان در تسخیر زادگاهشان حتی پس از پیروزی نظامی و فرهنگی بر شمال ایران و استحلال نسل دیوها، در ادبیات قوم فاتح به جا ماند و قرنهای طولانی حتی زمانی که کلیه اقوام ایرانی و غیر ایرانی بومی در پرتو تشکیل امپراطوریهای وسیع ظاهراً يك کاسه شدند پایدار ماند. نمونه این نوع تلقی را در نامه‌های شاهان چه پیش از اسلام و چه بعد از آن به آسانی می‌توان مشاهده نمود. تاجائیکه فردوسی که در بیان حوادث و شرح ماجراهای افسانه‌ای و تاریخی از شواهد کتبی گذشتگان آریائی بویژه متون مذهبی آنان متأثر بود، از مازندران به عنوان کنام اجنبی یاد می‌کند و رهائی کاووس کیانی را وسیله رستم از عجائب عملیات قهرمانی و حماسی محسوب می‌دارد. سردار و پهلوان نامدار مازندرانی که کوتوال دژ سفید بود بنام دیوسفید، آن چنان هیبتی از خصایص هیولائی و ویژگی‌های غیر بشری می‌یابد که شکستش در فضای قصه، آرزوی خوانندگان و شنوندگان ساده‌دل می‌گردد.

شواهد مزبور می‌تواند علت کافی جهت آریائی‌ها از نفرت و هجو مردمان خزری باشد. والا این دیوان چگونه وحشیانی بودند که به‌شهادت کلیه نامه‌های باستان که مطلقاً اثر فکری نژاد فاتح است می‌توانستند با ملاحظه ابتدائی بودن حیات اجتماعی خویش جنگ‌های طولانی گاه هفتاد ساله را با اقوام مهاجم آریا پی‌گیرند و آن‌چنان حماسه‌های شگفت‌انگیز از قدرت بدنی و سلحشوری و ستیزندگی و فنون لشگر آرائی به نمایش بگذارند.

آشکارا می‌توان استنباط نمود که چنین برخورد های نظامی که از حیث طول زمان و قدرت محاربه که درجات اهمیت آن گاهی شاهان و ولیعهد های آریائی را وادار به شرکت مستقیم در آن جنگ‌ها می‌نمود، جز از مردمی که از لحاظ هم‌بستگی اجتماعی و رشد فکری به پایه ایجاد نظام و برقراری تشکیلات مدنی و حکومتی رسیده باشند

ساخته نیست. این چنین مردمی حتماً باید فرازهایی از تکامل اجتماعی و مدنی را درک کرده باشند و وجود قراردادها و احکام را برای ماندگاری و تکمیل شیرازه بندی اجتماعی خود لازم بدانند و نظم و فرمانبرداری را که دست آورد رشد عقلی و احترام به حقوق و مرزهای قراردادی است بین خود ساری و جاری سازند. چون نیل به چنین امتیاز تشکیلاتی حاصل مجاهدت های سده های عدیده است، باید این نتیجه را بپذیریم که اساس تشکیلات خانواده و قبیله قرن ها پیش از مهاجرت آریائی ها در گیلان و مازندران گذاشته شده و برای نظم و نسق روابط افراد و سازش منافع فرد با مصالح اجتماع، مقرراتی مناسب زمان پدید آمده باشد و الا امکان مقابله از يك مشت قبایل وحشی پراکنده و بدون سازمان اجتماعی آنچنان که اسناد باستان گویای آنست در رویارویی با قوم دلاور و تازه نفس آریا که از مسقط الرأس خود (ایران و یج) سیل وار سرازیر شده بودند به هیچ روی عقلاً پذیرفتنی نیست.^۲

نشانه های انسان زیستی گراندهای جنوبی خزر

قدمت نژاد مردم شمال ایران و تصعید فکری و کشف آتش و پیدا شدن تفکر صنعتی را کاوش هایی که توسط محققان در اواخر قرن گذشته و سده اخیر در نقاط مختلف خزر و ماوراء خزر انجام شده تأیید کرده است. هر چند این تحقیقات پردامنه و مستمر نبود، اما اسناد و مدارکی که بدست داده دیرینگی انسان خزری (گیلان و مازندران) و تاریخ تمدن آن را به زمانهائی بسیار پیش تر از مهاجرت و یورش آریائی ها به این سرزمین می رساند.

۱. قدیم ترین مسکن و مأوی قوم آریائی سرزمین (اثرین و یجه) است که می توان آنرا سرزمین اصلی آریا نامید. بیشتر خاورشناسان این نقطه را در خاور ایران و بعضی خوارزم دانسته اند. در همین ایران و یج است که بنا بر اخبار مذهبی و بنا بر آنچه در فرگرد دوم از زندیداد آمده است ورجمشید یا بهشت جمشید ساخته شد. (نقل از حماسه سرائی در ایران صفحه ۲۳).

۲. نقل از کتاب نشانه های دور از گذشته گیلان و مازندران ص ۳۱.

«کشفیات م.ژ. دمرگان فاصله سالهای ۱۲۶۷ الی ۱۲۶۹ شمسی درطالش گیلان و نقاط همسایه‌اش مانند آق اوپلر - کثور قلعه‌سی یا قلعه‌گیرها - شاه‌گل دره - نمین امیرتومان - حسن زمینی - کلات قلعه و لنکران چه بر دامنه کوه و چه در حاشیه دره‌ها آثار فراوانی از ظروف سفالین مختلف‌الالوان و ظروف سنگی و مغرغی و اثاث البیت و ابزار و آلات صلح و جنگ از اسلحه و زیورآلات بدست آمده که از لحاظ قدمت و ارزش هنری با آثار مکشوفه لرستان و آسیای صغیر قابل مقایسه است و انتساب این آثار هنری را به دوران برنز و حوالی ۲۱۰۰ پیش از میلاد مشخص می‌نماید»^۱

در سالهای ۱۲۸۸ شمسی از کشفیات محل تاریخی (انو) نزدیک عشق‌آباد توسط کارنه‌جی امریکائی سفالهای منقوش رنگارنگی بدست آمد که با آثار مکشوفه تپه حصار دامغان و سیلک کاشان و آثار مصنوع سومری شبیه بود. تورنگ تپه ۱۹ کیلومتری شهر استرآباد و شاه تپه ۱۳ کیلومتری شمال غرب استرآباد در سال ۱۳۱۰ شمسی شاهد کشفیات دکتر ولسین F-R-Wolsin از دانشگاه کانزاس سیتی بود که تشابه بعضی از آن آثار با اشیاء منکشفه سومر جلب توجه نمود و پژوهشگران این آثار را واداشت که فرضیه ارتباط میان تمدن سومر و ماوراء خزر را مورد دقت و تحقیق قرار دهند.^۲ هرچند تحقیقات تاریخی سالهای اخیر صحت فرضیه ارتباط دو مدنیت باستانی سومر و نقاط خزری را مورد تردید قرار داده است. اما اهمیت و ارزش آن کشفیات همچنان برجای باقی است.

کاوش غارها و اطلال حاشیه جنوبی و شرقی دریای خزر منجر به کشف استخوانهای فسیل شده انسانهایی است که بنا به تشخیص و گزارش کاوشگران و زمین‌شناسان و آزمایشات انجام شده به ده تا یازده هزار سال قبل و به روایتی تا ۷۵ هزار سال می‌رسد. روایت اخیر مبنای علمی ندارد و بر فرضیه‌ای استوار است که چون بنا به اعتقاد گروهی از دانشمندان، فاصله آخرین یخ‌بندان را با زمان معاصر پنجاه تا یکصد و پنجاه هزار سال دانسته‌اند، براساس این تخمین هر اثر طبیعی یا مصنوعی که

۱. نشانیهای از گذشته دور گیلان و مازندران ص ۳۹.

۲. همان مأخذ ص ۴۰.

از قشرهای دوران یخبندان یا دوره‌های پیش از آن کشف شود، عمری پنجاه هزار ساله خواهد داشت. کشفیات مزبور به وسیله هیئتی از دانشگاه پنسیلوانیا به ریاست دکتر کارلتون در سال ۱۳۳۰ شمسی در غارهای کمر بند و هوتو انجام گرفت. کاوش طبقه زیرین غار کمر بند و هوتو بر گه‌های مهمی از این دوران به دست می‌دهد. این غارها در صخره‌های سنگی و آهکی نزدیک جلگه خزر و باختر بهشهر کشف شده‌اند. کمی پیش از مسکون شدن این غارها آب دریای خزر فرو کش کرد. اما سطح دریا در نزدیکی غار بود، و ساکنان آن در دریا به ماهیگیری و در جنگل به شکار گوزن می‌پرداختند. اینان سگ داشتند و از تیر و کمان برای شکار بهره می‌بردند. در میان ابزار این زمان بسیاری از سلاح‌های ساخته شده به شکل هندسی منظم، پیکان‌های تیر و گیره بدست آمده است.

تقریباً در نخستین نیمه هزاره هشتم پیش از میلاد، در غار هوتو انسان‌های زندگی می‌کردند که برای خود نردبان ساخته بودند. اما خوراک گوشتی آنان منحصر به جوندگان بود. ظاهراً علت این موضوع کم بودن حیوانات شکاری بزرگ در منطقه بوده است. نمای دشت‌های صاف با علف‌های شاداب در آن منطقه وجود داشته است. در غار کمر بند ضمن کاوش آثار هزاره هشتم و هفتم قبل از میلاد، بقایای استخوان آهو فراوان به دست آمده است. این خود نشانه آنست که از این زمان به بعد انسانها در صدد تصاحب حیوانات به منظور دامداری بوده‌اند. بعدها طبعاً اهلی کردن حیوانات معمول گردید. طی چهار هفته کار به آثاری از تمدن‌های عصر آهن خام و برنز و در عمقی پائین‌تر به عصر مس و پائین‌تر از آن به عصر سفال و سنگ دست یافتند. در این قسمت از عملیات آثاری از بقایای اواخر هزاره هفتم و اوایل هزاره ششم قبل از میلاد، استخوانهای بره، بز، خوک و گاو به دست آمد. ۲۵ درصد این استخوانها مربوط به حیوانات جوان بود. این آثار نشانه آنست که آنها را برای اهلی کردن نگاه داشته بودند. بعدها یعنی تا پیش از اواسط هزاره هفتم قبل از میلاد این نسبت به ۵۰ درصد رسیده و گویای آنست که انسانهای دوران مذکور چگونه از مرحله شکارگری به دامداری و شبانی پیش رفته و به رام کردن حیوانات رسیده‌اند. در همان هنگام اسلحه

سنگ چخماقی تکامل یافته، تیغه‌های داس مانند سنگی وظروف سفالی خشن درست می‌شده ودلالت بر آغاز کشاورزی وجمع آوری محصول می‌کند.

از نیمه دوم هزاره ششم قبل از میلاد، ابزاری از نوع ابزارهای نئولیتیک مانند تبر و غیره کشف شد. اما در کاوش طبقه‌های نخستین هزاره قبل از میلاد، ظروف نقش‌دار و ظریف سفالی که ویژه مناطق شمالی ایران است به دست آمد. از اشیاء کشف شده در این دوغار چنین برمی آید که انسان‌های ساکن آنجا دارای اقتصادی شکوفان بوده و به اقرب احتمال، این گونه زندگی در تمامی سطح منطقه شمال ایران رواج داشته است. هفت متر پائین تر از طبقات مذکور زیر یک قشر سنگریزه‌های سخت دوره یخچالها، استخوانهای فسیل شده انسانهایی را به دست آوردند که گویی دایره وار کنار هم نشسته بودند که غار بر آنها فرود آمده است. باقیمانده استخوانهایی نیز به دست آمده که یکی از آنها مجموعه یک دختر ۱۲ ساله از نوع انسان نئاندرتال بود. از مطالعه آلات سنگی و استخوانی که در حوالی آنها یافته شد چنین استنباط شد که شاید اولین بشر کامل در این حدود از جهان کشاورزی نموده و بساط تمدن را گسترده است. از مشخصات انسان هوتو که قابل توجه دانسته شد این بود که اسکلت آنان از لحاظ استخوان بندی و از حیث دست و پا فرق محسوسی با انسان کنونی نداشته است. طول قدشان ۱۷۰ سانتیمتر بوده است و دندانهایشان همه سرپهن و آسیائی و گویا مربوط به دوران علف خوارگی انسان بود. انسان غار هوتو متعلق به انسان کامل و جدیدی بود که تا آن زمان فقط در جنوب دریای خزر یافت می‌شد و با استخوانهای نیمه انسانهای ماقبل تاریخ که پیش تر کشف شده بود و گویا در همین دوره می زیسته اند فرق نمایان داشت. بنابراین چنین گمان زده شد که آنها نیای مستقیم بشر امروزی بوده اند^۱.

۱. اقتباس از تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز نوشته ایوانف صفحات ۲۸ - ۲۷ و کتاب باستان شناسی ایران باستانی ترجمه عیسی بهنام به نقل از نشانیهای از گذشته دور گیلان و مازندران ص ۸۰.

اولین کشاورزان جهان

لوئی واندنبرگ استاد دانشگاه‌های بروکسل چنین نظر داده است که آثاری که از غارهای کمر بند و هوتو پیدا شده همه مکمل یکدیگرند و به ما اجازه می‌دهد که در ناحیه مازندران تحول وجود انسان را از دورانهای یخبندان تا عصر حاضر مشخص نمائیم. در واقع در هیچیک از نقاط ایران اطلاعات مبسوطی راجع به تمدن‌های گذشته مردم این سرزمین مانند آگاهیهای بدست آمده در غارهای مذکور کشف نشده است.^۱ پروفیسور کارلتون پس از فراغت از کار کاوش این غارها ادعا می‌کند که نخستین اجتماعات انسانی نه در کنار رودخانه‌ها و نه در ارتفاعات مشخص به وجود آمده‌اند زیرا به عقیده او در غارهای واقع در کرانه جنوبی بحر خزر در حدود ۱۰ هزار سال پیش و بالاتر از آن انسان‌هایی زندگی میکرده‌اند که معاش خود را با شکار حیوانات و صید ماهی و کاشتن غلات و استفاده از حیوانات اهلی می‌گذرانده‌اند. همچنین ن-جی-بریل می‌نویسد «در هیچ نقطه دیگری از دنیا تا کنون آثاری کشف نشده که به وجود کشاورزی و دامپروری و ساختن ظروف سفالین بر عصری دلالت کند که از آغاز حیات در غار کمر بند قدیمی‌تر باشد».^۲

از کشفیات مزبور چنین استنباط می‌شود که غار نشینان خزری موفقانه دوره‌های طولانی یخبندان و سپس دوران باران را پشت سر گذاشته‌اند و پس از تکثیر نفوس و گسترش جمعیت در گستره‌های دشت و کوهستان به ناچار به سوی جهات غرب و شرق و نقاط جنوبی‌تر زیستگاه خود به مهاجرت دست زدند و تجربیات و فرهنگ ابتدائی و شیوه حیات قومی خود را به پهنه وسیعی از سرزمین خزری در سه سمت یاد شده توسعه دادند.

تشابه اسلوب هنری این نقاط با ابزار و آلاتی که از فلات ایران و دره‌های زاگرس و حتی در جلگه بین‌النهرین میان سومریان به دست آمد حکایت از آن دارد

۱. نشانیها ص ۸۰.

۲. تاریخ زندگی اقتصادی روستائیان و طبقات اجتماعی صفحات ۶۸-۶۷.

که انسان خزر نشین جنوبی علاوه بر اینکه نقاط داخلی را که امروزه کویرهای نمک و لوت مؤید حضور فعال و زندگی ساز آن آب‌ها در آن دوران بودند در مسیر مهاجرت و جا به جایی خود پیمودند، از جانب دیگر ازورای دره‌های حاصلخیز زاگرس و جلگه آن سوی آن به سرزمین‌های واقع در میان دو رود دجله و فرات نیز نفوذ نمودند. در این مهاجرت‌ها غالباً اطراف دریا‌های داخلی ایران که بعدها خشک شدند واحه‌هایی ایجاد کردند و ضمن تأثیر گذاری فرهنگ قومی خود، تأثراتی نیز از ساکنین بومی آن مناطق پذیرفتند که نشانه‌های این تأثیر و تأثر در آثار منکشفه نقاط مختلف کناره‌های جنوبی خزر و سایر سرزمین‌های فلات ایران دیده می‌شود. فی‌المثل در طالش گیلان که به تشخیص باستان‌شناسان در گذشته دور مسکن کاس‌ها^۱ اعم از کاس‌پی و کاس‌سی بود^۲، سرنیزه‌ها و پیکانه‌های مفرغی کشف شده که از لحاظ طرح و شیوه صنعتی با پیکانه‌ها و سرنیزه‌هایی مشابه بود که از طبقات زیرین ناحیه سیلک کاشان^۳ به دست آمد.

گواه دیگر کشف خنجر و شمشیرهایی است که قبضه‌هایش مجوف بوده و ظاهراً چوب یا استخوان در جوف قبضه تعبیه می‌شد که نظایرش در تپه گیان نهند و مناطق مختلف لرستان با شباهت نمونه ساخت به دست آمده است. لرستانی که به گمان همه باستان‌شناسان، قرارگاه کاس‌ها شناخته شده و تمدن مفرغی آنهم به نام «کاس-کاسیت» معرفی گردیده است.

در چراغعلی تپه یا تپه مارلیک واقع در قریه رحمت آباد از بلوک شهرستان رودبار گیلان (رودبار زیتون) آثار پرارزشی از آلات و ابزار زندگی و مجسمه‌های طلائی و مسین و مفرغی و سیمین، اشیائی از نوع بدل چینی و موزائیک و عقیق به دست آمده که نشان می‌دهد اقوام ساکن در این نقاط اوایل هزاره اول قبل از میلاد در مقام زیبایی شناسی و ظرافت هنری و تجسم زیبایی و قدرت تصویرگری به اوج کمال زمان خود رسیده و در عرصه هنر و صنعت، راهی طولانی و بسیار دراز زمانی را طی کرده‌اند. از جمله آثار به دست آمده سفالین و مفرغی تندیس است که زنی مکشوف العورت را

۱. درباره این نژاد گفتگو خواهد شد.

۲. نام کاشان یا کاسان یادآور کاش شو ایزدکاسی هاست.

نشان می‌دهد با شانه‌ها و سینه‌های فراخ و لگن خاصره‌ای درشت برپاهائی ستبر و استوار. دودست مجسمه به زیر پستانهای برجسته و عریان گرفته شده است که صورت نمادینی از حالت رضاعی مادر نسبت به زادگان شیرخوار است. این نوع مجسمه‌ها به تشخیص علمای فن باستان‌شناسی ربه‌النوع مادر دانسته شده است.^۱

گیرشمن در کتاب ایران می‌نویسد^۲ « هزاران پیکره از این خدایان انوئیت در اماکن خاور نزدیک به ویژه در حفاریهای پراعتبار شوش به دست آمده است. این الهه‌های فراوانی به نام کیری‌رشه Kirirshe قرن‌ها مورد پرستش بود و آئین آنها تحت نام نانایه^۳ Nanaya تا روزگار پارت‌های اشکانی ادامه داشت.

مشابه این مجسمه‌های مادر در حفاریات تپه‌حصار دامغان و تورنگ تپه استرآباد با تعاریف و اوصاف جسمی سابق‌الذکر به وفور پیدا شده که علامت وحدت اندیشه مذهبی این نقاط بایکدیگر است.

۱. نقل از کتاب نشانیها ص ۸۸.

۲. کتاب ایران گیرشمن ص ۱۱.

۳. نامی که واژه نه‌نه با مفهوم مادر از آن ریشه گرفته است.

بخش دوم

نژادهای باستانی گیلان و مازندران

قوم کاس

کاس‌پی‌ها و کاس‌سی‌ها از قدیم‌ترین ساکنین خزری پیش از مهاجرت آریائی‌ان به سرزمین ایران می‌باشند که در کرانه‌های جنوبی دریای خزر از ملتقای رود ارس و کورا تا جنوب غربی و جنوب دریای مذکور اقامت دیرینه داشتند. نام این قوم ماقبل تاریخی در یاد داشت‌های مورخین به صورت‌های مختلف ثبت شده است. چنانکه در منابع یونانی (کوسایی) و نوشته‌های تاریخی هرودوت (کیس‌سی) و آسوری‌ها (کش‌شو) و اروپائی‌ها کاس‌سی آمده است.^۱

شواهد فراوانی حکایت از آن دارند که کاس‌ها قرون عدیده بر دوسوی جبال البرز چیره بوده‌اند که مهم‌ترین شاهد سکونت آنان در پیکره شمال و جنوب این رشته جبال، نامیده شدن دریای خزر به نام دریای کاسپین و همچنین سلسله کوه‌های البرز به نام کوه کاس یا جبال کاسپین و تنگه معروف در بندر خزر که بین البرز و کویر نمک قرار دارد به نام دروازه کاسپین و شهر کاسپین یا قزوین امروزی می‌باشد. دیاکونوف مورخ نامدار روس تاریخ ظهور این قوم را در صحنه کشاکش تاریخی سده هجدهم پیش از میلاد می‌داند.^۲ هانری فیلد^۳ به نقل از هر تسفلد در کتاب مردم شناسی ایران، کاسپیان‌ها

۱. نشانیها ص ۶۸.

۲. تاریخ ماد ص ۵۴.

۳. مردم شناسی ایران ص ۱۸۹.

رادر هزاره چهارم و پنجم پیش از میلاد کشاورز و حتی کشاورزان اصلی معرفی می کند که دانش کشاورزی را علاوه بر توسعه در اطراف و اکناف دریاکناران خزر به سند و ماوراء سیحون و جیحون و سرزمین های میانه دجله و فرات انتشار داده اند. نظر اخیر را گیرشمن و سر آنورگیت نیز تأیید نموده اند. قدیمی ترین سندی که اشاره به نام کاس ها می کند متونی است که از عهد (پوزوراین شوشیناک) مربوط به سده ۲۴ قبل از میلاد به دست آمده است. هنوز مناطقی در مازندران و گیلان به نام کاس خوانده می شود که ناحیه کاس در نازل کنار و منطقه ییلاقی کاس کول یا پشته کاس ها در لنگای تنکابن از آن جمله اند.

از گزارش های گوناگون مورخین عهد قدیم و گروه محققان خارجی و داخلی زمان های اخیر چنین برمی آید که نژاد ماقبل آریائی کاس، اعم از کاس پی و کاس سی پس از تراکم جمعیت در نواحی غرب و جنوب دریای خزر و دشت گرگان امروزی راهی مهاجرت به صفحات جنوبی البرز گشتند و پس از درنوردیدن خط الرأس های جبال البرز بر خاور و باختر سلسله کوه های زاگرس تسلط یافتند.

کاس ها پس از چیرگی بر نواحی کوه و دشت زاگرس به سبب تداوم موج های مهاجرت از پشت سر، ضمن به جا گذاشتن آثار فراوانی از تلاش های فرهنگی و صنعتی در دره های زاگرس، به جلگه بین النهرین نفوذ کردند و به شهادت تاریخ باستان، در این جلگه میان دو رود عظیم دجله و فرات، دولتی دراز مدت تشکیل دادند. تیره ساحل نشین این قوم به نام کاس پی که در نواحی کرانه ای جنوب خزر و رود های وارد بر آن می زیستند، نام خود را به این دریا دادند. چنانکه امروزه اروپائیان بجر خزر و شهر قزوین را به سبب اشارات تاریخی تاریخ نویسان یونانی دریای کاسپین و شهر کاسپین می خوانند. استاد جهانگیر سرتیپ پور در کتاب نشانیها به نقل از علی حاکمی باستان شناس ایرانی آورده است که مشارالیه طی سخنرانی خویش در پنجمین کنگره باستان شناسی و هنر ایران، واژه پی را ریشه کلمه «Bya» می داند که در گیلان زبانزد بوده و آنرا به مفهوم رود و آب پیشنهاد کرده است. واژه سی نیز به معنای کوه و سنگ دانسته شد که فرهنگ لغات فارسی دهخدا و معین در تأیید این مفهوم نوشته اند. از

طرف دیگر سفید رود که از جلگه گیلان مسیری شمالی جنوبی دارد، این سرزمین را از میان به دو بخش تقسیم می‌نماید. بخش غربی را بی‌پس یا بیه‌پس به معنای آن طرف رود و سهم شرقی را بی‌پیش یا بیه‌پیش، این طرف رود می‌خواندند. با قائل شدن مفهوم واژه بی‌وسی به معنای بالا، از ترکیب پسوند اخیر، کاس رود کنار یا ساحل نشین یا کاس دریا کنار و کاس کوهستانی خواهیم داشت^۱.

استر این وقایع نگار مشهور یونانی نیز سیر مهاجرت کاس‌ها را از شمال ایران به زاگرس و کردستان و کرمانشاهان و لرستان و از آنجا به سوی جلگه بین‌النهرین می‌داند. هم او در مبدأ حرکت کاس‌ها معتقد است که از کوه‌های کوسی «کوه‌های ماردی ادوار بعد» و اکسی گذشته و به زاگرس رسیدند. کوه‌های کاسی یا ماردی از ارتفاعات جنوبی نور مازندران و بخش مجاورش کجور که در ادوار بعد خاصه زمان ساسانیان به سبب سلسله حکومتگر پادوسبانان به جبال پادوسبان معروف شد آغاز می‌شود و از جهت غربی به ارتفاعات کلار (کلاردشت کنونی) و مرزهای کوهستانی تنکابن و رانکوه گیلان و سپس به نقاط دیلمان و عمارلو می‌پیوندند. مجموعه این نقاط کوهستانی در زمان‌های باستان به نام کوه‌های کوسی یا ماردی نامیده می‌شد. اما کوه‌های اکسی از دره سفیدرود که آنرا در گذشته به سبب عبور از سرزمین‌های نژاد آمارد به نام مردوس یا ماردوس نامیده می‌شد شروع و به جهت غرب تا زاگراس امتداد می‌یافت. بی‌شک گفته استر این مقرون به حقیقت است زیرا آثار این قوم شباهت زیادی به آثاری دارد که در جای‌جای سواحل خزر منجمله در طالش و حتی کنار دریاچه ارومیه پیدا شده است.

شیخ محمد مردوخ کردستانی مؤلف تاریخ کرد و کردستان^۲ در بیان تحریف نام کرد و اختلاف تلفظ این واژه درالسنه اقوام مختلف می‌گوید «همچنانکه گروه

۱. نشانیها ص ۷۷.

۲. تاریخ کرد و کردستان جلد اول، ص ۶۴. همین مأخذ آورده است که واژه کاسواکدی است و در لهجه کردی کاکو یا کاکه و در زبان فارسی کاکا شده است. درسنه چندقریه به نام کاکوست.

کاسی را، کاسی-کاسا-کاسای-کاسو-کاشو و کاکو؟ گفته اند، نام کرد را نیز قربانی تحریف گذشت روزگاران متمدنی می دانست» این نویسنده منبع خبر لفظ کاکورا که مراد از آن کاس و شکل دیگری از تلفظ این واژه است ذکر نکرده اگر این ادعا درست باشد عناوین حکومتی کاکوان سخت سر تنکابن و کروفر آنان در تحت لوای این نام در عرصه فرمانروائی منطقه سخت سر قدیم مفهوم تازه ای می یابد. زیرا چنین نامی دلالت بر وجود قطعی قوم کاس در این نواحی در ادوار باستانی داشته و نظراسترابون را در معرفی مبادی مهاجرت کاس ها از کوه های ماردی به زاگرس و بین النهرین تأیید می نماید. این تیره نژادی پس از استقرار در بین النهرین بدو با نفوذ مسالمت جویانه و آنگاه با قهر و پرخاشگری بر بین النهرین تسلط یافتند و از ۷۴۷ تا ۱۱۷۱ پیش از میلاد و قبل از میلاد بر آن خطه فرمانروائی کردند. در همان حال در دامنه های خاوری زاگرس در همسایگی ایلام آن روز، عرض وجود داشتند که نشانه های مدنیت و فرهنگ قومی آنان به نام تمدن عصر مفرغ در لرستان و صفحات مجاور آن کشف شده است.

به هر صورت این قوم در زمان های تاریخی در شمار اقوامی در آمده است که در لشگر کشی های سلاطین آریائی نژاد ایران در جنگ علیه دشمنان این مرز و بوم شرکت داشتند. هرودوت ضمن شرح لشگر کشی های خشایار شاه به یونان، لباسشان را چنین وصف می نماید.

کاسپی ها ارجخالقی از پوست بز و کلاه نم دین بلند و نوک تیز داشتند. اسلحه آنان عبارت بود از کمانی از نوع نی و قمه. اما درباره آرایش ظاهر و لوازم جنگی کاسپی ها گفته است مشابه پارسیان بوده و فقط کلاهشان نظیر کلاه هم نژادان خزر نشین خود دراز و نوک تیز بوده است.

پولیب مورخ رومی کاسپی ها را مردم نیمه متمدن و جنگجو معرفی می نماید. استرابون کاس ها را مردمی غارتگر و شاید می داند. وی می نویسد، گاهی دیده شده تا حدود ۱۳ هزار کماندار برای جنگ با بابلی ها در اختیار ایلامی ها گذارده اند و بالعکس عمل کرده اند. امستد از قول این مورخ درباره قوم کاس می نویسد، «میان کاسپی ها افراد پیری که سنشان از هفتاد تجاوز می کرد با گرسنگی دادن می کشتند جسد ها را در بیابان

می گذاشتند و زیر نظر می گرفتند. اگر جسدر اکر کس می برد، آن مرده را خوشبخت می دانستند. ولی بدبخت ترین مردمان آنها بودند که جسدشان دست نخورده باقی می ماند.^۱»

در تاریخ اسکندر مقدونی آمده است که کاسی ها در مقابل قوای یونانی مقاومت زیادی نشان دادند و سرانجام اسکندر از عهده سرکوبی آنها بر نیامد. این دو قوم ماقبل آریائی که نام خود را به نقاط فراوانی از شمال^۲ و مناطق نجد ایران داده است، به تدریج میان سایر اقوام خزری و ایرانی مستحیل شدند تا جائیکه از زمان اشکانیان به بعد تدریجاً به فراموشی سپرده شد و در طلیعه ولادت حضرت عیسی، دیگر نامی از آنها در اوراق تواریخ جهان دیده نمی شود.

اقوام تاریخی گیلان و مازندران

روزگاران که قوم کاس و احتمالاً اقوام دیگر بومی کناره جنوبی خزر جهت به دست آوردن سرزمین های وسیع تر از باریکه های محدود دریا و کوه دست به مهاجرت می زدند، قبائلی نیز از صفحات شمالی تر این دریا به سبب تنگنای مکان که از کثرت جمعیت ناشی شده بود یا تغییرات و نامهربانی های جوی به مناطق موجود بین دریای

۱. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۲۴- گویا بدفرجام تر از پیران کاسی، سالخوردگان بلخی بودند که در همان برهه زمانی در حالی که هنوز زنده بودند پیش سگان انداخته می شدند تا دریده شوند. این نوع سگ ها را گماشتگان به خاک سپردن می گفتند. همان مأخذ.

۲. علاوه بر نام های مختلفی که از قوم کاس بر اماکن گوناگون خزری باقی مانده حتی نقطه ای دور دست چون دریاچه هامون که در پشت های اوستا از آن به نام کاس ای ذکر به میان آمده از این رده محسوب است. در اهجه گیلانی نیز بعضی اسامی دختران و پسران نیز یادگار دیرینه این قوم به شمار می رود. کاس ماری به معنای مادر کاس در مقام تحسین و کاس گل- کاس آقا و کاس چوم (چشم زاغ یا عسلی روشن). این واژه ها چون عادتاً بر چیزهای پریده رنگ یا مات اطلاق می شود همچون سرخ کاس به معنای آفتاب بی رنگ، از روی قرینه می توان گفت که کاس ها مردمی سفید پوست و پریده رنگ و چشم زاغ بودند. (تجربیات سریب پور از کتاب نشانیها، ص ۷۳).

خزر و اورال و همچنین جهات خاوری و شمال شرقی این دریا به مهاجرت هجوم گونه دست می زدند. نتیجه چنین مهاجرت هایی که موج وار صورت می گرفت. گاهی گروه های كوچك را در خود ادغام می كرد و ملتی واحد تشكيل می شد. یا اینکه قادر به مقابله با مهاجران نبودند و به دلایلی مجبور به کوچ اجباری می شدند و از زادگاه خود کنده می شدند و نقاط امن تری که قهراً پیش روی آنها بود برای سکونت انتخاب می نمودند. از جمله این نژادها سه قوم تاریخی و مشهور منطقه شمال ایران به نام های تپوری، کادوس و آمارد بودند که همزمان با انتشار آریائیان از شرق به غرب، حدود سال های هزار پیش از میلاد به جای قوم کاس در گیلان و مازندران سکونت نمودند. شادروان مشیرالدوله پیرنیا در تاریخ ایران باستان، جایگاه زندگی این سه نژاد را اینگونه نام می برد:

۱- تپوری ها یا تاپیرها درجائی که اوستا مازن خوانده و امروز مازندران نامیده می شود.

۲- کادوسی ها، در قسمتی از مناطقی که اوستا آن را ورن یا ورنه می داند و گیلان کنونی است.

۳- آماردها، که بین تپوریه و کادوسی ها قرار داشتند. قوم فرتوت کاس نیز با هجوم عناصر تازه نژادی به نقاط غربی تر تغییر مکان داده بر سرزمین های مجاور کادوس در جهت غرب دریای خزر تاحیود رود کورا و آن سوی آن و همچنین بر دره های زاگرس مجاور ایلام کروفری داشتند.

قوم تپوری

تپوری ها یا تاپیرها مانند کاسپی ها و آماردها يك قوم ماقبل آریائی معرفی شده اند که بر اثر فشار مهاجران آریائی به نقاط مرتفع کوهستانی البرز پناه جسته و جایگاه زندگی گذشته آنان محدود شد. یاقوت حموی جغرافی دان معروف، سرزمین تپورها را تپورستان (طبرستان بعدی) نامیده و وسعتش را از تمیشه تاریخی که در شش فرسنگی

مشرق ساری است تا مرزهای دیلم می‌داند. با این اعتقاد شهرهای نائل پانزده فرسنگی آمل و چالوس و کلار و سعیدآباد رویان جزئی از سرزمین دیلم به حساب می‌آید. حمداله مستوفی در نزهة القلوب، تپورستان را مشتمل بر سمنان - دامغان - فیروزکوه - فریم و دماوند دانسته و مناطق جلگه‌ای را به نام مازندران ثبت کرده است البته پس و پیش شدن مرزها به سبب حوادث و منازعات تاریخی امری معمول بوده است.

به هر حال تپورها از جانب مشرق با هیرکانیا (گرگان امروزی) هم‌مرز بوده‌اند و گاهی نیز ممکن است در ذکر اسامی با قوم هیرکانی اشتباه می‌شده است. تا زمان سلطنت داریوش سوم کدمانس یا دارای شاهنامه در حوادث تاریخی زمان ذکر از تپورها به میان نیامده مگر در جریان جنگ این شاه با اسکندر مقدونی در کارزار گوگمل از جنگاوران تپوری یاد شده است که جزء سپاهیان پارتی و گرگسانی قرار داشتند و متفقاً وسیله فرانافرن که سرداری پارسی نژاد بود انجسام وظیفه می‌نمودند. بندهشن درباره تپوری‌ها می‌گوید که آنان از پدران جز نیاکان ایرانیان و تازیان پیدا شده‌اند. آریائیان در ورود به رودبارهای جنوبی البرز در راستای شمال ری که جبال عظیم سر به فلک کشیده و معابر دشوار و گذرگاه‌های سخت داشت، بی‌گمان از مقابل با این قوم رنج‌های فراوان کشیدند و حوادث خونین و دردناک در این مقاطع به وجود آمد که چگونگی این مدافعات را جز به شکل اسطوره‌ها در متون تاریخی راهی نیست. پس از کوچ آماردها وسیله فرهاد اول اشکانی به سردره خسوار، تپوری‌ها صاحب سرزمین‌های جلگه‌ای آنان نیز شدند.

قوم کادوس

از گزارشهای گوناگون مورخینی چون پلوتارک و استرابون برمی‌آید که مسکن قوم کادوس منطقه جنگلی و باران‌خیز در دوسوی کرانه سفید رود و مجاور سرزمین آمارد همسایه غربی تپوریان محسوب می‌شده

پلوتارک درباره حوادث زمان اردشیر هخامنشی و لشکرکشی اش به سال ۳۸۴

قبل از میلاد به گیلان، سرزمین کادوسی‌ان را مملکتی می‌داند صعب‌العبور که همیشه ابرها آسمانش را پوشانده و در جنگل‌هایش سیب و گلابی وحشی می‌روید.
سرآرنولد ویلسن، کادوسی‌ها را که همان گل-گلای-گیل می‌باشند از ساکنان اولیه بومی ایران که اولاد آنان هنوز در گیلان و مازندران در نواحی جنگلی سواحل خزر یافت می‌شوند می‌داند. این مردم بعدها وسیله اقوام بادیه‌نشین آریائی از زادگاه خود رانده شدند.

سید احمد کسروی می‌نویسد: «کادوس یا کادوش در حقیقت اسلاف قوم طالش و گالش می‌باشند. به عبارت دیگر نام کادوش به طالش و گالش بدل شده است. از اینجا می‌دانیم که قصادسیه جایی در سرحد عراق و بیابان عربستان است و یکی از خونریزترین جنگ‌های ایرانیان زمان ساسانی با تازیان در آغاز اسلام در این نقطه روی داده است. شکل درست این واژه در پارسی کادوشان (کادوسی) بوده چنانکه در کتاب‌های ارمنی بدین شکل نوشته می‌شده است. چون در سکونت طولانی گروهی از کادوسی‌ان در آن نقاط به سبب مهاجرت جای شبهه نیست، بنابراین نام کادوشان یادگار طبیعی از نشیمن تاریخی این قوم به حساب می‌آید^۱». از خصوصیات کادوسی‌ان گفته شده است که مردمی ستیزه‌جو و پیکارگر بوده‌اند. هرگاه از جدال و مبارزه میان قبایل و طوایف خودی آسوده می‌گشتند، به پیکار با دیگران می‌پرداختند. یا در مقابل مزد به عنوان قوای مزدور خود را در اختیار اقوامی می‌گذاشتند که در حال جنگ با حریفان خود بوده‌اند. بخش ساحلی تنکابن تاریخی پایندان گیل‌های کادوس بسوده است. این ناحیه آخرین حد سکونت کادوسی‌ان در جهت خاوری خاک آنان بوده است. چنانکه آبادی‌های گلیجان و گل‌کوه که روستای اخیر از بلوک لنگای تنکابن می‌باشد یادآور سکونت این نژاد باستانی در نقاط مزبور است^۲. همچنانکه نام طایفه مشهور

۱. کاروند کسروی صفحات ۷-۲۸۶.

۲. واژه گلیجان از ترکیب کلمه گلی یا گلای که همان نژاد گیل یا کادوس باستانی است با پسوند مکان گان درست شده است. جان در گلیجان محصول تلفظ لسان عرب از این پسوند است که روزگار حکومت علویان زیدی و کیائی بر تنکابن رواج یافته است.

گلیج از طوایف تنکابن این معنی را افاده می‌نماید.

قوم آمارد

در جایگاه سکونت آماردها و خاستگاه اصلی آنان سخن بسیار است. گروهی از مورخین که آراء آنان مستند مشیرالدوله پیرنیا در نگارش تاریخ ایران باستان قرار گرفته معتقدند به مناسبت نام قدیمی سفیدرود که مردوس یا آماردوس خوانده می‌شد، قوم آماردی در این نقاط زندگی کرده و به ظن نزدیک به علم، سکونت و حکومت درازمدتشان بر سرزمین‌های مجاور سفید رود سبب شده است که این رود نامش را از آن نژاد بگیرد. گروهی از محققین نام آمل را مأخوذ از آمارد یا آمرد می‌دانند و آنرا پایتخت این قوم محسوب می‌دارند. آنان معتقدند آمرد به مرور زمان و قانون تغییر و تراش واژه‌ها به آمل دگرگونی یافته، خاصه اینکه هنوز در تلفظ قدیمی آنرا با میم مکسور می‌خوانند که خود دلیلی بر این تحریف است.^۱

دسته‌ای نیز جایگاه سکونت و بسالندگی نژاد مردی را از لاهیجان تا پیرامون بابل به ویژه نقاط کوهستانی به شمار می‌آورند. اگر نظریه اخیر پذیرفتنی باشد باید قبول کنیم که آماردیان در میانه سرزمین اقوام کادوس و تپورمی زیستند. بنابر این عقیده، دو نقطه کوهستانی دوهزار و سه‌هزار در راستای شرقی بلندی‌های جنگلی لنگای تنکابن الی مناطق کلاردشت و کجور و نور باید زمانی پایندان و محل نشو و نماي این نژاد رشید و دلاور بوده باشد. شادروان مهدوی لاهیجانی مؤلف جغرافیای گیلان پس از يك سلسله اشارات و نقل اقوال مورخین درباره آماردها می‌نویسد:

«قبل از آمدن آریائی‌ها به سرزمین ایران چندین گروه نژادی بومی زیست

همچنان است کلمه گلیج که مرکب از واژه گل و علامت نسبت ج می‌باشد که در نیم‌بانه‌های طبری و دیلمی به آخر اسامی انسان و مکان افزوده می‌شود چون نامهای طوایف شیرج، امرج و غیره.

می کردند که چهار گروه از آنان نامی تر و معروف تر بودند که هر کدام قطعه و بخش و ناحیه ای از فلات و خارج فلات ایران را در تصرف داشتند. نوع آنها چادر نشین و بیابان گرد و برزگر و گله دار و شکارچی پرندگان و چرندگان و درندگان بوده اند. همچنین از طریق صید ماهی روزگار می گذراندند.^۱ سپس آماردها را عنوان يك گروه نژادی دانسته و کادوسیهای گیل و تپوری ها و گلی Golay یا گلای، در بیس یا در بیک، ویت بن، آماری و دارکوزین را شاخه ها و تیره های این نژاد می دانند. چنانکه کوهستان دلفک دیلمان یادگار قوم در بیک و دارکوزین همان قومی هستند که تحریف شده آن به دا کو نام کوه و بیلاق معروف نشنای تنکابن تغییر یافته است.

نام این قوم دلیر در وندیداد اوستا باصفت پیرو اهریمن آمده است. کتزیاس پزشک در بار اردشیر هخامنشی و مورخ معروف یونانی، کوروش بزرگ را پسر چوپانی از ایل آمارد و پاره ای هخامنش جد کوروش پارسی را چوپان ماردی می دانستند که به پارس گریخت و بعدها به سروری رسید. اگر تعصب عمومی قوم آمارد را نسبت به سلاطین هخامنشی و اعانت های مکرر جنگی ایشان را نسبت به کوروش و جانشینانش در نظر بگیریم، روایت پزشک و مورخ یونانی قابل اعتنا می گردد. گزارش کریتوس مورخ نیز حاکی است که پادشاهان هخامنشی به آماردهای شمال ایران مستمری می دادند که باعث اغتشاش نشوند. آنان در جنگ های زمان هخامنشیان حضوری مستمر داشتند و شاهان پارس به هنگام لشکر کشی باج و هدایا برای رؤسای قبایل و طوایف آماردی می فرستادند و از آنان دسته ای که در فلاخن اندازی و تیر اندازی و کمانداری و زوبین افکنی و شمشیر بازی مهارت داشتند به مزد می گرفتند.

مستندات تاریخی زمان هخامنشیان مردی ها^۲ را مردمی خوش اندام و نیرومند و دلاور و بلند قد و رشید معرفی کرده اند که اکثراً در پیکارهای بزرگ در قلب قشون

۱. جغرافیای گیلان ص ۷۱. در حالیکه هردوت در بیک های را از نژاد سکایی های آریائی

می داند و دلفک را گروهی از محققین به آشیانه عقاب تعبیر کرده اند.

۲. مردی در زبان طبری به معنای مرد است. واژه مرد نیز از اصل مار Mar به معنی مردن

گرفته شده است.

مأمور دفاع از فرماندهی کل ایران بوده‌اند.

استرابون در کتاب ۱۱ فصل ۸ می‌گوید، آماردها جامه سیاه پوشند و موی بسیار بلند دارند، و آن کس که دلیرترین و پهلوان‌ترین فرد قبیله باشد مجاز است با هر زنی ازدواج کند.^۱

اسلحه آماردها به استناد نوشته‌های تاریخ‌نویسان باستان، سپر و نیزه کوچکی بود. حربه‌ای برنده نیز چون قمه با تسمه‌ای مانند بند شمشیرحمایل می‌ساختند و در دست چپ سه چوبه تیر می‌گرفتند و کمانی در کتف داشتند. این سلاح‌ها با مقداری کم‌وکاست به جانشینان نژادی آنها، دیلمی‌ها رسید. جنگ دفاعی قوم آمارد با اسکندر مقدونی و انصراف فاتح یونانی از حمله به گیلان از مبارزات تاریخی این قوم به حساب می‌آید. فرهاد اول اشک پنجم از پادشاهان سلسله اشکانی پس از تصرف ری باستان و انتخاب آن شهر به پایتختی بهاره، به تپورستان هجوم برد و پس از تسخیر نقاط تپوری نشین خزری، با مردیان به جنگ پرداخت. این جنگ چندین سال به طول انجامید. سواران تیزرك اشکانی که آزمودگان جنگ‌های صحرائی بودند، در کوهستان پیش روی ری و امتداد غربی آن در گذرگاه‌های دشوار با حوادثی خونین و مرگبار روبرو شدند. بومیان مردی به جنگی دفاعی و مردانه دست زدند ولی سرانجام شکست خوردند. فرهاد اشکانی که سلحشوری آماردها به زحمت فراوان دچارش ساخته بود، گروهی کثیر از رشیدترین مردان آنان را برای پاسداری از دروازه کاسپین یا دربند خزر (سرده‌خوار کنونی) مأمور کرد. سپس به کوچ آنان به نقاط اطراف

۱. به دلاورترین فرد طوایف در لهجه ساکنین دشت و کوه تنکابن بویژه نقاط کوهستانی محال ثلاث کل با فتح ك و سکون لام اطلاق می‌شود که مفهوم لغوی مرد رشید را دارد. این واژه کاربردی وسیع در نامیدن نرینه نژاده چهارپایان از بز پیشاهنگ و ورزای جنگجو گرفته تا مردان قهرمان و لایق را شامل است. اسامی نقاط فراوانی از اماکن کوهستانی تنکابن که پابندان نژاد قدیمی آمارد بود با پیشوند و پسوندهای کل ترکیب شده است، مانند کل پشته دوهزار تنکابن و کل جاران و کل سرای لنگای تنکابن. همچنین به فاسق زنان شوهردار نیز کل گفته می‌شود که چنین عنوانی با امتیاز بهره‌جویی جنسی پهلوانان آماردی از زنان قبیله جهت اصلاح نسل بی‌ربط نیست.

در بند خزر (گرمسار فعلی) و شهر خاراکس^۱ دست زد.

پس از کوچ اجباری آماردیان، منطقه سکونت آنان از این نژاد سرسخت و شجاع خالی شد و سپس اقوام دیلمی جانشین آنان گشتند. تاجائی که زمان ساسانیان نامش به سرزمینی داده شد که یکطرف آن قزوین و منجیل و سوی دیگر آن کلاردشت بود.

۱. در باب خاراکس مورخین نظریات متفاوت دارند. گروهی محل آنرا با شهرستانك از آبادی‌های قصران داخل یکی دانسته‌اند و جمعی آنرا با ایوانکی مطابقت داده‌اند. بعضی‌ها به تطبیق آن با در بند خزر و خوار امروزی عقیده دارند. به هر صورت نام خاراکس به هریك از این سه نقطه اطلاق گردد، شكی نیست که تبعید جمعی مردیان صورت قطعی تاریخی داشته است. وقتی تفاوت خصوصیات بدنی و رسائی اندام و تضادهای اخلاقی مردم شهرستانك و کسبیل با ساکنین اطراف لورا وارنگه و همچنین ساکنین گرمسار با مردم نواحی همسایه آنها به دقت مورد تعمق قرار گیرد، می‌شود حدس زد که ساکنین این دو نقطه شاید اخلاف همان آماردهای تبعیدی باشند و یا محتمل است در گذشته چندین محل به اسم خاراکس در آن خطه وجود داشته باشد.

بخش سوم

نژاد آریا و شمال ایران

هجوم آریا به ایران و ناحیه خزری

مسقط الرأس اصلی آریائیسان هنوز به طور وضوح مشخص نشده ولی عده زیادی از محققان بر حسب شواهد و مدارك تاریخی، سرزمین پهنساور جنوب غربی سیبری را جایگاه اولیه آنان شناسانده اند. هنری فیلد که نظرش را ناشی از تحقیقات گروهی محقق صاحب نظر می داند، خاستگاه این قوم را استپ های وسیع شمال خراسان بزرگ نشان می دهد که در آن روزگاران به احتمال فراوان حاصلخیزی بیشتری داشته است^۱.

کتاب دینی آریائیسان که تاریخ تدوین آن حداقل به ششصد سال پیش از میلاد مسیح می رسد، میهن آریائیسان را آریه نام - وائجو - ایران ویج می نامد و یادآوری می نماید که سرزمینی خوش آب و هوا و حاصلخیز بود که ناگهان قوای اهریمنی زمین را سرد کردند. چون کار کشت و رزی و نگهداری احشام و بطور کلی زیست متعسر شد ناچار از جای خود کنده شده و مهاجرت اختیار کردند. این گزارش اوستا، ایران ویج را سرزمین های حوالی قطب شمال معرفی می کند که خضارت و سرسبزی آن در نتیجه یورش و پیشرفت سرمای قطبی و استیلای دراز مدت آن از بین رفت و ساکنین آنرا وادار به ترك موطن نمود. تاریخ حقیقی آغاز مهاجرت این نژاد به درستی

معلوم نیست ولی نشانه‌هایی از حضور آنان پس از کشته شدن از سرزمین مادر در قرون بعد در جهت جنوبی قفقاز^۱ به چشم می‌خورد. در میان این نشانه‌ها سنگ نبشته‌ایست مربوط به ۱۳۷۰ قبل از میلاد که عقد پیمانی را بین پادشاه هیتی و میتانی آشکار می‌سازد که با قسم به خدایان اعتقادی خویش که ایزدان آریائی تعرفه شدند مؤکد شده بود. به هر تقدیر وجود گور آریائی در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد در آسیای غربی وحاشیه‌های زاگرس مشهود است.

שלمانسر پادشاه آشور مربوط به ۸۳۸ پیش از میلاد، از کشوری به نام مادای نام می‌برد که همان دولت مشهور ماد است، و چون چنین دولتی نمی‌تواند دفعتاً پدید آید و تکوین آن مستلزم دست به دست دادن عوامل و حوادث بی‌شمار است، بنابراین تاریخ حضور فعال سیاسی این قوم در عرصه منازعات و کشمکش‌های وسیع منطقه نیز در پرده ابهام باقی می‌ماند. این قوم که بهشت آسایش و رفاه مسکن اولیه را در اثر یغمای وحشتناک سرما از دست داده بود، با آهنگ جنگ و قتال به جهات جنوبی تر آغاز مهاجرت نمود بلکه هدفش یافتن چراگاه و زمین‌های مستعد جهت تعلیف احشام و احداث مزارع برای ادامه زندگی بود. در طی این مهاجرت‌ها چه بسیار تصادمات سخت با اقوام طول راه که سبب توقف راه‌پیمائی آنان گشته یا انحراف از مسیر اصلی به قصد هدفی نامعلوم بردارای مهاجرشان افزوده باشد. اگر بر یک یا چند امیر نشین چیره می‌شدند، قطعاً جانشین آنان بر بساط حکمرانی می‌گشتند و از ادغام دوزاد مهاجم و بومی، ملوک الطوائف غالب که آریائی بود حاصل می‌گشت؛ آثار این کشش و کوشش‌های آریائی‌ان در فواصل کویر مرکزی ولوت و سلسله جبال زاگرس در کتیبه‌های مختلف سلاطین آشور به خوبی منعکس است.

مرتضی راوندی در جلد اول کتاب تاریخ اجتماعی خویش می‌نویسد «ظاهراً

۱. قفقاز (کاف کاس) یا کوه کاس سلسله کوه‌های بین دریای خزر و سیاه است که از گروه نژادی کاس نام گرفته و پایندان سیمرغ، مرغ افسانه‌ای شاهنامه و منطق الطیر و سایر کتب قدیمه است. همچنین اصطلاح پس‌کره قاف که مفاده بعد مکان را در محاورات می‌دهد از همین واژه است.

قبایل بربر گله‌دار (قوم آریا) در عهد باستان به همان ترتیب از آسیای مرکزی به سرزمین ایران کنونی نفوذ کرده‌اند که در ادوار بعد قبایل مهاجم و تاراجگر دیگر به ایران رخنه نمودند. با این حال فرضیه‌ای که پیدایش قبایل ایرانی را فقط نتیجه گروهی از نژاد خاص و کاملاً نوین مثلاً از آریائی‌ها بداند اساس درستی ندارد و بیشتر احتمال می‌رود که قبایل ایرانی از اختلاط سکنه بومی ایران با مهاجرین پدید آمده باشد^۱ «امواج پی‌درپی مهاجرت آریائی‌ان در هزاره دوم پیش از میلاد از دو جهت شرق و غرب دریای خزر یعنی از طرق قفقاز و ماوراء النهر برخلاف اقوام گذشته آریا که اکثراً وسیله نژادهای ساکن بومی سرراه مستهلک شده بودند، این بار شکل تهاجمی به خود گرفت. اسب که برای این نژاد، حکم شتر جهت تازیان داشت، در عرصه زندگی و جنگ عنصری تمام‌کننده و کارآمد گشت. زن و بچه و احشام در خطی طویل به مهاجرت و هجوم دست‌زده و گاهی به خدمت شاهک‌هائی که بر ممالک کوچک فرمانروائی می‌کردند درآمدند. این ممالک که به تعبیر راوندی^۲ غالباً چیزی بیشتر از شهرهائی که توسط کمربندی سبز از باغها و مزارع احاطه شده بودند نبود، کم‌کم به دست مهاجرین آریا که کارشان از حالت نفوذ به تهاجم بدل شده بود می‌افتاد. این جانشینی به تدریج در طی قرون اتفاق افتاد و ساکنان بومی بیش از پیش ناچار شدند که تصرفات خود را به نیروی تازه نفس و شاداب مهاجم آریا تسلیم نمایند. دولت‌هائی بر این سان قبل از آنکه آریائی‌ان به حوالی کرمانشاه و همدان برسند، در واحدها و سیله آنها تشکیل شده بود. هم‌زمان با تشکیل ملوک الطوائف نژاد آریا در ایران، اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، هجوم وحشت‌آور آشوریان به این دولت‌های لرزان و پراکنده و فاقد مرکزیت و یکپارچگی آغاز شد و ایران در این روزگار، مقطع خونبار و مشقت‌آوری را از سر گذراند. چگونگی ماجراهای این تاخت و تازها و قتل و غارت‌ها وسیله فتح نامه‌های گوناگون پادشاهان آشور چون تیکلات پالسر-آسارهادون، جزء متون سنگ‌نوشته‌ها به عصر حاضر راه یافته است.

۱. تاریخ اجتماعی ایران جلد اول ص ۱۳۳.

۲. همان مأخذ ص ۱۳۴.

در تاریخ ایران باستان^۱ آمده است که یکی از سرکردگان آشوری از ماد^۲ گذشته تا بیکنی یا کوه لاجورد (دماوند کنونی) رانند. آشوری‌ها اینجا را آخر دنیا پنداشتند. گیرشمن نیز اشاراتی در تحقیقات خود راجع به متون آشوری دارد. وی می‌نویسد، سلاطین آشور در سالنامه‌های خود فاتحانه اعلام می‌کنند که آنان به نواحی وارد شده‌اند که هیچک از اسلاف آنان نتوانسته بودند به آن نقاط دست یابند و آنجا را انتهای جهان دانستند.

موج‌های نیرومند و پی در پی مهاجران آریا از سوئی زندگی آرام و بی‌دغدغه سکنه بومی ایران و قلمرو حکومتشان را زیر پا درمی‌نوردیدند. کشته‌زارها و مراتع‌شان را تصرف می‌کردند و خود آنان را نیز به بردگی می‌کشاندند. از سوی دیگر آشوریان چون طوفانی روبنده و وحشتناک متناوباً از غرب به شرق تاخته و ساکنان فلات ایران را اعم از بومی و مهاجر به انواع رنج‌ها و مصائب مبتلا می‌ساختند. به کشتارهای بیرحمانه دست می‌زدند، زنده‌زنده پوست می‌کندند، یا آنچنان که از نقوش حجاری‌های آثار باستانی باقی مانده، زنان و مردان اسیر را بر روی چوب‌های نوك تیز می‌نشانند و یاد آتش می‌سوزانند و یا دست و پامی بریدند. پس از همه این ددمنشی‌ها باز ماندگان کارآمد را اعم از زن و مرد به سوی آشور به اسارت می‌بردند.

این روزگاران سراسر خون و مرگ و دربدری و اسارت، گویا در شاهنامه فردوسی و سایر نامه‌های باستان، با حکومت ضحاک و وحشی‌گری ضحاکیان نمایانده شده است. در چنین هنگامه وحشت‌زائی چه بسیار از عشیره‌ها و خاندان‌های آریائی خود را از کانون آتش و خون‌دور می‌کردند و می‌کوشیدند در کوهستان‌ها به نقاط امنی دست یابند. اینان هرچه از زاگرس فاصله می‌گرفتند و به ارتفاعات مرکزی یا کوهستان البرز، سرزمین بومیان تپوری و آماردی و کادوس نزدیک می‌شدند، بیشتر

۱. تاریخ ایران باستان جلد اول ص ۱۷۰.

۲. سرزمین ماد را در گذشته سه بخش پنداشته‌اند ۱- ماد بزرگ با عراق عجم قرون بعد؛ ۲- ماد کوچک یا آذربایجان؛ ۳- ماد رازی یا مملکت ری. ولی بیشتر ماد رازی را جزء ماد بزرگ به شمار می‌آوردند.

امان می‌یافتند. هرچند پیش از این سکنه البرز مرطوب و مناطق گیلان و مازندران از تهاجمات آریائی خساراتی داشتند، اما فشار آشوریان از جهات غرب آنچنان بود که به پناه‌جوئی آنان تمکین کردند و از توطن آنها در قلمرو قومی خویش رضایت دادند. این همسایگی اجباری که بعدها به حسن همجواری تبدیل شد، تلاقی فرهنگی و تأثیر و تأثر سرمایه‌های انسانی دو قوم را آسان کرد. در چنین اوضاع و احوالی، امیرنشین‌های متفرق آریائی و بومی بعضی به میل و عده‌ای جبراً به هم نزدیک شدند و دست اتحاد دادند. قدرت خود را در مجموع به حکومت مرکزی جوان و تازه تأسیس آریائی ماد سپردند. آریائی‌های مادی و اقوام دور و نزدیک سرزمین ایران که موجودیت آنها متفقاً وسیله دولت خونریز آشور به نابودی تهدید می‌شد بر سر دوراهی وحدت و ادغام و به تدریج استحلال در عنصر غالب آریائی و یازندگی اسارت‌بار زیر یوغ بیگانه قرار گرفتند. آنها بالاچار طریق نخستین را برگزیدند و تعبیر فصیح این انتخاب در نام پایتخت مادی‌ها که هگمتانه محل اجتماع می‌باشد مشهود است. مادها با اسلحه از موجودیت و استقلال خود دفاع کردند و برای مقاومت بهتر در مقابل دشمن، متحد شدند.^۱

هرودوت می‌نویسد، نخستین ملتی که از یوغ تسلط دولت خونخوار ۵۵۰ ساله آشور سرپیچید و به خاطر آزادی خویش با آشوریان جنگید و مردانگیها نمود و خود را از قید اسارت آزاد کرد، قوم آریائی ماد بود. مادی‌ها با ایجاد اتحادیه‌ای از امیرنشین‌های متفرق و سپردن رهبری این اتحادیه به مرد خردمندی به نام دیاکو، سرفصل جدیدی در تاریخ سیاسی و فرهنگ بشری گشودند. البته این اتحاد آسان حاصل نگردید بلکه از جهاتی کاملاً عکس ایجاد مرکزیت‌های مشابه صورت یافت. گیرشمن^۲ درباره اولین مرکزگرایی در ایران و قوام یافتن حکومت از اتحاد اقوام گوناگون می‌نویسد: «اختلاف اقالیم جغرافیائی و تفرق جمعیت ایران که مولد تفاوت فرهنگ‌ها و سایر شئون حیات انسانی است بزرگ‌ترین مانع ایجاد یکپارچگی می‌باشد، تاجائی که در زمان حاضر نیز دولت‌ها در ایران در سیاست سانترالیزم طوایف مختلف ولایات

۱. نقل از تاریخ اجتماعی ایران جلد اول ص ۱۴۴.

۲. کتاب ایران گیرشمن ص ۱۳۱.

با چنین مشکلاتی مواجه هستند» هم او می گوید «وحدت ایران نسبت به اقوامی نظیر سومر و مصر کندتر و آهسته تر صورت گرفت. این ملت ها به محض ترك دوره شکارگری به وضع منظم جامعه روستائی و آنگاه شهری درآمدند. برای اینکه چون نیل و دجله و فرات باطغیان های سالیانه حاصلخیزی خاک و از همه مهمتر موجودیت جذاب و زندگی ساز آب چون مغناطیسی، انسان های دوروبر را پیرامون خود جمع می کرد. در صورتی که در فلات خشك و فاقد آب ایران، از قدیم ترین روزگار، مسأله آب امری حیاتی به شمار می رفت و به واسطه فقدان چنین رودهائی، پراکندگی جمعیت امری طبیعی و اتحاد این واحه های از همه طریق گسسته از هم، امری دشوار می آمد. اما به جای عوامل طبیعی مذکور، علل و اسباب دیگری که همان یورش و تاراج و کشتار همسایگان خونخوار ایران بود باعث اتحاد گشت.»

درست است که رابطه آریائیانی مادی در آن زمان با بومیان شکست خورده بر مبنای غالب و مغلوب بود و چنین بنائی نمی توانست عاری از خشونت و نفرت بوده باشد، اما از آنجا که خشونت آشوریان در حد شقاوت و سبعیت بود که به يك اندازه عاید آریائی ها و بومی ها می گردید. لذا هر دو گروه اموالشان را در تاراج از دست می دادند و نفوسشان در یورش های بی امان دشمن نابود می گشت. زنان و مردان هر دو جناح دست بسته و به عنف به جاهای دور دست منتقل می شدند. سر نوشت نکبت بار و درد آلود مشترك، خواه ناخواه اعضاء از مرگ رسته بومیان و آریائیانی را به جبهه واحدی سوق می داد. این احساسات مشترك، شالوده اتحاد و مورد استفاده دیاکو رهبر منتخب ماد و خلقش فرورتیش فاتح و درهم شکننده دولت آشور قرار گرفت.

اولین برخورد تاریخی کادوس و شاه ماد

روزگارانانی که فلات ایران و صفحه زاگرس عرصه منازعات و یورش های خونبار آشوریان و اقوام دیگر سامی نژاد بود، مردمان کرانه های جنوبی خزر یعنی ساکنین ورن و مازن اوستائی (گیلان و مازندران) که در آن زمان با نام های «پاختری - هیرکانی -

تپوری و کادوسی گیل» شناخته می‌شدند، دور از ماجراهای سهمگین ماوراء جنوبی البرز، به کار و تحصیل شرایط بهتر حیات مدنی و اجتماعی اشتغال داشته‌اند. در این دوران قرائن و اسنادی که حکایت از جدال آنان با خودی و بیگانه کند به نظر نرسیده بلکه شواهدی به دست داده است که به وجود امنیت و آرامش و حسن همجواری آنان گواهی می‌دهد. از جمله آن شواهد، همانا مهاجرت و پناهندگی طوایفی از قبیل طایفه مغان که ظاهراً یکی از قبایل شش گانه ماد و عهده دار کهنانت و نگه‌دارنده شیرازه اجتماعی مادها بودند، از فلات پر آشوب ایران به صفحه صلح و آرامش البرز است. کتزیاس یونانی پزشک دربار داریوش دوم و اردشیر هخامنشی که مدت هفده سال در ایران سکونت داشت، با بهره‌مندی از کتابخانه سلطنتی خاندان هخامنشی و نامه‌های شاهان سلف، کتابی هفت جلدی در تاریخ ایران آن زمان نوشت و با خود به یونان برد. متأسفانه اصل آن کتاب‌ها که می‌توانست گوشه‌های تاریک این مقاطع تاریخ کشور ما را روشن کند، از دست رفت و فقط قسمت‌هایی از آن به طور پراکنده در گزارشات مورخین دیگر زمان آمده است. وی عدد پادشاهان ماد را برخلاف مشهور که چهار نفرند، نه نفر اعلام می‌نماید و آرتیسیس را شاه قبل از دیاکو می‌داند. زمان سلطنت این شاه مادی جنگی بزرگ بین کادوسیان گیل و مادی‌های آریائی اتفاق می‌افتد که حوادث آن به نقل از کتاب نشانیها چنین است. قبل از اتحادیه بزرگ مادی‌ها در مقابل اورارتو^۱ و آشور، نیمه شاهانی بر طوایف گوناگون آریائی حکومت نمودند که یکی از آن شاهک‌ها آرتیسیس مادی بود که مدت چهل سال سلطنت کرد. مردی پارسی نژاد که از حیث دلاوری و شجاعت و حزم و عزم معروف بود و پارسد نام داشت در دربار آرتیسیس صاحب نفوذ می‌شود. چون رنجشی از حکم صادره شاه درباره خود پیدا می‌نماید، با سه هزار پیاده و سوار آریائی از طایفه پارسیان به گیلان سرزمین کادوس‌ها می‌رود. در آنجا خواهرش را به یکی از متنفذین این قوم تزویج کرد و موقعیت خود را با شجاعت و برازندگی جلیلی که داشت با این وصلت استحکام بخشید و سخت

۱. اورارتو دولتی نیرومند بود که حوالی ۶۰۰ پیش از میلاد وسیله آشوریان نابود شد.

بعدها به جای آن در شمال نژاد گرجی و در مناطق دیگر آن ارمنی‌ها جایگزین شدند.

مورد توجه واقع گشت. پس از آن مردم کادوس را تحريك كرد كه بر ماديها بشورند و از دائره اتحاد بين الطوايف خارج شوند. آرتھيس مادي لشگري به عدد ۸۰۰ هزار^۱ نفر جهت سرکوبي او فرستاد. پارسد يا به نوشته يونانيها پارساداس نيز ۲۰۰ هزار^۲ مرد جنگي کادوسي را به حرکت در آورد و تنگه‌اي را كه موقعيت استراتژيك داشت اشغال نمود. در تلافی فریقین سپاه ماد که خود شاه شخصاً فرماندهی را به عهده داشت شکست خورد. پس از این کامیابی، کادوسی‌ها پارساداس را به سلطنت انتخاب نمودند و او همواره به قلمرو ممالك ماد تجاوز کرده و به تاخت و تاز و غارت می‌پرداخت. در آخر عمر جانشین خود را مجبور کرد سوگند یاد کند که همواره آتش کینه کادوسی‌ها را نسبت به مادی‌ها مشتعل نگاه دارد و لعنت کرد به هم‌نژادان خویش، پارسی‌های آریائی و کادوسی‌هایی که با مادی‌ها از در صلح در آیند. رقم اغراق آمیز ارتش‌های کادوس و ماد مانع از این نخواهد شد که کارگیل‌های کادوس در آن زمان کوچک انگاشته شود، زیرا این قوم دست به کاری زد که از عهد اقوام تابع آریائیان ماد خارج بود و تنها يك قرن بعد، آریائیان پارسی به رهبری کوروش هخامنشی توانستند به سلطه نیرومند هم‌نژادان مادی خسود در ایران خاتمه دهند. شکست آرتھيس مادي و پیروزی کادوسیان گیل، زمینه را برای خروج این قوم از مرزهای خویش فراهم ساخت.

دیری نپائید در تهاجم کوروش به بابل، کادوسیان را، متحد نیرومند پادشاه پارس می‌بینیم. وسیله این اتحاد و جلب کمک، متحد جدید آشوری‌الاصل کوروش گبرياس بود که توجه کوروش را به سوی قوم کادوس جلب کرد. و چون کادوس‌ها از بابلیان نفرت داشتند، این اتحاد به آسانی عملی گردید؛ گزنئون مورخ و سردار معروف يوناني در کتاب خود راجع به ایران هخامنشی، به حضور کادوسی‌ها در مرز بابل و آشور قدیم اشاره کرده است.^۳ وی سپس می‌نویسد، کوروش پارسی که قصد داشت بر بابل بتازد، گبرياس نامی را به اتفاق رئیس هیرکانیان (قوم گرگانی) پیش خوانده و می‌گوید،

۱ و ۲. با توجه به محدودیت جمعیت در آن زمان و قلمرو ناچیز مادیها و کادوسیان، تعداد هر

دو سپاه رقمی اغراق آمیز به نظر می‌آید.

۳. نقل از کتاب نشانیها ص ۱۲۸.

می‌خواهم از شما پرسیم که آیا مردمانی را می‌شناسید که با آشوری‌ها دشمن باشند و بتوان به آنان اعتماد کرد و به همکاری و اتحاد فراخواند؟ گبر یاس در پاسخ به کوروش می‌گوید، دو قومند که با آشوری‌ها دشمنند و از آنان نفرت دارند، زیرا بر آنها از جانب آشوریان ستم‌ها رفته است. یکی از آنها کادوسی‌ها و آن‌دیگر سکاها می‌باشند.^۱ کوروش جواب می‌دهد پس چرا به ما نمی‌پیوندند؟... در نتیجه پیمان اتحاد بین دو قوم سکا و کادوس از طرفی و کوروش پارسی از طرف دیگر منعقد می‌گردد. گیل‌های کادوسی پس از انعقاد این اتحاد با بیست هزار سپاهی سبک اسلحه و چهار هزار سوار به ارتش کوروش ملحق شدند. همراه آنان ده هزار سکائی کماندار و ده هزار سوار نیز برابر مفاد پیمان به اتحادیه پیوستند. سکائیان چه قومی بودند که در اتحادیه همراه کادوسی‌ها و دوشادوش آنان به جبهه جنگ پیوستند؟

آریائی‌های تورانی

برخلاف آگاهی‌های مشهور که از استنباط بعضی مورخین ناشی شده است، تور و تورانی با ترك و تاتار و پیغو و مغول و چینی یکی نیست. ایرانیان آریائی به گواهی سروده‌های گات‌ها که یکی از کهن‌ترین سند کتبی ایران زمین و به قولی از سروده‌های خود زردشت است، زودتر به آبادانی و فرهنگ و شهرنشینی رو آوردند و گروه دیگر از آنها که تورانیان باشند، برخلاف هم‌نژادان ایرانی خود همچنان بیابان‌گرد باقی ماندند و هرچندگاه در سرزمینی به سر می‌آورد و به خاک ایران که در آن از ترکیب عناصر آریائی و بومی، فرهنگی نوین و مساکن آباد پدید آمده بود، تجاوز می‌کردند و به غارتگری می‌پرداختند. کار این ایلغارهای بیرحمانه و خون‌ریزی‌ها به جایی رسید که ایرانیان آن غارتگران درشت‌خوی را با وجود اشتراك نژادی، دشمن و بیگانه انگاشتند و آنان را انیرانی یا غیر ایرانی خواندند. درحقیقت پس از دیو، بزرگ‌ترین دشمن ایرانیان مردم توران به‌شمار می‌آمدند و مهم‌ترین جنگ‌های پهلوانی میان این دو قوم

صورت پذیرفت.

از روایات مختلف شاهنامه و کتاب باستانی ایاتکار زریران (یادگار زریر) وقطعات گوناگون اوستا چنین برمی آید که علت دیگر اختلاف بین آن دو نژاد، این بود که در ابتدا تورانیان مانند ایرانی ها اصلاً به کیش آریائی پیش از زردشت معتقد بودند و نزاع ایشان با گشتاسپ در این بود که چرا دین نیاکان را ترك گفته و به آئین پیری افسونگر گرویده است. اما تهاجمات و دشمنی های تورانیان به سبب یورش اقوام جدید آریائی و غیر آریائی از پشت سر چون سکاها و تخاریان و هیاطله یا هون ها و ترکان که به تناوب صورت گرفت، پس از چندی به خاموشی گرائید و خود آنان به داخله ایران رانده شدند و نام توران به قبال ملهاجم جدیدی داده شد که دامنه هجوم های آنها گاه تا عمق خاک ایران امتداد می یافت.

دست اندازی مردم بیگانه در سرزمین هایی که متعلق به تورانیان بود در سال های ۱۲۶ و ۱۴۰ پیش از میلاد مسیح روی داد. با سقوط شهرهای بلخ و سغد به دست بیگانگان و پراکنده شدن ایرانی نژادان تورانی آن سامان و به فرمان بیگانه در آمدنشان، رفته رفته به سبب در آمیختگی، امتیاز نژادی از میان رفت.

ایرانیان که از روزگاران پیش همه همسایگان شرقی خود را تورانی می خواندند و دشمن خود می دانستند، از آن پس هر گروه بیابان گرد چادر نشین کسه به سرزمین قدیم توران درمی آمد و دست به غارتگری می گشود، تورانی می خواندند. خواه آن نورسیدگان تورانی بودند و خواه از نژاد دیگر کرانه های چاچ (سیحون) و آمویه (وخشو - جیحون). این نژادهای بعدی و بیابان نورد چه مغول و هیاطله و ترك و پیغو که با وحشیگری خود تهدید مستقیمی برای تمدن ایران زمین بوده اند، همان حوادث ناخوش زمان تورانیان را به یاد ایرانی می آوردند، از این رو همه آنان بدون تمایز نژادی تورانی خوانده شدند.

در عهد ساسانیان که این تهاجمات بیشتر به وسیله طوایف ترك نژاد آن سامان صورت می گرفت، سرزمین توران در آثار تاریخی به کشور ترکستان یا کشور خیون (هون) تغییر نام می دهد. همچنین در خداینامه که تألیفی متأخر نسبت

به مقاطع تاریخ باستان و مربوط به روزگار ساسانیان می باشد، نام توران مرادف ترکستان شده و تورانیان همان مردم ترك پنداشته می شوند. این تلقی ویژه متون تاریخی ساسانیان که اشتباهی فاحش است بعدها مأخذ بسیاری از کتب تاریخی پس از اسلام قرار گرفت و مورخین اسلامی استنباط خود را از نژاد توران و ترکان بر این ملاک استوار نمودند. واژه تور مانند واژه آریاکه به معنی آزاده و شریف است، به معنای زورمند و دلاور و تند و چالاک و چابک سوار می باشد. پس از آنکه داغ باطل بر نژاد آن خورد، معنی دیوانه و وحشی به آن داده شد، چنانکه در گویش های کردی و گیلکی و لاری به همین معنی به کار می رود^۱.

آریائی های سکائی

زمانی که اتحادیه بزرگ طوایف مختلف ماد و بومیان فلات ایران و حواشی سواحل جنوبی دریای خزر در برابر ایلغارهای وحشیانه دولت های بین النهرین، خاصه آشوریان ادامه داشت، حدود سال های ۷۱۵ پیش از میلاد، همزمان با فرمانروائی دیاکو، قومی بربر و صحرا نورد که اصالت آریائی داشتند و کیمری Cimmri نامیده می شدند، چون گردبادی موحش از سلسله جبال قفقاز در جهت آسیای صغیر سرازیر شدند. در این مهاجرت سیل وار پس از آنکه ضربه ای سخت و توانفرسا بر دولت اورارتو وارد آوردند، گروهی از آنان به قلمرو آشور تجاوز کرده و چون طومار متصرفات این دولت خونخوار سامی نژاد را درهم پیچیدند. تورات این قوم را جومر می خواند و از قول اشعیای نبی تهاجم آنان را خشم خداوند نامیده است^۲.

دسته ای از کیمریان نیز به سوی آذر بایجان شتافتند و به موازات دریاچه ارومیه بر قسمتی از کشور مانا چیرگی یافتند. آخرین موج مهاجرت آریائیان قوم سلحشور و تازه نفسی است که خط ساحلی دریای خزر را احتمالاً از قلب سرزمین گیل های

۱. نقل و اقتباس از مقاله فردوسی و شاهنامه از شادروان پوردادود.

۲. نقل از نشانیها ص ۱۳۶.

کادوس درمی نوردد و به آذربایجان می رسد و پس از غلبه بر کیمریان در جنوب و جنوب شرقی دریاچه ارومیه مستقر می شود. این آخرین دسته مهاجران آریائی، قوم سکا نام دارد. مسقط الرأس سکاها را بیابانها و دشت های شرقی آسیای مرکزی بین فرغانه و ترکستان می دانند.

سکاها بیابان گردانی پر صلابت و مسلح به شمشیر کوتاه و تیر و کمان بودند. دسته ای از آنان با آریائی هائی که در زمان پیش تر اضطراراً راه مهاجرت پیش گرفته بودند از موطن خویش کنده شده و به موازات خط ساحلی خزر و حاشیه رود هائی که به این دریا می ریزد پیش رفتند و گروهی دیگر که زودتر آغاز مهاجرت نموده بودند به افغانستان جنوبی (در نگیان - زرنگان) رسیدند، سرزمینی که به مناسبت سکونت قوم سکا، بعدها سکاستان، سگستان، سجستان و بالاخره سیستان خوانده شد، و گروهی نیز به هند و فلات ایران روی آوردند. مشیرالدوله پیرنیا از قول بعضی محققان گوید: «سکاها احتمالاً از استان گرگان و طبرستان و گیلان به سوی آذربایجان رفته اند»^۱. کتزیاس خط سیر مهاجرت آنها را از طریق غرب دریای خزر می داند^۲. به هر حال هریک از این دو نظریه درست باشد قوم مزبور ناچار از تصادم با آماردها و گیل های کادوس می بودند، ولی در هیچ یک از متون تاریخی گذشته اشاره ای به برخورد این دو قوم بومی و مهاجر نشده است. بلکه ارتباط دیرین آنان با یکدیگر به کرات یادآوری گردیده است. این دیرینگی روابط را هم از فضای مه آلود اسطوره ها و هم از شواهد و یادداشت تاریخی می توان استنباط نمود. چنانکه اکثر نقش های حماسی پهلوانانی چون نریمان و سام و زال و رستم در صفحات البرز کوه و سرزمین مازندران و گیلان ایفا شده است و ارتفاعات البرز تجلی گاه قهرمانی این گردان سکایی می باشد.

دکتر ذبیح اله صفا در اثر تحقیقی حماسه سرایی در ایران ضمن شرح جنگ های آریائیان مستقر در ایران با اقوام بومی و غیر بومی، درباره قوم سکا می نویسد: «یک دسته بزرگ از نژاد هندواروپائی به نام سکا Saka یا سیت هنگام مهاجرت آریساها

۱. تاریخ ایران باستان جلد اول ۱۸۴.

۲. همان مأخذ ص ۱۸۴.

از نژاد مذکور جدا گردیدند و در آسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانوب پراکندند. این قوم که مردمی قوی و صحرانگرد و اغلب در تیراندازی و سواری ماهر بودند، از جانب شمال شرق به ایران هجوم کردند و موجب جنگ‌های خونین گردیدند. سپس از قول هرودوت از کتاب کواکسارس Kyaxares می‌نویسد، «در زمان این پادشاه مادی، سکاها با حمله‌ای سخت و هجومی شدید، نواحی شرقی خاک ایران الی منتهی الیه جلگه‌های گیلان و مازندران را اشغال نمودند و ۲۸ سال در این نقاط ساکن بودند و سرانجام شکست یافتند و ایران را ترك نمودند»^۱. در عهد تاریخی نیز چنانکه پیش‌تر گفته آمد، گیل‌های کادوس همگامی خود را در سرحدات بابل تا زمان کوروش حفظ کردند و از آن پس متفقاً در جرگه یاران کوروش درآمدند. به خاطر همدستی و یگانگی کادوسی‌ها و سکائی‌ها و خطری که از ناحیه آنها متوجه دولت بابل بود، بخت النصر بابل (نبوکد نصر) دیواری عظیم که به دیوار مادی شهرت یافت، ساخت تا از نفوذ مردمان شمالی فلات ایران یعنی گیل‌های کادوسی و سکائی‌های آریائی و هیرکانی جلوگیری نماید. از جمله سند معتبری که دلالت بر حشر و نشر و ارتباط دو قوم سکایی و کادوسی دارد، کشف مقابر اسبان در کلو رز - جوئن گیلان است. این نقطه از خاک گیلان که توسط هیئت حفاری باستان‌شناسی ایران به ریاست علی حاکمی خاک برداری شد، مقادیر فراوانی از استخوان اسب‌ها به دست آمد که به طور انفرادی یا دسته جمعی در محل جداگانه با فاصله معینی از قبر صاحبش به خاک سپرده شده بود. وسائلی از جنس مفرغ و تزئینات زرین و سیمین از مقابر اسبان، از دهنه و گردن‌بند و پیشانی‌بند و مجسمه‌های گوناگون حیوان و انسان پیدا شد. هرودوت در ذکر خصوصیات قومی ملل، در باب سکائیان ضمن دفن اسب‌ها با جسد صاحبانشان می‌گوید:

«تیره‌ای از سکائیان ساحل (خزر) که غذای آنها از گوشت حشمت و ماهی است و مشروب آنها شیر و از خدایان متعدد فقط آفتاب را می‌پرستند و در راه سریع‌ترین خدایان، سریع‌ترین حیوانات را قربانی می‌کنند»^۲. نظیر چنین مقابری در جنوب

۱. حماسه سرائی در ایران ص ۲۴.

۲. نشانیها ص ۱۵۱.

روسیه و جنوب سیبری یعنی مناطق زیست اولیه و مبدأ مهاجرت سکاها کشف شد که سکونت سکاها را در آن نقاط یا تأثیرسنن و فرهنگ قومی آنان را بر اقوام آن سامان اثبات می نماید. هرودوت ضمن احصاء عادات سکاها می گوید: «این قوم خون اولین دشمنی را که به دست خود کشته باشند، می نوشند و سرش را بریده به پیشگاه شاه خود پیشکش می نمایند و کاسه سرش را که سخت مورد کینه بوده به جام شراب تبدیل می نمایند. باده پیمائی و نوشیدن باده با چنین کاسه هائی اختصاص به میهمانانی دارد که دشمنی را به دست خویش کشته باشند. رستم سکائی آن چنانکه از فحواى مطالب شاهنامه پیداست پس از کشتن دیو دژ سفید یا دیو سفید معروف، کاسه سرش را خالی کرد و به جای کلاه خود از آن استفاده کرد.^۱»

در گیلان قرن دهم هجری نیز در جنگ های تمام نشدنی ملوک الطوائف، یکی از امرای گیل به نام شیرزاد سلطان، کاسه سر دشمنش را به نام کامران میرزا از مغز تهی کرد و به زرگر دستور داد که ساغر شراب از آن ترتیب دهد. کعب پیاله را از استخوان سر بیرون گذاشت و بقیه قسمت های آن با پوششی از فلز طلا اندود شد. این جام وحشتناک مدت ۱۰ سال در مجالس بزم شیرزاد گیل وسیله رندان باده خوار دست به دست می گشت.^۲

همزیستی اقوام سکائی و کادوسی

دو نقطه کلورز و جوبن که محل کشف مقابر اسپان به مقدار فراوان است علاوه بر آنکه دلالت از سکونت قوم سکائی در آن سامان دارد، حداقل گواه بارزی بر تأثیر فرهنگ آنان بر قوم کادوس بوده است. این دو منطقه بسا ذخیره باستانی خویش که

۱. همان مأخذ ص ۱۵۲.

۲. تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی صفحه ۸۱. گویا شیرزاد سلطان امر کرده بود این بیت را در حاشیه پیاله موصوفه بنویسند:

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا دارد این چرخ خراب آباد سرگردان مرا

راهنمای ما در اثبات نظریه زندگی سکا‌های آریائی در گیلان شده است با ناساحیه‌ای به نام درفک یا دلفک همسایه است. این نام واژه در بیک را که به زعم هرودوت یکی از تیره‌های اقوام سکایی است به ذهن متبادر می‌سازد. استرابون هنگامی که می‌خواهد موقعیت جغرافیائی قوم تپوری را تعیین نماید می‌نویسد:

«تپوریا یا تپورستانها در سرزمینی بین گرگان و در بیک زیست می‌کنند.^۱»

شاید روزگاری گیلان و یا قسمتی از گیلان شرقی به احتمال زیاد مناطق رانکوه و محتملاً تنکابن به نام در بیک معروف بوده است که نام آن اینک بر ارتفاعات درفک واقع در عمارلوی رودبار زیتون باقی مانده است. آنچنان که نام دیلم بر تمام گیلان بین سفیدرود و رأس الجبال البرز الی انتهای مازندران غربی اطلاق می‌شده است و اینک بر محدوده کوچکی از بخش سیاهکل از شهرستان لاهیجان به جا مانده است. به هر تقدیر طوایفی چون کادوس، آمارد، تپور، در بیکی یا سکائی‌های اصلی در این برهه از تاریخ بنا به شرایط و مقتضیات حال، گاهی در صف متحدان ماد علیه آشور و زمانی نیز در شمار متحدان آشور علیه ماد دیده می‌شوند. هر چند سیاست جنگی آنان با آریائیهای آن سوی البرز (مادی‌ها) سیاستی موسمی و گاهی نیز نعل وارونه بود، اما با آریائیان سکائی همزیستی و همپشتی نشان می‌دادند. این قطع و وصل‌ها به تدریج آنان را به پای دروازه‌های دولت آشور در بین‌النهرین کشاند. پس از سقوط دولت آشور، با دولت جدید التأسيس بابل برخورد‌های موضعی داشتند. زمانی که کوروش پارسی در صحنه ایرانبانی ظاهر شد، دو قوم سکائی و گیل‌های کادوس را پشت دیوارهای بابل می‌بیند. اتحادی که با دعوت گوهریاس با این دو قوم می‌نماید، نیروهای کارساز و سلحشور در اختیار ارتش مرکزی ایران قرار می‌گیرد. پس از فتح بابل و سقوط این دولت، کادوسیان به پاسداری قلاع اطراف بابل گماشته می‌شوند. کوروش طی نطقی که جهت استمالت قوم کادوس ایراد نمود، خاطر نشان کرد که از حفاظت قلاع اطراف بابل، کشور تازه گشوده‌ای که احتمال شورش از آن می‌رود نگران نباشید، زیرا ما در قلعه‌های نزدیک به دشمن، نگهبان مرزها خواهیم بود و شما

(کادوسیان) نیز ضمن اشتغال به زراعت و کشت و کار وظیفه مرزبانی را به عهده خواهید گرفت. از این سخن کوروش می‌توان نتیجه گرفت که گیل‌های کادوس سالیان دراز در آن نقاط در مجاورت کشورهای بابل و آشور صاحب آب و خاک قابل استحصال شده بودند. چنانکه در صفحات گذشته مذکور گردید، نام قادسیه با تلفظ اولیه کادوشان و کادوسی و سپس قادسیه یادآور سکونت این قوم جنگاور و رشید در آن صفحات می‌باشد.

بخش چهارم

کراانه نشینان خزر در پیکارهای

ملی زمان هخامنشیان

شرکت در تسخیر لیدیه

کوروش پس از فرویزی دولت آریائی ماد، مشغول تهیه مقدمات يك حکومت نیرومند شد. اما تلاش کرزوس پادشاه ثروتمند لیدیه (ترکیه کنونی) بر علیه این دولت نوپا، وی را به پیشدستی در حمله ترغیب نمود. پس ارتشی از عناصر گوناگون نژادی فلات ایران و خارج از فلات که حاشیه خزر باشد ترتیب داد. بجز قوم پارس که به سبب اشتراك نژادی با کوروش از شاخصیتی لازم برخوردار بودند، اقوام ماردی و تپوران و کادوسیان گیل و سکائیان از جمله برجسته‌گان شرکت کننده در اردوی ملی کوروش محسوب می شدند. از این جنگ و سیله هرودوت باگشادگی فراوان سخن رفته و حتی خوراک نفرات مختلف نژادی ارتش نیز از قلم نیفتاده است. چنانکه خوراک تپوران و کادوس‌ها را برنج پخته‌ای می‌داند که وقتی از توبره پشته سربازی خارج می کردند چون تکه گوشت خون آلودی به نظر می آمد^۱.

کرزوس علاوه بر سوار نظام کارآمد لیدی که بر سوار نظام ایران برتری چشم گیری داشت، از عده‌ای از اسپارتی‌های مزدور که جنگجویان پیاده خستگی ناپذیر

۱. علت سرخی رنگ غذای افراد خزری آن بود که در زمان بسیار دور گذشته نوعی برنج در این سواحل کشت می شد که رنگ کاملاً قرمز داشته و تا این اواخر نیز به عنوان بذر سنتی و بسیار قدیمی در روستاهای دور افتاده مازندران به عمل می آمد.

بودند سود می برد. دردشت پتریوم تلاقى فریقین اتفاق افتاد. اسبان سوار نظام لیدی به سبب ابتکار کوروش با پیش انداختن شترها که از بوی بدن و هیئت عجیب آنها از سواران خویش فرمان نمی بردند از کار افتادند و اسواران رشید لیدی ناچار شدند که پیاده به جنگ پردازند. چهار هزار اسپارتى مزدور جدا از نیروی بدنی تمام نشدنی که زائیده تربیت خشک و نظامی جامعه اسپارت بود، از زره فلزی کامل و نیزه های بسیار بلند و تاکتیک ویژه نظام جنگی یونان سود می بردند. آرایش جنگی آنان که به فالانژ شهرت داشت، به صورت صفوف مربع یا مثلث درمی آمد که به سبب اقتضای شکل مخصوص آن از هر طرف با دشمن روبرو بود بدون آنکه از پشت و جناح ها تهدید شود. هرگاه یکی از نفرات فالانژ کشته می شد، فاصله ایجاد شده قهراً با نزدیک شدن افراد صف به یکدیگر پرمی گشت. این سربازان در پی از کار افتادن سوار نظام لیسی، بزرگ ترین مسئله جنگ بودند زیرا چون دژی جاندار به هر سوی میدان به کندی حرکت می کردند و هر مانع جاندارى را از پیش روبرو می داشتند. خاصه که نیزه های بلند و کلاه خودهای محکم و زره تمام عیار اسپارتیان آنها را به راحتی در مقابل حملات سربازان سبك اسلحه پارسی حفظ می نمود.

کوروش پس از اندیشه زیاد، نوع سلاح و شیوه جنگی تپوران مازندرانی و کادوسیان گیل را برای درهم ریختن فالانژها مناسب تشخیص داد. اسلحه گیلانیان علاوه بر چماق گره دار و فوق العاده سنگین، سگک های وحشی و قوی هیكلی بود که با زنجیری و سیله صاحبش هدایت می شد. تپوران نیز تیرهای حجیم داشتند که با وجود سنگینی زیاد با مهارت و تسلط در دست سرباز تپوری به حر به ای مرگبار تبدیل می شد. کوروش این دو قوم را از ارتشش جدا نمود و با سخنرانی مهیجی به آنها فهماند که روش جنگیدن و سلاح ویژه آنان در فروپاشی فالانژهای یونانی مؤثر تشخیص داده شده و چشم امید ارتش ایران به فداکاری آنهاست. ضمناً به آنها قول داد در صورت کشته شدن هر يك از افراد تپوری و کادوس، ضمن برخورداری بازماندگان مقتول از افتخارات جنگی تا دو نسل از حیث معاش و سیله دولت پارسی سرپرستی خواهند شد.

سربازان مزبور با چماق‌های پرهیبت و سگان درنده و تبرهای خردکننده به جنگ پرداختند. جنگ فالانژها و دلیران تپور و کادوس را مورخین یونان از صحنه‌های مهیج این پیکار دانسته‌اند. هرچند تلفات این خزرنشینان در مواجهه با اسپارتی‌ها بسیار سنگین بود اما سرانجام موفق به تلاشی فالانژها و شکست ارتش لیدی شدند. کرزوس عقب‌نشینی نمود و شهر سارد پایتخت لیدی را که از شهرهای منحصراً به‌فرد دنیای باستان از جهات ثروت و تعین و رفاه بود به محاصره سربازان کوروش سپرد. سارد از همه طرف دارای دیوارهای رفیع عریض ارا به‌رو بود که در فواصل کوتاهی نیز وسیله پاسگاه‌های متعدد حراست می‌شد. چون کوروش از آلات و اسباب قلعه‌گیری بی‌بهره بود، دل به محاصره منظم سارد سپرد تا اهالی از سختی‌های محاصره و فقدان آذوقه تسلیم شوند. تاریخ ایران باستان به نقل از منابع خارجی در چگونگی سقوط سارد می‌نویسد،^۱ «در این احوال حادثه‌ای روی داد که کار تسخیر سارد را آسان کرد. توضیح آنکه شهر از هر طرف دیوار محکمی داشت مگر در یک نقطه که به کوهی برمی‌خورد و به واسطه شیب بسیار تند، در این قسمت کوه، لازم ندیده بودند استحکاماتی بنا کنند. چهارده روز که از محاصره گذشت، کوروش پادشاه بزرگی وعده کرد به کسی که پیش از همه وارد شهر گردد. بر اثر وعده پادشاه، سپاهیان کوروش در تجسس وسیله‌ای بودند که راهی به شهر باز کنند. روزی یک نفر پارسی که از طایفه آمارد بود و همی‌رویاس نام داشت دید کلاهخود یک سرباز لیدیائی به پائین افتاد. او چست و چالاک از بالا به زیر آمده و کلاهخود را برداشته به جای خود برگشت. آماردی مزبور کوروش را از این اکتشاف آگاه ساخت و پس از معاینه محل، قسمتی از لشکریان کوروش با سپاهی مزبور از آن راه بالا رفته و داخل شهر شدند و دروازه‌های شهر را برای کوروش باز نمودند.

شهر سارد پس از آنکه وسیله ارتش کوروش سقوط کرد (۵۴۷ یا ۵۴۶ پیش از میلاد) کرزوس دستگیر شد و با او به ملایمت و جوانمردی رفتار گشت. سپس او را به دامنه‌های شمالی البرز به کشور ورن یا گیلان باستانی با عده‌ای از خدم و حشم

۱. تاریخ ایران باستان قطع جیبی ص ۲۷۷.

فرستاد و گویا تا آخر عمر در این نقطه بزیست^۱.

جنگ‌های داخل امپراطوری هخامنشی

گیل‌های کادوس و آماردیان همچنان در حلقه اتحاد کوروش هخامنشی باقی ماندند و در اکثر جنگ‌های زمان او شرکت فعال داشتند. در وصیت‌نامه کوروش، مملکت گیل‌ها و احتمالاً کلیه نقاط ساحل جنوبی خزر به انضمام ماد و ارمنستان به تانا او کسار یا بردیای مشهور تفویض گشت. خشایارشا در لشکر کشی عظیم خود به یونان و تاخت و تاز در آن دیار هیچ کمکی از اقوام آمارد و کادوس و تپوری دریافت ننمود بلکه فقط کاسپی‌ها و سکاها در آن شرکت داشتند. در جنگ مشهور و خانگی کونا کسا، جنگ میان اردشیر هخامنشی و برادرش کوروش کوچک، کارسی‌ها به طرفداری از اردشیر، شاه ایران شرکت کردند و با سربازان یونانی که کوروش جهت گرفتن تاج و تخت اجیر کرده بود جنگیدند. کوروش برای تقویت سربازان ایرانی خود که جنگ با شاه را برابر تربیت دینی خویش شوم می‌دانستند، برخلاف اندرز افسران اجیر یونانی، قلب قشون خویش را ترك کرد و باعده‌ای از اسپارتیان دلاور داخل کارزار گردید. از ارتش ایران قوای کادوس به فرماندهی آرتی‌گرس پادشاه خود به استقبال کوروش شتافت. آرتی‌گرس خود را به کوروش رساند و فریاد زد:

«کوروش! ای دیوانه‌ترین مردان که نام کوروش بهترین نام پارس را بر خود گذارده و لکه‌دارش ساخته‌ای؟ این یونانی‌های پست و حقیر را برای چه منظور شوم اجیر کرده‌ای که ثروت ما ایرانیان را غارت کنند و کسی را که سرور و برادر توست بکشتن دهند. حال آنکه او بزرگ میلیون مرد دلاور که همه از تو دلیرترند فرمان می‌دهد. من این حقیقت را به تو می‌نمایانم.»

پس از این گفتار رهبر کادوسی‌ان، زوبین به سمت کوروش انداخت که به سینه کوروش رسید ولی استحکام زره موجب شد که کوروش از پای در نیاید، کوروش به

۱. تاریخ ایران باستان به روایت هرودوت و ژوستن، صفحات ۲۸۵-۲۷۹.

سختی خود را از سقوط از اسب حفظ کرد و پیکانی به سوی آرته گرس انداخت که به گردن وی آمد و از اسب فروغلطید.^۱

شکست و مرگ کوروش سبب پیروزی اردشیر و ارسال هدایای گرانها از طرف وی برای پسران آرته گرس رئیس کادوسیان که به دست کوروش کشته شده بود گردید (۴۰۲ قبل از میلاد).

۱۴ سال پس از جنگ کوناکسا، اردشیر جهت فرونشاندن شورش کادوسی ها با قشونی مرکب از سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار گیلان را اشغال کرد. سربازان شاه ناچار بودند از منطقه ای مه آلود و باطلاقی و مسکن مردمی پر خاشاک و بیرحم عبور نمایند که هیچ محصولی از گندم که قوت غالب ساکنین فلات ایران بودند داشت. به همین جهت سرانجام به بدبختی و قحطی دچار شدند. حرکات ایدائی و یورش های غافلگیرانه کادوسی ها ارتش هخامنشی را به ستوه آورد. حیوانات بارکش را در اردوگاه به سبب قحطی آذوقه کشتند. قحطی چنان مهیب بود که سربازان به شصت دریک به فروش می رسید. اردشیر با انعقاد صلحی اجباری و تلفات زیاد انسانی از حیث سربازان خوب و تقریباً تمام اسب های سوار نظامش به پایتخت برگشت. خاطره تلخ این ناکامی را اردشیر سوم هخامنشی موسوم به اخس از یادها پاک نمود. او که از شکست ارتش پر آوازه پارس به دست مردمی ساحل نشین سخت اندوهناک بود به سرزمین گیلان لشکر کشید. در این جنگ با وجود تلفات شدید سپاهیان هخامنشی، کادوسیان سرانجام شکست خوردند و اطاعت تامه را از دولت مرکزی پذیرفتند.

جنگ گوگمل (مقابله با اسکندر مقدونی)

آماردها - کادوسی ها - تبوری ها - هیرکانی ها و کاسپی ها یعنی تمامی اقوام شناخته شده خزری هنگام تهاجم اسکندر به ایران، قشونی مرکب از هشت هزار نفر پیاده و سوار به کمک داریوش سوم هخامنشی (دارای شاهنامه) فرستادند. این قشون

۱. به روایت نشانیهای از گذشته های دور گیلان و مازندران ص ۱۷۵.

تحت فرماندهی یکی از ولات شجاع به نام مازه قرار گرفت. پلوتارك مورخ یونانی در تعریف وضعیت جنگی اقوام خزری از قول جنگجویانی که با آنان روبرو شده بودند، از صلابت و خشونت آنها داستان‌ها گفته است. تاریخ ایران باستان به نقل از منابع یونانی، آرایش ارتش داریوش سوم را در جنگ گوگمل چنین نوشته است:

«در جناح چپ، صفوف پارسی‌ها به شوشی‌ها و کادوسی‌ها تکیه داشت و جناح راست از قوم سل‌سوریان (اهالی بین‌النهرین) و مادی‌ها و پارتی‌ها و سکاها و پس از آنها تپوری‌ها و گرگانی‌ها ایستاده بودند. در جبهه قلب سپاه، داریوش با تمام خانواده و نجبای ایران قرار داشتند که تیراندازان هراس‌انگیز آماردی در اطراف او بودند. در هنگامه جنگ زمانی که پیرامون گردونه سلطنتی داریوش، جنگی هولناک میان گارد شاه و جنگجویان نخبه‌یونانی درگیر بود، آماردها و کاسپی‌ها با قامت بلند و دلاوری هول‌انگیز خود نمایشی ستایش‌آمیز از شجاعت بروز دادند.»

در این میان مازه فرصتی به دست آورد که نقشی جدید ایفا کند. او در حالی که با قوای خود مقدونیان را زیر باران تیر گرفته بود. دسته‌ای از سواران ممتاز خود را که مرکب از دو هزار کادوسی و یک هزار سکائی بود جدا کرد و به آنان دستور داد که از جناح چپ دشمن را دور زده و خود را به قفای آنان رسانند و بار و بنه یونانی‌ها را متصرف شوند. کادوسی‌ها و سکاها فوراً فرمان را اجرا نمودند و با فشاری شدید خود را به اردوگاه و محل ذخائر اسکندر رسانیدند و قسمتی بزرگ از بار و بنه مقدونیان را غارت و تباہ کردند. حمله شدید سواران تحت فرماندهی مازه و فشار آنان به مؤخره الجیش اسکندر، موجب آشفتگی در نظم آهنین ارتش مقدونی گردید. خاصه آنکه فراریان مقدونی این اختلال را از صفی به صف دیگر منتقل می‌نمودند. سپاه اسکندر از دو سو گرفتار فتور و درهم ریختگی شده بود که اگر فرار شاه پیش نمی‌آمد، امکان نابودی دشمن می‌رفت. خبر پیروزی موضعی کادوسی‌ها و سکاها در تصرف و غارت اردوگاه و تزلزل قسمت عمده ارتش مقدونی مازه را خوشحال کرد و با کلیه سواران خود قوای زیر فرماندهی پارمنین، سردار

دلیر و کار آزموده اسکندر را در فشار گذاشت. مازه با وجود فداکاری و دفاع سنگین و جانانه قوای پارمنین، مقدونیان را درهم ریخت و با سواران کادوس و سکا کشتاری مهیب از آنان کرد تا جائی که پارمنین عاجز آمد و از اسکندر یاری خواست و پیغام داد که اگر به کمک نیاید شکست ارتش مقدونی حتمی است. اسکندر در آن زمان در تعقیب شاه فراری بود و از دشت نبرد بسیار دور شده بود. با وجود این فوراً امر کرد سواره نظامش بایستد و چنانکه نوشته‌اند در این موقع خشم و غضب او را حدی نبود، چه می‌دید فتحی را که به سختی به چنگ آورده آسان از دست می‌دهد.

این بار نیز چون دفعات پیش اقبال به سراغ اسکندر آمد^۱ زیرا وقتی مازه خبر فرار داریوش و عقب کشیدن قسمتی از قوای ارتش ایران را شنید، با وجود بهره‌مندی از ادامه تعرض خودداری نمود و در کار خود سست شد و اندک اندک جفا خالی کرد. نتیجه این فتور سبب گردید که مقدونی‌های در حال اختلال و تلاشی نظامی به وضعیت مغشوش خود بدهند. سستی مازه در عین کامیابی موجب شکفتی و حیرت پارمنین گردید به طوری که به سوار نظام تسالی که همان دم نزد خود طلبیده بود گفت ببینید مردانی که انسان ما را می‌کویند چگونه چون یخ افسردند و دچار فتور و سستی شدند. بی‌شک این از بخت بلند اسکندر است. آنگاه آنها را تشویق به حمله به مردان مازه کرد. سواره نظام تسالی که سخنان پارمنین را حقیقت پنداشته بود جرئت یافت و به مردان حیرت زده و بلا تکلیف مازه حمله‌ور شدند.

مازه در برابر حمله دشمن ابتدا عقب کشید و آنگاه عقب نشینی این سردار و سربازان شجاعش تبدیل به فرار شد اما چون سردار مقدونی از جهت این سستی اطلاع نداشت برای تعقیب فراریان نمی‌کوشید. بنابراین مازه فرصت یافت که از رود دجله بگذرد. بهره‌مندی موقت شجاعان آمارد و سکا و کادوس در جنگ عظیم گوگمل یکی از درخشان‌ترین فصول جنگ‌های ایران و یونان شناخته شد. هدف از تحریر مختصری از گوشه‌های این جنگ فقط نمایش نقشی بود که اقوام خزر جنوبی به ویژه کادوسی‌ان ایفا نمودند.

۱. تاریخ ایران باستان قطع جیبی ص ۱۳۹۱.

اسکندر پس از فتح و غارت و آتش زدن تخت جمشید پایتخت ایران هخامنشی، چون شنید که داریوش دوباره ساز سپاه کرده و بار وینه خود را به دربند خزر که دروازه آهینی نیز میان تنگه واقع در سر دره خواکونونی داشت فرستاده سپاه خود را سه قسمت کرد. پارمین را مأمور فتح سرزمین کادوس نمود تا راه کمک آنان را به داریوش قطع نماید. کراتر دوست نزدیک اسکندر و سردار لایق وی جهت اشغال سرزمین تپوران مأموریت یافت. این دو سردار مأمور بودند پس از تسخیر سرزمینهای گیلان و مازندران، در گرگان به اسکندر که خود با بخشی از ارتش خویش داریوش را تعقیب می کرد. پیوند.

کراتر با سازشی که با فرادات تپوری سردار این قوم نمود، طبرستان را به راحتی اشغال کرد ولی پارمین از تسلط بر سرزمین دلیران کادوس عاجز ماند. اسکندر پس از قتل داریوش وسیله بسوس و نبرزن سرداران ایرانی وی چون از درماندگی ارتش پارمین در گیلان آگاهی یافت با لافسه با قوای خود از گرگان به طرف غرب نواحی ساحلی راند تا کار مردم آمارد و کادوس را یکسره کند.

جنگ تاریخی اسکندر و آمارد

اسکندر چون احتمال برخورد با آماردها را در بیشه های انبوه سرزمین آنان می داد، دسته ای از تیراندازان و کمانداران ویژه اکرمات و سنوس و گروهی از سواران زبده و چالاک سپاه خود را برگزید و به طرف نقاط سکونت آماردها شتافت. عبور سپاهیان اسکندر از تپورستان به سهولت انجام گرفت زیرا قبلاً این سرزمین با سازش تسلیم گونه فرادات تپوری به ربه اطاعت اسکندر در آمده بود. آماردها که از این سازش همسایه های شرقی سرزمین خود اطلاعی نداشتند، ناگهان قوای بیگانه را از جهت خاور در حوالی مرزهای خود دیدند و چون آمادگی لازم در اثر این غافلگیری نداشتند، به ناچار به ارتفاعات جنگلی عقب نشینی کردند و اسکندر را به درون بیشه های متر اکم خزری کشاندند. آنگاه از پناهگاه های جنگلی خود قوای اسکندر را تیرباران نمودند و

تلفات سنگینی از آنها گرفتند. چون کار بر اسکندر سخت شد فرمان داد که جنگل را محاصره کنند و از هر معبری که یافت شود بدون هراس از تلفات به درون نفوذ نمایند. عده‌ای نیز مأمور شدند که درختان را قطع کرده و با خاکریز کردن معبر، راه عبور سپاه را آسان نمایند. اما این دو فرمان به مناسبت انبوهی جنگل و مراقبت کمانداران و زوبین اندازان آماردی و حرکات ایدائی آنان متوقف ماند.

آماردها ضمن حمله شدیدی به سپاهیان اسکندر، غنائیم فراوانی به دست آوردند که از آن جمله اسب مشهور او به نام بوسیفال بود. این اسب سخت محبوب اسکندر و بسیار شکیل و پر طاقت و چالاک بود و گفته می‌شد به کسی جز صاحبش سواری نمی‌داد. اسکندر از حادثه ربودن اسب بسیار خشمگین گردید. دستور داد که جارچیان در سراسر نقاط جنگلی اعلام نمایند در صورتی که بوسیفال را پس ندهند، تمام جنگل را به آتش خواهد کشید و اگر لازم باشد سال‌ها در این مکان خواهد ماند و به‌ذی‌وجودی رحم نخواهد کرد. آماردها اسب را رها کردند و لسی مقاومت همچنان ادامه داشت. سپاهیان اسکندر زیر فشار آماردی‌ها با سماجت مشغول تعبیه دهلیزی جهت رسوخ به قلب جنگل بودند. سرانجام آماردها نمایندگانسی اعزام داشتند و راه سازش پیش گرفتند. پس از مصالحه، رسیدگی به امور منطقه آمارد نشین نیز به فرادات تپوری که قبلاً تسلیم کراتر سردار اسکندر شده بود واگذار گردید. مقاومت دلیرانه آماردها در حفظ زاد و بسوم خویش و تلفات سنگین مقدونی‌ها و تجربه تلخ جنگ‌های جنگلی، اسکندر را که هدف اصلی‌اش فتح گیلان، سرزمین کادوسیای بود از ادامه این سفر جنگی بر حذر داشت و به گرگان بازگشت نمود.

کنت کورث مورخ رومی درباره این جنگ می‌نویسد، «آماردها درختان را خیلی نزدیک به هم می‌کاشتند. پس از آنکه درخت‌ها شاخه می‌زد، آن شاخه را چون کمانی کرده و در خاک فرو می‌بردند. از آن شاخه، شاخه دیگری برمی‌خاست که باز چنان می‌کردند. و همچنین جوانه‌های درختان را به یکدیگر گره می‌زدند و قلعه در پس هر قلعه از درخت و شاخه می‌ساختند که هم طبیعی و هم غیر قابل نفوذ بود».

حکیم نظامی گنجوی در خمسه خود در بخش شرفنامه^۱ ضمن برشمردن خرابی‌ها و جنایت‌های اسکندر به هنگامی که در گیلان بود چنین می‌سراید:

هر آتشگاهی کامد آنجا به دست	چو یخ سرد کردش بر آتش پرست
چو بشکست برهیربد پشت را	بر انداخت آئین زردشت را
ز گیلان برون شد در آمد به ری	به افکندن دشمن افکند پی

بنابر این آگاهی اسکندر داخل سرزمین گیلان شده و دست به چنین خرابی‌هایی زده است. اما احتمال می‌رود که جنگ با آماردها که دقیقاً محل آن مشخص نیست و ممکن است ارتفاعات کوهستانی کجور و تنکابن یا گیلان شرقی بوده باشد سبب تحریف خبر شده و یا اصولاً پارمنین خشم ناشی از ناکامی خویش را در تسخیر گیلان با انهدام بخشی از آبادیهای کادوس نشین فرو نشانده باشد به هر حال در ذکر فتوحات اسکندر در حوزه امپراطوری هخامنشی، نامی از کادوس، حتی از تپور و آمارد برده نمی‌شود. حذف نام گیلان از فهرست متصرفات یونانیان طبیعی است زیرا جزء ایالات مغنوحه نبود ولی از قلم افتادن نام ولایت تپوری‌ها و آماردی‌ها محتمل است این نکته باشد که فرادات تپوری والی تپورستان و منطقه آمارد نشین خزر پس از اشتغال اسکندر به فتح هند به دنبال شورش‌هایی که در بعضی ایالات مغنوحه ایران بر اثر مظالم مقدونی‌ها رخ داده بود، فرصت یافته و از اطاعت فاتحین سر تافته و مختار شده باشند. پس از اسکندر در روزگار فرمانروائی جانشینان وی در ایران، کادوسیان را در جنگ رافیا که به سال ۲۱۷ قبل از میلاد میان سلوکیان و سلاطین بطالسه مصر روی داد، آنها را از جمله لشگریان سلوکی می‌بینیم. اگرچه سلاح آنها، اسلحه ملی خودشان بود ولی لباس آنها مقدونی گزارش شده است. از این آگاهی نمی‌توان به یقین دریافت که گیلان زیر تسلط سلوکیان رفته بود یا به عنوان متحدی در این جنگ شرکت کرده است.

۱. خمسه نظامی بخش شرفنامه صفحات ۸-۳۴۷.

بخش پنجم

دوره‌های اشکانی و ساسانی

زمان اشکانیان

ولایت هیرکانیا به سال ۲۳۵ قبل از میلاد وسیله آرشاک (اشک اول) مؤسسه سلاله پادشاهی اشکانی تسخیر شد^۱. فرهاد اول اشکانی در فاصله سال‌های ۱۷۴-۱۸۱ پیش از میلاد با مردم کناره‌های خزر در کوهستان البرز جنگید. راوی این خبر مورخ روسی دیاکونوف است که در تألیف تاریخی خویش زیر عنوان اشکانیان^۲ از این برخورد بدون ذکر نتایج جنگ یاد نموده است. اما شادروان م.م. لاهیجانی در کتاب جغرافیای گیلان بدون ذکر مأخذ خبر، تسخیر ولایات خزر را بدست فرهاد اول اشکانی تأیید نموده است و گرگان و مازندران و گیلان را تحت تصرف شاه اشکانی می‌داند^۳.

به سبب کینه شدید پارسیان آریائی نژاد از هم‌نژادان پارتی خود، پس از سقوط سلسله اشکانی وسیله اردشیر بابکان، کلیه آثار مادی و معنوی این قوم در سراسر ایران طعمه تباہی و انهدام واقع شد. نشانه‌های فرهنگی پارتیان آنچنان دستخوش انتقام جوئی و کین کشی پارسیان واقع گردید که قرن‌های پس از آن گوئی چنین قومی به

۱. اشکانیان تألیف دیاکونوف ص ۴۲.

۲. همان مأخذ ص ۴۲.

۳. جغرافیای گیلان ص ۱۰۳. اگر واژه ور را به مفهوم قلعه بدانیم، به این اعتبار نام اشکور نیز معنای قلعه اشک پیدا می‌کند که در آن صورت تاخت و تاز فرهاد اشکانی در این حدود قطعیت تاریخی می‌یابد.

درازای نزدیک به پنج قرن، هرگز در صحنه ایران‌بانی حضور نداشته است. فردوسی در نظم شاهنامه وقتی به حاکمیت طولانی پارتیان می‌رسد به علت فقد مدارك به چندبیتی اکتفا می‌کند و سپس بی تفاوت از آن می‌گذرد.

چو کوتاه شد نام وهم بیخشان نجوید جهان‌دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

پارسیان خود را از دودمان هخامنش و وارث حکومت حقه در ایران می‌دانستند زیرا بنای امپراطوری جهانی و التقاط فرهنگ‌های ملل گوناگون زیر سلطه خویش را به نام تمدن ایرانی شاهد و مدرك این ادعا می‌آوردند. از جهت مدنیت و رشد اجتماعی نیز بر پارتیان رجحان داشتند. بنابراین حاکمیت این قوم را بر ایران نوعی غصب حقوق خود و ادامه تسلط یونانیان سلوکی می‌پنداشتند. تسامح و تساهل پارتیان اشکانی نسبت به مذهب و اعتقادات ملل به ویژه عدم توجه به شریعت زردشت، عداوت سخت‌مغان و روحانیون زردشتی را نسبت به آنان دامن می‌زد. این امر باعث می‌شد که مغان از تقریر و تحریر حوادث سیاسی و نظامی و اجتماعی آنان در صفحات تاریخ مضایقه نمایند و در امحاء سرگذشت سروری و حکومت آنان در تاریخ ایران کوشا باشند. بنابراین حالات زندگی و اطوار سیاسی و فرهنگی مردم کناره‌های خزر جنوبی در این روزگاران دراز در تساریکی ابهام فرو رفته است. اما از آنجائی که اساس سازمان داخل دولت اشکانیان یکدست نبود و ملوک الطوائف یا نوعی حکومت فدرال به تعبیر امروزی بر شیوه اداری آن حاکم بود، می‌توان حدس زد که در این دوران، سراسر نواحی خزر جنوبی و احتمالاً سرزمین‌های قومس (سمنان- دامغان- شاهرود) به نام فرشواذگر زیر نفوذ حکومت یکی از پادشاهان کوچک اداره می‌شد که در نهایت تابع دولت مرکزی اشکانیان محسوب می‌شد.

دیاکونوف می‌نویسد «بر ایالات تابع دو گروه از حکام فرمانرانی داشتند که در قلمرو خود جز در سیاست کلی کشور فعال مداخله می‌کردند. این پادشاهی‌ها توسط شاهزادگان خاندان اشکانی و پادشاه‌های فرعی آن سلاله اداره می‌شدند. مانند هیرکانیا (گرگان کنونی) و از اواسط قرن اول میلادی ماد آتروپاتن (آذربایجان) و در بعضی

دیگر سلاله‌های محلی که حکومت پارت را بر خویشتن شناخته بودند سلطنت می‌کردند.^۱»

نمی‌توان به یقین دانست که منظور از هیرکانی منحصرأ سرزمین گرگان و نواحی اطراف آن ولایت است یا مجموعه نقاط جنوبی خزر که دشت‌های جلگه‌ای گیلان و مازندران و کوهستان‌های مسکون این دو استان را زیر پوشش فرشوداگر یا پتسخوارگر شامل می‌شد. گوتشمیدپس از شورش هیرکانیا در سال ۵۸ میلادی بر علیه بلاش اول اشکانی، نظریه بالا را تأیید می‌کند و حدس می‌زند که در این زمان هیرکانیان سواحل جنوبی دریای گرگان یا خزر را در دست داشتند.^۲ در این شورش مردم هیرکانی سفیرانی به دربار نرون امپراطور روم فرستادند و بر ضد بلاش اول اشکانی خواستار اتحاد با روم شدند، ولی ظاهراً به علت بعد مسافت، رومیان نتوانستند کمک مؤثری به شورشیان خزر نشین نمایند. از این سال گرگان که یکی از قدیم‌ترین اجزای امپراطوری پارت بود از قلمرو آن جدا شد.

تواریخ رومی نیز هیرکانیان را در سالهای میانه (۱۳۸ - ۱۶۱) میلادی در دوره امپراطوری آنتونیوس پیوس، به عنوان قومی مستقل به شمار آورده و اعزام سفیر به دربار روم را در سال ۱۵۵ میلادی تصدیق می‌کنند. نوشته‌های مورخین رومی، هیرکانیان را از سال ۷۲ میلادی حاکم تمامی سواحل خزر جنوبی معرفی می‌نمایند.^۳

عصر ساسانیان

در هنگامه جابه‌جائی حکومت ایران از خاندان اشکانی به ساسانی، اردشیر پارسى که از طایفه مغان و وارث قرن‌ها کینه و نفرت از قوم پارت بود جهت استقرار حکومت مذهبی خود، کشتاری بی‌رحمانه در اکثر نقاط ایران نمود. علاوه بر قتل عام‌های

۱. اشکانیان تألیف دیاکونوف ص ۶۲.

۲. نقل از تاریخ اشکانیان تألیف و ترجمه محمدجواد مشکور ص ۳۳۲.

۳. همان مأخذ ص ۴۸.

وحشتناك، بنا به نوشته محمد بن اسفندیار کاتب^۱ تنها بیش از نود نفر از امرای گروه ملوك الطوائف و شاهك های حاکم بر ولایات را به ضرب شمشیر و حبس معدوم گردانید. تنها کسی از گروه شاهان که از شمشیر خونریز اردشیر، جان به سلامت برد، جشنسف یا گشنسب، شاه پتسخوارگر شامل ولایات آذربایجان، گیلان، مازندران، سمنان، دامغان و شاهرود بود که ابن اسفندیار او را از لحاظ عظمت سلطنت و جلالت قدر تالی اردوان اشکانی می شناسد. اردشیر با او به مماشات رفتار کرد و مخصوصاً ساعی بود که با رفق و مدارا، کار به مخاصمه و مقاتله نیا نجامد.

گشنسب پس از آنکه دریافت راهی جز تسلیم و متابعت نیست، نامه ای^۲ به تنسر^۳ مهتر هیربدان اردشیر نوشت. تنسر پرسش های عدیده گشنسب را زیر کانه در عباراتی دلپذیر و شیوا که جای جای از بیم و هراس و امید و رجا حکایت ها داشت پاسخ داد و او را به اطاعت و انقیاد از فرمان اردشیر بن بابك تشویق نمود. پس از دریافت نامه تنسر و گرفتن امنیت جانی، گشنسب به دربار اردشیر رفت و تخت و تاج تسلیم فاتح پارسی نمود. اردشیر آنچنان که سزاوار مقامش بود از احترام مضایقه نکرد و طبرستان و گیلان و سایر ولایات پتسخوارگر را مجدداً به او ارزانی داشت.

کارنامه اردشیر بابكان و شاهنامه فردوسی، محل برخورد جنگی اردوان پنجم آخرین شاه اشکانی و اردشیر را، ری می داند و می گوید که اردوان جهت رویارویی با مدعی جدید سلطنت یعنی اردشیر از سرزمین پتسخوارگر استمداد جسته و سپاه خواسته است.

چو آگاهی آمد سوی اردوان دلش گشت پر بیم و تیره روان

۱. تاریخ طبرستان جلد اول ص ۱۴.

۲. این نامه که در آغاز کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به تفصیل آورده شده، ترجمه سخن دانشمند بزرگ ایرانی ابن مقفع است که به شیوه ای عالمانه تحریر شده است. نامه تنسر، قدیم ترین سند ایران پس از کتیبه هخامنشی و ساسانی و اوستاست. شرق شناسان معروف چون کریستن سن و مرکوارت تأیید کرده اند که این نامه به عهد خسرو اول تنظیم یافته است.

۳. گویند چون سراپای بدن این هیربد (دبیر-منشی مخصوص شاه) از موهای انبوه پوشیده شده بود به تنسر یعنی فردی که تنی چون سر پر مو دارد مشهور گشت.

در گنج بگشاد و روزی بداد سپه برگرفت و بنه بر نهاد
ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه همی گرد لشگر برآمد به ماه

البته این خبر را روئی نیست زیرا اگر قوم دیلم و گیل های دشت گیلان که اقوام قلمرو گشنسب بودند، در ارتش ملی اردوان مقابل اردشیر ساسانی می ایستادند، این عمل دخالت مستقیم وی در جنگ محسوب می شد و در آن صورت پس از شکست و قتل اردوان، گشنسب نمی توانست مورد اغماض اردشیر قرار گیرد. بدیهی است در آن صورت به عنوان دشمنی جنگی، آتش انتقام سردودمان ساسانیان را به سوی خود و سرزمین شمال جلب می نمود. ابن اسفندیار به این علت گشنسب را مورد لطف اردشیر می داند که اجدادش تاج و تخت مناطق گیلان و مازندران و قومس را از سلاطین اشکانی یا به زعم مورخ مازندرانی، نائبان اسکندر به قهر و غلبه گرفته بودند و به شیوه سیاسی ملوک پارس (هخامنشیان) فرمانروائی می نمودند.^۱

با این اشارات می توان نتیجه گرفت که پس از اسکندر و جانشینانش، دونا حیه گیلان و مازندران حالت جدا سری و استقلال داشته است، تا آنجائی که فرمانروایش گشنسب شاه به خاطر همکاسه نبودن با سیاست ملکداری اشکانیان، مورد شفقت و اغماض اردشیر دشمن موروئی پارت ها قرار می گیرد.^۲ مهم تر آنکه این خطه سرسبز و پربرکت چون بسیاری از ولایات ایران گرفتار گردباد موخش خشونت و قتل و خرابی ارتش انتقام جوی اردشیر قرار نگرفت و همچنان آرامش خود را حفظ نمود. تاریخ حکومت خاندان گشنسب را از ۳۳۰ پیش از میلاد تا ۵۲۹ میلادی نزدیک به نه قرن نوشته اند. در این دوران بس طولانی که سلطه حکومتگران سلوکی و اشکانی و $\frac{2}{3}$ سلطنت آل ساسان را شامل می شود، چه بسیار حوادث تاریخی و ماجراهای عظیم از برخوردهای نظامی بین ایران از یک طرف و همسایگان نیرومندش چون روم و سایر اقوام بدوی و بیابانگرد از طرف دیگر پدید آمده است که چهره نام آوران این خطه با وجود شرکتشان در آن پیکارها، نشانی از خود ندارد.

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۴.

۲. همان مأخذ ص ۴۱.

سقوط دودمان گشنسب

تاریخ طبرستان دوام پسادشاهی اولاد گشنسب^۱ را تا روزگار فیروز ساسانی می‌داند، چون گاه پادشاهی قباد بر ایران رسید، ترکان صحرانورد ماوراء جیحون به خراسان و مرزهای تپورستان تاختند. شدت دامنه تهاجم به حدی بود که پیشگیری آل گشنسب به تنهایی از آن متعذر گردید. قباد پس از مشورت با درباریان، پسر ارشد خود کیوس (کیوش) را جهت جلوگیری از تاخت و تاز ترکان به طبرستان فرستاد. کیوس به کمک مردم طبرستان و گیلان ولایت را از وجود ترکان پاک ساخت و پس از فراغت از کار جنگ در مازندران مستقر شد و عملاً به حکومت خاندان گشنسب خاتمه داد. (۵۲۱ میلادی)

در حقیقت حکومت منطقه خزر جنوبی رسماً به خاندان سلطنتی ساسانیان منتقل شد. ظهور مزدک بامداد و شیوع افکار مزدکی در ایران سبب شد که قباد شیفته اندیشه‌های مزدک گردد و در ترویج آن با بزرگان این دین همراهی نماید. اما الیگارش‌های ساسانی که حیات خود را از موج بنیان‌کن انقلابی مزدکیسم در خطر انهدام می‌دید، با خسرو فرزند جاه طلب قباد سازش نمود و با اجرای کودتائی به نهضت مذهبی مزدک خاتمه داد. قباد دستگیر و زندانی گردید و از سلطنت خلع شد و مزدک و دوازده هزار نفر از نخبگان این مذهب که از ولایات به تیسفون دعوت شده بودند به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسیدند. آنگاه تحت نام مزدکی‌کشی جنایات هولناکی و سبیل‌قدرت حاکم و ارباب غرض در این کشور به وقوع پیوست. موج فتنه و آشوب از اقصای نقاط ایران بلند شد. در این میان کیوس، شاه گیلان و مازندران و برادر خسرو و نوشیروان که به وسیله توطئه اشراف ساسانی و برکناری و حبس پدر به سلطنت ایران رسیده بود

۱. گشنسب یا جشنسف از ترکیب دو کلمه گشن و اسب تشکیل شده است. واژه گشن در فارسی، معنی نر همه چهارپایان را دارد و در ترکیب گشنسب به مفهوم اسب نر است. گشن امروزه به معنای انبوه می‌باشد.
سپاه اندک و رای و دانش فزون
به از لشکر گشن بی رهنمون

به دین مزدکی پیوست و طبعاً گروه کثیری از تسوده‌های روستائی نواحی خزری نیز پیرو کیش جدید شدند.

انوشیروان در تعقیب سیاست امحاء آثار مزدکی به سرکوبی بیرحمانه در ایران پرداخت و مزدکیان گیلان و بلوچستان بیشترین تلفات و کشتار را در این تصفیه‌خونین حکومت اشرافی ساسانی دادند. شاهنامه فردوسی چه خوب این فاجعه تاریخی را در سرکوب گیلان تصویر نموده است.

چنین گفت کایدر ز خرد و بزرگ	نباید که مساند پی شیر و گرگ
چنان شد ز کشتن همه بوم و رست	که از خون همه روی کشور بشست
ز بس کشتن و غارت و سوختن	خروش آمد و نسالهٔ مرد و زن
ز کشتن بهر سو یکی توده بود	گیاهان به مغز سر آلوده بود
ز گیلانیان هر که جنگی بداند	هشیوار و بسا داد و سنگی بداند
ببستند یکسر همه دست خویش	زنان از پس و کودک خرد پیش
خروشان بر شهریار آمدند	دریده بر و خاکسار آمدند
شدند اندر آن بسارگاه انجمن	همه دست‌ها بسته و خسته تن
اگر شاه را دل ز گیلان بخت	ببریم سرها ز تن‌ها به دست
که ما باز گشتیم از آن بدکنش	مگر شاه گردد ز ما خوش منش ^۱

خسرو انوشیروان پس از کشتارهای بیرحمانه از مزدکیان و نابودی گروهی از اندیشمندان و بهترین فرزندان این سرزمین، به برادر خود کیوس نامه نوشت و برای دفع تهاجم ترکان ماوراء جیحون از وی کمک خواست. کیوس قبل از حرکت ارتش مرکزی ایران پیشدستی نمود و با مردان مازندران و دیلمیان و گیل‌ها بر ترکان تاخت آورد و آنها را به مساکن قبلی، آن طرف آب جیحون عقب نشاند. آنگاه به عنوان برادر ارشد و جانشین واقعی پدرنامه‌ای به خسرو نوشت و در آن از سزاواری‌هایش در سلطنت ایران نسبت به او سخن‌ها راند. خسرو در پاسخ نامه‌اش او را به انقیاد و

اطاعت دعوت نمود و برهان قاطع را که الملك عقیق باشد به او یادآوری کرد.^۱

خردمند بینی فراوان دلیر کجا يك شکم نان نیابند سیر
یکی بی هنر مرد بینی تباه خداوند پیروزی و دستگاه
بدان گفتم این تا برادر نزنند نباشد ز کردار چرخ بلند

کیوس با لشگری از گیلان و مازندران و ولایات دیگر پتشیخوارگر به مدائن تاخت و پس از آنکه شکست یافت، اسیر شد و سرخود را در این داعیه از دست داد.

(۵۲۹-۵۳۶ میلادی)

پس از قتل کیوس، انوشیروان حکومت نواحی ساحلی خزر را به قارن پسر سوخرا بخشید. سوخرا از اشراف برجسته ساسانی و یکی از ارکان مهم الیگارشوی این خاندان به شمار می‌رفت. سوخرا در رساندن قباد به سلطنت و غصب حق برادران قباد به نام بلالاش و جاماسب (گاماسب) فرزندان دیگر فیروز ساسانی نقش اساسی داشت. قباد پس از نشستن به اریکه قدرت، چون خود را ملعبه دست سوخرا و اشراف هم‌عرض او یافت، وی را به قتل رسانید و اموالش را مصادره نمود و فرزندانش را به بدخشان افغانستان تبعید نمود. انتصاب قارن پسر سوخرا به حکومت گیلان و مازندران، تغییر مشی سیاسی خاندان ساسانی در راستای حکومت اشرافی مطلق و استمالت از فرزندان پدر کشته سوخرا بود. پس از مرگ انوشیروان و سلطنت هرمز، شاپور پسر کیوس وسیله پسر عم خویش، هرمز شاه ایران مأمور حکومت مناطق خزری گردید (۵۰ قبل از هجرت). فرزندان شاپور باو بود که ضمن دارا بودن اسپهبدی طبرستان و دیلم و گیلان و سایر بلاد پتشیخوارگر، خسرو پرویز ساسانی را در جنگ‌های روم و مقابله‌اش با بهرام چوبین سردار طاغی پرویز، مساعدت‌های فراوان نمود و از این راه برنام و ثروت خود افزود.

باو، در روزگار شیرویه ساسانی، ادبار گریباننش را گرفت و علاوه بر ضبط اموال و هدم آلات وابسته ملک‌اش، از مقام حکومتی گیلان و مازندران نیز خلع گردید. هم‌اوست که به زمان سلطنت آذرمیدخت ساسانی با رایزنی موبدان و اشراف به‌دربار

۱. شاهنامه فردوسی، پاسخ نامه انوشیروان به کیوس.

مدائن جهت سپهسالاری ارتش ایران فراخوانده شد ولی باو در پاسخ ملکه ساسانی نوشت «به خدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی و راغب نباشند!»^۱

گیل بن گیلانشاه (گاو باره)

جاماسب فرزند کهنتر فیروز ساسانی پس از ناکامی در راه دستیابی به تخت و تاج ایران و شکست از قباد برادرش در مسابقه تاجوری به ارمنستان رفت و حدود سقلاب^۲ و دربند خزر را با ولایت ارمنستان به اطاعت خود در آورد و در آن حدود به فرمانروائی پرداخت. فرزندش نرسی و بعد از نرسی فیروز به جانشینی اش پرداختند. فیروز پس از چیرگی بر ولایات غربی ایران، دامنه فتوحاتش را به گیلان کشانید و پس از سالها جنگ و خونریزی، سرانجام با توافق و سازش مردم گیل و دیلم بر آن سرزمین دست یافت و برای استحکام نفوذ خود یکی از شاهزاده خانمهای گیل را از خاندانی مقتدر به زنی گرفت.

گیلانشاه ثمره این ازدواج بود و فرزندش گیل بن گیلانشاه^۳ پادشاهی بزرگ گردید و ضمن تسلط بر مردم گیل و دیالم، سودای تصرف طبرستان را در سر می ریخت. پس برای تحقیق و تجسس در احوال ملوک مازندران به طور ناشناس اثاثیه سفر را

۱. تاریخ طبرستان ص ۱۵۳.

۲. سقلاب عربی همان اسکلاو است که در زبانهای اروپائی به معنای برده به کار رفته است. حال آنکه نام طایفه مهمی بود که در شرق اروپا و جنوب سیرری مسکن داشته اند و همانها هستند که نامشان تخفیف یافته واسلاو شده است.

۳. علاوه بر روایت اخیر درباره گیل بن گیلانشاه که از قول ابن اسفندیار از تاریخ طبرستان وی گرفته شده، گویا این واژه عنوانی بود جهت پادشاهان و فرمانروایان گیل و مازندران. چنانکه طبری در تاریخ خویش آورده است که مأمون عباسی، مازیار پسر قارن را در نامه ها به عنوان گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان خطاب می کرد و مازیار نیز در نامه اش به مأمون می نوشت از گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان به.... خاندان اسپهبدان مازندران حتی آل جستان نیز چند نفری از این عنوان خالی نبودند. بنا بر این می توان مفهوم مجازی گیل را علاوه بر مسمای نژادی نوعی لقب برای شهریاران و پهلوانان و جنگاوران این خطه قائل شد.

بار دورأس گاوگیلی^۱ نمود و پیاده به طبرستان آمد. اسپهبد طبرستان و نماینده پادشاه ساسانی آذرولاش بود که گیل بن گیلان شاه به دربارش ملازمت نمود. در جنگ های خانگی و خارج از مرزها به ویژه با ترکان تازنده ماوراءالنهر، مجاهدت های فراوان نمود و آوازه شجاعت و دلوریش در طبرستان پیچید. چون از ابتدای ورود به این سرزمین با گاو ان حامل بار، سفر می کرد، در مازندران به گیل گاو باره^۲ معروف شد. گیل بن گیلان شاه پس از مدتی اقامت، از نقاط قوت و ضعف دستگاه اسپهبدی طبرستان آگاه شد. آنگاه به بهانه دیدار فرزندان از آذرولاش اجازه بازگشت به گیلان گرفت. پس از آنکه به گیلان رسید سپاهی نیرومند از گیل و دیلم ترتیب داد و عزم تسخیر طبرستان نمود. چون آذرولاش از قصد عزیمت وی به مازندران آگاه شد به یزد گرد ساسانی نامه نوشت و قصه بیان نمود. یزدگرد دستور داد تا نسبت به اصل و نسب گاو باره تحقیق شود. چون معلوم شد از اولاد جاماسب ساسانی است صلاح چنان دید که آذرولاش را به درگاه خوانده و مازندران و گیلان را به گیل بن گیلان شاه تفویض کند و او را لقب گیل گیلان و فرشوادگر شاه داد. گاو باره پایتخت را از مازندران به گیلان انتقال داد و از گیلان تا گرگان به نوشته تاریخ طبرستان^۳، عمارات و قصور عالی ساخت. مدت فرمانرواییش بر دو منطقه بزرگ خزری پانزده سال بود.

بعد از گاو باره فرزندش دابویه یا خورشید بن گیل بر گیلان مسلط شد و (۵۰ تا

۱. در نقاط کوهستانی گیلان و مازندران غربی به ویژه تنکابن در روزگاران دور از گاو ان نراخته شده جهت بارکشی به مقیاس وسیع استفاده می شد. نگارنده در سال های اخیر نیز نمونه نادر آن را در یکی از طرق کوهستانی لنگادیده است. گویا این شیوه کهن حمل بار کلاً متروک شده است.

۲. استاد باستانی پاریزی می نویسد، گاو باره یا گوباره و گوبورو در حقیقت صورت اصلی گبر و یا گور اردو به فتح گ و سکون ب و ر می باشد. زردشتیانی که چون آریائی های هند به گاو تعظیم می کردند و شاش گاو از مطهرات آنها بوده است. با این تعبیر باید قبول نمود که غرابت تشریفات مذهبی و گاو پرستی شاهزاده ساسانی تبار گیل در مازندران سبب پرداخت این افسانه مقبول و زیبا گشته است.

۳. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۵۴.

۶۶ هجری) فرزند دیگرش پادوسبان یا فادوسبان بر رویان فرمانروا گشت.^۱ مقارن این احوال شکست ایران از تازیان روی نمود. پس از جنگ قادسیه، یزدگرد ساسانی که امید از سلطنت بریده بود، باو را از آتشکده اصطخر فارس دعوت به همراهی نمود. باو پس از مصادره اموال و خرابی ملک و عزلش از حکومت گیلان و مازندران در زمان شیرویه ساسانی در آتشکده اصطخر منزوی شده بود. پس از سقوط مداین پایتخت ساسانیان و سیله اعراب مسلمان، باو به یزدگرد پیوست و به اتفاق او به ری شتافت، در ری از شاه واژگون بخت ساسانی اجازه خواست که به طبرستان رود و پس از زیارت آتشکده کوسان پایتخت باستانی طبرستان که بنای جدش کیوس بود در گرگان به او پیوندد. اقامت باو در کوسان به درازا کشید. این توقف طولانی یا به سبب اضمحلال قریب الوقوع خاندان ساسانی بود یا علل دیگر، یزدگرد را وادار کرد که بی همراهی وی به خراسان رود. پس از آن واقعه معروف مرو و خیانت ماهوی سوری و قتل یزدگرد پیش آمد و خبر آن در سراسر ایران انتشار یافت. باو پس از استماع خبر غروب خورشید حکومت و سروری ایرانیان، سر را به رسم مغان تراشید و در همان آتشکده معتکف شد. ترکان ماوراء النهر از بخت برگشتگی ایرانیان استفاده کردند و به صفحات خراسان تاختند و حتی طبرستان را نیز به خرابی و غارت سپردند.^۲ مردم مازندران که از تاخت و تازهای گونه گونه و صدمات وارد بر زاد و بومشان به ستوه آمده بودند، به ناچار از باو استعانت جستند. شاهزاده ساسانی با گرفتن تعهد به اطاعت مطلق ساکنین مازندران و نفاذ حکم او بر اموال و جانهای آنان، آتشکده را ترك نمود. و فرمانروائی آن خطه را اختیار کرد. (۴۵ تا ۷۵ هجری) اخلاف باو به نام آل باوند یا باوندیان و لقب اسپهبد در مازندران و گاهی گیلان قرن ها کروفر داشتند. پس از باو مدتی تمرکز حکومت در طبرستان و رویان و گیلان از میان رفت و فرزند دابویه از سلسله گاو باره به نام فرخان بزرگ یاذو المناقب به جانشینی پدر در سرزمین کوه و دشت گیلان رسید. فرخان به گیلان اکتفا نکرد و جهت یکپارچه نمودن منطقه

۱. همان مأخذ ص ۱۵۴.

۲. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۵۵.

دریاکنار خزر یا پتسخوار گر باستان به مازندران هجوم برد. در این یورش علاوه بر تسخیر مازندران تا شهر نیشابور پیش رفت و قلمرو وسیعی به دست آورد. پس از این سفر جنگی دست به عمران و آبادی مازندران و کلیه مرزهای حکومت خود زد و چندین بار ترکان را در ایلغارشان به حدود شرق و شمال شرقی مازندران ناکام گذاشت، تا جایی که ترکان از نفوذ و تاراج مازندران امید بریدند. دیلمیان که فرخان را در گشایش بلاد و ولایات مفتوحه نیروئی کارساز و قابل بودند به هنگام تقسیم غنائم بر او شوریدند و وی را درده فیروز آباد آمل حصارى ساختند. مدت محاصره به طول انجامید. سرانجام دیلمیان به تدبیری که فرخان اندیشیده بود اغفال شدند و بدون نتیجه گیری از شورش به اوطان خود مراجعت کردند. فرخان پس از این واقعه مجدداً بر قلمرو خویش مسلط گشت. (۶۶ تا ۸۶ هجری قمری).

خاندان پادوسبان

بنا به نوشته ابن اسفندیار^۱، یکی از دو فرزند گیل بن گیلان شاه، (گاو باره) پادوسبان بود که بر مازندران غربی موسوم به ولایت رویان فرمانروا گشت. پادوسبان بنیانگزار خاندانی شد که از سال ۴۵ هجری تا ۱۰۶ هجری قمری یعنی زمانی که شاه عباس صفوی آخرین فرمانروایان این سلسله را از میان برد، در مناطق رویان (رستمدر بعدی) و با نواحی واقع در گیلان شرقی و آمل حکومت نمودند. پس از مرگ ملک کیومرث بن پادوسبان در ۸۵۷ هجری قمری، رستمدر بین دو پسرش کاووس و اسکندر که بنیاد گزاران سلسله بنی کاووس یا حکام نوروبنی اسکندر یا حکام کجور و توابع باشند تقسیم شد.

فرمانروایان این دودمان گیلانی الاصل، در آغاز عنوان اسپهبد و سپس استندار و بالاخره عنوان ملک یافتند. استاد محمدجواد مشکور در پیشگفتاری بر کتاب تاریخ

طبرستان و رویان و مازندران^۱، در معنی پادوسبان می نویسد:

«بسه جز اسپهبدان طبرستان، يك سلسله دیگر از اسپهبدان در رویان حکومت می نمودند که ملقب به فاذوسبان (تلفظ عربی کلمه پادوسبان) هستند که ظاهراً در اصل يك منصب کشوری در برابر منصب لشگری اسپهبد بوده است. انوشیروان، ایران را به چهار بخش تقسیم نموده بود که هر بخش، پادوگس و رئیس آن پادوگسبان نامیده می شد که به معنای امیر ناحیه است. این کلمه در عربی فاذوسفان یا فاذوسبان و به پارسی پاذوسبان و سپس پادوسبان شده است. در مقابل این پادوسبانان، اسپهبدان قرار داشتند که امیر سپاه آن ناحیه بودند. دسته دیگری از امرای طبرستان لقب استندار داشتند و ناحیه فرمانروایی آنان استنداریه بوده است. این لقب، تقلیدی از لقب استنداران دوره ساسانی است که شغل آنان مدیریت املاک خالصه بود». بسا این تفسیر استاد مشکور، تکلیف پادوسبان و افسانه شیرین ابن اسفندیار که در صدر گفتار از آن سخن رفت، روشن می شود. بنابراین دست کم می توان پذیرفت که اگر فرزند گیل گاوباره پادوسبان نبود، عنوان حکومتی رویان، وی را به این نام مشهور ساخت.

دیلیم و دیلمی

قوم آمارد که نشیمنگاهش از دره سفیدرود و ارتفاعات دلفک گیلان الی ابتدای مناطق تپورنشین مازندران (آمل) بود در اثر طول زمان و حوادث ایام طراوتش را از دست داد. خاصه پس از جنگ با اسکندر مقدونی و سپس کوچاندن گروهی وسیع از مردان رشید این قوم به دربند خزر، وسیله فرهاد اشکانی، ضعف و پیریشانی بر ارکان جوامع آنان راه یافت. شاید بعد از این حادثه تاریخی بود که قبایل جدیدی با نام دیلم که در گذشته قدرت آماردها مانع از گسترش نفوذ و نفوس آنان می شد تقویت گردید و در مناطق آمارد نشین عنصر غالب گردید. دیلم در عهد ساسانیان نسامش به سرزمینی داده شد که يك سوی آن قزوین و سوی دیگر آن کلاردشت بوده است، در

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷.

حالی که امتداد شرق به غرب البرز را نیز از این نقطه الی منتهی الیه رودبار زیتون و منجیل با این نام زیر پوشش خود داشت. مردم آمارد قبل از کنده شدن از محیط زادگاه خویش به وسیله پادشاه اشکانی از گسترش نفوذ دیلمیان در مناطق زیست خود به سختی جلو می گرفتند. بنا بر این طبیعی است که تنکابن کنونی در استحاله نژادی اخیر زیر پوشش نژاد نوخاسته دیلم قرار گیرد و پس از آن همراه با آنان به صحنه جدیدی از پویش تاریخی خویش گام نهد. دیلم در زبان تازی به معنای دشمن و سیاهی و در فارسی مفهوم جماعت و گروه بسیار دارد. گاهی نیز به طریق مجاز، معانی دربان و زندانبان از آن مراد شده است.^۱ مورد استعمال کلمه دیلم به معنای اخیر شاید به این سبب باشد که دیلمی‌ها با آنکه زیر بار تسلط حکومت ساسانی نمی رفتند ولی مورد اعتماد بودند. به علت شهرت آنان در شجاعت و جنگجویی، به خدمت گرفته می شدند و وظیفه درباری پادشاه یا زندانبانی را به ایشان واگذار می نمودند. پس از شهرت و نفوذ وسیع دیلمیان در ایران و حوزه خلافت اسلامی به ویژه قرون هفتم و هشتم هجری، از این قوم به مقتضای موقعیت انسان طبقه جنگاور و سپاهی و مردم توانگر اراده می شده است.^۲

از اینکه چگونگی دیلمیان جانشین آماردها شده اند آگاهی تاریخی درستی در دست نیست و همچنین اصلیت نژادی آنان نیز در تیرگی ابهام فرو رفته است. تاریخ کرد و کردستان می نویسد، «دیلمان چون گیل‌ها و خزرها از طوایف قدیمه گروه ماد هستند یعنی اکراد خاور زمین اند. زبان قدیمی دیالمه بسا زبان زازا و اورامی تقریباً یکی است»^۳. البته این نظر شخص مؤلف است و مقبولیت علمی نیافته است.

سید احمد کسروی، دیلمیان را مردمی جنگی و دلیر و در فن رزم به مهارت و بی باکی می ستاید و اضافه می نماید که این قوم از ابتدا در پناه جنگل‌های نیمه استوایی

۱. این بیت خاقانی مفهوم مجازی واژه دیلم را تأیید می کند:

این است همان درگاه کور از شهان بودی دیلم ملک بابل هند و شه ترکستان

۲. تاریخ آل بویه و اوضاع زمان ایشان ص ۳۶-۳۷.

۳. تاریخ کرد و کردستان ص ۹۲.

مناطق زیست خود که از سخت‌ترین و استوارترین قطعه‌های ایران است خودسر و آزاد زیسته و زیر فرمان پادشاهان ایران کمتر می‌رفتند.^۱

مسهودی در مروج الذهب می‌نویسد، «در چالوس قلعه‌ای محکم و بزرگ بود که شاهان آل ساسان بنا نهاده بودند و پیوسته قوایی در برابر دیلمیان می‌نشانند تا از یورش‌های بی‌امان آنان به سرزمین‌های ماوراء جنوبی چالوس جهت قتل و غارت جلوگیری کنند. همچنان بود قزوین سامان جنوبی دیلمستان که در آنجا نیز دژی استوار وجود داشت که پیوسته لشگری از ایرانیان در آنجا می‌نشستند که هنگام جنگ و صلح جلوی دزدان و راهزنان آن را بگیرند».^۲

پس از چیرگی مسلمانان عرب بر مازندران، دژ چالوس و قزوین همچنان پایگاه مقاومت به حساب می‌آمد، با این تفاوت که این بار برخلاف گذشته، قلاع مزبور ایستگاه و محل مقاومت مسلمانان علیه مردم دیلم گشته بود. در این دو نقطه مرزی همواره گروهی از مبارزان اسلامی و مرابطین^۳ در آنجا آماده نشسته بودند.

داعی الی الحق ناصر کبیر عالم و جنگاور علوی پس از قدرت یافتن در سرزمین گیلان و دیلمستان، دژ چالوس را ویران ساخت.^۴ از مردانگی و سلحشوری مردم دیلم

۱. شهریاران گمنام ص ۱۹.

۲. مروج الذهب و معادن الجواهر جلد دوم ص ۷۴۱.

۳. رابطه مأخوذ از آیه شریفه واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل (آیه ۶۱ از سوره انفال) گرفته شده منظور کسانی هستند که به نیت تقرب و نیل به درجه شهادت در حدود و ثغور سرزمین‌های اسلامی و کافران با اسبان و تجهیزات کامل جنگی آماده می‌نشستند تا هرگاه کفار حمله کردند به جنگ پردازند و مرزهای مملکت اسلامی را حفظ نمایند.

۴. نگارنده را عقیده بر این است که محل دژ قدیمی چالوس، تپه‌ای باشد که بیمارستان کنونی شهر بر روی آن بنا گشته است. موقعیت تپه خاکی یا دژ قدیمی در وضعیت فعلی خود که رودخانه را در جهت شرق خود دارد، غیر منطقی می‌نماید زیرا بانیان آن هیچگاه از حفاظ طبیعی رود به منظور یکی از عوامل مؤثر دفاع چشم نمی‌پوشیدند و قلعه را در ماوراء غربی چالوس رود که خاک دشمن و حوزة دست‌اندازی دیلمیان محسوب بود و به آسانی مورد تهاجم قرار می‌گرفت، بنا نمی‌کردند. اما طبیعی است که فرض

تعاریف بسیار شده که از جمله کاملترین و شیواترین آنها منظومه ویس و رامین فخر-الدین اسعد گرگانی است. شاعر گرگانی نسب پس از فرار عاشق و معشوق داستانی اش به دیلمستان با ابیاتی شیوا این گونه آغاز سخن می کند:

ز قزوین در زمین دیلمان شد	درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جائی است محکم	برو در لشگری از گیل و دیلم
بتاری شب ایشان ناوڪ انداز	زنند از دور مردم را به آواز
گروهی ناوڪ استبر دارند	به زخمش جوشن و خفتان گذارند
بیندازند زوبین را گه تـاب	چو اندازد کمانور تیر پرتاب
چو دیوانند گاه کوشش ایشان	جهان ازدست ایشان شد پریشان
سپر دارند ایشان در گه جنگ	چو دیواری نگاریده به صدرنگ
ز بهر آنکه مرد نام و ننگ اند	ز مردی سال و مه باهم به جنگ اند
از آدم تا کنون شاهان بی مر	کجا بودند شاه هفت کشور
نه آن کشور به پیروزی گشادند	نه باج خود بر آن مردم نهادند
هنوز آن مرز دوشیزه بماندست	بدان يك شاه کام دل نراندست

این قوم پر خاشگر و بی باک قبل از آنکه دین اسلام بپذیرند، جزو خطرناکترین دشمنان مسلمانان عرب به حساب می آمدند. پس از سقوط خاندان ساسانی، در اندک مدتی سراسر ایران از فرات تا جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز به دست تازیان افتاد. در این میان تنها اقوام تپوری و دیلمی در برابر قوم عرب که به دستی قرآن و شعائرعالیه اسلامی و دستی دیگر تصویر موحشی از خلقیات بدوی تبار خود داشت سر تسلیم فرود نیاوردند.

عرب های مسلمان که شریعت والای حضرت محمد (ص) آنها را از حالت تفرق

→ کنیم این رود در گذشته، زمان تأسیس دژ، در جهت غربی آن جریان داشته و شهر را در ساحل شرقی خود داشت، در آن صورت قلعه در جائی که ضرورت دفاعی ایجاب می کرد قرار می گرفت و موقعیت ساختمانی آن در کنار محله قدیمی چالوس به نام دارکلا نیز بر میزان صحت فرضیه می افزاید.

به کثرت واتحاد رسانده بود با همه توانائی و قدرت خود که کوه و دشت از هیبت ایشان می لرزید نتوانستند مردم این نقاط کوهستانی را زبون سازند و بر آنها چیره گردند. تپوری های مازندران با اینکه از نظر عدد و جمعیت بر دیلمیان فزونی داشتند پس از مدتی با قوم فاتح عرب پیمان صلح بستند و آنگاه قربانی حيله ای شدند که ولایت را از دستشان خارج نمود. این خدعه و نیرنگ دیالمه را هشیار ساخت و برخلاف همسایگان شرقی خود در خصومت و کینه ورزی با تازیان سخت ایستادند و تنها به این اکتفا نمودند که در کوهستان خود آزاد زندگی کنند، بلکه در هر فرصتی بر مسلمانان عرب می تاختند و از کشتار و تاراج مضایقه نمی کردند. نام دیلم در همه جا با وحشت و کشتار و خرابی مراد بود. یورش های برق آسا، قساوت های کم نظیر آنان ضرب المثل شده بود. حدیثی از پیامبر اسلام در مورد دیالمه موجود است که فرمودند: قزوین یکی از درهای بهشت است و هر کس روز و شبی در آنجا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب خواهد شد. هر چند اصالت این حدیث مورد تردید است و محتملاً حدیث سازان آن را به مقتضای سیاست روز ساخته اند اما در صورت حقیقت آن، معلوم می شود که رعب و وحشت دیلمی دل های مسلمانان عرب را فرا گرفته بود که حاضر به سکونت در قزوین و حفظ آن مرز از لطامات آنان نمی شدند.

در واقعه کربلا عمر بن سعد پیشنهادهای امام حسین (ع) را جهت رد یا قبول نزد ابن زیاد فرستاد و ضمناً شفاهاً وسیله قاصد به او پیغام فرستاد که اگر یکی از دیلمیان چنین چیزهائی از تو خواسته بود و تو از قبول آن مضایقه نمی کردی بی شک به او ستم روا داشته بودی^۱. در این زمان ها که شکوه و عظمت اسلام مرزهای دور را در هم نور دیده بود و ارتفاعات پیرنه اروپا تا سواحل رود لوآر فرانسه از سوئی و ترکستان و چین میانه از سوئی دیگر پی سپر فاتحین مسلمان عرب شده بود و سرتاسر خاک اروپا و دنیای متمدن آن زمان از وحشت جهادگران مسلمان به خود می لرزید، در این گوشه از خاک ایران تنها این قوم با سرفرازی تن به زیر بار بندگی نمی سپرد.

۱. انساب الاشراف ابوالفرج اصفهانی به نقل از کتاب آل بویه و اوضاع زمان ایشان

نمی‌توان این پایداری را تنها صعوبت کوهستان و انبوهی جنگل‌ها و جلگه‌های مردابی و شرایط نامساعد اقلیمی دانست زیرا نقاط مشابه نتوانسته بود جلوی پیش‌تازان مجاهد اسلامی سد شود بلکه باید قائل شد علت عمده همانا دلاوری و مردانگی‌های این قوم و جانبازی‌های آنان در نگاهداری مرز و بوم خود بود.

سرزمین دیلم

جغرافیادان‌های اوائل اسلامی گاهی از دیلم، مازندران و گرگان را هم منظور می‌داشتند، چنانکه مقدسی^۱ دیلم را صاحب پنج شهرستان می‌داند که از جانب شرق سرزمین قومس (دامغان، سمنان، شاهرود)، گرگان قدیم (گنبد قابوس کنونی)، طبرستان و دیلمان اصلی (کوه و دشت گیلان) و خزر^(۲) می‌باشد.

استخری مرزهای دیلم را اینگونه تعیین نموده است^۲. از جنوب به قزوین و طارم و گوشه‌ای از نواحی ری، از شرق قسمتی دیگر از مناطق ری و طبرستان، از شمال به دریای خزر و از غرب به آذربایجان و نواحی اران که جزئی از قفقاز است. گاهی طالقان نیز جزء خطه دیلم رقم رفته است. اما وجود دژهای چالوس و قزوین که منحصرأً جهت ایجاد مانع از تهاجم دیلمیان به فراسوی مرزهای شرقی و جنوبی سرزمین دیلم بنا شده بود، دو نقطه شرق و جنوب این خاک را مشخص می‌نماید. حد غربی آن نیز رودبارسفید رود در مقاطع منجیل و عمارلو مرزی طبیعی به چشم می‌آید. صرف‌نظر از اینکه مردم جلگه‌نشین گیل با دیالم اتحاد مسکن و اشتراک نژادی داشته باشند یا نه. واضح است که نظر مقدسی و استخری بر بی‌راه نیست زیرا آراء آنان یقیناً به دوران طراوت و شکوفائی نژاد دیلم و تغییر حدود طبیعی محل سکونت آنان به مرزهای سیاسی زمان کشورگشائی مربوط می‌شود. به هر حال می‌توان از برداشت‌های گونه‌گون جغرافی-انان قرون گذشته و استنباط اخیر نتیجه گرفت که مسکن اصلی دیلمیان، مناطق کوهستانی

۱. احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم ص ۳۵۳.

۲. المسالك والممالك استخری ص ۱۲۱.

گیلان از دره سفیدرود در امتداد شرقی رشته جبال البرز الی منطقه کلاردشت کنونی بود. همچنانکه گیل‌ها نواحی دشت گیلان و حاشیه ساحل را پایندان حیات مدنی خود ساخته بودند. این حدود درست منطبق با مرزهای سرزمین آماردهاست که جایشان را به این نژاد سپردند.

وجود خلق مبدل شود و گرنه زمین همان ولایت کیخسرواست و ملک قباد تنکابن امروزی نیز در آن مقطع زمانی در دو سوی کوه و دشت خود محل سکونت قوم دیلم و گیل‌های کادوس بوده است. از سامان غربی کوهستان تنکابن و اشکور در راستای خاوری آن در منطقه جنت رودبار (جنده رودبار باستان) دوهزار و سه هزار و داکوی نشتا الی شهرودبار لنگا و مضافات کوهستانی آن تا کلاردشت، دیلمیان سکونتی گسترده و حیاتی فعال داشتند. درپائین دست شمالی مناطق دیلم‌نشین این ملک، گیل‌ها مسلط بودند که اسامی نقاطی چون گلیجان و گل کوه لنگا مؤید حضور نژادهای باستانی مذکور در این نقاط است.

دیلم در زمان ساسانیان

شورش بهرام چوبین سردار ایرانی بر هرمز ساسانی و فرزندش خسرو پرویز يك رشته جنگ‌های بزرگ و خونریز میان ایرانیان پدید آورد که به شکست بهرام و پناهنده شدن او و سپاهیانش به خاقان ترك منجر گردید. بهرام و سایر ایرانیان در میان ترکان حرمت دیدند و مورد احترام واقع گشتند. اما سرانجام با توطئه دربار تیسفون بهرام مقتول گردید و به نوشته دینوری^۱، «یاران بهرام با یکدیگر مشورت کردند و گفتند برای ما نزد این قوم خیر و آسایشی نخواهد بود و رأی درست بیرون رفتن از سرزمین ایشان است که مردمی پیمان شکن و ناسپاسند و کوچ کردن به سرزمین دیلم بهتر است که به سرزمین خود ما نزدیک‌تر و برای خونخواهی از پادشاهانی که ما را آواره کردند مناسب‌تر است.» سپس ایرانیان به فرماندهی کردویه خواهر بهرام که از زنان بسیار

زیبا و آراسته ایران و سوارکاری دلیر بود از جیحون گذشتند و پس از عبور از گرگان و پیمودن مازندران، از طریق کرانه خزر به سرزمین دیلم ورود کردند. دینوری سپس می‌نویسد:

«ایرانیان از مردم دیلم اجازه خواستند که با آنان سکونت نمایند و میان خود عهدنامه نوشتند که هیچ کس به دیگری آزار نرساند و در کمال امان همانجا (سرزمین دیلم) اقامت کردند و به پیشه‌وری و کشاورزی پرداختند و دهکده‌هایی برای خود ساختند و در همه کارها با مردم دیلم هماهنگ و متحد بودند»^۱.

خسرو پرویز پس از فراغت از کار بهرام چوبین و راست شدن کار پادشاهی بر او تصمیم به انتقام از دائی خود بندویه و ویستهم که کشندگان هرمز پدرش بودند گرفت. بندویه وسیله پرویز مقتول گردید ولی ویستهم که از قتل برادر آگاه می‌شود به ناچار به دیلم پناه می‌آورد و به یاران بهرام می‌پیوندد. فرماندهان و بزرگان سپاه بهرام، ویستهم را به اصاله نژاد و بزرگی دودمان و برتریش بر خسرو پرویز به سلطنت ایران می‌فریبند و جهت انتقام از خسرو او را وامی‌دارند که ادعای شاهی کند. ویستهم با کردویه ازدواج کرد و با اظهار شورش خود را شاه ایران خواند. سکونت طولانی سپاه بهرام چوبین در میان دیلمیان سبب تفاهم و اتحاد فیما بین گردید و در این هنگام به تقاضای آنان جهت جنگ بسا شاه ساسانی درنگ نکردند. به نوشته مارکوارت، دامنه این شورش از مرزهای دیلم محتملاً رود چالوس گذشته و بخش‌هایی از آمل را فراگرفت. در این روایت ضمن برشمردن بخش‌هایی که به شورش پیوستند، نامی از آماردیان آمده که شایان تعمق می‌باشد. الحاق آماردها به شورش ویستهم پس از قرن‌ها سکوت تاریخ. نگاران در مورد این نژاد و مهاجرت اجباری و استحلال آنان در نژادهای جدید جای سخن بسیار دارد. یسا مورخ در نقل حوادث و ذکر اسامی شورشیان راه خطا رفته است و یا باید حداقل قبول کرد که از این نژاد معدومه هنوز در همسایگی تپورستان و مناطق آماردنشین سابق معدودی باقی بوده‌اند. به گزارش دینوری^۲ اشراف دیلم و

۱. اخبار الطوال ص ۱۳۲.

۲. اخبار الطوال ص ۱۳۳.

قبایل گوناگون گیل و طالش به سوی ویستهم کشیده شدند و به دستی از آبادی‌های میان همدان و دماوند با ارتش ایران روبرو گشتند. جنگی سخت میان دیلمیان و ارتش مرکزی ایران اتفاق افتاد که هیچک را پیروزی نبود. خسرو پرویز از پافشاری نیروی ویستهم نگران شد. پس مخفیانه کردویه را به قتل شوهرش فریفت و در این کار او را به ملکه شدن ایران نوید داد. کردویه در بستر خواب ویستهم را سینه‌درید و با کشتن وی بهانه ستیز را از دیلمیان و ایرانیان رانده شده سپاه بهرام گرفت. مارکوارت سردار ایران را در جنگ با دیلمی‌های سپاه ویستهم سلباط ساگراتونی می‌داند و می‌نویسد این فرمانده ارمنی‌الاصل به اتفاق مرزبان‌گران متفقاً بر شورش ویستهم غالب آمدند. پس از قتل ویستهم، سپاهیان دیلم پراکنده شدند و به سرزمین خود باز گشتند. خسرو که پایداری و دلاوری دیالمه در کارزار دستی او را به شگفت انداخته بود، جهت جلوگیری از تهاجمات احتمالی این قوم به قلمرو ساسانی به شاپور پسر ابرکان، دستور داد با ده هزار سپاهی در قزوین بماند و دژی استوار در آن نقطه بنا نهد. پس پادگانی نیرومند در چالوس مستقر نمود و دژی محکم در آنجا ساخت تا از ورود دیلمیان به مرزهای مازندران و ولایات ایران جلوگیری کند. این قلعه بعدها محل تمرکز مسلمانان جهادگر علیه دیالمه گردید.

خسرو پرویز بعدها چهار هزار تن از جنگاوران دیلم را به سبب رشادت و دلیری این قوم جزو خادمان و گارد مخصوص خویش قرار داد. این گروه پس از خسرو در ارتش ایران باقی ماندند. هنگام جنگ قادسیه با سربازان ایرانی به فرماندهی رستم فرخ‌زاد برابر سپاهیان مسلمان عرب ایستادند. پس از آنکه رستم کشته شد و شیرازه سپاه ایران دریده گشت، دیلمیان خود را از معرکه کنار کشیدند و گفتند ایرانیان چون اجانب به ما می‌نگرند و باور ندارند که ما نیز ایرانی و در این آب و خاک با آنان شریکیم و هیچگاه نظر خوش به ما نداشته‌اند. همچنین به سبب دوری سرزمین دیلم از دشت نبرد، پناهگاهی نداریم. درست‌تر آنست که دین مسلمانان قبول کنیم تا عزت یابیم. سعدبن ابی وقاص سردار فاتح قادسیه چون جدائی آنان را از ارتش ایران دید سبب پرسید. مغیره بن شعبه نزد ایشان آمد و از حالشان پرسش کرد. آنان وصف حال نمودند

و گفتند که ما دین شما را می‌پذیریم به این شرط که هر کجا مایلیم مسکن گزینیم و باهر که صلاح می‌دانیم متحد شویم. سعد شرایط آنان را پذیرفت و سهمی از بیت المال برابر هزار هزار درهم برای آنان تعیین کرد. این جمع از آن پس به حمراء دیلم نامیده شدند. گروهی نیز از آنان به شام رفتند و در آنجا به فرس (ایرانی) مشهور شدند و جمعی نیز در بصره اقامت کردند و در زمره اساوره (سواران جنگجو) قرار گرفتند.^۱ سردارانی نیز چون اسپهبد نرسی دیلمی و قارن دیلمی و وهرز دیلمی فاتح یمن در زمان خسرو انوشیروان صاحب مقامات عالیه لشگری بودند و جز آن نام دیلم در گستره حوادث زمان ساسانیان به چشم نمی‌آید.

۱. فتوح البلدان بلاذری به نقل از کتاب آل بویه و اوضاع زمان ایشان ص ۵۲.

بخش ششم

حماسه مقاومت شمال

پیکار دیلم با تازیان

در سال ۲۲ هجری که شیرازه استقلال و آزادی ایران پاره شد و مسلمانان عرب، همدان و اصفهان و فارس را تسخیر کرده بودند، مردم نقاط مختلف ایران به ناچار جهت حفظ شهرها و آبادی‌های خود به تنهایی به مقاومت برخاستند. در این میان فرار یزدگرد به خراسان و تلاشی ارتش ساسانی به این آشفته‌گی دامن می‌زد. موتا، سردار مشهور دیلمی به جای اینکه منتظر دشمن بنشیند، از کوهستان البرز سرازیر شد و با مردان دیلم وعده‌ای از اهالی ری و آذربایجان در دشت‌های میان قزوین و همدان با پیش قراولان عرب به زد و خورد پرداخت. چون کار او بزرگ شد، نعمان ابن مقرن سردار و فاتح جنگ نهاوند به عمرنامه نوشت و تقاضای نیروهای تازه نفس نمود. در آوردگاه و اجروود واقع میان قزوین و همدان، معرکه‌ای هولناک پدید آمد که طبری در شرح آن از نظر شدت خونریزی و طول مخاصمه آن را ردیف جنگ نهاوند ذکر کرده است. از ایرانیان در این پیکار بیرون از قیاس کشته شدند. موتای دیلمی نیز در شمار کشته‌شدگان بود. با وجود کشته شدن موتا و شکسته‌گشتن ایرانیان، عرب‌ها نتوانستند به دیلمستان نفوذ نمایند و مرز مسلمانان و نامسلمانان، چالوس در شرق قزوین در جنوب گردید. با اینکه مسلمانان فاتح بی‌چون و چرای جنگ و اجروود بودند ولی شجاعت دیلمی‌ها را نتوانستند انکار نمایند. زیرا این خصیصه زیبای

اخلاقی آن‌چنان جذبه‌ای از شکوه و عظمت درخود نهفته دارد که دشمنان نیز با وجود خصومت و کینه‌جوئی گاه ناچار از ستایش آن می‌شوند.

پس از این فتح، ولایات آذربایجان و خراسان و اران و ارمنستان تا دربند قفقاز به‌تسخیر فاتحین عرب درآمد. آشتی اعراب با فرخان بزرگ اسپهبد طبرستان و پس از آن اشغال کوه و دشت آن خاك و سیله عمر بن علای رازی از طرف مشرق نیز آنان را همسایه دیلمی‌ها ساخت. فتح نواحی رویان و شهرهای چالوس و کلار و قریه مزین (به اقرب احتمال مرزن‌آباد فعلی) سبب ایجاد ساخلو و پایگاه مقاومت تازیان علیه دیلم گردید. پیش از آن قزوین نیز پس از جنگ و اجروود پایگاه مرزی و ستاد عملیات ضد دیلمی‌ها گشته بود. بنابراین در این زمان دیلمستان چون نگین انگشتری، وسیله قوای بیگانه محاط گردید. به نوشته سید احمد کسروی، «زندگی مردم دیلم در این دوران تاریک و سده‌های سکوت و خاموشی در ایران زمین، سراسر قهرمانی و بهادری بود و سزاواری آن داشت که در تاریخ ایران مکانی شایسته یابد. ولی افسوس که هرگز از این داستان‌های پهلوانی یادی نگردید و اگر فرزندان بویه و آل زیار از ورای مرز-های ایران چنگ در گریبان خلافت فاسد عباسیان نمی‌انداختند شاید به همین اندازه نیز در انتشار شهرت نام خود محروم می‌گشتند»^۱.

سرداران عرب که مأمور جنگ با دیلمیان بودند، سعد بن ابی وقاص سردار فاتح قادیسیه، ولید بن عقبه در زمان خلافت عثمان، سعید بن العاص و ربیع بن خثیم^۲ زاهد معروف در زمان خلافت حضرت علی (ع)، عمر بن سعد در روزگار امارت عبیداله بن زیاد بر کوفه با دیلمیان جنگیدند و اگر گاهی پیروزی نسبی و موضعی حاصل می‌کردند، قدرت نفوذ به جایگاه زندگی مردم دیلم را نداشتند. از اسماعیل بن مره همدانی نقل است که امیر المؤمنین علی (ع) گفت هر کس مایل نیست با معاویه بجنگد عطای خویش را بگیرد و به جنگ دیلم رود^۳. به دستور حجاج بن یوسف حاکم عرب

۱. شهر یاران گمنام ص ۲۳.

۲. ربیع بن خثیم مشهور به خواجه ربیع مدفون در مشهد.

۳. آل بویه و اوضاع زمان ایشان ص ۵۶.

که مدت بیست سال از ۷۵ تا ۹۵ هجری برعراق و ایسران حاکم بود، از قزوین تا واسط نقاط رفیعی ساخته بودند که هر هنگام دیلمیان بر ساخلوی عرب در قزوین تهاجم می نمودند، اگر شب بود آتش می افروختند و اگر روز بود دود می کردند و به این وسیله در اندک زمانی خبر حمله به واسط می رسید و حجاج لشکر به کمک مسلمانان می فرستاد.^۱ ابن فقیه همدانی می نگارد: «حجاج به نمایندگان دیلم که پیش او آمده بودند تأکید نمود که یا مسلمان شوند و یا جزیه به گردن گیرند. دیلمی ها هیچ يك از دو پیشنهاد حجاج را نپذیرفتند. آنگاه حجاج دستور داد که نقشه سرزمین دیلمستان را برای آنان ترسیم نمایند و کوه و بیابان و مشخصات جغرافیائی آن خاک را معلوم دارند. سپس سفراء دیلم را حاضر کرد و به آنان گفت با ترتیب این نقشه راه ها و کوهستان های ولایت شما را پیش رو دارم. اگر اراده کنم تسخیر سرزمین شما بسیار آسان خواهد بود. در آن صورت دستور می دهم شهرهایتان را خراب کنند و زنان و کودکان را به اسارت ببرند. بنابراین راهی جز قبول اسلام یا پذیرفتن جزیه ندارید. نمایندگان دیلم گفتند این نقشه يك عیب بزرگ دارد و آن هم این است که تنها در آن، راه ها و کوه ها نشان داده شده اما اسواران و جنگاورانی که این سرزمین را پاس می دارند جائی در این صورت ندارد. هر گاه لشکر بدانجا فرستی این جوانمردان را نیز خواهی شناخت^۲». حجاج با خشمی فراوان پسر خود را با بهترین جنگجویان مسلمان به تاخت و تاز دیلمستان فرستاد ولی ایشان کاری از پیش نبردند و به قزوین بازگشتند. ابن اثیر ضمن حوادث سال ۸۱ هجری می نویسد^۳، در این زمان مسلمانان در قزوین شب ها از ترس دیلمیان درهای شهر را می بستند و تا بامداد بیدار نشسته و پاسبانی می کردند. در سال مذکور محمد بن ابی سبرة نامی که شہسواری دلاور و جنگ آزموده بود این کار مسلمانان را مایه ننگ دانست که شب ها از ترس دشمن درهای شهر را ببندند و چون زنان در خانه مخفی شوند. دستور داد که درهای شهر را باز گذارند. چون این خبر به

۱. واسط شهرست بین بصره و کوفه و بنای آن را به حجاج نسبت می دهند.

۲. ابن الفقیه ص ۳۸۳.

۳. کامل ابن اثیر به نقل از شهریاران گمنام ص ۲۳.

دیلمی‌ها رسید شبانه به قزوین تاخت آوردند و هنگامه بالا گرفت. محمد گفت درهای شهر را ببندید. آنگاه مسلمانان داوطلب چنان بامهاجمین دیلمی در آویختند که حتی يك تن از اینان زنده نماند. این واقعه دلیری و مردانگی محمد را بر سر زبان‌ها انداخت و دیالمه دیگر جرأت تاخت و تاز به قزوین نکردند. زمانی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی، محمد را به جرم میخوارگی تعزیر کرد و از قزوین به کوفه خواند، دیلمیان باز به قزوین آمده و کشتار می نمودند. مسلمانان از عمر خواستار شدند که محمد را مجدداً به قزوین فرستد. از اواسط حکومت حجاج، دیلمیان از حالت تدافعی خارج شدند و هر وقت فرصتی می یافتند در نواحی اطراف قلمرو خود دست به حمله و قتل و غارت می زدند. آبادی‌های ری و قم و ساوه و مناطق اطراف آن خطه پیوسته در خطر تهاجم و کشتار و برده شدن بودند. این تهاجمات خارج از مرزها کم کم به آنان قدرت و شهامتی بخشید که در پرتو آن به صرافت ایران ستانی افتادند. به هر حال تا اواخر قرن دوم هجری میان مسلمانان و دیلمیان جنگ و زد و خورد پیاپی در کار بود تا زمانی که اسلام پذیرفتند و آنگاه زیر رایت اسلام علوی شکل جدیدی به پیکارهای خود دادند.

هجوم اعراب به مازندران

محمد بن اسفندیار کاتب و ظهیر الدین مرعشی مؤلفان کتاب‌های تاریخ طبرستان و طبرستان و رویان و مازندران معتقدند که زمان خلافت عمر رضی‌الله عنه اولین رایت اسلام که به مازندران رسید، وسیله امام حسن بن علی (ع) بود و عبدالله بن عمر و مالک ابن الحارث اشتر و قیثم بن العباس او را در این سفر جنگی همراهی می نمودند. اما صاحب کتاب رویان^۱ ضمن رد این خبر و اعتراض به حضور امام دوم شیعیان در رأس این لشکر، می گوید اصلی ندارد زیرا احوال امام حسن (ع) چیزی مجهول ندارد که وسیله علما و مشایخ شیعه نقل نشده باشد. ضمناً جلالت قدر و رتبه محل ایشان رفیع تر از آن بود که اصحاب سریه باشد و او را به آحاد لشکریان تشبیه کردن

۱. تاریخ رویان اولیاءاله آملی ص ۴۵.

غیر صواب است. آنگاه مالك اشتر را نیز مخالف خلافت خلفای سه گانه می داند و یادآوری می نماید که مالك حتی در زمان عثمان در کوفه برخلیفه وقت خروج کرد و عراقین را مسلط گشت. هر يك از این دو نظر حائز گوهر حقیقت باشد، به هر حال سرآغاز این بحث مهم از تاریخ مازندران اختصاص به درج عقائد سه مورخ مشهور مازندرانی داده شد.

مقارن سال ۳۰ هجری زمان خلافت عثمان یعنی هشت سال پس از جنگ و اجروء و کشته شدن موتسای دیلمی، سعید بن العاص که امارت کوفه داشت از جهت مشرق ناحیه خزری به مازندران وارد شد و همیشه را در سرحدگرگان به تصرف آورد و ضمن آن در مرزهای جنوبی رویان و دماوند نیز حرکات جنگی انجام داد. طبری، حذیفه بن یمان و کسانی از نزدیکان و یاران پیغمبر خدا چون امام حسن و حسین (ع) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر را نیز همراهان سعید بن عاص در این سفر جنگی می داند.^۱ اما در زمان اختلافات حضرت علی (ع) و معاویه و غوغای حکمیت، مجدداً نقاط مذکور، استقلال خود را به دست آورد.^۲

مصقله بن هبیره الشیبانی به روزگار حکومت معاویه در شام مدعی شد که با چهار هزار سپاهی مازندران را به قلمرو اسلامی اضافه می کند. معاویه با تجهیز ارتشی از بهادران عرب او را در این داعیه معاونت نمود. مصقله مدت دو سال در آوردگاههای عدیده بسا فرخان اسپهبد مازندران از سلسله گساویه جنگید و سرانجام هنگامی که سپاهیان از معبری تنگ در ناحیه کجور عبور می کرد، لشگریان فرخان و مردم کجور

۱. تاریخ طبری جلد پنجم ص ۲۱۱۶.

۲. سعید بن عاص که در واقع برادر عمرو عاص سیاستگر معروف عرب بود پس از فتح همیشه حلال زادگی و انتساب خود را به این مرد مکار تاریخ عرب و اسلام به اثبات رسانید. او پس از زد و خورد بسیار در همیشه، امان خواهی مردم را قبول کرد و سوگند خورد مطمئن باشند که يك تن از مردم شهر را نخواهد کشت. ساکنین همیشه تسلیم شدند و سعید بن عاص پس از دستیابی به شهر همه مردم را قتل عام کرد به جز يك تن. و در جواب دیگران گفت من قسم خورده بودم که يك تن از مردم آنجا را نخواهم کشت!!! (اخبار ایران از ابن اثیر، نقل از حماسه کویر ص ۴۵۶).

سنگ‌های فراوان از فراز تنگه بر آنها باریدند و مصقله و کلیه سپاهش معدوم شدند^۱. ابن اسفندیار می‌نویسد، گوراوه‌نوز در کندسان کجور بر سر راه باقی است و عوام الناس به تصور صحابه بودن او به زیارتش می‌روند^۲.

مسئله حکمیت در هنگامه صفین عوارضی ایجاد کرد که از آن جمله ظهور و شورش آزاردهنده خوارج در قلمرو اسلامی بود. قلع و قمع این گروه در مقاطع مختلف خلافت علی (ع) و سپس حکومت اموی، چند تن از قائدين فرقه را به مازندران پناهنده ساخت. قطری بن فجأة که از فصحا و نام‌آوران عرب و از خوارج ازارقه بود طی سال‌های ۷۹ و ۷۸ هجری به روزگار امارت حجاج بر عراق و ایران سر به شورش برداشت و پس از شکست از حکومت اموی به اتفاق عمر فناق و صالح معراق و سایر بزرگان خوارج به مازندران آمد و به اسپهبد مازندران فرخان بزرگ پناه آورد. فرخان در اظهار مراتب میزبانی و حفظ حرمت چیزی فروگذار نکرد و اقامت شش ماهه آنان قرین امنیت و احترام بود. اما آنان به نوشته تاریخ طبرستان^۳ پس از فرجه شدن اسبان و توان یافتن اطرافیان حق نمک نشناختند و به فرخان پیغام فرستادند که یا قبول عقائد خارجی‌ها کن یا جنگ را آماده باش!... چون تحاشی اسپهبد را از درخواست خود دیدند مزاحمت آغاز نمودند و در صدد دست‌اندازی به خاك مازندران و گیلان برآمدند تا پایگاهی مناسب جهت اشاعه آرمان‌های فرقه خود بیابند. حجاج بن یوسف به‌روزگار حکومت عبدالملك مروان اموی، سفیان بن ابی‌الابرّد کلبی را جهت تعقیب و دفع خوارج ملتجی به فرخان و نهایتاً فتح مازندران فرستاد. سفیان به جای آنکه مستقیماً به تعقیب خوارج پردازد به ری اقامت نمود و با فرخان که در آن زمان لشگر به دماوند جهت جنگ با خوارج آورده بود بساب

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۵. مرگ مصقله و سپاه او در عرب مثل گشت و کسی را که در سفر امیدی به بازگشتش نبود می‌گفتند، وقتی که مصقله از طبرستان باز آید. همسنگ مثل فارسی، وقت گل نی. تاریخ طبری جلد نهم ص ۳۹۳.

۲. تاریخ طبرستان ص ۱۵۸. دکتر منوچهر ستوده قبر او را در قریه چهارسوی کجور می‌داند. از آستارا تا استارباد جلد سوم ص ۱۷۹.

۳. تاریخ طبرستان ص ۶۲.

مکاتبه گشود. آنگاه در قبال تعهد اسپهبد به قلع و قمع خوارج، سفیان قبول نمود که از تهاجم به خاک مازندران خودداری نماید. فرخان نزدیک سمنان به خوارج تاخت و در نبردی تن به تن قطری بن فجأة را کشت و لشگرش را درهم شکست. عمر فناقی و سایر مبارزان خوارج نیز در این تلافی کشته شدند. اسپهبد سرقطری و غنائیم به دست آمده را به حضور سفیان سردار عرب فرستاد و او با فتح نامه به خدمت حجاج روانه کرد.^۱

نوشته‌های طبری در این باب با خبر ابن اسفندیار که در بالا آورده شد مغایرت کلی دارد. او می‌نویسد، سفیان از راه ری وارد طبرستان شد و با اسحق بن محمد اشعث به تعقیب قطری پرداخت. در یکی از دره‌های طبرستان به او رسیدند و با وی به نبرد پرداختند. قطری از اسب بیفتاد و تا عمق دره بغلطید و آنگاه وسیله عرب‌های لشگر سفیان کشته و سرش به خدمت حجاج فرستاده شد.^۲

یزید بن مهلب در مازندران

به زمان حکومت سلیمان بن عبدالملک اموی، یزید بن مهلب به جای سلف خود قتیبه، فرمان امارت خراسان و ماوراء النهر یافت. پس از مدتی جنگ با ساکنین دشت‌های ماوراء جیحون، به سال ۹۸ هجری، عزم تسخیر مازندران نمود. سپاهی بزرگ از تازیان و خراسانیان تازه مسلمان و ترکان ماوراء النهر که طبری به جز آزاد-

۱. ابن اسفندیار می‌نویسد پس از آنکه حجاج از دفع قطری و فتنه ازارقه توسط فرخان آگاه می‌شود و مخصوصاً تعهد سفیان از عدم تهاجم به طبرستان به گوش وی می‌رسد، در پاسخ فتح‌نامه سفیان، خرواری خاک و خرواری مسکوک طلا به ری فرستاد و گفت اگر این مهم به دست او شده، زرنارش کنید و گرنه خاک بر سرش بپاشانید. فرستادگان پس از تحقیق امثال امر کردند و آن خروار خاک را در میدان ری بر سر سفیان ریختند و زر به اسپهبد دادند. تاریخ طبرستان ص ۱۶۱.

۲. تاریخ طبری جلد هشتم ص ۸-۳۶۴۷.

شدگان و بردگان و داوطلبان، یکصد هزار جنگاور^۱ ذکر کرده، برداشت و به گران آمد. خبر حرکت سپاه یزید، اسپهبد را به چاره جوئی واداشت. کثرت سپاهیان عرب، مردم طبرستان را به وحشت انداخت. فرخان بامردان تپوری و اطرافیان خود به کوه رفت و لشگریزید را که در دشت مازندران از شرق به غرب می تاخت زیر نظر گرفت. سردار اموی پس از فتح تمیشه^۲ به ساری آمد و به ارك اسپهبد وارد شد. فرخان نخست اندیشه فرار نمود ولی به اندرز پسرش از مردم دیلم درخواست یاری کرد. به اندک زمانی ده هزار سپاهی دیلمی به کمکش شتافتند، پس از چندین برخورد خونین، در مهلکه ای هولناک تازیان به تله ای مرگبار گرفتار شدند و پسانزده هزار تن از آنان کشته شدند و اردویشان به غارت رفت. حتی چادرهای اردو طعمه حریق گشت. دیلمیان و تپوران برای اینکه راه باز گشت دشمن را سد کنند، از ساری تا تمیشه به انهدام راه ها و پل ها پرداختند و درختان جنگل را جهت انسداد مسیر قطع نمودند. یا به اصطلاح تپوران دارانجن^۳ کردند. منطقه کارزار زمینی با طلاقسی بود که هوای ناسالم آن و انبوهی جنگل، سربازان یزید را که ساکنین دشت های خشک و آفتابی بودند سخت گرفتار ساخت. خاصه عملیات ایذائی سربازان فرخان بر مهابت موقع و وخامت وضع می افزود. یزید بن مهلب که مرگ و نابودی کلیه سپاهیان خود را پیش چشم داشت، از یکی از سرداران معروف خود به نام حیان دیلمی چاره جوئی نمود. حیان که قبلاً مسلمان شده و در لشکر گاه یزید با سمت فرماندهی انجام وظیفه می کرد، به این علت مورد استعانت و رایزنی قرار گرفت که دیلمی بود و بادیالمه سپاه اسپهبد و در نهایت با خود او اشتراك نژادی داشت. او از طرف یسر مهلب اجازه یافت

۱. تاریخ طبری جلد نهم ص ۳۹۲۶.

۲. آنچه از تواریخ مازندران بر می آید، دو تمیشه در این خطه بود. یکی تمیشه اهل درنواحی آمل و دیگری تمیشه بانصران. رابینو تمیشه را محلی در مشرق ساری و در جوار غربی خندق که اسپهبد فرخان کبیر برای دفاع در برابر ترکان کنده بود می داند و استرآباد بیرون از تمیشه خوانده می شد. مازندران و استرآباد ص ۲۴.

۳. انجن در لهجه طبری مفهوم بریدن و قطع کردن دارد. دارانجن قطع درخت به مقدار زیاد است.

که با پرداخت سیصد هزار درهم به فرخان، به آنها راه داده شود تا خاك مازندران را ترك گویند. اما حیان دیلمی، اسپهبد را با تظاهر به تعصب نژادی و اشتراك قومیت با آنان فریفت و سرانجام جنگ را با رسیدن قوای تازه نفس تازیان شوم و بدعاقبت مجسم نمود. سردار عرب و لشگریانش با تدبیر دیلمی مسلمان نه اینکه از ورگی حتمی و فوجیه نجات یافتند بلکه سیصد هزار درهم از فرخان به رشوت گرفتند^۱. البته روشن است که ضعف یزید را از این واقعه غیر قابل انتظار که شاهکار سفارت حیان موجدش بود حدی متصور نبود.

هنگام اشتغال یزید بن مهلب به جنگ با فرخان، عده‌ای از نزدیکان وی در گرگان با تشویق اسپهبد و سیله‌بزرگان طایفه (صول یا شول) قتل عام شدند. یزید وقتی به گرگان رسید سوگند خورد که آن قدر از مردم گرگان بکشد که از خون آنان آسیا بگردد و از نان آن غذا بخورد. گرگان به محاصره افتاد و هفت ماه در برابر لشگر کین خواه یزید مقاومت نمود. آنگاه که گشوده گشت مردم شهر میان سپاهیان عرب تقسیم شدند. در بیرون گرگان چهل هزار تن از انسان به قتل رسیدند و از خون آنان آسیا به گردش آوردند^۲. یزید پس از خوردن نانی که گندمش از این آسیای شوم آرد شده بود آرام شد. سپس دستور داد در مسافت دوفرسنگ دارها برپا کردند و چهار هزار کس دیگر را بر آن دارها بیاویختند^۳.

یزید بن مهلب پس از صلح با اسپهبد فرخان و قتل عام گرگان، نامه‌ای به سلیمان بن عبدالملك نوشت و او را به پیروزی خود در سرزمین تپوران تبریک گفت. به زعم وی

۱. تاریخ طبری این رقم را هفتصد هزار درهم و چهارصد بار زعفران یا بهای آن به طلا و جامه طبرستانی از گلیم و دستار و چهارصد برده و بر سر هر برده کلاهی باشد و عبائی داشته باشند و با هر کدام جامی باشد از نقره و یک قواره حریر و یک جامه (تاریخ طبری جلد نهم ۳۹۳۶) روضه الصفا این رقم را هفتصد میلیون درهم آورده است که با توجه به ارقام روایت ابن اسفندیار که آن را سیصد هزار ذکر کرده و موقعیت وخیم یزید بسیار اغراق آمیز به نظر می‌آید.

۲. مولانا عبیدزاکانی این صحنه موحش را چنین ترسیم کرده است.
دل بر این گنیدگر دنده منه کاین دولا ب
آسیائی است که با خون عزیزان گردد

۳. تاریخ طبری جلد نهم ص ۳۹۴۰.

این، فتحی بود که از شاپور ذوالاكتاف، خسروانوشیروان و خسرو پسر هرمز (خسرو پرویز) و عمر فاروق و عثمان بن عفان و خلفای بعد از او ساخته نبود^۱.

مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی و آنگاه انتقال خلافت از این خاندان به سلسله بنی عباس روزگار آرامش مازندران بود. در این اوقات چندین نفر از آل دابویه (گاوباره) بعد از فرخان بزرگ به اسپهبدی طبرستان و دیلمستان رسیدند که مشهورترین آنان دادمهر بن فرخان و اسپهبد خورشید است. قتل ابو مسلم و سیله منصور عباسی آنچنان که در تواریخ مذکور است، يك سلسله حوادث بزرگ و شورش های خونین در ایران و سیله استقلال جویان این سرزمین و باران او پدید آورد. از جمله شورشیان سنباد است که به سبب دارا بودن کیش زردشتی به سنبادگیر شهرت داشت. مرگ فجیع ابو مسلم آشفته اش ساخت و بر منصور قیام کرد. (۱۳۷ هجری) نیشابور و سرزمین قومس را تسخیر کرد و به شهرری خزائن پربار ابو مسلم را که هنگام رفتنش به دار الخلافه بغداد به جای گذاشته بود تصرف نمود. در میانه همدان وری میان سپاهیان سنباد و جهور بن مرار عجلی سردار منصور برخوردی سنگین اتفاق افتاد و به نوشته طبری، شصت هزار تن از ایرانیان که اکثراً مردم جبال البرز بودند کشته شدند^۲. سنباد این خزائن نفیس را که طبری شش هزار بار هزار هزار درهم (شش میلیون درهم) گزارش کرده است برداشت و به قصد پناهندگی به اسپهبد خورشید به سرزمین تپوران روی آورد.

اسپهبد خورشید پسر عموی خود طوس را به استقبالش فرستاد. اما قبل از آنکه سنباد به مازندران رسد و سیله طوس کشته شد و نفائس و خزائنش به تصرف خورشید درآمد. ابن اسفندیار قتل سنباد را به دنبال خشم ناگهانی که از بی اعتنائی وی به طوس هنگام معارفه و تشریفات استقبال اظهار شد نسبت می دهد در حالی که طبری قاتل سنباد را لوانان تپوری می داند^۳. ولی محتمل است که به اشاره اسپهبد مازندران چنین جنایتی

۱. تاریخ طبری جلد نهم ص ۳۹۴۱.

۲. تاریخ طبری جلد یازدهم ص ۴۷۱۵.

۳. همان مأخذ جلد یازدهم ص ۴۷۱۵.

صورت یافته باشد زیرا با این کار هم صاحب خزائن ابو مسلم می شد و هم اینکه با نابودی دشمن عرب ها خاصه منصور عباسی، رشوتی به آنان در انصراف از تاخت و تاز به مازندران می داد. به هر دو صورت چنانکه خواهد آمد این مهمان کشی خواه عمداً یا سهواً برای اسپهبد و هم سرزمین مازندران شوم و نامبارک بود و به بهای گرانی انجامید.

حوادث اشغال

اسپهبد خورشید سر سنباد را با هدایائی به درگاه منصور فرستاد ولی از ارسال خزائن ابو مسلم به بغداد خودداری نمود. ابو جعفر منصور اصرار ورزید و در تحصیل نفائس مذکور پافشاری بسیار کرد و چون نتیجه ای نگرفت پسر خویش مهدی را به ری فرستاد و به اسپهبد تکلیف نمود که فرزند خود هر مزد را به گرو به بغداد فرستد. خورشید بهانه آورد و استنکاف نمود و چون کم کم آثار عصیان در او ظاهر می شد، منصور به اندرز مهدی برای اینکه به یکبار شورش را آشکار نسازد جهت استمالات اسپهبد تاجی گرانبها برای او فرستاد و او نیز خراج زمان ساسانیان^۱ را به دربار بغداد تعهد نمود. کیفیت گران خراج مازندران، منصور را که در حرص و پستی شهره بود به طمع انداخت و در فرو گرفتن ولایات مازندران از طریق مکر و حيله ثابت قدم نمود. به پسرش مهدی نوشت که به اسپهبد نامه نویسد و درخواست نماید که به سبب خشکسالی و قحطی در حوزه خلافت بنی عباس، چند دسته از سپاهیان اسلام را در مازندران پذیرا شود و از تأمین آذوقه نفقات و علوفه چهار پایان مضایقه نکند. اسپهبد بی خبر از حيله منصور

۱. تاریخ طبرستان جلد اول ص ۱۷۵ صورت خراج را چنین آورده: «سیصد هزار درهم به عدد هر درهم چهار دانگ سیم سپید، سیصد جامه سبز ابریشمین و فرش و بالش، کتان رنگین نیکو سیصد لت - کوردین های زرین رویانی و لفورج سیصد عدد (منسوب به ناحیه لپور یا لفور در دامنه سوادکوه) زعفران که در همه دنیا مثل آن نبود ده خروار، انار دانگ سرخ ده خروار ماهی شور ده خروار، چهل استر حامل این محموله بودند که بر هر استر غلامی ترك یا کنیز کمی می نشست.» حجم و وزن بالای خراج و تعداد اندك استران حامل، درستی خبر را مشکوک می سازد.

پیغام فرستاد و تعارفات معمول میزبانی ابراز کرد. در این زمان خورشیدبا مس مغان^۱ امیر دماوند مشغول جنگ بود. اسپهبد که فریفته گرمای ظاهری روابط طبرستان و بغداد شده بود ضمن استقبال از پیشنهاد منصور مبنی بر پذیرائی آنان تارفع قحط و غلا، حتی دستور داد که ساکنان دشت مازندران به کوه‌ها نقل مکان نمایند تا از گذر لشکر دارالخلافه و اسکان آنها آسیبی نبینند و خود نیز غافلانه به جنگ با امیر دماوند مشغول شد. دیری نپائید که سپاهیان عرب از صورت مهمان خارج شدند و آرایش جنگی و رویه تهاجمی به خود گرفتند. سرداران تازی چون ابوالخصیب مردوق سندی و مولی المثنی بن الحجاج از راه زارم و شاه کوه و ابو عون بن عبدالمک به سوی گرگان تاختند. عمر پسر علای رازی دورگه ایرانی الاصل که مدت‌ها چون پناهنده‌ای در خدمت اسپهبد روزگار گذرانده بود، اقامت طولانی در مازندران و راه اطراف و اکناف ولایت آشنا ساخت و این زمان به خاطر آگاهی‌اش از معابر سرزمین تپوران، در رأس لشگری از عرب و اردرویان شد و آن خطه را پس از نبردهای طولانی تسخیر کرد.^۲ سپس به آمل آمد و پس از گشودن آن شهر مردم را به اسلام دعوت کرد. توده‌های مردم شهری و روستائی از اظهار دعوت عمر استقبال نمودند زیرا حکومت در از مدت اسپهبدان که بی شک با ستم و استخفاف و استهزاء توأم بود^۳ و وحشت شمشیر عرب که به مرگ معلق می‌مانست آنان

۱. بنا به روایات منابع معتمد، دماوند و قصران شرقی آن زمان‌ها در اختیار مس مغان بوده است. مس مغان علاوه بر پیشوائی دین زردشتی، پادشاه محلی مقتدری نیز بوده است. دیاکونوف روسی در تاریخ ماد پس از اشاراتی به روایت اوستا می‌نویسد که زردشت در ری هم حکومت روحانی داشته و محتملاً مدت‌ها بعد جانشین قدرت جسمانی و غیر روحانی وی در ناحیه ری، رئیس مغان یا مس مغان و به عربی کبیر المجوس نامیده می‌شد و در زمان ساسانیان حتی اعراب نیز، مالکان فئردال ناحیه دماوند در شمال طهران کنونی دارای این لقب بودند.

۲. عمر بن علا از مردم ری بود و در آنجا به کار قصابی اشتغال داشت. در واقعه سنباد با او جنگید و در دیلم خدماتی به سود دربار خلافت انجام داد. به این مناسبت جمهور بن مرار عجلی که مأمور دفع سنباد بود پس از ختم غائله عمر را به منصور معرفی کرد و منصور به وی منزلت بخشید. سپس او را نامزد تسخیر طبرستان نمود. پس از فتح طبرستان عمر در آمل نشست و دماوند و طبرستان و رویان را به حکومت گرفت.

۳. تاریخ طبرستان ص ۱۷۶.

را در پذیرش آئین جدید تشویق نمود.

اسپهبد خورشید که نیرنگ عربها اورا از خواب گران غفلت بیدار نموده بود از جنگ بامس مغان دست کشید و مال و فرزندان را برداشت و آنان را در پناهگاهی صخره‌ای به نام «کیجا کرک چال یا عایشه گرگیلی‌دز» که دژی طبیعی و دست نیافتنی بود، برد. در این دژ آذوقه چندین ساله ذخیره شده و راه ورود و خروج آن از دری سنگی و مخفی بود که چندین مرد زورمند وظیفه درباری آنرا به عهده داشتند. اسپهبد خورشید از طریق رویان به کلاردشت و سپس داخل خاك دیلم نشین سه هزار تنکابن گردید و از آنجا به پلام رودبار (پل رود کنونی) ساکن شد و به تهیه سپاهی از مردم دیلم پرداخت. عرب‌ها هفت ماه قلعه طبیعی کولا^۱ را که پناهگاه زنان و متعلقین اسپهبد بود به محاصره گرفتند ولی از نفوذ به داخل آن عاجز ماندند. دعوت اسپهبد را پنجاه هزار تن از دیلمی‌ها اجابت کردند و به اتفاق وی با شتاب به سوی مازندران حرکت نمودند. اما پیش از رسیدن سپاه دیلم، شیوع بیماری وبا در میان محاصره شدگان قلعه آنان را ناچار از تسلیم نمود. عرب‌ها دقایق و نقایس غنیمتی را به اتفاق زنان و دختران اسپهبد چون کنیزکان به حرمسرای خلیفه و اعوان دولت او فرستادند.^۲

خورشید چون از خبر سقوط قلعه و اسارت زن و فرزندان و برگشتگی ایام و قوف یافت، گفت بعد از این به عمر و عیش رغبتی نیست. پس با زهر خود کشی کرد و بامرگ خود به استقلال و مقاومت دیرپای بخش جلگه‌ای مازندران و سروری خاندان گاو باره یکجا خاتمه داد. (۱۴۲ هجری).

پس از خاتمه کار اسپهبد خورشید، سپاهیان عرب با مس مغان حاکم دماوند به پیکار پرداختند و پس از زد و خوردهای طولانی به اودست یافتند و با اهل و عیالش چون

۱. دژ طبیعی کیجا کرک چال به نوشته ابن اسفندیار در دربند کولا واقع بود.

۲. زنان اسپهبد خورشید به نام‌های آذر میدخت و ورمجه هردو از تکلیف خلیفه به نکاح باوی ابا کردند ولی دخترانش به زنی خلیفه و عباس بن محمد الهاشمی درآمدند. به گفته دکتر باستانی پاریزی، واقعاً اگر مرد بودند همان مردان هزار سال پیش بودند و اگر زن هم بودند همان زنان هزار سال پیش. یا به قولی دیگر آن مردان خوب رفتند و آن زنان خوب را هم با خود بردند.

حرم اسپهبد رفتار نمودند. محمدبن جریر طبری در تساریخ خود از قول راوی این خبر می‌نویسد «پس از مرگ مس مغان مردم دماوند گریزان شدند و آنها را مردم گریز (حوزی) گفتند از آن رو که وحشی شده بودند چنانکه گورخران وحشی شوند^۱». ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ طبری به حال مردم آواره و بی‌خانمانی که غدر و ستمکاری قوم عرب از خان و مانشان پراکنده ساخته بود رقت می‌آورد و در معترضه این خبر می‌نویسد «چنین است تعبیر طبری درباره مردمی که هموطن وی بوده‌اند و نزدیک زادگاه وی طبرستان جای داشته‌اند. پیداست که این را از گفته کسانی می‌آورد که عربند و سابقه توحش طولانی داشته‌اند^۲».

پس از شکسته شدن مقاومت در طبرستان، ابوالخصیب اولین حاکم تازی در آن سرزمین شد و جانشینش ابوالعباس طوسی به احداث پادگان‌های متعدد پرداخت که تعداد آن را چهل و پنج نوشته‌اند^۳. از آن جمله پادگان‌های کلار و چالوس بود که هر یک پانصد مرد جنگی مقیم داشت که مرزبان حدود دیلم بودند. آخرین حاکم عرب مازندران عبدالحمید مضروب بود که ستمکاری و بدعت‌گذاری را از حد گذراند.

شورش مازندران

مردم مازندران در طول نزدیک به سه دهه حکومت بلاواسطه دستگاه عباسیان از ستمکاری و غارت آنان به‌سوءآمده‌اند. ناگزیر به‌یک‌ی از بارماندگان خاندان سوخرا به نام ونداد هرمز پناه بردند و از او خواستند که با رهبری خود دست‌عرب‌ها را حداقل از مناطق کوهستانی مازندران کوتاه نماید. درازاء این کار، اولاد سوخرا نیز که مدت یک قرن به‌وسیله خاندان گاو باره از فرمانروائی جبال به‌دور مانده بودند مجدداً به وصال ملک رسیدند. ونداد هرمز در ابتدای کار با اسپهبد شروین از اسپهبدان آل باوند و مس

۱. تاریخ طبری جلد یازدهم ص ۴۷۳۳.

۲. تاریخ طبری جلد یازدهم ص ۴۷۳۳.

۳. تاریخ طبرستان ص ۱۷۸.

مغان بلاش به رایزنی پرداخت و نظر آنها را نسبت به عقد اتحاد و ایجاد شورش جلب نمود. آنگاه با مردم مازندران روز و ساعت معینی را جهت آغاز عصیان وعده گذاشتند و قرار شد هر تپوری در هر مکان اعم از شهر و روستا، بازار و گرمابه و محل کار یا تفرج گاه به هر فرد عرب از عام و خاص بتازد و به قتلش رساند. زمان موعود فرارسید و عرب کشی آغاز شد. ونداد به شهرهای پر جمعیت که محل سکونت خواص خلیفه بود تاخت و به کشتار وسیع آنان دست زد. توده های ساکن این سرزمین چون سیلابی مهیب به حرکت درآمد و به پاك کردن آبادی ها و روستاها از وجود عناصر بیگانه پرداخت. در این غوغا صرف نظر از اعراب، مازندرانی های تازه مسلمان نیز طعمه نفرت و کینه شورشیان شدند. دامنه شورش به آنجا رسید که زنان مازندرانی که به قهر یا به رضا رقبه زناشوئی عرب ها را به گردن داشتند، شوهران را به قتل رساندند و یا از ریش گرفته از بستر راحت و اندرون ها به میادین آبادی جهت قتل می کشاندند. تا جایی که از بامداد تا چاشت ۶۰ هزار نفر از اعراب ساکن مازندران کشته شدند^۱ و این سرزمین از قوم تازی و عمال خلیفه پرداخته شد^۲.

بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در اراده مردمی که آشکارا با هر چه متعلق به عرب بود ستیزه می کردند خللی پدید آورد. آخر بس مدتی نبود که یزید بن مهلب از خون مردم گرگان آسیاب گرداند و گندم آرد کرد و نان خورد، کسانی که در سرزمین مازندران هنوز حوادثی از این سنخ در یاد داشتند نمی توانستند خشم و نفرت از عرب را از دل بیرون کنند. این نفرت و کینه بود که بعدها مازیار را به اندیشه استقلال طلبی انداخت.

خبر قیام مازندران و قتل عام عرب ها وسیله خالد بن برمک از خاندان مشهور

۱. تاریخ مازندران ملاشیخعلی گیلانی ص ۶۳.

۲. تاریخ طبری جلد یازدهم ص ۵۱۳۷ در ذکر حوادث ۱۶۷ هجری می نویسد که مهدی پسر منصور، پسر خویش موسی را با جمعی انبوه از سپاهیان و لوازمی که کسی نظیر آن نداشته برای نبرد با ونداد هرمز و شروین، دو فرمانروای طبرستان و گرگان فرستاد. بنابراین شورش مازندران باید سال های پیش از ۱۶۷ هجری باشد.

برمکی و حماد بن عمر رازی به بغداد رسید و حیرتی آمیخته به وحشت دار الخلافه بغداد را فراگرفت. سالم فرغانی با لشگری مأمور اسكات شورش و انتقام از ونداد هرمز گردید. سالم که از مردم فرغانه و ایرانی الاصل بود از بهادران دستگاه خلافت عباسی به شمار می‌رفت و در جنگی تن به تن با ونداد به نتیجه‌ای نرسید. پس از این تلاقی، سالم در قرارگاه خویش به باده‌گساری پرداخت و در این راه افراط نمود. فرزند جوان ونداد هرمز با جمعی به ناگهان بر وی تاخت و در حالت مستی به قتلش رسانید. اردوی سالم پس از کشته شدنش به غارت رفت و بیشتر سربازانش کشته یا اسیر شدند^۱.

تلاشی سپاه عرب خلیفه را به خشم آورد و سپاهی دیگر به سرداری فراسه با ده هزار نفر به سوی مازندران روانه ساخت. خالد برمکی و حماد، عمال خلیفه در ری نیز با فرمانی مأمور حمایت و امداد لشکر فراسه در تهاجم به مازندران گشتند. ونداد هرمز، سپهد شروین را از حمله قریب الوقوع خصم آگاهانید و سپس به ساکنین مازندران فرمان داد که از مسیر سپاهیان عرب کناره جویند و از برخورد و مقاومت خودداری نمایند تا دشمن در پیشروی دلیر گردد و بر آنها گمان ضعف و بیچارگی برد. آنگاه تله‌ای موحش جهت لشگریان خلیفه در تنگ‌ترین موضع مسیر و انبوه‌ترین قسمت جنگل که لجن و پیچك‌های مردابی بر دشواری موقع آن می‌افزود ترتیب داد. به نوشته ابن اسفندیار^۲ چهار هزار نفر از مرد و زن مسلح به تبر و دهره^۳ با چهارصد بوق و با این تعداد طبل در دو طرف معبر سپاهیان عرب به حالت استتار منتظر ایستادند. ونداد جهت اغفال فراسه با صد سوار خود را به آنان نمود، سپس با شتاب راه بازگشت پیش گرفت. سپاه عرب فریب این نمایش دروغین را خورد و به تعقیب آنها پرداخت. چون به کمین‌گاه رسید، ناگهان غریو کرکننده چهارصد شیپور و غرش چهارصد طبل و هلهله مردان تپوری و چکاچاك شمشیر و تبر، هنگامه‌ای چنان وحشتناك آفرید که عربان مسخ شده تن به قضا سپردند. به اندك زمانی دوهزار نفر از تازیان کشته شدند و

۱. تاریخ طبرستان ص ۵-۱۸۴.

۲. همان مأخذ ص ۹۹.

۳. نوعی آلت کشاورزی در نقاط خزری.

فرشه پس از دستگیری به فرمان ونداد مقتول گردید، بقیه سپاهیان نیز تسلیم و به اسارت رفتند. روح بن حاتم سردار دیگر عباسی نیز جز هتك نوامیس و اعمال فجیع در مناطق کوهستانی مازندران کاری از پیش نبرد. خالد بن برمک چهارمین سفیر جنگسی هادی عباسی بود که به سبب ابراز همدردی با هموطنان مازندرانی و دوستی و مماشات با ونداد هرمز از طرف خلیفه برکنار گردید. عمر بن علا برای بار پنجم به مازندران آمد و در جنگ با ونداد به پیروزی رسید و جبال مازندران را از او گرفت و چنان میدان خصومت را بر او تنگ کرد که از آبادی ها گریزان شد و بسا عده ای از مردان وفادار خود در بیشه ها و کوهستان های دست نیافتنی روزگار می گذرانید. عمر بن العلا در دشمنی پامی فشرده و برای دستگیری ونداد هرمز آرام نداشت. در آن زمان یکی از مردان اسپهبد ونداد اسیر گردید و عمر را به وعده افشای مخفی گاه یاران خویش فریفت. سردار خلیفه که اشتیاق دستگیری رهبر شورش چشم احتیاطش را کور کرده بود به ناگهان خود را در دامی مهلك اسیر دید و تمام لشکریان عرب علا به جز خود او و چند تن از اطرافیان او به هلاکت رسیدند. پس از تمیم بن سنان که با ونداد هرمز به صلح نشست، یزید بن مزید و حسن بن قحطبه با ونداد هرمز جنگ ها نمودند و حتی اسپهبد از یزید به زخم شمشیر مجروح شد و با تنی چند در بیشه ها به طریقی اختفا زندگی کرد.

به سال ۱۶۷ هجری، خلیفه موسی پسرش را در رأس سپاهی بزرگ به گرگان فرستاد. موسی با مردم مازندران طریق مماشات گرفت و قلمرو کوهستان را مجدداً به اسپهبد هرمز داد. در این زمان دشت مازندران در تصرف عاملین ایرانی نژاد یا اعرابی- الاصل خلفای عباسی قرار داشت و اکثر ساکنین آن نیز مشرف به دین اسلام بودند. در حالی که کوهستان این سرزمین همچنان زیر تسلط اسپهبد شروین و اسپهبد ونداد هرمز و مردمش نیز به آئین زردشتی باقی بودند. چنانکه ابن اسفندیار می نویسد: «از تمیشه تا رویان بی اجازت ایشان کسی از هامون پای به بالا نتوانستی نهاد. همه کوهستان ها به تصرف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی به خاک ولایت ایشان دفن کنند.» پس از شورش مازندران مردم چالوس و رویان بر حکام عرب شوریدند ولی

قیام آنسان به سختی سرکوب شد و گروهی کثیر از ساکنین چالوس و رویان به قتل رسیدند. پس از گشوده شدن قلعه سعید آباد رویان وسیله سپاهیان عرب و کشتار آخرین نفر از ساکنین قلعه، آبادی را نیز خراب کردند و به روایت مؤلف تاریخ طبرستان «سال‌ها هیچ آدمی را در آن مقام نبود و وطن نمی ساخت»^۱.

قیام مازیار بن قارن

مازیار فرزند قارن و نواده ونداد هرمز از اخلاف خاندان سوخرا بود. قارن به سبب رشادتی که در جنگ با رومیان از خود نشان داد مورد عنایت مأمون خلیفه عباسی قرار گرفت و به او پیشنهاد شد که اسلام پذیرد تا حکومت دشت و کوه مازندران یکجا به وی داده شود، ولی قارن از قبول اسلام سرباز زد. مازیار فرزندش به علت تقرب پدر در درگاه خلیفه به آن آستان راه یافت و مسلمانسی بر او عرضه شد. وی اسلام پذیرفت و مأمون او را محمد و کنیت ابوالحسن داد^۲. ماهی چند از اقامت مازیار در بغداد نگذشته بود که شهریار پسر اسپهبد شروین در گذشت و تنفر مردم مازندران از شاپور جانشینش به نهایت رسید. مأمون مازیار را به فرمانروائی کوهستان مازندران یعنی رویان و دماوند و موسی بن حفص را مهتری دشت مازندران داد. چون مازیار به مازندران رسید به همراهی مردم در پریم^۳ (فریم) شاپور بن شهریار را شکست داد و به زنجیر کشید و سپس مقتول کرد. پس از مرگ عامل خلیفه در دشت مازندران، فرزند نالایق وی به حکومت رسید که به علت عدم کفایتش، مازیار بر آبادی‌های جلگه‌ای مازندران نیز تسلط یافت و از آن پس خود را گیلان و اسپهبد اسپهبدان

۱. تاریخ طبرستان ص ۱۹۰.

۲. همان مأخذ ص ۲۰۷.

۳. پریم یا فریم شهر کوچکی بود در جنوب ساری. حدود شرقی و جنوبی آن سلسله‌ای از کوه البرز و مرز شمالی و غربی فریم، دشت مازندران و سوادکوه بود. رابینو می‌نویسد احتمال قوی اینست که شهر فریم در زلزله بزرگ حدود ۷۰۰ هجری ویران شده باشد. مازندران و استرآباد رابینو ص ۹۷.

و پتشخوار گرشاه یا پادشاه همه نواحی جنوبی خزر نام نهاد. اما به ظاهر همچنان فرمانبردار و خراجگزار خلیفه بود. در این زمان چون طبرستان جزء قلمرو حکومتی آل طاهر که امراء خراسان بودند محسوب می شد، مازیار خراج خود را به آن خاندان می پرداخت. تأدیه خراج وسیله مازیار زمان خلافت مأمون و چند سال از دوره معتصم به درگاه امیر خراسان صورت گرفت. ولی رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که میان يك خراجگزار مطیع اما مغرور و يك خراجستان طماع و درعین حال منفور، وقوع آن اجتناب ناپذیر می نمود.^۱

دامنه این خصومت به جایی کشیده شد که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان به عبدالله طاهر، امیر طاهری سرپیچید. از آن پس خراج را مستقیماً نزد معتصم فرستاد و چون آن مال به همدان می رسید، خلیفه از جانب خود کسی را می فرستاد تا آن را به معتمد عبدالله طاهر دهند و به خراسان برند. این کار معتصم شباهتی به رابطه معمول يك خلیفه مطلق العنان از خاندان عباسی و يك عامل خراجگزار حکومت چون اولاد طاهر نداشت. عبدالله طاهر با اینکه مورد نفرت معتصم بود ولی بر کناری اش از امارت خراسان نیز نمی توانست برای خلیفه عباسی خالی از وحشت باشد. ارتباطی که بعضی از مورخین بین بابك و افشین و مازیار قائل اند عمیقاً نمی توانست صاحب اعتباری باشد و منجر به اتحاد مخفی آنان جهت نجات ایران از تازیان گردد. زیرا درهم شکستن نهضت نو مزدکی سرخ جامگان و سیله افشین که آشکارا صیغه ایران خواهی و استقلال جویانه داشت، جاه طلبی فزون از حد این شاهزاده ایرانی الاصل فرغانه ای را آشکار می سازد^۲. فرونشانی قیام تاریخی خرم دینان و فتح آذربایجان و عموریه^۳ که عنایت معتصم را بی دریغ به طرف او جلب کرده بود سبب چشمداشت افشین به ایالت وسیع خراسان گردید. به همین علت مخفیانه به مازیار نامه ها نوشت

۱. دو قرن سکوت ص ۲۸۶.

۲. دو قرن سکوت ص ۲۶۸.

۳. عموریه شهر یست در خاک روم که معتصم عباسی در سال ۲۲۳ هجری با شهر آنقره فتح کرد و آن از اعظم فتوحات اسلام به شمار می رفت.

و با آگاهی از خشم و نفرتش نسبت به عبدالله طاهر او را به جنگ امیر طاهری تشویق نمود. بدین طریق افشین، مازیار را قربانی نقشه‌های جاه‌طلبانه خویش نمود و او را به نهضت و قیام جهان جویانه بی‌سرانجامی وادار کرد. اگر افکار بلند بابک را که تا آخرین لحظه مرگ چهره‌ای باشکوه از یک ابرمرد را به نمایش گذاشت^۱، در خدمت ایران و رهائی ایران بدانیم، اعمال و رفتار افشین جز در خدمت اعتلا جوئی فردی و مقام پرستی‌های مبتذل چیزی دیگر نبوده است.

در قیام مازیار اندیشه آزادی ایران با آرمان‌های احیای دین باستانی ایرانیان توأم بود. در واقع ظلم و بیداد خلفای اموی و عباسی بر ایرانیان در کسوت اسلام و مسلمانی و محرومیت و نارضایتی مردم علت همه قیام‌های مشابه بود. آنچنان که هر کس بر ضد خلیفه و اعوانش رایت مخالفت می‌افراشت، مردم ناراضی و عصیان زده بر او گرد می‌آمدند. به زعم استاد زرین کوب، قیام مازیار برای ستم‌دیدگان کناره خزر و کلاً ایران که ستمگری و دژخوئی بسیاری از عاملان عرب دیده بودند، پیدایش مفر و راه‌چاره‌ای را بشارت می‌داد. از این رو بود که چندی مایه امید مردم گشت^۲. آنهایی که از آئین مازیار سخن راندند، از گفتار آنان یکسان‌گوئی و اتحاد نظر به چشم نمی‌آید. در ابتدای کار، دین‌نیاکان خود، زردشتی داشت. سپس وسیله مأمون‌عباسی

۱. گویند چون بابک بر معتصم در آمد، برادرش هم بدانجا بود. وی را گفت ای بابک کاری کردی که کسی نکرده، اکنون صبری کن که دیگری نکرده باشد. گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم. در دار الخلافه از تعظیم به خلیفه خودداری کرد و چون یک دستش را بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون سرخ کرد. معتصم گفت این چه عمل است؟ گفت در این حکمتی است. شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و روی مردم از خون سرخ باشد. خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد. بابک در دم مرگ نیز این همه شکنجه را به سر دی تلقی کرد و هیچ نگفت و دم بر نیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر بردار کردند. شذرات الذهب و سیاست نامه. عیناً نقل از دو قرن سکوت ص ۲۵۵-۶.

۲. دو قرن سکوت ص ۲۶۷.

قبول اسلام نمود. گروهی او را همدست بابك مزدکی قلمداد کردند و دلیل آنرا نیز فرمان‌های او به توده‌های کشاورز مازندران در تاراج اموال صاحبان املاك و امحاء ابنیه و آثار زندگی مردم متعین و مرفه می‌دانند. دسته‌ای اسلام آوردنش را حفظ ظاهر و جذب حمایت خلیفه از اهدافش دانسته‌اند. با اینکه نهضت او از رنگ مذهبی خالی نبود، بعید هم نیست که برای وصول به مقصود خویش مثل همه‌جاه‌طلبان و کامجویان تاریخ به اقتضای وقت هرچندگاه آئین تازه‌ای پذیرفته باشد.^۱

به هر حال مازیار در سال ۲۲۴ هجری قمری مخالفت خود را بر خلیفه آشکار ساخت و بر او شورید. کشاورزان را مجبور کرد در این شورش او را همراهی نمایند و بر صاحبان املاك که کیش مسلمانی داشتند قیام نمایند و اموال آنان را غارت کنند.^۲ در اثر این تشویق مازیار، بلوایی عظیم در سراسر کوه و دشت مازندران و مناطق رویان حتی ماوراء غربی چالوس و خطوط شرقی قلمرو دیلمیان تنکابن ظهور کرد. روایت طبری در شرکت وسیع مردم دیلم در اردوی شورشی مازیار و حضور فرزندان رستم کلاری (کلاردشتی) مرزبان کلاردشت در ارتش پسر قارن خبر از گسترش نهضت می‌دهد.^۳ کلیه امرا و عمال مسلمان در سراسر نقاط مازندران و رویان از کارها برکنار شدند و به جای آنان زردشتیان و پیروان آئین‌های دیگر بر امور مسلط شدند. مساجد و ابنیه مقدسه اسلامی که نشان از شیوع آئین اسلام در مازندران و به دیگر بیان مظهر چیرگی قوم فاتح عرب بر زادگاه مازندرانیان بود به باد هدم و تخریب داده شد. برج و باروی شهر ساری و آمل و تمیشه با خاك يكسان گردید.^۴ ابن اسفندیار می‌نویسد:

۱. همان مأخذ ص ۲۶۹.

۲. طبیعی است تشرف مالکان فئودال به دین اسلام به خاطر حفظ اموال و رقبات ملکی بود که وسیله عاملین عرب مورد ارفاق قرار می‌گرفت. این پیشدستی در پذیرش دین جدید و ترك کیش نیاکان فاصله طبقاتی توده‌ها را با آنان بیشتر می‌ساخت. از این رو این افراد به عنوان همکاران بیگانه در مازندران مورد بغض مازیار و قیام‌کنندگان از سنخ او بودند.

۳. تاریخ طبری ص ۵۹۱۷.

۴. تاریخ طبرستان ص ۷۲.

«چون اسپهبد مازیار بن قارن، سوره‌های آمل خراب می‌کرد، بر سر دروازه‌گران بستوقه‌ای (کتیبه) یافتند سبز که سر او به قلع محکم کرده، متولی آن خرابی بفرمود تا بشکنند. لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد بروسطرها به خط کستج نبشته. کسی را که بر آن ترجمه واقف بود بیاوردند، بخواند. هر چند استفسار طلبیدند نگفت تا به تهدید و وعید انجامید. گفت برین لوح نبشته، نیکان کنند و وذان کنند، هر که این کند سال و اسر نبرد - همچنان آمد سال تمام نشده بود که مازیار را گرفتند و با سر من رآه (سامرا) بردند و هلاک کردند»^۱.

جهت پیشبرد مقاصد مازیار هیچ کس مجاز نبود که به کارهای شخصی پردازد. اکثر مردم به‌عنف و اجبار در ساختمان قلاع و استحکامات و خندق شرکت می‌کردند. سرعت بخشیدن به کار تجهیز قوا و تحکیم موقع نظامی ملک اورا به ستمکاری و سفاکی کشانده بود. تاریخ مازندران می‌نویسد:

«او (مازیار) به غایت ظالم بود. می‌گویند از همیشه تا تنکابن همه جا بسالای کوه را خندق زده در هر نیم‌فرسنگی دروازه‌ای قراردادده محافظان گماشته بود که بی رخصت او کسی نتواند در عراق رفت»^۲.

مرزهای جنوبی جلگه مازندران تا منتهی‌الیه غربی این خاک یعنی چالوس و کلار و مضافات غربی رویان تا هوسم (رودسه کنونی) آنجائی که ایوانه‌های کوهستان مشرف به دشت می‌شد، توسط خندق‌های عمیق و باروها و دروازه‌های متعدد محصور شده بود. در مسافتی معین بر هر گذری از کوه به وسیله دروازه و دروازه‌بانی، ورود و خروج از دشت به کوه و بالعکس تحت نظر قرار می‌گرفت. همچنان بود مرزهای

۱. همان مأخذ ص ۷۲ - نیکوکاران عمارت کنند و بدکاران ویران سازند. هر کس این بنا را خراب کند بیش از یک سال زنده نماند.

۲. در قرون وسطی عراق به عراق عرب و عراق عجم منقسم گشته بود. عراق عرب شامل قسمت سفلی بین النهرین یا کشور عراق کنونی و عراق عجم از البرز خشک شروع و شمال خاوری آن ری و جنوب شرقی اصفهان و شهرهایی چون کرمانشاه و همدان داشت که خوزستان را نیز شامل می‌گشت. از زمان سلجوقیان این نواحی را عراق عجم گفتند که با عراق عرب اشتباه نشود. تاریخ مازندران ملا شیخعلی گیلانی ص ۶۳.

جنوبی مازندران و رویان در خط الرأس‌های البرز خشک درهمسایگی قصران قدیم تا اقصی نقاط حاشیه‌های خشک جنوبی در امتداد شرق آن کوه‌ها، هر کس بدون فرمان مازیار از این نقاط خارج یا داخل می‌شد در همان مکان به‌دار آویخته می‌گشت. حتی از دفن اموات بومیان مسلمان سرزمین‌های محصور شده کوهستانی ممانعت به عمل می‌آمد.^۱

سرخستان، عامل او در ساری در این کارها بیش از همه جد و حرارت به خرج می‌داد. وی به فرمان مازیار بیست هزار کس از مردم ساری و آمل را در هرمن آباد که بر نیمه راه ساری و آمل بود کوچاند و در آنجا به زندان انداخت. اینان کسانی بودند که با شورش مازیار و حرکات ضد اسلامی‌اش مخالفت می‌ورزیدند. سرخستان عده‌ای از بزرگ زادگان و متنفذان را که متهم به مخالفت بودند به این بهانه که بسا عرب‌ها همداستانند به عنوان اشخاص خطرناک و مظنون تسلیم کشاورزان کرد که به فرمان وی آنها را هلاک کردند. در این میان بر خلاف رویه معمول جهانگیران و داعیه داران ملک ستانی که رفق و مدارا و حسن سلوک بسا توده‌های مردم حداقل به صورت ظاهر برنامه کار است، رواج قتل و غارت و تخریب و خونریزی که نشان از هرج و مرج دارد، چهره این قیام را زشت کرده است. گویا این ستمگری کافی نبود، مازیار و کار- گزارانش بیش از هر چیز به جمع مال و اخذ خراج بیموقع در فواصل کوتاه زمانی از رعایای واژگون بخت مازندران پرداختند. کار استخفاف و بیداد به نهایت رسید. آشکارا می‌توان نتیجه چنین جنبشی را که هرج و مرج و زور و ستم بر آن حاکم است، پیشاپیش دریافت. گویا ابیات عبرت آموز فردوسی مصداقی همگون داشته است.

سر تخت شاهان بیچد سه کار	نخستین ز بیدادگر شهریار
دوم آنکه بی مایه را برکشد	ز مردم هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	به دینار کوشد که بیشی کند
کجا گنج دهقان بود گنج اوست	و گر چند بر کوشش و رنج اوست

در این هنگامه عجیب که از هر چیز نشانی جز آرمان اصلی قیام داشته خشم

و کینه و نفرین مردم طبیعی واجتناب ناپذیر بود. به جای همراهی و کمک مردم به او نامه‌های تظلم آمیز مسلمانان مازندران، خلیفه را واداشت که وسیله عبدالله طاهر دشمن دیرین مازیار به قلع و قمع او پردازد. معتصم علاوه بر لشکر عبدالله بن طاهر عامل وی در خراسان، بنا به خواهش او سه لشکر از دارالخلافة بدان سوی فرستاد تا مازیار را از سه سو در حصار گیرند. طبری ضمن وقایع سال ۲۲۴ هجری، مسیر این سه دسته را بدین قرار ثبت کرده است: گروه نخستین تحت فرماندهی محمد بن ابراهیم بن مصعب و به همراهی حسن بن قارن برادر مازیار! از راه سنبله و رودبار قصران به رویان درآمدند. دسته دوم به سرکردگی منصور بن حسن، عامل دماوند از روی حرکت کرده از طریق کرج و وارنگه و لورا وارد طبرستان شدند. دسته سوم نیز به سرداری ابوالساج از راه افجه و لار به سوی مازیار رفتند. علاوه بر دسته‌های فوق، اسپهبد شهریار باوندی نیز بدیشان پیوست و مازیار را از هر سو در میان گرفتند. ولی مازیار که مردی سخت شجاع و دلیر بود خود را نباخت و به مقابله کمر بست. اما اختلاف او و برادرانش به کار او پایانی ناخوش داد. دشمنان با برادر دیگر مازیار به نام کوهیار که بر موقعیت برادر رشک می برد، متفقاً نقشه دستگیری وی را کشیدند. دامی که کوهیار در شکارگاه جهت اسارت برادر نهاد به نتیجه رسید و او را بی هیچ جنگ و ستیزی دستگیر و به سامرا نزد معتصم فرستادند. ماریار پس از مواجهه با افشین و انکار رابطه با او به دستور خلیفه به قتل رسید و جسدش را به زیر جسد بابک به دار آویختند. کوهیار نیز مزد خیانت خود را گرفت و در گیرودار تلاشی نیروی نظامی مازیار به جمع آوری و ضبط خزانه او پرداخت. اما با گروهی از مردان دیلمی که از دستگیری سردار خود و شکست نهضت به سختی خشمگین بودند رویارو گردید و به وضع فجیعی به دست آنان تکه تکه شد. (۲۲۵ هجری قمری)

با قتل مازیار، اعراب دوباره بر سراسر مازندران به طور کامل استیلا یافتند. اما بانگ رستاخیز میهنی با طنین پر هیمنه خود سراسر ایران شهر را در هم پیچیده بود. خراسان، آذربایجان و اینک مازندران فراتر به داعیه استقلال بر می خاستند. در این هنگامه‌های خونین هر چند هدفی روشن و صریح کاملاً آشکار نبود و به جایی نیز

نرسیدند اما مجاهدت‌های دلیرانه آنان سر آغاز طلوع دولت‌هائی چون طاهریان و صفاریان و سپس آل‌بویه گشت. به هر حال بیشترین علت شکست قیام تاریخی مازیار مخالفت کینه توزانه اوبسا اسلامی بود که منادی و مدافعش خاندان اموی و عباسی بودند و نیز جنگ با آئین‌های پا گرفته این دین در مازندران و همچنین تظاهرات و گرایش‌های اشرافی خود وی. پس از آن مردم نواحی طبرستان و رویان و دیلم و گیلان از پای نشستند و کوشش خود را جهت کسب آزادی و استقلال با زعامت علویان و زیر رایت اسلام علوی از سر گرفتند.

بخش هفتم

خاندانهای علوی در شمال

علویان در گیلان و مازندران

ایرانیان از ابتدای رواج اسلام هواخواه علی(ع) و خاندانش بوده‌اند. برتر شمردن آنان بر سایر منسوبین و صحابه پیغمبر(ص) تنها انتخاب اصلح و اکمل نبود بلکه این هواخواهی در درون و ماهیت صبغه آزادی خواهی و رنگ استقلال جوئی داشت. در مقابل این ارادت عاشقانه، نفرت از عمر بردل‌های ایرانی حاکم بود که مستقیماً از سوگ فتح ایران ناشی می‌گشت. پیروزی سامی نژادان مسلمان بر این سرزمین، یکبار دیگر زخم کهنه و دردناک تسلط هزار ساله آشور و بابل را به نام ضحاک و ضحاکیان در خاطر ایرانی تازه کرد و بانی این تجدید خاطره تلخ عمر بود که مورد عمیق‌ترین نفرت‌های ایرانیان قرار گرفت.

بشکست عمر پشت هژیران عجم را بر باد فنا داد رگ و ریشه جسم را
این دشمنی از غصب خلافت ز علی نیست با آل عمر کینه قدیم است عجم را
وقتی عمر به دست فیروز ایرانی به قتل رسید، عبیدالله بن عمر با شمشیر کشیده، فیروز و دخترش و هر میزان سردار نامدار و اسیر ایرانی را بدون تحقیق مقتول ساخت و بی محابا فریاد می‌زد، از این پس هر عجمی را خواهم کشت.
علی(ع) به سختی با این روش عبیداله مخالفت کرد و او را سزاوار قصاص در برابر خون‌های به ناحق ریخته شده می‌دانست. وقتی هم به خلافت رسید، عبیدالله بن

عمر از ترس مجازات به معاویه پناهنده شد. در جنگ صفین وقتی پسر عمر به میدان آمد و طلب خون عثمان کرد، علی (ع) با فریاد رسا پاسخ داد که خدا خون هر زمان را از تو می‌خواهد. در این جنگ پس از کشته شدن عمار یاسر، گروهی کثیر از ایرانیان که پشت سر علی (ع) جای داشتند به رهبری سعید بن قیس حمدانی به میدان رفتند و با گروهی از شامیان در آویختند. در این برخورد سپاه شام درهم شکست و عبیدالله بن عمر کشته شد. مسلماً اصرار علی (ع) در قصاص عبیدالله، اجرای حدود شرع و مساوات جوئی خاص وی در احکام خدا بود. اما ایرانیان که در آتش کینه جوئی از آل عمر سراز پا نمی‌شناختند، این حرکت علی (ع) را ناشی از لطاف قلبی به پارتیان تلقی می‌نمودند و به وی به چشم حامی و طرفداری عادل می‌نگریستند. از انصاف نباید گذشت که حضرت علی دشمن اشراف و ثروتمندان مردم خوار طرفدار برتری نژادی، و یار مردم ستم‌زده و محروم بود. طبقه اشراف که در طریق زیاده‌خواهی خود معاویه را بر کشیده و پشتیبان بودند، علی را با خصلت ضد اشرافی در برابر خود داشتند که از طبقه زحمتکش شهری و روستائی به سختی طرفداری می‌کرد و با تفاخر نژادی خواص عرب مخالفت می‌نمود. همچنان است دشمنی معاویه در برابر علی (ع) که ایرانیان او را مظهر حاکمیت قوانین جاهلی و عامل اشاعه برتری نژاد عرب بر سایر نژادها می‌دانند و عبارت مشهور، لالجب علی بل لبغض معاویه از این معنی برخاسته است. و چنان است که تبع این هواخواهی‌ها و کین ورزی‌ها از طرف مردم ایران سراسر خلافت اموی و عباسی را فرا می‌گیرد. شرکت همه‌جانبه ایرانیان در قیام مختار تا آنجا که در اردویش جز زبان پارسی کلامی شنیده نمی‌شود، مؤید این ادعاست.^۱

غلامرضا انصاف‌پور در این باره می‌نویسد: «در واقع آنها که مختار را پیش

۱. یکی از شیعیان عرب که به خونخواهی امام حسین به یاری مختار آمده بود، به ابراهیم ابن مالک اشتر سردار مختار می‌گوید: شنیدم کسی در اردوی بیست هزار نفری توبه‌زبان عربی سخن گوید تا به نزد تو رسیدم و یاران تو همه ایرانیان هستند و تو باید با دلیران و بزرگان شام که تعدادشان به چهل هزار مرد جنگی می‌رسد پیکار کنی. ابراهیم بن مالک می‌گوید اینان فرزندان اسواران و مرزبانان ایران هستند. اخبار الطوال ص ۳۱۶.

انداختند و آن جنبش بزرگ را در عراق پدید آوردند، به ظاهر طرفداران و شیعیان حسین (ع) ولی در اصل ایرانیانی بودند که می‌خواستند فرمانروایی عرب را براندازند. چرا که اگر شیعه بودند، امام حسن در جنگ با معاویه در کوفه تنها نمی‌ماند و زخم نمی‌خورد و خیمه‌هایش غارت نمی‌شد و مسلم بن عقیل و حسین بن علی به قتل نمی‌رسیدند و حتی در شیعه بودن بعضی از آنان نیز می‌توان شک کرد چرا که همه می‌دانستند که امام زین العابدین دعوت مختار را به خروج رد کرد و مال فراوانش را پس فرستاد و به او ناسزا گفت و دروغ‌گو و بدکار و کافرش خواند. چنین شخصی نمی‌توانست عقلاً به رهبری شورشی مذهبی و سیله معتقدینی برگزیده شود.^۱

زمانی که زید بن علی بن حسین پس از خروج مختار در کوفه بر بنی امیه شورید، صد و پنجاه هزار ایرانی بر او گرد آمدند. بدو پیش زید رفتند و گفتند درباره عمر و ابوبکر چه می‌گوئی؟ اگر به مسجد رفتی و آنها را لعن کردی ما یار تو خواهیم بود. زید در پاسخ گفت خدا آنها را بیامرزد که از صحابه پیغمبرند و خویشان وی و هیچ‌کس از خاندان خویش را نشنیده‌ام که از آنها بیزاری جوید یا درباره آنها جز به نیکی سخن گوید. چون ایرانیان شیعه که دل‌هاشان از عمر و پسر وی عبیداله آکنده از نفرت بود این بشنیدند و کار را بر مراد ندیدند از دور او پراکندند.^۲ بیش از دویست و هیجده تن با او نماند که البته شکست‌خورده و کشته شد. واضح است که دفاع ایرانیان از علویان نه به خاطر خصومت آنان با دشمنان و غاصبان حق‌علی (ع) بلکه از بیخ‌زدن ریشه سنت و جماعت و تضعیف حاکمیت سیاسی اعراب و کسب استقلال ملی بود. در این میان دیلمیان و مردم مازندران که آن همه دشمنی‌ها و خونریزی‌ها با عرب کردند، آرزویشان براندازی سیادت و سروری عرب‌ها به هردستی بود.

۱. روند نهفت‌های ملی و اسلامی ص ۱۷۸.

۲. همان مأخذ ص ۲۱۴.

آغاز ورود علویان به سواحل خزر

پس از پیروزی اعراب برمازندران، دیلمستان همچنان به جنگ و خونریزی علیه مسلمانان ادامه می‌داد. دیلمی‌ها چون عرب را سخت دشمن می‌داشتند، اسلام را نیز مذهب عرب‌ها دانسته و این شریعت را به همین قیاس مورد مخالفت قرار می‌دادند. اما در مورد اولاد و احفاد علی (ع) وضع دیگر گونه بود. زیرا علویان علاوه بر ازدست دادن رهبری جامعه مسلمانان و سیله خلفای اموی و عباسی، خصم سنتی و دیرینه دشمن ایرانیان و دیلمیان یعنی آل عباس و امیه بودند. اشتراك در خصومت نسبت به دشمن واحد، گروه علوی و ایرانی‌بالاخص اقوام دیلمی را قهراً به یکدیگر نزدیک می‌ساخت.

پس از اسارت و شکنجه و قتل عبدالله بن حسن بن علی و چندتن از عموهایش و سیله منصور عباسی و حدوث قضیه فخر^۱، گروه زیادی از علویان به کوهستان‌های گیلان و طبرستان که سختی و محکمی این دوسرزمین و دلیری و مردانگی مردمش مشهور شده بود پناه بردند. نخستین علوی که بادیلمیان ارتباط حاصل کرد یحیی بن عبدالله مشهور به یحیی دیلمی (یحیی شهید- صاحب الدیلم) است که از اعقاب حضرت امام حسن (ع) بود. یحیی پس از واقعه فخر پنهان زندگی می‌کرد و از ترس هارون الرشید جایی آرام نداشت و به صورت گمنام از شهری به شهر دیگر آواره بود. فضل بن یحیی بر مکی که عصبیت ملی داشت و در نهان مخالف سیادت عربان بر ایران بود، از مکان اختفای وی مطلع شد و به او پیغام فرستاد که به دیلمستان رود و مخفیانه فرمانی نوشت که کسی در راه‌ها متعرض او نشود. نامه‌ای نیز به پادشاه وقت دیلم به نام مرزبان بن جستان^۲

۱. فخر محلی است نزدیک مکه که در آنجا میان حسین بن علی بن الحسن و برادرانش با هادی خلیفه عباسی در سال ۱۶۹ هجری آن واقعه معروف روی داد که به کشته شدن گروه کثیری از این خاندان انجامید.

۲. سلسله پادشاهی جستانیان دیلم از اواخر قرن دوم هجری در صحنه تاریخ نمودار و پس از آن درافت و خیز تاریخ منطقه دیلم و سپس خارج از آن نامبردار گردید. تختگاه جستانیان رودبار زیتون بوده است.

نوشت و رعایت حال او را سفارش کرد. دو برادر یحیی، محمد و ابراهیم در زمان منصور دوانیقی، یکی در مدینه و دیگری در بصره قیام کرده و هردو با پیروانشان کشته شده بودند. ارتباط خاندان برمک با سران دیلمی و سایر ستیزه‌جویان ایرانی مخالف اعراب از این نکته آشکار می‌شود و اگر علت براندازی برمکیان وسیله هارون را همین نکته دقیق و نکات مشابه بدانیم عقلانی‌تر است تا علل و اسباب دیگر. به هر حال یحیی در دیلمستان شکوه فراوان یافت (۱۷۵ هجری) و گروه کثیری از مردم دیلم و نواحی اطراف به زیر رایت او جمع شدند. خروج یحیی و اظهار دعوت دیلمیان به دین اسلام رشید را سخت به وحشت انداخت. خاصه آنکه دودشمن بزرگ خلافت، علوی و دیلمی دست‌اتحاد به هم داده بودند. به رغم او فتنه‌ها از این کار برمی‌خاست. هارون برای دفع یحیی، فضل بن یحیی برمکی را ابتدا به حکومت جبال وری و گرگان و طبرستان و قومس و دماوند منصوب نمود. سپس لشکر آزموده و منتخبی را به عدد پنج هزار نفر با عده زیادی از سرداران و بزرگان دارالخلافه بغداد به همراهی او به ایران فرستاد. علت وحشت هارون از خروج یحیی و تمهید مقدمات سنگین اسکات قیام، شایعه‌ای دانسته شد که آن زمان بر سر زبان‌ها بود. مطابق آن شایعه، دیلمیان در ادامه مبارزات خود با زعامت فردی علوی خلافت عباسیان را نابود می‌ساختند.

فضل بسا عناوین پرطمطراق حکومت و ارتش مجهز و مال و گنجینه فراوان اهدائی‌های هارون الرشید به طالقان قزوین رسید.^۱ از این نقطه دو نامه یکی به یحیی و دیگری به مرزبان بن جستان پادشاه دیلم نوشت. در این نامه‌ها یحیی علوی به مصالحه و ترک قیام دعوت شد و مرزبان با پیشنهاد دریافت هزار هزار درهم تشویق به ترک حمایت از وی گردید. کتاب سادات متقدمه گیلان^۲ به نقل از حدائق الوردیه می‌نویسد هارون الرشید وسیله قاضی القضاات ابوالبحتری به حيله و ستم از گروهی از مردم قزوین، زنجان، ابهر، یزد، دماوند، رویان و همدان و ری نامه‌ای گرفت که یحیی از خاندان علوی نیست و بنده فراری هارون است. با این استشهاد، مرزبان پسر جستان دیلمی را

۱. سادات متقدمه گیلان ص ۱۵۵.

۲. همان مأخذ ص ۱۶۴.

فریفت و از حمایت قاطع یحیی باز داشت. پس از تسلیم یحیی به عمال خلیفه عباسی، چون مرزبان برفریب خود وسیله ابوالبحتری آگاه شد، از ندامت و شرمساری ریش خود را می‌کند و خاك بر سر می‌افشاند.^۱

لاجرم ذوالنون در زندان بود	چون که حکم اندر کفرندان بود
لاجرم منصور بررداری بود	چون قلم دردست غداری بود
واجب آمد یقتلون الانبیا ^۲	چون سفیهان راست این کار کیا

یحیی علیرغم خواست مردم دیلم که وجودش را جهت تحقق آرمان‌های استقلال طلبانه خود لازم می‌شمردند، نه از آنان و نه از پیروان فراوان خود کمکی نخواست و در برابر امان‌نامه هارون الرشید که به خط و امضای عده زیادی از فقها و مشایخ زمان حتی بنی‌هاشم بود تسلیم شد و بافضل به جانب بغداد روان گردید. البته اصرار هارون به ختم غائله از طریق تسلیم یحیی، تدبیری زیرکانه بود زیرا اتکاء علوی به مردم دیلم علاوه بر اینکه دسترسی به او را محال می‌نمود، به زعم اعراب، دیلمیان کافر کیش و وسیله مناسبی جهت مشروعیت حملات ایذائی و قیام‌های بعدی فراچنگ می‌آوردند. انگیزه یحیی در ترك ادامه مبارزه و کارسترگت قیام موجه است، زیرا در طول بیش از يك قرن گروه کثیری از پدران و برادران و بنی‌اعمامش در این راه سراز دست داده بودند. ریاکاری‌ها و عهدشکنی‌های مکرر پیروان آنها و تنها گذاشتنشان در هنگامه آتش و خون، صفحات خونباری از تاریخ سیاسی این خاندان را شامل می‌شد. هر چند این غدرها و پیمان شکنی‌ها مطلقاً از طرف هم نژادان عرب بر آنها وارد گشته بود و ایرانیان به ویژه مردم دیلم و مازندران آزمایش‌های دشوار در سرفرازی و ایستادگی را پشت سر گذاشته بودند، اما بآس و عدم اطمینان از فرجامی سزاوار، به تسلیم و ادارش کرد. محتمل است علوی تنها و غریب در میان قومسی نا آشنا دریافته بود که دیلمیان در خروش هواخواهانه خود بیشتر بویسه استقلال و وصلت آزادی دارند تا پشتیبانی از او و آرمان‌های مذهبی‌اش. به هر حال پس از آنکه هارون یحیی را در بغداد دور از دسترس

۱. سادات مقدمه گیلان ص ۱۶۵.

۲. مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین رومی.

هواخواهان وی یافت، در بسادی امر از اعزاز و احترام دریغ نورزید و یکچند با او مدارائی محترمانه نمود. به محض آن که تازگی حادثه به کهنگی بدل شد و مردمان حوزه خلافت در کشاکش رویدادهائی دیگر قرار گرفتند، به تعقیب نقشه‌های نابودی علوی جوان پرداخت. ابتدا از فقهای بغداد فتوائی بر بطلان امان‌نامه گرفت، سپس او را به زندان انداخت و هم در آنجا به قتلش رساند. (۱۷۶ هجری قمری).

از این زمان به بعد فرزندان علی بن ابیطالب (ع) به مقیاسی وسیع، کوهستان‌های البرز را در دوسوی شمال و جنوب در راستای تقسیمات سیاسی گیلان و مازندران به ویژه مناطق دیلم‌نشین پناهگاه خویش ساختند و مردم این نواحی نیز با اسلام آن هم از نوع علوی‌اش آشنائی یافتند. در این راه ناصر کبیر علوی که خود یکی از دانشمندان و مؤلفان شیعه زیدی بود، به کمک جستان دیلمی، کوشش‌های فراوان به کار برد. به طور کلی مهاجرت سادات علوی را به نقاط امن سرزمین‌های شرق اسلامی از همان صدر اسلام به ویژه حکومت ستمگرانه امویان و فرمانروایی جابرانه حجاج بن یوسف بر عراقین (۹۷-۹۵ هجری) می‌توان خلاصتاً در چهار بخش تقسیم نمود:

۱- گروهی از علویان که بیداد امویان خاصه سفاکی‌های حجاج آنان را به این نقاط کشاند.

۲- دسته‌ای متعاقب ولایت عهدی حضرت رضا (ع) در خراسان به این نواحی آمدند. اولیاءاله‌آملی در تاریخ‌رویان آورده «سادات علویه به سبب آوازه ولایت عهدی و حکومت امام رضا علیه‌السلام روی بدین طرف نهاده‌اند و او را بیست و یک برادر بودند باچندتن برادرزادگان و بنی‌اعمام از بنی‌حسن و بنی‌حسین. اینها بهری و نواحی عراق و قومس رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان بر جریده بصیرت مأمون کشید. چون خبر غدیری که با امام رضا علیه‌السلام کرده به راه به سادات رسید، هر جا که بودند پناه به کوهستان دیلمان و طبرستان وری نهادند. بعضی را همین جا شهید کردند و مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا مانده‌اند»^۱.

۳- ظهیرالدین مرعشی مهاجرت گروه سوم علویان را چنین می نویسد «چنانکه مذکور افتاد آنهاوند که به هنگام خروج سیدی از فرزندان علی علیه السلام برخلیفه به همراه و یار او بودند و چون شکست می خورد همه آنهائی که خلاصی می یافتند روی به کوهستان ری و دیلمان می نهادند»^۱.

۴- گروه چهارم که نسبت به سه گروه سابق الذکر کثرت عدد بیشتری داشتند، آنهائی هستند که به هنگام ظهور علویان در شمال و آغاز ملك ستانی روی بدیشان نهادند. در تاریخ طبرستان در باب کثرت ایشان به زمان حسن بن زید آمده است «در این وقت به عدد اوراق اشجار، سادات علویه و بنو هاشم از حجاز و اطراف شام و عراق به خدمت او (حسن بن زید) رسیدند. در حق همه مبرت و مکرمت فرمود و چنان شد که هر وقت پسای در رکاب آوردی سیصد علوی شمشیر کشیده گرداگرد او کله بستندی» و سید امام ناصر کبیر حسن بن علی گوید:

کان ابن زید حین یغدو بقومه بدور سماء حوله انجم زهر
فیابوس قوم صبحتهم خیولسه و یا نعم قوم ما لهم جوده الغمر^۲
گویی پسر زید بدان هنگام که میان قوم خود پدیدار می گردد، رجال بزرگ
پیرامون او همچون ماه و ستارگان درخشانند.

ای سختی برای قومی که بامدادان، سواران وی بر سرایشان تازند و ای آسایش و خوشی برای قومی که سخاوت و سیع فراگیرنده وی بدیشان رسد.

خلفای عباسی منجمله متوکل آزار و شکنجه آنان را به نهایت رساندند و شقاوت را از حد گذراندند. متوکل چون سلف خود منصور دوانیقی قسم یاد کرده بود تا هر جا سیدی بیابد بلامحابا به قتل آرد تا نسل ایشان منقطع گردد. ابن اسفندیار می نویسد: چون متوکل به خلافت بنشست، همچنان که کسی را به هوس شکار و سایر ملامی میل باشد او را میل بدان بود که سادات آل رسول را هلاک کند و نیز علی بن

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۲۷.

۲. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۴۳.

۳. تاریخ رویان ص ۸۶ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۲۸.

محمد بن الهادی المسگری را شهید کرد^۱.

قیام حسن بن زید

در زمانی که دیلمیان اسلام را پذیرا شدند، از کوهستان خود که قریب سه قرن به صورت محاصره روزگار می گذراندند خارج شدند و در جامعه اسلامی ایران و حوزه امپراطوری عباسی آغاز تهاجم نهادند. فشار شدید وارده از طرف مرکز خلافت عباسی به قصد امحاء نسل آنان و رها شدن نیروی جمع شده دیلمیان به هوای بازستانی ایران این دو گروه را سخت به هم نزدیک ساخت. در سال ۲۵۰ هجری قمری دیلمیان و طبرستانیان با هم متحد شدند.

مردم رویان و چالوس و کلاردشت و دشت و کوه تنکابن که از ظلم و ناجوانمردی محمد بن اوس عامل خاندان طاهری که پس از سقوط مازیار فرمانروای این نقاط گشته بود، به جان آمدند و به چاره جوئی پرداختند. ابن اسفندیار در مورد این ستمکاری نادر می نویسد «هر سال سه خراج ستنندی. یکی برای محمد بن اوس، یکی برای پسر او و سه دیگر برای مجوسی که وزیر او بود^۲». البلدان ابن فقیه راویست که در این سال (۲۵۰ هجری) محمد بن رستم کلاری (کلاردشتی) و محمد شهریاران رویانی از خاندان معدان به نمایندگی از طرف مردم دیلمان شرقی و رویانیان وارد ری شدند و به جستجوی مردی پرداختند که معتقد به شمشیر بود و چون آنان اعتقادی راسخ به قطعیت شمشیر در فیصله امور داشت، بجستند و حسن بن زید علوی را برگزیدند. در رمضان ۲۵۰ هجری روز عید فطر در کلار و رویان به نام حسن خطبه خواندند^۳. ابن اسفندیار چگونگی برکشیدن حسن بن زید را این گونه نوشته است: «مردم این نقاط چون به علویان اعتقادی داشتند به خدمت محمد بن ابراهیم که از اخلاف علی بن

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۴۴.

۲. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۴۴.

۳. البلدان ابن فقیه صفحات ۱۵۹ تا ۱۵۷.

ابی طالب از شجره نسبی امام حسن بن علی و ساکن شهر کجور بود، آمدند و او را تشویق به خروج کردند. محمد بافروتنی و استغنا گفت که اهلیت خروج ندارد و شوهر خواهر خود حسن بن زید را که در ری روزگار می گذراند و جنگ‌ها و حوادث گوناگون را تجربه کرده بود، به آنان توصیه نمود. حسن بن زید دعوت آنان را استقبال کرد و پس از چندی از ری به سعید آباد طبرستان آمد و رؤسای کلار و دیالم (معملاً ساکنین دیلمی دوهزار و سه هزار تنکابن) روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان سال ۲۵۰ هجری بر او بیعت کردند و روز عید فطر به مصلی رفت و خطبه خواند^۱ «شادروان م.م لاهیجانی، عده ای از سران دیلمان شرقی را که در این روز با حسن بن زید بیعت کرده و به یاریش شتافتند نام می برد که مشهورترین آنان: واجن دیلمی، امیدوار بن لشکرستان، ویهان بن سهل، جستان بن رستم، پالیزبان و پادوسبان بن کردزاد بودند^۲. غلامرضا انصاف پور در انگیزه فراخوانی حسن بن زید وسیله مردم این سامان می نویسد، در این سال‌های سیاه آشوب ایران که مذهب سطره ای بلاانکار برزندگی مردم داشت، هر گروهی به مناسبتی از این رشته قویم سود می جستند. چنانکه زیرکان سیاسی را رسم بود که جهت جلب نظر مردم به حمایت از علویان، مکرر خواب‌نما شوند و برای تحقق خواست‌های خود علوی مورد نظر را علم نمایند. سپس نقل قول ابن فقیه را از یزید بن ابی غیاث راجع به حسن بن زید می نگارد. گویا یزید در افواه عامه ری و مناطق قصران و رویان در ارتباط با حقانیت حسن علوی به پیشوائی شایع ساخته بود که در سال ۲۴۸ هجری در جلسه ای از ایرانیان در ری به کنکاش سیاسی مشغول بودیم. سخن از قول امیر المؤمنین علی (ع) بود که فرمود، خیرودین باشمشیر است و خدای عزوجل پیامبرش را فرمود تا دین را با شمشیر به پای دارد. پس از گفتگوی ایسن نشست، شب خواب دیدم که سروشی می گفت، این حسن، زاده زید مردی شورشی و همیشه خشمگین است. او از خاوران در ماه شعبان سر به شورش بردارد، در حالی که شمشیر پیامبر را آخته در دست دارد. پیشاپیش آشکار است که این

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۲۹.

۲. رجال دوهزار ساله گیلان ص ۷۲.

نوع رؤیاهای در افکار آشفته و نشانه رهبری مردم رنج‌دیده این نواحی چه آتشی برپا می‌کرد. حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن زید بن حسن بن علی علیه السلام، پس از استقرار در میان مردمی که دعوتش کرده بودند، سپاهی نیرومند تشکیل داد و محمد بن اوس، عامل طاهری را شکست داد سپس آمل را متصرف شد. در این پیروزی پادوسبانان رویان و بازماندگان اسپهبدان مازندران که کوفری داشتند به حسن گرویدند و او را در پیشبرد داعیه حکومت یاری نمودند. زمانی که مس مغان حاکم دماوند اطاعت خویش را بر او عرضه داشت، فرمان حسن بن زید تسا به دماوند و فیروزکوه روان گردید. سپس با کلیه پیروان مازندرانی و دیلم و گیل، بر سلیمان بن عبدالله، حاکم طاهری مازندران تاخت و ساری را تسخیر کرد. پس از جنگ‌های خونین و شکست‌ها و پیروزی‌ها و قطع و وصل‌های فراوان، پیروان حسن آخر الامر به سال ۲۵۷ هجری، گریان را نیز فتح کردند و عوامل طاهریان به ترک مازندران مجبور شدند. در فتح ساری حرم سلیمان بن عبدالله به دست دیلمی‌های کوهستان تنکابن و کلاری‌های لشگر حسن بن زید اسیر شدند. سلیمان به حسن نامه‌ها نوشت و از او درخواست حرم خود را کرد. حسن بن زید و سایر علویان با آنکه با آل طاهر به خاطر کشته شدن یحیی بن عمر علوی در کوفه به دست محمد بن عبدالله طاهر سخت آزرده و کینه‌جو بودند مع الوصف حسن زید، جمله حرم و متعلقان سلیمان را به بهترین وجه و با احترام فراوان پیش صاحبش فرستاد.

به این ترتیب طبرستان و قسمتی از دیلمان و گیلان بر حسن زید علوی مسلم شد. در تسلط علویان بر خطه شمال ایران، ناکامی این خاندان در سهش‌های عدیده جهت دستیابی به خلافت و مظلومیتی که ستم‌کشی از حکومتگران اموی و عباسی بر ایشان حاصل کرده بود آنان را به سختی مورد اقبال و دلسوزی مردم قرار داد. همچنین خستگی مازندرانیان و مردم رویان از زیاده‌طلبی‌های سلاطین گوناگون طبری و مسلط بودن اسپهبدان بر جان و مال و نوامیس مردم دیگر علت بود. آنگاه که به اسلام روی آوردند از اسلام اموی و عباسی جز رنج و مشقت و تاراج چیزی ندیدند. این بود که با رؤیای عدل علی (ع) به اخلاف این خاندان روی آوردند. اقبال مردم مازندران

و رویان و دیلم به علویان وقتی بسا قدرت شمشیر بازماندگان این تبار چاشنی شده پشترانه لازم و کافی جهت وصال ملك و ملكدارى فراهم می گردد. چنانكه در تاریخ طبرستان آمده است، «حسن بن زید هر آفریده را كه هوادار مسوده^۱ بودند به عقوبات می كشت و ملامت ها می كرد تا دل های مردم چنان هراسان شد كه جز اطاعت و رضای او فكرتى نماند^۲». طبعاً منظور ابن اسفندیار از مردم، پیروان سنی مذهب مازندران و گروه بغداد پرستان بودند.

قیام حسن بن زید بدان عهد از عظام امور عصر بوده است. چنانكه پس از پیروزی های اولیه نقاط درون و بیرون سرزمین رویان، از سخت سر و تنکابن الی منطقه كجور و كلاردشت و نقاط دماوند و فیروزكوه و قصران داخل^۳ به دست او اسلام آوردند. در سال ۲۵۲ فرمان مذهبی معروف او به کلیه ممالك طبرستان و رویان صادر گشت كه به بانگ نماز خیر العمل بگویند و در نماز بسم الله الرحمن الرحیم را به جهر بخوانند و نماز بامداد را قنوت واجب دانند^۴ و اینها موارد خلاف با قواعد مذهبی سنیان بود.

ابن فقیه در مختصر كتاب البلدان خود چنانكه گذشت از قول ابویزید بن ابی غیاث رؤیایش را درباره حسن بن زید و توصیه امامت او به مردمان به شعر ثبت کرده است كه به سبب اشارات مفید تاریخی كه در باب مرزهای مفتوحه دارد درج می گردد.

هَذَا ابْنُ زَيْدٍ أَتَاكُمْ ثَمَّاءَ حَرْدٍ	یقیم بالسيف دیناً واهی العمد
يُثَوِّرُ بِالْشَرْقِ فِي شُعْبَانٍ مُتَتَفِئاً	سيف النبي صفى الواحد الصمد
فِيَفْتَحُ السَّهْلَ وَالْأَجْبَالَ مُنْقَحِماً	من الكلال الی جرجان بالجلد
وَأَمْلَأَ ثَمَّ شَالُوساً وَغَيْرَهَا	بین الجزائر مسن رویان فالبلد

۱. مسوده اسم فاعل از مصدر تسوید، هواداران و پیروان بنی عباس بودند. چون لباس و علم

آنان سیاه بود به این نام مشهور شدند.

۲. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۴۲.

۳. قصران داخل شامل لورا، ارنگه، لواسانات و نواحی کوهستانی شمال طهران می باشد.

۴. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۴۰.

و یصرف الخیل عنها بعد ثالثة من السنین الی الزوراء^۱ بالعمد
فیهدم السور منها ثم ینهبها ویقصد الثغر من قزوین بالحدرد
ویملك القطر من خرسان ساکنه ملاح فی الجو نجم آخر الابد

مفهوم ابیات به تقریب چنین است:

«این پسر زید است که خونخواه و خشمگین به نزد شما آمده است، برای کیشی که ستون‌هایش در حال فرو ریختن است با شمشیر قیام می‌کند. در ماه شعبان از خاور در حالی که شمشیر پیامبر برگزیده خدای یکتا و پناهگاه نیازمندان را به کف دارد برمی‌خیزد.

بی‌باکانه از کلاردشت تا گرگان، دشت و کوه را به چابکی می‌گشاید. همچنین آمل و چالوس و جز اینان را میان جزیره‌های^۲ رویان و شهرهای آن تسخیر می‌نماید.

و سواران را از آنجا پس از سه سال با گرزها به سوی زوراء^۳ ری متوجه می‌گرداند.

پس باروی آن را ویران می‌سازد و آنجا را به تاراج می‌گیرد و به‌خشم آهنگ مرزهای قزوین می‌کند.

و این اقلیم را از دست ساکنان گنگ زبان آن به تصرف خویش می‌آورد تا آن زمان که ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد تا پایان روزگار^۴».

غلامرضا انصاف‌پور در کتاب ساخت دولت در ایران می‌نویسد: «هدف این قیام برانداختن حاکمیت متحد طاهریان و عباسیان و بیرون راندن کامل عوامل دولت بنی‌عباس از ایران، کسب مالکیت اراضی زرعی برای کشت و رزان و دفع ستم حکام

۱. به سبب وجود رودها و نه‌های فراوان از جلگه چالوس الی سخت‌سر و ماوراء غربی آن تا هوسم، شاعر عرب زبان زمین‌های این مناطق یا بین رودها را جزائر نامیده است.
۲. زوراء نام ناحیه‌ای در اطراف ری باستان است.
۳. مفهوم و معنای فارسی ابیات فوق مأخوذ از کتاب تحفه قی و ارزنده قصران جلد اول ص ۲۹۹ است.

ستم پیشه وابسته به دستگاه خلافت بود.^۱»

در زمان حسن زید یا داعی کبیر سرسلسله خاندان دولت سادات علوی، قدرت تسلط بر روستائیان زحمت کش از دست فئودال‌ها خارج و اختیار اشراف در غارت مردم محدود شد. اتحاد فئودال‌های مناطق تنکابن، کلارستاق، کلاردشت، چالوس، رویان و مازندران با حسن بن زید و سپس بریدن از او و پشت کردن به میثاق اتحاد، نشانه آشکار شدن ماهیت ضد فئودالی حکومتگر علوی است. و چون در تغییر شیوه مماشات او با طبقه فرودست جامعه مایوس شدند به ناچار قشر ممتاز جامعه این سامان، یعقوب لیث صفار را که هوای تصرف مازندران به سر داشت برای دفع حسن بن زید دعوت کردند. همان کاری که در بسیاری از مقاطع تاریخ این کشور کهنسال از طبقه اشراف ولایه‌های ممتاز جامعه جهت سرکوب طبقات فقیر و ستم زده ایرانی سر زده است.

حمله یعقوب لیث صفاری به طبرستان و رویان و تنکابن

یعقوب لیث پس از تصرف خراسان و فروگیری طاهر بن عبدالله طاهری باینکه می‌دانست سپاه او آمادگی عبور از طبرستان و پیمودن جنگل‌های صعب العبور البرز شمالی را ندارد، به سبب دعوت فئودال‌های طبرستان و رویان و وعده همکاری به وی و همچنین جلوگیری از ائتلاف و اتحاد میان عبدالله بن محمد طاهری و حسن بن زید در بهار سال ۲۶۰ هجری قمری مطابق ۸۷۳ میلادی به گرگان تاخت. حسن بن زید که متوجه حرکت یعقوب شد ابتدا سیزده هزار هزار درهم (یک میلیون و سیصد هزار درهم) بقایای خراج را از مسرمد گرگان وصول کرد و آنگاه به کوهستان پناه جست. فرار حسن پس از برخورد اولیه لشکریان یعقوب با جانشین داعی در ساری اتفاق افتاد. باستانی پاریزی به نقل از وفیات الاعیان می‌نویسد: «حسن بن زید مردی حجیم و بزرگ شکم و گوشت آلود بود. از این جهت از سال‌ها پیش در تمام قراء بین راه

مسیر خود در طبرستان استری قوی یراق کرده بود تا در روز مبادا از برابر دشمن بگریزد. اینک گاه استفادت از آن وسیله رسیده بود.^۱

یعقوب گروه زیادی از یاران حسن زید و خاندان علویان را اسیر کرد و به سبب کینه‌ای که از او به دل داشت، از ارتکاب زشتی با آنان خودداری نورزید. سپس آنها را به سیستان به اسارت فرستاد. حسن بن زید در آمل نیز تاب مقاومت نیاورد و فراراً تا به رویان و چالوس عقب نشست و پیروانش از اطراف او پراکنده شدند. یعقوب بنا به نوشته ابن اسفندیار «با شمع و مشعله به دنبال او می‌شد»^۲ و چون لشکرگاه داعی را در چالوس از لشکریان خالی دید دستور داد آنچه می‌توانستند بردارند و باقی را آتش زده و بسوزانند. حسن زید از کلاردشت به تنکابن آمد و به طایفه دیلمی شیرج دوهزار و سه هزار کنونی پناه برد. نوشته تاریخ طبرستان عیناً چنین است: «حسن زید با شیر شد و یعقوب او را از شیرجان^۳ بازخواست و گفت اگر علوی را به دست من ندهند درون شیر بیایم»^۴. یعقوب نامه‌ای به حاکم ناحیه شیر یا بخشی از تنکابن

۱. یعقوب لیث صفاری ص ۲۷۰.

۲. تاریخ طبرستان ص ۲۴۵.

۳. همان مأخذ ص ۲۴۵.

۴. محمدصادق کیا ذیل تفسیر چند واژه در مجله سخن (سال اول شماره دوم) از تاریخ طبرستان می‌نویسد: «شیرجان که جمع شیرج است منسوب به شیر از نواحی غربی طبرستان است و هنوز مردم رویان به بسیاری از دهات و اماکن پسوند (اج - ایج) به آخر اسم می‌افزایند. به مردم بل، بلیج و منطقه اوز، اوزیج و پول، پولیج می‌گویند. از اواخر نام‌های مرکب و دراز غالباً يك یا دو حرف حذف می‌کنند. مثلاً در نسبت به انگرود، انگرج می‌گویند.» با این تفسیر چون به گفته ابن اسفندیار، حسن زید از پیش یعقوب لیث از کلاردشت گذشت و به دیلمی‌ها پناه برد، خاصه آن که سید ظهیرالدین مرعشی این النجا را به دیالم شیر دو هزار اعلام می‌نماید. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۳۵). می‌توان گفت که منظور از شیرجان همان طایفه بزرگ شیرج است و شیر نیز منطقه‌ای از ساحل شرقی گرجیان که رودی به همین نام اکنون از آن عبور می‌نماید (شیر رود) الی دو هزار که محل سکونت باستانی شیرجان می‌باشد مراد است. به احتمال فراوان منطقه دو هزار تنکابن در قدیم به مناسبت سکونت قوم دیلمی شیرج به ناحیه شیر معروف ←

آن زمان فرستاد و از او خواست که حسن بن زید را به او تسلیم نمایند ولی طایفه شیرج از تسلیم داعی کبیر به یعقوب خودداری کرد. یعقوب از کلاردشت گذشت و وارد منطقه شیرج‌ها شد و پس از دوماه تعقیب و گریز سرانجام با دست خالی مجبور به بازگشت گردید. در این تعقیب طولانی و خسته کننده، طایفه شیرج به رهبری فرمانده دلیر و نامدار خود به نام گوکیان دیلمی بر قسمت بنه و آذوقه سپاه او شبیخون زدند و کلیه مهمات بنه را به غارت بردند. یعقوب اضطررآبه کجور بازگشت و از خشمی که از ناکامی در دستیابی به داعی نصیبش شده بود، با زور و فشار مالیات دوساله را از مردم رویان گرفت. در نتیجه زندگی مردم روبه سختی و تنگی گذاشت «آنچنان که در ولایت از طعام و لباس هیچ با خلق نماند».^۱ پس آهنگ بازگشت نمود و لیث بن فنه را حاکم رویان و پادوسپان رویان را حاکم طبرستان و ابراهیم بن مسلم خراسانی را از طرف خود حاکم چالوس نمود. ولی همین که از قلمرو رویان دور شد، توده‌های مردم عادی رویان که کشاورزان خرده پابودند و تجاوز یعقوب را به طبرستان نتیجه اتحاد مالکان بزرگ اراضی منطقه می‌دانستند شوریدند و بر ابراهیم بن مسلم حاکم دست نشانده یعقوب بر چالوس قیام کردند و خانه‌اش را سوخته و جملگی اطرافیان‌ش را به قتل رساندند. چون خبر شورش به یعقوب رسید به خشمی شدید و غیر قابل مهار دچار گشت. به نوشته استاد باستانی پاریزی «نمونه عصبانیتی که اسکندر را بعد از شکست در بیابان بلوچستان پیش آمد یا ناپلئون بناپارت را از سرمای روسیه و آتیلا را از شکست کوه‌های آلپ و یا نادر را از جنگل‌ها و بیابان‌های هند روی داد. در اینجا يك قوه قاهره یعنی طبیعت بر یعقوب

→ بود یا این طایفه نام خود را از این مکان گرفته است. امروزه گردنه شیر سه هزار (شیر بشم) و رودخانه شیر (شیررود) و ده شیر لنگا یادآور این نام تاریخی است. از طرف دیگر ابن اسفندیار در صفحه ۲۶۶ کتابش موضعی در نیم فرسنگی آمل را با شیر اعلام می‌نماید. اما به علت وجود فرمانده دیالمه به نام گوکیان که بر دیالم دوهزار و سه هزار زعامت داشت و عبور یعقوب از کلاردشت احتمال این که با شیر آمل باشد ضعیف است زیرا روند تعقیب رو به غرب پسر لیث مؤید این نظریه است.

پیروز شد. قوه‌ای که هرگز امکان نداشت بتواند بسا آن مقابله کند.^۱ البته این قوه قاهره، باران‌های سیل‌آسا و پی‌درپی ناحیه خزری بود که به مدت چهل روز دربار گشت یعقوب از آمل، امان از سپاه وی بریده بود. یعقوب در این حالت خشم و بی‌خودی کشته شدن عامل خود وسیله شورشیان رویانی را به‌سانه قرارداد و نواحی کجور و چالوس و کلاروحتی بخش‌هایی از ماوراء غربی رود چالوس را قتل‌عام کرد و به آتش سوزاند و از سر خشم از بریدن درختان میوه این نقاط نیز خودداری نکرد.

ناکامی در دستیابی به حسن‌زید، شورش و قهر مردم منطقه و خرمگس‌های درشت و خونخوار خزری موسوم به (سپلی - سپله) نیز شتران ارتش یعقوب را به قلب جنگل‌ها تاراند و زلزله بزرگی که سه روز ادامه داشت دوهزار تن از یاران پسر لیث را به‌خاک انداخت. بدتر از همه انتشار خبری بود که به گوش وی رسیده که «زنان طبرستان به مردهای خود سپرده‌اند که به‌وسایلی یعقوب را به دره‌های عمیق و جنگلی کوهستان بکشانند تا پس از آن که به دره‌ها ورود کرد، زنان بر سر او تاختن آرند».^۲ به این ترتیب یعقوب آن مردی که حسن بن زید دشمنش او را به علت ثبات و پایداری سندان لقب داده بود، در برابر خشم طبیعت شمال ایران در رمضان سال ۲۶۰ هجری قمری در پی از دست دادن چهل هزار تن از بهترین سربازانش از مازندران به ری رفت و دستور آزادی علویان اسیر را در سیستان صادر نمود. برای جوانمرد سیستانی لشکر کشی به صفحات خزر و جنگ با داعی علوی که در نهایت، راه یعقوب را جهت اعاده استقلال ایران می‌پیمود، هیچ نتیجه‌ای دربر نداشت جز این که خشم ناشی از ناکامی‌های خود را در برابر طبیعت سخت‌گیر شمال ایران به صورت ستم و جور و انهدام سرزمین رویان و چهارمیخ کشیدن عبدالله بن محمد بن سگری خالی نماید. نمونه اعمالی که با کارها و اخلاق گذشته توأم با فتوت یعقوب شباهتی نداشت. پس از این که معتمد عباسی یعقوب را به خاطر زیر پا نهادن قواعد حکومتی عرب‌ها در ایران مورد مؤاخذه قرارداد و وی را در خراسان پس از انقراض حکومتگران طاهری

۱. یعقوب لیث ص ۲۷۱.

۲. کامل ابن اثیر، نقل از کتاب یعقوب لیث نوشته دکتر باستانی پاریزی ص ۲۷۷.

صاحب سمتی نشناخت، متوجه خطای بزرگ خود در لشگر کشی به طبرستان و شرق دیلمان گردید. چشم انداز به خاک و خون کشیدن مردمی شجاع و آزادی خواه ورنجانیدن عده‌ای از سادات علوی که نهضت پرشوری را بر علیه دولت ستم پیشه عباسیان به راه انداخته بودند اورا سخت پشیمان ساخت. خاصه این که مشوق این اقدام، عده‌ای از حکومتگران فتوادل طبرستان و رویان بودند که خاستگاه طبقاتی آنان و آرمان‌هایشان با او عمیقاً فاصله داشت. برای جبران این عمل به عاملش در سیستان دستور آزادی اسرای علوی را با زاد و توش سفر داد که از جمله آزادشدگان برادر حسن بن زید به نام محمد بن زید بود.

پس از خارج شدن یعقوب از مرزهای طبرستان، عده‌ای از دیلمی‌های ماوراء غربی (مناطق کوهستانی لنگان-نشتا، دوهزار و سه هزار تنکابن الی سپاهکل امروزی) برگرد حسن زید جمع شدند و داعی در ماه صفر ۴۶۳ هجری قمری مجدداً برگرگان دست یافت.

مرگ داعی کبیر را سوم رجب سال ۴۷۰ نوشته‌اند. محمد بن زید برادر داعی در حیات وی مورد بیعت مردم طبرستان و گروهی از ساکنین دیلم قرار گرفته بود ولی اسپهبد رستم باوندی و عده‌ای از حکام و زمین‌داران بزرگ طبرستان برای خساموش ساختن جنبش شیعه‌زیدی، شوهر دختر داعی را به نام سید ابوالحسین احمد بن محمد ابن ابراهیم معروف به قائم به حکومت شناختند. قائم با استفاده از اموال و خزائن داعی و بخشش آن به عمال و سران سپاه، خود را جانشین حسن زید معرفی کرد ولی محمد بن زید به کمک رافع بن هرثمه که پس از شکست در جنگ با عمرو لیث صفاری در نیشابور به گرگان آمده بود توانست موقعیت خود را مستحکم نماید. سپس به تعقیب قائم پرداخت و در جنگ چالوس اورا دستگیر و به حکومت دوماهه او خاتمه بخشید. اسپهبد رستم حامی قائم در جنگ با محمد بن زید شکست خورد و علوی سفر جنگی خود را به منظور تسخیر ولایت ری ادامه داد و ولایت قومس و سپس خوار پی سپر سپاهیان محمد گردید، اما در تصرف ری ناکام ماند و از حاکم ترك این ولایت به نام اساتکین شکست خورد و به لاریجان هزیمت کرد.

تاخت و تاز رافع بن هرثمه

خصوصیت ریشه‌دار اسپهبد رستم باوندی و فتوٰ دال‌های طبرستان با سادات زیدی سبب شد که رافع بن هرثمه را برای خاتمه بخشیدن به حکومت محمد بن زید به این سرزمین دعوت نمایند. چون رافع به گرگان رسید، محمد بن زید به علت عدم تناسب نیروی جنگی دوسپاه، از مقابلش گریخت و از آمل به کجور و سپس وارد خاک تنکابن و قلمرو دیلمیان گردید. رافع ناگزیر در خاک کجور اقامت کرد و به غارت و مصادره و کشتار مردم کجور به مقیاس وسیع دست زد و زندگی را بر مردم آن سامان به جرم حمایت از علویان، تنگ نمود چنان که به روایت ابن اسفندیار: «حال مردم از مصادرات و الزام مؤن و ابقاع ضرر به جائی رسید که نفس بر نتوانستند کشید و بر مسلمانان هیچ رحمت نفرمود^۱». داعی علوی از مردم دیلم و طوایف منطقه هزار تنکابن (دوهزار و سه هزار کنونی) استمداد جست. گروه بسیاری دعوتش را به کمک اجابت کردند که جستان پسر وهسودان دیلمی پادشاه دیلمی‌ها از آن جمله بود. داعی با پیروان خود از رود چالوس گذشت و از آن حکومتی رافع را در آن شهر محاصره کرد و عرصه را به اسپهبد رستم و پادوسپان رویان، متحدین رافع تنگ نمود. رافع که در اهلم^۲ بود به مقابله شتافت ولی محمد بن زید تن به جنگ نداد و با سپاه خود عقب کشید و به از کوه^۳ رفت. رافع بن هرثمه از نمک آبرود عبور کرد و به خاک لنگای تنکابن فرود آمد^۴. (۲۶ ذیحجه ۲۷۷ هجری قمری) در لنگا سردار عرب^۵ قساوت یعقوب را در کجور تجدید

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۵۳.

۲. اهلم رستاق یکی از بلوکات هشت گانه آمل محسوب است، احمد بن ابراهیم بن اهلمی که از روایات است منسوب به آنجاست.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۳۹.

۴. همان مأخذ ص ۱۳۹.

۵. شادروان مهدوی لاهیجانی در کتاب رجال دوهزار ساله گیلان صفحه ۵۸ رافع را امیر هرثمه بن اعین الجبلی می‌شناسد و منکر اصالت عربی بودن این سردار معروف هارون الرشید و فاتح جنگ‌های آفریقا می‌باشد. اگر قول مؤلف کتاب را که به نسخ خطی لسان —

کرد و به قتل و مصادره اموال وسیع لنگائیان پرداخت. آنگاه در این نقطه دستور جمع‌آوری علوفه دام و آذوقه سپاه را از کلیه نقاط طبرستان صادر کرد. در اجرای این فرمان ستمکاری و بی‌رحمی از حد گذشت و کار استحصال علوفه به آنجا رسید که به شهادت تاریخ طبرستان: «کرای يك دراز گوش و يك خروار گاه پنجاه درهم شد و تنها هزار هزار درهم به آمل قسمت کرد»^۱.

جستان دیلمی که از محاصره چالوس دست کشیده و به قلمرو کوهستانی خود رفته بود مورد تعقیب سردار عرب قسار گرفت. رافع به منظور سرکوبی جستان بن وهسودان و خشک کردن ریشه حمایت از سادات، از طریق پشت راه لنگا (راه مالرو قدیمی این بلوک) به طالقان رفت و پس از ورود به این سرزمین آنجا را خراب کرد. غله‌های خرمن و کشتزاران را سوزانید و درختان میوه را برید و آبادی‌ها را ویران نمود و حتی سنگ آسیاها را نیز شکست. دژ گیل کیا^۲ که از قلاع معتبر آن سامان بود به قهر و غلبه به تصرف او درآمد. پس از این خرابی‌ها با جستان به مصالحه‌ای دست یافت و از او تعهد عدم حمایت از داعی علوی را گرفت و آنگاه به قزوین رفت. رافع بن هرثمه نماینده صاحب نفوذ خلافت عباسی و آنگاه مدعی پر قدرت حکومت و فرمانروایی در مشرق و شمال ایران گردید.

شادروان لاهیجانی او را مردی ریش‌دراز و گریه‌المنظر معرفی می‌کند. ابتدای کارش خدمت یعقوب لیث بود که پس از چندی به هوس سروری و ملک‌ستانی افتاد^۳. پس از این که خراسان و سرزمین طبرستان و قومس و ری و قزوین را تسخیر کرد،

→ عرب به مقدار فراوان و کتب انساب دسترسی داشته و کتابخانه کاشف الغطاء نجف در اختیارش بوده است قبول کنیم، رافع حلیه نژادی گیلی پوشیده و از دایره قومیت عرب خارج می‌شود.

۱. تاریخ طبرستان ص ۲۵۳.

۲. نام روستای دیزان طالقان که قطعاً صورت اولیه آن دزان بوده است باید محل وقوع دژ یا دژهای متعدد باشد. اگر محل دژ گیل کیا در این نقطه دانسته شود، گمانی خارج از حقیقت نخواهد بود.

۳. سادات مقدمه گیلان ص ۳۳۹.

سودای خودمختاری در سرش افتاد. او نماینده خلیفه معتضد را که از طرف مرکز خلافت مأمور احضار وی به بغداد بود، دستگیر و به زندان انداخت. خلیفه، احمد بن عبدالعزیز را به سرکوبی رافع فرستاد. با این که اسپهبدان و امیران طبرستان به وی یاری رساندند، اما در جنگ شکست خورد و گروه فراوانی از سپاهیان در حال فرار کشته شدند. (ذی قعدۀ ۲۷۹ هجری) رافع بن هرثمه پس از این جنگ، مبارزات دیگری با عامل خلیفه در ری و سپس با عمرو لیث صفاری در نیشابور کرد که به شکست او خاتمه یافت. پس از این شکست با محمد بن زید دست اتحاد داد و نتیجه این اتفاق دستگیری و قتل اسپهبد رستم باوندی و سیله رافع شد.

رافع بن هرثمه ماجر اجوی بزرگ مشرق و شمال ایران پس از جنگ و صلح. های عدیده، غایت امر در پایان دوره فعالیت سیاسی و نظامی خود در سال ۲۸۲ هجری قمری، پیروی از عقائد شیعه زیدی و حکومت علویان را در صفحات شمال ایران پذیرفت و دعوت مردم را به خاندان زیدیه پس از آن همه خصومت زیر پرچم سفید که علامت مخصوص دودمان علوی و مظهر سیاسی آن قوم بود انجام داد. چنان که تاریخ طبرستان راوی است: «محمد زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار و علم سپید گردانید و به جمله گرگان و دهستان و جاجرم به جهت اویعت گرفت^۱». مرگ رافع در خوارزم و سیله مردم آن سرزمین که از روزگار حکومتش دلخونی داشتند اتفاق افتاد. سر او و سیله عمرو لیث به درگاه معتضد عباسی فرستاده شد. بدین ترتیب محمد بن زید بر کلیه مناطق طبرستان از گرگان تا گیلان و قسمتی از سرزمین های شرقی این ولایت (تنکابن و دیلمان شرقی) مسلط گردید.

سامانیان در طبرستان و رویان

خلافت بغداد در این زمان سه مدعی نیرومند استقلال ایران پیش رو داشت. یکی عمرو لیث صفاری در مشرق و محمد بن زید علوی در شمال و اسماعیل بن احمد سامانی

در ماوراءالنهر. دامنه قدرت و نفوذ این مدعیان روز به روز در حال گسترش بود. این سه کانون ایران خواهی با ادامه قدرت خلافت عباسی و انسجام سیاسی و نظامی امپراطوری عرب در تضاد بود. بنابراین چرخ سیاست نفاق افکنی دربار بغداد به حرکت آمد و میان اسماعیل بن احمد سامانی و عمرو لیث صفاری ایرانی نژادان نامجو، نائره جنگ را روشن نمود. عمرو لیث از سپاه اندک ولی منضبط و با ایمان اسماعیل شکست خورد و به اسارت درآمد. شکست عمرو و پاشیده شدن نهضت صفاریان، اسماعیل را سودای توسعه قلمرو در سر افتاد. خاصه این که خلیفه حیلہ گر عباسی این بویه و صلت املاک جدید را در دماغ شاهزاده ایرانی تشدید می نمود. اسماعیل بن احمد به اشاره خلیفه به دور دست های جنوب آمو دریا متوجه شد و در سال ۲۸۷ هجری سپاهی برای تسخیر مازندران به سرداری محمد بن هارون سرخسی و از میان برداشتن محمد بن زید روانه آن سرزمین کرد. جنگ در گرگان اتفاق افتاد و داعی علوی که به بیست هزار سپاهی دیلمی خود سخت دلگرم بود در ابتدا مردانه جنگید و بر سپاه دشمن غالب آمد. اما به نوشته مسعودی^۱ تدبیر جنگی محمد بن هارون نتیجه اولیه این مبارزه را وارونه کرد. دیلمیان که پس از پیروزی به غارت اردوگاه مشغول بودند به ناگهان مورد ضد حمله سخت لشکر بخارا قرار گرفتند و پراکنده شدند. محمد بن زید در این جنگ زخمی شد و پس از چند روز درگذشت و فرزندان و بسیاری از یارانش اسیر شدند و به بخارا منتقل گشتند. مسعودی در این خبر سپاه سامانی را سیاه علمان و لشکر داعی علوی را سپید پوشان یا سپید علمان می نامد. وجود رایت و کسوت سیاه که نشان حکومتی و دودمانی آل عباس بود، در این سپاه خود نمایندگی دربار بغداد را در سرکوبی علویان این خطه آشکار می سازد. و اگر شبهه را قوی سازیم می توانیم قائل شویم که علاوه بر حمایت مادی و سیاسی خلیفه عباسی، فی نفسه نیز ارتش دار الخلافه در این جنگ شرکت مستقیم داشتند.

محمد بن زید به خدمت امیر اسماعیل سامانی بنیانگزار این سلسله به بخارا فرستاده شد و محمد بن هارون سردار سامانیان در آمل به فرمانروائی در منطقه نفوذ

علویان پرداخت. اما بلافاصله تمرّد خود را نسبت به دولت آل سامان آشکار کرد. اسماعیل سامانی در آن هنگام به تنظیم امور ولایت خراسان که حاصل پیروزی بر عمرولیث بود اشتغال داشت و چون از طغیان ابن هارون آگاه شد به سوی طبرستان حرکت نمود و سردار یاغی به ناچار به دیلمیان دشمن جنگی خود پناهنده شد.

به این ترتیب تسلط چهارده ساله سامانیان بر طبرستان از سال مرگ محمد بن زید (۲۸۷ تا ۳۰۱ هجری) آغاز گشت. امیر اسماعیل سامانی که در مذهب سنت سخت متعصب بود علاوه بر اینکه رضایت دستگاه خلافت عباسی را در اضمحلال خاندان علوی طبرستان و هرویّان جستجو می کرد، به خاطر محمد بن زید و پیروان شیعه اش، جنگ با آنان را نیز به زعم خود جهادی مقدس می دانست و در این راه از هر گونه تلاشی مضایقه نمی کرد. چنان که پس از رسیدن به طبرستان و لشکرگاه ساختن اشیلا- دشت در صحرای لیکنی آمل^۱ اقدام به کارهایی جهت استمالت از مردم و مخدوش ساختن نهضت روستائی علویان پرداخت. ابن اسفندیار می نویسد: «عدل وانصاف را به جائی رسانید که هرگز اهل طبرستان به هیچ عهد ندیده بودند و نه از اسلاف شنوده و جمله املاک قدیم معارف طبرستان که از مدت پنجاه سال سادات و دیگران با تصرف گرفته بودند با خداوندان حق داد. هر يك سال به يك خراج اقتصار کرد»^۲.

بر خلاف عقیده عده ای از مورخین، نمی توان فی نفسه استرداد املاک را از طرف اسماعیل سامانی به ملاکین طبرستان که ابن اسفندیار صاحبان حقش می خواند، تنها مانوری سیاسی در جهت تخریب نفوذ معنوی و اجتماعی زیدیان در شمال ایران دانست^۳. یا تعصب مذهبی او در به منظر کشاندن و به موضع مقایسه قراردادن دوفقه شیعه زیدی و جماعت سنت را سبب این اقدام تصور نمود بلکه محتمل است عدالت خواهی و پرهیزگاری فطری اسماعیل که ریشه در قوانین فتنان ایرانی و قالب های شناخته شده قسط اسلامی داشت در این عمل بی تأثیر نباشد. چنانکه در ضبط خزائن عمرولیث با

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۵۹.

۲. همان مأخذ ص ۲۵۹.

۳. نظر عبدالرفیع حقیقت مؤلف کتاب جنبش زیدیه در ایران ص ۱۰۹.

علم براینکه دستاورد غارت‌های یعقوب‌لیث‌اند و عواقب وخیم اخروی دارند، خود-داری نمود و از آن اموال بی‌قیاس چشم پوشید. تقلیل خراج طبرستان از چند بار به يك بار آنچنان که ابن اسفندیار آورده، اگر نتیجه‌اش بهبود وضع اقتصادی عامه و رعایت حال طبقات فقیر باشد شیوه‌ای خداپسندانه است. در غیر این صورت دموکراسی فریبنده‌ای به نظر می‌آید که هدفی جز تکمیل شکست نهضت پیشوا مرده علویان در بر نداشت. این گونه سیاست‌ها بی‌شبهات به اصلاحات انوشیروان پس از قتل مزدك و ریشه‌کنی پدیده اجتماعی مزدکی نیست. اصلاحاتی از این دست پیش از آنکه انگیزه‌ای انسانی و اخلاقی داشته باشد، نوعی استمالت‌رندانه از توده‌های مقهور و منکوب پس از اعمال سیاست مردم‌کشی است. به هر حال پس از دگرگونی احوال وزیر و بالا شدن روزگار سیاسی و اجتماعی در طبرستان و رویان و دیلمان و گیلان شرقی، باز-ماندگان علوی و شیعیان طرفدار آنها به جنگل‌های انبوه و صعب‌العبور پراکنده شدند. عده‌ای از آنها نیز به گیلان و دیلمستان که در پرتو ترویج مذهبی یکی دیگر از اولاد و احفاد امام حسین (ع) به نام ابو محمد حسن بن علی ملقب به ناصر الحق (اطروش) طریق اسلام و شیعه گرفته بودند پناهنده گشتند.

ناصر الحق، ابو محمد حسن بن علی

ابو محمد حسن بن علی مشهور به ناصر الحق و الاطروش، بسا چهار واسطه نسبی از جهت امام سجاد به حضرت علی علیه السلام می‌رسد. ناصر الحق به موازات قیام حسن بن زید و اشاعه مذهب شیعه زیدی در طبرستان، در گیلان و دیلمستان بسا روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر به دعوت دیلمیان به اسلام پرداخت. در این راه به مدت سیزده سال زبان و قلمو گاهی هم‌شمشیر را به خدمت گرفت. هر چند در این طریق یحیی علوی پیش‌تاز بود و عده‌ای از ساکنین کوهستان و دشت گیلان به مذهب اسلام گرویده بودند ولی ناصر کبیر به توسعه و همه‌گیری آئین شیعه زیدی همتی وافر مبذول داشت. اجابت دعوت ناصر از طرف دیالمه به خصوص بزرگانی چون جستان دیلمی به آسانی

صورت نگرفت. اما در آخر کار به زمان ۳۰۱ هجری قمری که سال توسل ناصر به قدرت شمشیر و قیام بالسیف بود، حوزه قلمرو شیعیان زیدی ازسپید رود تا خاك آمل امتداد یافت و کلیه گردنکشان گیل و دیلم سر به ربه اطاعت مکتب شیعه نهادند. دیلمستان و گیلان که برخلاف مازندران هنوز در برابر فاتحین عرب دلیرانه مقاومت می کرد، در مقابل دعاة علوی که حقانیت را با مظلومیت توأمان داشتند تسلیم شدند و بایر ایه اسلامی به دلاوری و مردانگی خود مشروعیت بخشیدند. پس از مرگ محمد ابن زید در بخارا و تسلط سامانیان بر مازندران، به سال ۲۸۷ هجری، ناصر الحق که این زمان به ناصر کبیر شهرت یافته بود قیام کرد و به نوشته ابن اسفندیار: «خلایقی انبوه بر او گرد آمدند و روی به آمل نهاد و گفت ثار داعی الحق محمد بن زید خواهم خواست»^۱.

ناصر الحق در این سفر جنگی گروهی کثیر از مردم گیل و دیلم از ماوراء غربی رود چالوس الی سفید رود گیلان در رکاب خود داشت. سپاه سامانیان را احمد بن اسماعیل فرزند امیر سامانی و ابوالعباس بن محمد بن نوح پسر عم اسماعیل اداره می کردند. در نیم فرسنگی آمل مکانی که تاریخ طبرستان آن را فلاس می نامد، تلاقی فریقین شد و ناصر الحق به سختی شکست خورد و دوهزارتن از دیلمیان منجمله افراد صاحب نام و عناوینی چون فیروزان اشکوری پدر حسن فیروزان امیر دیلمان و کاکی گیل پادشاه گیلان بیهوش و پدر ماکان مشهور کشته شدند. بنا به گزارش ابن اسفندیار «دیلمی ها در این جنگ مالشی بلیغ یافتند»^۲.

در سال ۲۹۰ هجری قمری، ناصر الحق به کمک اسپهبد شهریار پادوسبان پادشاه رویان و اسپهبد شروین باوندی و اتحاد محمد بن هارون، سردار یاغی سامانیان، پس از چهل روز جنگ در دشت گازر، نزدیک آمل، لشکر سامانی را درهم شکستند ولی به سبب نفاق و دشمنی میان ابن هارون و گوکیان^۳ دیلمی و اسپهبد شهریار که منجر به

۱ و ۲. تاریخ طبرستان ص ۲۶۰.

۳. گوکیان دیلمی. همان بزرگ طایفه شیرج دیلمی است که در منطقه دوهزار تنکابن در برابر یعقوب لیث ایساد و از تسلیم حسن بن زید به وی خود داری کرد.

جنگ بین این سه سردار و قوای زیر دست آنان گردید، موفق به اضمحلال کامل قدرت سامانیان در طبرستان نشدند. تا سال ۳۰۱ هجری که جنگ سرنوشت ساز میان دیلمیان نو مسلمان و حکام سامانی طبرستان است، ناصر کبیر به فرمانروائی مذهبی و سیاسی خود در دشت و کوه گیلان اشتغال داشت و کلیه تهاجمات آل سامان که زیر پوشش جهاد به مرزدیلمستان می شد وسیله دیالمه هواخواه ناصر دفع می گردید. در این سال عموم گیلانیان و دیلمیان دیلمستان، اطروش^۱ را به تسخیر قطعی طبرستان و دفع حکام سنی سامانی ترغیب نمودند. مردم رویان (اختصاراً کجور کنونی) مقدم فرزند ناصر-الحق، ابوالحسن احمد را که طلایه سپاه بود، گرامی داشتند و اسبهد کلار نیز بایعت خود قدرت نظامی آنان را فرزونی بخشید. محمد بن صعلوک فرمانروای منتخب سامانیان در طبرستان با پانزده هزار مرد جنگی در محلی به نام بورآباد^۲ واقع در ساحل دریای چالوس^۳ با سپاه ناصرالحق روبرو شدند.

علویان و دیلمیان در این جنگ مردانه پا فشردند و سبب پیروزی بر لشکر محمد ابن صعلوک شدند چنانکه عده زیادی از سربازان خراسانی وی در این کارزار به قتل رسیدند^۴. پس از این جنگ بود که ناصر دستور انهدام قلعه تاریخی چالوس و حصار و باروی آن را داد. دژ چالوس بعد از قرن ها که پادگان ساسانیان و سپس مسلمانان علیه دیلمیان بود با خاک یکسان گردید و از آن پس جز در صفحات تاریخ نامی از آن باقی نماند.

ناصر کبیر پس از پیروزی در جنگ چالوس بر طبرستان تسلط کامل یافت و به حکومت چهارده ساله سامانیان به این دیار خاتمه بخشیده شد. تا سال ۳۰۴ هجری، گیلان و مازندران را متفقاً زیر نفوذ خود داشت و در همین سال وفات یافت و در شهر

۱. شادروان لاهیجانی به نقل از مجالس المؤمنین و کامل ابن اثیر می نویسد: ناصر زمانی که سپهسالار حسن بن زید بود، در جنگ نیشابور در اثر ضربت شمشیری که به سرش وارد آمد، از گوش کر شد و از آن زمان به اطروش مشهور گردید.
۲. آبادی بور، باد امروزه به نام روستای بورس نامیده می شود.
۳. تاریخ طبرستان ص ۲۶۹ و سادات مقدمه گیلان ص ۳۶۲.
۴. تاریخ طبرستان ص ۲۶۹.

آمل مدفون گردید. پیروزی ناصر کبیر در این جنگ و يك كاسه شدن حکومت گیلان و مازندران علاوه بر شور مذهبی مردم گیل و دیلم و اعتقاد به حقانیت عالم علوی، مدیون سرداران نام آور و برجسته ای بود که بعدها همه آنها به ریاست و امارت و حکمرانی و حتی سلطنت و فرمانروائی رسیدند. این مردان مشهور، لیلی بن نعمان - ولی بن نعمان - ماکان کاکلی - اسفار بن شیرویه - حسن فیروزان - مرد آویج بن زیار و علی ابن بویه و بزرگ زادگان دیلمستان و گیلان بوده اند که به سبب دلاوری و جنگجویی و میل وافر به سروری، به زودی پرچم سفید آزادی خواهی و استقلال ایران را تحت تعلیمات شیعه علوی بر فراز دار الخلافه بغداد به اهتزاز در آوردند.

پس از مرگ ناصر الحق که علاوه بر زعامت سیاسی و مذهبی، عالمی فقیه و مؤلفی توانا و مدرسی فیاض بود^۱، حکومت علویان دچار جاه طلبی و جنگ قدرت میان جانشینان ناصر گشت. بیماری که بر روز آن در بین بازماندگان و اعقاب تمامی بنیانگزاران سلاله های حکومتی امری قهری و طبیعی است. ضعف و ناتوانی و مبارزات خانگی خاندان علوی، حوادثی فراوان در این مقطع تاریخی پدید آورد که شرح جزئیات آن از حوصله این مقال خارج است. تنها به ذکر چند رویداد برجسته نظامی و سیاسی بسنده کرده، آنگاه از علویانی که تا قرن ششم هجری قمری بر تنکابن و گیلان شرقی حکومت داشته اند، به سبب ارتباط تاریخی با این مکان شرح حوادث می گردد.

جنگ لیلی بن نعمان با دولت سامانی

لیلی بن نعمان از شجاعان دیلم و یکی از سرداران مشهور بود که در زمان حکومت ناصر کبیر علوی بر شهرهای مختلفی از گیلان و مازندران به ویژه ساری و گرگان حکومت داشت. فرزندان ناصر اورا المؤید الدین الله، المنتصر آل رسول الله می خواندند. در زمان جانشینی حسن بن قاسم مشهور به داعی صغیر، حکومت علویان تصمیم به گسترش حوزه قلمرو خود گرفت. در تأمین این داعیه، لیلی بن نعمان مأمور

۱. حدود تألیفات وی را صد جلد نوشته اند که بعضی از آن مؤلفات هنوز در دست است.

فتح قومس گشت. دامغان که جزئی از متصرفات سامانیان بود به تصرف وی درآمد و لشگر سامانی را در ده فرسنگی آمل درهم شکست و کلیه سرزمین قومس و را مسلم شد. سپس به سوی خراسان راند و پس از دست یافتن به شهر نیشابور (ذیحجه ۳۰۹ هجری) خطبه را به نام حسن بن قاسم داعی صغیر فرمانروای دولت علوی، دشمن خلافت عباسیان و پرچمدار ایرانیان وطن پرست خواند.

امیر نصر پس از آگاهی از نفوذ دیلمیان شیعه بر خراسان و فیروزی در جنگ‌های فروگیری نیشابور، خاصه سب خلیفه عباسی در خطبه فتح، سپاهی به سرداری حمویه ابن علی به مقابله لیلی بن نعمان فرستاد. حمویه در طوس با سردار دیلمی روبرو شد و سپاهش شکست خورد و بیشتر سربازانش کشته شدند. چون کار بزرگ شد، نیروی قابل از طرف سامانیان با حضور مردان کارآمدی چون حمویه بن علی، سیم‌جور دواتی، ابوجعفر صعلوک و محمد بن عبدالله بلعمی به جنگ لیلی بن نعمان شتافتند. در این جنگ که مورخین آن را بسیار خونین ذکر کرده‌اند، سپاه علوی درهم شکست و سردار رشید علویان لیلی بن نعمان کشته شد و سر او را بر فراز نیزه به بغداد بردند. (ربیع الاول ۳۰۹ هجری)

جنگ خانگی و برادر کشی‌های علویان از يك طرف و مقابله با تهاجمات سامانیان به طبرستان از طرف دیگر، سرداران دیلم چون ماکان پسر کاکی و علی بن بویه و مرد آویج زبیری و اسفار پسر شیرویه را گاهی به اردوی این علوی و زمانی به فرماندهی سپاه سیدی دیگر از سادات رهنمون می‌شد. چون سرگردانی‌ها و قطع و وصل‌های فراوان جانشینان ناصر کبیر علوی که آرمان اصلی نهضت را از دست گذاشته و به ظاهر امارت دل خوش کرده بودند طولانی گشت، دیلمیان خود به سودای سروری و ادامه نهضت افتادند. در سال ۳۱۴ هجری، امیر نصر سامانی برای خاتمه بخشیدن به حکومت رو به زوال علویان و آشفته‌نگی‌های طبرستان با سی هزار مرد جنگی عازم این سامان شد و به کوهستان طبرستان ورود کرد. اما نماینده حکومت داعی صغیر در شهر یارکوه با تخریب راه‌ها و پل‌ها، امیر سامانی را در محاصره‌ای سخت گرفت. شدت محاصره به حدی بالا گرفت که تهیه آذوقه سپاه و علوفه چهارپایان غیر ممکن گشت.

پادشاه سامانی برای نجات از آن وضع رقت‌بار، نماینده‌ای پیش داعی فرستاد و با اظهار عجز و درماندگی، آمادگیش را برای قبول هر شرطی که رهائیش را از آن مهلکه خطرناک تضمین نماید، اعلام کرد.^۱

پس از تبادل سفیر، نصر بن احمد با خفت و خواری بیست هزار دینار زرسرخ و به قولی سی هزار دینار^۲ غرامت به داعی پرداخت و از حلقه محاصره خارج شد. دو سال پس از این واقعه، حسن بن قاسم (داعی صغیر) با سپاهی بزرگ از گیل و دیلم به فرماندهی ماکان بن کاکي به طرف ری تاخت و قزوین و زنجان و قم و ابهر و دیگر ولایات همجوار را به تصرف آورد.

خلیفه عباسی المقتدر بالله، نامه‌ای با عبارات خشن به امیر نصر سامانی نوشت و به وی اعتراض نمود که «من مال و خون کسان را به تو سپردم، اما کار رعیت را مهمل گذاشتی و به زبونی دادی و ولایت را نابسامان کردی تا سفید جامگان^۳ بدانجا در آمدند، ووی را ملزم کرد تا آنان را برون کند.»^۴ امیر نصر یکی از فرماندهان گیل نژاد خود را که اسفار بن شیرویه نام داشت، نامزد جنگ با داعی و سردار معروفش ماکان ابن کاکي اشکوری نمود. انتخاب اسفار به زعم مسعودی^۵ به این سبب بود که از دیرباز بین گیل‌های دشت نشین گیلان و دیلمی‌های کوه نشین رقابت و دشمنی وجود داشت و امیر نصر از این نکته ظریف استفاده کرد. سپاه اسفار^۶ باتقویت قوای ابوعلی ابن محتاج چغانی معروف به ابن محتاج نیرومند شد و به حدود ری میان دو سپاه جنگ اتفاق افتاد. مسعودی، تعدادی از ناموران سپاه داعی چون مشیر، تالچین، سلیمان پسر شرکله اشکوری، مرد اشکوری و گروهی دیگر از گیلانیان را نام می‌برد که از سپاه داعی جدا شده و امان طلبیدند. ماکان که خیانت یاران، افسرده‌اش ساخته

۱. تاریخ طبرستان ص ۲۹۱.

۲. همان مأخذ ص ۲۹۱ و جنیش زیدیه در ایران ص ۱۳۰.

۳. سادات علوی و آزادی خواهان گیل و دیلم و طبرستانی را رایت و کسوت سپید بود.

۴ و ۵. مروج الذهب و معادن الجواهر جلد دوم ص ۷۴۲.

۶. اسفار مغرب اسوار پارسی است.

بود با نفراتی قلیل به نوشته مروج الذهب^۱ هفده بار به دشمن حمله برد و دلاوری‌ها کرد اما ترکان و خراسانیان سپاه اسفار پا فشردند و مقاومتی شدید نمودند. سرانجام برای داعی علوی و ماکان چاره‌ای جز فرار نماند و به سوی طبرستان گریختند. فراریان وسیله سپاه سامانی تعقیب شدند. ماکان به سبب داشتن اسب فراوان از مهلکه نجات یافت ولی داعی پس از پراکندگی یارانش در آسیابابی نزدیک آمل به قتل رسید^۲. (۳۱۶ هجری قمری).

تاریخ طبرستان قتل داعی را نتیجه جنگ با مردآویج سردار بزرگ اردوی اسفار و چهره تابناک نهضت ملی ایران می‌داند و منکر نابودی وی در جنگ‌ری است. در این باره آمده است «داعی از شهر آمل بیرون آمد و مصاف داد. مردم او را باز گذاشتند با تنی چند از خاصگان برگردید که با شهر آید، مقدمه لشکر اسفار مردآویج زیار بود به محله علی آباد، به سر پل به داعی رسید و او را دریافت. زوبینی بر پشت زد، مرده از اسب در افتاد^۳».

تاریخ سیستان^۴ چون تواریخ متعدد دیگر مرگ ماکان را نتیجه تار و مار شدن دیلمیان در جنگ‌ری می‌داند و ضمن آن به واقعه‌ای اشاره می‌کند که ذکر آن خالی از لطف نیست^۵. ماکان یکی از شجاعان زمانه و از فرماندهان بزرگ و نامور عصر خود

۱. مروج الذهب ص ۷۴۲.

۲. همان مأخذ ص ۷۴۲.

۳. تاریخ طبرستان ص ۲۹۲.

۴. تاریخ سیستان ص ۳۳۰.

۵. ابوعلی چغانی سردار سامانی، ابوحنیفه اسکافی، ادیب و دانشمند معروف دراکه با سمت دبیری همراه خود داشت پس از شکست داعی و به قتل رسیدن ماکان احضار نمود و چون اشتیاق شدید نصر بن احمد سامانی را در آگاهی از نتیجه جنگ می‌دانست، خواست که به وسیله کبوتر نامه برامیر را از نابودی دشمن بزرگش ماکان بی‌آگاهانند. پس روی به اسکافی کرد و گفت نامه‌ای در کمال اختصار که کبوتر آن را تواند برد نوشته تا خبر پیروزی به استماع نصر رسد. اسکافی قلم برداشت و چنین نوشت «اما ماکان فصار اسمه، والسلام» یعنی ماکان مثل نامش که به لسان عرب معنی نبود می‌دهد نابود گشته است، یا به عبارت دیگر نابود چو نام خویش گردید. اسکافی در این جمله موجز و بسیار کوتاه از ما، مای نفی و —

بود و در اشعار فارسی نام او به شجاعت و زور بازو و قدرت رهبری در میدان نبرد بسیار آمده است. او چون سایر امیران دیلمی سری پر شور و همتی بلند داشت و به حکومت قطعه‌ای کوچک از خاک ایران قانع و خرسند نمی‌شد. به همین علت از امارت کرمان دست کشید و تحت حمایت و شمشگیر زبیری و علم ساختن حقانیت داعی علوی، آن جنگ بزرگ را دامن زد. سال ۳۱۶ هجری قمری را که زمان مرگ داعی صغیر علویست، باید پایان دوران امارت و فرمانروائی حکومتگران زیدی در شمال ایران دانست زیرا از این تاریخ بین اسفار و مرد آویج و برادرش و شمشگیر و حسن فیروزان و سایر امرای دیلمی، حوادثی خونین بروز کرد و هر یک از اینسان جهت مشروعیت مجاهدت‌های خود، سیدی را مستمسک اعمال و حرکات سیاسی خود قرار دادند و کوه و دشت مازندران و نقاط دور دست ایران را پی سپر جاه‌طلبی‌های خویش ساختند. تنی چند از علویانی که تفصیل کروفر ملک‌داری آنان در مناطق مازندران غربی و گیلان شرقی خواهد آمد جز آلت دست مدعیان زورمند مذکور نبودند. در این ایام، نه علویان حاکم از زهد و تقوای زعمای پیشین نهضت‌نشانی نداشتند و نه یاران و مدافعان دیلمی جنبش اصراری در رعایت قوانین و سنت‌های آئینی شیعه می‌نمودند. از شکوه گذشته و بعد مردم‌گرای نهضت جز داعیه مقام و شهوت فرمانروائی و جمع مال و سفک‌دما و اتلاف نفوس در این هنگامه خونین چیز دیگری به جای نمانده بود.

اهالی رویان و دیلمان و گیلان یا به سبب شدت تبلیغات اسپهبدان طبری و پادوسبانیان رویان که دشمنان آشتی‌ناپذیر علویان و درویش زیدی بوده‌اند، از سادات روگردانده بودند، یا این که موربانه فساد و تبع قهری قدرت، حقیقتاً زهد علوی را به فسق‌اموی تبدیل کرده بود. اولیاءاله آملی در تاریخ رویان می‌نویسد:

→ از کان فعل ماضی در نظر آورد تا توانست در کمال اختصار مقصود خویش را بیان نماید. وقتی که نامه به نصر بن احمد رسید از آن فتح عظیم چندان تعجب نکرد که از این عبارت سلیس و هنری، زیرا اسکافی با این جمله در حقیقت ایجاز لفظ و اعجاز معنی کرده بوده این سخن با آن که عربی است در ایران مثل گشت و از آن پس هنگامی رقیبی که در عرصه سیاست و قدرت بمیرد یا در مبارزه شکست بخورد، معمولاً مرگ یا شکست او را با این جمله در پاسخ به پرسنده اظهار می‌دارند، ماکان فصار سمه.

«گویند یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت و در رفع حاجت خود الحاح نمود. حاجت او برنیامد. سیدگرم برآمد و ملک را گفت آباء و اجداد شما پدران ما را به امامت قبول کرده، جان و مال فدای کردند و شما امروز به اندک مهمی با ما مضایقه می‌کنید این چراست؟ ملک به جواب گفت که سید راست می‌گوید. وقتی که پدران سید پدران ما را دعوت کردند، پدران شما اهل دین و اسلام بوده‌اند و پدران ما در کفر و جهل. چون نگاه کردند و تتبع عقل نمودند، طریقه پدران شما را در عدل و انصاف و مسلمانی و اقامت دین و شرع بهتر از طریقه خود دیدند، عقل ایشان، ایشان را بدان داشت که اسلام افوازشان قبول کنند و طبع ایشان شوند. امروز که شما سادات آل محمدید طریقه پدران ما از ظلم و ناانصافی و اهمال دین و شریعت بر ذمت گرفتید و ما طریقه پدران شما از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم. من بعد شما را متابعت طریقت ما می‌باید کرد. چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت پدران شما، چون قضیه منعکس شد شما نیز از ما آن توقع مکنید که پدران کردند».

علویان تنکابن و سخت‌سر

سید کیا ابوالحسن (ابوالحسن) المؤید بالله

سید کیا ابوالحسن المؤید بالله عضدالدوله بن حسین بن هارون بن حسین بن محمد بن قاسم بن زید بن امام السبط الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام از دانشمندان مشهور فرقه زیدیه است. در سال ۳۳۳ هجری در قریه کلاذجه آمل ولادت یافت و برادری به نام یحیی مکنی به ابوطالب و با لقب ناطق الحق داشته که به ابناء هارون شهرت یافتند. شادروان لاهیجانی در شرح زندگی مؤید بالله می‌نویسد^۱، چندبار در گیلان و دیلمان

۱. عیناً نقل به لفظ و معنی از کتاب تاریخ رویان ص ۱۱۷.

۲. مهدوی لاهیجانی به سبب دسترسی به منابع متعدد لسان عرب در شرح زندگانی سادات متقدم و متأخر گیلان و مازندران دو کتاب نوشته که از جمله زندگانی نامده مؤید بالله و فرزندان او در تنکابن مفصلاً شرح گردیده است. سادات مقدمه گیلان ص ۵۷۲.

خروج نمود. اولین بار در سال ۳۸۰ هجری قمری به روزگار وزارت صاحب بن عباد وزیر دانشمند خاندان بویه در قریه حومه از بلاد گیلان اظهار دعوت کرد. پس از ورود به روستای کدکاهان، حوی الدیلمی که از رؤسا و متنفذین بود هفتصد نفر را به بیعت او رساند. سپس وارد هوسم (رود سر کنونی) شد. در روستای کسا کجان جنگی بین او و شوذیل^۱ دیلمی حاکم آن نقاط در گرفت که به شکست شوذیل و تفرقه سپاهش انجامید. اما در جنگ بعدی مؤید بالله شکست خورد و دستگیر گردید. مردم گیلان به سبب احترام و اعتقاد قلبی به سید علوی و سیله دانگین تجنی از رؤسای گیلان رهائیش را خواستار شدند. شوذیل پس از گرفتن بیست هزار درهم از دانگین تجنی و سه هزار درهم از مؤید بالله او را آزاد ساخت. سید کیا ابوالحسین پس از ناکامی در پیشبرد اهداف سیاسی و تحصیل لوازم حکمرانی به ری رفت و مدتی مدید در آنجا مصاحب و جلس صاحب ابن عباد بود اما مستدعیات مکرر گیلانیان او را بر کار خروج دوباره راغب ساخت. از ری به آمل و سپس به روستای برفجان (سیاهکل امروزی) رسید و به کمک مردم گیل دوباره بر هوسم و مضافات ملکی آن مسلط گردید و مدت چندین سال در آنجا تا انتهای خاک گیلان در راستای شرقی آن (منطقه کلارستاق) حکومت کرد ولی به سبب اختلاف و دودستگی دیلمیان زیر فرمانش و مزاحمت سایر سادات که سروریش را بر منطقه بر نمی یافتند، ناچار به سوی ری رفت و در آنجا منزوی شد.

اقامت چندین ساله در ری را مجدداً خواست های مکرر مردم گیلان شرقی و دیلمان ناتمام گذاشت. این بار اسپهبد کلاردشت و کیا ابوالفضل ناصر علوی حاکم هوسم و خسرو شاه سلطان رستم دار (کجور کنونی) با او متحد شدند و برای تسخیر آمل، پایگاه گذشته بزرگان علوی به حرکت درآمدند. اما در آنجا از عامل قابوس ابن وشمگیر شکست خوردند و سردار مشهور و شجاع دیلمی به نام اسکا، در این تهاجم کشته شد و لشگر از پیرامون سید پراکندند و اموالش به غارت رفت. سی نفر از یاران نزدیک سید کیا ابوالحسین به خدمت قابوس به گران فرستاده شدند و در

۱. شوذیل تحریف شده کلمه شیردل است که در اهجدگیلکی آن را شیرذیل یا شیردیل

تلفظ می نمایند.

آنجا به فرمان وی مقتول گردیدند. مؤید بالله باعده ای اندك از بازماندگان سپاه بزرگش بدون سلاح و تجهیزات جنگی کافی وارد خاك كجور گردید. اما خسرو شاه رستم داری که تا آن زمان در حلقه متحدین وی بود برای یکسره کردن کار علوی، آنان را در محاصره گرفت. نفرات قلیل و بدون اسلحه مؤید بالله را خطر نابودی کامل تهدید می کرد. سید کیا ابوالحسین که از عهد شکنی سلطان رستم دار سخت در خشم بود، ناگزیر از كجوریان تقاضای صلح نمود. خسرو شاه شرط صلح را تسلیم قلعه دارقویه در خاك دیلم و گروهی فرزند مؤید بالله به نام ابوالقاسم قرارداد. میر ابوالقاسم به گروه كجوری ها در آمد و آنان برخلاف شروط مصالحه، وی را زندانی نمودند. زمانی که کوتوال قلعه دارقویه از تسلیم دژ خودداری کرد، مؤید بالله در برابر فرستادگان كجوری خسرو شاه و ابوجعفر صاحب که از ناحیه برار بیرون بشم با لشگری فراوان به قصد اجرای مفاد صلح آمده بودند، در خطر دستگیری قرار گرفت. اما ظهور ناگهانی ابوسعید نیشابوری با نیروئی که به کمک سید کیا ابوالحسین آمده بود، او را از آن مهلکه رهایی بخشید.

در این سال گویا نکبت عظیمی بر ولایت طبرستان نازل گشت و قحطی بزرگی روی نمود و هر رطل^۱ نان به ده درهم رسید^۲. اشاعه بیماری و با خلق کثیری را به هلاکت انداخت و قابوس بن وشمگیر نیز به دست لشکر خویش گرفتار و کشته شد. منوچهر بن قابوس با قرار پرداخت سالیانه دوهزار دینار به مؤید بالله به صلح دست یافت. هنوز انسدکی از انعقاد معاهده صلح میان حاکم تنکابن و امیر ناحیه طبرستان نگذشته بود که منوچهر، سپاهی جهت سرکوبی سید علوی به منطقه کلاردشت فرستاد. مردم کلار و چالوس که ازستم حکومتگران رستم دار سخت ناراضی بودند به حمایت مؤید بالله برخاستند. در جنگ معروف کلاردشت، سپاهیان منوچهر بن قابوس شکست

۱. هر رطل نان در گذشته وزنی برابر نیم من تبریز داشته است. رطل در هر نقطه وزن معینی داشت و بر حسب توزین اشیاء مختلف چون نان و گوشت و شراب یا دیگر حوائج وزن دیگر می یافت.

۲. سادات مقدمه گیلان ص ۵۸۰.

خوردند و غنائم فراوان نصیب دیلمیان و کلاریان سپاه مؤید بالله شد.^۱ پیروزی شیعیان زیدی به زعامت مؤید بالله در جنگ کلاردشت و کشتاری که از طبریان سپاه منوچهر زیاری شد و معاهده تحمیلی که پس از آن میان طرفین انعقاد یافت، سنی مذهببان مازندران را به شورش واداشت و فتنه عظیمی بین گروه شیعه و سنی برپا گردید. تخریب مشاهد زیدیه در آمل و مساجد شیعه و خانه‌های بزرگان این قوم و سیله متعصبین سنی از جمله حوادث عادی آن زمان بود. دامنه این فتنه به گیلان نیز کشیده شد. امیروردانشاه پسر اسفرستان رودباری به نمایندگی از طرف منوچهر بن قابوس مأمور اسکات آن بلوا شد. در این فرونشانی شورش مذهبی که رگه‌ای از انتقام نیزچاشنی داشت، عده زیادی از گروه مفسد و متعصب سنی به قتل رسیدند. مشهد ناصرالحق و سایر بقاع زیدیه تعمیر گشت و از گیلانیانی که در این واقعه زیان دیده بودند رفع خسارت گردید. وفات سید کیا ابوالحسین المؤید بالله در تاریخ ۴۲۱ هجری قمری به روز عرفه اتفاق افتاد^۲ و در عید قربان در لنگای تنکابن که خانه و محل استقرارش بود، دفن گردید. سادات متقدمه گیلان درباره مرگ مؤید بالله می‌نویسد: «وفات یافت روز عرفه ۴۱۱ هجری و در روز اضحی دفن شد و نماز خواند بر جنازه او سید مانگک دیم^۳ اعرابی قزوینی که بعد از مؤید بالله خروج در لنجا^۴ کرد و ملقب به مستظهر بالله شد و بر سر قبر مؤید بالله ادامه ختم نمودند تا يك ماه و بنا گذاشتند بر قبر او در لنجا، و مشهد او مشهور و محل زیارت است و در باب آن قبر و مشهد گفته شده است^۵:

عرج علی قبره بصعده^۶ و ابك مرسوماً به لنجا

۱. همان مأخذ ص ۵۸۱.

۲. تاریخ طبرستان ص ۱۰۱.

۳. مون و مانگک در لهجه دیلمی و طبری معنای ماه و دیم که مشترك نیم زبان‌های طبری و دیلمی است معنی چهره را افاده می‌نماید، بنابراین مانگک دیم به معنی ماه چهر یا ماهروی می‌باشد.

۴. لنجا تلفظ عربی واژه لنگاست که آن بلوکی از بلوکات تنکابن است.

۵. سادات متقدمه گیلان ص ۵۸۵.

۶. صعده یکی از شهرهای مقدس کشور یمن است که هشت نفر از ائمه دین به در آن مدفون اند.

واعلم ان المقتدی بهما سیلخ ما ترجا

معنی ابیات به تقریب چنین است:

فرود آی (احتمالاً از اسب) بر قبری که در صعد^۱ واقع شده است و بر آثار حیات از بین رفته در لنگا گریه کن. (مراد شکوه ولایت و طأنه حکمرانی مؤید بالله است.)

بدان که پناه آورنده به آن به آرزویش خواهد رسید.

ابن اسفندیار تحصیلات سید را در بغداد مکاتب سید ابوالعباس وقاضی القضاة عبدالجبار همدانی می نویسد و درباره ارزش علمی او و برادرش می گوید: «چنین گویند که از سادات آل رسول علیه الصلاة والسلام، هیچ آفریده خروج نکردند جامع تر شرایط امامت را از این دو برادر. اما سید ابوالحسین به دیلمان خلق را دعوت کرد جمله گیل و دیلم اجابت کردند. فصلی است قابوس شمس المعالی را در تفضیل عمر وابوبکر و عثمان و امیر المؤمنین علی (ع)، داد بلاغت و فصاحت در آن رسالت داده چنانکه شیوه ترسل قابوس بود. این سید، جواب آن فصل و رساله به طریقی پیش گرفت و به حجج قواطع چنان به آخر رسانید که اگر گویند معجز است بعید نبود. تصانیف او آنچه معروف و متداول، کتاب التجرید، کتاب الشرح، کتاب البلغة، کتاب النصرت، کتاب الافادات. این جمله آنست که ائمه بردست دارند و متعلمان را به تعلیم این کتابها امروز نیز رغبتی هر چند صادق تر است.^۲»

این دانشمند و امام زیدی مذهب، علاوه بر احاطه بر فقه و حدیث، در شعر نیز ید طولائی داشت و دیوانش را مجلدی ضخیم یاد کرده اند. جلالت قدر و معلومات وسیع و اطلاعات گرانبهایش در فقه و سایر علوم مذهبی و خصال زیبای اخلاقیش، ساکنین

→ این شهر حکم کعبه زیدیان را دارد. از جمله آن پیشوایان، امام الهادی یحیی بن حسین و محمد بن یحیی والامام الناصر، احمد بن الامام الهادی یحیی می باشند.

۱. در این بیت شاعر عرب زبان نقطه باند بر مؤید بالله را با ایهامی هنرمندانه به صعد یمن، کعبه زیدیان تشبیه نموده است.

۲. تاریخ طبرستان ص ۹۸.

مناطق کجور، کلاردشت، کلارستاق و تنکابن و سخت‌سر و رانکوه را سخت شیفته وی ساخت و به مذهب زیدیه که سلك اعتقادیش بود تمسك جستند. لنگا در آن عهد کانون سیاسی و مذهبی و محل تجمع شیفتگان علم‌گردید و در محضر درس او گروه کثیری از نقاط دوردست گیلان و مازندران تلمذ می‌نمودند، چنانکه تاریخ طبرستان حاکی است: «چون سید ابوالحسن به دیلمان مستولی شد و ممکن گشت از آفاق عالم، علما به استفادت روی بدو نهادند و بدانجا رسید که پیش قاضی القضاة، عبدالجبار همدانی (استاد سابق) فرستاد که بر من بیعت کند»^۱.

ذکر اسامی مطول شاگردان مؤید بالله در کتاب سادات متقدمه گیلان نشان از آن دارد که لنگای تنکابن علاوه بر جذب پویندگان علم از دورست‌های شرق و غرب ناحیه خزری، گروهی از فضلا و نخبگان فقها بودند که شاگردی سید را می‌نمودند که منجمله فقیه فاضل، حسن بن علی بن حسن دیلمی لنگائی از آن دسته است.^۲

جانشینان سید کیا ابوالحسن

پس از مرگ مؤید بالله، سید ابوطالب یحیی الناطق بالحق، برادرش که او نیز از دانشمندان فرقه زیدیه به شمار است، زعامت مذهبی و سیاسی را در منطقه تنکابن و اطراف به دست گرفت. ناطق بالحق تمامت ایام عمرش را در گرگان به اشاعه و اداره آئین شیعه زیدی اشتغال داشت و تنها پس از مرگ برادرش و تقاضاهای مکرر مردم تنکابن و کلار و کلارستاق و دیلمان او را به این سرزمین کشاند و در لنگا استقرار یافت. او ادعای حکومت نداشت و بیشتر به امور مذهبی و علمی اشتغال داشت و چون برادرش در شعر و علوم فقهی و ادب تبحر داشت. تألیفات فراوانی به او نسبت داده‌اند. وفاتش را به سال ۴۲۲ و عده‌ای ۴۲۴ هجری می‌دانند.^۳ با آنکه وفاتش در

۱. تاریخ طبرستان ص ۱۰۱.

۲. سادات متقدمه گیلان ص ۵۶۸.

۳. تاریخ فوت مؤید بالله و برادرش راه ابن اسفندیار ثبت —

لنگا اتفاق افتاد ولی بنا به وصیتش او را در آمل مدفون ساختند. پس از ناطق الحق، برادرزاده اش فرزند مؤید بالله، میرابو القاسم ریاست امور مذهبی و احتمالاً حکومتی تنکابن و قسمتی از دیلمان را به دست گرفت. پس از مدتی در روستای جازما (گژما) از بلوک دوهزار تنکابن زندگی را بدرود گفت و در همانجا مدفون گردید.

دیگر از علویان معروف این نقاط، سید علی مشهور به سیدهادی حقیبی بود که بر قسمتی از کجور و کلاردشت و ناحیه لنگای تنکابن ریاست مذهبی و احتمالاً سیاسی داشت. حقیبی با پیروان فرقه اسماعیلیه که در آن زمان به سبب استقرار در قلعه الموت و سایر قلاع البرز در نواحی کوهستانی و بعضاً ساحلی مناطق رویان و کلاردشت و تنکابن و دیلمان پراکنده شده بودند به سختی مبارزه می کرد. او با قاضی مردان لنگائی که از اجله فضلا و فقیهان بزرگ روزگار خویش بود همعصر به شمار می رفت.^۱

شدیدالانکار بودن سید بر باطنیان این سامان و مخالفت شدیدش با پیروان کیش اسماعیلیه سبب شد که فرمان قتل او از طرف عقاب الموت (حسن صباح) صادر گردد و به ضرب کارد یکی از فدائیان این فرقه در روستائی از کجور به قتل رسد. جسد حقیبی به قریه هسیکر^۲ (حسن کیف کنونی) در کلاردشت منتقل شد و در آنجا مدفون گردید. (۴۹۰ هجری قمری) بقعه موجود که نشان از مدفن او دارد با تحریف حقیبی به امامزاده حقانی در حسن کیف کلاردشت مشهور است.

از دیگر نامداران علوی این خطه، سید رکابزن کیا از اخلاف سید کیا ابو الحسنین است که حکومت تنکابن و سخت سر را به عهده داشت. به سبب فاصله زمانی زندگی و حکومت این حاکم علوی (۷۴۰ هجری) با سلسله وقایع این زمان به موقع خود به شرح آن مبادرت می گردد.

→ کرده است. مأخذ روایت کتاب سادات متقدمه گیلان، کتب معتبری چون کتاب خطی حقائق الوردیه حمید شهید یمنی و همچنین کتاب النسب ابو نصر سهل بن بخاری ذکر شده است.

۱. سادات متقدمه گیلان ص ۵۹۷.

۲. همان مأخذ ص ۵۹۷. معلوم نیست که این آبادی را تحقیقاً چنین نامی بوده یا تغییر شکل آن ناشی از تحریف کلمه حسن کیف می باشد.

جنبش شیعه چهار امامی زیدیه از قیام حسن بن زید علوی تا آخرین داعی این
خواندان مجموعاً ۲۵ امام و داعی داشته که فترت‌ها و رونق‌های فراوانی در مسیر حیات
سیاسی و مذهبی خود از سر گذراندند. سرانجام این فرقه در مناطق گیلان و مازندران و
رویان، استحلال در فرق دوازده امامی شیعه و نقطویه می‌باشد.

بخش هشتم

سروری دیالمه بر ایران

خیزش گیل و دیلم در جهت رهایی ایران^۱

قوم دیلم و گیل پس از فروکش کردن شور نهضت علویان زیدی، پرچم سفید نجات ایران را نگذاشتند که بر زمین افتد. بیش از دو قرن و نیم کوشش‌های میهن پرستانه آنان وسیله حاکمین عرب در کسوت شرك پرستی و ارتداد پنهان نگاه داشته شد و حقانیت حرکت آنان مخدوش گشت. اما اینک باتشرف به آئین اسلام و شیعه علمی علیه السلام، این حربه تبلیغاتی ازدست عرب‌ها گرفته شد. دست‌های مجهز به شمشیر مرد دیلمی و قلب‌های سرشار از شور ایران خواهی و سرهای آکنده از همت بلند این قوم، اینک نگران کسرانهای خلیج فارس و دوردست‌های امپراطوری عرب است. آنان چون سیلی بی‌مهار از چهار گوشه البرز به فلات ایران سرازیر گشتند. در این تهاجم بی‌امان تنها سپاهیان عرب بنی عباس و مزدوران آنان طعمه شمشیر مردم دشت و کوه گیلان نشدند بلکه گروه ایرانیان سنی و بغداد پرستان هویت گم کرده نیز در عرصاتی خونریز وسیله هموطنان دیلمی خود به طرزی فجیع جان باختند. ایران در آن مقطع خونبار میان دریائی از خون و مرگ غوطه می‌خورد.

اسفار پسر شیرویه گیل پس از پیروزی برداعی صغیر و غلبه بر سردار اشکوری اوماکان، بر ولایت طبرستان و ری و گرگان و قزوین و ابهر و همدان و کرج مسلط شد.

۱. اگر خاک هم به سر می‌کنید، پای تل بلندی بکنید.

آنگاه که کار او بالا گرفت، نیت اصلی خود را که تسخیر ایران بود آشکار ساخت. علم سیاه سامانی-عباسی را که نشان از اسارت و اطاعت داشت بر زمین نهاد و آشکارا بر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی و المقتدر بالله خلیفه عباسی قیام نمود. مسعودی تا این تاریخ از او به نام سردار اسلام یاد می‌نماید. اما همین که داعیه استقلالش آشکار گشت می‌نویسد: «آنگاه گردن فرازی و سرکشی کرد که وی به دین اسلام نبود و از اطاعت فرمانروای خراسان برون شد و با او مخالفت کرد و می‌خواست تاج به سر نهد و در ری تخت شاهی به پا کند و بر آن همه ولایات که بگفتیم پادشاهی کند و با سلطان (خلیفه عباسی) و هم با فرمانروای خراسان جنگ اندازد».^۱ سپس می‌نویسد شاهان گیل و دیلم به دست حسن بن زید مسلمان شدند و لسی اکنون مذهب آنان تباهی گرفته و عقایدشان دگرگون شده و بیشترشان ملحد شدند.^۲

احساس خطر از پیشرفت سران دیلم و تهدید قدرت عرب‌ها در ایران، در این اظهار نظر مسعودی کاملاً آشکار است. زیرا به خوبی معلوم می‌شود که مورخ تازی چگونه چون هم‌نژادان غاصب خود، از متاع شرك و دین در تفسیر و تبیین مصالح خویش سود می‌جوید.^۳

اسفار، هارون بن غریب سردار سپاه مقتدر عباسی را در قزوین شکست داد و لشگرش را به کلی نابود ساخت. قلعه باستانی واقع در کشوین^۴ را که نغمه مسلمانان و دیلمیان و همچنین مرز دیالمه با ایران ساسانی بود به تصرف در آورد و مردم قزوین را که به سپاه خلیفه در این جنگ یاری رسانده بودند کشتار کرد و دروازه‌ها را تخریب و به قول مسعودی وقتی شنید که مؤذن از گلدسته مسجد جامع اذان می‌گوید، فرمود

۱. مروج الذهب ومعادن الجوهر ص ۷۴۳.

۲. همان مأخذ ص ۷۴۳.

۳. بیتی از فردوسی در نامه رستم فرخ‌زاده برادرش در توصیف شرایط حادث در روزگار پس از تسلط عرب و مصداقی عظیم به وسعت همه قرون و اعصار در کاربرد این مفهوم:

زبان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

۴. نام شهر باستانی قزوین را کشوین یا کشین می‌گفتند که درست آن کاسین است.

تا او را به سرفرو افکندند و مسجد را به ویرانی داد^۱. اسفار قساوت را از حد گذراند و چنان سختی بر جان و مال قزوینیان وارد آورد که آرزوی مرگ می کردند. قطعاً از سنخ انتقام‌هایی که شیعیان از سنیان در طول جنگ‌های مذهبی گرفتند و سنیان نیز بالعکس. امیر سامانی از طرف خلیفه عباسی مأمور انهدام شورش اسفار شد ولی اسفار به پیشنهاد مطرف گرگانی که سمت وزارت او را داشت با پرداخت مالی فراوان به نصر سامانی از بروز جنگ جلوگیری کرد. کار اسفار به زودی بالا گرفت. مرد آویج (مرد آویز) دیلمی علاوه بر سمت فرماندهی اسفار، سپاهی مجزا از مردم گیل زیر فرمان داشت. به سبب انگیزه‌های جاه طلبانه و با علل دیگر، از فرمان اسفار خارج شد و به کمک سالار دیلمی که حاکم طارم دیلمان بود و همچنین به همدستی گروهی از امرأه برجسته سپاه اسفار بر او شورید. اسفار چون از توطئه آگاه شد، با اندکی ازیاران وفادار خود به طرف قلعه الموت که محل نگاهداری اموال و ذخائرش بود رفت ولی قبل از وصول به دژ در طالقان دستگیر شد و بی درنگ وسیله مرد آویج سر از تنش گرفته شد. مرد آویج پس از دست‌یابی به خزائن اسفار در الموت به گشاده دستی و بذل مال دست‌زد و مردم دیلم و غیر دیلم که آوازه بخشش و مدارایش را با نفرات زیر دست شنیدند گروهی انبوه بر او جمع شدند. مرد آویج پس از آن که به قدر کافی نیرو گرفت، سرداران متعدد خود را برای نقاط دیگری غیر از قلمرو اسفار که در این استحاله قدرت، وارث شده بود فرستاد و سپاهی مجهز برای مقابله بالشگر خلیفه که فرماندهانش ابو عبدالله محمد بن خلف دینوری و ابو الهیجا عبدالله بن حمدان بودند به همدان فرستاد.

مردم همدان به لشگر خلیفه پیوستند و چهار هزار نفر از سپاه گیل و دیلم را کشتند، از جمله مقتولین خواهرزاده مرد آویج معروف به ابوالکرادیس سردار دیالیه در جنگ همدان بود. دیلمی‌ها که در مقابل افراد مختلط همدانی و عرب به سختی شکست خورده بودند پشت به جنگ دادند و به سوی مرد آویج که در ری بود گریختند. مرد آویج از شکست دیلمی‌ها و قتل عام آنان خاصه از مرگ خواهرزاده خود

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر ص ۷۴۴.

که مویه و افغان خواهر، هیبت سوکش را دوچندان می کرد، دچار خشمی دردناک شد. این انقلاب درونی سبب شد که در همدان دست به فجایعی زند که خود پیش از آن در حوادث خونبار قزوین، اسفار را از ارتکاب به آن جنایات سرزنش می کرد.

این نوع حوادث خونین که تبع قهری هرتاخت و تازیست، به هر شکل و دلیلی قابل توجیه نیست. اما می توان گفت که انگیزه دیلمی ها در این نوع سفاکی، بیشتر از نفرت نسبت به قوم عرب سرچشمه می گرفت. قومی که صرف نظر از ددمنشی اش در خاک ایران، نزدیک به سه قرن دیالمه را در کوهستان های محل زندگیشان به حال محاصره در آورده بود و اگر مقاومت دلیرانه و خستگی ناپذیر ایشان نبود، آخرین نفرت این نژاد طعمه شمشیر آنان می گشت. اکنون که روی دیگر سکه چهره نموده بود، دیلمیان نمی توانستند در این عمل تلافی جویانه خود به هر منطق و دلیلی، ایرانیان هم نژاد و هم وطن خود را به جای یاری و امداد، در صف دشمن مشترک ببینند. نهایتاً آتش خشم و نفرت دیالمه متوجه آنان نیز می گردید. در این راه به آن دسته از ایرانیان چون خائنانی می نگریستند که با نام ایرانی، در سرزمین ایران برای ادامه تسلط بیگانه، مرگی بی افتخار را بر خود تحمیل می نمودند.

فاجعه همدان

مسعودی که هم روزگار با این حوادث بود، در بیان علت شکست سپاه مرد آویج می نویسد، باب الاسد دروازه ای بود در شهر همدان بر راه ری و خراسان که شیری سنگی و بسیار تنومند همانند گاوی بزرگ یا شتری خفته در آنجا تعبیه شده بود. مردم همدان معتقدند این تشبیه وسیله اسکندر مقدونی پس از ساختمان شهر در آنجا کار گذاشته شده است^۱. همدانیان اعتقاد دارند که ویرانی شهر و فتنای مردم آن، زمانی روی

۱. البته نقل قول مسعودی از مردم همدان راجع به شیر سنگی درست نیست. این شیر تنها یادگار تمدن و حکومت قوم آریائی ماد بر این شهر است. عمر شیر با تاریخ بنیان گذاری شهر اکباتان (همدان) برابر است و غبار گذشت روزگارانی بسیار درازتر از حمله اسکندر بر چهره دارد. این شیر سنگی هم اکنون در گوشه ای از شهر همدان فر توت جاخوش کرده است.

می‌دهد که شیر را بشکنند و از جایی که هست بپفکنند و این کار به دست گیل و دیلم صورت خواهد پذیرفت، بنابراین در حفظ و نگاهداری آن بسیار سعی بودند. سربازان پراکنده دیلمی در اطراف به سبب تفریح یا علل دیگر شیر را بر زمین انداختند و خشم مردم همدان را دامن زدند. همین حادثه موجب حمله همدانیان به سپاه مردآویج و کشتار وسیع دیلمیان گشت.^۱

مردآویج وقتی به همدان رسید با مشاهده کشتارگاه سربازان دیلمی به جنونی از خشم مبتلا شد و در آن حال فرمان حمله به شهر را صادر نمود. از بیخت بد همدانی‌ها، سپاه خلیفه عباسی نیز که عامل این حادثه خونین بود، شهر را ترك کرده و مردم را در برابر لشکر انتقامجوی مردآویج تنها گذاشته بود. به گزارش مسعودی در روز اول چهل هزار کس از مردم همدان که سلاح برگرفته بودند، کشته شدند و سه روز معرکه کشتار و آتش سوزی گرم بود. روز سوم مردآویج دستور توقف کشتار داد و آنگاه محترمین و بزرگان و سالخورده‌گان شهر را به نمازگاه دعوت کرد. آنان به امید گشایشی در گره کور خشم دیالم در آنجا حاضر شدند. مردآویج فرمان داد سپاه گیل و دیلم در حالی که از مقابلش عبور می‌کردند، با پرتاب زوبین و کشیدن خنجر به کشتار آن مردم بی‌پناه بپردازند. کسی از آن جمع کثیر زنده نماند.

ابن علان، سردارش که به دینور رفته بود، بیست و پنج هزار کس را کشت و اموالشان را به تاراج داد و به ناموسشان تجاوز نمود.^۲ حمداله مستوفی در شرح این واقعه نوشته است، اتباع مردآویج به قتل عام موحشی در همدان پرداختند و از غارت و هتک نواامیس خودداری نورزیدند. چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین بیرون کردند.^۳

۱. مروج الذهب ومعادن الجوهر ص ۷۴۸.

۲. همان مأخذ ص ۷۴۹.

۳. تاریخ گزیده ص ۴۰۹. تاریخ روضة الصفا این تعداد را ملایم‌تر ثبت کرده و آن را دوهزار تن قلمی نموده است. به نوشته استاد باستانی پاریزی، معلوم است سربازی که با بند شلوار ابریشمی به جنگ می‌رود، چگونه شلوار از پایش خارج خواهند کرد! سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۳۷.

سودای امپراطوری

در سال ۳۱۹ هجری قمری، متصرفات مردآویج که گیلان و مازندران و قومس و قسمت عمده عراق عجم بود با ممالك سامانی در ماوراء النهر از سوئی و بسا نقاط تحت قلمرو خلیفه عباسی از جهت دیگر هم مرز شد. سپاه خلیفه به سرداری هارون ابن غریب را بشکست و گریزان ساخت. اصفهان را نیز به آسانی فتح کرد. سرداران دیگرش از کرمانشاهان و ولایات غرب و جنوب غربی گذشته و اهواز را پس از چندی محاصره و مفتوح هاجتند و از این طریق با خاک عراق عرب همسایه گشت. اما با خلیفه عباسی و حکومت سامانی به صلح نشست. بدین ترتیب مردآویج سرزمین های وسیعی به تصرف آورد و خزائنش مالا مال از اندوخته و ذخائر گردید. مردآویج افکار دور و درازی در سر داشت. بسدوا قصد تسخیر بغداد و فتح کلیه ولایات شرق و غرب بلاد اسلامی را که در اختیار آل عباس بود، داشت ولی پس از پذیرش خلعت خلیفه و آشتی با وی، احتمالاً در بلند پروازی های خویش تعدیل به وجود آورد. محتمل است وجود پسران بویه که رقبائی نیرومند و خستنگی ناپذیر در مسابقه ملک ستانی بودند، این عقب گرد سیاسی وی را تا حدی توجیه نماید. مردآویج، برادرش وشمگیر را که بر نجکاری روستائی و بی چیز بود، به خدمت خود خواند و چنان شد که پس از او روشن نگاهدارنده اجاق خاندان زیار گشت. مردآویج به آداب و رسوم ایرانی سخت عشق می ورزید و تجدید عظمت ایران باستان چنان شیفته اش کرده بود که از دست زدن به پاره ای اعمال غیر معقول نیز ابائی نداشت. پس از فراغت از لشکر کشی های داخل ایران، در اصفهان به رسم سلاطین گذشته ایران بر تختی زرین نشست و تاج بر سر نهاد و در اقامه آداب قوم ایرانی مساعی فراوان به کار برد. سپس دستور داد که به مناسبت جشن سده (دهم بهمن ماه) در زمستان سال ۳۲۳ هجری، جشنی بزرگ در دوسوی زاینده رود فراهم سازند. هیئتی انبوه جهت آتش افروزی و وسایل سور و سرور فراهم گشت. علی اصغر فقیهی در کتاب آل بویه به نقل از تجارب الامم ابن مسکویه، چگونگی برگزاری جشن و قتل مردآویج را چنین آورده است:

«مرد آویج از مدت‌ها پیش از فرا رسیدن جشن دستور داده بود که از کوه‌ها و نواحی دور دست همزم گرد آورند و به دو طرف زاینده‌رود جمع نمایند. نفت‌اندازان و آتش‌افروزان و کسانی که در نمایشات آتش بازی مهارت داشتند به این کار گمارده شدند. شمع‌های بزرگ مجلسی آماده شد و برای تهییج تماشاگران دوهزار کلاغ و مرغان دیگر فرا چنگ آورده تا به منقار و پاهاى آنها گردوهائی از نفت و مواد سوزان انباشته کنند و پس از آتش زدن، در هوای اطراف محل جشن به پرواز در آورند ستون‌های ضخیم از شمع ساختند و به اطراف تعبیه نمودند تا به هنگام جشن، بوته‌ها و همزم‌ها و مرغان فروزان و شمع‌های ستونی شکل به یکبار بیفروزند و عظمت سده را با این مقیاس عظیم هویدا سازند. سرپرده مجللی نیز در کنار سفره‌ای عظیم که کسی نظیر آن را به یاد نداشت و مملو از خوردنی خاص مردم دعوت شده به جشن بود جهت مرد آویج برپا ساختند. يك روز پیش از آغاز جشن سده، مرد آویج دیداری از تمهیدات محل جشن کرد. همه آن مقدمات در نظرش كوچك و مصنوعی و حقیر آمد. به گفته ابن عمید فرزند وزیرش شاید وسعت صحرا و چشم‌انداز وسیع افق، حقارت آن اشیاء مصنوعی را دوچندان کرده بود.^۱ به هر حال مرد آویج با نخوتی که داشت، این نقص را سهل‌انگاری اولیه جشن و اهانت به خود تلقی نمود. به این علت به حالت خشم به سرپرده رفت و هنگام شروع مراسم حضور به هم نرسانید. آنگاه که پس از تضرعات و التماس‌های وزیر دانشمندش عمید، حاضر به شرکت در مراسم شد، جز گردشی سواره و خشم‌آلود عملی دیگر انجام نداد.

سه روز پس از این واقعه دستور حرکت داد. فریاد غلامان و شیبه اسبان و هیاهوی حرکت بر اعصاب درهم کوفته‌اش اثر گذاشت و ناراحت شد. پرسید که متصدی چهارپایان چه کسانی هستند، گفتند غلامان ترك. فرمان داد زین اسبان را بر پشت غلامان نهند و به آنها افسار و دهنه زنند. این منظره زشت پی‌آمده شومی به دنبال داشت. در سپاه مرد آویج علاوه بر ترکان جنگاور، غلامانی نیز از این قوم در اطراف او مأمور خدمات مختلف بودند. این غلامان که عده‌ای از آنان به وضعی

۱. آل بویه و اوضاع زمان ایشان ص ۷۶.

وهن آور به شرح فوق مورد توهین قرار گرفته بودند، کمر به قتلش بستند. هنگامی که به خانه وارد شد به حمام رفت. ترکان از خالی بودن خانه و بی احتیاطی وی که از خشم، محافظان را هم از پاسداری حمام باز داشته بود، استفاده کردند و بر کشتن او هماهنگ شدند.

عادت مرد آویج چنان بود که هر وقت به حمام می‌رفت، دشنه‌ای را در پارچه‌ای می‌پیچیدند و در گوشه حمام می‌نهادند. ترکان به خادم سیاه گفتند دشنه را به داخل حمام نبرد. خادم گفت من جرئت نمی‌کنم. گفتند پس ما تیغه آن را می‌شکنیم و تودسته‌اش را در پارچه به پیچ. همین کار را کردند و آن غلامان به حمام هجوم بردند و او را کشتند.^۱ (۳۲۳ هجری) پس از قتل مرد آویج زیار، ترکان که عامل توطئه و مجری آن بودند در سپاه غافل مرد آویج به غارت و چپاول و کشتار دست زدند، اما سپاهیان گیل و دیلم به زودی به خود آمدند و برای جلو گرفتن از پراکندگی که نابودی به دنبال داشت و شمشیر برادر مرد آویج را به سالاری برگزیدند. در بعضی تواریخ دست‌خليفة عباسی الراضی را در قتل مرد آویج دخیل می‌دانند که باتوجه به رفتن دوتن از وجوه ترکان به نام توزون و بجکم پس از قتل مرد آویج به خدمت‌خليفة و ترقی آنان در دستگاه خلافت نمی‌توان آن را خالی ازوجه دانست. جنازه مرد آویج از اصفهان به ری حمل شد و از چهار فرسنگی ری، دیلمیان از اسب فرود آمدند و پای‌ها و سرها برهنه ساختند و در اطراف تابوت حرکتی سوگوارانه نمودند.

فرزندان بویه ماهیگیر

سه برادر دیلمی، حسن-علی-احمد که امپراطوری بزرگ بوئیان را به وجود آوردند، فرزندان بویه ماهیگیر بودند که دردهی از نواحی دیلمان به نام کیا کلیش زندگی می‌کردند. چون شغل آنان صیاد ماهی ذکر شده، باید محل سکونت آنان را ساحل دریای خزر یا حداقل کرانه یکی از رودهای جاری در گیلان دانست. بنابراین

نسبت آنها به دیلم به معنای عام کلمه شامل قسمت جلگه‌ای کرانه خزر یعنی گیلان کنونی نیز می‌شود. تنگدستی و سختی روزگار بویه و پسرانش را اکثر مورخین تأیید نموده‌اند. علی و حسن در روزگار فراخی و احراز قدرت بدون شرم از تنگی معاش زمان‌های پیشین در محافل و مجالس سخن می‌راندند. این ویژگی اخلاقی که نشان از ظرفیت روح و ثبات ماندن صفای روستائی دارد، یکی از ده‌ها سجیه نیک این سه برادر بود که آنان را شایسته صدرنشینی و والائی جاه و مقام قرار می‌داد. گروهی از مورخین آل بویه را از اخلاف ساسانیان می‌دانند. عضدالدوله مقتدرترین پادشاه بویه وقتی از نسب خود از سالخوردگان دیلم و مؤبدان زردشتی و معمرین ایران جستجو کرد بالاتفاق انتساب آنان را به سلاله ساسانی تأیید نمودند. اما دانشمند و محقق ایرانی ابوریحان بیرونی در نسب آل بویه تردید می‌کند و آن را ساختگی می‌انگارد. سپس می‌نویسد «دشمنان همواره کوشش در پست کردن نسب هم‌دیگر دارند و از ملوک کردن آبرو و حیثیات هم مضایقه‌ای نمی‌نمایند. دوستان نیز راه تفریط می‌پیمایند و زشتی‌ها را زیبا جلوه می‌دهند و برای نمایش دیرینگی اصالت ممدوحان و ولی نعمتان خود، نسب‌های مضحک می‌سازند»^۱.

ابوریحان در حالی که نسب آل بویه را مردود می‌شمارد، اصالت نسب شمس-المعالی قابوس بن وشمگیر را تأیید می‌نماید و او را از طرف مادربه خاندان حکومتگر باوند می‌رساند که خود آن چنان که در صفحات گذشته مذکور گردید، شاخه‌ای از شاهزادگان ساسانی‌اند. شادروان مهدوی لاهیجانی می‌نویسد، احتمال قوی می‌رود که واژه دابویه به مرور تبدیل به بویه شده باشد.^۲

چنان که گفته آمد نام اصلی اسپهبد خورشید فرزند گیل بن گیلانشاه دابویه بوده است که اخلاف آنان به گاوباره یا دابویه موسوم شدند که در نواحی گیلان و مازندران حکومت نیرومندی داشتند. اینان از فرزندان جاماسب ساسانی بودند. اگر این نظر پسندیده آید، انتساب خاندان بویه به ساسانیان پذیرفتنی است. زمانی که

۱. آثارالباقیه ص ۳۷.

۲. جغرافیای گیلان ص ۸۶.

دیلمیان در اندیشه تسخیر ایران افتادند و از کوهستان البرز به پهنه وسیع فلات ایران گام گذاشتند، علی و حسن به خدمت ماکان کاکلی سردار داعی صغیر علوی درآمدند. آنگاه که اسفار پسر شیرویه گیل وسیله مرد آویج زیاری کشته شد، بین ماکان و مرد آویج که در گذشته روابط نزدیکی برقرار بود، اشتباهی جاه طلبی و کسب قدرت دیوار جدائی کشید و کار آنان به جنگ انجامید. ماکان در این جنگ شکست خورد و طبرستان و گرگان و قومس مرد آویج را مسلم شد. علی و حسن بویه با صلاحدید ماکان به اتفاق عده‌ای از دیلمیان به خدمت مرد آویج روی آوردند و در تاخت و تاز و تسخیر شهرهای ایران با وی شرکت نمودند. پس از فتح قسمتی بزرگ از خاک ایران وسیله مرد آویج و بزرگ شدن کار او، هر یک از بزرگان و سرداران دیلمی از جمله علی پسر بویه به عنوان قدردانی از امداد رزمی آنان به حکومتی منصوب شدند. علی به ری آمد. در آن زمان شهر ری را حکومت به دست وشمگیر بود.

برادران بویه در آغاز راه

ابتدای کار علی بویه را ملاشیمعلی گیلانی در کتاب تاریخ مازندران و ابن مسکویه در تجارب الامم با اندکی اختلاف چنین آورده‌اند. علی بن بویه در ری به سبب تنگدستی نزد وشمگیر رفت و از او تقاضای کمک نمود و لسی وشمگیر چیزی به وی نداد. علی به ناچار استری سرخ موی از آن خود را به هزار درهم فروخت تا رفع احتیاج نماید. چون شنید خریدار استر عمید وزیر وشمگیر است تمامی قیمت قاطر را با هدایائی به خدمت وزیر فرستاد و تمنا کرد که هدیه‌اش را بپذیرد. عمید که از پرباشان حالی پسر بویه باخبر بود و می‌دانست که ارزش اشیاء را شرایط زمان و مکان تعیین می‌نماید، بنابراین منتظر فرصت بود تا تلافی نیکی علی را بنماید. مرد آویج پس از چندی از تفویض حکومت شهرها به فائدان و سرداران دیلمی پشیمان شد و ترسید که هر یک از آنان مدعی استقلال و جداسری شوند و کاربرد اوسخت گردد. این بود که نامه‌ای به برادرش وشمگیر نوشت که آن دسته از فرماندهان دیلم که فرمان حکومت

دردست دارند و از ری خارج نشده‌اند، از خروج آنان جلوگیری کرد. نامه مرد آویج طبیعتاً قبل از اطلاع و شمشگیر به وزیرش عمید می‌رسید و چون از مفاد آن باخبر شد، درنهایت به علی و برادرانش تکلیف نمود که از ری خارج شوند. فردای آن روز که و شمشگیر به اجرای فرمان برادر پرداخت، اغلب فرمانداران دیلمی از ری ممنوع الخروج شدند بجز بزرگان بویه که فرسنگ‌ها از ری به طرف مقر حکومت خود که کرج^۱ نام داشت فاصله گرفتند. علی در کرج اموالی که از تسلیم قلاع خرمیدینان در آن نقاط نصیبش شده بود به بخشش و احسان پرداخت و پس از اندکی سی نفر سپاهی دیلمی که از معارف و بزرگان دیلم بودند و می‌توانستند با اسلحه و سپاه اورایاری دهند در اطرافش جمع شدند. سپس از کرج رو به اصفهان نهاد و بانقرات اندک خود سپاه دوهزار نفری ابوالفتح بن یاقوت را شکست داد و آوازه‌اش بلندی گرفت. (محرم ۳۲۲ هجری).

شیراز نیز با شکست یاقوت و الی خلیفه در فارس به تصرف برادران بویه درآمد. در این شهر به نوشته تاریخ مازندران و روایت تجارب‌الامم ابن مسکویه، به اموالی بی‌قیاس از ذخائر ساسانیان دست یافت. شرح این واقعه را که از نظر غرابت حادثه به افسانه شبیه است تاریخ مازندران چنین آورده است:

«علی بن بویه از عقب فراریان لشکر خلیفه به شیراز رفت و در سرای امارت نزول نمود. در این وقت لشکریان طلب مرسومات نمودند و وی متألّم در حجره در زیر گنبدی از آن قصر به بالا افتاده ناگاه چشمش بر سقف حجره افتاد. ماری دید که سر برآورده توهم کرد. فراشان را فرمود تا با کلنگ آن ضلع را شکافته مار را بکشند. چون شکافتند نقود متکثر یافتند که حکام سلف به جهت ذخیره و استحکام مکان گذاشته بودند. به‌زیر آورده علی فرمود که لشکریان را مواجب دادند و در بازار رفته اقمشه و اجناس نیز به واسطه ملبوس و مفروش آوردند. گفت خیاط خوب طلب نمایند تا رخت(؟) بدوزد. نشان دادند به درزی که خیاط حکام بوده است. خیاط آمد، چون ندانست که

۱. کرج شهری است میان راه همدان به اصفهان و به همدان نزدیک‌تر است و چون ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی آن را ساخت به کرج ابو دلف معروف است. اهالی آن را کره می‌نامند که نامش را از کره رود گرفته است.

چرا می طلبند، گز خود را همراه نیاورد و گز نیز نبوده. علی گفت يك چوب بیاورید قصدش اینکه گز بگیرد. استاد لفظ چوب از زبانش شنیده گفت ای خداوند هیچ احتیاج به چوب نیست، خدای می داند که زیاده از هفده صندوق اموال مظفر بن یاقوت در پیش من نیست! علی بخندید و اهل مجلس متعجب شدند^۱. بدین ترتیب گنج ها و ودایع یعقوب لیث و اموال علی بن خلف و سایر عمال خلیفه سبب شد که خزانه اش معمورو پر بار گردد.

رویارویی اعراب و دیلمیان

علی به روایت ابن مسکویه از جنگ با یاقوت سردار و نماینده خلیفه در فارس سخت اندیشناك بود زیرا عدد سپاهیان یاقوت از هفده هزار تن تجاوز می کرد که از اسواران رشید دیلمی که در سپاه خلیفه خدمت می نمودند و از صفوف ارتش مرکزی بغداد از ساجیه و حجریه و پیادگان جنگی ترکیب یافته بود^۲. در حالی که مجموع نفرات علی بن بویه هشتصد تن بود. علی از یاقوت تقاضا کرد که مبادرت به جنگ نکند و به او راه دهد تا هر جا که خواهد برود. یاقوت که از انبوهی سپاه خود و قلت لشکر علی مغرور شده و همچنین اموالی که وسیله بنه لشکر علی حمل می شد او را به طمع انداخته بود، بر شروع جنگ اصرار داشت. چون برای پسر بویه چاره ای جز تن سپردن به مبارزه نماند، آرایش جنگی به سپاه کوچک خود داد. جلوس دروازه استخر فارس دو روز هنگامه جنگ گرم بود. لشکر خلیفه در این دو روز ابتکار عملیات جنگی را در دست داشتند اما روز سوم ۱۲ جمادی الآخر سال ۳۲۲ هجری شکست بر سپاه انبوه یاقوت افتاد و عقب نشینی آغاز شد. ابن مسکویه از کسی که خود شاهد واقعه بود نقل می کند که بامداد روز سوم، شش تن از دیلمیان سپاه علی از اسب پیاده شدند و بی پروا و دیوانه وار بر سپاه خلیفه زدند. حرکات سریع شمشیرها و اراده پولادین

۱. به نقل لفظ ومعنی از تاریخ مازندران ص ۷۵.

۲. تجارب الامم ص ۲۹۵.

شش مرد دیلمی که چون مرگ مجسم به امواج انسانی سپاه دشمن می خوردند، سبب بی نظمی و درهم ریختگی لشکر اعراب شد. آنگاه احمد بن بویه که آن زمان جوانی بیش نبود، با سی تن بر سپاه یاقوت حمله ور گردید. این یورش ها چون موج های بی وقفه دریا ادامه یافت و تا نیمروز شیرازه نیروی هفده هزار نفری خلیفه عباسی را از هم گسست و نفراش پشت به میدان جنگ دادند.^۱ برای علی این شکست و عقب نشینی قابل درک نبود و آن را حيله جنگی دشمن می انگاشت. اما وقتی به شیراز رسید و شهر را بلا دفاع دید، شکوفائی بخت خود و ادبار دشمن را باور کرد.

جنگ استخر علی را که مردی بسیار زیرک و شجاعی کاردان بود به دو نکته حیاتی متوجه ساخت. نخست آنکه وقتی لشگری چنان انبوه که بیست و چند برابر سپاهیان او بوده آسانی تن به شکست و قبول تبعات ننگ آور آن می دهد از بی محتوایی و تو خالی بودن خود حکایت ها دارد. ترکیب ارتش عرب از عناصر گوناگون نژادی، عدم اتحاد و وجود خصومت شدید میان آنان، فقدان ایمان و آرمان مشترک برای مبارزه، سست عنصری و ایمن بودن از بازخواست، دقایقی بود که علی را متوجه طبل میان نهی و پرمیاهوی امپراطوری عباسیان ساخت. او که ابتدا به قلمروئی حقیر قانع بود و هرگز خواب فتح بغداد را نمی دید، حالا سودای بلند پیروزی بر عرب، نه رؤیا بلکه واقعیتی بود که بیش از هر چیز برایش قابل لمس می نمود. دیگر آنکه هر چند خود دیلمی بود و با دیلمیان صفات مشترک داشت ولی ثبات و پای فشاری هم نژادانش در معارك سهمگین نبرد به شگفتش می انداخت. با وجود نیروهای قلیل و اندک و نبودن امید برای حمایت، تا آخرین نفس و نفر پای می فشردند و هیچگاه جز پیروزی یا مرگ راه سومی را پذیرا نمی شدند. این قدرت عجیب روحی که نمونه های آن را تنها در جهادهای مذهبی می توان سراغ گرفت، علی بن بویه را ملتفت ساخت که پشتوانه عظیمی برای پرواز به بلندی های هدف در اختیار دارد.

پس از استقرار در شیراز از خلیفه الراضی خواست که ولایت او را بر فارس به رسمیت بشناسد. خلیفه برای این تأیید هشت هزار هزار در هم تقاضا کرد. علی با

نوشتن نامه‌ای به ابن مقله وزیر خلیفه و تأکیدات فراوان در پرداخت وجوه مورد تقاضا، درخواست پیشین را تکرار کرد. الراضی پرچم مخصوص ولایت فارس و خلعت را برای وی فرستاد و به فرستاده توصیه نمود تسا پول را نگرفته از تحویل خلعت و لوا خودداری ورزد. علی در بیرون شیراز با خشونت و تندى خلعت را گرفت و در بر کرد و پرچم را برای تحکیم موقعیت خود در میان مردم به اهتزاز در آورد.

رسول خلیفه مدت دو سالی که در شیراز بود به کرات تقاضای پول کرد و علی بی اعتنائی نمود. سرانجام نیز حتی يك درهم جهت خلیفه نفرستاد. (۳۲۳ هجری) پیشرفت‌های علی مرد آویج را خشمگین ساخت و دوهزار گیل و دیلم را به فرماندهی سردار بزرگش شیرج بن لیلی و جمعی از نامداران دیلم و گیل چون اسماعیل گیلی و بکران به اهواز فرستاد.^۱ ورود سپاه مرد آویج، علی را اندیشناك ساخت و ناچاراً با او از در آشتی درآمد و پرداخت خراجی سالیانه را تقبل نمود. اما درهمین زمان مرد آویج چنانکه شرحش گفته آمد، به دست غلامان ترك خود مقتول گردید.

فتح بغداد

پس از قتل مرد آویج بلافاصله ولایات شرقی ایران مورد هجوم برادران بویه قرار گرفت. هرچند شهر کرمان و مضافات آن کاملاً تسخیر نشد ولی در زمان عضدالدوله دیلمی فتح گردید. در سال ۳۳۲ هجری احمد بن بویه که در جنگ‌های کرمان يك دستش قطع شده و به اقطع معروف گشته بود، اروندرود را پشت سر گذاشت و داخل خاك عراق عرب شد. در واسط عراق با قوای توزون ترك یكی از کشتندگان مرد آویج که اینك عنوان سرداری خلیفه را یدك می‌کشید روبروگشت و پس از ۱۷ روز جنگ به طرز موحشی شکست خورد و با پریشان حالی به شوش عقب‌نشینی کرد.

احمد در سال ۳۳۴ مجدداً به قصد فتح بغداد از خوزستان حرکت کرد و این بار نیروئی کافی و رزمنده به همراه داشت که به وسیله امداد برادرش علی تقویت نفرات

۱. در آن روز گار کلیه نقاط خوزستان اهواز نامیده می‌شد.

شده بود، و چون با مانعی جدی برخورد نکرد به بغداد رسید. ترکان و دیلمیان مزدور ارتش دارالخلافه، خلیفه را در پایتخت بی دفاع گذاشتند و هر يك به سوئی گریختند. احمد روز شنبه یازدهم جمادی الآخر سال ۳۳۴ هجری قمری با سپاهیان دیلمی قدم به بغداد گذاشت و خلیفه و پایتختش را در اختیار گرفت. گوئی عقر به زمان به عقب برگشت و پس از ابو مسلم، مردی دیگر از این سرزمین منتهی، این بار از خطه شمال ایران به سقوط تیسفون پاسخی مناسب داد. با این تفاوت که وقتی سعد وقاص با همراهان عرب خویش با اسب به دجله زد و از آن سوی کرانه در تیسفون پایتخت ساسانیان پدید آمد، دیده بانان پارسی با ترس و حیرت فریاد بر آوردند «دیوان آمدند، دیوان آمدند!» اما در بغداد از این حیرت و ترس نیز چیزی دیده یا شنیده نشد. گویا بغدادیان و مردم عرب حضور دیلمیان ایرانی را نه به شکل مهاجم بلکه صاحبان اصلی خانه و ملک تلقی می نمودند. خلیفه که در ابتدای یورش دیلمیان به بغداد مخفی شده بود، با وحشت و تأکید سوگند های غلیظ احمد را به تأمین جانی چند نفر از نزدیکانش راضی ساخت. سپس جهت ترضیه خاطر احمد بن بویه و برادرانش القابی چون عمادالدوله، رکن الدوله و معزالدوله را به آنان داد. احمد با لقب جدید معزالدوله راساً به حکم قانون نوشته نشده شمشیر،

۱. تاریخ مردم ایران ص ۵۳۲. البته به تقریر استاد زرین کوب، منظور از دیوان اعراب مسلمان بودند که با بانگ الله اکبر به شهری که با سکنه بی دفاع خویش در معرض حمله واقع بود وارد شدند و به شکرانه فتح قبل از هر چیز به پیشگاه خدای خویش الله نماز خواندند. وقتی این خدای یکتا و افول ناپذیر در افق دنیای ایران طلوع کرد، دیگر برای خدایان افول پذیری چون یزدگرد جایی در نزد اهل مداین باقی نگذاشت.
۲. توسل خلیفه عباسی به اعطای لقب، گفتگوی هلاکوی مغول و مستعصم بالله را پس از فتح بغداد در سال ۶۵۴ هجری به ذهن متبادر می سازد. خلیفه اسیر در آن روز وسیله وزیر و مشاور اعظم هلاکو، خواجه نصیرالدین طوسی به حضور آورده شد و در قبال آزادی خویش مبالغی هنگفت به خان مغول پیشنهاد کرد. هلاکو بر سفاهتش خندید و گفت این که تو می گوئی چیزی برای من جز تحصیل حاصل نیست و دیگر آن که مال تو نمی باشد. آنگاه فرمان داد طبق زر پیش خلیفه نهند که بخور. گفت نمی توان خورد. گفت پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من نتوانستمی از آن گذشت. خلیفه گفت تقدیر چنین بود. پادشاه گفت آنچه —

اختیارات خلیفه را به کلی سلب کرد و برای مخارج روزانه اش پنج هزار درهم مستمری تعیین نمود و از کوکبه قدرت خلافت جز نسام بی رنگش در خطبه ها ذکر نمی نمود. آنچنان که طبیعی این موارد است هیچ احترامی برایش میان خلق نماند و کسی به دستوراتش اعتنائی نمی کرد.^۱ در آثار الباقیه آمده است که خلافت در زمان مستکفی عملاً از آل عباس به آل بویه انتقال یافت و خلیفه عباسی مطلقاً به رأس الجالوت یهود می مانست که تنها ریاست مذهبی داشت.^۲ احمد به این مقدار هم اکتفا نکرد و دستگیری یکی از رؤسای شیعه را در باب الطاق (از محله ها و دروازه های بغداد) بهانه قرارداد. خاصه آن که المستکفی، شفاعت سپهدوست یکی از سرداران دیلمی را در باب آزادی آن زعیم شیعه نشنیده گرفته بود. در بیست و دوم جمادی الآخر سال فتح بغداد در حالی که احمد بویه در حضور خلیفه نشسته بود، دو تن دیلمی وارد شدند و جلو آمدند و دست به سوی خلیفه دراز کردند و با صدای بلند به زبان فارسی سخنانی گفتند. خلیفه به گمان اینکه می خواهند دستش را ببوسند، دست به طرف آنها دراز کرد اما آن دو مرد دیلمی دست خلیفه را کشیدند و او را به زمین انداختند و عمامه اش را به گردنش افکندند و او را کشان کشان و پیاده به خانه معزالدوله بردند. مشابه این عمل را با نزدیکان خلیفه و حرمش انجام دادند و به چشم علم پیشکار مستکفی میل کشیدند و زبانش را نیز بریدند.^۳ آنگاه معزالدوله ابوالقاسم فضل بن مقتدر را به دارالخلافه احضار کرد و او را به نام مطیع الله ملقب ساخت و خلیفه نمود. به جای روزی پنج هزار درهم پیشین، دو هزار درهم برایش وظیفه تعیین نمود.

با شکست مرزبان بن محمد مسافر دیلمی معروف به سالار و دستگیری وی و شکست و فرار و شمشگیر زیاری برادر وجانشین مرد آویج و همچنین پراکنده گشتن نیروی منصور پسر قراتکین، امیر الامراء سامانی در خراسان کلیه نقاط ایران در پهنه

→ اکنون بر تو خواهد رفت نیز تقدیر است. (رساله فتح بغداد منسوب به خواجه نصیر-

نقل از آسیای هفت سنگ ص ۲۶۸).

۱. آثار الباقیه ص ۱۳۱.

۲. آثار الباقیه ص ۱۳۲.

۳. تجارب الامم جلد ۶ ص ۱۰۰.

فلات و خارج از آن به انضمام امپراطوری عباسیان که احمد معزالدوله رسماً و قاطعاً بر آن حاکمیت سیاسی و نظامی و اقتصادی داشت، ایران به آرزوی دیرین استقلال خود که بیش از سه قرن در راهش خون‌ها نثار نموده بود رسید. (۳۳۸ هجری قمری).

ادامه خلافت بنی عباس

ابهامی که پس از فتح بغداد وسیله ایرانیان دیلمی و سقوط سیادت عرب بر قلمرو وسیع امپراطوری در این گفتار به چشم می آید، ادامه حیات دستگاه خلفا و حضور آنان در صحنه دین مداری با عنوان خلیفه حتی در پائین ترین مرحله ضعف و زبونی می باشد. زیرا به قاعده طبیعی دیلمیان فاتح می بایست خود مستقیماً نه به صورت جنبی دایر مدار کارها گردند و زوال قدرت عرب را رسماً اعلام دارند. یسا حداقل مطابق اعتقادات شیعی خویش یکی از افراد بنی هاشم را به جانشینی منصوب گردانند. طبعاً چنین فکری در سر فاتحین دیلمی وجود داشت اما مشکلاتی بر سر راه بود که مانع از این انتخاب می شد. ابن اثیر در الکامل خود، در بحث بوئیان، موانع مذکور را چنین نوشته است:

«دیالمه شیعه بودند و در اعتقاد خود غلو می کردند. اعتقاد ایشان این بود که خلافت حق علویان است و عباسیان به غصب آن منصب را از کسانی که استحقاق آن را داشته اند، گرفته اند. هیچ عامل دینی در میان نبود تا آنان را وادار به اطاعت از خلیفه عباسی کند. حتی اخباری که به من (ابن اثیر) رسیده، معزالدوله با یارانش مشورت کرد که خلافت را از آل عباس خارج سازد و با المعزالدین لله یا یکی دیگر از علویان بیعت کند. همه اصحابش این رأی را پسندیدند جز يك نفر که اظهار داشت این رأی درستی نیست زیرا امروز تو با خلیفه ای هستی که اعتقاد تو و یارانت این است که خلافت حق او نیست و اگر فرمان قتل او را بدهی، اطاعت می کنند اما اگر يك علوی را به خلافت بنشانی، گروهی از اصحابت به صحت خلافت او اعتقاد خواهند داشت و اگر او فرمان قتل تو را بدهد آنان اجرا می کنند. معزالدوله با این سخن از

قصد خود منصرف شد.^۱»

تاریخ روضة الصفا نیز دلیلی مشابه نظر ابن اثیر می آورد و ناصح دیلمی را مانع از راست شدن امر خلافت بر علوی قلمداد کرده است چنانکه در شرح این مسئله مهم تاریخی آورده است: «چنین آمده است که وزیر صیمری به معزالدوله گفت اگر سیدی لایق امامت باشد (منظور یکی از سادات به نام ابوالحسن محمد بن یحیی الزید العلوی) و متصدی خلافت گردد، مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی؟ معزالدوله جواب داد که مهما ممکن در تراضی خاطر او بکوشم. وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و به اسم امارت قانع باش قبول فرمائی یا نه؟ معزالدوله گفت که با من چنین نگوید. وزیر گفت اگر چنین گوید چه کنی؟ معزالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم والا عصیان ورزیده به دوزخ روم. وزیر گفت که چرا زمام خلافت در دست کسی نباشد که به مجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع ننماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری بر جای وی نصب توانی کرد؟^۲»

اما کار حکومت بر قلمرو اسلامی بنی عباس جز به صورت خلافت در آن عصر امری محال می نمود زیرا ابن قبا فقط بر قامت خاندانی راست می آمد که به طریقی نسبت به حضرت رسول (ص) و سلاله اش می رسانند. هر چند خاندان امیه و عباس بر غصب خلافت دشمنانی آشتی ناپذیر در میان اعراب و خسارج از نژاد عرب به ویژه ایرانیان داشته اند، اما در پس تمام این احوال خاصه عدم صلاحیت اخلاقی و شرعی، آنان از يك مزیت ارتباط نسبی با پیامبر اسلام رندانه سود می بردند و از این تار موی باریك، حبل المتینی برای سلطه و اعمال جباریت خویش می بافتند. در آن روزگار سلطه ایمان و مذهب که هیچ چیز جز از دریچه آئین های مذهبی دیده نمی شد، خلافت فردی تازه مسلمان آن هم شیعه علی (ع) و عجم، اگر امری محال نبود قطعاً بسیار دشوار می آمد، و ویژه آنکه شیعیان در آن عصر نسبت به جوامع سنی قلمرو اسلامی

۱. کامل ابن اثیر ص ۳۱۵، عیناً به نقل از کتاب آل بویه و اوضاع زمان ایشان ص ۱۳۰.

۲. روضة الصفا جلد ۳ ص ۵۲۰، نقل از آل بویه و اوضاع زمان ایشان ص ۱۳۱.

در اقلیت کامل بودند.

سهش‌های میهنی ایرانیان اکثراً در لفافه مذهب نمود یافت. بعد ناسیونالیستی ضعیف و در برابر انبوه مذهب گرایان خاصه مسلمانان ایرانی بغداد پرست رنگی نداشت. حتی حکومت‌های قاهر و نیرومند ترك نژاد چون غزنوی و سلجوقی نیز بنا به ماهیت اعتقادی خود، تأیید آئینی خویش را از خلیفه عباسی می گرفتند. بعدها که جنبه‌های ایران خواهی و اسلام ایرانی که با عناصر فرهنگی و عرفان و فتوت این قوم جلالتی دیگر یافته بود، قدرت یافت و آزادی خواهان ایران جرأت ورزیدند که اسلام بدون بغداد و خلیفه عرب را مطرح نمایند، این مهم به حیطة امکان نزدیک شد.

اسرار پیروزی فرزندان بویه

در پیروزی دیلمی‌ها به رهبری برادران بویه علاوه بر صفاتی که در مباحث گذشته گفته آمد و جزئی از خصائص ذاتی نژاد دیلم به شمار می رفت، عوامل دیگری نیز وجود داشت که این پیروزی را شالوده ریخت. چنانکه گذشت بوئیان پس از رسیدن به اریکه قدرت و سلطنت مضایقه‌ای نداشتند که در جمع بزرگان دولت عصر، ادبار و بی چیزی خود را در گیلان بازگو نمایند. صاحب چنین صفتی قطعاً باید از ظرفیتی روحی و شخصیتی بزرگ بهره داشته باشد تا کمی و بیشی روزگار، احوالش را دگرگون نسازد.^۱ گذشت و بخشش اسیران و دربندشدگان که دیروزشان لبریز از کینه و دشمنی نفرت آور نسبت به آنان بود یکی دیگر از عوامل محبوبیت و پیشرفت آنان گردید. چنانکه پس از شکست یاقوت سردار خلیفه و حاکم ولایات فارس، در جمع بنه لشگریانش که به دست علی بن بویه افتاده بود، مقادیر فراوانی وسایل شکنجه از قبیل کنده و زنجیر و کلاه‌های آهنی مخصوص شکنجه به دست دیلمیان افتاد. جمعی از سرداران دیلمی به علی عماد الدوله پیشنهاد کردند که از این آلات بسرای شکنجه اسرای سپاه یاقوت و گرفتاران احتمالی جنگ‌های آینده استفاده شود. علی در پاسخ

که کم و بیش نگردند به هر بیش و کمی

۱. جان فدای نفس نادره مردانی باد

گفت ما به شکرانه این پیروزی که خدای بزرگ بهره ما کرده است به جای آزار و شکنجه به عفو و گذشت روی می آوریم که عفو و خصلت مردان است. این کار نعمت ما را افزون می کند و از ظلم و سرکشی دورمان نگه می دارد. با این شیوه فکری و رأفت قلب، تمام دشمنان را عفو کرد. حتی کسانی که به او دشنام داده و اسائه ادب کرده بودند مشمول بخشش او گشتند. وقتی پس از قطع دست چپ و بعضی انگشتان دست راست احمد برادرش در جنگ با علی بن کلویه در جیرفت، چون فهمید احمد به تحریک دبیر خود به علی بن کلویه که اظهار انقیاد کرده بود تاخته است و ابن کلویه ناچار از دفاع شد او را بخشید و به انتقام جوئی نپرداخت.

گردیزی در تاریخ خود ذیل خلافت المطیع الله می نویسد: «احمد در بغداد تظاهرهای نیکو کرد و رسم زندان و شکنجه و رسم های بد که ترکان نهاده بودند برداشت.^۱» همین خصایص نیکو که بازتاب شهرت نیک برای صاحبش در برداشت، می تواند راز بزرگ آنان در پیروزی باشد. زیرا مردم از دست و زبان کسی که داعیه حکمرانی بر آنان دارد باید امنیت داشته و آسوده خاطر باشند. به همان نسبت که نتیجه عکس العمل مردم ایران و عرب در برابر یوئیان طبیعی است، مخالفت و عناد و وحشت از اسفار و مرد آویج بسا همه شجاعت و دلیری و جنگاوری آنان با وجود قتلگاه های قزوین و همدان منطقی به نظر می آید. در حالی که همه انسان از یک نژاد و یک سرزمین و از آبشخور مشترک نفرت از عرب سیراب بودند و در دست یابی به استقلال ایران و احراز سروری بی تاب بودند و مشرب شیعه نیز آئین آنان را تشکیل می داد.

دیگر از صفات نیک دیلمیان که در برادران بویه به افراط بود، اطاعت محض و فرمانبرداری مطلق کهتران ار مهتران خانواده و قوم بود. چنانکه هر یک از آنان حتی کسانی که کوکبه پادشاهی به دنبال داشتند، برخاک افتادن و نهایت خضوع را به پدر ساده روستائی یا برادر بزرگتر اما در مقام و منصب پائین تر را به افراط رعایت می نمودند. چنانکه احمد معزالدوله فاتح بغداد وقتی در ارجان فارس به خدمت برادر ارشد خود علی عمادالدوله رسید، برخاک افتاد و زمین را بوسید و کوشش علی، در

نشاندهای حضور خود فائده‌ای نداشت.^۱

دیگر از عواملی که توفیق خاندان بویه را در تسخیر بغداد و سایر بلاد اسلامی یاری کرد، فساد دستگاه خلافت در کلیه شئون اداری و قضا و اقتصاد و امور نظامی بود. سفاکی‌ها، مصادره‌های بی‌مر و حساب، اسراف در بیت المال، فساد اخلاق رجال و عمال خلافت و صفت زشت علاقه به همجنس به صورت مجموعه امردان بیشمار و با کنیزکان غلام‌گونه (جواری الغلامیات) و صدها صفات غیرطبیعی و فاسد از امور عادی دارالخلافت به حساب می‌آمد. در چنین لجن زاری از قبایح نفرت انگیز فردی به نام خلیفه، هرچند گاه مصدر امور خلافت می‌شد. پیداست چنین دستگاهی را قوت‌پایداری در برابر تحولات روزگار نیست.

فرزندان بویه به سبب اعتقاد به مکتب شیعه در دوران تسلط خود بر ایران و عراق عرب، در رواج این آئین کوشش‌های سزاوار نمودند. در سال ۳۵۲ هجری معزالدوله دیلمی در بغداد مرکز خلافت عباسیان و کانون مسلمانان سنی، دستور داد که مردم در روز عاشورا گرد هم آیند و اظهار حزن کنند. همچنین زیارت مشاهده متبر که نیز وسیله سلاطین این خاندان رواج گرفت. شیعیان ایران که در اقلیت کامل می‌زیستند، از حامیان بزرگی چون دیالم برخوردار شدند و در اظهار مراسم مذهبی خویش شهامت یافتند.

پس از مرگ علی بن بویه، چون اولاد ذکور نداشت، فرزند برادرش حسن رکن الدوله به نام فناخسرو به جانشینی‌اش انتخاب گشت. فناخسرو پس از رسیدن به سن کمال به نام عضدالدوله، علاوه بر متصرفات پدر، صاحب قلمروی عموی بزرگ خود، عمادالدوله نیز گردید. ولایت کرمان به وسیله او فتح گردید و چون عراق عرب به واسطه بی‌کفایتی و عیاشی پسر عمویش عزالدوله در شرف از دست رفتن بود، عراق را نیز ضمیمه متصرفات خود نمود. (۳۶۶ هجری) به این ترتیب پس از سقوط خاندان ساسانی و گذشت بیش از سه قرن فلاکت و ادبار و پراکندگی، ایرانی یکپارچه و مستقل به رهبری مردی دیلمی از سرزمین دریاکناران خزر تشکیل گردید.

مرگ عضدالدوله درشوال ۳۷۲ هجری قمری اتفاق افتاد و نخستین کسی از آل بویه است که در نجف جوار قبر مولا علی بن ابیطالب مدفون گردید. اضمحلال کامل بوئیان به سال ۴۴۸ زمان ابو منصور فولادستون پسر ابو کالیجار دیلمی صورت پذیرفت.

بخش فہم

جنبش اسماعیلیہ

آغاز و توسعه نهضت در شمال

مرگ عضدالدوله دیلمی و غروب شعشعة قدرت دیالمه سبب افتراق و پراکندگی حاکمیت مردم دیلم در سراسر ایران شد. وشمگیر زیاری و اخلافش چون قابوس و فلك المعالی کیکاوس بن اسکندر، به صورت نیروئی محلی و ناپایدار در شرق مازندران کروفری داشتند. گاه به وسیله فرزندان بویه از محل حکمرانی به خراسان آواره می شدند و زمانی یورش بی امان اقوام ترك نژاد غزنوی و سلجوقی آنان را وادار به تسلیم و مماشات می نمود. سلاطین پادوسبان رویان و اسپهبدان باوندگاهی بر موج های فراوانی که از حرکات مبارزه جویانه توده محروم روستائی این مناطق برمی خاست، سوار می شدند و خطرات آن را از سر می گذراندند و به حکومت کم نور ولی دیرپا و مسلط خود ادامه می دادند. این موج ها گاهی به صورت قیام های مذهبی و استقلال جویانه علویان زیدی و زمانی به شکل شورش های روستائی که فریاد رسائی از مظلومیت و فشار ستمگری اربابان قدرت و صاحبان زمین بود، متجلی می گردید.

تسلط ترکان غزنوی و سلجوقی بر ایران که روزگار رونق بازار مسلمانان سنی بغداد پرست و بهشت ملاکان و فتودال ها و اقطاع داران بود، زمینه های رشد یکی از بالنده ترین جنبش های شیعی را در ایران به نام فرقه اسماعیلی فراهم ساخت. این فرقه که قبل از تسلط شیخ الحبال، حسن صباح بر قلاع رفیع الموت و لمسر و سایر

دژهای دوسوی البرز و فلات ایران تأثیر خود را بخشیده و تا ماوراء جیحون به چیره دستی پرداخته بود، اسامی متعددی داشت. فرقه اسماعیلیه چون سایر فرق که بعد از اسلام تحت لواء نهضت‌های گوناگونی از خوارج معتزله، شیعه، سرخ جامگان، سپید جامگان، سیاه جامگان و زنگی یاران در پهنه فلات ایران و خارج از آن به شورش‌های خونینی دست زدند، از ستم حکام بیگانه ترک و عرب و همدستی زمین‌داران بزرگ و مالکین بومی ایران با آنان، خون‌ها در دل و فریادها بر لب داشتند. تسلط بی‌حد و حصر سلاطین سلجوقی بر طبقات فرو افتاده ملت که به وسیله فتودال‌ها و اشراف و فقه‌های سنی به اوجی غیر قابل تحمل رسیده بود، یکی از چند عامل خیزش اسماعیلیان در ایران بود. نگاهی گذرا به فهرست اسامی قربانیان فدائی کاردزن اسماعیلی، صفوف فشرده دشمنان این فرقه را آشکارا ملاکین عمده، اقطاع داران، اشراف و حکام جبار و فقیهان اجیر معرفی می‌نماید. طبیعی است که طرف دیگر این طبقات، رعیت‌های وابسته به زمین یا رعایای شبه برده (سرف‌ها) خرده مالکین روستاها، پیشه‌وران خرده پا و دیگر طبقات زحمتکش شهری و روستائی تشکیل می‌داد که زیر لواء داعیان اسماعیلی به میل و رغبت جمع می‌شدند.

پتروشفسکی در این باره می‌نویسد: «نهضت اسماعیلی در قرن‌های پنجم و ششم هجری، به طور کلی نهضت روستائیان و قشرهای پائین شهری بود. این نهضت ماهیتاً قیامی عام بود علیه دولت فتودالی و بزرگان فتودال اعم از دهقانان (زمین‌داران بزرگ سنتی از عهد باستان) و نورسیدگان سلجوقی^۱».

تواریخ محلی چون تواریخ طبرستان ابن اسفندیار و تواریخ رویان و تواریخ طبرستان و رویان و مازندران، جای جای حکایت از درگیری و برخوردهای خونین سلاطین مازندران و نور و کجور و ملاکین و خوانین منطقه کلاردشت و کلارستاق و حکام محلی تنکابن و سخت‌سر و دیلمان و رانکوه با اسماعیلیان دارد. دژ الموت و سایر قلاع اسماعیلی و سیله این حکام و زمین‌داران بزرگ، مکرر مورد محاصره و تهاجم و کشتار بود. چنانکه ابن اسفندیار در جلد دوم تواریخش می‌نویسد: «راحت

مازندران گفتند از جمله ارباب املاك، مردی بود به آمل و لشكر و هند و كلاده و هزارك و اكنان، ملك او بود و صد و بیست جفت گاو بیست و آسیا و گرماوه و دكانها داشت به آمل. وزیر کیا بزرگ بود، فرمود تا پیوسته بر در الموت تاختن برند و نگذاشت که تخم در زمین افشانند. به خلاف قلعه الموت، به جمله دیلمان يك به دست زمین به تصرف ایشان (اسماعیلیه) نماند.^۱ در روستاهای مناطق مازندران غربی و جهات باختری رود چالوس چون کلاردشت و کلارستاق و محال تنکابن و سخت سر به سبب آنکه مستقیماً در مقطع راه‌های وصول به دژ فرمانده الموت قرار داشت، شدت تبلیغ و دست اندازی داعیان و فدائیان اسماعیلی زیادتر بود. همچنین عاقلانه نیست که بیندیشیم بدون حمایت و پشتوانه روستائیان زحمتکش دوسوی البرز، قلعه نشینان باطنی می‌توانستند زمان‌های طولانی محاصره و جنگ را تحمل نمایند و پای فشارند.

حسن صباح که زاده شهر شیعه‌نشین قم است به این سبب چشم به دژهای البرز دوخته بود که رفعت مکان و سلحشوری ساکنینش سخت و سوسه انگیز می‌نمود. به نوشته استاد منوچهر ستوده: «رشته اصلی البرز با وضع طبیعی دره‌های طالقان و رودبار و طارم و قلل مشهور آن چون تخت سلیمان و سیالان و زرد و سیاه و دوبرار و اجر و خش‌چال با قامت افراشته چیزی نبود که عقاب سهمگین الموت را متوجه موقع مستحکم خود نسازد.^۲»

حسن صباح در طی مسافرت نه‌ساله‌اش در ایران که بیشتر صرف تبلیغ و معاینه اماکنی که می‌توانست جهت دفاع پیروانش مفید باشد، همه وقت به شمال ایران به ویژه ناحیه کوهستانی معروف به دیلم می‌اندیشید تا در میان ساکنان سلحشور آن پایگاهی مطمئن و مناسب بیابد. هدف اصلی او چنان بود که حتی الامکان دژهای نقاط شمالی ایران و پیرامون آنها را فروگیرد و مردم اطراف قلاع را به دعوت و تبلیغ و گاه تهدید، فرمانبردار سازد و این نقطه‌های پراکنده و سرزمین‌های فاصل میان آنها

۱. تاریخ طبرستان جلد دوم ص ۸۷.

۲. قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز ص ۶.

را متصل و یکپارچه کند. قسمتی از این نقشه در مورد الموت و اشکور و دیلمان و طالقان و دامغان و قهستان مجری شد. پس از استقرار شیخ الجبال در قلعه الموت به سال ۴۸۳ هجری قمری، آمد و رفت اسماعیلیان از دژ فرماندهی الموت از طریق شیربشم^۱ سه هزار و دوهزار به دژ تنکا و قلمرو آن و طرق کوهستانی حصارچال، کتل سخت ارتباطی طالقان به کلاردشت و از آنجا به تنگ راه و پشت راه لنگا و طرق واصل از ارتفاعات جنوبی به سخت سر و گرجیان آغازگشت. مردم این نواحی که سابقه تشیع زیدی داشتند و یک چند تحت لوای نهضت گران علوی، حوادث خونین را تجربه کرده بودند، به شدت مورد تبلیغات اسماعیلیان قرار گرفتند. حسن صباح کوشش عمده خود را در تبلیغ این مردمان به خرج داد، خاصه آنکه کیش ستیزه جو و سلحشور اسماعیلی که با حال و هوای سنتی مردم خزری در شورش و آزادی خواهی سازگاری داشت، در اندک مدتی توده های ناراضی و جنگاور گیل و دیلم و طبرستانی را به دور دعاة اسماعیلیه جمع نمود. این جاذبه جدید که موج فراوانی از شور مقاومت و شورش های دهقانی در این نقاط فراهم ساخته بود، سلاطین فتودال رویان را که در آن زمان در حاشیه خزر از نمارستاق، مرزهای غربی آمل تا ملاط هوسم^۲، تسلط حکومتی داشتند، سخت به وحشت انداخت. اسپهبدان مازندران و رویان و زمین داران بزرگ که تازه از شورش مردم خواهی علویان و درویش مساوات جوی زیدی رسته بودند، خود را با موج جدید نهضت اسماعیلیه رو برو دیدند و چاره ای جز مقابله و مدافعه ندیدند.

مبارزات مرگ آفرین

پس از آغاز تهاجم دشمنان فرقه به دژهای عملیاتی آنان، از این سو فدائیان

۱. واژه بشم در اصل بزم بافتح ب و سکون ژ به معنای گردنه بوده است که به سبب سهولت

در تلفظ به مرور به بشم تغییر شکل داده است.

۲. آبادی میان رودسر و لنگرود.

اسماعیلی به کشتن دشمنان بلندپایه خود در اقصی نقاط ایران سلجوقی و حوزه امپراطوری عباسیان پرداختند. از جمله این مقتولین گرده بازو فرزند شاه غازی رستم اسپهبد مازندران که به گروئی در دربار سلطان سنجر سلجوقی می زیست بود که در حمام سرخس و سیله کارد زهر آلود دوفدائی اسماعیلی از پا درآمد. قتل شاهزاده مازندرانی که به سبب رشادت و صباحت منظر سخت مسرور علاقه پدر بود باعث لشگرکشی تلافی جویانه شاه غازی رستم به نقاط زیر تسلط اسماعیلیان به ویژه مناطق غرب چالوس، کلار و کلارستاق، لنگا و تنکا و سایر مناطق دیلمی نشین گردید. تاریخ رویان می نویسد: «شاه غازی رستم را دایم با ملاحظه غزا بودی و پس از قتل فرزندش یک لحظه از جنگ با ملحدان نیاسودی تا حدی که یک نوبت به رودبار شلس کوه (ساحل رود چالوس؟) هجده هزار^۱ ملحد را گردن بزد و چند مناره از سر ایشان بساخت و چند نوبت به الموت تاختن بردی و در ایام او هیچ ملحدی سر از الموت به در نتوانستی کرد^۲».

معلوم است که سرهای مناره ها باید از پیروان اسماعیلی همین نقاط کوهستانی موصوف به کلار و کلارستاق و حاشیه ساحلی لنگا و تنکا بن و سخت سر باشد. یا به عبارت اخری رعایا و کشاورزان ناراضی و شورشگری باشند که جرأت ورزیدند عصیان خود را در مقابل ستم زورمداران وقت، لباس مذهب پر خاشجوی اسماعیلی بپوشانند، زیرا این نوع مناره سازی و زهرچشم گرفتن ها حسب معمول سیاست باید در میان مردمی به نمایش گذاشته شود که آتش فتنه و مقاومت از میانشان برخاسته است. کیکاووس بن هزار اسب رویانی از اسپهبدان پادوسبان رویان بود که از طرف شاه غازی رستم اقطاع قسمت اعظم دیلمان ضمیمه املاک رویان او گردید و به نوشته اولیاءاله آملی «سی هزار دینار زر سرخ از خراج دیلمان به او ارزانی شد که با پیروان اسماعیلیه این نقاط جنگ نماید^۳» چنان که همین مؤلف در سرکوبی روستائیان این حوالی و سیله حاکم رویان

۱. تاریخ مازندران سید ظهیرالدین مرعشی این رقم را پنج هزار نفر ثبت کرده است. ص ۱۷.

۲. تاریخ رویان ص ۱۲۷ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۸۷ - تاریخ طبرستان و

رویان و مازندران ص ۱۷.

۳. تاریخ رویان ص ۲۹۱.

می‌نویسد:

«کیکاووس حاکم دیلمان شد و همه روز با ملاحده غزا می‌کرد و چندین قلعه‌ها که ایشان داشتند همه مستخلص گردانید و به زخم شمشیر کیکاووس، تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او یک‌من تخم در ولایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند که کیکاووس آن را نفرمود سوختن، و از او مردانه‌تر ملکی و اسفاهتی‌تر حاکمی در رویان نبود خاصه که همچون شاه غازی رستم استظهاری داشت^۱.»

کشتار توده‌های وسیع روستائیان بی‌پناه این سامان و سیله اسپهبدان مازندران و استنداران کجور و مالکین زمین‌های وسیع زیر پوشش ملحد کشی و جهاد مذهبی انجام می‌گرفت و فتوای این خونریزی‌ها و دفع شورش‌های دهقانی را فقهای خود- فروخته سنی و ائمه جماعات آن صادر می‌نمودند. چنان که یکی از آنها فخر الاسلام مازندرانی بود. تاریخ طبرستان در کیفیت این قتل می‌نویسد: «فخر الاسلام فتوی فرمود به سبی‌ذاری ایشان (یعنی مجاز بودن به اسیرگیری و برده ساختن دختران و پسران و خانواده اسماعیلیان) تا ملاحده بفرستادند و به غدر در مقصوره جامع آمل (ایوان مسجد جامع) بدین حد که مناره است به زخم کارد آن امام سعید را شهید گردانند^۲.» ابن اسفندیار که این واقعه را ثبت کرده است می‌گوید که آن کارد را در همان مسجد برای تبلیغ ضد مذهب اسماعیلی حفظ می‌کردند و گوید هنوز آن کارد به مدرسه به‌خانه ایشان نهاده و من به‌نوبت‌ها دیدم^۳. از سادات علوی نیز چون ابوهاشم زیدی امام زیدیه طبرستان و سید هادی کیای حقیمی بود که فرد اخیر الذکر چنان که گذشت^۴ در یکی از روستاهای کجور به ضرب کارد یکی از فدائیان از پای در آمد. علویان این نقاط به کرات به سبب مخالفت‌ها و تبلیغات ضد باطنی خود قربانی خشم

۱. اسفاهتی‌تر: سپاهی ترمرد، (جنگجو).

۲. همان مأخذ ص ۲۹۱.

۳. تاریخ طبرستان ص ۱۲۹.

۴. تاریخ طبرستان ص ۱۲۹.

۵. همین کتاب ص ۱۶۰.

پیروان این مذهب قرار می‌گرفتند رفتار خشن و رویه خونریز شاهان سامانی و سپس ترکان غزنوی و سلجوقی که از مشرب اعتقادی جماعت سنت سیراب بودند و شیعه‌کشی و آنگاه تعقیب و قتل عام و وسیع اسماعیلیان از آب جیحون الی غربی‌ترین مناطق تحت نفوذ امپراطوری عباسیان سبب گردید که باطنیه تبلیغ مسالمت جویانه را رها سازند. آنان که ابتدا با سلاح برهان و گفتگو و بحث و مجادله به میدان آمده بودند متوجه شدند که کار از سفارت و مکاتبه و روش‌های صلح‌گرایانه گذشته است. وقتی که آزار و قتل و انهدام و حرق و غارت پیروان اسماعیلی همچنان که پیش از این گفته آمد از قبیل رعایای بی‌زمین و کشاورزان ملک بربادرفته و اصناف خرده‌بای شهری از غایت گذشت، به تعبیر دکتر باستانی پاریزی، زبان‌ها که در دهان می‌گشت به کام فرو رفت و کاردها از نیام برآمد و علیکم بالقلوب بخش‌ها و هبت‌اله‌ها و کرمانی‌ها^۱ تبدیل به علیکم بالقلاع! حسن صباح شد و حرف‌ها از روی زمین به زیر زمین منتقل شد و برهان جامع مذهب اسماعیلی جای خود را به برهان قاطع داد و اسماعیلیان مردمانی خونریز و بی‌حذر شدند^۲.

از این پس کارد زهر آلود اسماعیلیه در ریختن خون دشمنان این فرقه به کار افتاد. این فدائیان که طرز انتخاب و نوع تربیت آنان در هیاهوئی از روایات ضد و نقیض دوست و دشمن و مورخین بی‌غرض و یا یکسونگر گم شده است، از افرادی جسور و بی‌بالک و فداکار و بسیار باریک‌بین تشکیل می‌شده است. آنان هرگاه قصد قتل بزرگی می‌کردند چون احتمال می‌رفت که بعد از انجام مأموریت جان سالم به در نبرند قبل از اقسام به قتل، غسل می‌کردند و یکی از همراهانشان برایشان نماز میت می‌خواند^۳.

خراسان و مازندران، آذربایجان، شام، دیاربکر، سواحل خلیج فارس، داخله ایران، قومن و قهستان، کرمان، مصر، عربستان و آسیای صغیر و فلسطین، برق کارد

۱. از سران برجسته فرقه اسماعیلیه.

۲. کوچه هفت پیچ ص ۲۳۶.

۳. نقل از کتاب کوچه هفت پیچ ص ۲۳۶.

فدائیان اسماعیلی هر لحظه تلخی مرگ را در کام کلیه خلفا و سلاطین و پادشاهان محلی و حکمرانان و وزراء و قضات و مفتیان و صوفیان می ریخت. از خواهانه نظام الملک طوسی مخالف سرسخت این فرقه و الب ارسلان سلطان مقتدر سلجوقی تا خلفای گونه گون عباسی حتی کنراد پسر گیوم چهارم پادشاه پروس که در جنگ صلیبی با صلاح الدین ایوبی به پیروزی رسیده و اورخان حاکم گنجه و صدها نمونه بارز دیگر از قربانیان ترور فدائیان اسماعیلیه اند. فهرست کامل حافظ ابرو که حکایت از رقم پانصد قتل از نامداران زمان دارد، عظمت مقابله به مثل این فرقه را در برابر دشمنان بازگویی نماید. این فهرست غیر از اسامی افراد گمنام یا کم شهرتی است که وسیله فدائیان پهلوی دریده شدند. فدائیانی که در آن روزگار نه تنها اهل سیاست، بلکه دانشمندان و فقهای برجسته ای چون امام فخر رازی را که محضر درسش دوهزار مستمع داشت و چون سوار می شد سیصد عالم فقیه پیاده به رکابش می رفتند، با ارباب زبان بستند و سنجر سلجوقی را با فرو کردن خنجر در کنار بستر خوابگاه سلطنتی مجبور به مماشات و مصالحه نمودند.^۱

۱. رشیدالدین فضل اله همدانی، ملاک بزرگ و وزیر ایلخان مغول و مورخ مشهور که خود از شاهدان فساد ملاحظه است در این باره گزارش می دهد، امام فخر در شهری به درس مشغول بود و به سبب فصاحت فراوان و آگاهی از جمله مذاهب اکثر آ در درس خود اظهار می کرد که اسماعیلیه برهان قاطعی برای عقیده خود ندارند. و چون در تشریح مکاتب گوناگون مذهبی رعایت ادب و عفت کلام را می نمود او را متهم به باطنیه نمودند. امام بر منبر رفت و برای رفع شبهه بر ملاحظه لعنت کرد. یکی از شاگردان امام فخر که پنهانی اسماعیلی بود، از دژ الموت فرمان یافت که او را به قلعه آرد یا بترساند و یا توبت دهد، روزی مولانا تنها به خلوت در خانقاهی بود. فدائی در خانقاه رفت و در را از پشت محکم بست و کارد بکشید و قصد مولانا فخرالدین کرد. امام برجست و گفت ای مرد چه می خواهی؟ فدائی گفت آنکه شکم مولانا را از سینه تا ناف خواهم درید تا چرا بر منبر مارا لعنت کرد؟ امام از زمین و سار می جست و فدائی با کارد کشیده از عقب او می دوید. سرانجام فدائی او را بگرفت و بینداخت و بر سینه او نشست. مولانا از او زینهار خواست و گفت توبت کردم. فدائی گفت این که تو گفتی ما برهانی بر عقائد خود نداریم، این برهان ماست و باید قول بدهی که بعد از این به اسماعیلیه بدنکوئی. امام از فردا دیگر لعنت نثار آنان نمی کرد. یکی از شاگردان فخرالدین در این باره از وی می پرسد که مولانا به

قتل الراشد بالله والمسترشد بالله خلفای عباسی که عزت و احترام آنان نزد پیروان سنی به درجه الوهیت بود از کارهای سترگ و ترورهای پرهیاهوی آنان تلقی می‌شد.

روزگار تباهی و سقوط

دکتر ناصرالدین صاحب زمانی در انحطاط اخلاقی اسماعیلیان می‌نویسد: «فدائیان اسماعیلی این پیکارگران ضد ستمبار گسی و تنها نقطه روشن در آسمان تیره زندگی محرومان، در روزگاری بس دشوار و تنگ در طول مدتی کوتاه‌تر از یک قرن با انحرافی چشم‌گیر از اهداف مقدس خود منحرف شدند و به جای تحقق آرمان‌های پیروان محروم ورنجدیده، خود به کابوسی مرگ‌آفرین و غول‌هائی خون‌آشام و خودکامگانی بی‌لگام، ملاحظه‌ای واقعی و خدا‌ناشناسانی حقیقی تبدیل شدند که جز زر و زور و شهوت پرستی پای‌بندهیچ آئینی نبودند. سپس اضافه می‌نماید، وقتی جهاد باناحق و جدال برای استقرار حق و عدالت مسخ شود و حق جهت معتقدان یک مکتب به صورت حق زور و حق اسلحه تغییر ماهیت دهد، آن مکتب به اوج ادبار اخلاقی و ابتذال روش و انحطاط ارزش‌هایش نزدیک می‌گردد.»^۱ و چنین بود روزگار اسماعیلیان الموت و سایر قلاع. پس از مرگ حسن صباح، پرهیزگاری و تقوای حسن در عهد پسین جانشینانش تبدیل به فسق و فجور و فساد آشکار گردید. چنانکه حسن بن محمد بزرگ امید در زمان ارسال بن طغرل سلجوقی به سال ۵۵۹ هجری قمری، در میان میدان منبری نهاد روی به قبله، برعکس آئین مسلمانی و چهار علم سرخ و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر افراشت و گفت من امام و تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم و فرود آمد و افطار کرد و انواع ملامی و مناهی حتی ازدواج

→ هر بار ایشان را لعنهم الله گفتی، اکنون نمی‌فرماید موجب چیست؟ امام گفت اخیراً برهان قاطع را در دست ایشان دیده‌ام! مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب و عتاب

کردن! به نقل و تلخیص از کتاب خط سوم ص ۲-۳-۱۷۱.

۱. خط سوم ص ۱۷۰.

بامحارم و نزدیکی بامردان را مباح نمود. قومش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند. این همان حسنی است که او را (علی ذکره السلام) لقب دادند و خداوندش خطاب کردند.^۱

این زمان فضای الموت چنین آلوده و مسموم می شود و يك باردیگر امیدفرودستان جامعه برباد می رود. خیزش های پرشور روستائیان اسماعیلی نقاط پائین دست شمالی الموت چون مازندران غربی و تنکابن و گیلان شرقی را این سقوط و ادبار اخلاقی نابود می نماید. جوانه های آرزوی پیروزی بر خون آشامان جامعه در قلب هایشان پژمرده می گردد و تنها و تنها خانمان برباد رفته به سوگ سرنوشت تلخ خود می نشینند. سوگمندان تنها الموت و الموت نشینان چنین فضائی آلوده ندارند بلکه بر دوردست های گیلان و مازندران، خوارزم و نیشابور و بغداد و دمشق و قاهره نیز آسمانی با ابرهای مهلك فساد و تباهی خیمه زده است. در چنین هنگامه ای که ارکان جامعه ایرانی از خشم و نفرت و تفرقه و یأس و کینه های عمیق طبقاتی متزلزل گشته و فریاد مظلومان در گستره وسیع آسمان ابدیت پژواکی نمی یابد، مغول چون قهر الهی به این خاك می تازد. جامعه از هم گسسته این سرزمین که کلیه تلاش هایش در کسب پیروزی و رفع ستم به شکست می انجامد، به جای دفاع به نظاره می ایستد و در انتظار نابودی ستمگران حکومتگر به دست مغولان، خود را نیز به ورطه هلاك می افکند. این نهضت پر آوازه و بزرگ که از ۴۸۳ تا ۶۵۴ هجری قمری (سال سقوط دژ الموت) به مدت ۱۷۱ سال نامبردارترین حوادث زمان را آفریده بود وسیله هلاکوی مغول و به اشاره و مباشرت خواجه نصیر طوسی به آن همه ترور و ارعاب و وحشت خاتمه داده شد. بر اصل نوشته تاریخ جهانگشای جوینی:

«پس از برافزادن ایشان، شاهان روم و فرنگ که از خوف آن ملاعین! زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن جزیه ننگ نمی داشتند خوش غنودند»^۲.

۱. کوچه هفت پیچ ص ۳۰۷.

۲. تاریخ جهانگشای جوینی جلد سوم ص ۱۴۲.

پیکار سلاطین محلی با اسماعیلیان

کیکاووس بن هزار اسب رویانی که خواهرزاده کیا بزرگ امید حاکم دیلم بود پس از مرگ کیا بزرگ وسیله شاه غازی رستم اسپهبد مازندران به حکومت دیلمستان منصوب گردید. کیکاووس همچنان که پیش تر گفته آمد، خراج سرزمین دیلم را در ازاء مقابله و مخاصمه با پیروان اسماعیلی مذهب منطقه دیلمستان و بخش جلگه ای گیلان شرقی دریافت می داشت. در حقیقت نقش مرزبانی اسپهبد را در عدم گسترش و نفوذ این فرقه به مازندران وسطی و قسمت شرقی آن خادمانه به اجرا می گذاشت و در این راه از هیچ گونه قتل و کشتار و نهب و غارت خودداری نمی کرد. چنان که از تاریخ مازندران سید ظهیر برمی آید «این استندار کیکاووس را همه روزه با ملاحده خصومت بودی. یک روز از اسب به زیر نیامدی و از هیچ طرف که بدو منسوب بودی زهره هیچ ملحدی نبود که بنشیند^۱». کیکاووس رویانی مدت سه سال بر جمیع نقاط دیلمستان و دشت شرقی گیلان و مناطق رویان خصاص (نور و کجور) حکومت نمود. در فتنه ترکان غز و تاخت و تاز آنان در خراسان، شاه غازی رستم سی هزار سپاهی از گیلان و دیلمستان و لاریجان و مازندران و کبود جامه^۲ و استرآباد و قصران را جمع نمود و به جلو گیری شتافت. غزان از این گروه کثیر کشتاری خونین کردند و تنها هزار مرد بسا اسپهبد از معرکه جان به سلامت بردند^۳. شاه غازی مجدداً دوازده هزار نفر از اهالی دیلم و گیل و مازندرانی را به جنگ ترکان فرستاد. این لشکر کشی های بی نتیجه، استندار رویان را که بیشترین تلفات جانی و مالی از حوزه قلمرو خود داشت به ستوه آورد و اسپهبد را به شورچشمی به خاک خراسان متهم کرد و اختلاف میان آن دو افتاد. شاه غازی رستم به خاک رویان حمله کرد و از غارت و سوختن و کشتار دریغ نکرد. دامنه این خرابی

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۴۶.

۲. حمداله مستوفی در نزهة القلوب، کبود جامه را شامل تمام گرگان پس از ویرانی آن می داند. در حقیقت کبود جامگان قبیله ای بودند که بین استرآباد قدیم و خوارزم زندگی می کردند. خرابه های کبود جامه هنوز در سرزمین گوکلان ترکمن صحرا وجود دارد.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۹ و تاریخ رویان ص ۱۳۰.

و قتل نفوس را تا منتهی الیه خاک دیلمستان و تنکابن و گیلان شرقی ادامه داد. در این تهاجم مناطق کلار و کلارستان نیز با نواحی یاد شده صدمه فراوان دید.

در یکی از این معارك که پس از فتح کلاردشت در منطقه‌ای که سید ظهیرالدین آنرا سردار رجه^۱ و تاریخ رویان سرداوی^۲ رجه می‌نامد و با احتیاط می‌توان سرداب رود رجه کنونی دانست، کیکاووس کمینگاهی ترتیب داد. لشکر اسپهبد رستم در حمله غافلگیرانه خود را باختند و به فرار دست زدند، اما به تدبیر رستم دوباره جمع گشتند و جنگ مغلوبه شد و شکست بر کیکاووس و لشگریانش افتاد. حکام کلاردشت و کلارستان و بسیاری از مردان قبائل مختلف تنکابن چون طوائف گلیج و گیل‌های ساکن دشت تنکابن و دیلمیان کوهستان این نقاط به اسارت درآمدند. سید ظهیر درباره این جنگ می‌نویسد: «لشکر منهزم اسپهبد چون او را بر بلندی نشسته دیدند، باز گشتند و حرب محکم کردند و ملازمان استندار از اسپهبدان کلار و مانیوند و شیرزیل و ندوخور- داوند^۳ و گیل و دیلم و گلیج و گرجی^۴ اسیر گشتند و استندار بگریخت و به سربیشه‌ئی برآمد و نگاه کرد دید که ملک شاه غازی با فتح و نصرت کوچ کرده می‌رود. سیدی را فرستاد و گفت برو و شاه‌غاری را بگو که کیکاووس می‌گوید که آمدی و هر چه خواستی کردی و خوش دل گشتی. اکنون هیچ جای صلح هست یا نه؟» مقاومت‌های کیکاووس که به تهاجمات عدیده اسپهبد منجر می‌گردید، عاقبت پس از سالها رنج و درد و

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۳ - تاریخ رویان ص ۱۳۶.

۲. رجه به فتح ر و کسرج که اصطلاحاً رجه گفته می‌شود به لهجه طبری مفهومی بیشه را دارد.

۳. سه طایفه مانی و ندو شیرزیل و ندو داوند در هیچ يك از متون تاریخی منطقه جز تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیر نشانی ندارد. در گذشته ایلات لك به‌وند شهرت داشتند و پسوند وند در اسامی طوائف بالا اگر نشانه‌ای از حضور لك‌ها در این مناطق نباشد، حقیقت دیگری است که متأسفانه بر نگارنده مجهول مانده است.

۴. مراد از گرجی ساکنان ناحیه واقع میان گلیجان تنکابن و سخت‌سر به نام گرجیان بود که مردمش گرجی نامیده می‌شدند.

۵. گویا طرفین در بازی شطرنج مگر بازی شرکت دارند که پس از پایان بازی، غالب و مغلوب بی‌توجه به تلاشی مهرها و اصالت نبرد به هم لبخند می‌زنند و دست هم را می‌فشارند.

نابودی مردمان این نواحی، دو حاکم خودکامه آشتی کردند و مدتی مناطق مزبور آرام گرفت.

جانشین رستم، ملک اردشیر بود که به سبب جوانی و صغر سن، نسبت به کیکاووس رعایت حال و احترام می نمود. سال ۵۶۰ هجری که زمان مرگ استندار و جلوس برادرزاده اش هزار اسب بن شهرنوش است روابط دو منطقه رویان و دیلمستان و گیلان و مازندران به تیرگی گرائید. استندار هزار اسب که به روایت سید ظهیرالدین^۱ مرعشی به اسواری و کمانداریش در خراسان و عراق کس نبود، برخلاف امتیازات جسمی و دلاوری، سنت ملحد کشی! عمویش کیکاووس را راکد گذاشت و بیشتر اوقات به شرب شراب^۲ مشغول بود. نمی توان به ضرس قاطع به زعم مورخ علوی کتاب طبرستان، تساهل و تسامح نسبت به پیروان اسماعیلی مذهب حوزه قلمرو هزار اسب کجوری را از سستی و شرب مدام و بی اعتنائی او نسبت به کار ملک و ملک داری دانست بلکه محتمل است که سعه صدر و آزاد منشی اش سبب اتخاذ این سیاست شده باشد و با اعمال رویه خشونت آمیز عمویش کیکاووس با پیروان فرقه اسماعیلی که خود نیز در آن حوادث حضور فعال داشت باعث آنتی تزی چنین مسالمت جویانه گشته باشد. به هر حال این روش صلح گرایی به ذائقه اسپهبد مازندران خوش نیامد و به بهانه رسوخ عقائد باطنی به مازندران، لشکر به قلمرو رویان کشید.

هزار اسب نیز در سال ۵۹۰ هجری قمری علیرغم افکار ضد اسماعیلی اسپهبد، مناطق کوهستانی و دیلم نشین تنکابن و سرزمین های موجود میان سخت سر تا ملاطهوسم را به فرقه اسماعیلیه داد تا از نیروی رزمی آنان بر علیه اردشیر بن حسن، استفاده نماید. ملک اردشیر که در سودای يك كاسه کردن گیلان و مازندران چون ادوار باستانی بود، از فرار هزار اسب از منطقه کجور استفاده کرد و حاکمی جدید از طرف خود به فرمانداری دیلمستان گماشت. این مرد بازمانده ای از خاندان علویان زیدی به نام الداعی الی الحق الرضابن الهادی بود که پس از استقرار در ولایت دیلم مورد اقبال مردم قرار

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۷.

۲. همان مأخذ ص ۲۸.

گرفت. اما هزار اسب بر اوشیخون زد و او و وابستگان حکومتش را به قتل آورد. ملك اردشیر با خشم به جانب رویان شتافت و به نوشته ابن اسفندیار «پنجاه پاره منجنیق راست کرده و به دوش مردم آمل به کجور بردند و منجنیق‌ها بر پ‌ای کردند»^۱. قلعه ولیچ‌نور و سپس سراسر کجور تسخیر گشت و هزار اسب به‌ری و همدان پناهنده شد. اسپهبد از کلار گذشت و به خاك تنکابن کنونی وارد شد و دژ تنکا و از بلو^۲ را به محاصره گرفت و با قهر و کشتار بر آن قلاع و سرزمین‌های فرودست آن تسلط یافت. بدین ترتیب مناطق کلاردشت و نواحی شرقی دیلمان از کرانه غربی چالوس رود تا ملاط هوسم که در اثر اتحاد هزار اسب با اسماعیلیان از حوزه حکومتی رویان خارج شده بود مجدداً به سامان گذشته خود عودت کرد و به تصرف ملك اردشیر مازندرانی درآمد. پس از مرگ اردشیر بن حسن وضعف در خاندان باوند، ملوک گیل در صدد فتح دیلمستان و خارج کردن آن از قلمرو مازندران غربی برآمدند. اما با مبارزه جوئی و سلحشوری بیستون بن زرین کمر از سلاطین پادوسبان رویان مواجه شدند که آنان را در منازعات متعدد تا آخرین مرزهای غربی گیلان عقب نشانند. تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین درباره این افت و خیزهای ملکی می‌نویسد: «استندار بیستون به مقاومت ایشان برخاست و به قتل و جدال مشغول گشت و يك روز آرام نگرفت و چند نوبت لشکر گیلان را منهزم ساخت و تا پشت گیلان در عقب دوانید. در بلاد گیلان شب از خوف او کسی را خواب نبردی و اگر ناگاه آواز طبلی برآمدی، گفتندی اینک رستم‌داریان^۳ رسیدند.»

هجوم مغولان به زعامت چنگیز در زمان این استندار گیلانی تبار کجور اتفاق افتاد. سوبوت‌سای بهادر و جبه‌نویسان دو سردار جنگ آزموده چنگیز مطابق ۱۲۲۰

۱. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۴۴.

۲. استادمنوچهر ستوده قلعه قدیمی از بلو را احتمالاً قلعه مارکوه در جهت شرقی کنایم تنکابن می‌داند - از آستارا تا استارباد ص ۳۷.

۳. نام رویان به تدریج از اوایل تا اواسط قرن هفتم هجری جای خود را به واژه جدید رستم‌دار داد و نام باستانی رویان از یادها محو شد.

میلادی مأموریت یافتند که با بیست هزار چابک سوار خونریز مغول به دستگیری محمد خوارزمشاه بشتابند. این دو سردار مغولی چون طوفانی سیاه طی دو سال بر جلگه‌ها و کوهستان‌های مازندران شرقی و میانه تاختند و در این جستجوی طولانی با مقاومت چندانی روبرو نشدند و کشتاری بی‌اندازه نمودند. آنگاه که خبر مرگ نکبت‌بار سلطان خوارزمشاهی را در جزیره آبسکون شنیدند، رندانه از ورود به عمق کوهستان‌های مرطوب و بی‌شبه‌های مردابی جلگه مازندران و گیلان امتناع نمودند. آنها در جستجوی عبور از دشت‌های باز بودند تا اسبان خود را در چراگاه‌های آن رها کنند و در پهنه وسیع بیابانی آن به رسم مغولی پیکار نمایند. سوبوتای و جبه‌نویان با هوشیاری دم به تله مرگبار اقلیم خزری ندادند. اما چون کمندی که گاه گشوده و زمانی گرد هم چنبر زنند، از راه سمنان به سوی جنوب انحراف مسیر دادند و از خوار، قم و زنجان یعنی دامنه‌های جنوبی البرز خشک همچنان به سوی غرب گذشتند و از پس خود ویرانه‌های دود زده و اجساد سوخته و باد کرده برجای گذاشتند. همدان به برکت باجی سنگین‌رهایی یافت و قزوین که اهالیش دست از جان شسته، در هر کوی و برزن با ساطور و قمه به جنگ برخاستند، طعمه حریق و کشتار شد. شهر ری دوبار مورد حمله قرار گرفت و آدمیان و حیوانات و ابنیه و آنچه که مظهر حیات انسانی در آن شهر بود به باد نیستی داده شد. ری پس از آن دیگر روی آبادانی ندید و در شمار شهرهای معدومه درآمد. به سال ۶۳۳ هجری قمری، شهر آکیم بن نامور فرمانروای رستم‌دار که ظهیرالدین مرعشی روزگارش را موجب آسایش همگان می‌داند، به مدت نزدیک به چهل سال حکومت خود اکثراً با گیل‌های گیلان بیه‌پیش^۱ به جنگ و کشمکش مشغول بود. سرانجام گیلانیان، دیلمستان را تا کلاردشت امروزی از قلمرو رویان باستانی و رستم‌دار این تاریخ جدا نمودند و در قسمت جلگه‌ای نیز پس از جنگ‌های عیدیه و طولانی، نمک آبرود^۲، مرز رستم‌دار و گیلان تعیین گردید.

۱. گیلان بیه‌پیش از ساحل شرقی سفید رود الی منتهی الیه خاک تنکابن در جهت شرق بود.

۲. نمک آبرود که در متون تاریخی گذشته نمکاوه رود ثبت شده است پس از قرون متمادی که از آن تاریخ می‌گذرد هنوز حدی مشخص کننده به شمار می‌رود. امروزه این رود سامان تنکابن و کلاردشت یا تنکابن و چالوس محسوب است.

حمله ایلخانان مغول به گیلان

سرداران چنگیز چنان که اشارت رفت، پس از آگاهی از مرگ سلطان خوارزم شاه از ورود به اعماق خاک مازندران و گیلان خودداری ورزیدند و از طریق البرز خشک به سمت غرب و از آنجا به آذربایجان و قفقاز داخل خاک روسیه شدند و دوک نشین های اسلاوی را درهم شکستند. هلاکو نیز با عبور از کوهستان های جنوبی البرز و فتح قلعه الموت و تسخیر و قتل عام بغداد، مجالی جهت اندیشه درباره گیلان نیافت. اما الجایتو از نوادگان وی که به دین اسلام گروید و آئین شیعه را انتخاب نموده بود، تصمیم گرفت که این خاک را با سرداران خویش بگشاید.

در این زمان گیلان و حاشیه جنوبی خزر پس از سقوط خاندان های بزرگ باستانی و انقراض شاهنشاهی پر آوازه دیلمیان بویه و کشمکش های زمان اسماعیلیه، انسجام و تمرکز حاکمیت های نیرومندی را از دست داده بود و ملوک الطوائف پر شمار بر سراسر نواحی شمال مسلط گشته بود. امرائی کوچک در قلمروی محدود به فرمانروائی مشغول بودند. این حوزه های کم وسعت که گاه از چندین شهر یا حتی بخش تجاوز نمی کرد، عنوان مملکت داشت و فرمانروایش نیز بر خود نام شاه می گذاشت. یکی از این شاهک های گیل، امیر دجاج فومنی بود که به دربار سلطان الجایتو احضار شد. دجاج اطاعت کرد و به درگاه سلطان مغول رفت ولی چون رفتار درباریان را مطابق شئون سلطانی خویش نیافت، مخفیانه گریخت و به گیلان بازگشت.

الجایتو مصمم به تسخیر گیلان شد. پس ارتش خود را به چهار بخش تقسیم نمود و هر بهری را به سرداری مغولی سپرد تا از چهار نقطه گیلان را در محاصره گیرند. (۷۰۶ هجری قمری مطابق ۱۳۰۶ میلادی). امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین و کوراندشت^۱ و لوشان به گیلان ورود کردند. هندو شاه گرجستانی به محض اطلاع از

۱. جغرافیای گیلان صفحه ۱۱۸ کوراندشت را کلاردشت ضبط کرده است، ولی در مآخذ دیگر منجمه کتاب ولایات دارالمرز گیلان را بینو صفحه ۴۶۱ با همین املا کوراندشت آمده است. چون این لشکر مغولی در اولین برخورد خود با مدافعین گیلان با هندو شاه

حضور مغولان در خاک گرجیان تسلیم را بر مقاومت ترجیح داد و با سپاهیان ایلخان مغول جهت باریابی به حضور الجایتو به طرف لاهیجان رهسپار گردید. امیر چوپان با لشکر دیگری از طریق آستارا به گیلان رفت و امیر قتلغ شاه مغول از راه خلخال راهی سرزمین گیلان شد ولی گیل ها سه بار نیروی او را با شکست مواجه ساختند و لشکریانش پراکنده و خود نیز به قتل رسید. گوش های قتلغ نیز به خاطر گوشواره طلائی از بیخ بریده شد. تعداد زیادی از مغولان نیز در لجن های این سرزمین نابود شدند. الجایتو در رأس سپاه چهارم از راه طارم و قله درفک به گیلان رسید و پس از مطیع ساختن عده ای از طالاش ها در منطقه گیلان بیهوش به ناگهان سر بازانش وسیله شیرویه گیل در جنگل مورد حمله قرار گرفتند و تلفاتی سنگین دادند. امانو پاشا، شاه پیش گیلان ترك مقاومت کرد و خود و خانواده و یارانش با کفن و شمشیر به خدمت الجایتو در لاهیجان رسید. مغولان به فرمان الجایتو با سه هزار سوار در تولم با ساکنین فومن و رشت تحت فرمان شرف الدین محمد سالار به جنگ پرداختند و پس از پیروزی بر گیلانیان شروع به تعرض کردند و شهرهای تولم و رشت و فومن را غارت کردند و اسرای زیادی از زنان و کودکان گیلانی به اردوی الجایتو آوردند. نوپاشا و جلال الدین برادر امیر دباچ وعده دیگری از مردم گیل که در خدمت خان مغول بودند، غرامت فراوانی در مقابل اسرای گیلانی پرداختند.

الجایتو در سال ۷۰۷ هجری از گیلان خارج شد و از امرای گیلان که بیشترشان در حوزة حکومت خود مجدداً تثبیت شده بودند تعهد خراج ابریشم گرفت. این خراج در تمام طول سلطنت الجایتو برقرار بود و پس از مرگ او بلافاصله موقوف گردید.

→ گرجیانی مواجه شدند و گرجیان نیز منطقه ای میان سخت سر و گلیجان در بخش جلگه ای و کوهستانی واقع بود، نوشته شادروان مهدوی لاهیجانی بیشتر مورد اعتنا قرار می گیرد.

بخش دهم

حکومت سادات و

جنگ‌های ملوک الطوائف

سید رکابزن کیا تنکابنی

از واپسین افراد خاندان حکومتگر علوی زیدی تنکابن و از نسلوانگان سید کیا ابوالحسن المؤید بالله است. وی در اواخر نیمه اول و اوایل نیمه دوم قرن هشتم هجری قمری، حکومت بخش تنکابن و گرجیان و سخت سر را برعهده داشت.^۱ سید علاوه بر فرمانداری، زعامت مذهبی نقاط یاد شده و همچنین کلاردشت و کجور را نیز متعهد بود. دوران حکومت وی مصادف با قیام سادات دوازده امامی مرعشی در مازندران و طلیعه ظهور سادات کیائی در گیلان و دیلمستان می باشد. بنابراین علاوه بر اینکه برابر قانون تغییر ناپذیر سیر تحول تاریخ، قدرت حاکمیت رکابزن کیا، وسیله مدعیان جدید به سختی تهدید می گردید، پیشوائی مذهبی نیز در معرض هجوم آئین تازه نفس شیعه اثنی عشری محکوم به بیرنگی و فراموشی گشته بود. بنابراین نوشته کتاب سادات متقدمه گیلان جد سید رکابزن کیانی نیز در تنکابن قیام کرده و قسمتی از دیلمستان مانند شیرود و دوهزار را به تصرف آورده بود.^۲ سید ظهیرالدین مرعشی در ماجرای محاصره قلعه ادون^۳ ری می نویسد: «جلال الدوله اسکندر، سلطان رستم دار در فصل زمستان با

۱. شادروان مهدوی لاهیجانی تاریخ دقیق آغاز حکومت سید رکابزن کیا را سال ۷۲۳

هجری می داند. سادات متقدمه گیلان ص ۶۳۳.

۲. همان مأخذ ص ۶۳۴.

۳. استاد حسین کریمان نویسنده اثر تحقیقی قصران، می نویسد: ادون یا ادون از دیه های

تمامت برادران و امرای ترك و تازيك^۱ و جناب سيف الدوله والدين سيد ركابزن كياي الحسيني با لشگرديلم مصاحبت و موافقت اختيار کرده بود و درپای قلعهٔ ادون حصار دادند و بعد هفت روز اصحاب قلعه به جان و مال امان طلبیدند. ملك اسلام رحم فرموده ایشان را امان دادند و روز بیست چهارم رجب ۷۵۶ هجری قلعهٔ ادون مفتوح گشت.^۲»

از این آگاهی و حوادثی که گفته خواهد آمد معلوم می شود، سيد ركابزن كيا، پس از سال ها ضعف و انحطاط حیات سیاسی علویان زیدی طبرستان و گیلان و تنکابن، موقعیتی ممتاز حاصل کرده بود که مورد اتحاد و اعتنای همسایگان شرق و غرب (رستمدر و گیلان) خود قرار گرفته و در متن حوادث بزرگ منطقه چهره می نمود. در زمان حکومت سيد ركابزن كيا، سيد علی فرزند امیر كيا از سادات ملاطی گیلان و فرزند بنیانگزار سلسله سادات متأخره گیلان به او پناهنده شد. سيد امیر كيا که به نام مذهب شیعه جعفری در مناطق هوسم طغیان کرده بود نتوانست برابر امرای ناصرونند گیلان مقاومت نماید و ناچار به اشکور و رستمدر رفت و هم در آنجا وفات یافت.^۳

→ عمده قصران خارج بوده است و یا قوت نام آن را در معجم البلدان بیاورده است. این آبادی به ظن متأخم به علم همان آبادی اوین کنونی تهران است. قصران جلد اول ص ۲۰۱.

۱. مرحوم بهار وعده ای در گذشته درباره واژه تازيك یا تاجيك معتقد بودند که ایرانیان از قدیم به مردم اجنبی تاجيك یا تازيك می گفته اند؛ چنانکه یونانیان بربر و اعراب عجم گویند و نیز اعرابی را گویند که در میان ایرانیان به بالندگی رسیده باشند. اما تحقیقات زبان شناسی اخیر این نظریه را مردود می شمارد، چنانکه هنینگ می گوید واژه تازيك، ترکی است و اصل آن تات جيك است. تات ترکی و پسوند جيك نیز ترکی است. یعنی پیرو و تبعه ترك. این تازيك از تازی به معنی عرب جد است و با هم بستگی و رابطه ای ندارد. طبیعی است این لغت پس از تسلط ترکان غزنوی و سلجوقی در ایران پدید آمده است و به ایرانیان تابع ترکان خطاب می شده است. مجله آینده سال ۱۳۶۸ شماره ۶-۹ مقاله ترك و تاجيك.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۴۵.

۳. سيد ظهير الدين سال قيام امير كيا را ۷۷۳ و محل فوتش را تلار دشت می نویسد (همان ۴).

سیدعلی کیا که مدتی خدمت قوام‌الدین مرعشی سرسلسله مرعشیان طبرستان را نموده بود به حاکم تنکابن پناهنده شد. سید رکابزن کیا او را در قریه گرمروود سخت‌سر، که ظهیرالدین این زمان تخت‌گاه تنکابنش می‌خواند^۱، اسکان داد. چون شش ماه از اقامت سید علوی در گرمروود گذشت، امیره نوپاشا سلطان‌گیل رانکوه، از حضور سید علی در آن نقطه آگاه شد و به علت اظهار دعوی حکومت وی و پدرش امیر کیا به عزم غافلگیری او به طرف سخت‌سر به راه افتاد. سیدعلی کیا که از قصد سلطان گیل آگاه بود، پیشدستی کرد و باعده‌ای قلیل از همراهان خود در امتداد کوه‌ها حرکت کرده و به رانکوه به قریه چهارده که محل سکونت امیره محمد، پدرامیره نوپاشا بود رسید. غافلگیری سید آنچنان ناگهانی بود که کسی فرصت دفاع نیافت. امیره محمد و اطرافیان‌ش مقتول شدند و روستای چهارده، مورد تاراج و تالان قرار گرفت و سید فاتحانه به گرمروود برگشت. امیره نوپاشا پس از وقوف بر شبیخون سیدعلی و قتل پدرش به رانکوه برگشت و از پسرعموی خود امیره جهان که حکومت لاهیجان را داشت، استمداد نمود. دو امیر بسا سپاهی بزرگ و سری پرشور از کینه، متفقاً به سخت‌سرهجوم بردند. سید رکابزن کیا که انبوهی لشکر نوپاشا و ناتوانی خود را در مدافعه دید از در اعتذار برآمد و تقاضای صلح نمود.

نوپاشا شرط صلح و عقد اتحاد را طرد سیدعلی از سخت‌سر و ترك حمایت از وی اعلام نمود. حاکم تنکابن شرایط پیشنهادی را قبول نمود و سیدعلی کیا از حوزه قلمرو تنکابن خارج شد و مجدداً به مازندران بازگشت. امیره نوپاشا بسا اینکه از برکت یاری پسرعمو، سید رکابزن کیا را از جرگه دشمنان به صف متحدین و دوستان آورده بود ولی از او سخت وحشت داشت. در سال ۷۶۶ هجری، هنگامی که امیره نوپاشا برای شرکت در جشن ختنه‌سوران فرزند امیره جهان به لاهیجان دعوت شده بود، تقاضای مجمعی بسا شرکت رکابزن کیا متحد جدید و امیره جهان را در ملاط

→ (مأخذ ص ۱۹۶) اما این تاریخ بسا سال مرگ رکابزن کیا که ۷۶۹ است و گروهی از مورخین در آن اتفاق نظر دارند درست نمی‌آید، باید ۷۶۹ صحیح‌تر باشد.

هوسم نمود. در اجتماع حکام ثلاثه، سید رکابزن کیا به دنبال توطئه پنهانی زوبینی را به چشم امیره جهان میزبان جشن زد و او را به قتل رساند. سپس با قرار قبلی، لشگر تنکابن و رانکوه به لاهیجان تاختند و آن را بدون خونریزی به زیر فرمان درآوردند. سپهسالار امیر مقتول با اظهار مظلومیت فرزند امیره جهان، از امیران گیلان بیه پس، نوز کهدمی و دجاج فومنی کمک خواست. پیش از رسیدن نیروی امدادی، لاهیجانیان که از این قتل بسیار آشفته و خشمگین بودند، به مردان تنکابنی لشگر سید رکابزن کیا تاختند و پس از کشتار فراوانی از آنان، سید را دستگیر نمودند و کشتند. سپس به هردو پایش ریسمان بستند و پس از کشیدن درکوی و برزن، در محلی به نام پرده سر (روی پل) معلق آویختند. امیره نوپاشا به رانکوه فرار نمود و در آنجا فرزند رکابزن کیا را به حکومت تنکابن گماشت. (۷۶۹ هجری قمری) مدت حکومت سادات زیدی در این مرحله از فرمانروائی دیری نپائید و سرانجام از دست فرزندان سید رکابزن کیا بیرون رفت و آنان به یکی از قراء تنکابن که مشهور به شرابه کلایه بود توطن اختیار نمودند و حکومت محلی ایشان بدین ترتیب خاتمه پذیرفت.

سادات مرعشی مازندران و سادات کیائی گیلان

در نیمه اول قرن هشتم هجری، مازندران به وسیله سلسله های کهنی چون باوندیان و قارنیان و پادوسبانیان در مازندران غربی (رستم دار) اداره می گشت. این حکومتگران که به آئین و شیوه های کهن ملک داری و حکومت دل بسته بودند، چندان مطلوب توده مردم نبودند. زیرا نظام کهنه سرواژ (دهقانان بسته به زمین) در برابر مکاتب انقلابی شیعه زیدی و سپس اسماعیلی رنگ باخته می نمود و عاملان این نوع حاکمیت سخت منفور شده بودند. در این میان باوندیان سهم بیشتری از نفرت مردم را به خود جلب کرده بودند. نهضت های زیدی و اسماعیلی در نهایت نتوانسته بود کوچک ترین گامی در جهت تحقق آرمان های مردم فرودست این سامان بردارد. سیل خروشان تهاجم مغول نیز همه این جوشش های انسانی را روبیده و با خود برده بود. در سده

هفتم هجری سکوت مدهشی که پس از چندگاه استقرار نظم شبانی مغول در ایران و جنباً بر حاشیه‌های خزر حاکم شده بود، در قرن هشتم جای خود را به جنب و جوشی نوین داد. مردم سرکوفته از وحشت بلای مغول دوباره در فکر تغییر وضع موجود برآمدند. اولین گام را فرقه سربداران خراسان برداشتند و سپس دنباله این نهضت و قیام شیعی به مازندران کشیده شد. از میان مورخین مختلف، سید ظهیرالدین مرعشی که خود علاوه بر انتساب به سیادت و پیروی از آئین تشیع اثنی عشری، صوفی مشرب نیز هست، صراحتاً به اظهار نظر پرداخته است. مورخ مزبور از اخلاف سید قوام‌الدین مرعشی، شیخ و پیشوای نهضت سادات مازندران و از هواخواهان پرشور آن مذهب می‌باشد. او با قاطعیت تمام از ارتباط نهضت سربداریه سبزوار به‌ویژه طریقت حسنیه یعنی طریقت شیخ حسن جوری^۱ با نهضت سادات مرعشی مازندران دم می‌زند^۲.

مستشرق نامدار روسی ا. پ. پطروشفسکی در تألیف تحقیقی خود، کشاورزی و مناسبات اراضی در ایران عهد مغول، ثابت کرده است که نهضت سادات مرعشی، قیام مردم مازندران علیه فئودال‌های این منطقه بود^۳. به هر حال سیداعظم سید عزالدین که با چند واسطه نسبت به امام حسین می‌رساند، به مریدی و شاگردی شیخ حسن جوری در آمد و لقب شیخ را از او گرفت. پس از مرگ شیخ حسن، استاد و پیشوای درویشان حسنیه گشت.

فاصله سال‌های ۷۴۱ تا ۷۴۳ که این طریقت سازمان محکمی یافته بود، مورد آزار و اذیت خواجه شمس‌الدین علی، امیر و سرور سربداران سبزوار قرار گرفت. سید عزالدین به سبب احساس خطر، صلاح خویش را در ترک خراسان دید و با درویش مرید به سوی مازندران حرکت کرد ولی در بین راه در گذشت و سید قوام‌الدین مرعشی

۱. جور معرب گور است و آن شهری بود از بلوکات فیروزآباد فارس و گروهی فیروزآباد

را همان شهر گور یا جور دانسته‌اند. شیخ حسن را گویا زادگاه شهر جور بوده است.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۶۶.

۳. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ص ۹۱۰.

که به قولی فرزند و به روایتی مرید برجسته‌اش بود به جانشینی استاد برگزیده شد.^۱ سید قوام‌الدین پس از رسیدن به مازندران به ساری رفت و در رأس نهضت نیرومندی که از طرف دراویش رهبری می‌شد قرار گرفت. مردم مازندران از تعالیم سید قوام که جوهرهای از اصول حکمی و تشریمی فقه شیعه دوازده امامی و آئین فتوت فتیان و صبغه درخشانی از عرفان ایرانی داشت، استقبال شایان نمودند و روی بدو آوردند. کیا افراسیاب چلاوی یکی از قدرت‌های سه‌گانه درجه دوم مازندران بود که پس از مقتول ساختن فخرالدوله حسن امیر آل باوند، زمام امور را در ساری و آمل و سایر نقاط مازندران به دست گرفته بود. این شخص که باحیله و نیرنگ و گرفتن فتوی از سید قوام، توفیق به انعدام امیر باوندی یافته بود، در برابر شور مذهبی دراویش مرعشی و نهضت مردم مازندران چاره‌ای جز مماشات و پوشیدن لباس فقر و همگامی با آنان نیافت. اما پس از چندی خوی اشرافی او مانع از ادامه ریاکاری گردید و کارش با او به جنگ کشید. در جنگ بین مردم عادی مسلح و دراویش از یک طرف و سواران جنگ آزموده کیا افراسیاب از طرف دیگر اسواران در گل ولای میدان جنگ امکان نیافتند که از نیروی اسب و سوار در بهم ریزی انسجام پیادگان دشمن بهره جویند. در نتیجه مریدان شیخ، کیا افراسیاب و لشگریانش را به خاک مرگ انداختند. سید-ظهیرالدین که این جنگ را (جلالک مارپرچین) می‌نامد می‌نویسد، سادات را امیدی به زنده ماندن نبوده رسد به پیروزی. فیروزی آنان امری اتفاقی و از نوادرحوادث جنگی محسوب است. پس از این پیروزی سید قوام وارد آمل و ساری شد و دولت سادات در مازندران استقرار یافت.

برخورد دولت سادات مرعشی با حکومتگران محلی کیا جلالیان نیز امری اجتناب ناپذیر می‌نمود. در جنگ باولرود، مرعشیان دومین خاندان سنتی مازندران

۱. تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۸۲ سید قوام‌الدین را فرزند شیخ عزالدین می‌داند ولی تاریخ مرعشی صفحات ۳۶۲ و ۳۲۷ صراحتاً این نسبت را رد کرده و سید در شجره‌ای طولانی سید عزالدین را نهایتاً به ارادت بایزید بسطامی و بایزید بسطامی رانیز مرید امام جعفر صادق (ع) قلمداد می‌نماید.

را به زانو در آوردند. باوندیان و چلاویان نیز که پیش از این از میان برداشته شده بودند، کیسا جلالیان پس از این شکست علاوه بر مبارزه تبلیغاتی وسیع که گاهی با الفاظ رکیک و ناسزاهای زشت در انظار توأم بود، به مبارزه مخفیانه و زیر زمینی نیز علیه آنان پرداختند.

در فاصله موجود میان آمل و بارفروش (بابل) عناصر ضد مرعشی از چلاویان و جلالیان حاکم شده و دست به ترورهای فردی از سران سادات و درویش ها خواسته آنها می زدند. یکی از قربانیان ابن کشتار، سید عبدالله پسر میر بزرگ سید قوام الدین است. امیر حسن دوله رهبر آدمکشان مزدور کیا و شناسف (ویشناسف) جلالی با همراهان لباس فقر و درویشی پوشیده و به زاویه سید عبدالله آمدند و او را به قتل رساندند. سید اخیر الذکر بقیه اش امروزه به نام امامزاده عبدالله زیارتگاه مردم دور و نزدیک مازندران در آمل است.

آوازه تعالیم سید قوام و حکومت انقلابی شیعی او که تساوی طلب و آزادی خواه بود، قدرت های محلی و زمین داران بزرگ را به وحشت انداخت و شهرتش از مرزهای مازندران گذشت. یکی از قدرت های حکومتی ملوک رستم دار، همسایه تنکابن و دیلمستان و گیلان بودند که خطر این موج جدید را حس کرده و در پی چاره جوئی برخاستند. فرزندان سید قوام، سید رضی الدین و سید کمال الدین که به تسخیر سوادکوه و فیروزکوه و قلعه معروف توحی توفیق یافته و خاندان های ناموری چون کیایان چلاوی و کیسا جلالیان ساری و فیروزکوهی و سوادکوهی را از میان برداشته بودند، اینک برای حمله به مناطق رستم دار آماده می شدند. بهانه آنان نیز خلف وعده ملک قباد رستم داری در خصوص کمک به سادات در موقع تسخیر دژ فیروزکوه و آزار هواداران و درویشان رستم دار توسط سردمداران آن نقطه بود. چنان که آزار و اذیت را به آنجا کشیده بودند که هر کجا درویشی راست پستک پوش و طایفه برسر^۱ می دیدند می گرفتند و ریش او را می کنند و لباس از تنش خارج می ساختند و چوب می زدند و محبوسش می ساختند. البته این ظاهر قضیه بود. باطناً دور طبیعی پیروزی های یک نظام تازه پا گرفته بود که

۱. لباس مخصوص درویش مرید سادات مرعشی بود.

گسترش و توسعه قلمرو را قهرراً ایجاب می نمود. اولین جنگ بین سادات مرعشی به قیادت سید فخرالدین با حکومت رستمدر در میراندشت به سال ۷۸۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

در این جنگ ملک قباد شکست خورد و تا قریه کنس کجور عقب نشست و دشت رستمدر به تصرف سادات درآمد. جنگ دوم در صحرای لکتر کجور^۱ به سال ۷۸۳ جنگی بزرگ و خونین بود. رستمدریان قبل از برخورد نهائی به قرارگاه لشگر فخرالدین شبیخون زدند و عده زیادی از سادات را کشتند. اما با وجود درهم ریختگی و سقوط روحیه در اویش، جنگ همچنان ادامه یافت و گروه زیادتری از سادات به قتل رسیدند. سرانجام لشگر رستمدر شکست خورد و ملک قباد و فرزندانش و بسیاری دیگر از کسان او به خاک هلاک افتادند. مردم کلارستاق و کلار نیز بدون جنگ تسلیم شدند. عده ای از ساکنین و مشاهیر کلارستاق عتفاً به ساری فرستاده شدند که خدمت نمایند و باطناً هدف آن بود که ریشه نزاحم آتی را نسبت به حکومت خود در آن نقاط بخشکانند.^۲ تاریخ مرعشی سپس به اصلاح اجتماعی و عمرانی سادات رستمدر به ویژه کلارستاق اشاره می کند.^۳

قلاع لار قصران و سپس قزوین و طالقان و الموت و آنگاه نواحی استرآباد از فتوحات بعدی این خاندان بسود. سادات مرعشی طبق مسطورات تاریخ طبرستان به احیای اراضی موات و بایر در مازندران پرداختند و به احداث ابنیه علاقه نشان دادند. چنان که شهرسازی که پس از مدت ها ویران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷۶۹ مجدداً تجدید بنا شد.

قیام سیدقوام الدین مرعشی و استقرار حکومت در اویش در مازندران و فتوحات پی در پی آن نامرزه های شرقی گیلان و دیلمستان، علوی دیگری از احفاد امام زین العابدین (ع) را در پی داعیه حکومت و احراز لوازم قدرت انداخت. او سید امیر کیا از سادات

۱. دشت لکتر یا لکتور خمن در اطراف آبادی لرگان کجور از توابع زانوس رستاق واقع است.

۲. تاریخ حبیب السیر جلد سوم ص ۳۴۳ و تاریخ خاندان مرعشی صفحات ۳۹۴ تا ۳۹۹.

۳. تاریخ خاندان مرعشی ص ۳۹۹.

ملاطی گیلان بود که احتمالاً بین سال‌های ۷۶۰ تا ۷۶۳ هجری قمری در هوسم به ادعای زعامت و حکومت پرداخت ولی در برابر مخالفت قدرت‌های محلی گیل از جمله امرای ناصروند ناچار به فرار شد. وی ابتدا به اشکور و سپس مخفیانه به کلارستاق رستم‌دار گریخت و در سال ۷۶۳ در کلاردشت وفات یافت و در آنجا مدفون گردید. فرزندش سیدعلی که محضر سید قوام‌الدین مرعشی را درك کرده و از تعلیمات او توشه گرفته بود. باصلاح‌دید بنیانگزار خاندان مرعشی به رکابزن کیای تنکابنی پناه آورد که حوادث التجای او و سکونتش در گرم‌رود سخت‌سر در بحث تاریخ حکومت سید رکابزن کیا گفته شد. سیدعلی پس از ترك اجباری سخت‌سر تنکابن، مجدداً به خدمت سیدقوام آمد و در بعضی از فتوحات خانگی مازندران و سیله این‌خاندان شرکت جست. سرانجام با استعانت از نظریه مساعد سید قوام‌الدین دائر بر گسترش نهضت به گیلان، لشگری تجهیز کرد و جهت تسخیر تنکابن و رانکوه حرکت نمود. دوسوی ساحل شرقی و غربی رودخانه نمك آبرود که مرز تنکابن و رستم‌دار تعیین شده بود، جنگ میان نیروی حکومتی تنکابن به رهبری فرزند رکابزن کیا که بعد از مرگ پدر حاکم این مناطق شده بود و لشگریان سیدعلی کیا در گرفت. پس از قتالی سخت و به خاک افتادن نفرات فراوانی از طرفین، خصومت به درازا کشید، اما از آنجائی که آفتاب دولت سادات اثنی عشری کیائی در حال طلوع و خورشید اقبال زیدیان به غروب ادبار نزدیک می‌شد مردم تنکابن و گرجیان و سخت‌سر دست از حمایت علوی زیدی کشیدند و مخفیانه با سیدعلی بیعت نمودند. فرزند رکابزن کیا چاره‌ای جز پناه جستن به قلعه گزمانسر سخت‌سر ندید. این درّ بلافاصله وسیله قوای سیدعلی به محاصره‌ای طولانی درآمد. در پایان کار قلعه تخلیه شد و سید زیدی به امیره نوپاشا رانکوهی پناهنده گشت. به این ترتیب دفتر حکومت خاندان علویان زیدی تنکابن بسته شد و سادات کیائی بر این نقاط حاکمیت یافتند.

۱. چون در هیچ يك از منابع نام فرزند سید رکابزن کیادیده نشد، ناچار به ذکر عنوان فرزند اکتفا شده است.

حکومت سادات کیانی در تنکابن

سیدعلی پس از فتح تنکابن برادرش سیدهادی کیا را به حکومت این ولایت و حوضه شیرود دوهزار گماشت. امیرنوپاشا به سیدعلی کیا^۱ پیشنهاد آشتی داد و او نیز به شرط طرد فرزند سید رکابزن کیا از منطقه رانکوه به عقد اتحاد و ترتیب صلح راضی شد. پس از چندی امیرنوپاشا از ادامه اتحاد چشم پوشید. سیدعلی که برای توسعه قلمرو بی تاب بود، شکستن پیمان را از جانب امیر رانکوه به فال نیک گرفت و به آن سامان لشکر کشید. نیروهای تنکابن و رانکوه در ساحل سیاهکل رود به جنگ مبادرت نمودند. در این جنگ امیرنوپاشا به سختی شکست خورد و چنان کاربر او تنگ شد که با کرجی از طریق دریای خزر به گیلان بیه پس فرار نمود. سیدعلی جمله ولایت رانکوه و حتی لاهیجان را به تصرف درآورد. سپس به تدریج و در طول سالها بسا تجهیز سپاه و توسعه تبلیغات مذهب شیعه دوازده امامی، بر کوهستانهای رانکوه یعنی اشکور دلبم دست یافت و دامنه متصرفاتش از آب سفیدرود گذشت و خممام و لشته. نشارا فراگرفت.

رمضان ۷۹۱ هجری قمری، یک سال پیش از حمله قطعی تیمورلنگ به مازندران، شهر رشت وسیله سیدعلی مفتوح گشت. ولی دیری نپایید که دباح فومنی از ملوک الطوائف نیرومند گیلان بیه پس با یورش شدید رشت را به محاصره گرفت. جنگ پس از چندی از اطراف شهر به درون رشت ادامه یافت و کوی و برزن از خون پیکار گران رنگین گردید. سیدعلی در گرما گرم جنگ چون شکست را قطعی دید تصمیم گرفت که شهر را به آتش کشد^۲ اما از این کار منصرف شد و سرانجام در جنگ و گریزی وحشتناک با دوپسر و برادرش حسن کیا و عدد بسیاری از سادات و دراویش و تنکابنیهای

۱. واژه کیا به معنی پادشاه و بزرگ و در واقع همان لفظ کی قدیم است که قباد را به نام کی و کیان می نامیده اند. این واژه تا همین اواخر در مازندران و گیلان به جای پادشاه و امیر و بزرگ به کار می رفته است و اما کن فراوانی در این نقاط به نام کیا سراغ توان کرد.

۲. تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۸۷.

سپاهش کشته شدند.

سید هادی کیا، والی تنکابن پس از آگاهی از نتیجه اندوهبار جنگ رشت به سرعت به رانکوه رفت و فرزندان و اهل و عیال برادر و بازماندگان خاندان را برداشت و در حالی که وسیله دشمنان به سختی تعقیب می‌شد به تنکابن آمد و در دژ تنکا که بعد از خرابی آن را معمور ساخته بود، متحصن گردید. شکست رشت و مرگ سید علی و یارانش به ملوک الطوایف خشمگین و کینه‌جوی سرزمین‌های آن سوی سفید رود امکان داد که بی‌محابا به انتقام‌جوئی بپردازند. خانه‌ها و مستغلات سادات و طرفداران شان در لاهیجان و رانکوه به باد غارت و حریق داده شد. دامنه این انتقام‌جوئی از رانکوه گذشت و مایملک آنان در تنکابن نیز محفوظ نماند. این ولایت که به سبب دژ نشینی سید هادی کیا بی‌دفاع مانده بود به سختی آسیب دید. گیل‌ها، آتش در خانه‌های تنکابن انداختند و به غارت و چپاول مشغول شدند.

سید هادی کیا، که در دژ تنکا همه جهات را به روی خود بسته می‌دید و ضمناً چپاول و کشتار مردم عادی تنکابن پیش چشم وی جریان داشت، ناچار دست از جان شست و متوسل به تهور و جسارت گردید. بانفرازی قلیل از همراهان و فادار از قلعه تنکا خارج شد و پس از اقدام به جنگ، عده‌ای از دیالمه دوهزار و سه‌هزار نیز به کمکش شتافتند. جنگی بی‌امان و نابرابر میان تاراجگران گیل و مدافعین تنکابنی آغاز شد. پس از خونریزی فراوان، امرای ناصرونند که عامل تهاجم و چپاول تنکابن بودند، عقب نشستند و فراراً از طریق کوهستان سخت‌سر و اشکور به رانکوه رفتند. سید هادی کیا، پس از توفیق در اخراج گیلانیان از تنکابن، مجدداً به مقر امارت خود معاودت نمود. در سال ۷۹۲ هجری قمری، تیمور لنگ به برای بار دوم به مازندران لشکر کشید. سفر جنگی تیمور در گذشته به ناحیه خزری، سال ۷۸۰ هجری بود که پس از فتح استرآباد و نصب فرماندار از طرف خود بازگشته بود. هر چند طبع خونریز و جهانجوی تیمور در گشایش شهرها و ممالک انگیزه اصلی بود، اما وسوسه‌های اسکندر شیخی پسر کیا افراسیاب چلاوی که پس از کشته شدن پدر و سقوط حاکمیت کیایان چلاو، دل خونی از خاندان مرعشی و درویش داشت بی‌تأثیر نبود. اسکندر شیخی به تیمور

پناه آورده و مدت‌ها در درگاهش مقیم بود. چون کشتندگان کیا افراسیاب، سادات شیعه دوازده‌امامی بودند و تیمور، سنی متعصبی حداقل به ظاهر بود، نفوس اسکندر اثر لازم را داشت والا خود کامگی و بی‌اعتنائی امیر تانار بیش از آن بود که پناهنده‌ای اسیر و گمنام چون اسکندر شیخی را توان نفوذ بر تصمیماتش باشد. نامه‌های اعتذار آمیز سید کمال‌الدین مرعشی که بوی عجز و لایسه داشت و هدایا و بازهای ارسالیش سودی نکرد و تیمور بی‌اعتنا به آن مکاتبات و سفارت‌ها در سال ۷۹۲ هجری قمری به مازندران رفت. حکومته‌گران سنتی چون سعد الدوله طوس، ملک رستم‌دار که وسیله سید کمال‌الدین به مقام استنداری کجور و نور و مضافات ملکی آن رسیده بود و حاکم استرآباد و سایر مخالفین سادات چون مار زخم خورده سر برآوردند و از چند سو سادات را در میان شمشیرهای متقاطع انتقام قرار دادند. سادات مرعشی، اموال و خزاین آمل و ساری را در قلعه ماهانه‌سر در ساحل دریا فراز تپه‌ای در میان آبگیرها پنهان نمودند و این دژ را آخرین موضع مدافعه قرار دادند. سپس در دشت قراطغان^۱ به انتظار ارتش نیرومند و جهانگیر تیمور نشستند. روز دوشنبه ۲۶ ذی‌قعدة سال ۷۹۴ هجری طایفه دوسپاه مصادف شدند و جنگ شدت گرفت.^۲

علاوه بر ضعف روحی نیروی سادات در مقابل سپاه بزرگ و جنگ آزموده تیمور که یکی از علل شکست است، نمی‌توان از اشتباه تاکتیکی علویان در انتخاب نوع نبرد نیز به آسانی گذشت. زیرا عدم تناسب نیروی جنگی و نفرات دوسپاه حکم می‌کرد که سید کمال‌الدین از جنگ رویارو بپرهیزد و تاکتیک کارساز حسن بن زید را در مقابله با ارتش یعقوب لیث صفار در پیش گیرد. طبیعت سخت و بی‌شبه‌های لجن‌آلود شمال برای جنگی چریکی مقابل لشکریان تیمور بهترین روش مبارزه جوئی بود که اگر قاطعاً کارساز نمی‌گشت، حداقل اسارت جمعی سادات را جلو می‌گرفت.

جنگ صحرای قراطغان سه‌روز به شدت ادامه داشت و حملات سنگین سادات سودی نداشت. تقاضای صلح آنان نیز بای اعتنائی تیمور روبرو شد. شب روز سوم

۱. قراطغان از بلوکات شهرستان بهشهر است.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۲۸.

به ناچار بنه لشگر وخیمه و خرگاه را جمع کردند و فراراً به قلعه ماهانه سرپناه جستند. محاصره قلعه مدت دوماه به طول انجامید و در شوال ۷۹۵ هجری، کلیه اهالی دژ و سران سادات تسلیم شدند و قلعه به تصرف تیمور درآمد. تیمور گورکان برای آنکه سیئات قتل اعقاب ائمه شیعیان را به گردن نگیرد دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا قتل عام مرعشیان را توجیه نماید. بنابراین با احتیاط وارد کار شد و دست طوس ملک رستم‌دار را که پدر و اسلافش در جنگ لکتر وسیله سادات کشته شده بودند، در قصاص قاتلین پدر آزاد گذاشت. ملک کجور با تحت تأثیر مذهب شیعه و با روی اصول فتوت و آزادگی فردی در مقابل تیمور پاسخ داد:

«ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اند که بر ما قصاص لازم آید شرعاً، زیرا که در صف هیجا، تیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده‌اند و یا به شمشیری مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آنکه ایشان سیدند، هر که ایشان بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادن و سئوال‌های ایزدی را جواب دادن و مرا طاقت شرکت یزید نیست، باقی شما حاکمید.»

این اظهار نظر که به گفتار آزادگان و احرار می‌ماند و در خور ملکی چون استندار پسادوسپان بود، در تیمور سخت مؤثر افتاد و از قتل آنان صرف نظر کرد. پس دستور داد غیر سادات را از سادات اسیر جدا کردند و همه آنها را از دم تیغ گذراندند و علویان مرعشی را نیز به ماوراء النهر منتقل نمودند. از میان سادات اسیر تنها سه نفر موفق به فرار شدند و با تحمل شدائد فراوان از سمرقند خود را به گیلان رسانیدند و بقیه پسران سید قوام الدین در اسارت مردند. فرزندان آنها پس از مرگ تیمور از شاه رخ جانشینش اجازه بازگشت یافتند و به مازندران آمدند. در این بازگشت دیگر از قدرت گسترده حکومتی آنان خبری نبود و به تدریج زیر نفوذ حکومت خاندان نیرومند صفوی در آمده و در آنها مستحیل گشتند. تیمور پس از فراغت از کار سادات ساری و آمل را متصرف شد و آن شهرها را به باد غارت داد. پس از چپاول، سکنه را

قتل عام نمود و دستور داد چنان کنند که در مازندران خروس و ماکسانی نماند که بانگ کند و بیضه نهد. سید ظهیرالدین می نویسد:

«بعد از آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود و چنان ساخت که در تمامی مازندران خروسی و ماکسانی نماند که بانگ کند و بیضه نهد و بقیة السیف که بودند گریخته به اطراف و جوانب رفتند و عورات پیر و ضعفا و اطفال به گرسنگی بمردند. داروغگی ساری را سپرد به قارن غوری و فرمود که بعد از این مهما امکن در آبادانی بکوشند و آمل را به اسکندر شیخی مسلم فرمود.»^۱ سید ظهیرالدین سپس نتایج خرابی و کشتار تیمور را در مازندران این گونه تصویر نموده است: «چون در مازندران يك من غله نماند که کسی تخم کند و خانه و آدمی نبود و آنچه بودند از گرسنگی هلاک شده بودند. بالضروره به جهت علوفه و تخم زراعت، اسکندر شیخی به گیلان می فرستاد و غله می آورد و امیر جمشید نیز به استرآباد از ولایت قومس غله می آورد و به مردم ساری که به آن ولایت گریخته بودند تسلی نامه فرستاد.»^۲

فرجام اسکندر شیخی

اسکندر شیخی که پاداش خوش خدمتی های خود را از امیر تیمور پس از پایان کار سادات مرعشی به صورت حکومت آمل و سرزمین های غربی رود تالار تا مرزهای رستم دار گرفته بود پس از عبور فاتح خونریز تاتار از مازندران به عزم آذربایجان سر به شورش برداشت و دم از استقلال زد و بقیه سید قوام الدین در آمل و سیله او با خاک یکسان گردید. عصیان وی تا بازگشت تیمور از ولایت قفقاز و اطراف قلعه فیروز کوه ادامه یافت. در این زمان نیروئی به قصد سرکوب اسکندر اعزام شد. در برخورد فیما بین اسکندر شکست خورد و تا نمک آبرود که مرز تنکابن و رستم دار بود مورد تعقیب قرار گرفت. اسکندر شیخی با زن و دو فرزند خردسال خود مخفیانه وارد

تنکابن شد و به طرف تنگه دوهزار رهسپار گردید. نیروی تیمور که به فرماندهی نواده اش رستم پسر عمر شیخ گورگانی بود به فرمان جدش از رود مرزی ولایت گذشت و به اسبچین^۱ که در آن روزگار آبادنی بزرگ و ساخلوئی نیرومند در حفظ سرحد شرقی تنکابن در خود داشت فرود آمد. از آنجا حاکم تنکابن سید هادی کیابن امیر کیای ملاطی را مخاطب ساخت و با تهدید خرابی و انهدام تنکابن، دستگیری اسکندر را به او حواله نمود. سید هادی کیا که از ساکنین مناطق دوهزار و سه هزار و به نوشته سید ظهیر، شیروده هزار^۲ داستان آوارگی و سراسیمگی اش را در آن نقاط شنیده بود، محل اختفای وی را به نیروی اعزامی تیمور آگهی داد. سرکرده ای به نام هزار اسب محمد مأمور دستگیری فراریان شد. اسکندر شیخی در جنگل دو هزار وسیله افراد سپاه رستم گورگانی محاصره شد و خود و اطرافیانش تماماً کشته شدند و سرش به حضور تیمور فرستاده شد. به این ترتیب خاندان حکومنگر چلاوی نیز نابود گشت.

سادات کیائی پس از جنگ رشت و تنکابن

عقب نشینی مهاجمین گیل از تنکابن به سال ۷۹۱ هجری یک سلسله جنگ و گریز. های طولانی را تا زمان فتح گیلان و مازندران وسیله خاندان صفوی به دنبال داشت. این جنگ ها به قدری متعدد و خانمان بر باد ده بود که در هیچ یک از ادوار تاریخی این نقاط نمی توان نمونه هایی بر آن یافت. قطعاً تنوع و طول مبارزات را باید ناشی از گسترش فتودالسم ابتدائی مغول و برخورد توده های شیعی مذهب با روش اقطاع. داری خان های ملوک الطوائف دانست.^۳

۱. تاریخ مازندران ملا شیخ علی گیلانی ص ۵۳.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۴۳.

۳. جای این حوادث پیچ در پیچ و ملال انگیز کتاب حاضر نیست. اما چون خاستگاه اکثر این رویدادها تنکابن بوده و انکشت حکومنگران در غالب آن امور در کار بود، بنابراین —

در همان سال ۷۹۱ قلعہ لمر و الموت که سابقاً از قلاع مشهور فرقه اسماعیلیه بود وسیله سید هادی کیای علوی حاکم تنکابن به محاصره گرفته شد. دژهای مذکور پس از چهار ماه محاصره سقوط کرد و سرزمین الموت و قلمرو لمر ضمیمه متصرفات تنکابن گردید. در سال ۷۹۲ که سادات مرعشی مازندران زیر ضربات یورش تیمور لنگ قرار گرفته بودند، کلیه سادات کیائی گیلان و بعضاً مرعشی‌های فراری مناطق مازندران و رستم‌دار در تنکابن استقرار یافتند. تنکابن در حقیقت آخرین دژ مقاومت آنان در برابر تبعات قهری حکمرانی و نامجوئی قرار گرفت. در اواخر همین سال ساداتی که در جنگ کهدم و محاصره رشت و سیله امیر دباچ فومنی به اسارت درآمده بودند به علت احساس ندامت دباچ از قلع و قمع علویان، آزاد شدند و آنها نیز به تنکابن آمدند و وسیله سید هادی کیای تنکابنی مورد استمال و دلگرمی قرار گرفتند.

در اوائل سال ۷۹۳ هجری سید هادی کیا از تجمع سادات و پیروان کثیر شیعیان دوازده امامی در تنکابن استفاده نمود و به عزم تسخیر مجدد رانکوه حرکت کرد. در این لشکرکشی مردان تنکابنی و گرجی و سخت‌سرو کیائیانی که در نقاط مختلف گیلان بیه پیش از اریکه حکمرانی ساقط شده بودند شرکت داشتند. تلاقی فریقین در سیاهکل رود در موضعی به نام سپاهی تل دشت اتفاق افتاد. لشکر تنکابن در این محل خود را بادیواری رفیع از تنه‌های درختان و شاخه‌های خاردار که وسیله مدافعین رانکوه تعبیه شده بود مواجه دیدند. این دیوار دفاعی علاوه بر انسداد ساحل در جهت شمال و جنوب، چندین متر از آب دریا را نیز اشغال کرده و ساختمان آن در میان آب و سیله ستون‌های محکم و میخ‌های آهنین استوار شده بود.

سید هادی کیا و سپاهیان‌ش بانهور و به جا گذاشتن عده زیادی زخمی و مقتول مانع را پشت سر گذاشتند و گیلانیان رانکوه را که به استحکام سد سخت دل بسته بودند تار

→ تاریخ تنکابن حداقل به صورتی گذرا و فهرست‌وار آگاهی‌هایی از آن ماجراها در خود مضبوط داشته است. منابع و مآخذ این حوادث هم منحصرأ از تواریخ گیلان و دیلمستان و تواریخ طبرستان سد ظهیرالدین و تواریخ خانی اخذ گردید و جز در موارد بسیار لازم از ذکر منابع جز به صورت مکرر در پاورقی‌ها مضایقه شده است.

و مار کردند^۱. پس از این جنگ شهر لاهیجان سقوط کرد و متعاقب آن ولایات گیلان بیه پیش تماماً به تصرف در آمد. تسلط دوباره کیانیان بر اراضی شرق سفیدرود که در اصطلاح جغرافیای گذشته به گیلان بیه پیش موسوم است، سبب گردید که حاکم تنکابن دست به تقسیم حکومت آن میان نزدیکان و منسوبین خود زند. تنکابن سهم فرزندش یحیی کیا گردید و قبای حکومت بر قامتش راست کردند. اما تقسیمات ملکی جدید به مذاق برادرزادگان سیدهای که رانکوه را املاک موروثی! خود می پنداشتند خوش نیامد! و علم مخالفت علیه عمو افراشتند. پس دست اتحاد با امراء بیه پس دادند و آتش جنگ را شعله ور ساختند. جنگ بین سید حسین کیای معترض و مردم سامان غربی سپیدرود از يك طرف و سیدهای کیای فرزندانش و جنگجویان تنکابن از سوی دیگر در نقطه کوتم ملاط میان رودسر و لنگرود کنونی حادث گردید. سید ظهیر الدین که این جنگ را به سبب شدت محاربه و فراوانی خونریزی و تلفات سنگین با واژه هولناک معرفی می نماید، تنکابنی های قوای سیدهای کیسا به پیروزی رسیدند و سادات طرفدار سید حسین کیا و فراریان بیه پس را تا کوچصفهان تعقیب و کشتار نمودند. سیدهای کیا هر چند فاتح جنگ شد اما از طرف مردم لاهیجان که از دوران حکومتش ناخشنود بودند، پذیرا نگشت و به سبب قیام مردم که به شورش خشم آلود منتهی گردیده بود ابتدا به سیاهکل. رود و سپس ناچار تا تنکابن عقب نشست. (۷۹۷ هجری) در تهاجم مجددی که سیدهای کیا به رانکوه کرد شکست خورد و دستگیر گردید و لسی از طرف برادرزادگان مورد احترام قرار گرفت و او را در حکومت تنکابن ابقا نمودند و دارای چهار پسر بود که یکی از آنها حاکم تنکابن شد و دیگری بعدها به حکومت گیل و دیلم رسید. وی چون به تنکابن رسید از گرفتن قدرت حکومتی از پسرش یحیی کیسا خودداری نمود و گوشه عزلت اختیار کرد. سید حسین کیا پس از جنگ کوتم و پیروزی اخیر بر قوای تنکابن، بر گیلان بیه پیش مسلط شد و در لاهیجان کرسی این ولایت به حکومت نشست. اما دیری نپایید که خشونت های اخلاقی و سوء سیاستش در ملک داری مورد اعتراض و سپس شورش گیلان بیه پیش واقع شد و برادرش سید رضی کیا او را از اریکه حکمرانی به زیر

کشید و خود جانشینش گردید.

سید رضی کیا برای منضم نمودن مرزهای شرقی گیلان بیه پیش به قلمرو خود، جنگ‌ها و قتل عام‌های فراوانی را مرتکب شد تا سرانجام توانست اشکور و مناطق پای دشت آن و سپس کلیه گیلان بیه پیش را مسخر سازد. مگر ولایت گرجیان که زیر نفوذ حکومت هندو شاه گرجیانی بود که ساز استقلال می‌زد و داعیه جداسری داشت. در این طریق مردم گرجیان و طوائف مختلف گلیج و قسمتی از ساکنین خاگ اشکور شرقی که در اثر قتل عام سید رضی کیا کینه در دل داشتند، تأیید کننده سیاست هندو-شاه بودند. تنکابن و گلیجان که سال‌ها ادعای تسلط بر گیلان بیه پیش را داشتند، کلاً از آن متصرفه خارج بود. سید رضی کیا عاقبت استقلال جوئی مردم میانه سخت سر تا تنکابن را نتوانست تحمل نماید و لشکر گیل را به سرداری محمدنوپاشا به این سو جهت سرکوبی اعزام داشت. نوپاشا بر هندو شاه گرجیانی شبیخون زد و با کشتن او و تاراج خان و مانش، مردم گلیج و گرجیان را چاره‌ای جز فرمانبرداری نماند. پس از پیروزی، حکومت گرجیان و گلیجان به فرزندان دیگر سیدهای کیا به نام امیر کیا داده شد. در سال ۸۳۳ هجری قمری سیدیحیی کیا حاکم تنکابن مرد و برادرش سید داود کیا جانشینش گشت.

تنهاجم ملك کیومرث رستم‌داری به تنکابن

از سال‌های ۸۳۰ هجری ملك کیومرث رستم‌داری (کجوری) از ملوک گاو باره رستم‌دار بنیاد مخالفت با سادات تنکابن و گیلان را گذاشت و به کرات به مرزهای تنکابن دست اندازی نمود. تابستان ۸۳۱ هجری سپهسالار کیا محمد بن نوپاشا از طرف امیر سید محمد کیائی حاکم گیلان، با سپاهی از مردم گیلان بیه پیش و رودبار و دیلمستان به منطقه جنوب غربی رستم‌دار یعنی طالقان حمله کرد و آنجا را به باد غارت داد. مال و مواشی فراوان از مردم آن ناحیه گرفت و حتی از هتک نوامیس نیز خودداری نکردید.

در ادامه این تهاجم به دژهای شمیران^۱ و قصران^۲ رسیدند و نواحی پیرامون آن را از چپاول بی نصیب نگذاشتند. اواخر تابستان همین سال ملک کیومرث به تلافی ایلغار گیلانیان از آب نمک آبرود سرحد تنکابن و رستمدر گذشت و به خاک تنکابن یورش برد. سید داود کیای علوی حاکم ولایت که در بیلاق سه هزار بود، خانه‌اش توسط رستمدریان به آتش کشیده شد و دو نفر از سادات خاندان حاکم نیز درگیر و دار یورش کشته شدند. به نوشته سید ظهیرالدین: «مردم تنکابن در مقابله با ملک رستمدر آنچه وظایف مردی و دلیری بود به تقدیم رسانیدند»^۳. سپس تنکابنی‌ها و سادات گرجیان و نیروی امدادی گیل‌های رانکوه، متحداً از پشت به نیروی ملک کیومرث تاختند و بسیاری از سربازان رستمدر را به قتل رساندند. ملک رستمدر و فرزندانش از آتشی که خود افروخته بودند به سختی جان بدر بردند. به سال ۸۳۲ هجری امیر سید محمد کیائی لشگر گیل و دیلم و تنکابن را جمع کرده و از امرای گیلان بیه‌پس نیز مدد گرفت و آنگاه از سید مرتضی مرعشی آملی نیز در ساری استعانت جست. سپس نزد امیر الیاس خواجه مولانا بدرالدین منجم به قم فرستاد و تقاضای اتحاد و نفرات سپاهی نمود که موافقت شد و امیر الیاس لشگر قم و نواحی ری را به کمک فرستاد. امیر سید محمد برای پیوستن به نیروهای امدادی از آب نمک آبرود گذشت ولی پس از آگاهی از موضع توقف اردوی ملک کیومرث که ناحیه‌ای نزدیک آبادی چلک^۴ کنونی است، منتظر الحاق متحدین به سپاه خود نشد و بی‌درنگ به لشگرگاه رستمدر حمله کرد.

میدان جنگ بیشه‌ای انبوه از درختان سر به هم آورده شمشاد بود که مقابله دستجمعی و روبرو را مطابق قواعد جنگی آن زمان مشکل می‌ساخت. طرفین چون شکارچیان که به دنبال صید روان باشند، تعقیبی مرکبار و موحش را در آن بیشه آغاز نمودند. سپاه رستمدر در این جنگ که بهتر است آن را شکار آدم نامید، دست از

۱. دژ شمیران قلعه‌ای است میان دربند و پس قلعه تهران که خرابه‌های آن هنوز باقی است.

۲. از قلاع قصران، قلعه استوار میگون و قلعه سر بند آنچه را می‌توان نام برد.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۸۵.

۴. چلک به فتح چ و ل و سکون ک از دهستان چلندر شهرستان نوشهر که در ۱۵ کیلومتری سمت خاوری آن واقع است.

مبارزه کشید و ملک کیومرث با بهجا گذاشتن کشته‌های بسیار و نابودی بار و بنه سپاهیان از مهلکه خارج شد. ملک نوذر برادر ملک کیومرث نیز کشته شد و خود ملک نیز مجروح و ناامید به سختی خود را به مرکز ولایت کجور رساند و چون در آنجا نیز ایمن نبود به هرات به درگاه تیمور گورکانی پناهنده گشت. لشگریان پیروز تنکابن و گیل پس از پایان جدال چلک به سوی مازندران حرکت نمودند و در قریه زنگی کلانه با لشکر مجهز و آراسته مازندران به سرداری سید مرتضی مرعشی متفقاً اطراق کردند.^۱ در این اردوگاه علویان فرمانده دو لشکر، سید مرتضی مرعشی - سید محمد کیائی، از نفرات سپاهی یکدیگر و تجهیزات آنان سان دیدند و چون سید مرتضی به تماشای جنگ سربازان گیل و دیلم اظهار علاقه کرد، سواران گیل و دیلمی نمایشی از حرکات جنگی و فنون رزم آوری به اجرا درآوردند.^۲

در محرم سال ۸۳۲ هجری قمری، لشکر کشی دیگری وسیله حکام تنکابن و رانکوه به سرداری محمد نوپاشا به ناحیه پشتکوه رستم‌دار انجام گرفت. ابتدا، قلعه فالین را در طالقان و قلاع لورا و امامه^۳ را در صفحات جنوبی کندوان مسخر ساختند. سپس قلعه شمیران را با محاصره ای طولانی گشودند. آنگاه از خط الرأس جبال البرز به سوی شمال حرکت کرده و قلعه نور مازندران را که پناهگاه بعضی از متعلقان ملک کیومرث رستم‌داری بود، به محاصره گرفتند و بر آن دست یافتند. در تسخیر این قلعه حرم و افراد خانواده ملک رستم‌دار را به اسارت گرفتند و آنان را به قلعه لمسر منتقل نمودند. تیمور لنگ که ملک کیومرث به او پناه بسته بود، نامه ای به فاتحین رستم‌دار نوشت و اعاده نواحی مفتوحه از قلمرو رستم‌دار را به حاکم آن، ملک کیومرث فرمان

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۸۶.

۲. همان مأخذ ص ۲۸۶.

۳. قلعه لورا بر قله بلندی از کوهی مشرف به تنگه کسپیل در محل تلاقی رودخانه کسپیل به رود کرج است. در افسانه‌های محلی به آن قلعه دختر می‌گویند و تحقیقات تاریخی آن را از دژهای فرقه اسماعیلیه می‌دانند. محتمل است که قلعه مزبور در بادی امر، معبد ناهید بوده و در روزگار دژ نشینی اسماعیلیان تعمیر و مورد سکونت قرار گرفته باشد.

۴. قلعه امامه در قصران داخل در دبه امامه واقع بود.

داد. سادات متحد گیل و مازندران که وحشت از نیروی جهانگیر تیمور، مانع عدول آنان از توزوک تیموری بود، اطاعت امر کردند و کلیه نقاطی که به ضرب شمشیر ستانده بودند به رستم داریان مسترد داشتند مگر سرزمین طالقان و قلعه فالین به جبران خون سادانی که در تنکابن ریخته شده بود، در تصرف سلطان بیه پیش، سید محمد کیا ماند.

در سال ۸۳۳ هجری، سید داود کیا از حکومت تنکابن عزل گردید و کار کیا سید محمد کیا برادرزاده اش فرزند سیدیحیی کیا که مورد اقبال مردم تنکابن بود به حکومت رسید^۱. فاصله سال های ۸۳۳ تا ۸۶۸ هجری، حکام کیائی تنکابن و رانکوه و لاهیجان به بهانه حمایت از فرزندان ملک کیومرث رستم داری که بر سر جانشینی پدر، به نزاع برخاسته بودند، سه بار به رستم دار به ویژه مناطق کجور و نور لشکر کشیدند و در یک سلسله مبارزات طولانی، خرابی ها و قتل نفوس فراوان کردند.

سپهسالاری و حکومت سید ظهیرالدین مرعشی بر گلیجان، گر جیان، سخت سر

در سال ۸۵۹ هجری، ملک اسکندر و ملک کاووس، فرزندان ملک کیومرث رستم داری بر سر حدود املاک با هم اختلاف کردند و کارشان به مخاصمه کشید. ملک کاووس به سلاطین قراقوبونلو متوسل شد و پس از جلب حمایت جهان شاه قرايوسف با حکم جانشینی پدر از راه سمنان به نور آمد و بر ملک اسکندر برادرش که در کجور مستقر بود، تاخت. چون ملک اسکندر تاب مقاومت نداشت، از پیش نیروی برادر به کلارستان گریخت. اما کاووس دست از تعقیب برنداشت و او به ناچار از نمک آبرود

۱. لازم به تذکر است که پس از شکست سید مهدی کیا و اسارت او به وسیله برادرزاده اش سید حسین کیا و کشته شدن هندو شاه گر جیانی و قلع و قمع طوایف گلیج گلیجان، تنکابن و گر جیان و سخت سر ضمیمه خاک گیلان بیه پیش گردید و حکامش توسط سادات حاکم آن نقاط تعیین می گردید.

گذشت و به سیاهکل رود گیلان به خانه سید ظهیرالدین مرعشی^۱، مرزبان سیاهکل رود وارد شد. سید ظهیرالدین ماجرای التجای ملک اسکندر را به کار کیا سلطان محمد، آگاهی داد. سلطان گیلان به پیش، لشکر تنکابن را به فرماندهی کار کیا یحیی بن محمد کیا تنکابنی به حمایت از ملک اسکندر به رستم دار فرستاد و گسیل سپاه سید ظهیرالدین را نیز وعده داد. سید ظهیرالدین در هشتم جمادی الآخر سال ۸۶۰ هجری، از سیاهکل رود به راه افتاد و پس از گذشتن از شیرود، لنگا، سمنگان، آب اندانک و میسر در صحرای لاشه لزور^۲ با ملک اسکندر و کار کیا یحیی کیای تنکابنی ملاقات کرد. ملک کاووس که در قلعه نور اقامت داشت پس از آگاهی از ورود لشکر گیل و تنکابن به لواسان گریخت. سید ظهیرالدین، این قلعه را که وسیله ملک جهانگیر فرزند کاووس حفظ می شد به محاصره گرفت. قلعه نشینان باتهور از قلعه خارج شدند و باقوای دشمن به جنگ پرداختند. در این برخورد کلیه مردان جنگاور کجوری که در صفوف مقدم حمله بودند به زخم تیر از پای درآمدند. سید ظهیرالدین شصت تن از تیراندازان تنکابنی را به مقابله بقیه نیروی رستم دار که بی باکانه شمشیر می زدند، گماشت و آنان را از درگیری مستقیم بر حذر داشت. این تیراندازان اجرای فرمان نمودند و بسا تیر باران مکرر، سپاهیان رستم دار را شکست دادند و مجبور به بازگشت به قلعه نمودند. اما از فتح دژ عاجز ماندند. در این تهاجم

-
۱. سید ظهیرالدین پسر سید نصیرالدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین مرعشی، بانی سلسله مرعشیان مازندران است. پس از بازگشت سادات از اسارت ماوراءالنهر، سید نصیرالدین مدتی با اقوام خود، بنای مجادله گذاشت و سرانجام به گیلان پناه برد و در سال ۸۳۶ هجری وفات یافت و در قریه تیمجان یا تمیجان گیلان مدفون گردید. سید ظهیرالدین که به سال ۸۱۸ هجری ولادت یافته و زمان فرار پدرش به گیلان پنج ساله بود، بعدها از نامداران صحف قلم و شمشیر گشت. او علاوه بر انتساب به خاندان سادات علوی، از نوادگان دختری اسپهبد ویشناسپ باوند و اسپهبد فخرالدوله حسن باوند از حکومتگران دیرین مازندران بود. تألیقات او تاریخ طبرستان و ریایان مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان و تاریخ جرجان وری می باشد. از میان نوشته هایش تاریخ اخیر الذکر مفقود الاثر است و تنها نامی از آن در بعضی از کتب تاریخی به یادگار مانده است.
 ۲. به عقیده دکتر منوچهر ستوده، قسمت اول این نام یادآور کلمه لاشک است که از دهکده های کجور می باشد. تعلیقات کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان.

لشگر گیل و تنکابن به تخریب و غارت سرزمین رستم‌دار پرداختند و بنا به اعتراف سید ظهیر در تاریخش از ایجاد خسارت مالی و جانی خودداری نورزیدند.

سال‌های ۸۶۵ و ۸۶۸ هجری نیز دو سفر جنگی دیگر وسیله سید ظهیر الدین با لشگری مرکب از نیروی تنکابن و گرجیان و سخت‌سر و گیل و دیلم به رستم‌دار نمودند که شرح جزئیات آن سبب اطاله کلام می‌شود.

در سال ۸۶۸، پس از نزدیک به يك دهه خونریزی و اعمال خسارت از طرفین با دخالت سید ظهیر الدین صلح به وجود آمد و ولایت رستم‌دار، میان وراثت ملك کیومرث تقسیم گردید. در همین سال کار کیا محمد کیای تنکابنی از حکومت تنکابن کناره‌گرفت و فرزندش کار کیا یحیی جانشینش گشت. به سال ۸۸۰ هجری سید ظهیر-الدین يك بار دیگر با هزار مرد از سپاهیان گیل و تنکابن به قصد کمک به ملك اسکندر رستم‌داری از طریق پشتکوه رستم‌دار متوجه طالقان گردید. در آنجا با گردآوری نیروهای جدید سپاهی و تقویت نفرات جنگی، قراء لاوندان سفلی، قریه جویستان و پاته^۱ و دیزان را پی‌سپر لشکریان خویش ساخت و به طرف تخت‌گاه رستم‌دار ادامه طریق داد. پس از گذشتن از دهکده المیر و حسن کیف کلاردشت و سعیدآباد کجور به کیا کلار رفت. در صحرای لاشه ازور با ملك اسکندر و نیرویش ملاقات نمود، اما در جهت کمک به او، نیازی به درگیری و جنگ پیش نیامد. سپس از طریق مرز نمک-آبرود تنکابن به رانکوه عزیمت نمود. در سال ۸۸۷ هجری قمری، کار کیا یحیی از حکومت تنکابن برکنار گردید و برادرش کار کیا میرسید جانشینش گشت.

ذی‌قعدة سال ۸۸۷ هجری، سید ظهیر الدین مرعشی به سپهسالاری گرجیان و گلیجان منصوب گردید. دو سال پس از این تاریخ در رکاب سلطان‌علی میرزا به دیلمان

۱. استاد منوچهر ستوده که خود این راه متروک را جهت دست‌یابی به صحت و سقم ادعای سید ظهیر زیر پا گذاشته است، در حاشیه کتاب تاریخ دیلمستان و گیلان صفحات ۹-۳۸۵ می‌نویسد در این مسیر دیگر دهکده‌ای به نام پاته وجود ندارد. این راه از تنگه دیزان و خیکان و پراچان به گردنه هزارچم می‌رود و از تنگه ناریان به شیربشم و آب‌گرم سه‌هزار و درجان و از راهی دیگر به انگوران و دزبن چالوس هم می‌توان رفت.

رسید. این زمان (۸۸۹) مصادف با قیام سید امیر کیای تنکابنی به کمک عده‌ای از مردم تنکابن برضد حاکم وقت این ولایت بود. کار کیا میرسید عده‌ای از شورشیان را به حبس و شکنجه و قتل کشاند. شدت عمل وی سبب شد که سید یاغی از تنکابن خارج گردد. اما سیئات خونریزی و شکنجه‌های شورشیان تنکابنی، میرسید را دچار وحشت و عذاب وجدان ساخت تا جایی که از اداره امور ناتوان گردید. سید ظهیر الدین در این وقت به خدمت میرزا علی در ارده سامان رسید و پس از شور در امور حکومت تنکابن، قرار گذاشته شد که میرسید از فرمانداری تنکابن عزل و امور آن به دست سلطان هاشم پسر سلطان علی میرزا سپرده شود. سپس سید ظهیر الدین از اردوی سلطان علی خارج شد و از دیمرون گلیجان به روستای گزما جزء محال دوهزار و از آنجا به کلیشم محل استقرار میرسید رفت. در این مکان فرمان عزل میرسید را به وی ابلاغ کرد و مقدمات تحکیم موقعیت سید هاشم را بر اریکه حکمرانی تنکابن فراهم نمود.

زلزله گیلان شرقی و تنکابن

روزیکشنبه سوم شعبان سال ۸۸۹ هجری قمری به هنگام غروب آفتاب، زلزله شدیدی گیلان شرقی را تا منتهی الیه خاک تنکابن به سختی لرزاند. وقوع این زمین لرزه شدید، سبب خرابی‌های فراوان و مرگ عده‌ای زیاد از سکنه گردید. سید ظهیر الدین مرعشی که شخصاً شاهد این حادثه مرگ آفرین بود در تاریخ گیلان و دیلمستان می‌نویسد: «تا چندین روز زمین آرام نداشت و هر روز چند بار زلزله واقع می‌شد.» سپس خسارات وارده را چنین می‌نگارد: منطقه اشکور خرابی فراوانی در بناها و عمارات و مساکن ایجاد گردید و تعداد ۷۰ نفر زیر گل و چوب و آوار ابنیه به هلاکت رسیدند. در گر جیان و گلیجان خرابی از حد گذشت و ۱۰۶ نفر کشته شدند. در جنده رودبار (جنت رودبار کنونی) نیز به عدد فراوان کشته شدند که رقم واقعی آن مشخص

نشده است. در قلعه فالینسن طالقان ۷۸ نفر از اهل قلعه تلف شدند اما از تلفات و خسارات روستاهای طالقان ذکرى به میان نیاورده.

در تنکابن عمارات عالیه از قصور و مساجد و مشاهد متبرکه و حمام منهدم گشت و بعضی که خراب نشدند آن چنان صدمه دیدند که قابل اصلاح نبود. در رانکوه و لاهیجان و گوکه و کیسم و دیلمان خرابی ابنیه زیاد بسود ولی تلفات جانی نداشت. سید ظهیر الدین به سبب خرابی بیش از حد گرجیان، مأمور آبادانی و تعمیر آن ولایت شد.^۱ این زلزله آن چنان که از نوشته سید ظهیر الدین برمی آید در یک خط شمالی و جنوبی باشعاع محدود جانبی از مناطق زلزله خیز قزوین و نواحی اطراف به سواحل خزر امتداد یافته بود. چنانکه در مناطق شرق تنکابن و سمت باختر آن از خرابی و قتل نفوس فراوان سخن به میان نیامده است.

حملات نیروهای گیلان و تنکابن به مازندران

در سال ۸۸۹ هجری میر عبدالکریم از حکومتگران مرعشی مازندران ازساری به وسیله مدعیان حکومت رانده شد و به تنکابن آمد و وسیله سید ظهیر الدین در اوایل سال ۸۹۰ به رودسر خدمت میرزا علی کیائی سلطان گیلان بیه پیش راه یافت. میرزا علی را بالشگری مأمور اعاده قلمرو حکومتی میر عبدالکریم نمود.

رجب سال ۸۹۲ هجری سید ظهیر الدین که اردوی سپاهیان را در اسپجین لنگا قرارداد داده بود، به اتفاق میر عبدالکریم پس از عبور از سرداب رود وسی سنگان و چلندر و تمیشان سر، با میر جهانگیر مدعی میر عبدالکریم روبه روشد و میان آنان جنگ واقع گردید. هر چند ظهیر الدین با از دست دادن خواهرزاده خود در میدان مبارزه توفیقی نداشت، اما با هوشیاری سپاه دشمن را دور زد و پس از گذشتن از هراز و آمل و عبور از رود تالار، میر عبدالکریم را به مقر حکومتش درساری استقرار بخشید.

در این زمان آبادی اسپجین لنگا به خاطر نزدیکی با مرز نمک آبرود، پادگان

بزرگسی داشت و ساخلوی نیرومندی در آن مستقر بود. در سال ۸۹۳ سید ظهیرالدین یکبار دیگر به اتفاق سلطان هاشم حاکم تنکابن به تمرکز لشکریان رانکوه و گرجیان و تنکابن در اردوی اسبچین پرداخت. هدف از تشکیل اردو تجمع مردان جنگی این نواحی به حمایت از ملک تاج الدوله در برابر ملک جهانگیر رستم‌داری و ملک شاه‌غازی والی کلاردشت و کلارستاق بود. اما ملک شاه‌غازی کلاردشتی پس از آگاهی از تمرکز نیروی سید ظهیرالدین در اسبچین و آمادگی آنان به تهاجم، نسبت به حکومت سادات تنکابن و رانکوه اظهار انقیاد نمود. در تأکید این فرمانبرداری بانیرویش از ملک آبرود گذشت و با حاکم تنکابن و سید ظهیرالدین در اسبچین ملاقات نمود و حضوراً مراتب اطاعت خود را ابراز نمود. اظهار فرمانبرداری شاه‌غازی سبب گردید که کلاردشت و کلارستاق از ربه حکومت ملک جهانگیر خارج و به ملکیت ملک تاج الدوله رستم‌داری درآید. در سال ۸۹۷ هجری قمری محمدکیا سپهسالار تنکابن^۱ و میرزا حسام‌الدین تولمی^۲ و میرزا علی کیائی^۳ به درخواست کمک مجدد میر عبدالکریم مرعشی جانشین سلطان یعقوب مرعشی جهت دفع مزاحمت میر شمس‌الدین دیو از امرای محلی مازندران به آن ولایت حرکت نمودند. میر شمس‌الدین دیو در مقابله با لشکر گیل و تنکابن در چندین جنگ شکست خورد و پس از مدتی آوارگی در نقاط مختلف کوه ودشت مازندران عاقبت در استحکامات قراطغان (سیاه‌روپی) پناه گرفت. در جنگی که در این موضع اتفاق افتاد، میر عبدالکریم متقاضی حمایت سادات گیلان، پشت به جنگ داد. فرار او سبب شکست قوای امدادی گیلانیان و اسارت سردارانی چون حسام‌الدین و کیاسامحمد سپهسالار تنکابن و کاکو حسام سخت‌سری، خلابرورستر

۱. از این تاریخ تا سال ۹۲۰ هجری قمری حوادث منطقه تنکابن و پیش‌گیلان از تاریخ‌خانی استخراج شده است.

۲. توأم یکی از دهستان‌های چهارگانه بخش مرکزی شهرستان فومن و پاره‌ای از روستاهای آن کنار مرداب انزلی واقع است. مرکز آن نیز هندخاله بود، ولی امروز شهرک جمعه بازار است.

۳. میرزا علی کیائی ششمین نفر از حکام کیائی گیلان بیه‌پیش از ۸۸۳ تا ۹۱۰ هجری می‌باشد.

گر جیاء و کار کیا علی و میر عبداله بن میر ظهیر و سایر صاحب نامانی که همراه لشگر بودند دستگیر و زندانی شدند. میر عبدالکریم پس از فرار به رستمدر آمد و از آن ولایت داخل خاك گیلان گردید. سرداران و امرای مزبور مدت یکسال و نیم در مازندران به اسارت زیستند^۱. شکست و اسارت سران تنکابن و گیل باعث خشم میرزا علی کیائی شد. با این که شمس الدین دیو استرداد اسرا را با شرایطی بسیار آسان پیشنهاد نموده بود، ولی حاکم کیائی گیلان انتقام را بر روش آشتی جو یانه ترجیح داد و در فکر تهیه سپاه و تجهیز نیروهای جنگی افتاد. سلطان هاشم حاکم تنکابن به فرماندهی لشگر انتخاب شد و عده زیادی از بزرگان ملوک الطوائف این خطه چون کار کیا محمد، میر بزرگ و سپهبد لاهیجان و تمامی امراء کوه و دشت گیلان این سوی سفیدرود، سپهبد عباس بیه پسی، ملک اشرف رستمدراری، میر سین کیا از فیروز کوه، درویش بیگ فرمانده سپاه اعزامی از خراسان و سیله بدیع الزمان میرزا تیموری در این لشگر کشتی شرکت کردند. به نوشته تاریخ خانی، سپاهی مرکب از چهل هزار مرد جنگی^۲ حتی از نقاطی دوردست چون خراسان در خدمت طبیعت انتقامجوی علوی حکومتگر قرار گرفتند. این نیروی بزرگ که در عصر جنگ های مقطعی شاهک های گیل و مازندران رقیمی قابل اعتنا بود، در زواره^۳ رود تنکابن اجتماع نمودند. پس از عبور از مرز نمک آبرود و خاك رستمدر داخل مازندران شدند. وحشتی که از سپاه متحدین در دل اسرای وقت مازندران و مازندرانیان افتاده بود باعث شد که پیشاپیش شهرها و آبادی ها از سکنه خالی گردد و بدون جنگ و خونریزی یکی پس از دیگری به اشغال در آید.

میر شمس الدین دیو و آقا رستم روزافزون متحد او چون از گریزهای دائم به تنگ آمدند سرانجام در قلعه پرستك Parastak متحصن شدند. دژ به محاصره در آمد و مدت چهل روز آتش جنگ در پیرامون دژ و حتی نواحی اطراف آن ادامه داشت.

۱. تاریخ خانی به تلخیص از صفحات ۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸.

۲. تاریخ خانی ص ۶۷.

۳. به حدس قریب به یقین تجمع اردوی متحدین در کرانه شرقی و غربی رودخانه ازارود نشنا باید اتفاق افتاده باشد. این رود شاید در آن زمان زواره رود نامیده می شد.

میر شمس الدین که عاقبت محاصره را خطرناک می‌دید پیشنهاد مصالحه نمود. صلحی که میان طرفین متخاصم ایجاد شد، بارفروش (بابل) به میر عبدالکریم تعلق گرفت و سرداران و امراء گیل و تنکابن نیز آزاد شدند. با این که مورد استمداد کیانیان از متحدین، جنگ مازندران و انتقام از شمس الدین دیو بود ولی پس از خاتمه کار، سلطان هاشم از آمادگی سپاه زیر فرمان و تجمع فراوان نفرات استفاده نکرد و آنان را برای دفع حسین بیک سلطان تبریز و قسمتی از آذربایجان که در این اواخر قزوین را در اختیار گرفته و قصد تسخیر رودبار گیلان را داشت به آن سوی حرکت داد. این لشکر، حسین بیک را وادار به قبول شکست ساخت و مجبورش نمود که با تحمل خسارت از قزوین دست بکشد.

تهاجم تنکابن به رستم‌دار

زمانی که نیروی متحدین در ساحل رود زوار تنکابن (زوار رود نشتا) به قصد حمله به مازندران اجتماع نموده بودند، ملک جهانگیر رستم‌داری^۱ علاوه بر مضایقه از ارسال قوای کمکی به اردوی زوار رود، نیروئی جهت یاری به حسین بیک به قزوین فرستاده بود. اعمال این دو سیاست خصمانه نسبت به حاکم علوی سبب شد که کار کیا میرزا علی لشکر گرجیان و تنکابن را به سرداری کیا محمد کیسا سپهسالار این ولایت، مأمور حمله به خاک رستم‌دار و نواحی نازل^۲ و قلمرو ملک جهانگیر نماید. این قوا در فاصله سال‌های ۸۹۸ تا ۹۰۱ هجری سه بار حملات جنگی به رستم‌دار نمود، در این حملات قلعه زایگان پس از ۲۵ روز محاصره تسلیم شد و نواحی نازل و کجور و نور به ویرانی کشیده شد و ساکنین آن در مقیاسی وسیع دچار خسارات مالی و

۱. ملک جهانگیر سی و هشتمین نفر از سلاطین پادوسبان رستم‌دار. تاریخ جلوس ۸۸۱ هجری قمری.

۲. نازل از دهستان‌های قشلاقی نور مازندران و میان بلوکات اهلم رستاق و لایب واقع است. از آبادی‌های مهمش چمستان می‌باشد.

جانی گشتند. اغنام واحشام ملك جهانگیر ورعایایش به تاراج رفت. وسهم عمده‌ای از آن غنائم به تنکابن و گیلان فرستاده شد.

ملك شاه غازی حاکم کلاردشت که متحد ملك جهانگیر بود از لطامات خصومت کارکیا- میرزا علی برکنار نماند. سلطان هاشم حاکم تنکابن پس از کشتار و خرابی رستم‌دار، فرمان سرکوبی ملك شاه غازی کلاردشتی را دریافت کرد. درپی اجرای فرمان صادره از طرف میرزا علی، سپهسالار کیا محمد کیا که هنوز بانیر و هایش در نواحی نسور به سر می‌برد از طریق چمستان نور دفعتاً بر سر ملك شاه غازی ابلغار نمود و او و فرزندانش را دستگیر کرده و روانه خدمت میرزا علی به لاهیجان نمود. کلاردشت نیز سرنوشت بهتری از رستم‌دار نیافت و مشمول کین جوئی و غارت سردان سپاهی تنکابن و گرجیان گردید. در چهارمین باری که سربازان رانکوه و گرجیان و تنکابن به فرماندهی مشترک کار کیا حسام‌الدین و کیا محمد کیا سپهسالار تنکابن، تهاجم به ولایت رستم‌دار نمودند، حسن کیا کالنج که از جوه و اعیان مردم نائل بود نامه‌ای نزد ملك جهانگیر فرستاد و رنج فراوان مردم کجور و نور را از این لشگر کشی‌های ملال‌آور بازگو نمود و ملك را به مصالحه توصیه نمود ملك جهانگیر فرزند خود ملك کاووس را به لاهیجان به خدمت کار کیا میرزا علی فرستاد تا دامنه خونریزی و قتال کوتاه شود. وسیله آشتی و انعقاد صلح میان طرفین سلطان هاشم، حاکم تنکابن بود.

شاه اسماعیل صفوی در پناه مردم گیل و سادات کیائی

پس از قتل شیخ حیدر از نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در جنگ باشروانشاه به سال ۸۹۳ هجری قمری، فرزندان خردسال او پراکنده گشتند. بعضی از آنان کشته شدند و اسماعیل که کهن‌ترین فرزند خانواده بود به صلاح‌دید معتمدین خانقاه اردبیل به ولایت گیلان منتقل گردید. انتخاب گیلان به عنوان پناهگاه اسماعیل هشت ساله به

۱. کب و کالج دو آبادی کوهستانی کجورند که امروزه نیز برجای‌اند.

همان عللی بود که در گذشته‌های دور علویان سرزمین حجاز را به این خطه کشانده بود. صعبوت کوه و دشت اقلیم خسزری، مردم شجاع و آزاده و در این اواخر کیش شیعی ساکنین آن از انگیزه‌های انتخاب به شمار می‌آمد.

صرف نظر از عوامل یادشده، قدرت حکومتگران سادات کیائی در گیلان و نواحی اطراف بود که شهرت سیادت و انتساب به خاندان حضرت علی علیه السلام را داشتند. در سال ۹۰۰ هجری، اسماعیل و چند نفر از همراهان پس از کشته شدن برادر بزرگش، سلطان علی در نزدیکی اردبیل به دست رستم بیک آق قویونلو به سوی رشت عزیمت نمودند. در رشت مورد احترام و بزرگداشت امیر اسحق از امرای گیلان بیه پس قرار گرفتند. رستم بیک آق قویونلو که دورادور در جریان این پناهندگی بود، هیئتی به سفارت مأمور رشت نمود و از امیر اسحق تقاضا کرد که فرزندان سلطان حیدر را تسلیم هیئت اعزامی نماید. اما امیر اسحق اقامت شیخ زادگان را در خاک گیلان انکار نمود. رستم بیک از پاسخ امیر اسحق که وسیله نمایندگانش در تبریز اظهار شده بود قانع نگشت و برای بار دوم تنی چند از مفتیان و قضات عالی مقام تبریز را همراه سفیران جدید روانه رشت ساخت و تقاضای پیشین را تأسکید نمود. هدف از اعزام مفتیان و قضات آن بود که در صورت انکار مجدد امیر اسحق، وی را به ادای سوگند و اداری نمایند. و هرگاه از ادای قسم امتناع ورزید، او را به یورش سپاه آق قویونلوها به رشت و واژگون شدن تاج و تختش تهدید نمایند. امیر اسحق که نمی‌خواست پشت پا به سنت مردانگی و مهمان داری گیلی زده و نام خود و خاندانش را به شهرت نامبارک مهمان-کشی آلوده سازد، و از طرف دیگر از تهاجم سلطان کینه جوی آق قویونلو وحشت داشت، با کمک خیردندان درگاهش، تدبیری اندیشید تا رفع فتنه و اسقاط تکلیف اخلاقی شود. بنابراین دستور داده شد که اسماعیل را با برادرش در زنبیلی بزرگ جای داده و از درختی در اعماق جنگل‌های رشت بیاویزند. سپس در حضور فرستادگان رستم بیک و با تمهید تشریفات مذهبی خاص سوگند یاد نمود که فرزندان سلطان حیدر در هیچ نقطه‌ای از خاک قلمرو او پای بر زمین ندارند!! هیئت اعزامی با استماع سوگند به تبریز بازگشتند و اسماعیل با این تدبیر از مرگی حتمی رهائی یافت. اسماعیل صفوی

پس از چندی از رشت به لشت نشا و سپس به لاهیجان رفت. کار کیا میرزا علی فرمانروای پیش گیلان، مقدمش را اگرامی داشت و او را با اکرام فراوان پذیرفت. بعضی از کتب تاریخ چون جهان آرا^۱ انکار موجودیت اسماعیل را با عمل اختفایش در جنگل گیلان به کار کیا میرزا علی نسبت می دهد و حسن بیك روملو در احسن التواریخ آن را از امیر مظفر والی طوالش می داند^۲. اقامت اسماعیل صفوی در لاهیجان، شش سال و نیم طول کشید و در این مدت مقدمات زبان عرب و ریاضیات و حکمت را در محضر شمس الدین لاهیجی و نجم گیلانی آموخت. شخص اخیرالذکر در زمان سلطنت شاه اسماعیل بر ایران، با لقب امیر نجم به مقام وزارت نائل گردید.

تاریخ خانی از وقایع سال های ۹۰۱ هجری، در محاصره قلعه نور می نویسد: بیست نفر از قزلباشان همراه اسماعیل که در لاهیجان بودند به سرکردگی میر غیاث الدین و علی قلجی شرکت کردند ولی در محاربه بیرون قلعه شکست خورده و عقب نشینی نمودند. دخالت کیا محمد کیا سپهسالار تنکابن نتیجه جنگ را تغییر داد و ملک بیستون فرزند ملک جهانگیر رستم داری شکست خورد و فرار نمود^۳. در سال ۹۰۶ هجری، اسماعیل صفوی در سن چهارده سالگی لاهیجان را به سوی سرنوشتی خونین و پرحادثه که دست تقدیر بر ناصیه اش رقم زده بود ترك نمود.

حوادث سال های ۹۰۷ تا ۹۱۱ هجری قمری

در محاصره قلعه طارم که به کمک سپاهیان بیه پس و بیه پیش به دستور کیا میرزا علی انجام گرفته بود، لشکر گرجیان و تنکابن شرکت داشت ولی با شکستی سنگین عقب نشینی نمودند. در این ایام پس از مرگ ملک کیومرث رستم داری، کار کیا میرزا علی، با لشکر تنکابن و گرجیان سخت سر به فرماندهی محمد کیا و کاکو حسام جهت نشان دادن ملک کاووس بر حکومت رستم دار، قلعه دارنا را در نور به محاصره گرفت.

۱ و ۲. کتاب زندگانی شاه اسماعیل صفوی ص ۱۱۹.

۳. تاریخ خانی ص ۸۲-۸۱.

اما به سبب قتل ملك كاووس به دست برادرش بیستون، سپاه تنکابن آهنگ بازگشت نمود. سپاه تنکابن و گرجیان در تهاجم لشگر گیلان بیه پیش به گیلان بیه پس شرکت فعال داشت. این سپاه در فتح رشت به علت تاراج شهر و بی اعتنائی به امور انضباطی، اکثر آنان وسیله حسام الدین، سلطان بیه پس دستگیر و به سزای اعمال خود به قتل رسیدند.

در سال ۹۰۹ هجری قمری، اسماعیل صفوی که این زمان به سلطنت ایران رسیده بود، قلاع گل خندان و فیروز کوه و استارا در مازندران تسخیر و به حکومت کیا حسین چلاوی خاتمه بخشید. در این لشگر کشی تعداد فراوانی به عدد ده هزار نفر از مردان سپاهی رستم دار، پس از تسلیم کیا حسین به جرم مقاومت، قتل عام شدند. زمانی که شاه اسماعیل در قلعه استای رستم دار اقامت داشت، کار کیا میرزا حسن برادر کار کیا میرزا علی که حکومت رانکوه را به عهده داشت، با تحف و هدایای فراوان به خدمت آمد. شاه اسماعیل بنا بر حق نمک و سابقه و داد و محبتی که از کار کیا میرزا علی در مدت اقامت شش ساله اش در لاهیجان به ظهور پیوسته بود، نهایت مهربانی و احترام در حق سید کیائی مزبور نمود.

در سال ۹۱۰ هجری، امیر حسام الدین رشتی، سلطان بیه پس به تلافی تهاجم لشگر گیلان شرقی به سرزمین های غرب سپید رود که منجر به غارت رشت و سپس شکست آنان گردید، به رانکوه لشگر کشید و آنجا را به باد غارت و ویرانی داد. کیا حسن که تازه از حضور شاه اسماعیل بازگشته بود، فرزند خود احمد خان را به درگاهش فرستاد تا از شاه در عقد صلح میان دو گیلان کمک بگیرد. در همین سال، سلطان هاشم برادر دیگر میرزا علی حاکم تنکابن علیه برادر خود کار کیا حسن حاکم رانکوه شورید و با سپاه تنکابن، گرجیان را متصرف شد. آنگاه استحكامات سخت سر را مرمت نمود و آماده مقابله با برادر گردید. قصد او اتحاد سیاسی تنکابن و گرجیان و سخت سر و جدائی این نقاط از حوزه حکومتی پیش گیلان بود. شاه اسماعیل به کار کیا حسن توصیه نمود که گرجیان را به سلطان هاشم تسلیم نماید. اما به این سپارش شاه وقتی گذاشته نشد و کار کیا حسن نسبت به عصیان برادرش همچنان کینه جو باقی

ماند. سلطان هاشم کیا محمد کیا سپهسالار تنکابن را با لشگر روانه سخت‌سر ساخت و در بسیج جنگ راه‌ها را مسدود گردانید و استحکام ممرو اشجار نمود. این اولین حرکت تنکابن در طول تاریخ در طریق کسب استقلال و جدائی‌خواهی بود که وسیله حکام رستم‌دار و مازندران به سبب دشمنی با گیلانیان و حکام کیائی آن تقویت می‌شد. هر چند این گردن‌کشی را امیری از امرای سادات که این زمان از سیادت و حکومت قسط آنان به گواهی مستندات تاریخ، جز خونریزی‌های موحش و برادر کشی‌های نفرت‌انگیز نشانی نداشت به‌ظهور رسانده بود، اما بعدها این فریاد از حلقوم طوایف گوناگون و نیرومند تنکابن در گذر تاریخی‌اش به کرات مشاهده گشت.

تلاقی نیروی دوبرادر در ساحل باتلاقی دینا رود اتفاق افتاد. استحکاماتی که وسیله محمد کیا در مصب مردابی این‌رود در حال ساختمان بود به سبب سرعت حرکت کار کیا حسن نیمه‌تمام ماند. جنگ تا نیمروز ادامه داشت و گروه بسیاری از سربازان تنکابن و سخت‌سر به خاک هلاک افتادند. سلطان هاشم و سردارش ناچار به مژك تنکابن عقب‌نشینی نمودند. کیا میرزا علی پس از خاتمه کار جنگ به رانکوه برگشت و کیا حسن به تعقیب فراریان سپاه برادر پرداخت. چون به تنکابن رسید معلوم گشت که مردم این ولایت از سلطان هاشم فراری روی تافته و از حمایتش اعراض نمودند. تاریخ‌خسانی در این باره می‌نویسد:

«چون خاطر مبارك کار کیا حسن به تفحص این احوال مایل گشت^۱، تحقیق فرمودند که خواص غیر مرضیه سلطان هاشم به مرتبه‌ای رسیده که به احساس خطائی و به مجرد صدور اندک گناهی و حدوث صغیره‌ای از ملازمی از فرط غضب و عدم ماسکه، توسل به اضرار و تألم و تعذیب به قیود و اغلال می‌نمود و ارتکاب این مکروهات را علت این تأذیب می‌دانست و لذتی بر وجه تشفی او را از این جهت حاصل می‌شد و این صفت خلق خلیق او شده و امساکی به حد کمال در طبیعت او جا گرفته بود. لاجرم از آن حرکات ناموجه، طباع کافه خلق از رعایا و لشگری متنفر گردید و خاطر‌ها به کلی از سمت اخلاص بر گردید و امور مملکت! و مصالح سلطنت! به زوال و انصرام

۱. علت روگرداندن مردم از سلطان هاشم در زمان نکبت.

انجامید.^۱»

سلطان هاشم با محمدکیا از مرزك از راه جورپشته به قلعه پلنگ^۲ رفت و مردان سپاهی قلعه را به امید ارسال نیروی کمکی از رستم‌دار و مازندران به پایداری و استقامت ترغیب نمود. سلطان فراری پس از ترك قلعه به مازندران به درگاه آقا رستم‌روزافزون رفت. این مرد که خود از محرکین اصلی وی در داعیه استقلال‌طلبی تنکابن و جنگ با کیاحسن برادرش بود، سلطان هاشم را به گونه‌ای وهن آور پذیرا شد و به خاطر کینه‌هایش از سلسله سادات و مردم گیل به سید ملامت‌ها نمود.

کیا میرزا علی و کیاحسن چون در تنکابن استقرار یافتند، تا اسبچین و زمین‌های موجود بین این آبادی تا مرز نمك آبرود را به تصرف در آوردند و آن را مطلقاً ضمیمه متصرفات خویش یعنی گیلان بیه پیش نمودند. آنگاه میرحسین فرزندی یحیی کیا یکی دیگر از سادات کیائی را به حکومت تنکابن منصوب گردانیدند و منصب سپهسالاری به شاه‌نظر نامی از قبیله مرشناوند^۳ که به نوشته تاریخ خانی^۴ آباء^۵ و جداً سپهسالاری تنکابن داشتند مرجوع گشت. سپس کلیه کسانی را که به شورش سلطان هاشم در ولایت تنکابن، به نفسه یا از طریق کمک مالی مدد رسانده بودند از دم شمشیر گذراند. مردم گرجیان نیز از تیغ انتقام کیاحسن برکنار نماندند و به جرم کمک به حاکم پیشین در امر طغیان، مکافاتی موخش نصیب بردند. فساد و تباهی راسخ در خلیقات حکومتگران کیائی و موج دسیسه‌ها و جاه‌طلبی‌های منکر که پی آمد حکومت بی‌افسار قدرت‌مندان است، سبب شد که برادران سادات به جان هم افتند و یکی پس از دیگری قربانی

۱. تاریخ خانی ص ۲۱۱.

۲. در نشانی تنکابن آبادی به نام پلنگ آباد و در لنگای تنکابن نیز روستائی به نام پلنگ-کلا موجود است که یادآور نام قلعه پلنگ می باشد. در این دو روستا خاندان‌هایی نیز به نام پلنگی از گذشته‌های دور زندگی می کنند. خرابه‌های این قلعه اکنون در جهت جنوب-شرقی پلنگ آباد نشنا موجود است.

۳. از مرشناوند در دیگر متون تاریخ گیلان ذکری به میان نیامده و محتمل است از طوایف معدومه باستانی تنکابن باشد.

۴. تاریخ خانی ص ۲۱۱.

خوی قدرت طلب و دنیا پسند خود گردند. رمضان سال ۹۱۰ هجری میرزا علی وسیله یوسعید میر و کالیجار از سرداران معروف و سدید، وزیر مکار و توطئه گر سلطان هاشم نقشه قتل برادرش کیا حسن را ریخت. پس از طرح توطئه، شبانه خانه کیا حسن را فرو گرفتند و او را با ضربات متوالی کارد مقتول ساختند. پس از این برادر کشی، میرزا علی نیز نتوانست در لاهیجان استقرار یابد و بوسعید میر و کالیجار در برخوردی خصمانه وی را نیز به قتل رساندند.

امارت احمد خان اول

در سال ۹۱۱ هجری قمری سلطان احمد اول پسر کار کیا حسن، حاکم مقتول رانکوه، به سلطنت گیلان بیه پیش رسید. قلعه پلنگ که پس از فرار سلطان هاشم به مازندران پناهگاه اهل و عیال وی و کیا محمد کیا سپهسالارش شده بود در همین سال وسیله سلطان احمد اول کیائی مورد محاصره ای طولانی قرار گرفت. این قلعه به مدت یک سال از ۹۱۱ تا ۹۱۲ هجری مورد محاصره بود. سرانجام قلعه نشینان از طول مدت محاصره و یأس از نتیجه مقاومت به ستوه آمدند و دست لژیستادگی کشیدند و تسلیم شدند. برادر محمد کیا که سرپرست سکنه دژ بود پس از تسلیم سنگسار گردید و سلطان احمد کوتوالی جدید بر قلعه گماشت. پس از سقوط قلعه پلنگ و اسارت خاندان و حرم سلطان هاشم و محمد کیا، وی که مدتی در درگاه ملک بیستون رستم داری در نهایت خفت و زبونی روزگار می گذرانید، در ماه شعبان سال ۹۱۲ هجری به طالقان رفت و در جوستان طالقان نیز ملامت ها شنید و بی اعتنائی ها دید. این سید واژگون بخت که تمام درها را به روی خود بسته می دید، ناچار از راه دوهزار به تنکابن آمد. فرمانده سپاه طالقان، میر حسین طالقانی عزیمت او را به تنکابن به سلطان احمد آگاهی داد. ابراهیم کیا بن حاجی محمد اشکوری سپه دار گرجیان که این زمان در استحکامات اسپچین مأمور حفظ سرحدات تنکابن از تجاوزات ملک بیستون رستم داری بود، به اتفاق کاکو دارا حاکم سخت سر، از طرف سلطان احمد کیائی مأمور دستگیری سلطان

هاشم شد. تعقیبی طولانی و چند برخورد خونین، تعداد همراهان سلطان هاشم را به گروهی اندک رساند. سرانجام برای جلوگیری از عبور سلطان علوی تبار تنکابن از سفید رود، تخته‌های پل این رودخانه را کردند و او را دستگیر ساختند. سلطان هاشم پس از اسارت به رانکوه برده شد ولی پیش از آن که سلطان احمد با او روبرو گردد، وزیر سابق سلطان هاشم برای عدم افشای تبهکاری‌های خویش وی را به قتل رساند. به این ترتیب برادران سه‌گانه کیا که از کرانه شرقی سفید رود تا نمک آبرود مدت‌ها حکومت بلامنازع داشتند و خون‌های حق و ناحق فراوان در جهت تحکیم پایه‌های حکومت خود ریخته بودند، بدین گونه طعمه چرخ دنده‌های بی‌رحم نظام لایتغیر تاریخ گشتند.

سدید که در استحاله و جابه‌جائی قدرت حکومتی در تنکابن و رانکوه و گرجیان توطئه‌های خونینی را طراحی و رهبری کرده بود، پس از صدور فرمان قتل سلطان هاشم اسیر، در این اواخر دست به خلق یک سلسله حوادث سیاسی بزرگتر زد. او برای این که ابراهیم کیا سپهدار گرجیان را به حکومت تنکابن نشانند، به کمکش سبب دستگیری و حبس میر حسین کیا بن یحیی کیا حاکم تنکابن گردید. پس از توفیق در اجرای این توطئه، ابراهیم کیا را حاکم تنکابن و برادر خویش نصر را نامزد سپهسالاری گرجیان نمود. از آنجائی که هر چیز را نهائیتی است فتنه‌های پیاپی سدید سوء ظن سلطان احمدخان را نسبت به او جلب نمود و با فرمان قتل وی به دسیسه‌های رنگارنگش خاتمه داد. به سال ۹۱۴ هجری قمری پس از حدوث یک سلسله جنگ‌ها و کشمکش‌های سرگیجه‌آور میان سلاطین بیه‌پیش و بیه‌پس، سلطان احمدخان به هوس شکار در مناطق گرجیان افتاد و راهی این دیار شد. پس از اقدام به شکار که معمولاً به شیوه صید امرا و بزرگان عصر حالت جرگه داشت وارد لنگای تنکابن گردید و به زیارت بقعه سید کیا ابوالمحسین المؤید بالله در مشهد سرای این بلوک پرداخت. در همین سفر شکار و زیارت بود که گویا به نوشته تاریخ‌خانی، رسم زنه‌رر (مالیات ازدواج) را منسوخ اعلام نمود و به زن‌ها اجازه برخورداری از ارثیه را در صورت فقدان فرزند ذکر داد. عیناً مندرجات تاریخ‌خانی در اینجا آورده می‌شود:

«بعد از فراغ گفت و شنید بیه‌پسیه، نشاط گشت و شکار گرجیان و تنکابن از خاطر عاطر سربرزد که از زمان شهادت سلطان هاشم تا این زمان (۹۱۴ هجری) دولت زمین آن ولایت از نور لعل بدر آسای توسن همایون روشنی نیافته بود. رای ممالك آرا اقتضای آن کرد که خلل و فساد و ظلم و عناد که به امور اهل ملک راه یافته باشد تدارك و تلافی نماید و در رسوم ولایت‌داری، عادت کریمه را دستور و مقتدی سازد. چون امنیت زیارت متبرکه که کیا ابوالحسین علیه‌السلام تصمیم خاطر انور بود، احرام آن حریم بست و شرف سرور زیارت مرقد مطهره دریافت و نهاد بنیاد رسوم بدعت زنه‌زر که اهل اسلام را اجحاف تمام و ظلم صریح جمله انام بود از بنیاد بر انداخت و به کلی مندرس ساخت و به لعنت‌نامه مؤکد گردانید و انواع خیرات و صدقات بدان بقعه مبارکه واجب شمرد^۱».

در سال ۹۱۵ هجری سلطان احمدخان به دربار سلطنتی صفوی احضار گردید. خان در سلطانیه به حضور شاه رسید و به عنوان مالک مقتدر همه سرزمین‌های سرحدی (دارالمرز) از آستارا تا استرآباد منصوب گردید. پس از عنایت مخصوص پادشاه صفوی، سلاطین مازندران و رستم‌دار با او اعلام اتحاد نمودند. سلطان احمد با این تثبیت حاکمیت به بسط قدرت خود در این نواحی پرداخت.

شیبک‌خان ازبک و خان مازندران

در سال ۹۱۶ هجری قمری شاه اسماعیل صفوی پس از قلع و قمع شیبک‌خان ازبک، بخش عمده مازندران را به قلمرو حکومت خود اضافه نمود. رستم روزافزون که بر ولایت ساری و قسمتی از نواحی غربی آن استیلا یافته و حکومت می‌نمود، پس از آن که خان ازبک خراسان را متصرف گشت، خود را در پناه او کشید. گویا در پاسخ فرستاده شاه اسماعیل که او را به اطاعت خوانده بود گفت، تسا دست من به دامن شیبک‌خان می‌رسد از کسی واهمه ندارم. شیبک‌خان که در خراسان از نهب و غارت و

هنگامی که نوامیس و تخریب آبادی‌ها فروگذار نکرده بسود در نهایت قساوت به شیعیان افغانستان غربی و شرق خراسان تاخته و شیعه کشی به افراط می نمود. شاه اسماعیل پس از آن که در ۹۱۶ هجری در نزدیکی مرو باشاهکاری جنگی بر شیبک خان غلبه کرد و خان ازبک کشته شد، از شدت خشم و نفرتی که به این مرد داشت، سه ضربت شمشیر بر جسد بی جان او زد. سپس به صوفیان پیرامون خویش فریاد برآورد که (هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد). خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بود گفته است که پس از فرمان شاه، ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک خان به جایی رسید که جمعی تیغ ها کشیدند و به جان یکدیگر افتادند و آن مرده به خاک و خون آغشته را مانند لاشخوران از یکدیگر می ربودند و می خوردند!!^۱. شادروان نصراله فلسفی به نقل از تاریخ انقلاب اسلام می نویسد:

«زند دژنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، دو درخت را به زور چندتن مانند فتر به هم پیوستن و دست و پای آدمی را به آن درخت ها بسته رها کردن، زنده پوست کنند، در دیک جوشانیدن، مقصر را از جای لند (بیضه) سرازیر آویختن و بر گردنش سنگی عظیم بستن، همه از کارهای شاه اسماعیل اول است. این پادشاه در جنگ ها و قتل عام هایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد نزدیک به دویست و پنجاه هزار نفر را کشت.^۲»

کاسه سرشیبک را نیز دستور داد به طلا گیرند و در آن به شرب شراب می پرداخت. دستی از دست های شیبک خان را شاه اسماعیل فرمان داد که برای رستم روزافزون حاکم مازندران که به دبدبه قدرت خان ازبک دل خوش کرده بود بفرستند. درویش محمد حسین یساول مأمور این کار شد. این درویش آدم خوار فاصله مرو تا ساری را در زمانی بسیار کوتاه طی کرد و زمانی به ساری رسید که آقا رستم روزافزون با عده ای از نزدیکان خود در بزمی امیرانه وقت خوش کرده بود. درویش محمد به درون مجلس رستم راه یافت و بی مهابا دست گنبدیده شیبک را به دامان امیر مازندران انداخت و

۱. از روضة الصفویه، نقل از جلد دوم کتاب زندگانی شاه عباس اول صفحه ۱۲۵.

۲. زندگانی شاه عباس اول جلد دوم ص ۱۲۶.

گفت مرشد بزرگ (شاه اسماعیل) می گوید چون دست آقارستم به دامن شیبك خان نمی رسید، ماراه کوتاه وزحمت کم نمودیم ودست اورا به دامنش رساندیم. آقارستم از رویت حال واندیشه عواقب وخیم کار به سختی ترسید وحالش آن چنان بدشد که پس از سه روز ابتلای سخت به عارضه تب درگذشت.

پس از مرگ رستم روزافزون، شاه اسماعیل سیف الدین مظفر را به مازندران گسیل نمود تا مالیات چندین ساله را بستاند. امیر نظام الدین عبدالکریم، سید مرعشی از حکام جزء مازندران وفرزند رستم روزافزون متفقاً به اردوی امیر مظفر و سپس به محل استقرار شاه اسماعیل در سمنان رفتند و هر يك در حوزه امارت خود به شرط تقدیم مالیات تعرفه شده ابقا گردیدند. در این تاریخ کلیه نقاط مازندران جز نواحی محدودی از ولایات وسیع رستم دار که اجزاء قلمرو آل پادوسبان بود بقیه نقاط مازندران در ربه حکومت صفویه افتاد. (۹۱۷ هجری قمری)

سلطنت خان احمدخان دوم برگیلان ودیلمستان

طلوع سلسله صفویه و آغاز تمرکز حکومت در ایران، زنگ خطر را جهت تسخیر کامل دواستان گیلان و مازندران به صدا درآورد. شاه اسماعیل بنیانگذار این سلسله حکومتی به سبب اقامت شش سال و نیمه و به روایتی هشت ساله اش در گیلان و برخورداری از حمایت میهمان نوازانه سلاطین کیائی از الحاق آن ولایت به قلمرو امپراطوری صفوی امتناع داشت. چندین بار جنگ های تمام نشدنی امراء بومی و سادات گیلان، افکار شاه را آشفته کرد و یا به عبارت دیگر افت و خیزهای تمام نشدنی ملوک الطوائف این سامان، بهانه مناسبی برای تصرف گیلان به دستش داد. اما هربار به نحوی از اقدام به این کار چشم می پوشید. يك بار به قصد یکسره کردن کار بیه پس تا خرم لات پیش رانده بود ولی به استدعای شیخ نجم گیلانی که معلم دوران اقامت وی در لاهیجان و امیر الامر او صدر اعظم روزگار شاهی اش بود از نقشه خود چشم پوشید. در سال ۹۱۷ هجری نیز پس از مرگ رستم روزافزون، تصمیم به تسخیر حداقل ولایات

کرانه غربی سفیدرود را گرفت اما اظهار اطاعت امیر حسام‌الدین و گسیل زن و فرزند جوانش امیردباج به پایتخت اورا از ادامه کار بازداشت.

شاه طهماسب نیز بسا خان احمدخان دوم که به سال ۹۴۳ هجری به سلطنت موروثی خود در گیلان بیه پیش رسیده بود مدارا می کرد. هر چند خان باطناً باغمض عین دربار صفوی ادامه حکومت می داد اما در طول بیست سال تأسیس دربار قزوین به آن درگاه نرفته و تجدید عهد نکرده بود. این بی اعتنائی به قدرت خونریز و بی رحم سلاطین صفوی اگر مربوط به روحیه پر خاشاکر و استقلال جوی شخص احمدخان نباشد، حداقل می توان آن را ناشی از حفاظتی دانست که از رهن اخلاقی صفویان نسبت به خاندان کیائی به وجود آمده بود. چشم انداز ثروت سرزمین گیلان و مازندران و شکوه و تجمل درگاه نیمه شاهان دارالمرز، هر صاحب قدرتی را در روزگاران مختلف وسوسه می کرد. چنان که اعراب از خوان بی دریغ مازندران توشه ها گرفتند و تیمورگورکان نیز با تاراج دژ ماهانه سر و ضبط ذخائر سادات مرعشی مازندران، گوشه هایی از وفور مکنث و نعمت را در این پهنه حاصلخیز و سرسبز به نمایش گذاشت.^۱ قاضی احمد قمی در خلاصة التواریخ می نویسد:

«امیردباج^۲ در جلگه گیلان قصری باشکوه ساخته بود که سقف آن از طلا گرفته و نقوش آفتاب و ماه و ستارگان را با سنگ های کریمه و جواهرات قیمتی مرصع کرده.

۱. سید ظهیرالدین مرعشی از قول پدرش پس از آن که شرحی کشف از آمار و ارقام ثروت افسانه ای سادات می آورد، می نویسد: غرض که صاحبقران کامکار (تیمورلنگ) تا آخر عمر خود همیشه اعتراف می نمود که خزاین چندین پادشاهان که به تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۳۴.

و واضحاً فرزند پیشوای مرعشیان با اندوخته ای چنین کثیر از سبکی خاص روحی رهبران عفیف چشم و غنی طبع خوار شده و سنگینی مال دنیائی وی را مانع از آن شده که با سبکبالی و استغنا بر جیوش خونخوار تیمور چون اسلاف شمیرزن و منیع الطبع خویش بنازد و مقابله را با هدف پیروزی یا شهادت قرین سازد. بی جهت نیست که گفته اند:

سبکبار مردم سبکتر روند ره اینست صاحب دلان بشنوند

۲. ابریشم فروش.

خود بنفسه بدان بالا می نشست و چهارصد پسر ساده روی رعنا از ترك و تاجيك ورشتی و گرجی همه طاسك پوش كمر مرصع بسته در خدمت او بودند. و الله علیحده برای هر يك تعیین نموده بود كه هیچ يك از آنها با دیگری مخالفت ننمایند.^۱»

استقلال، تجمل، ثروت و رفاه و طبیعت منحصر به فرد شمال در کنار فسات خشك ایران سرانجام شاه طهماسب و سپس شاه عباس صفوی را وسوسه كرد كه به تسخیر نوار ساحلی خزر بپردازند. زمانی كه گیلان و مازندران قاطعاً از روزگار شاه عباس اول تسخیر گردید و ولایات آن میان افسران قزلباش و سرسپردگان آن دولت تقسیم گردید، نو كیسگان قدرت بر مردم ولایات شمال مهمیز كشیدند و آن چنان كردند كه توده های فقیر و بی سامان آبادی های دارالمرز فریادهای تظلم و آنگاه عصیان بر آورند. شورش از پی شورش و سر كوب های وحشتناك و قتل عام های موخش وسیله مأموران شاه صفوی در روستاهای دواستان ساحلی، تاریخ این مقاطع را به خون و پلشتی آلود و ولایت را به ویرانه ای تبدیل كرد.

آغاز تهاجم صفویان به گیلان

خشم شاه طهماسب صفوی اول بار بر سر خاندان دباج فومنی فرود آمد. امیره دباج كه شجره نسبى خود را تا اسحق نبی امتداد می داد مورد غضب پادشاه صفوی قرار گرفت. طهماسب اول كه رشته انساب خود را به امام موسی كاظم (ع) رسانده^۲ و عنوان مرشد كامل و سید اجل را صاحب بود، نمی توانست در امر ادعای امیر كوچكى چون دباج ساكت نشیند و او را در سیادت مآبى هم سنگ و شريك خود بداند. پس ارتباط او را با عبیداله خان از بك فرزند شريك خان، بهانه قرارداد و سپاه قزلباش را به گیلان بیه پس فرستاد. امیر دباج يك چند با كشتی به شروان رفت و با كمك والى شروان

۱. نقل از كتاب نان جو و دوغ گو ص ۷۱۱.

۲. سید احمد كسروی در این انتساب تردید كرده و آن را ساختگی می دانست. كاروندكسروی،

شیخ سفی و تبارش ص ۵۵.

به رشت بار گشت. اما در حوالی طوالش گرفتار نیروی قزلباشیه شد. خلاصه التواریخ ماجرای دستگیری و اسارت امیره دباج و آمادگی قزوین را برای پذیرائی اسیر گیلانی این طور می نویسد:

«شاه جم جاه حکم فرمود تا شهر را آئین بندند و اهل محترقه (آتش افروزان) و اوساط الناس و اجنبیه و اوباش به آئین بستن مشغول شدند. اسواق و کوچه ها و قیصریه را به انواع رخوت و البسه زینت داده قوالان و مضحکان و مخنثان به استقبال مشارالیه سرعت نمودند و وی را مخلع به خلعت های چرمین ساخته به رسوایی تمام به شهر داخل گردانید و به صاحب آباد آوردند و در قفس آهنین کرده باروت و موشک بسیار بر آن تعبیه کرده از مناره قیصریه آویخته سوزانیدند.^۱»

زمانی که امیر دباج ملقب به مظفر سلطان رشتی در قفس انتظار سوختن را می کشید، امیر غیاث الدین خوزانی از وزرای نامدار شاه طهماسب که مغضوب وی شده بود در زیر همین قفس از بیضه آویخته و با هم آتش زده شدند.^۲ پس از فراغت از کار امیر دباج، شاه طهماسب، یولقلی خان ذوالقدر را به بیه پس فرستاد تا آن ناحیه را تماماً تسلیم جمشید شاه گیل نماید.^۳ خان احمد خان ابتدا در مقابل فرمان شاه تسلیم شد ولی از رها کردن کوچصفهان امتناع ورزید. یولقلی خان متوسل به زور گردید، اما وسیله کاکوشاه منصور لاهیجی سپهسالار احمد خان در ذیحجه سال ۹۷۴ هجری نزدیک سیاه رود بار رشت در برخوردی خونین کشته شد. با وجود کشته شدن یولقلی خان سردار قزلباش و مضایقه احمد خان از واگذاری کوچصفهان به قلمرو جمشید شاه بیه پس، شاه طهماسب اصرار در مراجعه خان کیانی تبار گیلان به دربار قزوین جهت عتبه بوسی داشت. اما خان همچنان در عزیمت به قزوین تحاشی می نمود. گویا، خان احمد خان علاوه بر ثروت فراوان از ذوق ادبی و هنر عود نواری نیز بهره داشت،

۱. خلاصه التواریخ ص ۲۵۵.

۲. احسن التواریخ ص ۳۵۶.

۳. جمشید شاه فرزند شاه محمود و نواده امیر دباج فومنی است. شاه محمود از زنی غیر از غیرالناسا بیخام خواهر شاه طهماسب و دختر شاه اسماعیل صفوی است.

چیزی که تناسب معقولی با کار ملک‌داری و مشغله خطرناکش ندارد. در قصیده موزون و بالا بلندی که در پاسخ قاضی محمد ورامینی که با شعر او را تشویق به بستن احرام درگاه معلی (دربار قزوین) نمود در ابیات آخر آن به اوضاع بدگیلان و خشکسالی و نکبت مردم و ستم قزلباشان بر این ولایت سخن‌ها گفته است.

مگو که لاله اینجا خوش است و گل دلکش

مگو که نرگس اوتازه است و خوش ریحان

که لاله ساخته ساغر تهی ز بساده عیش

ز جام خویش چو نرگس فتاده در یرقان

ز ظلم دی به چمن آنقدر گریسته است

که هیچ آب نمانده به چشم تابستان

در این دیار چو طفلان کسی که خانه کند

شود ز دست حوادث همان زمان ویران

گاهی به زجر ستانند مالشان اتراک^۱

گاهی به عنف دوانند جانب دیوان

تمام عمر در آن ملک کارشان اینست

که لت خورند و نالند هیچ چون سندان

خان احمد در پایان قصیده سبب نیامدن خود را به دربار صفوی به وجهی عالمانه

و ظریف توجیه می‌نماید:

دگر به مفلس چون حج نمی‌شود واجب

نه واجب است به من طرف در گه سلطان!

بسی نمانده که کارم کشد به نومیدی

اگرچه آیه لا تقنطواست در قرآن

شاه‌طهماسب به او تکلیف می‌کند که از ولایات فارس و کرمان و ایران مرکزی

جائی را انتخاب نماید ^۱جای وظیفه و سیورغالی که جهت سادات عالی‌مقام در حد

۱. اشاره به ترکان قزلباش.

یکصد و پنجاه تومان تعیین شده به وی پانصد تومان داده شود خان در پاسخ می گوید: «گیلان ملک موروثی! من است و مدت ۳۵۰ سال است که در تصرف داریم الحال مملکت خود را به کسی نمی دهیم!»

حد شکیبائی و مدارای شاه به آخر می رسد و معصوم بیک صفوی را مأمور سرکوب خان و تسخیر گیلان بیه پیش می نماید. این سردار علاوه بر سد کردن پیشرفت خان احمدخان، سپاهیان او را که در اکثر نقاط پیش گیلان تا منتهی الیه تنکابن پراکنده بودند و کیا رستم سپهسالار رشتی آنرا فرماندهی می کرد، در احمدگوراب شکست داد و آنان را مجبور به هزیمت نمود. در این جنگ کیا رستم نیز با تیری که در بدن خود دریافت کرده بود مجروح و دستگیر شد. خان احمدخان با اینکه هنوز بیست هزار نفر از سپاهیانش بسا او بودند، راه مناطق جنگلی اشکور را در پیش گرفت. سپاهیان قزلباش مسیر جلگه ای گیلان بیه پیش را به سوی سخت سر و تنکابن طی کردند و در این ولایت اردو زدند. در حقیقت در دو نقطه تمرکز قوا ایجاد کردند. یکی در لاهیجان پایتخت گیلان بیه پیش و دیگری در تنکابن. انتخاب دو مکان یاد شده به این علت بود تا جهات خاور و باختر جبال اشکور را زیر نظر گیرند و پس از آنکه خزان رسید و برگ های درختان جنگل فرو ریختند و برف در آن دامن گسترده، جستجوی همراه با یورش خود را جهت دستگیری احمدخان آغاز نمایند. مدت طولانی خان کیائی در محاصره لشکر قزلباش بود. پس از اینکه برفی سنگین حتی راه رودبار و سخت سر را بند آورد و از هر گوشه ای امیری که حکومت داشت مناطق زیر نفوذ خود را به طریق شکار جرگه در میان گرفت برای خان احمد چاره ای نماند جز آنکه بسا دو نفر غلام و دوازده تفنگچی باقیمانده از لشکریان پر عدد خویش از محل اختفا گریخته و در جنگل های کوهپایه سخت سر متواری گردد. خان حتی در هنگام محاصره و تنگی موقع نیز از مشق عود زیر نظر استاد زیتون، عود نسواز مشهور گیل غافل نمی ماند. عبدالفتاح فومنی مؤلف تاریخ گیلان می نویسد:

«مدت يك سال سلاطین و امرا بالشگر بالانتهای جنگل های بیه پیش و کوهات

ومغارات آن حدود را احاطه کرده بودند وغارت وتالان و قتل مسلمانان و بی گناهان به افراط رسیده بود تا آنکه شرف خان حاکم تنکابن که ضبط آن سرحد منوط به وی بود، خان احمد خان را در منزل میر ملک اشکوری که سپهسالار آن ولایت بود به دست آورده و در لاهیجان نزد معصوم بیک وکیل آوردند.^۱ ولی خلاصة التواریخ، حسام بیک را اسیرکننده احمد خان می داند.^۲ (۲۲ جمادی الثانی ۹۷۵ هجری قمری) خان احمد را با اموال و اسباب و دقایق و خزاین به دربار قزوین بردند. پس از گذشت سه ماه او را روانه قلعه قهقهه نمودند. احمد خان در آنجا از در عذرخواهی و استرحام در آمد و از آن قلعه او را به زندان استخر فارس منتقل نمودند. رباعی ارسالی خان احمد از زندان قهقهه به شاه طهماسب شعر ظریف زیر است:

از گردش چرخ واژگون می گریم وز جور زمانه بین که چون می گریم
باقدمخیمده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام ولیک خون می گریم
از دربار قزوین رباعی زیر را در پاسخ او فرستادند و به فرمان شاه وسیله انتقال او را به زندان استخر فارس فراهم نمودند.^۳

آن روز که کارت همگی قهقهه بود با رای تو رای سلطنت صدمه بود
امروز در این قهقهه بسا گریه بساز کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

گیلان در غیاب خان احمد خان

پس از اسارت خان احمد خان، گیلان از آستارا تا منتهی الیه خاك تنکابن در گیرودار ناامنی و جنگ های بی امان می سوخت. مردم بیهوش که زیر حکومت امراء قزلباش به سر می بردند، عاقبت اوامر و نواهی امیران صفوی را تحمل نکردند. در سال ۹۷۶ هجری قمری، مردم، سلطان هاشم کیائی را والی گیلان بیهوش انتخاب

۱. تاریخ گیلان ص ۵۲.

۲. خلاصة التواریخ ص ۴۷۷.

۳. زندگانی شاه عباس اول جلد سوم ص ۱۳۲.

کردند و حکام قزلباش را قتل عام نمودند. در این زمان حاکم تنکابن شرف‌الدین علی بدلیسی رئیس قبیله کردهای روزکی بود که شاه طهماسب آنان را از حدود کرمانشاهان به تنکابن کوچانده تا مرزبان این نقطه سرزنی از تهاجمات رستم‌داریان باشند. هدف دیگر از اسکان کردهای روزکی در تنکابن، سبب نظامی دیگر داشت که اگر زمانی ارتش قزلباش، گیلان را از طریق دره سفید رود مورد تهاجم قرار دهد کردهای مزبور از جهت شرق جبهه گیلانیان را در فشار گذارند و نیروی این سرزمین بین دو شمشیر گرفتار آید.

مردم گیلان بیهوش، پس از نصب سلطان هاشم با هجده هزار نفر از گیل‌های رانکوه و اشکور و گرجیان به تنکابن حمله نمودند. شرف‌الدین با پانصد تن جنگجوی کرد و چند افسر قزلباش که مأمور قزوین در تنکابن بودند، به ناچار در برابر قوای بزرگ و عاصی گیلان به مقابله پرداخت. این نفرات در ساحل رود مزر Mazar (رودخانه دوهزار یا چشمه کیله کنونی) نیروی بزرگ گیل را مغلوب کردند و هزار و هشتصد نفر از آنان را به قتل رساندند و از سر کشته شدگان در میدان تنکابن^۱ سه برج (کله منار) ساختند. شرف‌الدین مدت هفت سال در تنکابن اقامت داشت ولی چون آب و هوای مرطوب ناحیه خزری به حال کردها ناسازگار بود، اجازه یافت تا آن سرزمین را ترك کند^۲.

پس از شکست مردم گیلان بیهوش در تنکابن، شاه طهماسب گیلان را به سلطان محمود میرزا سپرد و حکومت لاهیجان را به لله خود الله قلی سلطان بخشید و بقیه ولایات منجمله تنکابن را میان افسران قزلباش تقسیم نمود. این حکام در مدت کوتاهی بسا مطالبه مالیات‌های سنگین موجب نارضایتی مردم و آمادگی آنان جهت برپائی شورش گردیدند.

۱. خرم آباد یا قلعه گردن آن زمان.

۲. ولایات دارالمرز گیلان ص ۵۰۴. رابینو در سفرنامه استرآباد صفحه ۵۲ می‌نویسد این کردها که زمان شاه طهماسب صفوی در آبادی‌های تنکابن اسکان داده شدند، در این تاریخ (۱۲۸۸ شمسی) سلاً از بین رفته‌اند.

بازگشت خان احمد به امارت و سرانجام وی

در سال ۹۸۵ هجری قمری، پس از مرگ شاه طهماسب اول، سلطان محمد خداپنده در آغاز پادشاهی خویش احمد خان را به استدعای زنش که خویشاوند خان گیلان بود از زندان آزاد کرد. خان احمد پس از ده سال حبس در زندان‌های قهقهه و استخر به گیلان بازگشت. در این زمان علاوه بر حکومت گیلان، به دامادی خاندان صفوی نیز مفتخر شده بود. سلطان خداپنده خواهر خود مریم سلطان را به مزاجت او سپرده بود. خان احمد پس از وصلت جدید بسا ملک گیلان، تمام مدت پادشاهی شاه محمد خداپنده را چون فرمانروائی مطلق بسا استقلال حکمرانی نمود و در مناطق تحت نفوذ خویش از اوامر و نواهی قدرتی فرمان نمی‌برد. چون شاه عباس اول به سلطنت رسید و پیرامون خود را از سرداران خود سر قزلباش که الیگارشی و حشمتاکی در بطن حاکمیت صفوی ایجاد کرده بودند پاک نمود، در صدد برآمد که رسوم ملوک الطوائف را چه به صورت رسمی و چه خفا و من غیر رسم براندازد و فرمان حکومت مرکزی را در سراسر ایران مبالغ سازد. شادروان نصراله فلسفی می‌نویسد: «به همین سبب همیشه بهانه‌ای می‌جست تا لشکر به گیلان برد و آن سرزمین را از خان احمد که به ظاهر فرمانبردار دولت صفوی و در حقیقت فرمانروائی مستقل و بی‌رقیب بود، بگیرد.» جسارت و گستاخی و روحیه پر خاشجوی این سید علوی که سیادت را بالقب خانی تعویض کرده بود به مرور زمان بهانه به دست شاه عباس داد. در سال ۹۹۸ هجری قمری، سه سال پس از سلطنت شاه عباس بر ایران محمد شریف خان چاوشلوی استاجلو که قورچی تیرو کمان شاه بود مغضوب واقع گردید و از ترس غضب شاهانه با چند تن از معتمدان و نزدیکان خویش به گیلان پناهنده شد. خان احمد این گروه پناهنده را به گرمی پذیرفت. با آنکه شاه عباس تسلیم محمد شریف خان و سایر امراء قزلباش همراه او را از وی خواستار شد، خان گیلان از استرداد آنان خود داری کرد و در پاسخ نوشت که پناهندگان را در صورتی تسلیم خواهد کرد که شاه جرم آنان را

ببخشاید و از کیفر آنان درگذرد. چون شاه عباس بر خواسته‌اش تأکید کرد، خان احمد آن گروه و ازگون بخت را به دربار قزوین فرستاد. سرداران مغضوب چون به قزوین رسیدند به فرمان شاه عباس همگی کشته شدند و اجسادشان از شتران آویخته و درون شهر به نمایش گذاشته شد.

خان احمد از این رفتار نامطلوب بسیار متألم و آزرده گردید و کینه و بدگمانی او نسبت به شاه صفوی فزونی گرفت. پس برای ایجاد تکیه‌گاه و حایلی جهت بقاء حاکمیت خود در گیلان، دست به دامن بیگانگان زد. به دنبال اتخاذ این سیاست مششوم، دو سفیر یکی خواجه حسام‌الدین لنگرودی را از راه دریا به شیروان فرستاد تا از آنجا به استانبول رود و با سلطان مرادخان سوم امپراطور عثمانی، خصم بزرگ ایران شیعی، معاهده سیاسی منعقد سازد و دیگری یکی از سرداران خود را با هیئتی به مسکو گسیل کرد و از فتودورایو انویچ تزار روسیه خواهش کرد که او را در حمایت خود گیرد و در صورت حمله شاه عباس به گیلان، سپاهی از روس‌ها را به یاری فرستد. خبر عزیمت سفیران خان احمدخان به دربار بیگانگان به شاه عباس رسید. شاه حقیقت امر را وسیله نامه از خان احمد جویا شد. خان احمدخان در پاسخ نوشت که خواجه حسام‌الدین عازم سفر مکه است و شایعات سفارت استانبول را مضحک خواند. اما در این زمان مهدقلی خان چاوشلوی استاجلر حاکم اردبیل و از سران نامی قزلباش که به اتفاق برادر زاده شاه، حیدر میرزا برای عقد معاهده صلح به استانبول رسیده بودند، خواجه لنگرودی فرستاده مخصوص خان احمد را در استانبول دیدند. ثبوت دورویی خان احمد در حالی بود که او پیش از آن شاه عباس را به وسیله نامه‌ای از قصد صلح با عثمانی ملامت‌ها کرده بود. شاه از مشاهده گستاخی و جسارتش نسبت به او کینه‌توز تر گردید و تصمیم به نابودی حکومتش گرفت. سفیر خان احمد در دربار تزار به گرمی استقبال شد و تزار روس به خواهش‌های خان احمد جواب موافق داد. سپس هیئتی از مسکو به اتفاق سفیر گیلان از طریق دریای خزر به سوی لاهیجان عزیمت نمودند. اما چون به بندر هشت‌رخان (حاجی‌طرخان) رسیدند معلوم شد که گیلان را شاه عباس تسخیر کرده و خان احمد از طریق شیروان به دربار عثمانی گریخته است. هیئت اعزامی روس مأموریت خود را

خانمه یافته تلقی نمود و هدایائی را که برای خان احمدخان فرستاده شده بود از سفیرش بازگرفتند و برای امیرگر جستان فرستادند!

طبیعی است نقش حمایت از خان احمدخان به تبع از سیاست کلی خاندان رمانوفها نسبت به کرانه‌های جنوبی خزر و ایجاد اهرمی جهت دهن کجی به قدرت امپراطوری صفوی بوده است. والا در قاموس جهان‌خواری حکومت‌گران بلند پایه‌ای چون تزاران روس، حمایت از يك امیرنشین كوچك و دور دست خزری كه سنجیتی از نظرملیت و مذهب نیز با آنان نداشت، محلی از اعراب نمی‌تواند داشته باشد.

در اواخر سال ۹۹۸ شاه عباس دختر پنجم ساله خان احمد را برای پسر خود صفی میرزا که آن زمان حدود چهار سال داشت وسیله یکی از کنیزان سالخورده حرم خواستگاری نمود. چون خبر ورود هیئت خواستگاران به خان احمد رسید حقارت شخصیت و مقام فرستادگان شاه را دون شأن خود و حکومت گیلان دانسته و دستور داد که هیئت اعزامی را از سبزه میدان لاهیجان با بی احترامی و بدون اجازه ورود به شهر به قزوین بازگردانند. رفتار نامطلوب خان احمد که انعکاسی نامطبوع در گیلان و دربار صفوی داشت، سرانجام او را واداشت که دختر را با هیئتی از گیلان به دربار قزوین فرستد. سرگذشت این دختر نیز چون عاقبت پدرش و مردم گیلان خوش فرجام نبود. زیرا زمانی که صفی میرزا به سن چهارده سالگی رسید به او تکلیف ازدواج با شاهزاده خانم کیائی نسب گیل که ضمناً عمه زاده شاه عباس نیز بود کردند. اما شاهزاده صفوی به سبب خشونت اخلاقی این دختر از زناشوئی با او امتناع نمود و شاه عباس به بهانه بلا تکلیفی! او را به عقد خود در آورد و به خیل زنان کثیر العدد حرمسرایش اضافه نمود.

بخش یازدهم

فتح گیلان و مازندران

پایان استقلال چندین هزاره گیلان

سیاست لجاج آمیز خان احمد و دیپلماسی توأم با عناد او که با اشتباهات فاحشی همراه بود سبب گردید که پرده های ظاهری مماشات دربار صفوی فروافتد و فرهادخان قرامانلو و برادرش ذوالفقارخان از سرداران بزرگ ایران صفوی، مأمور حمله به گیلان شوند. خان احمد که به سبب ده سال زندانی شدن در قلاع قهقهه و استخر نسبت به خاندان صفوی کینه جو گشته بود، نمی توانست تدبیر را جانشین نفرت نماید. به ویژه آن که روزگار فرمانروائی مطلق گذشته و فعال مایشا بودنش در زمان سلطان محمد خدابنده که موجودی زبون و آلت دست سران قزلباش بود او را به خود کامگی و استقلال رأی عادت داده بود. عدم معرفت به شخصیت قوی و مرموز و سفاک شاه عباس که اعجوبه حکومته گراننش دانسته اند نیز علت دیگر سقوط او و خاندان حکومتگر کیائی و استقلال تاریخی سرزمین کهن گیلان بود. عالم آرای عباسی در این باره می نویسد: «شعله غضب شاه به نوعی زبانه کشید که جز به قلع و قمع سلسله او (کیائی) انظفا نمی پذیرفت. و چون مکرراً ظاهر شد که بامنتسبان این دودمان (صفوی) به حيله و تزویر سلوک می نماید، در تنبیه و تأدیب او زیاده از آن تجاهر و ورزیدن گنجایش نداشت. حضرت اعلی شاهی گوشمالی او را واجب دانسته قرب جوار مملکت را از دشمن خانگی پرداختن، اهم

و اولی شمردند.^۱» در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری، فرهادخان قرمانلو و سایر سران قزلباش با سپاهیان آذربایجان و طوالش از طریق قزل آغاج و دریاکنار برحوزه حکومت خان احمد تاختند. امیر سیاوش حکمران گسگر و علیخان حکمران گیلان بیهوش نیز مأمور الحاق به لشگریان قزلباش گردیدند. در اولین برخورد نظامی لشگرخان احمد در نزدیکی کوچصفهان به سبب خیانت طالش کولی و میرعباس سلطان دوتن از سرداران او به شکست قوای حکومت کیائی خاتمه پذیرفت. خان احمد به ناچار خزائن و نفودگرانهایش را به کشتی گذاشت و تنها و بدون اهل و عیال به عثمانی پناهنده شد. حرم او نیز که به کیا فریدون یکی از سردارانش سپرده شده بود که آنان را به کشتی رساند، با خیانت سردار مزبور به جای عزیمت به ساحل دریا، از راه سمام در دیلمان به شاه عباس تسلیم شد. شاه عباس پس از ورود به گیلان، کاخ زیبای خان احمد خان را با خاک یکسان کرد و دستور داد که درختان باغ حکومتی را از ریشه درآورند و آنگاه در مکان کاخ به بازی چوگان پرداخت.

پس از التجای خان احمد به عثمانیان، سلطان مراد چندین نامه به شادعباس در جلب شفقت نسبت به خان احمد و استرداد حکومت گیلان به او نوشت ولی هیچ ثمری نداشت. نامه‌های سیاوش پاشا وزیر و مفتی اعظم و رجال و وزیران دربار عثمانی را نیز با دلائل کافی و پاسخ‌های رندانه و ملاطفت آمیز می‌داد و اجابت تقاضایشان را امکان‌ناپذیر می‌شمرد. احمدخان پس از یک چند توقف در استانبول به عزم سفر حج به بغداد رفت و در سال ۱۰۰۵ هجری قمری در این شهر بدرود حیات گفت. با مرگ او حکومت خاندان سادات کیائی در گیلان به پایان رسید.

پس از فرار خان احمد از گیلان، کلیه سرداران او که با خیانت‌ها و غدرهایشان مقدمات شکست و اضمحلال سریع خاندانش را فراهم نموده بودند، به دریافت فرمان‌های حکومت نقاط مختلف گیلان از طرف شاه عباس نائل گردیدند. از جمله این گروه طالش کولی و کیا جلال‌الدین و سلطان ابوسعید چپک^۲ بودند که پس از برچیده

۱. تاریخ عالم آرای عباسی ص ۳۰۴.

۲. چپک و اژدر دو طایفه معروف گیلان بودند که اکثر سپهسالاران و امراء لشگر از میان آنان انتخاب می‌شد.

شدن اساس استقلال گیلان، با این که از قبل خیانت خود به نوای حکومت رسیده بودند، اما قدرت مافوق و کنترل کننده حکومت مرکزی ایران را مخالف فرمانروائی مطلقه به شیوه گذشته خود دیدند و از عمل خیانت کارانه خود نسبت به خان احمد کسه موجب سقوط استقلال گیلان شده بود سخت پشیمان گشتند. پس با سعید نامی از سران گیلان، دست یکی کردند و جملگی بر آن شدند که استقلال از دست رفته را تجدید نمایند و حکام و سپاهیان قزلباش را از سرزمین گیلان بیرون رانند. به دنبال این تصمیم دولتی نو در لاهیجان تشکیل دادند و با ارسال نامه‌ای به خان احمد در استانبول، از وفاداری خود در اعاده حکومت مستقل گیلان مطمئنش ساختند. شاه عباس پس از آگاهی از اتحاد سرداران گیلان، بی درنگ فرهادخان قرامانلو را به دفع آنان فرستاد. سپاهیان قزلباش به زودی گیلان بیهوش را مجدداً مسخر قدرت خود ساختند و اساس دولت نوبنیاد گیل را بر هم زدند. بوسعید و طالش کولی به جنگل‌های خورگام و سمام و مرزولایت سخت سر و تنکابن فرار کردند و با همراهان خود بیشه‌های انبوه را پناهگاه طغیان خود ساختند.

پس از يك ماه تعاقب یاغیان، نتیجه‌ای عاید جستجو کنندگان قزلباش و حکام محلی نگشت و شاه عباس شیخ احمد آقای میر غضب را مأمور کرد که به گیلان رود و با کمک حکومتگران بومی، فراریان یساغی را به چنگ آورد. شیخ احمد آقا دستور داد که تمام معابر و راه‌های جنگل را به وسیله گروه تجسس ببندند و چون از این راه نیز نتیجه‌ای عاید نشد دست به قتل عامی موحد از مردم تنکابن و مناطق گلیجان و گرجیان و دیلمان حتی خورگام زد. عبدالفتاح فومنی در باره این کشتار می‌نویسد:

«آن مظهر قهر الهی که در بیرحمی و سفاکی دلیر و مشهور بود، در طالشستان خورگام و دیلمان و گلیجان و سمام، شمشیر خون آشام از نیام کشیده و قتل به افراط نموده و بر اناث و ذکور اکتفا نکرده و چندین مؤمن و مسلمان و عجزه به فرموده آن مطرودان درگاه ایزدی شربت شهادت نوشیدند.»^۱ مقیاس عظیم این قتل عام را از نوشته این مورخ فومنی می‌توان سنجید. نویسنده‌ای که با وجود یکسو نگری و حمایت آشکارش از

دربار صفوی نتوانست در تاریخ خود از کنار این کشتار گناه موخش انسانی بی‌اعتنا بگذرد. عالم‌آرای عباسی تألیف اسکندر بیک ترکمان، منشی مخصوص شاه‌می‌نویسد: «شیخ احمد آقا و متابعان بعد از کوشش بسیار و اقامت در آن دیار به نیروی اقبال بی‌زوال بر آن جماعت استیلا یافتند و بر هیچ‌یک از آن قوم ایقا نمودند. حتی اطفال و اناث و شیخ و شاب آن جماعت را به تیغ بی‌دریغ گذرانیدند. اطفال را همچنان در مهد دوپاره می‌کردند و چون علی بیک را در آن بیشه‌ها گرفتند با متابعانش بدین صورت به قتل رساندند که دو درخت نهال را که قریب به یکدیگر بود یافتند و به زور به یکدیگر نزدیک می‌کردند و بر یکی از آن دو درخت یک پای و بر دیگری پای دیگر فردی از آن جماعت را می‌بستند و رها می‌کردند و به فرمان شاه، شیخ احمد آقا یک سال در گیلان ماند و از مردم گیلان اگر احیاناً کسی گز لکی یا زهگیری با خود بر می‌داشت به همان گز لک و زهگیر او را می‌کشت.^۱»

شادروان فلسفی از قول نقاوة الآثار می‌نویسد: «شیخ احمد آقا آنچه مقتضای غضب و قهر جهانسوز شهریار بود کرد و شیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضا داشت بر آن افزود و کارسفاکی را در آن ولایت بدانجا رسانید که زنان از ترس او بچه افکندند و بعضی زنان را که این حالت واقع نشد شکم ایشان را شکافت و بچه را بدر آورد و بر سر نیزه کرد و در آن دیار، دیار نگذاشت.^۲»

پس از آن که کار قتل عام گیلان شرقی و نواحی تنکابن به نهایت رسید، آخر الامر طالش کولی و کیا جلال‌الدین و سلطان ابوسعید رانکوهی دستگیر و به هلاکت رسیدند و شورشیان باقیمانده نیز در حال اسارت به قزوین کشانده شده و در آنجا به بدترین وضع ممکن معدوم شدند.

سرانجام سادات کیائی تنکابن و سرداران خان احمد

در تقسیم مناصبی که سدید پس از کشتن سلطان هاشم کیائی، حاکم تنکابن کرده

۱. تاریخ عالم‌آرای عباسی ص ۴۷۹.

۲. زندگانی شاه عباس اول جلد دوم ص ۱۲۴.

بود، ابراهیم کیای اشکوری به فرماندهی منصوب و حکومت تنکابن و فرماندهی لشکر گرجیان نیز قبایش به قامت بونصر برادر سدید راست شده بود. اما با کشته شدن سدید وزیر وسیله احمدخان اول، این تقسیمات به هم ریخت و سلطان حمزه بن سلطان هاشم، حکومتی بی‌هیاهو و کم‌رنگ در تنکابن به وجود آورد. ولی در سال ۹۸۴ هجری قمری زمانی که کردهای روزکی وسیله شاه طهماسب به تنکابن کوچانده شدند به رانکوه رفت و در حوادث جنگی آن سامان به قتل رسید. در سال ۱۰۰۳ هجری قمری دیلمان و خورگام به عنوان تیول به نعمت‌اله خان صوفی داده شد و تنکابن به حیدر سلطان قوی حصارلو و سماس به میرفرخ اشکوری تفویض گردید. بنابراین حیدر سلطان علاوه بر حکومت، بخش عمده‌ای از املاک تنکابن را از طریق قانون تیول در اختیار گرفت.

پسر سلطان حمزه کیایی به نام علی بن حمزه در اواخر سال ۱۰۰۳ در لشت نشای بیه‌پس علیه قدرت تازه گسترده صفوی در گیلان به شورش دست زد و استقلال مجدد گیلان را اعلام نمود، علت موفقیت اولیه کار کیا علی در امر شورش، غیبت درویش محمدخان روملو از سرداران قزلباش و حاکم بیه‌پس بود که در این زمان در تنکابن اقامت کرده و به عیادت حیدر سلطان قوی حصارلو رفته بود. کار کیا علی با ده هزار نفر از ساکنین لشت نشا و مردم ناراضی دور و نزدیک گیلان بر لاهیجان تاخت و این شهر را به محاصره گرفت. تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی اسلحه این افراد را اکثراً چوب شمشاد و تبر و داس و پیش داس و امثال آن می‌نویسد.^۱ محاصره کنندگان در برابر مدافعین دیوارهای شهر که به اسلحه آتشین مجهز بودند، با راست کردن نردبان‌ها و سوزاندن در شهر به درون آن راه یافتند و جنگ‌های تن به تن توأم با غارت و چپاول اموال شهریان، لاهیجان را به معرکه‌ای خونین تبدیل کرد. تاریخ گیلان تنگی موقع و سختی کار مدافعین قزلباش را این‌گونه وصف می‌نماید: «در قلمه لاهیجان مصالح تفنگ کمی کرده، بر خوردار بیک تفنگچی باشی نقره آلات عورات و نسوان لشکر اروملو را گرفته و گداخته و گلوله استعمال می‌فرمود»^۲.

۱. تاریخ گیلان ص ۱۳۱.

۲. تاریخ گیلان ص ۱۳۱.

لاهیجان در حال سقوط بود که سپاهیان و امراء رشت و سایر نقاط گیلان بیه‌پس به کمک رسیدند و بر شورشیان حمله بردند. درگیر و دار جنگ، کار کیا علی بن حمزه کیائی و سیله گلوله تفنگی که به او اصابت کرده بود کشته شد و یا به تعبیر تاریخ گیلان، در میدان تلاش نام و نمک تفنگ خورده و ودیعت حیات را به قابض الارواح سپرد.^۱ بدین ترتیب کارنامه حیات سیاسی حکومنگران سادات کیائی تنکابن نیز در سال ۱۰۰۴ هجری قمری بسته شد و این گروه سادات مطلقاً از عرصه فرمانروائی همراه با فرو ریختن دژ استقلال گیلان رانده شدند. لشت نشا پس از این شورش به دستور شاه عباس قتل عام شد و هزاران کس به خاک و خون غلطیدند.

میرعباس سلطان، سپهسالار خان احمد که از برکت خیانت به ولی نعمت از طرف شاه عباس به حکومت لشت نشا منصوب گردیده بود، حکومت ولایت کوچکی چون این نقطه را در قبال خدمت به شاه، کوچک می‌دانست و توقع امارت گیلان بیه‌پس را داشت. این مرد که مصاحبت شاه را دارا بود، پس از فرو نشستن شورش گیلان استدعای سپهسالاری لاهیجان و حکومت بیه‌پس را نمود. اما بی‌خبر از آن بود که شاه هوشیار و کینه‌جوی صفوی او را در شورش گیلان هم‌دست کار کیا علی می‌داند. و اگر چنین عقیده‌ای ندارد، خیانتش به ولی نعمت او را آدمی غیر قابل اعتماد و نمک‌ناشناس شناسانده و در قاموس اخلاق سیاسی شاه بخت زنده ماندن را از دست داده است. شاه عباس به دنبال بهانه می‌گشت که خود را از زحمت امر او و نزدیکان خائن خان احمد خلاص کند و چون بهانه به دست نیاورد، شبی که با جمعی از ندیمان و نزدیکان منجمله ملک جهانگیر رستم‌داری در دکان سعدی چالوی که میخانه‌ای رنگین و آراسته و از مراکز عشرت سطح بالای پایتخت (قزوین) در شمار بود، پس از شرب شراب، ملک جهانگیر رستم‌داری را به اشاره‌ای مخفی، امر به کشتن میرعباس سلطان و دیگر امرای گیل که از حاضران مجلس بودند، داد. ملک جهانگیر در اجرای فرمان شاه، تظاهر به بدمستی نمود و شمشیر از غلاف بیرون کشید و گاه به شوخی و گاه به جد به حاضران حمله می‌نمود. در این نمایش مستانه و محوف که به علت ایفای ماهرانه نقش، هزل و

جد آن آشکار نبود، به يك بار ضربتی بر میرعباس سلطان زد و سپس با ضربات پیاپی او را به قتل رساند. تاریخ گیلان می نویسد:

«شاه عباس در دکان سعدی چلاوی نزول فرموده با جوانان امرد سمن عذار لاله رخسار سیمین ساق شیرین باده‌های رواق به جلوه در آوردند. حسب اشاره شاه عباس، ملك جهانگیر ولد مرحوم سلطان محمد رستم‌داری در غلیان سکر و مستی بیهوشی را وسیله ساخته، میرعباس سلطان را با خواجه سلطان محمود برادر خواجه حسام‌الدین وزیرخان احمد به قتل رساند»^۱.

اما تاریخ عالم آرا با این صراحت شاه عباس را علت قتل معرفی نمی کند. پس از آوردن شرح واقعه می نویسد: «همگان حمل بر بد مستی و دیوانگی او کردند اما خرد منشان خورده بین دانستند که بی اشاره ناظمین منازم جهان‌داری نبود»^۲. گیلان از آغاز حمله لشکریان قزلباش در سال ۱۰۰۰ تا ۱۰۰۵ هجری قمری، در دریائی از خون انسانی غوطه‌ور بود. لشگر کشی‌ها، جنگ‌ها، قتل عام‌ها، شورش‌ها، هدم و خرابی و غارت از این ولایت زیبا و سرسبز و پربرکت که خاستگاه و محل بالندگی پهلوانان و آزاد مردان سراسر سده‌ها و هزاره‌های طولانی تاریخ ایران است، چهره‌ای کریه و به خاک و خون آغشته ساخت. در يك کاسه شدن ولایات ایران صفوی، گیلان تاوانی سنگین پرداخت. تا سال ۱۰۰۷ شورش‌های بزرگ و کوچکی چون شعله‌های نیم مرده از خاک تنکابن تا منتهی الیه غرب گیلان برپا بود. در این سال شاه عباس^۳

۱. تاریخ گیلان ص ۱۲۸.

۲. تاریخ عالم آرای عباسی ص ۳۴۱.

۳. صرف نظر از فجایع سنگین مأموران شاه عباس در حوادث گیلان و تنکابن، چهره راستین وی را باید در آئینه شاهکار تحقیقی شادروان نصراله فلسفی دید. این اثر ارزنده تاریخی که در ۵ مجلد تنظیم شده است، نمونه‌های قساوت و خونریزی، کینه‌جوئی، عباسی، مال-پرستی، استبداد و خودکامگی را همراه با قدرت رهبری، دوراندیشی شگفت انگیز، شجاعت جلی و تعصب به مذهب شیعه را با شواهد روشن برای اثبات چگونگی شخصیت این مرد عجیب باهم آورده است. جامعیت چنین تضادی در يك فرد و شیفتگی به ایران و اعتلای آن منحصر آ در وجود نوادر و استثنائات تاریخ می تواند مصداق داشته باشد. بی جهت نیست که گفته‌اند، فقط مردان بزرگ اند که عیوب بزرگ دارند.

صفوی قدرت سنگین امپراطوری را قاطعانه بر این آب و خاک مسلط کرد و سراسر گیلان را از تصرف تیول داران و حکام بیرون آورد و حکومت آن را به میرزا محمد شفیع خراسانی معروف به میرزای عالمیان وزیر فرهاد خان قرامانلو سردار بزرگ صفوی سپرد. همراه بسا سادات کیائی در این زمان به حیات سلسله اسحق قومی فومن که مدت چندین قرن در آن نقاط فرمان رانده بودند نیز پایان داده شد.

فتح مازندران، سقوط خاندان پادوسبان رستمدر

زمانی که گیلان در تسخیر ناپذیر ولایت دارالمرز پس از هزاره ها زیستن آزاد باخونریزی و فجایع شدید توسط شاه عباس اول سقوط نمود، زنگ اضمحلال حیات شاهک های مازندران نیز به صدا درآمد. چند تن از ملوک الطوائف این خطه وسیله شاه اسماعیل صفوی گوشمالی دیده و متصرفه آنان نیز در اختیار حکومت مرکزی ایران قرار گرفته بود. اما در این میان تنها ملک های کجور و نور از باقیمانده خاندان پادوسبانان بودند که به حکومتی بی نور و ضعیف ادامه می دادند. خاندان مرعشی که به مرور زمان قدرت و طهارت خود را در فرمانروائی از دست داده بود، تنها به واسطه ارتباط نسبی شاه عباس بسا این رده از سادات حکومتگر مورد چشم پوشی قرار گرفته و کمر و فری داشتند. فتح گیلان و اراده شاه عباس دایره بر یکپارچه کردن کلیه مناطق ایرانی نشین فلات ایران و خارج از آن، بختی برای بازماندگان حکومت های محلی باقی نگذاشت. هر چند مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی سبب حمله به رستمدر و الحاق کلی مازندران را به خاک ایران، بی کفایتی نیمه پادشاهان محلی ذکر می کند ولی علت اصلی، قدرت فزاینده ارتش قزلباش به رهبری شاه عباس بود که مازندران را لقمه ای چرب و سهل الوصول نشان می داد. عین عبارات عالم آرا چنین است:

«چون ولایت طبرستان که عبارت از مازندران بهشت نشان است، ملک طلق

شرعی موروث و احفاد میر عبداله خان جد مادری حضرت اعلی شاهی ظل الهی است! که نسبت او به سید قوام الدین مشهور به میر بزرگ که در طبرستان خروج به سیف کرد

ومالك آن ممالك گردید. در این اوان اولاد ذکور که شایسته تصرف ملك موروث باشد نبود، حسب الاستدعای فرهاد خان در این سال (۱۰۰۵) رای جهان آرا بدان متعلق گشت که دست تغلب آن جماعت را از خاک مازندران کوتاه نماید.^۱ این جماعتی که صاحب تاریخ عالم آرا آنان را لایق ملك داری نمی شناسد، سید مظفر مرتضائی مرعشی و الوند دیو و ملك بهمن رستم داری حاکم لاریجان اند. فرهاد خان قرامانلو پس از آنکه به خاک مازندران ورود کرد سید مظفر را دعوت به اطاعت نمود. سید مرعشی تسلیم گشت و به قزوین رهسپار گردید. اما در اندک مدتی به مازندران آمد و در قلعه آمل به مقاومت برخاست. قلعه از طرف سردار قزلباش تسخیر گردید و سید مظفر به جنگل گریخت. اعتیاد به افیون که مصرف آن را تاریخ عالم آرا هر بار نیم مثقال می نویسد^۲، او را وادار به تسلیم کرد، سپس در اسارت بیمار شد و به خواری در گذشت. ملك بهمن رستم داری نیز که در بیلاق لار به خدمت شاه عباس آمده و اظهار اطاعت کرده بود پس از مدتی به گردنکشی پرداخت. قلعه لاریجان که اقامتگاه او بود وسیله توپچیان و تفنگچیان قسوی قزلباش محاصره شد، ملك بهمن چون ایستادگی را بی فایده دید تسلیم شد و به پایتخت انتقال داده شد و در سال ۱۰۰۷ هجری قمری به دار آویخته گشت. الوند دیو هم از مقاومت طرفی نبست و پس از دستگیری به فارس فرستاده شد و در زندان آنجا مدتی بعد مقتول گشت.

در زمان شاه عباس بر لاریجان و نورو کجور سه تن از اخلاف پادوسبان حکومت داشتند. یکی از آنان ملك بهمن والی لاریجان بود چنانکه گذشت وسیله فرهاد خان دستگیر گردید و به فرمانروائیش در آن خطه خاتمه داده شد. دو دیگر پسران ملك عزیز نوری و ملك سلطان محمد کجوری بودند که هر دو به نام و عنوان ملك جهانگیر نامیده می شدند. ملك جهانگیر نوری نسبت به حکومت شاه عباس اظهار اطاعت نموده و به گفته اسکندربیک منشی «زمانی که شاه عباس در بیلاق لار بود، ملك جهانگیر نوری به پایه سریر اعلی آمد و چون گیلان متصرف شد از ته کار خبر یافته دست از

۱. تاریخ عالم آرای عباسی ص ۵۲۰.

۲. همان مأخذ ص ۵۲۰.

حکومت موروث بازداشت و الکای خود را پیشکش نمود و استدعا نمود که در عراق عجم محل سکنی و ممر معاش به او مرحمت نماید. در ساوه موضعی به او اقطاع داده شد تا به اجل طبیعی بمرد. اما ملک زاده کجور بسیار دیوانه و بد دست بود! نواب اشرف به جهت بعضی مصلحت‌ها او را مورد شفقت و التفات شاهانه فرموده در خدمت اشرف انیس مجلس شاهی و حریف بزم اختصاصی بودند و ولایت کجور را به دستور به او گذاشته بودند.^۱»

چنانکه گفته شد در دکان سعدی چلاوی بازماندگان امراء حکومت خان احمد کیائی وسیله شمشیر ملک جهانگیر کشته شدند. گویا ملک کجور پس از مقتول ساختن آن دو تن، يك رأس قوچ جنگی بزرگ را که زیر دکان بسته شده بود با شمشیر به دو نیم کرد و آنگاه با چشمانی شرر بار و شمشیری خون چکان متوجه حضور شاه گردید. فرهادخان قرامانلو که در مجلس حضور داشت از مشاهده حالت روحی ملک جهانگیر احتمال سوء نیتی را از طرف او به جان شاه احساس می کند و این نظر را محرمانه به سمع شاه می رساند. پس از مشاوره ای کوتاه به دستور شاه عباس عنفاً شمشیر را از دست های ملک جهانگیر خارج نمودند و او را از ورود به دکان بازداشتند. ملک آزرده و خشمگین به سبب احساس اهانت و یا وحشت زده از قرار گرفتن در مظان اتهام سوء قصد به جان شاه، سپیده دم با تنی چند از نزدیکان به بهانه شکار عازم سرزمین کجور گردید.

غیبت و فرار ملک در نیم روز بعد آشکار شد و یکصد و پنجاه نفر از سواران بی باک قزلباش به تعقیبش پرداختند. چند نفر از تعقیب کنندگان که به تهور و دلاوری مشهور بودند از دیگر سواران همراه پیشی گرفتند و برای دستگیری ملک جهانگیر به زد و خورد پرداختند. تاریخ گیلان در ذکر این واقعه می نویسد:

«جهانگیر بازی شکاری که در دست داشت، طمعا به سرزده و بر سر خود نشانده و به کمانداری مشغول می شود. تیر ملک که از سنان می گذشت، چند نفر از دلاوران را از پای درمی آورد چنانچه جمعی که پیشدستی کرده تعاقب ملک نموده بودند چندی

هلاک شده وبقية السيف فرار نموده به اردو می آیند.^۱» شاه عباس پس از آگاهی از فرار ملك و برخورد تعقیب کنندگان با او، الله قلی بیك قورچی باشی را باده فرار نفر ازسوار و پیاده و تفنگچی و توپچی و کماندار روانه کجور ساخت. چون لشکر قزلباش به پای قلعه مارانکوه کجور که محل دفاع و سنگر ملك جهانگیر بود رسیدند، از تنکابن نیز لشگری مجهز به نیروی صفوی پیوستند و قلعه را به محاصره گرفتند. مدت چهار ماه قلعه زیر آتش توپچیان قزلباش و فشار وسایل قلعه گیری بود. ملك جهانگیر متوسل به حيله شد و پنجاه تن از معتمدان کجور و مردم متعین را از قلعه بیرون فرستاد و آنان را مأمور کرد که قورچی را بفریبند و در فرصتی او را از میان ببرند. این پنجاه نفر نزد الله قلی بیك آمدند و تسخیر قلعه مارانکوه و دستگیری ملك جهانگیر را به او وعده دادند. قورچی باشی جریان حادثه را به شاه گزارش داد ولی شاه عباس او را از مکر کجوریان بر حذر داشت. اما قورچی باشی هشدار شاه را ندیده گرفت و زمانی که به حمام رفته بود، آن پنجاه تن با اسلحه حمام را به محاصره گرفتند و قصد جان او را نمودند. نفرات قزلباش از سوء نیت آنان باخبر شدند و همه آنان را دستگیر و سپس به قتل رساندند. پس از این واقعه معلوم شد که ملك جهانگیر از قلعه خارج شده است. لشکر قزلباش که با گلوله توپ قسمتی از قلعه را منهدم کرده بودند، آن را طعمه حریق ساختند. ملك کاووس از میان قلعه نشینان دستگیر شد و ملك اشرف یکی دیگر از افراد خاندان ملك جهانگیر نیز وسیله ابن حسین خان فیروز جنگ سردار تنکابن در قلعه هرسین اسیر گشت.^۲

ملك جهانگیر که به کوه های مشجر ولایت کجور پناه گرفته بود، مورد تعقیب سه هزار نفر از لشکریان قزلباش قرار گرفت. جمعی از طایفه صوفیان رانکوه که به کمک نیروی قزلباش و نفرات تنکابن می آمدند در راه ناگهان به همراهان ملك جهانگیر برخوردند. این عده از صوفیان که از فرار ملك بی خبر بودند بدون آگاهی از هویت گروه مقابل دست به جنگ زدند و آنان را شکست دادند. در این میان از بخت بد ملك جهانگیر شناخته شد و به وسیله میر رسول نام صوفی گرفتار گردید. پنجشنبه ۲۲ جمادی الاول

۱. تاریخ گیلان ص ۱۸۲.

۲. تاریخ عالم آرای عباسی ص ۵۲۰.

سال ۱۰۰۴ هجری قمری. صوفیان جهت گرفتن پاداش ملك را مستقیماً به ساوجبلاغ محل تمرکز نیروی شاه عباس آوردند. شاه بلافاصله فرمان قتل او را داد و به عمر حکومت ۹۵۹ ساله خاندان پادوسپان در این خطه پایان داد. این حکومتگران که ابتدا اسپهبد، سپس استندار و در این اواخر ملك نامیده می شدند، یکی از طولانی ترین و پرافت و خیزترین حکومت های محلی این سامانند که بازوال خود نقطه پایانی بر کتاب ملوک الطوائف ولایات دارالمرز نهادند. از این پس رستم دار و مازندران نیز چون همسایه اش گیلان جزئی از اجزاء امپراطوری صفوی در آمد و ترکان قزلباش مصادر امورش گشتند. به نوشته تاریخ عالم آرای عباسی:

«ملك مازندران جنت نشان نیز چون گیلان از خس و خاشاك ارباب طغیان پاك گردید و كل ممالك دارالمرز از جرجان تا سرحد شیروان که در قرون ماضیه میانه چندین ملوك و حکام ذوی الاحتشام انقسام یافته بود صفائی گشته، عرصه آن ولایات که همیشه از شورش و نزاع حکام چون زلف بتان برهمزده و پریشان بود به سطوت قاهره شاهی رشك دارالامان گشت.»

قیام غریب شاه گیلانی

(کالنجار سلطان یا عادشاه)

گیلان با انقراض خاندان سادات کیائی و درهم شکستن قدرت امرای محلی، استقلال خود را از دست داد. دیرینگی استقلال این سرزمین از یک طرف و ظهور اقوام و قبایل گوناگون گیل در مقاطع مختلف تاریخ و دخالت مردان بزرگ آنان در صحنه ایرانبانی، موجب غرور و عزت نفسی وافر در میان مردم کوه و دشت گیلان شده بود. این قوم ساحل نشین که چهره ای روسفید و سری افراشته در کلیه معارك سهمگین تاریخ ایران داشت، نمی توانست به آسانی اضمحلال اعتبارات سیاسی و ملی خویش را باور کند. به همین سبب به دفعات مورد بیرحمانه ترین قتل عام های زمان سلطنت شاه عباس اول

وسخت‌ترین سیاست‌ها قرار گرفت. جوهره غرور و سرافرازی اخلاقی گیل، او را در برابر اشغال قوای قزلباش آن‌چنان بی‌تاب ساخته بود که هرچند گاه شعله‌ای از يك گوشه گیلان سر می‌کشید، بی‌درنگ ماشین نظامی دولت صفوی باشتاب برای خاموش ساختن آن با قدرتی خردکننده بدانسو گسیل می‌شد. هرصدائی از هر کس که بویه استقلال داشت، مردم گیلان را به پیرامونش جمع می‌کرد. تعدد شورش و ناآرامی پس از فتح این سرزمین سبب شده بود که اسکندربیک منشی مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی نسبت به آنان به افاده نظر بپردازد. این مورخ ترکمان که قضایا را منحصر از دید حکومت مرکزی صفوی و قدرت فاتح می‌نگریست، حرکت توده‌ای گیل را که در میان امواج خون پس از سال‌های ۱۰۰۰ هجری قمری دست و پا می‌زدند به سبک. رایسی و خفت عقل منسوب می‌نماید. درج اظهار نظر نویسنده ترکمان نسب عالم‌آرا خالی از فائده نیست.

«برعالمیان پوشیده نیست که مردم گیلان به غایت خفیف عقل و تیره رای و بی‌عاقبتند و نهال آن جماعت در جویبار خلاف بالا کشیده و از خوان مواهب ازلی جز مائده غدر و بی‌وفائی نچشیده‌اند و بوی مروت و مردمی به مشام ایشان نرسیده، عموم مردم آنجا به مرتبه‌ای طالب فتنه و آشوبند که اگر برز بگریزاده‌ای در عهد سلطان مستغلی به اراده سلطنت و استقلال روی بپوشد مخالفت و اخلاص نهند، مجموع خلائق بی‌درنگ آهنگ ملازمت او نموده در روز اول جمعیتی فاحش دست می‌دهد و در همان روز به مجرد امر سهلی و استماع خبری که از خود بی‌خبری بدیشان رساند، عقد جمعیت آن گروه پریشان عاقبت از یکدیگر پاشیده به شامت آن گرفتار می‌گردند. و روز دیگر از این نوع قضیه روی نماید همان حرکت از ایشان به تقدیم می‌رسد. و با آن که یقین حاصل باشد که فردا به شامت آن گرفتار خواهند شد امروز را مغنم شمرده اصلاً در عواقب امور اندیشه نمی‌نمایند. چه بسیار این قسم اعمال ناهنجار از آن قوم بدکردار! اصدار یافته و همانا آب و هوای آن ملک جز این تقاضا نمی‌کند و در هر چند روز حاکمی از آن دیار دم از استقلال می‌زده و اگر سرداران آنجا به تیغ غدر کشته شوند، سر در سرفتنه و شورش نهاده‌اند و از قومی چنین احتراز کردن در مذهب ائمه خود واجب است

بل اوجب!»^۱

ستمگری و غارت عمال صفوی در گیلان، خاطره شوم کشتارهای جمعی مناطق تنکابن و رانکوه ولشت نشا وزخم ناشی از تصرف گیلان، گیلانیان را منتظر فرصت نمود تا يك بار دیگر بخت خود را جهت اعاده استقلال بیازمایند. این فرصت در شاه میری یا عام البلوای^۲ ۱۰۳۸ هجری که سال مرگ شاه عباس است به دست مردم گیل افتاد.

مردم گیلان که زمانی جمشید شاه بیه‌پسی را به جرم انتساب با خاندان صفوی در پی شورش به قتل رسانده بودند، اینک فرزند اورا که از ترس جان‌سال‌ها در کسوت فقر و گمنامی می‌زیست به نام عادل‌شاه به سلطنت گیلان برداشتند! خلقی انبوه براو گرد آمدند و به انتقام جوئی از عمال دولت صفوی در گیلان که در خلاء انتقال قدرت بین مرگ شاه عباس و جلوس شاه صفی به سلطنت بدون حامی مانده بودند پرداختند. این گروه وقتی وارد لشت‌نشا شدند از خرابی خانه‌ها و غارت اموال حکام و بزرگان قزلباش و کارگزاران گیل و مردم متعین که متمایل به سیاست دولت صفوی بودند مضایقه نکردند. قیام‌کنندگان که تعداد آنها ابتدا اندک بود، در زمانی کوتاه به جمعیتی کثیر و شورشیانی بی‌امان تبدیل شدند. به نوشته عبدالفتاح فومنی لشکر عادل‌شاه به هر سرزمین که می‌رسیدند از آواز نقاره جمعیت ایشان زیاد می‌شد.^۳

شهر رشت در کوتاه‌ترین زمان سقوط کرد و حیات اقتصادی و انسجام نظامی و سیاسی‌اش چون طومار درهم پیچیده شد. سران حکومت چه گیل و چه عمال دولت مرکزی به فجیع‌ترین وضعی مقتول شدند و اموالشان به غارت رفت. جزء اموال غارتی حدود دویست خروار ابریشم خریداری شده دولتی بود که از انبارها بیرون آورده شد و میان افراد شورشی تقسیم گردید. شورشیان که در این زمان تعداد آنها را

۱. تاریخ عالم‌آرای عباسی ص ۳۶۷.

۲. اصطلاح شاه‌میری یا عام البلوا را فترت‌های بین طالع و غروب سلاطین یا سلسله‌ها خوانده‌اند.

۳. تاریخ گیلان ص ۲۰۱.

تا سی هزار نوشته اند^۱، فومن و لاهیجان کرسی گیلان بیه پیش را نیز بی نصیب نگذاشتند. پس از فتح هر شهری تعداد جمعیت چون رود خروشان^۲ی که هر زمان شاخه‌ای از نهر جدید به آن پیوند شود، مردم طبقات متوسط و پائین اجتماع را گروه گروه به لشکر عادلشاه جذب می نمود.

الحاق تنکابن به شورش

فتح لاهیجان مقدمه قیام گیلان بیه پیش گردید و سران قیام، مردم کجور و مازندران را نیز دعوت به نهضت نمودند. تنکابن اولین ولایتی بود که از دوردست‌های شرق گیلان به ندای شورش پاسخ گفت. حکومت تنکابن در زمان شاه عباس اول به حیدر سلطان قوی حصارلو از طایفه روملو یکی از هفت ایل قزلباش^۳ سپرده شد و در روزگار نهضت نیز همچنان عهده دار حکومت بود. حیدر سلطان علاوه بر تنکابن تاریخی، بر گرجیان و سخت سر نیز فرمان می راند و چون به نوشته تاریخ عالم آرا تنها فرد طایفه روملو بود که به کار فرمانروائی گماشته شده بود، احتمال اینکه شاه عباس تنکابن را به تیول او داده باشد زیاد است. اگر این فرضیه را درست ندانیم، لااقل در سلوک و شیوه حکمرانی اش که بر مبنای غالب و مغلوب انجام می گرفت جای سخن بسیار است. این سیاست که از طرف دولتی قاهر و فاتحی بی رحم معمول می شد، طریقی نبود که مطبوع طبع مردم این دیار و دیلمی های مناطق کوهپایه تنکابن باشد. قیام گیلان فرصت انتقام جوئی را برای مردم تنکابن فراهم ساخت و طایفه شیرج از طوایف دوهزار تنکابن که اصلاً دیلمی بودند مخفیانه به شورش پیوستند و از عادلشاه دعوت نمودند تا این نقاط را جهت گسترش نهضت به مازندران غربی و سپس مازندران اشغال نماید^۴.

۱. تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی ده هزار نفر و تاریخ منتظم ناصری چاپ سنگی ص ۱۷۹
سی هزار نفر ذکر کرده است.

۲. تاریخ عالم آرای عباسی چاپ سنگی ص ۷۹۳.

۳. تاریخ گیلان را بینو این طایفه را شریک و تاریخ گیلان فومنی صفحه ۲۰۷ آن را ۴

حیدرسلطان از ارتباط مخفی طایفه شیرج با شورشیان گیلان آگاه شد. اما تظاهر به غفلت نمود. سپس سران طایفه شیرج را با تدبیری به مرکز تنکابن خواند و آنگاه همه آنان را دستگیر و محبوس نمود. پس از اطمینان از کار شیرجان، با تنکابنی‌های وفادار به حکومت صفوی آماده مقابله گشت. عادلشاه چون خبر دستگیری بزرگان شیرج و آمادگی رزمی حیدرسلطان را شنید، شبانه از اردوگاه خود که کنار رودخانه‌ای برپا شده بود فرار کرد و به روایت تاریخ گیلان، تنکابنی‌های لشکر حیدرسلطان به بازمانده سپاه عادلشاه رسیدند و قتل و کشتار به افراط کردند.^۱

تاریخ منتظم ناصری با لحنی موهن در این باره می‌نویسد: «گیلیان لاهیجان را تصرف کردند و کارکنان آن دولت رو به صولت! اهالی مازندران و اهالی رستم‌دار را به شاه تازه دعوت کردند. غریب‌شاه، گیلان و لاهیجان را ملک موروثی خود شمرده و به ولایت تنکابن روی گذاشته، حیدرسلطان قوی حصار لوهاکم تنکابن، حصار مسکن خود را مستحکم کرده با دلیران تنکابنی بر لب رود^۲ او را استقبال کرده آن ابله آثار استقبال را از اسباب استقلال خود ندید بلکه میهمانی بر مائده ممت فهمیده، ترسان بازگشت و دلیران دنبال او را گرفته مخدول و منکوب فرار کرده به میان دولت خواهان خود درآمد^۳». عادلشاه پس از این سفر جنگی بدفرجام زمانی که به لاهیجان رسید با سپاهی که میرزا عبدالله و بهرام قلی سلطان صوفی حاکم دیلمان از قزوین آورده بودند برخورد کرد و چون توان مقاومت نداشت از راه آستانه اشرفیه روانه لشت نشا گردید.

→ شریح می‌نویسد. شریک مطلقاً مردود ولی واژه شریح تحریف شده شیرج است که به کرات در متون تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تواریخ گیلان و دیلمستان سیدظهیرالدین مرعشی از آن با شکل صحیح املائی یاد شده است. علت این اشتباه لفظی را نگارنده در نحوه تلفظ بومی این واژه می‌داند. چنان که در روستاهای دوهزارچه آبادی‌های شیرج نشین و جز آن این طایفه را شریح به ضم ش و فتح را و سکون یا و ج می‌خوانند.

۱. تاریخ گیلان ص ۲۰۷.

۲. از این رود نامی در نسخ تاریخی برده نشده و معلوم نیست منظور رود مرزیا رودهای دیگر منطقه گر جیان یا سخت سر می‌باشد.

۳. تاریخ منتظم ناصری ص ۱۷۹.

لاهیجان به تصرف بهرام قلی سلطان درآمد وعده‌ای از شورشیان دستگیر شدند.

جنگ لشت نشا و سرانجام نهضت

شاه صفی که به عظمت شورش گیلان و عمق خطر پی برده بود، ساروخان طالش حاکم آستارا و گرگین سلطان حاکم گسگر و قورچیان حدود اردبیل و طارم علیا و سفلی را جهت دفع شورش عادلشاه برگزید و به کلیه امراء و سرداران و خوانین و خواص گیلان اطاعت از فرامین ساروخان را توصیه نمود. تلاقی فریقین در لشت نشا در موضع کدوبن که به اظهار عبدالفتاح فومنی، از قدیم میقات مقاتلات سرداران و جنگجویان بیه‌پس و بیه‌پیش بود^۱ اتفاق افتاد. در یک طرف سپاه آراسته صفوی با تجهیزات جنگی و اسلحه آتشین قرار داشت و به وسیله نیروهای طبقات ملاک گیل که تاریخ گیلان خوانین عالی مقام و خاندان عظیم الشأن می‌نامد پشتیبانی می‌شد. و سوی دیگر مردمی فقیر و زنده‌پوش و گروهی برنجکار گرسنه و به‌زعم همین مورخ دسته‌های اجامره و اوباش و قوم بی نام و نشان قرار داشتند^۲. جنگ با شکست سنگین مردم شورشی خاتمه یافت و نفرات فراوانی از آنان کشته شدند. چنانکه تاریخ منتظم ناصری^۳ تعداد تلفات را ده هزار نفر و تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی آن را هفت هزار و هشتصد و هفتاد تن نوشته است. مورخ مزبور می‌نویسد: «چون ابتدای جنگ و جدال در سرپل بلس‌بنه و دکان چرخ‌گر اتفاق افتاده بود از آنجا تا کدوبن و از کدوبن تا قصبه لشت‌نشا در ضلع ایمن و ایسر آن راه، آدم فراوان به قتل آمده بودند. چنانکه تعداد کشته‌شدگان روز جنگ، فرمودند ۷۸۷۰ نفر آدم به درجه قتل رسیده بودند و اکثر قتیلان از مردم پاشیجا و کوچصفهان و لشت نشا و لاهیجان بودند»^۴.

۱. تاریخ گیلان ص ۲۰۹.

۲. همان مأخذ ص ۲۱۰.

۳. همان مأخذ ص ۲۱۱، تاریخ منتظم ناصری ص ۱۸۰.

۴. تاریخ گیلان ص ۲۱۱.

عادلشاه که با عده‌ای از سران قیام به جنگل پناه برده بودند دستگیر شدند و همراهان او در رشت به قتل رسیدند و او را سوار بر خر روانه اصفهان نمودند. در مدخل شهر اصفهان عادلشاه که قزلباشان او را غریب شاه! می‌نامیدند، وسیله انبوهی از بیکاران و ولگردان و صدها زن فاحشه اجیر بسا هیاهو و فریاد تا داخل شهر استقبال گردید. شاه صفی دستور داد تا دست‌ها و پاهایش را نعل کردند و در همان حال رو به عادلشاه کرد و گفت تو در گیلان عادت داشتی که بر روی گل نرم راه بروی، اما زمین اینجا چون سنگ سخت است و برای راه رفتن تو دشوار، از این رو دستور دادم نعلت کنند که از چنین زمینی آسیب نبینی. عادلشاه سه روز با این حال وحشت‌آور به سربرد تا در میدان نقش جهان اصفهان به اعدامش رساندند.

از نوشته تاریخ نگاران یکسونگری چون عبدالفتاح فومنی و صاحب روضة الصفا و منتظم ناصری و دیگر کسان مشابه همچنین سفرنامه‌نویس‌ها از جمله اولتاریوس آلمانی که نزدیک‌ترین نگارنده بعد از عبدالفتاح در جریان حوادث شورش است می‌توان نتیجه گرفت که این قیام ویژگی مخصوص به خود دارد. بی شک نمی‌توان آن را از سنخ خیزش‌های استقلال طلبانه سایر مقاطع تاریخی گیلان به شمار آورد، زیرا برخلاف گذشته که سپاهیان حرفه‌ای و داعیان قدرت و طبقات اشراف محلی پیشرو مبارزه ضد بیگانه در سرزمین گیلان می‌شدند این بار پابره‌نه‌های برنجکار گیل و توده‌های وسیع رنجکشان از یک سو و صفوف ازهم پاشیده و وحشت‌زده خوانین محلی که همدست حکام صفوی بودند از سوی دیگر به قیام چهره یک شورش دهقانی می‌دهد. به سبب این ویژگی است که غریب‌جنش ابتدا کرانه‌های جنوبی خزر و سپس در اقصی نقاط امپراطوری صفوی پژواکی رسا و سهمگین می‌یابد. این رسائی آوا تا بدانجاست که مردم تنکابن همسایگان شرقی گیلان را به همخوانی وامی‌دارد. تنکابنی‌ها در کشیدن بار رنج از عاملین حکومت و ملاکین همدست آنان با سایر نقاط گیلان اشتراك وضع داشتند و به همین جهت به سهش گیلان روی خوش نشان دادند. بطروشفسکی درباره این قیام می‌گوید:

«یکی از بزرگترین قیام‌های خلق در سال ۱۰۳۹ هجری بود که بر اثر سنگینی

بار مالیات‌ها وقوع یافت. تسهیلات مالیاتی که در بخش مرکزی ایران وسیله شاه‌عباس داده شده بود، شامل گیلان نمی‌گشت. در گیلان حتی مالیات‌ها را افزوده بودند.^۱ سپس اضافه می‌کند: «جمع عده شورشیان به سی هزار نفر می‌رسید و چیزی نگذشت که روستائیان عاصی مستقلاً عمل می‌کردند و به کالنجار سلطان و امیران وی کمتر اعتنا نمودند.»^۲

عبدالفتاح فومنی با آنکه از رده متمولین گیلان و طبعاً طرفدار قدرت حاکم است و این امر را مشهوداً در تاریخش نشان داده، اما حقایق آنچنان گویا و تلخ است که ناچار به اعتراف می‌شود: «رعایا ظلم‌ها دیدند و ستم‌ها کشیدند. جمعی کثیر از مستأجران و تحویلداران و کدخدایان فراری شدند و به هر کس و به هر جا شکایت کردند سود ندیدند و در کمین فرصت نشستند. ناگاه نه ماه از سه ثمان و ثلاثین و الف گذشته، شاه‌عباس در اشرف مازندران جهان‌گذران را وداع نمود و مردم گیلان که از ستم عمال دیوان به جان آمده بودند قیام کردند.»^۳

شکست شورش به سبب فقدان سازمان منظم و تشکیلات دقیق و انضباط و آئین سپاه داری و لشکرکشی بود. به علت گسترش فراوان قیام، ورود نفرات به دسته‌های شورشی بی‌هیچ نظم و قاعده‌ای انجام می‌گرفت و پس از بخود آمدن ملاکین و زمین‌داران بزرگ گیلان بعد از پراکندگی و فرار اولیه، عده زیادی از عوامل نفوذی را به اردوی عادلشاه فرستادند. این افراد بودند که از درون اطلاعات مخفی را به اطلاع دشمن می‌رساندند چنانکه پیش از برخورد نهائی در لشت نشا، نقشه شبیخون به لشکر قزلباش وسیله همین عوامل فاش و خنثی گردید.

پس از پایان شورش، وحشت فقر و سکوت مرگ بر سرزمین گیل و دیلم سایه افکند و از خان‌های عالی‌شان تا امراء جزء دست به غارت و انتقام‌جوئی زدند. از آن جمله بهرام‌قلی خان صوفی به چپاول اموال مردم و بعضی تجار اروپائی منجمله روس‌ها پرداخت و سپس روانه دیلمان گردید. مردم گیل از دوسوی سفید رود خلع سلاح شدند

۱. تاریخ ایران صفحات ۵۵۶-۵۵۷.

۲. به نقل و تلخیص از تاریخ گیلان ص ۱۹۹.

و شمشیر و تیرو کمان‌هایشان ضبط گردید و جز داس جهت چوب‌بری و تراش‌رُز چیزی برایشان باقی نماند. مردم طالش و تنکابن که به ضد شورش کمک کرده بودند از این خلع سلاح معاف شدند مگر طایفه شیرج دوهزار که علاوه بر خلع سلاح، عده زیادی از مردان کارآمد طایفه و سران قوم خود را که در کار قیام شرکت داشتند از دست دادند و حیدر سلطان همچنان برمسند حکومت تنکابن پا برجا ماند.

حوادث سال‌های پس از انقلاب گیلان

حکومتی که صفویان به نام دولت صفوی یا قزلباش بنا نهادند، هر چند به زعم بعضی از مورخین داخلی و خاورشناسان غربی، حکومت وابسته به ملیت ایرانی نام گرفت ولی توجه به بافت حکومت و ویژگی اساسی آن این نظریه را مردود می‌سازد. سازمان حکومت صفویان که بانبروی عشایر کوچ‌نشین ترك پدید آمده بود، آمیزه‌ای از عشایر و ملل ناهمگون بود و تا زمان‌های طولانی پس از تأسیس، هیچ‌یک از ایرانیان در دستگاه حکومت شرکتی فعال و کارساز نداشتند. عناصر ایرانی از طبقه روحانی و دیوان‌سالاران کشوری، نقش‌هایی درجه دوم داشتند و نقش رهبری را عموماً اشراف نظامی یعنی قزلباشان ترك و آذربایجانیانی که در نژاد و زبان ترك‌های مهاجر تحلیل رفته بودند به عهده داشتند. آئین شیعه دوازده امامی به عنوان کیش دولتی در ایران رواج یافت و سیمای اصلیش را که قبلاً ایدئولوژی توده‌های مردم فرودست جامعه شهری و روستائی بود از دست داد و به تکیه‌گاه فتوایسم تبدیل شد. این مذهب که عصاره قرن‌ها تاریخ خونبار و استقلال‌طلبی قوم ایرانی بود و با فرهنگ و خصایص ملی و عرفان و فتوت ایرانی و اصول حکمی اسلام به سختی گره خورده بود، وسیله اجرای مقاصد حکومت آنان گردید. شاهان و بزرگان صفوی از تکلم زبان فارسی عاجز بودند و محیطی ترك زبان چون دربار ایلخانان مغول و سلجوقیان و تاتاران بنا نهاده بودند. در رفتار نیز به شیوه اجداد صحرانورد خود تمسک می‌جستند. وحشیگری و سفک دماء و هتك نوامیس فردی و اجتماعی و قتل عام‌های موحش و ارتکاب مناهای و

اشاعه فساد از مظاهر حکمرانی این خاندان بود که پس از سقوط، جامعه به سختی زخم-
خورده ملت را تا سالیان دور آینده در شئامت و زشتی خود گرفتار ساخت.

ملت ایران که پس از قرن‌های طولانی تسلط عرب بر میهن خویش توانسته بود
ابتدا به کمک علویان ملتجی به سواحل خزر و دیلمیان نو مسلمان، ایرانیان سنی بغداد-
پرست را مقهور سازد و سپس بغداد را که به صورت کعبه دوم این گروه از ملت در آمده
بود به نیروی شمشیر تسخیر کند، اینک خود را با دشمنی رویارو می‌دید که در کسوت
مذهب، حربه مبارزه را از دستش گرفته بود. دربار صفوی، شیعه علوی را وسیله
گروهی متعصب ظاهری که بوئی از اسلام و مسلمانی نبرده بودند آلوده کرد و با تعقیب
و مجازات شیعیان غالی و فرق غیر شیعه به جز مسیحیان و یهودیان و کشتارهای بیرحمانه
از آنان، سبب افتراق و پراکندگی گردید. مذهب شیعه که تجسم درد ورنج‌های طولانی
قرون و تلقی ویژه مردم این مرز و بوم از ایران‌مداری و مذهب‌گرایی بود، اینک به دست
قومی پر خاشاک و کینه‌جو با عطش شدید مرکز‌گرایی و یکپارچگی، از ماهیت و محتوا
خالی گردید و ملت دوباره خود را چون گذشته بدون تکیه‌گاه و پشتیبان احساس نمود.
وجود اسیران فراوان و غنائم بیشمار جنگ‌های زمان صفویان به ویژه در عصر شکوفائی
سلطنت آن خاندان، مفاسد اجتماعی زیادی را دامن زد. فشار شدید استبداد حکومتی
که بطناً صیغه و ماهیت حکمرانی قبایل بربر و صحرا نشینان دامپرور داشت، در قالب
مذهب شیعه آنچنان تعصبی نامطبوع در ایران ایجاد نمود که هر ایرانی فکر می‌کرد
اگر یک سنی و یک شیعه را با هم بجوشانند، هرگز ذرات وجود آنها درهم نمی‌آمیزد.
منحصر ساختن مذهب و توجه به تصوف و سنی‌کشی و تهمت بستن به بی‌دینی و بددینی
در اول کار صفوی اگر برای مقابله با دشمن بود، کم‌کم در داخله ایران برای پاک کردن
حساب‌های خصوصی به کار رفت و دوستان دولت‌ها، دشمنان نادانی شده بودند که
نهایتاً بر تزلزل بنای حکومت می‌افزود.^۱

شمشیر خونریز شاه اسماعیل و بیداد جانشینانش به نام شیعه‌گری آنچنان شد که
علمای مذهب، هنرمندان، متفکرین، پزشکان و مغزهای غنی و اندیشمندی که پشتوانه‌های

گرانقدر این سرزمین بودند به ناچار جلای وطن کردند. هند در آن زمان به مقیاسی وسیع پذیرای این خردمندان آواره بود^۱.

از نقطه نظر کشاورزی و وضعیت زمین و رعیت، شیوه مغولی در مناسبات معمول کشت و کار و تحصیل مالیات برقرار بود. زمین‌ها اکثراً خاصه یا دیوانی و یا متعلق به مأمورین بلندپایه به صورت تیول و اقطاع بود. رعایا مانند پیش ناچار بودند در قید مالکان فئودال به زمین وابسته باشند و به استثمار بیرحمانه‌تری از گذشته تن دهند. مناطق تنکابن و رانکوه که چون سایر اراضی کناره‌های جنوبی خزر در املاک شاه مستهلك شده بود وسیله حاکمی قزلباش و سخت‌گیر اداره می‌گشت و حال و روزی بهتر از سایر نقاط نداشت. با این تفاوت که تنکابن در گذشته تحت تعلیمات و پوشش اقتصادی فقه زیدی و سپس شیعه اثنی‌عشری و آزادگی برخی از علویان حکومت‌گرایان نقاط، شیوه‌ای نه هرچند آرمانی بلکه قابل تحمل‌تر روزگار به سر می‌برد. ولی اینک با ورود صاحبان جدید املاک که در اندوختن ثروت شتاب داشتند وضعی مشکل‌تر از دیگر نقاط ایران پیدا کرد. به ویژه که شاه عباس و جانشینانش گیلان را به عمد از معافیت مالیاتی که در حوزه فلات ایران برقرار کرده بود معاف نساخته و مردم این سرزمین چون بردگان جهت تولید برنج و ابریشم خاصه سلطنتی جان می‌کندند. آن چنان که مردم تنکابن و گیلان متفقاً هر زمان که شعله‌ای از شورش علیه حکام صفوی بر می‌خاست، از طرفداران سرسخت آن عصیان‌بودند. مجموعه بدرفتاری‌های حکومت با خلق خدا، فشار مالیاتی و به تماشا نشاندن مردم محروم و گرسنه برخوان زر و زور. مداران، به هیچ انگاشتن مردم افتاده و بی‌صدا، منحصر کردن کارکشورداری به گروهی برکشیده و مخصوص، به نام دین به هرفجیه‌ای دست زدن، تجمل و تعین و فساد ناشی از آن‌کار را به جایی رساند که ملت ایران حکومت صفوی را تنها گذاشت. آنچنان که ساسانیان و دیگر سلاله‌های حکومتی در واپسین دم حیات سیاسی خویش از پشتیبانی ایرانیان به کیفر سیئات اعمال خویش تنها ماندند. هرچند مردم ایران به کمک شاه اسماعیل سیزده ساله پس از قرن‌ها سکوت و پراکندگی بعد از ایلغار مغول، دولتی

۱. رو به هند آوردن ایرانیان بی‌وجه نیست روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

عظیم به نام صفویه را بنا نهاد و در حقیقت ایران کنونی در ابعاد جغرافیائی، مذهبی و سیاسی خویش مخلوق پایه گذاران و قوام دهندگان این خاندان است ولی شیوه ستمگرانه آنان در فرمانروائی سبب شد که ملت بی تفاوت تسلیم تاج شاهی سلطان حسین را به محمود، جوان نوزده ساله افغان تماشا کند و قزلباش کشی افغانها را با لذت به نظاره نشیند. قزلباشان به مقیاسی وسیع طعمه شمشیر مرگبار انتقام روزگار شدند. چنانکه مغان به روزگار داریوش هخامنشی و قرمطیان به عصر سلطان محمود غزنوی سرباختند و ترک کشی ملک کیومرث رستم داری و نقطوی کشی شاه عباس از پدیده های عبرت انگیز تاریخ این سرزمین است.

افغانها، قزلباشان را در هر مکان می جستند و بیر رحمانه به قتل و مصادره می کشاندند. در نوشته های تاریخی آمده است که محمود در جنگ پنجاه هزار نفر را کشت و یکصد هزار نفر از مردم اصفهان هنگام محاصره از شدت قحطی جان سپردند. امرای قزلباش را که تعداد آنها را یکصد و چهارده هزار تن نوشته اند، به بهانه سان دیدن به قتل آوردند و در ضیافتی از بزرگان این قوم سه هزار نفر را مقتول ساختند و اجسادشان را چون لاشه گوسفندان در میدان نقش جهان اصفهان بر روی هم انباشتند. در این کشتار اولاد خاندان سلطنتی صفویه هم سی و یک نفر نابود شدند که بعدها شاه سلطان حسین و کلیه اعضای خانواده او نیز جزء مقتولین به قلم آمدند. شهر اصفهان از سکنه خالی شد و ثروتی که از ولایات امپراطوری به ستمکاری و خونریزی در این شهر جمع آوری گشته بود وسیله سی هزار شتر به افغانستان حمل گردید. محمود پس از پرداختن به کار قزلباشان و مصادرات گسترده فرق مختلف حتی تجار اروپائی ساکن در اصفهان، رسماً به کار سلطنت پرداخت و خود را شاه ایران خواند و دستور داد به ترتیب مراتب اهمیت، طبقات مردم در مراسم سلام شرکت جویند. اول افغانها، دوم ساکنین در گزینی که مذهب سنت و جماعت داشتند سوم ارمنه و نصاری، چهارم ملتانیان، پنجم زردشتیان، ششم یهودیان، هفتم جماعت رافضی^۱ (فرق مختلف شیعه) البته جایگاه طبقاتی گروه شیعه در آخرین صف حاضرین در مراسم سلام، عبرتی تلخ و پاسخ دقیقی است از انعکاس اعمال انسانی در صحنه حیات.

ملت در صحنه حوادث

ایرانیان به خاطر صدمات روحی و اهانت‌ها و تحقیرها و استبدادی که در لفافه مذهب به آنان تحمیل شده بود از حمایت صفویه چشم پوشیدند و به عمد ناظر سقوط و اضمحلال این خاندان حاکم گردیدند. اما پس از فرونشستن طوفان اولیه و فتوای ملازعفران، روحانی متعصب و مال پرست سنی که درخشونت و بی باکی و سوء سیاست دست کمی از محمود و اطرافیان‌ش نداشت خود را با واقعیاتی موخ‌ش و توان‌فرسا روبرو دیدند. برابر این فتوا اصفهانی‌ها و همه مردم ایران به جز سنی‌مذهبان، رافضی قلمداد شدند و رفضه نیز کافر و کافر هم مهدور الدم به حساب می آمد. هر چند مسأله افغان به طور کلی يك مسأله داخلی و قیام آنان چون خیزش ولایتی از ولایات در برابر ستم حکومت مرکزی محسوب می شد ولی انتقال غنائم و اموال به افغانستان و کافر شمردن ایرانیان و دست درازی به نوامیس و اموال مردم چون فاتحین مسلمان در برابر کفار حربی، ملت را از خواب غفلت بیدار کرد. این بیداری و ندامت از تماشاگر بودن صحنه، حالتی است که به ایرانیان در حمله عرب و یورش مغول نیز دست داد و پس از زیر و رو شدن این سرزمین، متوجه نتایج غیر قابل جبران بی تفاوتی خود شدند. روی این اصل مردم نسبت به افغانان به عکس العمل پرداختند. نخستین مقاومت از قزوین آغاز گشت. دکتر باستانی پاریزی به نقل از تاریخ سقوط اصفهان می نویسد: «امان‌اله سلطان افغان از طرف محمود مأمور فتح قزوین گشت و قزوینیان با گستردن قالی، سواران دشمن را به شهر پذیرا گشتند. اما افغانان بیست هزار تومان باج و شصت دوشیزه طلب نمودند. مردم قریب شش هزار تومان دادند اما مطالبه آخرین سخت بر آنان گران افتاد. امان‌اله مأمورانی بر مردم گماشت تا پول نقدی که بر آنان نهاده بسود مطالبه نمایند و همچنین در تحویل دختران تسریع کنند. رئیس محصلان افغانی گفت ای سگان! تا چند ما را می فریبید. اگر امروز پول و خوار بار و دختران را نزد ما نفرستید، همه را قتل عام خواهیم کرد. يك نفر جوان مرد لوطی پاسخ داد، سگ ما نیستیم، سگ شماست و آن کس که شما را فرستاده است. دست محصل

مالیات به سوی شمشیرش رفت ولی قزوینی چالاك تر بود. شمشیربر آهیخت و محصل افغانی را به دو نیم کرد. پس آنگاه قزوینیان طبل ها کوفتن گرفتند تا مردان خویش را فرا خوانند که با افغانان به جنگ برخیزند. در این جنگ از افغانان ۱۲۰۰ تن کشته شدند و اماناله با ۶۰۰ تن از قزوین عقب نشست. هنگام گریختن از قزوین، دارایی افغانان از نقد و جنس به سی هزار تومان می رسید که همه را باقی گذاشتند.^۱

استعانت شاه طهماسب دوم پسر شاه سلطان حسین از روسیه و عثمانی نیز به جای آنکه کمکی به حال او شود، سبب اشغال شمال و غرب کشور، وسیله این دو دولت نیرومند گردید. روس ها سراسر شمال را در نور دیدند و به سبب آشفته گی اوضاع که در نتیجه سقوط صفویان حادث شده بود، با مقاومتی جدی روبرو نگشتند. عثمانیان نیز غرب کشور را به باد تاراج دادند و مرکز و شرق نیز پی سپر افغان های گرسنه و انتقام جو گشته بود. قتل و چپاول و تصفیه حساب های خونین، ایران را به حمام خون بدل ساخت. معلوم است که در چنان معرکه وحشتناکی همه شهرها و ولایات ایران، انتظار شمشیری بران داشت و قدم مستبدي مطلق العنان را به جان می خرید. این عطش ملت در رفع اهانت و تحقیری بود که افغان ها و روسیان و عثمانیان به این سرزمین روا داشتند و جز به آب تبرزین نادری قابل نشاندن نبود.

نادر یا ندرقلی افشار در گزی کسی نبود جز خلاصه و تجسم نیاز يك ملت مصمم به حرکت در يك مقطع خاص و حساس تاریخ. لحظه ای که يك ملت در جوشی سخت هم آهنگ و وحدانیتی قدوسی فرو رفت، خود به خود شخصیتی از متن آن برمی خیزد که در حقیقت تبلور آرمان ها و تصویر مجسم خواست های جامعه است. در این راه آنچه را که جوامع گوناگون سرزمین های مختلف الاقلیم ایران از نادر در آن برهه انتظار داشت، محقق ساخت و بیش از آن هم به توفیق رسید. گویا نادر خود نیز به این تکلیف محول واقف بود، زیرا خود را آلت دست جبار منتقم می پنداشت. گویند روزی تیری بر خانه اش انداختند که بر پیکانش کاغذی نوشته بود. در کاغذ آمده بود:

۱. به نقل و تلخیص از کتاب سیاست و اقتصاد عصر صفری صفحات ۳۵۵-۳۵۴.

اگر پادشاهی، مهربانی و شفقت به رعیت کن،
و اگر پیغمبری، راه نجات را به ما نشان بده،
و اگر خدائی، رحم به مخلوق خود کن.

نادر دستور تجسس داد و چون از جستجو نتیجه‌ای عاید نشد، فرمان داد که از آن پرسش نسخی ترتیب دادند و پاسخی بر آن افزودند:

من نه پادشاهم تا حمایت رعیت کنم،
و نه پیغمبرم تا طریق نجات نشان دهم،
و نه خدا تا بر بندگان رحم کنم،

بلکه آلت دست قهار علی‌الاطلاقم که به جهت عقوبت گناهکاران آمده‌ام.^۱

اما درشت خوئی و خلیقات بسدوی صحرائش آفتی مهلك و گرانبار برای ایرانیان گردید. و چنان گشت که میلیون‌ها تن مردمی که در اقصی نقاط ایران بزرگ حتی در قلب کشور پهناور هند طومار ارتش‌های بزرگ جهان را درهم پیچیدند و در پیروزی‌های نظامی پرهیاهویش یار و مددکار بودند، سرانجام برای مرگش دست به دعا شونند.^۲ استاد باستانی پاریزی در این داوری حق مطلب را به خوبی ادا کرده است: «شخصیت نادر ایرانی را در دوراهی عجیبی قرار داده است. جاروب کردن

۱. نادرنامه ص ۹۹.

۲. نادر شب نهم ربیع‌الاول سال ۱۱۶۰ از کرمان به طرف خراسان راند و حکم کرد که متمولین و دارندگان شهر و بلوکات اطراف کرمان را فهرست گیرند. اشخاصی که نامشان در آن سیاهه آمده بود توقیف و شکنجه گردیدند و هر چه از نقد و جنس داشتند می‌دادند ولی کفاف جریمه مقرر را نمی‌داد. از جمله گرفتارشدگان خواجه محمد شفیع بردسیری بود که کلیه نقود و اجناس زندگی خود و منسوبانش را داد اما مبلغ معتناهی از جریمه باقی مانده بود. محصلان مالیات او را شکنجه کردند. در آن زمان چند تاجر ماوراءالنهری در کرمان بودند که دختران و پسران افراد گرفتار جریمه را در صورت مقبول بودن می‌خریدند. محمد شفیع به ناچار دو دختر خود را با محصل مالیات به منزل ترکمان خریدار برده فرستاد. چون ترکمان روی آن دو مستوره را دید گفت نمی‌خواهم. محصل باز گشت و گفت خواجه محمد شفیع، فلان (تاجر برده‌فروش) نپسندید فکر پول کن. خواجه بیچاره گفت خدایا تاجر ترکمان نپسندید، تو هم چنین ظلم فاحشی را بر این...

ایران از متجاوزین روس و عثمانی و افغان اورا يك سردار بزرگ و شخصیت بی نظیر ساخته است اما تبهکاری‌ها و ناهنجاری‌های شش ساله آخر سلطنتش این محاسن را می‌شوید. گویی سزاوار آنست که مجسمه این پسر شمشیر را ابتدا از طلا بسازند و سپس آتش بزنند و این معایب و مظالم متأسفانه آن قدر زیاد و مؤثر است که نمی‌توان آن را در برابر بزرگی‌های او فراموش کرد.^۱»

→ ملت می‌پسند. گویا همان شب، شب قتل نادر در فتح‌آباد قوچان بود. تلخیص از تاریخ

کرمان صفحات ۶۷۴-۶۷۳.

۱. خاتون هفت قلعه ص ۳۷۵.

بخش دوازدهم

سوابق تهاجمات روس‌ها به شمال ایران

تاراج سواحل در سده‌های سوم و چهارم ه. ق

سقوط امپراطوری صفویان و اشغال کرانه‌های جنوبی خزر وسیله روس‌ها، سبب ظهور يك سلسله حوادث نظامی و سیاسی در ایران شد که دامنه آن افت و خیزها تا زمان معاصر امتداد یافته است. هرچند پیش از آن نیز ملت‌های گوناگون روس به صورت پراکنده به تاخت و تاز و یغما در سواحل ایرانی دریای خزر دست می‌زدند اما آن تهاجمات دامنه‌دار و سازمان یافته نبود. ظهور خاندان رومانف‌ها در عرصه کشورداری روسیه و سیاستی که پتر کبیر جهت وصول به دریای گرم (خلیج فارس - عمان - اقیانوس هند) طرح‌ریزی کرد، حجم و دامنه این تجاوزات را وسعت داد تا زمانی که به درگیری‌های جنگی طولانی زمان فتح‌ملی‌شاه قاجار منجر گردید. آثار و عواقب خسارت‌بار این جنگ، دیپلوماسی استعماری آتی روس را به دنبال داشت که موجب بروز يك دسته مناقشات و تحریکات و دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم روسیان در ایران گردید. در این تهاجمات و اشغال‌ها، دو استان گیلان و مازندران به علت همسایگی با این قدرت شمالی، بیشترین لطمه و خسارت را تحمل کرد و چون بحث از تاریخ این تکه از خاک ایران به میان است، در حدود امکان و ظرفیت کتاب به درج مختصری از این مناسبات که اکثراً خصمانه و مربوط به روزگاران دور است مبادرت می‌گردد.

اولین حملات را روس‌ها به سواحل شمال برابر نوشته ابن اسفندیار، در زمان

حکومت حسن بن زید علوی بر طبرستان آغاز نمودند. بنابراین باید سال‌های میانه ۲۶۰ تا ۲۷۰ هجری قمری آنرا احتمال زد. وی در تاریخش می‌نویسد: «در این زمان روس‌ها به جزیره آبسکون آمده و حسن زید لشکر به مقابله آنان فرستاد و جمله روسان را کشتند»^۱.

تهاجم بعدی را همین مورخ سال ۲۹۸ هجری قمری برابر ۹۱۱ میلادی ذکر می‌کند. سپس در شرح این مهاجمه می‌نویسد: «در این سال ۱۶ پاره کشتی به دریا پدید آمد از آن روسان و به آبسکون شدند. در این وقت آبسکون و سواحل دریا بدان طرف خراب و به تاراج داده بودند و بسیار مسلمانان را کشته و به غارت برده. ابو الضرغام احمد بن القسم والی ساری بود، این حال به ابو العباس نبشت. مدد فرستاد و روس به انجیله که به عهد مسا کاله می‌گویند (شبه جزیره میان کاله کنونی) فرود آمده بودند. شبی خون بر سر ایشان بزد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و به نواحی طبرستان فرستاد تا سالی دیگر روسان به عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاه هزار سوخته و خلاق را اسیر برده و به تعجیل با دریا رفته و تا به حد چشم‌رود؟ دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بوده. گیلانیان به شب به کنار دریا آمدند و کشتی‌ها سوخته و آن جماعت را که بیرون بودند کشته و دیگران که به دریا بودند گریخته. شروانشاه چون از این حال خبر یافته بود به دریا کمین فرمود تا آخر ایشان را یکی زنده نگذاشت و تردد روسان از این طرف منقطع گردید»^۲.

مسعودی در مروج الذهب این تهاجم را به وجهی دیگر آورده است که اختصاراً به ثبت آن اقدام می‌شود. در اوایل سال‌های ۳۰۰ الی ۳۳۰ ه. ق پانصد کشتی که هر کشتی یکصد مرد جنگاور روس را با خود داشت از شط ولگا که در آن روزگار اتل نامیده می‌شد به سوی دریای خزر راندند. امپراطوری خزرها در مصب این رود عظیم پادگانی نیرومند داشت که سلاحشوران خزری مدخل شط را در مقابل آیندگان و روندگان صیانت می‌نمودند و نیز یورش و حشیا نه‌ترکان صحرا نشین غز را جلو گیری می‌کردند. کشتی‌های روس وقتی به محل استقرار قوای خزرها رسیدند به سبب وحشتی که از این

حکومت ترک نژاد قدرتمند داشتند، به امپراطور خزرها نامه نوشتند و قصد خود را در تهاجم و تاراج سواحل ایران بازگو نمودند و تقاضا کردند در صورت اجازه ورود آنان به دریا، نیمی از غنائم و اموال غارتی را به آنان تسلیم نمایند. امپراطور پذیرفت و قوای روس‌ها از مصب ولگا گذشتند و به دریای خزر ورود کردند. پس از نزدیکی به سواحل مازندران، به نوشته مسعودی، دسته‌ها به نقاط گیل و دیلم و طبرستان و آبسکون، شهرهای ساحلی گرگان و دیار نفت (باکو) و آذربایجان فرستادند و خون‌ها بریختند و

۱. میان سرزمین‌های شرقی اروپا بین قفقاز و رود ولگا دولتی یهودی به نام امپراطوری خزران حکومت می‌کرد که در اوج قدرتش یعنی در قرون هفتم تا دهم میلادی در سر نوشت اروپای قرون وسطی و در نتیجه اروپای جدید نقشی مؤثر داشت. کشور این خزران ترک نژاد در موقع نظامی مهمی در گذرگاه بین دریای سیاه و دریای خزر و در محل برخورد قدرت‌های شرقی آن زمان قرار داشت و به منزله سپر حفاظتی امپراطوری بیزانس در مقابل قبایل وحشی و نیرومند استپ‌های شمال مثل بلغارها و مجارها و همچنین بعدها در مقابل دریا نوردان نروژی (وایکینگ‌ها، و روس‌ها) بود. از همه این‌ها مهم‌تر ارتش نیرومند خزران راه یورش سیل آسای اولیه اعراب مسلمان را سد کردند و مانع اشغال شرق اروپا و وسیله جهادگران مسلمان گشتند. این امپراطوری درست در روی خط طبیعی پیشروی اعراب قرار گرفته بود. لشکریان عرب در حرکت سریعشان به طرف شمال و عبور از روی جسد امپراطوری ساسانی، در حالی که همه چیز را از مقابل خودشان جاروب می‌کردند به کوه‌های قفقاز رسیدند. در صورت عبور از این سد، راه سرزمین‌های شرق اروپا برایشان باز بود. ولی در اینجا اعراب به قدرت نظامی متشکلی برخوردند که مانع پیشروی و ادامه تصرفاتشان در این جهت گردید. جنگ عرب‌ها و خزرها که بیش از یکصد سال طول کشید با وجودی که چندان شناخته نیست دارای اهمیت شایان تاریخی است. مسلمانان فاتح که هیچ چیز جلودارشان نبود توسط دولت پادشاهی خزران متوقف شدند. دریای خزر نام خود را از این قوم گرفت. (فشرده مقاله دونلوب استاد خزرشناس دانشگاه کلمبیا، از کتاب قبیله سیزدهم ص ۱۸). این ملت هوشیار بعد از این که تصمیم به قبول مذهب یگانه پرستی گرفت، برای این که زیر نفوذ قدرت اعراب مسلمان و مسیحیت روم شرقی قرار نگیرد و استقلال و تمامیت ارضی و فرهنگ ملی خود را از دست ندهد. از پذیرش اسلام و آئین مسیح مضایقه کرد و کیش یهود را که هویت سیاسی و تشکل ملی خود را از دست داده و خطری برای آنان ایجاد نمی‌کرد به رسمیت شناخت.

زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و به هر جا حمله کردند به ویرانی دادند و بسوختند و اقوام ساحلی دریا به فغان آمدند که از روزگار قدیم دشمنی به این دریا نیامده بود جز کشتی‌های تجار و شکار^۱. پس از غارت و چپاول و کشتار و خرابی آبادی‌ها، با غنائم فراوان به سواحل قفقاز رسیدند و در آنجا نیز به جنگ‌های فراوان مبادرت رفت. آنان پس از توقفی چند در جزائر رویاروی باکو، جهت بسازگشت از طریق ولگا آماده شدند. پس از رسیدن به قلمرو خزران، نیمی از اموال و غنائم را جهت شاه خزر فرستادند. اما مسلمانان ترک‌نژاد خزر که بخشی از نفرات ارتش خزرها بودند به دلیل همدردی با ساحل‌نشینان جنوب این دریا که هم‌کیشان آنان به شمار می‌رفتند و یا به قصد تصرف نیمی دیگر از اموال غارتی، از امپراطور اجازه مقابله با روس‌ها را گرفتند.

شاه خزر روس‌ها را از قصد مسلمانان آگاه ساخت تا شائبه نقض عهد را از خود دور نماید. به روایت مسعودی نیمی از لشکریان مسلمان ارتش خزرها را افراد نقاط گوناگون مازندران تشکیل می‌داد که پس از ایلغار ناگهانی روس‌ها جهت انتقام به این سوی دریا آمده بودند. حوادث جنگ را بهتر است از مروج الذهب پی گیریم. «مسلمانان اردوزدند و به طلب روسان دنبال آب سرازیر شدند. وقتی چشم به چشم افتاد، روسان از کشتی‌ها بیرون شدند و مقابل مسلمانان صف کشیدند و خلق بسیار از نصارای مقیم آمل همراه مسلمانان بود. مسلمانان پانزده هزار نفر بودند با اسب و سلاح و سه روز در میانه پیکار بود که خدا مسلمانان را بر آنها فیروزی داد و به شمشیر دچار شدند و گروهی غریق شدند و پنج هزار کس از آنها جان بردند و در کشتی‌ها نشسته به ساحل دیگر رفتند که مجاور دیوار برکاس است و کشتی‌ها را رها کرده راه خشکی گرفتند. بعضی را مردم برکاس بکشتند، بعضی به دیوار غز افتادند و به دست مسلمانان کشته شدند. از جماعتی که بر ساحل رود خزر به دست مسلمانان کشته شدند آنچه به شمار آمد سی هزار بود و از آن سال دیگر روسان باز نیامدند^۲».

۱. مروج الذهب ومعادن الجوهر ص ۱۸۱.

۲. مروج الذهب ومعادن الجواهر ص ۱۸۲.

مؤلف کتاب زمان دقیق هجوم را مشخص نکرد و تعداد کشتی‌ها و نفرات روس نیز رقمی اغراق‌آمیز به نظر می‌آید. تهاجم زمانی صورت گرفت که مازندران در تب و تاب خلا^۱ قدرت متمرکزی پس از حکومت چهارده ساله سامانیان بر آن نقاط می‌سوخت و غروب شمعشعه قدرت علویان زیدی و افت و خیزهای دیلمیان در کار احراز سروری نیز دیگر باعث بی‌سرو سامانی و آشفتنگی این ملک بود. دیگر آن که روس‌ها باناوانگان خود چون دزدان دریائی از نقطه‌ای به نقطه دیگر نقل مکان می‌کردند و آبادی‌ها و شهرهای ساحلی را دفعماً مورد هجوم و انهدام قرار می‌دادند و فرصتی برای مردم سایر نقاط مازندران که متفقاً جلوی ایسن حملات را بگیرند نبود. خاصه که فاقد ناوگان دریائی بودند. درجات تعصب میهنی مازندرانیان را روایت مسعودی در شرکت مردم نصارای آمل در پیکار بازپسین کنار شط و لگا در صورت صحت خبر به خوبی آشکار می‌سازد. هرچند غرابت روایت در مورد نصارا بودن شرکت کنندگان مازندرانی این جنگ قابل تأمل است^۱ اما با تمامی ابهام و ایرادی که بر مجموعه خبر وجود دارد به سبب برجستگی حادثه به ویژه منابع معدودی که نگارنده را در دسترس بوده است به درج آن مبادرت گردید.

روس‌های باستان از نظر مورخین ایرانی

سید احمد کسروی به نقل از ابن مسکویه رازی که زمان حیاتش نزدیک به وقایع اخیر بوده ضمن حوادث ۳۳۲ هجری می‌نویسد: «روسیان طایفه بزرگی هستند و هیکل‌های قوی دارند. مردمان دلیر و جنگی‌اند که گریختن ندانند و هر کدام از ایشان در جنگ باید بکشد یا کشته شود. از عادت ایشان است که هر کدام گذشته از سلاح جنگ خود را با بسیاری از ابزارهای صنعتگران از تبر و اره و چک‌وچ (چکش) و مانند اینها می‌آریند. در جنگ با حربه و سپر می‌جنگند و شمشیر نیز حمل می‌کنند.

۱. ابن اسفندیار قومی را در آمل به نام بنو ناجیه مسیحی می‌داند و رابینو نیز ترواس حواری را مدرس کتاب مقدس به مردم گرگان اعلام می‌کند.

عمود و سلاحی همچون دشنه نیز به خود می آویزند. همگی پیاده می جنگند. به ویژه این گروه که به اران آمده بودند.^۱» ابن مسکویه پس از شرح بسیار مختصر قتل و غارت روس ها در سواحل گیلان و مازندران درباره جنگ برده^۲ می نویسد: «چون روسان به رود کر (کورا - کوروش) رسیدند گماشته و جانشین مرزبان (از سلاطین جستانی دیلم) در برده با سیصد تن از دیلمان و همان اندازه از سالوکان و کردان بر سر ایشان رفت. مردم را نیز شورانده پنج هزار تن کما بیش از ایشان داوطلبانه و به نام جهاد به او پیوستند و چون پیش از آن روسان را ندیده، دلیری و پر زوری ایشان نسنجیده بودند آنان را همچون رومیان و ارمنیان پنداشته بر خود مغرور بودند. ولی چون دو گروه به هم رسیده صف های جنگ آراستند، ساعتی نکشید که روسان حمله سختی آورده مسلمانان را از جا کردند و همگی داوطلبان و سپاهیان رو بر گردانیده بگریختند مگر دیلمان که پای فشرده جنگ کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جان بدر بردند. سپس روسان از دنبال گریخته گان آهنگ شهر کرده بدانجا دست یافتند. از مردم تنها دسته ای که اسب و ستور داشتند سوار شده از شهر بگریختند و بقیه مردم حکم تیغ بی دریغ شدند» در جای دیگر گوید: «ایشان گروهی بی دین هستند سلاح و جامه ایشان مانند دیلمان است. مردمان سخت بازو و بزرگ جثه اند. آخر کار مسلمانان آن طایفه را کشته جز اندکی زنده نگاه داشتند. کوشش بسیار و زحمت بزرگ در این باره مرزبان پسر محمد مسافر دیلمی را بود»^۳.

قرون میانه و یورش رازین

از اوایل قرن چهارم هجری که شرح حوادث آن در صفحات پیشین رفت، تا اواخر سده یازدهم هجری و انتهای قرن هفده میلادی، سه هجوم به سواحل گیلان و

۱. نقل و تلخیص از شهر یاران گمنام صفحات ۷۹ تا ۵۶.

۲. شهری است از بلاد اران از اقصای آذربایجان شوروی (قفقاز).

۳. شهر یاران گمنام صفحات ۷۶ تا ۵۹.

مازندران وسیله روس‌ها بدون ذکر شرح وقایع ضبط گردید که حالت دستبرد و اعمال خسارت نداشت. نخستین تاراج و تجاوز بزرگی که پس از گذشت روزگاران دراز، مجدداً از طرف مردم روس به نقاط غربی ناحیه خزر و سپس گیلان و مازندران صورت گرفت سال ۱۰۷۹ ه. ق مطابق ۱۶۶۸ میلادی است. در این سال استپان رازین رهبر جنگ‌های دهقانی روس (۷۱-۱۶۶۷ میلادی) که از قزاقان ناحیه دن و مردی زیرک و سخت‌پرتوان بود با سی و پنج کرجی از هشت‌رخان گذشت^۱. رازین نفرات خود را از قزاقان فقیر و شورشی سواحل دن که گرفتار قحطی شده و به او پناه برده بودند انتخاب نمود و در بهار همین سال از راه دریا به سواحل ایران در میان دربند و باکوی قفقاز تاخت. سپس با جنگ و ستیز دائمی و غارت کنان به طرف گیلان سرآزیر شد. حکمران گیلان به فرمان شاه سلیمان صفوی مأمور مقابله با او شد و گیلانیان شجاعانه در برابر قزاق‌ها جنگیدند و لشکر رازین را که تنها دروازه رشت رسیده بود ناکام گذاشتند. قزاق‌ها پس از این شکست با کرجی‌های خود به سواحل مازندران رفتند و شهر فرح‌آباد را به آتش کشیدند و از سکنه آنجا کشتاری عمومی کردند. رازین و همراهانش شبه جزیره آشوراده را پناذگاه خود ساختند و در آنجا دست به تأسیس استحکاماتی موقت جهت دفاع زدند. در تابستان ۱۰۸۰ ه. ق برابر ۱۶۶۹ میلادی ناوگانی از کشتی‌های ایران را که برای دفع او مجهز شده بود غرق کرد و سرنشینانش را به قتل و اسارت کشاند و سپس سواحل ایران را ترک نمود^۲.

کنت رابینو تاریخ حملات رازین را سال ۱۰۴۵ هجری می‌داند و علاوه بر اختلاف تاریخ این خبر با مندرجات تاریخ روسیه شوروی و تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران شادروان نفیسی، در نتیجه جنگ قزاق‌های ناحیه دن نیز بسا حاکم گیلان تضاد وجود دارد. مطابق روایت اخیر مردم گیل در این مدافعه شکست می‌خورند و شهر رشت غارت می‌شود. رابینو سپس سال ۱۶۶۷ میلادی را نیز سال حمله مجدد قزاق‌ها به ساحل دریای خزر در جهت گیلان و مازندران می‌داند و رشت را در این سال نیز

۱. تاریخ روسیه شوروی ص ۱۸۲.

۲. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران ص ۸۵.

مورد چپاول قزاق‌های روس اعلام می‌دارد^۱.

سیاست توسعه طلبانه پطر

از میان تزاران روس نخستین کسی که در صدد ادامه سیاست تجاوزکارانه از طریق فتح ایران گردید، پطر کبیر بود. این تزار که ضمناً روسیه را از حالت قرون وسطائی خارج و با تمدن اروپا آشنایش ساخت، علاوه بر سودای تسلط بر متصرفه آل عثمان، هوس تسخیر ایران و دست‌یابی به آب‌های خلیج فارس و دریای عمان و سایر دریاهای آزاد را نیز در سر می‌پخت. اساس نقشه پتر این بود که روسیه را کانون روابط آسیا و اروپا سازد. بدین لحاظ ابتدا کشورهای سواحل دریای بالتیک را دست‌نشانده ساخت و پس از درهم شکستن عثمانیان در سال ۱۷۱۱ میلادی متوجه ایران شد. بدو آ به سال ۱۱۲۷ هـ. ق برابر ۱۷۱۵ میلادی سفیری به نام آرتمی والینسکی را مأمور سفارت در ایران کرد. این شخص دستوری از وزارت خارجه روس دریافت داشت که جای‌جای این دستور العمل وسیله شخص امپراطور پطر باز نویسی شده بود. مطابق این فرمان، والینسکی موظف بود در عبور از متصرفات ایران چه در خشکی و چه در دریا و عبور از شهرها و بندرها و نقساط دیگر از وضع عمومی آن سرزمین‌ها اطلاعات جغرافیائی و نظامی کسب کند و بداند رودهای بزرگی که به دریای خزر می‌ریزند کدامند و تا کجا در داخله این رودها می‌توان با کشتی رفت و آیا رودی نیست که از هند بیاید و در این دریا برسد؟ بنادر کشتی‌های جنگی و بازرگانی که شاه ایران در این دریا دارد کدامند و قلاع و استحکامات چگونه‌اند و موقعیت آنها چیست. مخصوصاً درباره گیلان تحقیق کند. کوه‌ها و راه‌های دشوار، گذرهای صعب العبور، بنا بر آنچه می‌گویند آن ناحیه را از ولایات دیگر ایران در کنار دریای خزر جدا می‌کند کدامند.

این سفارت که مقدمه‌ای بر نقشه وسیع اشغال سواحل گیلان و مازندران و سپس

۱. ولایات دارالمرز ایران، گیلان صفحات ۵۳۵-۵۳۴.

تسخیر ایران بود، مقارن سلطنت فردی نساتوان وضعیف النفس چون سلطان حسین صفوی بود که وجودش در رأس حکومت ایران به هیچ روی مانعی در راه تحقق اهداف پطر به شمار نمی آمد. در این زمان یعنی یازدهم محرم ۱۱۳۵ ه. ق اصفهان سقوط می کند و افغان ها خاندان صفوی را از اریکه سلطنت به زیر می کشند. خبر اضمحلال صفویان و دعوت طهماسب صفوی پسر شاه سلطان حسین از روسیه و عثمانی در دفع افغانه، بهانه کافی به دست پطر داد و او در ماه های مه و ژوئن همان سال که مصادف با صفر و ربیع الاول ۱۱۳۵ قمری می شده است از طریق شط ولگا به نیژنی نوگورود و از آنجا به هسترخان رفت و از دوسوی خشکی و دریا، شهر دربند قفقاز را که در خاک ایران بود مورد حمله قرار داد. در این لشکر کشی نه هزار سوار و بیست و دو هزار پیاده از سربازان ارتش روس سفید و بیست هزار قزاق و بیست هزار کالموک و سی هزار از گربه چشمان تاتار و پنج هزار سلاح به همراه داشت.

نیروهای محلی آذربایجان و گیلان در گیر و دار قتل و غارت افغان ها، قوه ای نبودند که جلوی ارتش یکصد و شش هزار نفری مجهز و نیرومند روس را بگیرند. آنها هم پس از اندک مقاومتی از پا درآمدند و شهر رشت در صفر ۱۱۳۵ قمری، برابر نوامبر ۱۷۲۲ میلادی تسلیم شد^۱ و طهماسب صفوی برای اینکه از نیروی روس جهت

۱. به نوشته رابینو برای مقابله با روس ها سپاهی مرکب از پانزده هزار نفر در رشت جمع آوری شد. این عده از دهقان های تشکیل شده بود که برخی با شمشیر و بعضی هم با تفنگ های فیلدای و یا سلاح های قدیمی دیگر مجهز بودند. این قوا زیر فرمان وزیر گیلان و گسگر و آستارا بود. میان روس ها که کاروانسرائی در حومه شهر را اعمار کرده بودند و گیلانی ها بر خورده روی داد که حدود هزار نفر از ایرانی ها از دست رفتند. یک آتشبار وسیله وزیر آستارا در انزلی مستقر شده بود تا به سه ناو جنگی که در آنجا لنگر انداخته بودند حمله ور شود ولی پس از مدتی ناو ها صدای این آتشبار را خاموش کردند. سال ۱۱۳۸ قمری دو سال پس از سقوط اصفهان، ژنرال ماتیوشکین با نیروی امدادی به قوای روس ها در ساحل گیلان پیوست. این نیرو که حامل بار و بنه و مهمات بود وسیله پارتیزان های گیل صدمات فراوان دید ولی روس ها توانستند حرکات ایدائی را با نابودی گروهی قابل توجه از افراد آنان پاسخ دهند. یک سال پس از آن وزیر آستارا با بیست هزار نفر که نزدیک شهر رشت ارد زده بود به سبب درهم ریختگی

دفع افغان‌ها استفاده کند، به موجب معاهده‌ای مالکیت جاودانه نواحی دربند و باکو و ولایات گیلان و مازندران و استرآباد را به دولت روسیه واگذار کرد. روس‌ها پس از پیروزی برق‌آسا در دو جبهه نظامی و سیاسی، از طریق دریا سواحل گیلان و مازندران را اشغال کردند و به آزار و اذیت و چپاول مشغول شدند. پروفیسور ای. پ. پتروشفسکی و گروه نویسندگان تاریخ ایران در نوشته خود آورده‌اند که:

«استان‌های کناره دریای خزر که به وسیله روس‌ها اشغال شده بودند، در اثر جنگ‌زدگی به ویرانی گرائید و نه تنها سودی برای روس‌ها دربرداشتند بلکه هزینه‌های گزافی را برای آن دولت پدید آوردند.» البته منظور پروفیسور از جنگ‌زدگی، غارت آبرو و متدانه سربازان و قزاقان روس از این نقاط بود و الا به راحتی می‌توان فاصله بعید این دو استان ساحلی را با اصفهان و سایر مناطق چپاول افغان‌ها در ایران مرکزی، در ذهن متصور ساخت.

نادرشاه و روس‌ها

نادر که افغان‌ها را در چند جنگ شکست داده و ایران را از وجودشان پاک ساخته بود در ربیع‌الاول ۱۱۴۴ ه. ق طهماسب صفوی را از سلطنت خلع و عهدنامه پطر-طهماسب را کان‌لم‌یکن اعلام نمود. شکست‌های سنگین ارتش نیرومند عثمانی و سیله نادر و فتح بغداد و قفقاز، روس‌ها را متوجه قدرت ضربتی عجیب ایرانی‌ها پس از فترت و اواخر حکومت صفویان و نبوغ سردار بزرگی چون نادر که شهرت عالمگیر به هم زده بود ساخت. پیش از آن در آغاز سال ۱۱۴۵ ه. ق (۱۷۳۲ میلادی) در رشت

→ شدید اوضاع ایران، جنگ‌کنان عقب نشست. در همان سال ماتیوشکین ژنرال روس، استحکامات شرقی گیلان را منهدم کرد و ضمن تصرف لاهیجان کرسی ولایات گیلان شرقی دامنه تهاجمات قوای روس از تنکابن گذشته وارد مازندران گردید. ولایات دارالمرز صفحات ۵۳۵-۶.

پیمانی بین نادر و نماینده پطر کبیر بسته شده بود و روس‌ها از مازندران و گیلان و نقاط مفتوحه قفقاز چشم پوشیدند و این ولایات مجدداً به خاک ایران بازگشته بود. پس از استلحاق نقاط مزبور، مطابق عهدنامه رشت، روسیه از نادر تقاضا کرد که حداقل با عثمانیان هنگام نبرد آن دولت با روسیه متحد نشود و پیمان صلح جداگانه نبندد. اما نادر به این درخواست روس‌ها نیز وقعی نگذاشت و پس از بازیابی ولایات اشغالی ایران، بلافاصله با ترک‌های عثمانی پیمان صلح بست.^۱

شکست روس‌ها در پیله داربن

ناکامی‌های پطر در فتح ولایات شمال شرقی و شمال ایران چون ترکستان و خوارزم و قتل عام ارتش روس در سرزمین اخیر، باعث شد که تزار روس از اجرای نقشه خود چشم بپوشد و تا هفتاد سال پس از مرگ وی نیز دولت روسیه به خاطر رعبی که جنگ‌های نادر میان همسایگان ایران افکنده بود به سواحل جنوبی خزر و نقاط قفقاز تجاوزی نکرد. در اول ربیع‌الاول سال ۱۲۲۰ هـ. ق برابر ۱۸۰۵ میلادی پس از گذشت دو سال از آغاز جنگ اول ایران و روس به فرماندهی عباس میرزا قاجار یکی از افسران روسیه تزاری به نام ژنرال شافت، در پاسخ تزار روس الکساندر اول که از گزارش جنگ اوچ کلیسا و ایروان ناراضی و در پی چاره بود گفت، برای غلبه بر ایرانیان باید بلاانقطاع در قفقاز تظاهر به حمله کرد تا تمام نیروهای این کشور در آذربایجان جمع شود و سایر قسمت‌های ایران بی دفاع بماند. آنگاه از راه دریا به سواحل شمالی ایران نیرو پیاده نمود و چون در آن نقاط وسائل دفاع موجود نیست، سربازان روس بدون برخورد یا مقاومت، تمام ولایات شمالی ایران را اشغال خواهند کرد و وارد طهران خواهند شد.

نظریه ژنرال شافت مورد قبول تزار و بلندپایگان ارتش تزاری قرار گرفت و ارتشی مرکب از دوازده هزار نفر با پانزده کشتی توپ‌دار به سوی بندر انزلی لشکر کشیدند.

چون بندر انزلی در آن زمان فاقد هر گونه وسایل دفاعی حتی زنجیری که معمولاً در مدخل بنادر جهت جلوگیری از ورود کشتی‌های ممنوع می‌گذاشتند بود، بنابر این ژنرال روسی بدون زحمت وارد مرداب انزلی شد و پس از اشغال دوسوی آن به مقصد رشت و تصرف این شهر آماده شد.

حاکم گیلان در آن زمان میرزاموسی منجم‌باشی لنگرودی، محتسبی سخت‌گیر و متشرعی تمام عیار بود. میرزاموسی به سبب دارا بودن صفت لیاقت و کاردانی، شافت را به حال خود واگذار نکرد. پس دسته‌هایی کوچک از شکارچیان منطقه شفت ترتیب داد. این شکارچیان بومی که به مناسبت اقتضای حرفه آنان به تمامی مناطق اطراف از جنگل و نیزار و جانبین مرداب آشنائی کامل داشتند، در قالب چریک شب و روز با تفنگ‌های سرپر خود ارتش مهاجم روس را با عملیات ایدائی خویش به ستوه آوردند. گریبایدوف نویسنده مشهور و سیاستگر روسی که در مذاکرات مربوط به معاهده ترکمانچای نیز حضور داشته، جنگ پیربازار رشت را این گونه شرح می‌دهد. سربازان حاکم گیلان در پیر بازار راه را به روی سربازان شافت بستند و او توپ‌های خود را مورد استفاده قرار داد و توانست باتیراندازی شدید توپخانه، جبهه گیلانیان را متزلزل کند. با این که سربازان منجم‌باشی در پشت درخت‌های تنومند پنهان شده بودند نتوانستند پایداری کنند و عقب‌نشینی کردند و ژنرال شافت به سوی رشت به حرکت درآمد. اما رسیدن نیروی امدادی دوهنگ سربازان استرآبادی و تفنگ‌چیان تنکابنی کفه جنگ را به سود ایرانیان کنار (گیلان و مازندران) تغییر داد. جنگ بزرگ نیروی منجم‌باشی در منطقه خمام در نقطه‌ای به نام پیلهداربن در گرفت. در آنجا حاکم گیلان با تمام نیروی خود جلوی شافت را گرفت و به سبب انبوهی جنگل و باطلاق، سربازان گیل در پس درختان پنهان شده بودند و همین که یک سربار روسی را می‌دیدند، بی‌درنگ وی را هدف قرار می‌دادند. در این جنگ تعداد هزار نفر از روس‌ها به خاک مرگ افتادند. شافت چون تمام راه‌ها را جهت پیشروی به سوی رشت بسته دید به ناچار عقب‌نشینی کرد و با شتاب از سواحل ایران دور شد.

شکست‌های سنگین ایران پس از جنگ‌های دوره اول و دوم از روسیه تزاری

و انعقاد پیمان‌های گلستان و ترکمانچای میان دولتین، عرصه تاخت و تار استعماری روس‌را در ایران وسعت بخشید. حق قضاوت کنسولی و امتیاز انحصاری کشتیرانی در دریای خزر و سایر شرایط تحمیلی معاهدات مزبور، روس‌ها را به مقیاسی وسیع در امور سیاسی و نظامی و اقتصادی ایران وارد نمود. حاشیه‌های جنوبی دریای خزر زیر نفوذ مطلق ایادی تزار قرار گرفت و اتباع روسی به سبب سپهر حفاظتی کاپیتولاسیون، در گیلان و مازندران بنای اقامت و دست اندازی گذاشتند. دادوستد این دواستان منحصراً وسیله تجار روسی یا سوداگران محلی طرفدار آنان انجام می‌گرفت. منابع غنی و سرشار ولایات خزر چون سفره‌ای رنگین، بلامعارض برابروس‌ها گسترده و از این خوان یغما چون تکه‌ای از خاک خود بهره‌ها بردند. چگونگی این دست اندازی‌ها و حوادثی که ناشی از این تجاوز مستمر بود در صفحات آینده ضمن مباحث گوناگون تاریخ منطقه خواهد آمد.

جلد دوم

تنکابن و کلاردشت و کجور
در عصر جدید

بخش سیزدهم

دوران فترت

تنکابن پس از زوال دولت صفویان

در فترت موجود میان سقوط حکومت قزلباشیه و طلوع سلطنت نادرشاه از چگونگی اوضاع سیاسی و حوادث منطقه تنکابن خبری در دست نیست. آنچه مسلم است قزلباشان ترك، این نقطه از خاك گیلان شرقی را تا بازپسین روزهای حیات دولت خود با قدرت در دست داشتند. به احتمال فروان در گیرودار تهاجم روس ها به گیلان و مازندران که پس از اضمحلال قدرت مرکزی صفوی صورت گرفته بود، حکام تنکابن نمی بایست از طغیان های مردم زخم خورده حوزه قلمرو خود، روزگار خوشی داشته باشند. زیرا شیوه حکمرانی ترکان صفوی در تنکابن و خاطره قتل عام ها خصوصاً کشتار و قلع و قمع حیدرسلطان قوی حصارلو از قوم شیرج دوهزار در هنگامه انقلاب گیلان واقعه ای نبود که به زودی بتوان آن را از یاد برد. علت عدم اعتنای تاریخ نگاران از ثبت وقایع تنکابن در سنوات اخیر فقط به خاطر تنوع و کثرت رویدادهای گوناگونی بود که در چهار گوشه ایران آن زمان اتفاق می افتاد. از يك طرف واژگونی تاج و تخت امپراطوری پر آوازه فرزندان شیخ صفی و عملیات جنون آمیز و موهن عده ای افغان، ملت ایران را بهت زده کرده بود. از سوی دیگر اشغال ولایات شمال و غرب کشور و قتل و غارت آن صفحات و سیله همسایگان آزمندی چون دولتین روس و عثمانی، مملکت را تبدیل به دریائی از حوادث بنیان کن ساخته بود. این صدمات و حوادث

بی‌شمار برای تنکابن کوچک که چون خالی بر سیمای میهن بیش نیست، بختی برای عنایت وقایع نگاران به آن باقی نمی‌گذاشت. اما آنچه که احتمال شورش و طغیان علیه عوامل حکومت صفوی را در تنکابن تأیید می‌نماید، علاوه بر سنتزهای قهری جامعه در مقاطع باریک تاریخ که در اصطلاح توده به شاه‌میری یا عام‌البلوا تعبیر شده است، ثبت شورش است و سیله میرزا مهدی خان استرآبادی و قسایع نگار در کتاب دره نادره. این مورخ می‌نویسد:

«در سال ۸۱۴۵ ه. ق مطابق ۱۷۳۲ میلادی یک سال پس از خلع طهماسب صفوی و سیله نادر، درویش زینل نامی از اهل لاهیجان فرزند ابراهیم از طایفه کولی‌ها ادعای فرزندی شاه سلطان حسین را نمود و نام اسماعیل میرزا بر خود گذاشت. مردم تنکابن از اولین کسانی بودند که او را در داعیه خویش تأیید نمودند. سپس مردم دیلمان و صوفی‌های دشتونند نیز به حمایتش برخاستند. محمد رضا خان عبدالله قورچی باشی حاکم گیلان که در لاهیجان مستقر بود با او جنگید ولی شکست خورد و به تنکابن عقب نشست. هر چند اسماعیل میرزای دروغی در پرشکوه شکست خورد و با تسخیر ماسوله و خلخال تا اردبیل و ارومیه پیش راند اما سرانجام در حمام ماسوله و سیله جوانان ارومیه‌ای که مورد شکنجه‌اش قرار گرفته بودند به قتل رسید^۱».

ذکر این واقعه در تاریخ زمان نادر مؤید این نکته است که اقبال تنکابنی‌ها نسبت به مدعی جدید سلطنت صفویان همگانی نبوده است زیرا اگر چنین بود عقب نشینی حاکم گیلان پس از شکست در جنگ، به تنکابن غیر ممکن می‌گردید. زیرا عاقلانه نیست که سپاه شکست خورده به سرزمین عاصی و شورشگری که قوه امداد مدعی تاج و تخت را تشکیل می‌دهد عقب نشینی نماید. این کار به مثابه فرار از زیر فشار خردکننده فکی نیرومند به فکین دیگر است. مگر اینکه قائل باشیم مقصد عقب نشینی جایی غیر از تنکابن بوده است. باید در این زمان معتقد شد که حکام صفوی یا در اثر طغیان مردم تنکابن علیه تسلط آنان و یا تهاجمات روس‌ها از میان رفته بودند و اساس فرمانروایی و سروری آنان نیز درهم ریخته بود. نادر پس از جلوس به تخت سلطنت

ایران، برای از بین بردن آثار سلاطین صفوی و کاستن نفوذ آنان، بسه تغییر و تبدیل مهره‌های حکمرانی در تمام ولایات ایران پرداخت. منجمه ایل صوفی را که سال‌های ایران مداری صفویان بر دیلمان و رانکوه فرمانروا^۱ بودند از حکومت برکنار ساخت و فردی دیلمی به نام محمد بیک^۲ را حاکم رانکوه ساخت. به قرینه می‌توان دریافت که حکومت تنکابن در این استحاله قدرت می‌بایست دست به دست گشته باشد. زیرا با تغییر سلسله پادشاهی در ایران و تفاوت دید و سلیقه در امور چنین تنبیری کاملاً طبیعی می‌نماید. همچنانکه گیلان شرقی نیز از این دگرگونی فضای سیاسی برخوردار می‌یافت و صوفی‌ها که قدرتمندان بلامنازع دشت و کوه دیلمان و رانکوه بودند از حکومت و سروری به دور ماندند.

رابینو در تعلیقات کتاب از مازندران تا استرآباد از قول گملن سیاح اروپائی می‌نویسد: «یک سال پیش از ۱۷۷۱ میلادی تخمیناً فاصله سال‌های ۱۱۸۵ تا ۱۱۷۵ ه.ق، تنکابن مدت شش سال زیر فرمان ابراهیم خان عمارلو^۳ بود. بعد هدایت خان گیل

۱. صوفی‌های ساکن در املش رانکوه از اکراد تیره سپاه منصوری می‌باشند که با کردهای سیاه‌پوش منطقه منجیل آمیختگی نژادی به هم زده بودند. در دوره شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول دارای اعتبار و عزت فراوان بودند. در زمان شاه عباس اول، دولت یارخان صوفی، ایلخان اکراد سپاه منصوری شورش کرد ولی دستگیر شد و در قزوین اعدام گردید. به سبب این گردنکشی، شاه عباس کردهای مزبور را قسمتی به قندهار و گروه دیگر را به سرکردگی ولی خان صوفی در منطقه رانکوه اسکان داد. این ایل در املش سکونت کرد و همراه با ازدیاد قدرت ایلی و حکومت منطقه رانکوه به تدریج در پیلاقات سمام و حتی اندکی تا نقاط کوهستانی تنکابن نیز کشیده شد. تاریخ گیلان بهاءالدین املشی ص ۳۴.

۲. بازماندگان این شخص بنا به نوشته تاریخ گیلان املشی، خود را عضدی می‌نامند و در زمان حکومت پهلویان، صاحب کروفری در عرصه‌های گوناگون حیات اجتماعی از جمله اداری و ملکی بودند.

۳. عمارلو یکی از تیره‌های ایل چمش‌گزک کرد و در نواحی دره‌گز ساکن هستند. تعدادی از افراد این طایفه را نادرشاه در محل الحاق شاهرود به قزل اوزن (منجیل رودبار) جای داد. این ناحیه که قبلاً خرگام نام داشت بیه عمارلو خوانده شد. تعدادی از کردهای بابان، یا بیه سلیمانیه عراق نیز قبلاً وسیله شاه عباس به این ناحیه آورده شده

آنجا را از رستم خان عمارلوئی گرفت و با کسب موافقت کریم خان زند آن را به گیلان ملحق ساخت.^۱» روایت اخیر علاوه بر تأیید تبدلات سیاسی و حکومتی در تنکابن زمان نادرشاه خود دلیل دیگری بر تسلط کردهای ساکن عمارلو بر نقاط دیلمان در امتداد شرقی آن نواحی الی سرزمین تنکابن است. در توضیح این خبر لازم به یادآوری است، پس از انقراض نژاد آمارد و جانشینی دیلمیان در خطه مزبور و سپس فتور قدرت دیالمه در راستای خاوری سفیدرود در معبر کنونی منجیل، اگراد سیاه پوش ساکن شدند که بعدها از آمیختگی آنها با کردهای چگنی و غیاثوند و جلیلووند و گودرزوند و با منصوروی و سپاه منصوری، ایل قدرتمند و متشکلی در زمان صفویان به وجود آمد که بر مناطق کوهستانی دیلمان و کوهپایه‌های گیلان، تسلطی کامل یافتند. چنان که در دستگیری و قتل ملك جهانگیر کجوری، آخرین پادوسبان رستم‌دار، از قوای کمکی صوفیان رانکوه و در مقابله با عادلشاه گیل در انقلاب گیلان از بهرام قلی سلطان صوفی که ایل بیگی و حاکم صوفیان وقت بود در این تاریخ ذکری به میان آمد.

نادرشاه جهت تضعیف ایلات کرد عمارلوئی که دست پرورده صفویان و نمک خوردگان این دستگاه بودند دست به انتقال مهاجران جدیدی از کردستان به منطقه عمارلو زد که اسامی قبایل متعدد آن در صفحه گذشته این کتاب آمده است.

کردهای جدید عمارلو نورسیدگانی نام جو بودند که متکای قدرت خاندان افشاری نیز داعیه آنان را بر حکمرانی توجیه و تسمجیل می نمود. قطعاً فرمانروائی کردهای عمارلو را بر تنکابن باید پس از این نقل و انتقال و احیاناً اواخر سلطنت نادرشاه محسوب داشت. کریم خان زند که صفای لری و پاکی نژاد و سعه صدر از او جوانمردی بزرگ در عرصه جنگاوری و سیاست و سلطنت ساخته بود، به پاس سال‌ها شمشیرزنی در رکاب

→ بود. ساکنین امروز آن نواحی مجموعاً از طوایف کردهای رشوند- شاه قولانلو- بایشانلو- شامکانلو- بهادرلو- استاجلو- کرانلو- چکانلو- اشلیکانلو- تی‌تی کانلو و میرزانلو می باشند. همه این طوایف وسیله نادرشاه افشار از کردستان به این نقطه آورده شد. کریم خان زند ص ۱۴۰ تعلیقات و کتاب مردم شناسی ایران ص ۲۰۲.

۱. ازمازندران تا استرآباد ص ۲۳۲.

نادر از تغییر بسیاری از مهره‌های حکومتی زمان افشاریه در کار کشور داری مضایقه نمود که از آن جمله فرمانروائی اکراد اخیر الذکر بر مناطق دیلمان و تنکابن است. در دهه اول پس از مرگ نادر تسا راست شدن کار ملک بر کریم خان زند، آزادخان افغان بر شهر رشت و نواحی مختلف گیلان تا شرقی ترین منطقه این ولایت یعنی تنکابن مسلط گردید. مدعی دیگر سلطنت ایران، محمدحسن خان قاجار بود که بعدها فرزند ارشدش آقا محمدخان، موفق به تشکیل خاندان شاهی قاجار گشت. محمدحسن خان پس از اشغال گیلان و سیله آزادخان، در صدد سرکوب و بازپس گرفتن این ولایت از او گردید. مؤلف تاریخ گیتی گشا زمستان سال ۱۱۶۹ را فصلی پر برف و شدت سرما را غیر عادی ثبت کرده است.^۱ محمدحسن خان پس از تجهیز لشکر به سبب برودت شدید زمستان، ماه‌های دی و بهمن همین سال را در آمل اردو زد و پس از فروکش کردن سرما با سرعتی حیرت انگیز با چابک سواران ترکمن و قاجار، از رودخانه نمک آبرود گذشت و وارد خاک تنکابن گردید. سرعت حرکت خان قاجار را مؤلف این تاریخ به حدی نموده است که عبدالعلی خان عرب عامری که از جانب آزادخان مأمور حراست از راه‌های مازندران بود، از ورود سپاهیان قاجار به خاک گیلان آگاه نشد. سنگر محکمی نزدیک رودسر کنونی که با امتداد شمالی و جنوبی به دریا و مرداب اتصال داشت در اولین یورش ترکمن‌ها فرو ریخت و افراد ساخلوی عبدالعلی خان و افغان‌های زیر دست او با شتاب به طرف رشت عقب نشینی نمودند. این سنگر که وسیله خسروخان مکرری، ایشیک آقاسی دیوان آزادخان با پنج هزار نفر از افراد سپاهی افغان تقویت می شد به سبب سرعت حرکت محمدحسن خان و بی خبری و غفلت سنگریان آن چنان سریع درهم ریخت که آزادخان را قرار توقف در رشت نماند. چه اوسقوط ناگهانی و خلاف انتظار مدافعین رودسر را کثرت عدد و کار آئی فراوان قاجاریان پنداشته و با شتاب خاک گیلان را ترک کرد و به قزوین عزیمت نمود.^۲ محمدحسن خان وارد رشت گردید و پس از تصرف کله نقاط گیلان، خواهر آقا جمال را که در دوره هرج و مرج پس از قتل نادر به اتفاق

۱. تاریخ گیتی گشا ص ۵۶.

۲. همان مأخذ ص ۵۶.

حاجی شفیع، متفقاً گیلان را اداره می کردند به زنی گرفت. پس از بازگشت محمد حسن خان به استرآباد، آقا جمال وسیله مدعیان کشته شد و محمد حسن خان که از واقعه قتل آگاهی یافته بود پس از گذشت چهار ماه از اردو کشی قبلی مجدداً از طریق ساحل خزر به رشت وارد شد و قاتلین آقا جمال را به کیفر رسانید و هدایت خان پسر حاکم مقتول را که کودک کی بیش نبود به حکومت گیلان منصوب نمود. در دوره ای که قدرت کریم خان زند به اوج خود رسیده بود، هدایت خان همچنان حکومت گیلان را داشت. در این زمان تنکابن وسیله حکام کرد عمار لوئی که ایلخانش رستم خان عمار لو بود اداره می شد. ولی در سال ۱۱۸۵ ه. ق، هدایت خان جهت توسعه قلمرو خود به طرف شرق ناحیه گیلان متوجه گردید و تصمیم گرفت تنکابن را به صورتی ضمیمه گیلان نماید. زیرا بدون استلحاق این خاک به گیلان، نقشه های توسعه طلبانه اش به سوی مازندران با اشکال مواجه می شد. بنابراین در تاریخ مزبور، تنکابن را از رستم خان کرد به قهر و غلبه گرفت و پس از جلب حمایت کریم خان زند، این خاک را پس از سال ها جدائی، مجدداً ضمیمه خاک گیلان نمود. هدایت خان پس از آنکه تنکابن، برزخ گیلان و مازندران را به تصرف گرفت، به يك سلسله منازعات و جنگ های موضعی دست زد و طولی نکشید که حدود گیلان از جهت شرق به نمارستاق که یکی از ییلاقات نور مازندران است رسید و مرزهای غربی نیز در این زمان رود کورا گردید.^۱ اما هدایت خان مردی بی قرار و نا آرام بود. ابتدا با نظر علیخان زند حاکمی که علی مرادخان جانشین کریم خان جهت حکومت گیلان فرستاده بسود در افتاد و او را در رمضان ۱۱۹۴ ه. ق، شکست داد. سپس امیر گونه خان طارمی را در کهدم مغلوب نمود. در همین سال در برابر مرتضی قلیخان قاجار که از طرف برادرش آقامحمدخان جهت تسخیر گیلان فرستاده شده بود تعهد خراج کرد ولی به محض رفع خطر، از پرداخت آن سر باز زد. مرتضی قلی خان و جعفر قلی خان برادران آقامحمدخان مجدداً به گیلان لشکر کشیدند و هدایت خان به شیروان گریخت. چهار ماه بعد باقوائی از لزگی ها به گیلان آمد و رشت را متصرف گردید، ولی در برابر قوای مصطفی قلی خان قاجار که تا پیر بازار رشت

پیشروی کرده بود به انزلی عقب نشست. در این عقب نشینی هنگامی که می کوشید با کشتی بگریزد وسیله گلوله یکی از افراد طالبی به قتل رسید. (۱۱۹۵ هجری قمری).

طوایف تنکابن در زمان کریم خان زند

سرزمین تنکابن که از ازمه باستانی بدو آخاستگاه دوزاد قدیمی گیل های کادوس در بخش جلگه ای و آماردها در مناطق کوهستانی بود، در استحالۀ نژادی سده های پیشین قبل از اسلام و آن چنان که سطور گذشته این کتاب از آن حکایت دارد محل بسالندگی دیلمیان گشت. این قوم پس از آن که رسالت تاریخی خود را در پهنای تاریخ ایران به پایان رساند، برابر شواهد گذشته، نژادهای گوناگونی از اقوام فاتح ترک زبان یا مهاجرانی کرد از اقصی نقاط غرب ایران در این خاک سکنی گرفتند و سبب اختلاط عمیق نژادی و دگرگونی فضای زیستی و فرهنگی منطقه گشتند. هر چند آمیزش نژادی نابودکننده صفات اصلی مردمی می باشد که بومی سرزمینی می باشند ولی این امتیاز را داراست که خونی تازه در رگ های مرده نسل قبل وارد و آنها را برای خیزشی جدید در راهی بزرگ آماده می سازد. چنان که تغییر ترکیب جمعیت که با ورود آریان ها به خاک ایران حادث شد، ایران بعد از آغار هزاره اول پیش از میلاد، نقش تاریخی خود را مقابل وضع را کد و اسارتبار ماقبل تاریخ ایفا نمود. همچنین است ورود ترکان به آذربایجان و آمیزش نژادی با بومیان آذری که به سختی از خصیصه های زندگی ساز خود عاری شده بودند، ترکیب حیات بخش نوینی ساخت که این استان را در شئون گوناگون حیات ملی این سرزمین به نحو چشم گیری قابل طرح ساخته است. ورود اقوام مهاجم و مهاجران مختلف به تنکابن، هر چند با تنش اجتماعی فراوان و حوادث مختلف سیاسی مقارن بود ولی به کلی از دایره امتیازات مزبور خالی نبوده و در تغییر و تبدیل موقعیت های اجتماعی جدید کار ساز می گشت. صرف نظر از جهات متفاوت و گونه گون مهاجرت و اسکان اجباری طوایف در سرزمین دیگر معولاً دو هدف سیاسی سرلوحه اهداف حکام و سلاطین وقت بود. هنری فیلد از قول لرد کرزن

درباره انتقال کردهای کردستان به منطقه قوچان چنین اظهار نظر می‌کند.

«از مشخصات آن پادشاه (شاه عباس اول) این بود که وقتی دید ایرانیان بومی کم جرأت‌مقیم این ایالت نمی‌توانند در جلوی مهاجمین ایستادگی کنند، برای حفاظت مرز مملکت و پادگان مرزی، به ناحیه دیگر توجه نمود. همان‌طوری که يك جامعه ارمنی را از ایالات شمال غربی به اصفهان کوچ داد تا به آبادی پایتخت جدید التأسيس كمك کنند و به مردم آن درس تجارت بیاموزند، به همان نحو يك جامعه کرد سلحشور را از همان نقطه مملکت به خراسان کوچ داد و در نواحی مرزی کوهستانی مستقر کرد. با این اقدام مدیرانه، دو مقصود حاصل شد. اول آن که موقعیت خود را در سمت شرقی مملکت مستحکم کرد، دوم آن که از عدم امنیت که در اثر خصومت و نزاع دائم که بین قبایل کرد در سمت مغرب روی می‌داد تا حد زیادی جلوگیری به عمل آورد.»^۱

هدف فعال ساختن نقطه‌ای از مرزهای حساس مملکت به وسیله قبائل جدید و ختم اغتشاشات بین الطوایف از مقاصد دو گانه اصلی است که پادشاهان بزرگ ایران در اجرای سیاست ایران‌مداری مرعی می‌داشتند. اما آوردن طوایف مختلف کرد و ترك و جز آن در مناطقی تنکابن و همسایگان شرقی آن، کلارستاق و کلاردشت و کجور، صرفاً به خاطر حراست و اداره این سرزمین‌های تازه فتح شده و وسیله سلاطین صفوی و دیگران بود. در این نقاط علاوه بر این که خون‌ها در جریان‌های ساکنین آن به کندی نگرانی و جرأت و جسارت به جبن و زیبونی بدل نشده بود بلکه شورش‌ها و خیزش‌های مداوم، حکایت از سیالیت جوهره نژادی مردم این سامان داشت. تنکابن اصولاً از يك جهت بی‌شبهات به موقعیت فلات ایران در منطقه جغرافیائی خود نیست. همچنان که نجد ایران پل ارتباطی خاور دور و بین‌النهرین را تشکیل می‌دهد و از این طریق به برخوردگاه تاریخی نژادها و تعاطی فرهنگ‌ها بدل شده است، تنکابن نیز درباریکه گیلان و مازندران نه فقط التقاط فرهنگ‌ها و سنن و ولایت شرق و غرب خود مازندران و گیلان را باعث است، بلکه با اختلاط دائمی و تغییر و تبدیل نژادی، سطوت و صلابت ارزش‌های حیاتی‌اش را در محدوده صفات قومی به نحو چشم‌گیری حفظ کرده است.

آن چنان که هانری فیلد در برابر این واقعیت و اداری می شود که اعتراف نماید:

«آوردن قبائل خواجهوند کرد در کجور و کلاردشت و تنکابن، فقط برای ارباب ساکنین اصلی آن سرزمین و مشغول نمودن آنان به جنگ ها و نزاع های خانگی بوده است.^۱» کردها که از زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول صفوی جهت مقابله با قدرت طوایف محلی و ایجاد پایگاهی جهت فتح نهائی گیلان، در نقاط عمارلو و رانکوه و تنکابن اسکان یافته بودند، از آن پس متناوباً وسیله سلاطین این سلسله و یا پادشاهان خاندان های متأخر به این نقاط کوچانده شدند، چنان که گذشت شاه عباس به ایل صوفی از اکراد سپاه منصوری امکان سکونت در املش رانکوه و مضافات ییلاقی آن تا تنکابن داد و نادر نیز دست به انتقال جدیدی از این نژاد به ناحیه تنکابن و نواحی اطراف زد. گروه اخیر از نواحی گروس^۲ و کردستان وسیله سلطان افشاری به نقاط تنکابن و کلاردشت و کجور آورده شد. ولی عده ای از آنها در پایان سلطنت کریم خان زند به موطن خود باز گشتند. آقامحمدخان آنها را مجدداً برگردانید تا به زعم هانری فیلد، ساکنین سرکش این نواحی را تحت انقیاد در آورد. نژاد ترك قوی اوصلو یا قوی حصارلو نیز پس از فتح گیلان و استقرار حاکمیت صفویان بر این سرزمین، در تنکابن سکونت یافت. حیدرسلطان روملوی قزلباش و احفادش که از این طایفه بودند، حکومتی دیرپا و مسلط در تنکابن داشتند که فقط سقوط صفویه به چیرگی مطلق آنان بر امور این ولایت و مقدرات طوایفش خاتمه داد. پس از حکومت کردهای عمارلو بر تنکابن و شکست آنان وسیله هدایت خان گیل در منازعات زمان کریم خان، تنکابن که مدتی ارگیلان جدا مانده بود مجدداً وسیله این حاکم مقتدر به گیلان ملحق گردید.

هدایت خان که به قبایل و طوایف بومی تنکابن و کردهای ساکن در این نقاط در

۱. مردم شناسی ایران ص ۱۱۱.

۲. ضمن این که دهاتی در مراغه و مرند تحت نام گروس معروف است اما منظور از گروس در اینجا نام دهی از دهستان چمچال بخش صحنه کرمانشاهان و یا به تعبیر جعفر افیای غرب ایران تألیف دکتر کریمی صفحات ۲ و ۷۱ ناحیه گروس از شرق بدقزوین، از شمال به خمسه، از جنوب به همدان و در مشرق، کردستان اردلان واقع شده است و شامل هفت بلوک و سیصد روستا است.

سپارش کار حکومت اعتمادی نداشت، مجدداً فردی از ایل قوی حصارلو را بر تنکابن حاکم گردانید. این سیاست نقطه مقابل اهداف و خواست‌های سیاسی تنکابنی‌ها در گردش امور و عمل انتقام‌جویانه در برابر مانور جدائی خواهی آنان از ولایت گیلان به حساب می‌آمد. جامعه بومی تنکابن در آن زمان متشکل از طوایفی نیرومند بود که پس از سال‌ها غصب حکومت وسیله گروه‌های مهاجر ترك و كرد، حاکمیت دوباره قوی حصارلو را که تعمداً وسیله فاتح گیل تحمیل شده بود نمی‌پسندید. خاصه آن‌که مطرح شدن مجدد این نژاد غریبه در عرصه حکمرانی، شئامت تسلط دوران صفوی را دریادها زنده می‌نمود.

طوایفی که بومی کوه و دشت تنکابن در زمان احیای قدرت مجدد ترکان قوی حصارلو بودند و به سبب نیرومندی داعیه فرمانروائی داشتند، شیرج‌ها و سپس گلیج و خلابر و داج‌ها بر سایر قبایل از جهت کثرت عدد و درجات قوت و شوکت قومی برتری داشتند. طایفه دیلمی شیرج که در مقاطع مختلف تاریخ به کرات از آنان در حوادث گوناگون منطقه یاد شده، در این زمان هنوز طراوت نژادی خود را از دست نداده و در عرصه نام و ننگ، پیکارگری سزاوار بودند. همچنان بود گلیج‌ها که با سکونت خود در مدخل معبر دوهزار الی گلیجان قشلاقی و ییلاقی، نماینده‌ای شایسته از دشت‌نشینان گیل این سامان به شمار می‌آمدند داج‌ها نیز از میان طوایف گالش بومی کروفری داشتند. اما طایفه خلابر را با وجود قلت عدد حال و هوائی دیگر بود. این نام که با تحریفی زیرکانه به خلعت بر بدل گردید، از این تساریخ در مقیاسی منطقه‌ای و آنگاه در ابعادی وسیع‌تر ایرانیان سایر نقاط کشور را ناچار به اندیشه درباره مردان حکومتگر خود نمود.

کیا نعیم بیك

(نعیم شاه کلاردشتی)

یکی از خاندان‌های بسیار کهن کلارستاق طایفه میار است که از زمان صفویه

پیش از آن که شاه عباس اول سلسله پادشاهی پادوسبان را در کجور و نور از اریکه فرمانروائی به زیر کشد در محدوده کلاردشت و روستاهای پیرامون آن صاحب آب و ملک بوده و در کار حکومت این سامان دستی داشتند.^۱ مسقط الرأس اولیه این خاندان روستای لاهوی کلاردشت بود و پس از آن که گروه های مهاجر کرد و لر وسیله آقا محمدخان قاجار به کلاردشت کوچانده شدند، میارها نیز به ناچار در آبادی های بیرون بشم و گاهی حاشیه های غربی کجور اقامت نمودند. اواخر حکومت صفویان بر ایران، کیا نعیم بیگ حکمران کجور و کلاردشت و کلارستاق از نامدارترین اعضای این خاندان به شمار می آمد. کیا نعیم بیگ پس از سقوط صفویه و سراسر دوران ناصری دایر مدار کارهای حکومت این سامان بود ولی پس از قتل نادر به مدلول عباسارت الملک عقیم^۲ که در هر سری سودای سلطنت ایران افتاده بود، کیا نعیم میار نیز به فکر افتاد که بخت خویش را در این راه بیارماید. پس گروهی از مردم دور و نزدیک را با خود متحد ساخت و ادعای استقلال بلکه سلطنت کرد.^۳ هنگامی که کریم خان زند بر تمامی مدعیان سلطنت در ایران چیره شد، در اوایل سلطنت یا به تعبیر وی و کالت، علیمرادخان زند را با نخبگان لر و چابک سواران عشایر جنوب، برای پایان بخشیدن به غائله کیا نعیم که در این زمان به نعیم شاه کلاردشتی نامبردار شده بود روانه نمود. ارتش کوچک خان زند از طریق گیلان به تنکابن ورود کرد و با نفرات طایفه قزلباش قوی حصارلو از

۱. صرف نظر از ادعای این خاندان که خود را از بازماندگان پادوسبانان کجور می دانند، پیشوند احترام انگیز کیا در ابتدای اسامی این طایفه که مفهوم بزرگی و کیایی و سلطنت را افاده می نماید، خود نشانه ای از قابل اعتنا بودن ادعای آنان است. علاوه بر آن اسامی اماکن و نقاط فراوانی در املاک کلاردشت و کلارستاق، حاکی از کهنگی و ریشه دار بودن این خاندان در قرون متعادی گذشته می باشد، چون مرتع میارج- میار خاک تپه کلار- میار خاک گرمابک- میارنوی امامزاده خلیل- میار محله لاهو.

۲. عبارت پر معنائی از سید ظهیر الدین مرعشی در کتاب گیلان و دیلمستان که مفهوم آن چنین است: ملک عقیم است و هر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کرد.

۳. از منابع محلی منقول است که بر سکه ضرب شده این شاه کلاردشتی بیت عامیانه و مست زیر حک شده بود:

راه کوهستانی و صعب‌العبور پشت راه لنگا به ناگهان بر کلاردشت و روستای لاهو که کانون قدرت و تخت‌گاه کیان‌نعم‌بیک گشته بود یورش بردند. شدت غافلگیری الوار زند چنان بود که فرصت دفاع طولانی به مدعی تازه نفس شاهی نداد و پس از اندک زد و خورد، نعم‌شاه وعده دیگری از گردن‌کشان دور و نزدیک منطقه با غل و زنجیر به شیراز پایتخت کریم‌خان‌ی فرستاده شد و در آنجا معدوم گشت. (تخمیناً سال‌های ۱۱۶۵ الی ۱۱۷۰ هـ. ق) بعضی اقوال قیام نعم‌بیک را مربوط به عام‌البلوای پس از سقوط اصفهان و انقراض خاندان شاهی صفوی در ایران می‌داند. اگر دستگیری و کورساختن وی و سایر طاغیان این خطه وسیله نادر مورد اعتنا قرار گیرد، تصمیم شاه افشاری در انتقال کردها به مناطق کلاردشت و کجور^۱ معنا پیدا می‌کند.^۲

۱. مردم‌شناسی ایران ص ۲۰۱.

۲. متأسفانه کوشش‌های مؤلف در دسترسی به منابعی که تاریخ دقیق این شورش را مشخص نماید به‌جائی نرسید و مقطع زمانی این قیام همچنان در پرده ابهام باقی ماند. بیوگرافی نژادی و خانوادگی خاندان میار که اطلاعات بالا از آن گرفته شده است با صراحت قیام کیان‌نعم‌بیک را پس از قتل نادر اعلام می‌کند و دستگیری وی را نیز چنان‌که اشارت رفت قاطعانه وسیله علیم‌ادخان زند و به‌راهنمایی و کمک طایفه قوی حصارلومی‌داند. رونوشت حکمی که از طرف شاه سلطان‌حسین صفوی خطاب به کیان‌نعم‌بیک جهت دستگیری چند نفر از اشرار فراری بختیاری، به‌دست نگارنده افتاد، حکومت وی را در انتهای عمر سلطنت صفویان یعنی سال ۱۱۲۸ هـ. ق تأیید می‌نماید. عدم دسترسی به اصل فرمان و مخدوش بودن سواد آن، مؤلف را ناچار ساخت که به‌نوشته زندگی‌نامه افراد خاندان میار اکتفا کرده و منحصرأ از آن نقل قول نماید و از استنتاج تاریخی که می‌توانست به کمک اسناد معتبر صورت گیرد خودداری شده است. از طرف دیگر عبارت (نعم کلاردشتی) در بیتی که بر سکه نعم‌بیک ضرب شده بود (در صورتی که بنا را بر اصالت خبر گذاشته و وجود چنین مسکوکی اصولاً پذیرفتنی باشد) به حساب ابجد ۱۱۳۵ می‌شود که مصادف با سال سقوط اصفهان و واژگونی تخت و تاج صفویان است. این اشاره کنایی شاید بتواند سبب قوت روایت قیام کیان‌نعم‌بیک پس از حمله افغانه به ایران شود و سرکوب شدن وی را از طرف نادر افشاری تأیید نماید.

بخش چهاردهم

حکومت خاندان خلعت بری برمجال ثلاث

خاندان خلعت‌بری

ریشه نژادی

دکتر منوچهر ستوده در تعلیقات تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی درباره واژه خلابر می‌نویسد: «خلابر که بیشتر با الف و نون جمع به شکل خلابران دیده می‌شود، ظاهراً به معنی سربازان محافظ یساگارد سلطنتی است. سپس از قول صاحب برهان قاطع اضافه می‌کند، خلابر بر وزن سراسر به زبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند و در تواریخ گیلان و دیلمان از خلابران تنکابن زیاد یاد شده است. بعید نیست خاندان خلعت‌بری نام خود را از این نام فراموش شده گرفته باشند. این کلمه بیشتر با کلمه رستر همراه است. معنی و تلفظ صحیح این کلمه هم معلوم نیست.^۱» همین نویسنده در جای دیگر این کتاب ضمن پاسورقی در توضیح خلابر تنکابن صراحتاً می‌نویسد، خاندان خلعت‌بری تنکابن در اصل نامشان از خلابران گرفته شده است.^۲

علامه دهخدا از قول ناظم الاطبا و برهان قاطع و آندراج می‌نویسد: «خلابر به زبان مردم گیلان تازیانی را گویند که در دریاخانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۴۸۲.

۲. همان مأخذ ص ۲۶۱.

باشند.^۱ سپس ضمن برشمردن معانی گوناگون براین واژه، خلوتگاه را یکی از آن مفاهیم ذکر نموده و بابیتی^۲ از مولوی و عبارتی از کلیله و دمنه استحکام دلیل کرده است. ه. ل. رابینو که فاصله سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۱ شمسی کنسول دولت بریتانیا در رشت بوده و در این مدت دوبار سراسر گیلان و مازندران و گرگان را سیاحت کرده در باره این خاندان می‌نویسد: «طایفه خلعت‌بری مدعی هستند که نسبشان به شخصی موسوم به احمد شمیدحلی می‌رسد که در زمان خلافت حضرت علی (ع) حامل خلعت برای یکی از حکام محلی بود و نام خلعت بر از آنجاست. پسران او ناصر و یاسر به رستم‌دار در مازندران آمدند. اولی در نور و دومی در گلیجان اقامت گزید.^۳ رابینو سپس به افاده نظر پرداخته و می‌نویسد: «اما به عقیده من لقب خلعت بر مشتق از نام خلاهر است و آن‌عنوانی بوده که به بعضی ملازمان یا خدمتگزاران فرمانروایان گیلان می‌داده‌اند.^۴»

امیر عبدالصمد خلعت‌بری گردآورنده تاریخ مختصر سپهسالار تنکابنی در سوابق تاریخی این خاندان می‌نویسد: «یکی از خانواده‌های قدیمی و کهنسال ایران است که مراکز عمده آن محال ثلاث تنکابن و سواحل دریای خزر و دامنه‌ها و دره‌های کوهستان البرز بوده است. خلعت‌بری‌ها که همواره زیر ریاست ایلی برجسته‌ترین اعضای خانواده بوده‌اند، به خاطر جنگاوری‌ها و دلیری‌های خود شهرت دارند و نام سران این خاندان در جزو سرداران جنگ‌های ایران دیده می‌شود. از جمله نام خلعت‌بری‌ها را در جنگ‌های مقاومت در مقابل اعراب و بعد هم در زمان نهضت ضد عرب دیلمیان می‌توان دید.^۵»

شواهدی که مقدمتاً در شرح بن نژادی و حیات سیاسی این خاندان از صاحبان

۱. فرهنگ دهخدا مبحث حرف خ صفحه ۶۶۸.

۲. گفت خاتون را بسی شوهر که تو باز پرس اندر خلا احوال او

و دمنه در خلا پیش شیر رفت.

۳ و ۴. مازندران و استرآباد ص ۵۲.

۵. تاریخ مختصر سپهسالار تنکابنی، محمد ولیخان خلعت‌بری ص ۱۹.

نظر نقل شد، اکثریت نزدیک به اتفاق آنان در دو نکته شباهت رأی دارند. یکی موجودیت تاریخی و گسترش ایلی آنها در منطقه گیلان بیه پیش تا شرقی ترین نقاط آن یعنی مرزهای غربی کلارستاق می باشد. دوم ریشه تازی داشتن ایشان است که چه در زمان گمنامی و چه روزگار خوش سردمداری مورد اقرار و اعتراف بوده است. نام خلابر به ویژه خلابران تنکابن در جای جای تاریخ گیلان و دیلمستان سیدظہیر آمده است. از جمله در تهاجم انتقامی علویان کیائی به منطقه طارم است که مؤلف نیز بنفسه در آن شرکت داشت. سید ظہیر الدین در مورد اخیر چنین آورده است: «همان روز کار کیا امیر کیای گو که با لشگر خود رسید و والی کوہدم امیرہ نوپاشا ہم همان روز تشریف فرمودند و لشگر خود را عرض کرد و پاشا^۱ جلال الدین که مہتر خلابران تنکابن بود با صد نفر خلابر در همان ساعت بیامد و بہ شرف بساط بوس مشرف شد^۲». همچنین در جای دیگر این کتاب نوشته شده است که سید رضی کیا پس از فتح اشکور بہ عمران و آبادی مشغول شد و «مشرق ساحل و لیسارود (ولیسرود کنونی) موضعی کہ اکنون خلابران را مقام است، برنجزار و مزارع مردم بود. آنجا را خشک فرمودند ساختن و جهت خلابران صومعه های مرغوب بہ گرداگرد آن میدان بفرمود تا تمام کردند و خلابران را آنجا نقل نمود^۳».

نام این طایفہ ہمراہ بافت و خیز سیاسی نظامی سادات کیائی در گیلان بر زبانہا افتاد و در متون تاریخی کہ از آن زمان بہ جا مانده، بہ کرات از حضور آنان در معارک گوناگون یاد شدہ است. پیش از آن تاریخ هیچ مدرکی کہ دال بر حضور این قوم در پهنہ خزری باشد وجود نداشته یا لاقلاً بہ نظر مؤلف این سطور نرسیدہ است. محتمل است کہ اینان از بازماندگان اعرابی باشند کہ روزگار شعشعہ قدرت علویان زیدی و سپس سادات کیائی در این حدود رحل اقامت افکنده و در قالب سربازان مزدور

۱. واژه پاشا کہ در ابتدا و انتہای نام های پاشا جلال الدین و امیرہ نوپاشا آمدہ، مخفف کلمہ پادشاہ است کہ در لہجہ گیلی استعمال داشت و با عنوان پاشائی ترکان سنخیتی ندارد.

۲. تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۲۶۱.

۳. همان مأخذ ص ۲۳۹.

و بسا خدمه قصور حکومتگران بومی یا علوی گیلان و تنکابن تأمین معاش می نمودند. چون وظیفه خوارانی مزد بگیر بوده وداعیه قدرت و سروری نداشتند، مستبعد نیست که در خدمت ارباب مختلف حکومت در پهنه گیلان بیه پیش و تنکابن بدون اینکه دچار عواقب وخیم فرمانروائی و سیئات شوم سیاست بازی شوند، به مرور ایام به ازدیاد نفوس و شوکت ایلی پرداخته باشند. آنگاه که در تنکابن به حکومت دست یافته و بساط حکمرانی برپا داشتند، چون همه حکومتگران پیشین که در ارتباط نسبی خود به اصلانی مشهور و موجه اصرار داشتند و ارباب قلم و سخن را در نسب سازی مجعول به خدمت می گرفتند، اینان نیز به این ریسمان کهن اما محکم و عامه پسند توسل جستند.

داستانی که رابینو از تحریف نام و اصالت عربیت آنسان نقل نموده، قطعاً از جمله مسموعاتیست که ممکن است این سیاستمدار انگلیسی از زبان ریش سفیدان و متنفذان قوم در بحبوحه طراوت و شکوفائی آن خاندان به ویژه مقطع تاریخی مشروطه شنیده باشد. در بافت این داستان ذائقه عمومی مردم آن روزگار کاملاً رعایت شده است. زیرا بی مهابا از افکار ضد عرب مردم شمال، از عرب بودن خود حکایت کردن کاملاً آگاهانه بوده است. چون نژاد تازی داشتن اگر به تنوائی میان مردم مارندران و گیلان جرم بود، اما عرب شیعه بودن و با سادات و بومیان شمال علیه جباریت خلفا و پس از آن با نمایندگان سنی آنان در خاک ایران شمشیر زدن داستانی دیگر است.

دوم اینکه حامل خلعت از پیشوای شیعیان شدن نیز حبل المتین دیگری بود که تمسک به آن دارنده را به وجاهت لازم اجتماعی نزدیک می ساخت. اما همین شجره نسبی مقبول زمان با تحول روزگار و تغییرات حادث در سیاست عمومی ایران، تلویحاً و سیله عبدالصمد خلعت بری انکار شده است. مؤلف زندگی نامه سپهسالار تنکابنی که ضمناً از افراد این خاندان است، تحت تأثیر سیاست ملی گرایی دوران پهلوی اول و فشارهای وارد بر خوانین ملاک شمال، خلعت بری ها را از جرگه نژادی عرب خارج کرده و آنان را در جنگ های مقاومت در مقابل اعراب و سپس نهضت ضد عرب دیلمیان شرکت می دهد.^۱ این خبر که آشکارا پیرایه ادعا به تن داشته و به زبان روز

۱. کارتضییقات وارد بر خاندان خلعت بری در این زمان به جائی رسیده بود که اگر روزگاری به

سخن گفتن را می ماند، به سبب مضایقه از ذکره آخذ مربوط در آن کتاب، اعتباری بر آن نیست. اما در صورت وجود منابع معتبر و صحت خبر، باز آن را روئی نمی باشد. زیرا وقتی به شهادت همه مورخین و لغت شناسان، مزدوری خلابران را در کسوت سپاهی گری در خدمت حکام تنکابن و گیلان بپذیریم، شرکت آنان در جنگ های مقابل اعراب مهاجم هم نژاد آنان نیز موجه است. چون انگیزه نبرد به مقتضای شغل و حرفه آنها امری مادی است نه جنبه های مؤثر میهنی و دفاع و حراست از آب و خاک یا پیکار عقیدتی و جهاد مذهبی.

به هر صورت این قوم به سبب شرایط پربار نظامی و شرکت مستمر در جنگ. های تمام نشدنی ملوک الطوائف این سامان، سلحشورانی بی باک و ستیزه گرانی توانا گشتند، و چون از تبعات قهری و مزایای طبیعی در بخانه سلاطین نیز برخوردار داشتند، دیری نپایید که آمیزشی نژادی با نخبگان و برجستگان اقوام برتر منطقه پیدا نموده و تبادل محاسن جسمی و روانی کردند. به مرور ایام این طایفه از صورت بیگانگی و جدائی از جرگه قومیت بومیان تنکابن درآمد و به مقیاسی وسیع در نژاد و فرهنگ آنان مستحیل گردید. اما این استحلال مانع از آن بود که قدرت و شوکت طایفگی و جوهر آمیخته نژادی و درجات هوش و خصلت آنان تباهی گیرد، بلکه روز به روز درجه نیرومندی به مقتضای شغل و روحیه قهرمانی و حماسه پروری آنان تقویت گردید و در زمان تصرف تنکابن و سیله هدایت خان گیل و روی کار آمدن دوباره قوم ترک نژاد قوی حصارلو، آنان برای جهش به کرسی فرمانروائی از جهات مختلف آماده بودند. این طایفه حکومتی دراز مدت بر تنکابن یافتند. حکمرانی آنان از اواخر سلطنت کریم خان زند و تمامی دوران زندگسی سلاطین قاجاری تا سقوط این سلسله به طول

→ انتساب به این خاندان مشهور حکومتگر برای هر کسی مایه مباهات بود، در این تاریخ به انکار نسب و عدم ارتباط خانوادگی اصیل زادگان طایفه مزبور انجامید. به همین علت جماعتی از آنان به هنگام انتخاب نام خانوادگی از شهرت خلعت بری صرف نظر کردند. چنانکه عبداله ضیغم الممالک خلعت بری به زهری و عنایت اله خان خلعت بری به ناصر تاش و صمد خلعت بری به هویدا و نصرت نظام به درخشان تغییر هویت دادند. فاعبروا یا اولی الابصار!

انجام می‌شد. به سبب خصیصه سلحشوری و شرکت دادن افواج جنگی تنکابن در اکثر جنگ‌های زمان قاجاریان، این خاندان مورد حرمت و اعتنای این سلسله قرار گرفت و تا روزگار مشروطه باقیام سپه‌دار تنکابنی و حوادث بعد از آن به سرایشب سقوط افتاد.

آغاز فرمانروائی

قوی حصارلو (قوی اوصالو) در احراز سروری جدید بر منطقه تنکابن نتوانستند از خوی و روش گذشته دست بردارند و طریق مماشات و روش اعتدال در پیش گیرند. فرو افتادن آنان ازاریکه حکمرانی مقارن انقراض سلاله صفویه، سبب آشکار شدن نفرت‌های فروخورده طوایف این سامان از ستمگری آنها گردیده بود. اینان در روزگار دور بودن از صحنه قدرت، از انتقام جوئی‌های اقوام تنکابنی رنج‌های فراوان بردند. اینک که به مدد بخت و تصادف، مجدداً صاحب حکومت شدند نتوانستند از کینه جوئی و انتقام کشی صرف نظر نمایند بنابراین برخوردهای خصومت آمیز میسان طایفه حاکم و قبائل فرمانبردار، محیطی آکنده از آشفته‌گی و خونریزی‌های بزرگ پدید آورد. این زمان که حدوداً باید سال‌های آخر عمر کریم خان زند و فاصله سنوات ۱۱۸۷ الی ۱۱۹۰ ه. ق، باشد، به نوشته رایینو ریاست طوایف یازده گانه^۱ تنکابن با مهدی بیک خلعت‌بری فرزند حاجی صادق بن حاجی باقر بود. مهدی بیک به علت مسئولیتی که عنوان ریاست در قبایل طوایف تنکابن برای او ایجاد می نمود و همچنین خاتمه بخشیدن به قدرت حکومتی و ستمگری قوم ترک‌نژاد قوی حصارلو به شیراز رفت. در شیراز پس از آن که موفق به تشریح اوضاع عمومی تنکابن گردید، از طرف خان زند فرامین لازم در این امر صادر

۱. طوایف یازده گانه به نوشته رایینو عبارت بودند از: خلعت‌بری - قوی حصارلو - کلانتر - طالش - گلیج - داج - اسامس (اسس) - شیرج - فقیه - طالقانی - رودباری (مازندران و استرآباد ص ۵۱) سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان تألیف میرزا ابراهیم نامی در سال ۱۲۷۷ قمری حدود یک قرن بعد از سقوط قوی اوصالوها از حکومت، تعداد آنها را پنجاه خانوار ذکر می‌کند. ص ۱۴۹.

شد. برابر احکام مزبور خاندان حکومنگر قوی حصارلو از حکومت برکنار شدند و مهدی بیگ علاوه بر این که به حکومت تنکابن رسید به دریافت لقب خانسی نیز مفتخر گشت. در روزگار انتقال حکومت به خاندان خلعت بری، حسینقلی خان جهانسوز برادر کهنتر آقامحمدخان قاجار که جوانمردی و گذشت کریم خان سبب حکمرانیش بر دامغان شده بود، طغیان نمود و استرآباد را با خونریزی فراوان تسخیر کرد و عده زیادی از سران یوخاری باش، دشمنان خانوادگی خود را از بین برد. حاکم مازندران، محمدخان سوادکوهی معروف به دادو که از جانب کریم خان سمت حکمرانی داشت به جلوگیریش شتافت ولی در رستم کلاهی مازندران دچار کمین جنگسی مرتضی قلی خان برادر دیگر حسینقلی خان گردید و پس از شکست نیرویش اسیر شد و در بارفروش (بابل کنونی) به قتل رسید.

مهدی خان فرزند محمدخان دادو از طرف کریم خان به حکومت مازندران رسید ولی او نیز در یورش بی امان شاهزاده قجری کشته شد و مازندران در آتش هرج و مرج فرو رفت. کریم خان در دفع شورش حسینقلی خان توفیقی نداشت. پس از کشته شدن حسینقلی خان در اثر توطئه‌ی رؤسای انتقامجوی یوخاری باش، زکی خان زند مأمور اداره مازندران گردید. دو سال پس از خاتمه شورش خان قاجار کریم خان از دنیا رفت (۱۱۹۳ هـ. ق) و سراسر ایران عرصه تاخت و تازهای مدعیان سلطنت گردید. در این گیرودار که پیشوایان و سرکردگان طوایف زند به جان یکدیگر افتاده بودند و مجال برابری بادشمنان خود را نداشتند، آقامحمدخان فرزند ارشد محمدحسن خان قاجار که پس از کشته شدن پدرش وسیله ارتش شیخعلی خان سردار کریم خان زند، در شیراز به حال اسارت روزگار می‌گذرانید به آسانی توانست از استرآباد جایگاه سکونت ایل خود به نواحی مازندران و گیلان دست‌اندازی و آنگاه سایر ولایات ایران را مسخر قدرت خویش سازد.

در چهارم رمضان سال ۱۱۹۵ هـ. ق، آقامحمدخان برادر خود مرتضی قلی خان قاجار را مأمور فتح گیلان نمود. مهدی خان خلعت بری پس از مرگ کریم خان و اشتغال جانشینانش به قلع و قمع یکدیگر، با این که حکومت و صدرنشینی خود را در این

ولایت مدیون خاندان زندیه بود ولسی شوق انتقام ازهدایت خان گیل حاکم مقتدر گیلان و با زیرکی خاص او در تشخیص بخت بلند قاجاریان در تحصیل سلطنت ایران سبب شد که از بازماندگان زند بریده و سفارتی نزد آقا محمدخان فرستد و مراتب اطاعت و حمایت خود و نیروی زیردستش را به او اعلام نماید.^۱

در این سال که مرتضی قلی خان با سپاهی مرکب از ایلات مختلف قاجار و ترکمانان دشت گرگان (صحرای ترکمن سابق) و مازندرانی‌های بخش شرقی این استان عازم

۱. روایت منقول از آقا شیخ نورالدین خلعت‌بری عالم فقیه و رجل متشخص این خاندان سبب اطاعت و اتحاد مهدی خان را با مؤسس سلسله قاجاریان این گونه می‌داند. مهدی خان پس از آن که از طرف کریم خان زند حکومت تنکابن و لقب خانی یافت، هر ساله مالیات این ولایت را به صورت مسکوکات نقره و طلا بار استران می‌نمود و با کاروانی به شیراز گسیل می‌داشت. بعضی از سال‌ها خود نیز جهت عرضه داشت مراتب انقیاد و تحصیل تقرب به دربار زندیه، کاروان حامل خراج را همراهی می‌کرد. در آخرین سفر خود با آقا محمدخان قاجار و جلودارش در میانه راه مصادف شد. آقا محمد خان که او را در شیراز در دربار زندیه دیده و از موقعیت ایل و امکانات اجتماعی‌اش در حوزه تنکابن آگاه بود سؤال کرد که محموله کاروان چیست و مقصدش کجاست؟ مهدی خان موضوع خراج را بازگو کرد. در اینجا آقا محمدخان هدف خود را از تصرف خاک ایران با مهدی خان در میان گذاشت و از او خواست که مالیات را به جای مقصد شیراز به او سپارد تا دست‌مایه‌اش در کار قیام و احراز مقاصد عالی وی گردد. سپس اضافه می‌کند پس از تحصیل فیروزی خدمت بزرگش بی‌پاداش نخواهد ماند. مهدی خان به ریسکی بزرگ دست زد و کلیه ثروت کاروان را از نقود و پارچه‌های ابریشمی معروف تنکابن در اختیار آقا محمدخان گذارد. نیاز شدید و تنگ‌دستی مفرط آقا محمدخان در آن زمان، بخشش خراج تنکابن را به وی که تمولی هنگفت بود، اهمیت فراوانی می‌دهد. هر چند عنایات خاصه‌اش به سردودمان خلعت‌بری‌ها در روزگاران آینده، اصالت خبر را قابل اعتنا می‌سازد، ولی در طول تاریخ قاجار خاندان‌های فراوانی در گوشه و کنار ایران مهمانداری و کمک به سردودمان قاجار را به خود بستند و از این راه يك امتیاز سیاسی و تبلیغاتی برای خود کسب کردند. این پدیده در تاریخ ایران فراوان به چشم می‌آید، به ویژه بنیانگذاران سلسله‌های پادشاهی محاط در این گونه افسانه‌ها بوده‌اند. به هر حال این روایت از ابتکارات جویندگان نام و مقام خاندان خلعت‌بری باشد یا پدیده‌ای واقعی و حادث، نمی‌توان در آن رأی قطعی داد.

فتح گیلان بودند، مهدی‌خان تفنگچی‌ان تنکابنی و افواج جنگی خود را در اختیار برادر آقا محمد خان گذاشت و خود نیز ملتزم رکاب گشت. پس از ورود این نیرو به خاک گیلان، هدایت خان در نزدیکی رودسر در راهشان خندقی عمیق کند و بنای جنگ را گذاشت. پس از چهل و پنج روز زد و خورد، چون هدایت خان امید خود را به پیروزی از دست داد، میرزا صادق منجم باشی لنگرودی و آقا محمد صالح لاهیجانی را که مردی دانشمند بود با هدایا و پیشکش‌های فراوان نزد آقا محمد خان فرستاد و تعهد خراج کرد. آقا محمد خان نیز مرتضی قلی‌خان را از گیلان احضار نمود.

انتزاع تنکابن از گیلان، پدید آمدن محال ثلاث

حضور افراد جنگی تنکابن در نیروی مرتضی قلی‌خان سبب خشم شدید هدایت خان و مردم رشت گردید. زیرا تنکابن را جزئی از خاک گیلان و مردمش را گیلانی دانسته و دشمنی آنان را، آن هم به حمایت از ترکمانان و قاجاریان متوقع نبودند. از این رو خصوصتی سخت میان مردم گیلان و سکنه تنکابن پدید آمد. مهدی‌خان به ناچار تقاضای جدائی تنکابن را از قلمرو سیاسی گیلان از آقا محمد خان کرد. از تاریخ ۱۱۹۵ ه. ق ولایت تنکابن پس از قرن‌ها آمیخته‌گی با فرهنگ و زبان و تاریخ گیلان و سرنوشت مشترك با مردمش از آن جدا گردید و ضمیمه مازندران گشت. بسا الحاق دو ناحیه کلاردشت و کجور به تنکابن زیر لوای حکومتی مهدی‌خان، ولایت محال ثلاث تشکیل گردید.

هدایت خان پس از چندی از انجام تعهدات خود سر باز زد و سبب اردو کشی مجدد مرتضی قلی‌خان و جعفر قلی‌خان برادران آقا محمد خان قاجار به گیلان و رشت گردید. در این سفر جنگی هم نیروی تنکابن و کلارستاق و کجور قوای قاجاری را همراهی می نمود. هدایت خان ناچار به شیروان گریخت و آقا محمد خان فاتحانه وارد رشت گردید. در همین سال هدایت خان مجدداً با قوایی از لژی‌های داغستان به گیلان آمد و رشت را فتح نمود. خان قاجار از خیره سری و مقاومت مصرانه گیل مرد

بی‌باك به‌خشم آمد. ضمن آنکه قوای موجود در گیلان را وسیله نیروهای محال‌ثلاث تقویت نمود، فی‌نفسه نیز با ارتشی کوچک و برگزیده از طریق حاشیه سواحل به گیلان عزیمت کرد. در این سفر مهدی‌خان و برگزیدگان ایل خلعت‌بری و نخبگان طوایف کوهستانی تنکابن و کلاردشت و کدجور را علاوه بر نفرات سپاهی خویش در التزام رکاب داشت. اما پس از ورود به رودسر شنید که سپاهیان مستقر در گیلان نیروی هدایت‌خان را شکسته و خود وی نیز جان‌ش را در راه داعیه پادشاهی کامله نواحی خزر از دست داده است.

مرگ هدایت‌خان گیل هم‌چنانکه پیش از این گفته شد وسیله سوء قصد یکی از محافظان طالش‌اش انجام گرفت. این شخص به مناسبت نزدیکی به حریم شخصی هدایت‌خان مورد تطمیع ابادی آقا محمد خان در گیلان قرار گرفت و وی را هنگام سوار شدن به کشتی درگیر و دار عقب‌نشینی مورد اصابت گلوله قرار داد. آقا محمد خان چون کار گیلان را خاتمه یافته دید، از همانجا بازگشت و در تنکابن مورد پذیرائی بسیار گرم و با شکوه مهدی‌خان قرار گرفت. پس از اطراقی نسبتاً طولانی در این ولایت، مهدی‌خان را نیز با خود به مناطق قاجارنشین گران در میان ایل خود برد. در آنجا اسرای گیل و لزگی‌های حامی هدایت‌خان که در گرفت و گیر جنگ رشت به اسارت درآمده بودند به حضور آورده شدند. از جمله گرفتاران علیقلی‌بك فرزند مهدی‌خان بود که آقا محمد خان را از این اتفاق غیرمنتظره به حیرت دچار کرد. خان قاجار به تصورش رسید که مهدی‌بك چون خیلی از ذوق‌بلتین‌های تاریخ، نقشی دوگانه میان او و مدعی‌گیل ایفا کرده است. پس وی را از انتخاب چنین روش ریاکارانه‌ای در قبال اتحاد صادقانه فیما بین شمانت نمود. مهدی‌خان ظن بد آقا محمد خان را نسبت به سیاست رندانه‌ای که مورد ادعایش بود درست ندانست و اظهار داشت که فرزندم به علت مضروب کردن برادرش خانه را ترك کرده و با قهر و خشمی که نسبت به خانواده پیدا کرده بود، لجوجانه خدمت هدایت‌خان دشمن خاندان خلعت‌بری را بر اقامت در تنکابن ترجیح داد. و به اردوی خان گیلان پیوسته بود. سپس در پاسخ آزمندانه آقا محمد خان که گفته بود در قبال آزادی فرزندت چه رقمی را پیشنهاد می‌کنی؟ گفت

هزارسکه طلا پیشکش می‌کنم که علیقلی بك به‌خاطر این عمل خیانت کارانه‌اش اعدام شود. تقاضای مهدی‌خان از سرسلسله خاندان قاجاری در صورت درست بودن سیاست دوسویه نیز تصمیمی شجاعانه و قاطع در قبال مصالح عمومی ایل خلعت‌بری بوده است زیرا در صورت تحريك خشم کینه‌توزانه خان قاجار که در قساوت و سفاکی از نوادعصر بوده هیچ بختی برای این طایفه در طریق حکمرانی ورشد و بالندگی آتی نمی‌ماند.

ضعف نفس آقا محمد خان در برابر پول کار خود را کرد و دستور داده شد علیقلی بك را میل بکشند ولی تخفیفی که در نحوه عمل قائل شدند از کوری کاملش جلوگیری نمود. اما آقا محمد خان پس از تحقیق به درستی اظهارات مهدی‌خان واقف‌گشت و از عمل خویش پشیمان شد. به همین سبب بسا اعطای مالکیت چندین روستا در تنکابن به علیقلی بك جهت اعاشه حیات وی، استمالتی نیز از مهدی‌خان شد.^۱ روایت اخیر که از مرحوم شیخ نورالدین خلعت‌بری نقل قول شده^۲، بسا خبر مندرج در سندی مکتوب که وسیله طایفه میار حفظ می‌شود، مغایرت دارد. این دست‌نوشته که تاریخ نگارش آن به سال ۱۳۲۹ ه.ق برمی‌گردد سیاست محاطانه مهدی‌خان را شیوه‌ای عمومی در مناطق خزری در شرایط سخت مسابقه تساجوری میان آقا محمد خان قجر و هدایت خان گیل معرفی می‌نماید. عین مطالب مسوده خطی چنین است:

«زمانی که هدایت‌خان فومنی گیلانی به هوس سلطنت افتاد، اغلب از رؤسای

۱. املاک مزبور قراء کلابه‌بن، بصل کوه، احمدسر که بعدها به نام شیخ نورالدین خلعت‌بری نورآباد نامیده شد و قسمتی از لشتو و میان حاله بود. گروهی از شخصیت‌های دور و نزدیک خاندان خلعت‌بری چون حاجی یحیی مجتهد و آقا شیخ ابراهیم نجفی و شیخ جعفر تنکابنی پدر عادل خلعت‌بری و دکتر اسماعیل‌خان و شیخ نورالدین از اخلاف علیقلی بك سابق الذکر می‌باشند. بیراه نیست تصور شود ظهور عده‌ای از مشایخ و فقها در میان اخلاف علیقلی بك آنتی تز طبیعی رفتار بیرحمانه مهدی‌خان نسبت به فرزندش بود که این خانواده را درست در خلاف جهت فرمانروائی در طریق دین‌جوئی و شریعت‌پناهی انداخت.
۲. روایت بالا و تسلیم خراج تنکابن وسیله مهدی‌خان، از علینقی‌خان نیک‌نام.

کناره بحر خزر را به لطائف الحیل هواخواه نمود و هر يك از اعیان طبرستان که ملازم خدمت آقامحمدخان بود به ملاحظه احتیاط که شاید از مشارالیه کارپیش گرفته روزگار بسا او موافق و مساعد شود، لذا آحادی از احفاد مخصوص خود را به ملازمت مشارالیه فرستادند منجمله مرتضی قلی بیك^۱ (میار) رضاقلی سلطان برادر خود را ملازم هدایت نمود. بعد از آنی که آقامحمدخان به فتح گیلان شخصاً متوجه گردید، از سطوت و صلابت آن سلطان قادر قاهر، فرار هدایت خسان در اراضی گیلان یکسره اتفاق افتاد، با نهایت دهشت و اضطراب در حوزه انزلی به کشتی نشست. از طرف اردوی آقامحمدخان که شلیک توپ و تفنگ کردند به حکم تقدیر گلوله به هدایت خان رسید و مقتول گردید^۲. غلامان و ملازمانش به هیئت بنات النعش پراکنده شدند. تازمانی که آقا محمد خان با فتح و پیروزی به تهران وارد شدند و به هر يك از غلام (متحدان محلی) که کسی از خودشان را به نوکری هدایت خان برقرار داشتند مؤاخذه شدید و بازخواست سخت فرمودند. بعضی محض گذران دنیا چشم از حقوق ابوت و اخوت پوشیده پسریا برادر خود را حاضر نموده ناسیاست کنند چشم و یاقطع رشته زندگانی راضی به قطع صله رحم شده رضا به تغییر مزاج شاهی به خود نشدند!! ولیکن مرحوم مرتضی قلی بیك با همت مردانه برادر خود رضاقلی سلطان را اولاً به بست بقعه متبرکه حضرت عبدالعظیم فرستاد و چندی دیگر به خدمت ابراهیم خان حاکم کرمان که سمت بستگی به واسطه نامادری خود، مرحومه شاه زمان صبیبه کیانیم داشت روانه نمود. آقامحمد خان بعد از اطلاع این مراتب و ثبوت تقصیر مرتضی قلی بیك، اولاً حکم به قتل مشارالیه، ثانیاً به توسط بعضی از رجال دولت از قتلش گذشت و لسی امر نمودند که حضوراً مشارالیه را به فلك بستند به چوب تأدیب و تنبیه و سیاست سختی به مشارالیه آوردند. قریب چهار ماه قابل حرکت نبودند تا آن که مجدد به مراهم و التفات سلطانی!

۱. از اسلاف خاندان میار و برادرزاده کیا نعیم بیك و حاکم خطه کلارستان در زمان آقا محمدخان و فتحعلیشاه قاجار.

۲. این نقل قول از سند مذکور با روایت قتل هدایت خان و سلبه گارد مخصوصش منادات دارد. اما خبر قبلی که عده ای از مورخین در صحت حدوث آن اتفاق نظر دارند مقبول تر می باشد.

جراحت ظاهر و پنهانی اوالثیام یافته باز محل رجوع خدمت و مورد مرحمت شدند.^۱»
روایت اخیر که نحوه سلوك و مماشات حیلہ گرانہ سوداگران قدرت را در
آشفتنگی های زمان بعد از مرگ کریم خان می رساند، گویای این نکته است که پس از
کشف سیاست ذوالوجهین خوانین تنکابن و کلارستاق، خان قاجار به تنبیه و توبیخ از
سنگ معمول خود دست زد و به چشم کندن و میل کشیدن و سربریدن پرداخت. اگر وجود
نقار و کدورت میان هدایت خان و مهدی خان که سرانجامش به انتزاع خاک تنکابن از
گیلان انجامید مانع از قبول روایت دوم نگردد، باید پذیرفت که تحریف و آرایش
حادثه از طرف زعمای خاندان خلعت بری در حقیقت کوششی است در طریق توجیه
روش غیر اخلاقی مهدی خان در تثبیت موقع قدرت و منزلت سیاسی خویش. خصلتی
که سوگمنده در پهنه تاریخ ایران نظائر فراوان دارد.

مقابله کلاردشت با اتحادیه محال ثلاث

قیام کیانعمیم بیک میار اگر از دیدگاه حکومت زند شورش تلقی شد، از جهت منافع
سیاسی آقا محمدخان نوعی مساعدت از طرف یک متحد هم ولایتی بر علیه دشمن مشترک
محسوب گردید. آقا محمدخان قاجار به این علت خاندان میار را از نظر دور نداشت
و مرتضی قلی بیک برادرزاده کیانعمیم را به حکومت کلارستاق گماشت. هر چند سیاست
دوسویه وی در واقع هدایت خان گیل مدتی باعث تیرگی روابط گردید ولی عنایت خاندان
قاجار از این طایفه منقطع نگردید. زمانی که محمدقلی میرزا ملک آرا فرزند فتحعلیشاه
به حکومت مازندران رسید مدتی بود که اتحادیه محال ثلاث تشکیل شده و مهاجران
کرد و لر در اراضی مرزن آباد اسکان یافته بودند. مرتضی قلی بیک به روزگار پادشاهی
فتحعلیشاه نیز با صدور فرمانی همچنان در حکومت خویش ابقاگشت و لسی با مرگ
وی حکومت کلارستاق مستقیماً زیر نظر و اداره خاندان خلعت بری قرار گرفت. جعفر
قلی خان خلعت بری که از اعظم این دودمان و از مقر بان دولت قاجاری بود به عنوان

۱. بیوگرافی نژادی و خانوادگی خاندان میار.

اولین حاکم کلارستاق پس از الحاق آن به تنکابن تعیین گردید.

الحاق کلارستاق به تنکابن و انتقال حکومت آن به خلعت‌بری‌ها به ذائقه حکومتگران پیشین کلارستاق سخت ناخوش آمد. پس آقاخان مبار فرزندان مرتضی قلی‌بیگ که در دارالحکومه ساری در خدمت ملک‌آرا تقریبی خاص داشت برادرش لطفعلی‌خان را مأمور انهدام دستگاه حکومتی جعفر قلی‌خان خلعت‌بری که مرکز آن در سپیده‌پی سرداب رود بود کرد. لطفعلی‌خان با گروهی مسلح نیروی حکومتی را شکست داد و حاکم و اطرافیان را تا آب‌نشتا و ادار به هزیمتی شتاب‌آلوده ساخت. آبادی‌های میان راه از جمله روستاهای بلوک لنگا به سختی مورد چپاول و تاراج گروه مهاجم کلارستاق قرار گرفت. هرچند ایلغار کلارستاقیان را عمل مقابله به مثل مهاجران خواجهوند به مرزن آباد از غارت اغنام و مواشی و حریق منازل ابواب‌جمعی مبار در آن گیرودار تلافی نمود ولی به حال غارت‌شدگان لنگا سودی نداشت.

خاندان خلعت‌بری پس از این حادثه نتوانست فضاحت اخراج اولین حاکم خود را بر قلمرو جدید تحمل نماید. پس محمدرضاخان فرزند هادی‌خان با عده‌ای از تنکابنی‌ها و مردم اشکور به آبادی‌های قشلاق کلارستاق هجوم نمود و عده زیادی از مردم این ولایت را در حین دفاع کشت و خود نیز جاننش را در هنگامه تاخت و تاز بر سر این کار گذاشت. قتل محمدرضاخان که برادر ولیخان سرتیپ بود کار را بزرگ کرد. آقاخان به ناچار در حضرت عبدالعظیم به بست نشست و ساکنین کلارستاق را تشویق به دادخواهی و ایجاد هیاهو در تهران نمود. مردمی که از گوشه و کنار کلاردشت و بیرون بشم و کوهستان و کلارستاق به دارالخلافه تهران ملتجی شدند، فتح‌علیشاه را واداشت که حق تعیین حاکم را به متظلمین اعطا نماید. چون آقاخان از طرف مردم نامزد این مقام گردید، فرمان حکومت کلارستاق به نام وی صادر شد. آقاخان میارمدت هفت سال به این سمت اشتغال داشت. در زمان حکومت آقاخان تصادمات خونین میان مهاجران خواجهوند و بومیان کلاردشت بروز نمود که بخشی از این برخوردها نتیجه تحریکات خاندان خلعت‌بری بود. کار این کینه‌جوئی‌ها آن‌چنان بالا گرفت که شاهزاده ملک‌آرا به ناچار گروه متخاصم و خوانین تنکابن و کلارستاق و کجور را به ساری دعوت نمود

تا به امور فیصله مسالمت‌جویانه داده شود.

محمودولی‌خان سرتیپ که از قتل برادرش وسیله ایادی میار به سختی خشمگین و مترصد فرصت بود در حین مسافرت به ساری با چندتن از سرکردگان کردکلاردشت، آقاخان را به گلوله بست و مقتولش نمود. بامرگ آقاخان که شخصیت توانا و بازوی کارآمد طایفه میار محسوب می‌شد، مانع حکومت از پیش‌پای خلعت‌بری‌ها برداشته شد و اعتراض به پدید آمدن اتحادیه سه ولایت باسرکوب حکومتگران سابق خاتمه یافت.^۱

مهدی‌خان در نزاع خانگی قاجاریان

در سال ۱۲۰۲ ه. ق مرتضی قلی‌خان بر برادرش آقا محمدخان شورید و به کمک مصطفی قلی‌خان طالش و شیخعلی‌خان حکمران بادکوبه به گیلان آمد و این سرزمین را تاراج کرد. حاکم دست‌نشانده آقا محمدخان به نام امیر سلیمان خان قاجار که در اردوی جنگی فیروزکوه بود به مهدی‌خان خلعت‌بری حاکم تنکابن نامه نوشت و به او دستور داد راه را بر پیشروی مرتضی قلی‌خان بسته و مانع از ورود سپاهیان‌ش به مازندران گردد.^۲ مهدی‌خان علاوه بر افواج جنگی تنکابن، نیروی طوایف مختلف این نقاط را نیز به خدمت گرفت و از باریکه ساحلی سفیدتموش (رودخانه سورخانی یادر اصطلاح بومیان منطقه، سامان رودخانه) تا رودخانه نمک‌آبرود در سه نقطه مواضع جنگی ایجاد نمود و منتظر سپاهیان مرتضی قلی‌خان نشست. قوای امیر سلیمان‌خان با کمکی که از مردم خلخال و خمسه و طارم گرفتند، بر نیروی مرتضی قلی‌خان غلبه کرده و او را مجبور به عقب‌نشینی به قفقاز نمودند.

سال ۱۲۰۳ ه. ق مرتضی قلی‌خان مجدداً به گیلان حمله برد و بانه‌ها را سپاهی از ترکان

۱. بیوگرافی نژادی و خانوادگی خاندان میار.

۲. تاریخ روضه‌الصفای ناصری و منتظم ناصری به نقل از تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران

قفقاز با امیر سلیمان خان در نزدیکی رشت مصاف داد. در این جنگ امیر محمد حسین خان فیروز کوهی فرمانده سواران فیروز کوه کشته شد و متعاقب آن سپاهیان مازندرانی درهم شکستند و میرزا محمد خان لاریجانی و نجف قلی خان نوری که بر نیروهای کجور و نور ریاست داشتند عقب نشستند. در این عقب نشینی سربازان شیروانی سپاه مرتضی قلی خان گروه زیادی از فراریان مازندرانی را به قتل آوردند. آقامحمدخان چون کار را بزرگ دید، برادر دیگر خود جعفر قلی خان را با سپاه استرآباد مختلط ترکان قاجاری و ترکمانان یموت و مازندران و بسطام به جنگ مرتضی قلی خان به گیلان فرستاد. در این گسیل مجدد نیرو به گیلان، فتحعلی خان نایب السلطنه و فتحعلی شاه بعدی نیز از طرف عموی خود آقامحمدخان مأمور گیلان و کرانه های دریای خزر گردید.

دو برادر در کنار مرداب انزلی رویارو شدند، ولی مرتضی قلی خان سلامت را در فرار از معرکه تشخیص داد و با کشتی به سار و پشته سالیان^۱ رفت و پس از چندی اقامت در دربار روسیه وفات یافت.

ولیخان اول و جنگ هرات

در جنگ های طولانی ایران و روس در زمان فتحعلی شاه، نیروی تنکابن همراه با کردهای خواجهوند نقاط کلاردشت و کجور و عبدالملکی های نور مازندران و فوج جنگی کلارستاق شرکتی فعال داشتند^۲. در این زمان هادی خان خلعت بری فرزند مهدی خان حکومت محال ثلاث را داشت. بنابر آنچه گذشت، خاندان خلعت بری پس از روی آوری به مؤسس سلسله قاجار، از آن پس در کلیه مناقشات حاشیه شمال ایران و گاهی خارج از محدوده نوار ساحلی شرکت دائمی داشت. جنگ های اوائل زندگی

۱. سالیان بندری در کنار رود ارس. جهات شرق و جنوب آن متصل به دریای خزر و غرب و شمال آن به رود کردشت مغان مربوط است. فرهنگ دهخدا. حرف س.

۲. سرکردگی فوج کلارستاق را ابدال خان میار برادرزاده کیا نعیم بیک کلاردشتی موسوم به نعیم شاه داشت که در گیر و دار جنگ در جبهه های قفقاز کشته شد.

نظامی آقا محمدخان با مدعیان سلطنت حتی با برادران خود و سپس در منازعات منطقه قفقاز، خان‌های این دودمان را در نظرخواجه تاجدار، متحدی شجاع و خراج‌گزاری مطیع و وفادار معرفی کرد. همین امر باعث بود که در توسعه قلمرو آنان در مناطق شرق و غرب تنکابن و محال‌ثلاث اندک تردیدی به خود راه ندهد. چنان‌که بدو استدعای خان در جداسازی تنکابن از خاک‌گیلان و الحاق آن به مازندران مورد قبول واقع شد و آن‌گاه جهت اثبات حسن‌نیت خود در قبال ایلات تنکابن، در طریق اجرای سیاست‌هایش، محال‌کلاردشت و قراء ساحلیش کلارستان و ولایت کجور را اعم از ییلاقی و قشلاقی آن به ابوابجمعی حکومت تنکابن تحت عنوان محال‌ثلاث افزود. در اواخر سلطنت فتحعلیشاه، فاصله سال‌های ۱۲۴۶ الی ۱۲۵۱ ه. ق. به سبب اختلاف دوتن از فرزندان مهدی‌خان به نام‌های فتحعلی‌خان و ولیخان سرتیپ، حکومت تنکابن و ریاست ایلی خاندان خلعت‌بری میان این دو برادر وسیله فرامین محمدقلی میرزا ملک‌آرا پسر فتحعلی شاه حاکم مازندران و یحیی میرزا فرزند دیگر فتحعلیشاه حاکم گیلان دست به دست گشت. اوائل سلطنت محمدشاه قاجار فرزند عباس میرزا، محال‌ثلاث برابر فرمان ربیع‌الاول ۱۲۵۱ ه. ق. از طرف دربار قاجار پس از چندبار قطع و وصل مجدداً به فتحعلی‌خان خلعت‌بری داده شد که متن فرمان با انشای پر تکلف زمان قاجار چنین است^۱:

«چون انتظام مهم تنکابن، کجور، کلارستان و جهة ضمیمه منیر اقدس همایون سلطانی آمد و حسن صداقت و خلوص عقیدت عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و نجات همراه اخلاص و صداقت‌پناه، فتحعلی‌خان معلوم و مشهود گشت، لهذا بر حسب استدعای بلوکات و محالات مزبوره در معامله هذه السنه قوی‌ئیل خیریت تحویل و مابعدا امر حکومت و سرکردگی آنها را به عالیجاه مشارالیه منصوص و مخصوص داشتیم.»

جنگ هرات سبب شد که حکومت تنکابن و ریاست ایل خلعت‌بری و طوایف این سامان که علاوه بر فرمان مذکور با صلح‌نامه منعقد میان برادران خلعت‌بری (ولیخان-فتحعلی‌خان) تحکیم یافته بود مجدداً به خانواده ولیخان انتقال یابد. محاصره

هرات و سپس گشودن آن یکی از حوادث برجسته سلطنت محمدشاه می باشد. دولت انگلیس به تبعیت از شیوه های سیاست استعماری خود با وجودی که تعهداتی صریح در باب قراردادهای سیاسی و نظامی با ایران داشت، از کمک های مادی و معنوی به شورشیان هرات خودداری نورزید. زمانی که قلعه مستحکم این شهر فقط به خاطر ابراز رشادت و دلاوری و فداکاری های بی نظیر ارتش ایران فرو ریخت، انگلستان چشم از حیای ظاهری و نزاکت فریبنده دیپلوماسی خود بست و با ناوگان خود بنادر و جزایر جنوب ایران را مورد تجاوز قرار داد. ولیخان خلعت بری که در ارتش رفرم یافته زمان عباس میرزا و مستشاران نظامی فرانسوی درجه سرتیپی داشت با تفنگچیان تنکابن و نیروهای بومی کلارستان و کجور و مهاجران کرد این دو بلوک در محاصره شرکتی فعال و مؤثر داشت. ناسخ التواریخ گوشه هایی از افت و خیزهای حوادث محاصره و فتح هرات را این گونه می نویسد: «نخستین جماعتی از افغانان نزدیک شش هزار تن به فرمان کامران میرزا حاکم هرات از شهر بیرون تاخته با محمد ولیخان تنکابنی سرتیپ و فتح اله خان مافی که با مردم خود بر مقدمه سپاه بودند، بعد از بوزه کبوتر خان دچار آمدند و جنگ پیوسته کردند. با این که فتح اله خان از جنگ غوریان زخمی صعب برداشت در قدم جلادش فتوری پیدا نشد و مردانه رزم داد و محمد ولیخان که از نامداران شجعان بود خود علم برداشته حمله افکند»^۱.

و در باره مرگ ولیخان تنکابنی که در این جنگ اتفاق افتاد می نویسد: «ولیکان تنکابنی که ضعیف شمشیر بود و جگر شیر داشت، این هر دو قائد لشکر، صمصام خان ارس و مصطفی خان سمنانی را پشتوان خویش می پنداشت، لاجرم از سنگر صمصام خان یورش افکند و از آنجا تا لب خندق که از سه هزار گام بر زیادت بود طی مسافت کرده چندان که به زخم گلوله شمخال و تفنگ مردمش به خاک همی افتادند باک نداشت. بعد از قطع طریق در کنار خندق با افغانان دست به گریبان شد. از آن جماعت همی بکشت تا پشت دادند. از خندق و خاکریز و مسیل ها بگذشت و علم خویش را بر فراز شیر ساجی سیم نصب کرد و چون مصطفی قلی خان و صمصام خان را در قفای خود

۱. ناسخ التواریخ، حوادث سلطنت محمدشاه غازی ص ۱۹۸.

ندید دانست که با این قلیل مردم که در نیمروز مسافت بعیدی را با این گرد و دود پیموده اند بدین بروج مرتفعه عروج نتوان کرد. لابد صد تن سرباز به گرد رایت خویش بازداشت و باز شد که از لشکرگاه جماعتی به اعانت برد. هنگام مراجعت چون از خندق بدان سوی شد گلوله‌ای از دهان توپ باز شد و بر پس گردنش آمد. چنان که سرش برفت و کس ندانست این توپ از طرف افغانان گشاده شد یا از سنگر ولیخان بود.^۱ «محمدشاه که خود ناظر فداکاری ولیخان و تفنگچیان تنکابنی بود پس از بازگشت به تهران به پاس حق شناسی و جان گذشتگی اش، حکومت تنکابن و محال ثلاث را به برجسته ترین فرزند وی موسوم به حبیب اله خان واگذار نمود. این شخص بعدها به تحصیل لقب ساعدالدوله و عناوین بزرگی چون ترخان سردار نائل آمد. از اختیارات فوق العاده لقب اخیر آن بود که صاحب آن هر زمان که اراده می کرد می توانست به دربار رود و بدون اطلاع قبلی شاه را ملاقات نماید.

حبیب اله خان ساعدالدوله آن طور که از فحوای نوشته های زمان قاجار و آگاهی های شفاهی محلی برمی آید از افراد با هوش و لایق و صاحب اقتدار بود. به سبب تقرب روز افزون این خاندان به دربار قاجار روز به روز به درجه نفوذ و قدرت وی افزوده گشت. تبع قهری این اعتبارات فوق العاده سیاسی، دست اندازی به املاک و اراضی طوایف گوناگون تنکابن و محال ثلاث و رانکوه شرقی بود. و چنان شد که پس از حبیب اله خان سرزمین هائی وسیع از اراضی مزروعی و مراتع از نور و کجور و کلارستاق تا حدود غربی رانکوه و مضافات ییلاقی آن در ید تصرف آنان قرار گرفت و سپهدار تنکابنی در دوران قدرت خود از ملاکین بزرگ و فئودال های نامدار عرصه ملک داری ایران گردید.

نفوذ سیاسی خلعت بری ها در زمان حبیب اله خان به درجه ای رسید که سراسر نواحی ساحلی خزر از ولایت استرآباد (گران و دشت گران) تا صحرای مغان و کناره های ارس يك چندی زیر حکومت حاکم تنکابن و نظارت او قرار گرفت.^۲ از این زمان به

۱. همان مأخذ ص ۱۹۹.

۲. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۲۶.

بعد، مردم شرق و غرب نوار ساحلی خزر در راستای گیلان و مازندران در سطحی وسیع با نام تنکابن آشنائی یافتند. پس از قرن‌ها فرمانروائی سلاطین گیل و مازندرانی بر این باریکه کرانه‌ای اینک تنکابن بود که اصالت‌های خود را در قالب ارزش‌های مناسب روز به آنان تحمیل می‌نمود. از وقایع برجسته حکومت حبیب‌اله‌خان ساعدالدوله، شرکت او در اردو کشی علیه تجاوزات و غارت ترکمانان یاغی دشت گرگان و سپس بروز فتنه سید عالم‌گیر در کلاردشت بود.

فتنه ترکمانان

سابقه نژادی

مردم ایران پس از نام تورانیان آریائی، بیش از هر نژاد دیگر با ترکان آشنائی دیرین داشته‌اند. این دو نژاد علاوه بر به‌سوگ نشاندن اقوام ایرانی در سده‌های پیشین تاریخ و خلق حوادث موحد و خانه‌برانداز، در انقطاع فرهنگ و انهدام تمدن آنان عللی شوم و قاطع بوده‌اند. پس از آشنائی با تور و تورانی، بی‌راه نیست که با ترکمانان منطقه شرقی مازندران که جانشین پسین مرحله تاریخی تورانیانند، به سبب ارتباط حوادث گذری به اختصار داشته باشیم.

در گذشته نژاد شناسان معتقد بودند که ترك و مغول شعبه‌ای متحد از نژاد پر شماره آرال آلتائی است ولی امروز در اثر تحقیقات پر دامنه سعی می‌شود که ترك را از مغول تفکیک و تجزیه نمایند. بدین ترتیب بر ریشه نژادی ترك از اصالت آریائی یا هندو-اروپائی و یا حد اقل هندو ایرانی تأکید بسیار می‌شود. برابر گواهی تاریخ ایران، ترکان نزدیک به نهصد سال پیش از مغولان گربه چشم پیدا شده‌اند. در مراحل آغازین قرن پنجم میلادی، ایران از دوسو با دو نژاد بیگانه روبرو بوده است. یکی ترك‌های سرزمین‌های شمال شرقی ایران که ایرانیان آنها را هفتال و تازیان هیاطله و اروپائی‌ان هون می‌گفته‌اند. و دیگر در مرزهای شمال غربی و ماوراء کوه‌های قفقاز که موسوم به خزرها بوده و با تحقیقات امروزی شعبه‌ای از نژاد ترکان دانسته شده‌اند.

مغولان در قرن سیزدهم میلادی برابر سده ششم هجری پدید آمده‌اند و چون شباهت نزدیک نژادی و همسایگی مساکن با ترك‌ها داشته‌اند، بیشتر ترك و مغول را از يك نژاد شمرده‌اند که برداشتی اشتباه و در حد غلط فاحش است. یکی از علل بروز و توسعه این لغزش تاریخی، وابسته دانستن دروغین اکثر کشورگشایان ترك پس از چنگیز مغول به این جهانگیر بزرگ و بختیار بوده است. چنان که تیمورگورکان با همه بزرگی‌اش در کار گشودن بلاد و تسخیر جهان برای کسب شرف خود را به چنگیز و مغول وابسته کرده است. در صورتی که انتساب او به نژاد از يك به خاطر پیوستگی زبان و خصایص ویژه نژادی غیر قابل انکار می‌باشد. همچنان است قوم ترك نژاد قاجار یا در زبان محاوره معمول قجر که خود را با مغولان پیوسته دانسته و در شمارش افتخارات به چنگیز مغول تاسی می‌نموده‌اند. شکی نیست که در میان طوایف ترك و از يك و ترکمان، برزخی و حد فاصلی در میان ترك و مغول و شاید مخلوطی از هر دو نژاد باشند. اما طوایف دیگر ترك را مطلقاً نمی‌توان مغول دانست.

ترکمانانی که امروز در پهنه دشت گرگان زندگی می‌کنند و دنباله طبیعی مساکن نژاد گسترده آنان در امتداد شمال، سرزمین منتزع از خاك ایران به نام ترکمنستان شوروی می‌باشد در حقیقت همانطور که گفته آمد از نظر نژادی آمیخته و برزخی از نژاد مغول و ترك‌اند، زیرا ویژگی‌های جسمی هر دو نژاد ترك و مغول به صورتی بارز در اندام‌های آنان به چشم می‌آید. اما قاجاریان که به قیاسی مع الفارق دست زده و مورخین مزدبگیر زمان خود را نیز در این اشتباه آلوده ساخته‌اند به هیچ وجه سنخیتی با مغولان ندارند. تاریخ پدید آمدن قوم ترکمن در سواحل شمال شرقی ایران چنان است که در قرن چهارم هجری، یکی از قبایل بزرگ ترك که در کرانه‌های جیحون می‌زیسته است اندك اندك به جنوب مایل شده و پس از تصرف خوارزم و نواحی گرگان و دشت‌های پیرامون آن کم کم بوهیان اصلی و سکنه قدیم آن نقاط را تاراند است. گروهی که به ایران آمده‌اند، ترکمان یا ترکمن نام داشته‌اند. ترکمن‌ها از همان زمان که بدین نواحی فرود آمده‌اند در آنجا مانده‌اند و اینك قسمتی از مساکن آنان جمهوری ترکمنستان شوروی و بخش دیگر ترکمانان سرزمین گرگان و دشت را تشکیل می‌دهد. به طور کلی از زمانی که

ترکان در دو سوی مشرق و مغرب دریای خزر پدیدار شدند، قبایل آنان را به دو گروه ترکان شرقی و ترکان غربی تقسیم کرده‌اند. امروزه این انفکاک جز در متون تاریخ و محدوده دانش نژادشناسی قابل رویت نیست ولی اثر ملموس آن، زبان ترکان است که در خاور و باختر این دریا به سبب اختلاف، کاملاً مرزبندی مزبور را منطقی و موجه می‌سازد. یکی از طوایف ترکان شرقی ازبک می‌باشد که از قرن نهم هجری به بعد همیشه همسایه شمال شرقی ما بوده است و در دوران صفویه در تاریخ ایران نامش بسیار برده می‌شود. زبان ازبکان چون ترکمن‌ها ترکی جغتائی است اما قاجاریان از ترکان غرب و شمال غربی ایران و ساکن کوه‌های قفقاز بودند. پس از خرابی ایران وسیله مغولان، چنان‌که گذشت دوسردار مغولی در سال ۶۱۹ ه. ق از صفحات جنوبی البرز گذشته از راه قفقاز به روسیه و سرزمین اسلاوها تاختند و کشور روس را که صورت ملوک الطوایف داشت مسخر خویش ساختند.

مغولان تا سال ۷۰۲ ه. ق بر تمام سرزمین روسیه اصلی مسلط بودند و سپس از آغاز قرن هشتم هجری نژاد اسلاو بر مغولان چیره گشتند و آنها را از کشور خود بیرون راندند. پس از این پیروزی روس‌ها به قلمرو پیشین خود بسنده نکردند و از جهات مختلف به ویژه از جنوب به توسعه خاک پرداختند. در این پیشروی قبایل و طوایفی که بومی سرزمین‌های مفتوحه جدید بودند از جا کنده و به طرف نقاط جنوبی تر یعنی سرزمین ایران رانده می‌شدند. یکی از این طوایف ترکان غربی بودند که به صورتی وسیع به شمال غربی ایران آن روز پراکنده شدند و دسته‌ای نیز سواحل دریای سیاه را برای سکونت در پیش گرفتند. از آن زمان ترک‌ها در شمال و جنوب رود ارس، (آذربایجان شوروی - آذربایجان ایران) و در ترکیه امروزی و شبه جزیره بالکان و شبه جزیره کریمه پدیدار شدند. مهم‌ترین طایفه ترکان غربی، خزرها - بلغارها و قپچاق بوده‌اند و طوایف جزء آنها افشار - بیات - بایندر - سالور و قاجارند. قاجارها از این ترکان غربی‌اند که در این ترک موطن ابتدا به شام رفته و سپس با تیمور گورکان به ایران و در نواحی آذربایجان و مازندران و استرآباد رحل اقامت افکندند. صفویان سه طایفه بزرگ ترک غربی یعنی قاجار و افشار و بیات را پشتیبان و تکیه‌گاه

سلطنت خود ساختند. سلاطین صفوی دسته‌ای دیگر از ترکان مذکور را به فارس انتقال دادند و برخی طوایف کرد ایرانی و عرب را با آنان مخلوط کرده و از امتزاج نژادی آنان ایل بزرگ و نامدار قشقایی به وجود آمد. این ایل درحقیقت از عناصر سه‌گانه کرد و عرب و ترک است که بعدها نقشی فعال درسیاست جنوب ایران ایفا نمود. همسایگی نژاد مختلط ترکمن با قاجاریان ترک تبار درحوالی استرآباد و دشت گرگان، علاوه بر تضادهای نژادی، به سبب قدمت سکونت ترکمانان در آن نقاط، سبب بروزکینه و برخوردهای خصمانه فراوان بود^۱.

دژخوئی و برده‌گیری ترکمن‌ها

ترکمن‌ها از ابتدای سکونت خود درخوارزم و ترکمنستان شوروی و گرگان و دشت‌گران امروزی پیوسته ایلغار کرده مخصوصاً خراسان و نواحی مرو و سرخس را تاراج می‌نمودند و زنان و کودکان را اسیر و در بازارهای تاشکند و بخارا و سایر بلاد معظم ترکستان به فروش می‌رساندند. تفصیل این یورش‌ها به نقاط آباد و متمدن خراسان و نواحی شرق مازندران، فصول فراوان و دردناکی از تواریخ مدون آن زمان و سفرنامه‌های سیاحان داخلی و خارجی را شامل است. اسرای ایرانی که وسیله ترکمن‌ها به اعماق دشت ترکمن و ابه‌های صحرائی منتقل می‌شدند، اگر صاحب ثروت و خانواده‌ای دلسوز بودند با قیمت پیشنهادی آنان خریده می‌شدند و به سرزمین خود باز می‌گشتند. چه بسیار اتفاق می‌افتاد که در راه بازگشت مجدداً اسیر و برای همیشه برده شده و در اسارت و بردگی می‌مردند. جیمز موریه در کتاب حاجی بابای اصفهانی می‌نویسد:

«این اسیرها اگر جوان باشند آنها را برای نگهداری حیوانات به داخل ایل می‌فرستند و اگر پیر باشند یا کار و خدمتی از آنها ساخته نباشد آنها را به قتل می‌رسانند

۱. اقتباس و بازنویسی تکمیلی از مقدمات تاربخ اجتماعی و سیاسی معاصر، شادروان

و پوستشان را کنده جلوی مدخل چادرهایشان می‌اندازند و معتقدند که هر قدر چنین پوستی بیشتر سوراخ بشود، صاحب مقتولش زودتر به بهشت خواهد رفت.^۱

آرمینوس و امبری سیاح مجارستانی در کتاب سیاحت درویش دروغین در خانات آسیای میانه، از قول دهقانی که اسیر ترکمن‌ها شده می‌نویسد:

«اسیر را پس از گرفتار شدن بلافاصله پاهایش را در بخو^۲ می‌گذارند و در هر قدمی که تشنه و گرسنه برمی‌دارد میج‌های مجروحش احساس درد تازه‌ای می‌کند. در روزهای اول و بلکه هفته‌های اول اسارت او را سخت زیر نظر دارند و شب هنگام برای آنکه نتواند فرار کند يك حلقه آهنین به گردنش می‌بندند و آن را به میخ طویله‌ای متصل می‌سازند به طوری که کوچک‌ترین حرکت باعث برهم خوردن زنجیر و تولید سرو صدا می‌گردد. این شکنجه‌ها هرگز پایان نمی‌یابد مگر آنکه اقوام یا دوستان او حاضر شوند فدیّه لازم را بپردازند. در غیر این صورت فوراً او را در همان‌جا به فروش می‌رسانند یا به وسیله راه‌پیمائی اجباری به سمت خیوه یا بخارا حرکت می‌دهند.^۳»

و امبری در جای دیگر می‌نویسد، اسرای گردن کلفت و نیرومند را که بازنجیرهای سنگین و محکم بسته می‌شوند از اترك عبور می‌دهند تا به ضرب شکنجه به صورت برده واقعی در آیند. این کلمه اترك که هم اسم رودخانه‌ایست و هم اسم آن حوضه‌ای که از آب آن مشروب می‌شود برای اهالی مازندران و طبرستان به منزله علامت ترس و وحشت و لعنت به شمار می‌رود. وقتی يك نفر ایرانی می‌خواهد نفرین کند می‌گوید خدا کند در اترك بیفتی.^۴

مؤلف این سطور هنوز زمزمه دردناك ترانه‌های روستائی تنکابن شرقی را که ترجمان احساسات مادران فرزندان به اسارت رفته مازندران و سیله ترکمانان این ولایت است به گوش دارد. این ترانه‌ها که با آهنگی بسیار حزن‌انگیز و سوزناك و سیله مادران فرزندان مرده این سامان خوانده می‌شد در حقیقت بازتاب و نشأت گرفته از سوگواره‌های

۱. حاجی بابای اصفهانی ص ۸۲.

۲. وسیله‌ای آهنی که بر پای چهار پایان گذارند. پابند.

۳. نقل از کتاب جنگ ترکمن صفحات ۲-۱-۱۹۰.

۴. همان مأخذ ص ۱۹۲.

مردم مازندران به علت تهاجم ترکمن‌ها به آبادی‌های آنان بود. مدت نهصدسال دفع ترکمن‌ها و جلوگیری از تاخت و تازشان یکی از کارهای مهم دولت ایران بوده است. حکومت صفویان که در جا به جایی طوایف گوناگون در ایران ید طولائی داشتند، برای چاره جوئی و تدبیر کار ترکمن‌ها تصمیم گرفتند که چادر نشینان قاجار را از آذربایجان به استرآباد و حوالی آن ببرند و این کار را هم عملی کردند. صفویان از این سیاست دو نتیجه در نظر داشتند. نخست قاجارها را از همسایگی ترکان عثمانی در آذربایجان که با آنان هم‌نژاد و هم‌زبان بودند محروم کرده و مانع از اتحاد و اتفاق احتمالی آنان شوند و دیگر آنکه در برابر ترکمن‌ها که نسبت به آنها بیگانه بودند ایستادگی نمایند. ایل قاجار بدین ترتیب مدت دو یست و پنج‌سال از اواسط قرن دهم تا دوازدهم هجری در مجاورت ترکمن‌ها پیش از آنکه به وسیله آقا محمد خان قاجار به تشکیل سلسله پادشاهی توفیق یابند، بیشتر مأمور دفع تجاوز و رفع فتنه‌های پیاپی چادر نشینان ترکمن بوده‌اند. از این رو در این مدت مورد پشتیبانی سخت صفویه و سپس افشارها و زندیان بوده‌اند. به نوشته تاریخ گیتی‌گشا، گویا شاه عباس اول خندق یا در اصطلاح آن زمان جری عمیق جهت انسداد مجرای عبور ترکمن‌ها به نواحی اشرف (بهشهر) و حدود شرقی مازندران حفر کرده بود.^۱

واقعه‌ای که سبب کینه شدید قوم ترکمن نسبت به قاجارها گردید، سفاکی و بیرحمی فوق‌العاده آقا محمد خان قاجار در مقابله با آنان بود. آقا محمد خان پس از قلع و قمع و به قتل آوردن اکثر برادران خویش، جعفرقلی خان برادر رشید خود را نیز به تهران خواست و در آنجا او را به حيله کشت. پس از کشتن جعفرقلی خان، آقا محمد خان چون تصور می‌کرد ترکمن‌ها در داعیه جعفرقلی خان نسبت به سلطنت مددکارش شدند، تصمیم گرفت این قوم را که سال‌ها از جنگ و ستیز با قاجارها دست کشیده و با خاندان وی به کرات همراهی نموده و همواره با پدرش محمد حسن خان نیز مساعد بوده‌اند از ریشه براندازد. این بود که بسا سپاهی به جنگ آنان رفت و خونریزی بسیار نمود. عده‌ای کثیر از زنان و فرزندان تراکمه اسیر شدند و همراه بسا

اردوی او از مناطق ترکمن نشین خارج گردیدند. زنان فراوانی از اسرای ترکمن تن به اسارت و بندگی ندادند و در راه دست به خودکشی زدند.

از آن به بعد کینه‌های گذشته دو قوم نسبت به یکدیگر تجدید و خصومتی آشتی-ناپذیر و پایدار میان ترکمن‌های ایران و خاندان قاجاری پدید آمد. به همین سبب در تمام مدتی که سلاطین قاجار بر ایران حکمروا بودند ترکمن‌ها هروقت که توانستند به غارت و تاخت و تاز و اسارت زن و فرزند و اموال کاروان‌ها و زائرین خراسان و سایر نقاط منجمله مازندران دست می‌زدند. در مقابل دولت قاجار نیز به سرکوب انسان پرداخته و پس از هر شکستی اسرای ترکمن را تا هشتاد سال پیش که هنوز برده‌داری در ایران رایج و رسمی بود به‌عنوان کنیز زرخرید در بازارها و شهرهای مرکزی ایران می‌فروخت.

جنگ عباس میرزا در زمان فتح‌علیشاه با ترکمن‌ها به تحریک و تقویت روس‌ها و اسارت و نابودی نفراتی فراوان از این قوم در تاریخ قاجاریه مسطور است. همچنان پاشیدگی و انهدام اردوی مهاجم خراسان در جنگ مرو به فرماندهی حمزه میرزا حشمت‌الدوله به سال ۱۲۷۷ ه. ق که به شکست فاحش قوای ایران انجامید نیز شهرتی شوم دارد. در این جنگ کلیه توپ‌ها و اسلحه فراوان قوای ایران به دست ترکمن‌ها افتاد و دامنه قتل و غارت و اسارت مردم بی‌پناه نواحی مرزی آنچنان توسعه یافت و عده زن و فرزند اسیر مردم شهرها و روستاهای ایران به قدری بود که به گفته ژنرال سر پرسی سایکس «قیمت برده در آسیای مرکزی پائین آمد و ارزان‌تر از زمان یک نسل پیش شدند»^۱.

خانان خلعت‌بری و ترکمن‌ها

از زمانی که خاندان خلعت‌بری در عرصه سیاسی و نظامی شمال صاحب آوازه شدند، قسمت بزرگی از سنگینی بار سرکوبی ترکمن‌ها به دوش آنان افتاد. هر چند

نیروی رزمی تنکابن و محال ثلاث و مازندران وسیله قوای مرکزی تقویت می‌شد و گاه فرماندهان نیز از اشراف و شاهزادگان قاجاری تعیین می‌گشتند اما بیشترین امید مرکز نشینان از این اردو کشی‌ها به این دودمان حکومتمگر بسته بود.^۱ حبیب‌اله خان ساعدالدوله یک بار به سال ۱۲۷۸ ه. ق به همراهی محمد خان ظهیرالدوله در لشکر کشی به نقاط ترکمن نشین شمال شرکت جست و در آن جنگ نیروی تنکابن رشادت فراوانی در مأموریت جنگی خود به انجام رسانید. سپهسالار تنکابنی در خاطرات خود راجع به این جنگ می‌نویسد:

«به واسطه اغتشاش سرحد ترکمان و غارت‌هایی که در خراسان، مازندران و استرآباد نمودند، اولیای دولت و ملت ما را در این سن پیری که شصت و یک سال از مراحل زندگی طی شده است به این مسافرت مجبور کردند. این هفتمین سفری است که به آن سرحد می‌روم. از سن چهارده سالگی به استرآباد با مرحوم محمد خان ظهیرالدوله که سردار قشون ما بود و در آن اردو سرهنگ بودم. مرحوم ساعدالدوله سردار هم بود. آن سفر جنگ‌های سخت واقع شد و تقریباً الی حال چهل و شش سال می‌شود.^۲» جنگی که سپهسالار از آن در خاطرات خود دم می‌زند در سال ۱۳۲۵ هجری قمری اتفاق افتاد و در حقیقت آخرین جنگی است که قوای تنکابن به رهبری سپهدار تنکابنی در کشمکش دوران مشروطه و انتهای حیات سیاسی قاجاریان به آن مبادرت ورزیده است. از آن پس تا پایان جنگ جهانی اول و سقوط سلطنت قاجاریه و روی کار آمدن سلسله پهلوی، به سبب طوفان مهیب سیاسی و نظامی در ایران، به اردو کشی جدیدی به آن نقاط اقدام نگردید. بخشی از خاطرات سپهدار که در پاراگراف فوق آورده شد، دفعات ارسال قوا را به صحرای ترکمن در مدت چهل و هفت سال، هفت بار اعلام می‌نماید. این اعتراف بیانگر رشد ضعف و احتضار حکومت قاجاری و ناتوانی مفرطش در استقرار امنیت داخلی است. و از طرف دیگر وسعت دامنه تاخت و تاز

۱. تعداد تفنگچیان محال ثلاث که به دیوان خدمت می‌کردند برابر نوشته کتاب سفرنامه

استرآباد و مازندران و گیلان صفحه ۱۴۹ در سال ۱۲۷۷ ه. ق ۸۰۵ نفر بودند.

۲. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۳۰.

چادر نشینان تر کمن و عمق فاجعه را نیز در ذهن متبادر می‌سازد^۱.

يك سال پس از اعلام حکومت مشروطه در ایران و جلوس محمد علی شاه به تخت سلطنت، درباریان قاجار که از بسرپائی این نظام، دل خوش نمی‌داشتند، دست به تحریک و ایجاد زحمت فراوان در گوشه و کنار ایران برای حکومت نوپای مشروطه زدند. یکی از این دسیسه‌ها تشویق قبائل مختلف تر کمن در مناطق دشت گرگان به شورش و ایجاد بلوا و چپاول بود.

تر کمن‌ها از فرصت پیش آمده سود جستند و سراسر نقاط خراسان، شاهرود، دامغان، سمنان، بجنورد، قوچان و استرآباد را پی‌سپرحملات وحشیانه و الام‌های مشهور خود ساختند. شدت خونریزی و اسارت مردم نقاط یادشده وسیله چابک‌سواران تر کمن چنان بود که موجب هیجان و تظلم عمومی گشت و محافل مشروطه را سخت به نگرانی دچار ساخت. در این زمان چشم‌ها بیشتر متوجه ولیخان تنکابنی ملقب به سپهدار گردید که علاوه بر درایت و لیاقت فرماندهی، به سبب حضور مستمر در سرکوب‌های متعدد تر کمانان، در جنگ با آنان آشنائی و مهارت فراوان یافته بود. سپهدار در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«اولیای دولت و ملت ما را در این سن پیری که شصت و يك سال از مراحل زندگی طی شده است به این مسافرت مجبور کردند. انشاءالله چون محض رضای خداست، فتح و نصرت هم‌معنان و خداوند یار و مددکار است این حرکت در این سفر بنده، محض فرمایش و خواهش ملت است^۲.»

۱. هنوز در بخش قدیمی شهر گرگان خانه‌هایی دیده می‌شود که از طریق سوراخی در دیوار به خانه همسایه راه دارند. تعبیه این سوراخ‌ها بدان جهت بود که شب‌ها مردم از ترس ترکمان جرأت آمد و رفت در کوچه‌ها و معابر را نداشتند و تنها راه دست‌یابی آنان به همسایه همین حفره‌های موجود میان دیوارخانه بود.

۲. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۵۵.

۱۰ پسرین ایلغارهای قوم ترکمن

اردو کشی سال ۱۳۲۵ ه. ق که سپهدار در نوشته‌هایش از آن یاد کرده است با نیروهای تنکابن و کلارستاق و کجور، مازندران، سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، استرآباد و ترکمن‌های طایفه کوکلان که وفادار به حکومت مشروطه بودند و اندکی نیز از ابوابجمعی سواران لشگر خراسان انجام گرفت. درگیری طرفین مخاصمه که از شوال ۱۳۲۵ تا ربیع‌الاول ۱۳۲۶ ه. ق به طول انجامید، جنگ‌های شدید و انتقام‌جویانه توصیف شده است. قوایی که برابر ترکمن‌ها وسیله سپهدار تنکابنی رهبری می‌شد، اکثراً از کسانی بودند که اقوام و بستگان و همشهریان آنها طعمه آدم‌کشی و اسیرگیری تراکمه واقع شده بودند. بدین سبب در برخوردهای خود با دشمن و عمل مقابله به مثل، مرزی نمی‌شناختند. قوم ترکمن که حیات خود را در برابر یورش تلافی‌جویان در خطر نیستی می‌دید با جنگ و دندان به دفاع برخاسته بود. کار شدت جنگ به جایی رسید که سپهدار چندین بار در هنگامه نبرد ناچار شد بنفسه با توپ شلیک نماید و در درگیری‌های تن به تن از تفنگ و اسلحه کمری موزر استفاده کند. سرانجام ترکمن‌ها به سختی قلع و قمع شدند و اسرا و اموال غارت شده را به ناچار مسترد داشتند. سپهدار در ضمن یادداشت‌های خود در مشروح این جنگ آورده است: «صبح سوم ربیع‌الاول ۱۳۲۶ هجری قمری است. سوار شده به بی‌بی‌شهروان که يك سنگره‌مین قرامچی است رفتیم. چهار ساعت از دسته گذشته به آنجا رسیدیم. از قضا همان طایفه که به خراسان حمله برده بودند (چاروای، دواچی، قراداغلی) حمله شد جنگ در گرفت، فرار کردند. اوبه‌های آنها و چند نفر قرامچی تخمیناً صد خانوار چاییده و غارت شد. تخمیناً سی هزار گوسفند و بره‌شان غنیمت شد. سیصد شتر، دویست گاو و صد مادیان و اموال و اثاث البیت. صد هزار تومان به ترکمان ضرر وارد شد. تا پنج ساعت به غروب مانده توقف شد. حضرات استرآبادی، ایل‌خانی، میرزا

۱. چهار بعد از ظهر. در ساعت‌های بغلی قدیم چون در انتهای رقم ۱۲ دسته و پیچ‌کوک ساعت قرار داشت به جای ظهر یا عدد ۱۲ اصطلاحاً دسته می‌گفتند.

سعداله خان ومفاخر الملك كتولى آمدند که باید مراجعت کرد. آنها چنداول^۱ شدند. من هم سواره و پیاده را حرکت دادم با دو عراده توپ که همراه داشتیم. نیم فرسخ را که آمدم، صدای تفنگ چنداول بلند شد، کم کم زیاد شد، قدری ایست کردیم. سوار ترکمان زور آور شد، ایل خانی و سوار استرآبادی فرار کرده به طوری که يك مرتبه ایلخانی پاها برهنه مثل حر تعزیه نزد من آمد. سوارها هم ریختند میان سرباز و سوار که با من بود. اینها هم فرار کردند هر چه داد کردم نشد. آخر خودم در سر توپ پیاده شدم. یحیی خان میر پنج قزاق و محمد حسین خان سرتیپ توپخانه، میرزا سلیم خان ادیب الحکما هم ماندند. از نوکرها (تفنگچی ها - نویسنده) ابوالقاسم کجوری وحاجی علی تفنگدار خودم که دو تفنگ ده تیر موزر داشت ماندند.

اگر چه خویشتن بینی غلط است، ولی فضل خدا شامل حالمان شد. همان قسم که پهلوان های قدیم يك تنه نوشته اند جنگ کردند، کار من هم همین قسم شد. گلوله هم مثل تگرگ می آمد، يك توپچی پهلوی من تیر خورد. اسب سواری ادیب الحکما هم. هر چه خواستند مرا هم فرار بدهند در نرفتم. همانجا با آن دو تفنگ به آنها گلوله انداختم. اسب و مرد و مرکبشان بر زمین خورد، قدری فاصله دادند. دو تیر هم توپ انداختم بین و بین اله توپچی ها هم فرار نکردند. من هم توپ را حرکت دادم چهار صد قدم بالاتر آمدم. نوکرهای من دیدند فرار نکردم آنها هم مراجعت کردند. ترکمان تیررس آمد، این دفعه تیر اندازی سخت از طرفین شد. ترکمان سرگشت کرد. از طرفین چند نفر کشته و زخمی شد. بحمداله يك ساعت به غروب مانده به منزل رسیدیم. در این یورت^۲ که حالا نه روز است متوقف هستیم فردا که یازدهم است به یورت کوکلان انشاء الله باید برویم. فی الحقیقت سر کرده و سوار و سرباز خیلی بی پائی

۱. نوعی آرایش جنگی یا شکل خاصی از صفوف نظامی. ولی چنداول در ارتش نادری به دسته ای از سربازان می گفتند که پری از دم خروس به کلاه خود می زدند. نسق چیان نیز دسته دیگر بودند که سه پر از دم خروس زینت بخش کلاهشان بود.
۲. یورت، زمینی که صحرانشینان ترکمن چادرهای خود را در آن زنند. مجموعه چادرها با تمام مظاهر انسانی و دامی آن.

کردند. در این دعوا حالا همگی خجل و شرمسار هستند. فی الحقیقت خداوند با ما یاری کرد والا در این آخر کار شکست خورده رسوای خاص و عام می شدیم. خداوند را به این افتخار شکر می کنم. الحمد لله علی السلام»

پس از شکست نهضت جنگل و حکومت فرج‌اله‌خان ساعد الممالک خلعت بری بر تنکابن، قوایی با تقویت نیروی این ولایت به فرماندهی محمد حسن خان آیرم به دشت گرگان جهت سرکوب ترکمن‌ها اعزام شد. ولی علاوه بر عدم کامیابی، مقادیر فراوانی از مهمات و بنه اردو به غارت ترکمنان در آمد و قوای اعزامی با سری افکنده راه بازگشت در پیش گرفت.

آخرین بار قوای تنکابن در سال ۱۳۰۴ شمسی به همراهی تیپ مستقل شمال و لشگر شرق (خراسان) اردو سو اشرار ترکمن را در میان گرفتند. سر تیپ فضل‌اله زاهدی معروف به کلنل بصیر دیوان ریاست قشون شمال را به عهده داشت. نیروی شمال‌زمانی که به استرآباد (گرگان کنونی) رسید به دو دسته تقسیم گشت. یک دسته به آق‌قلعه و شاخه دیگر به سوی اعماق دشت گرگان از امتدادخواه نفس و گمش‌ته رو به پیشروی نهادند. نوزدهم مهر ۱۳۰۴ شمسی پیش قراولان دو نیروی شمال با افراد مسلح ترکمن برخورد کردند و از آن پس جنگ‌های خونینی میان طرفین درگیر به وجود آمد که به کشته شدن عده زیادی از افراد نیرو و صاحب منصبان و درجه داران و گروه فراوانی از یاغیان ترکمن منجر گردید. پس از ۲۳ روز جنگ در ۱۲ آبان همین سال دو نیرو در گنبد قابوس به هم پیوستند. جشن قلع و قمع ترکمن‌ها با تاریخ سقوط خاندان قاجاری مصادف بود، و این از عبرت‌های زمانه است که دوصیاد دشت‌های تا افق گسترده ترکمن در یک روز، اسیر سر پنجه سرنوشت شوند. یکی را ترك صحرا نشینی و فساد تمدن شهری و دیگری را عواقب و خیم ضعیف کشی و شرارت‌های بی حد و مرز از پای در آورد. در سرکوب یاغیان ترکمن، گروهی از متنفذین و رؤسای قبایل نیز به اسارت درآمدند. اسرای نامدار و مشخص ترکمن که اغلب اندام‌هایی سنگین و فربه داشتند، در محوطه پادگان صحرائی گنبد قابوس، به دستور سردار سپه، به وضعی موهن و

رقت بار مورد مجازات قرار گرفتند. روایات منقول از تفنگچیان تنکابن که در فرونشانی شورش شرکت داشتند، حاکی است که سوارکاران، يك یا چند نفر از سران تراکمه را جلوی اسب‌ها به ضرب شلاق به دویدن وادار می نمودند. سرعت حرکت اسب و ضربات دردآور شلاق، ترکمانان حجیم شکم را به تلاشی رقت بار و مذبحانه در دویدن مجبور می کرد. چه بسیار از آنان که در میان غریو خنده و هیاهوی کرکننده سربازان تماشاگر، در این نمایش موحش به سکنه قلبی دچار شدند و پس از سقوط به زیر دست و پای اسبان رفتند. آنهایی که با تحمل شکنجه زنده می ماندند، پس از پایان کار به جوخه آتش سپرده شدند.

به این ترتیب دفتر ایلغارها و الامان‌های قوم ترکمن به نواحی همسایه در ایران و ترکمنستان شوروی برای همیشه بسته شد و این نژاد در مقطعی دیگر از فرایند تاریخی خویش با سایر اقوام ایرانی همگام و همراه شد.

شورش سید عالمگیر در کلاردشت

(توجه به گذشته)

همچنان که در بخش‌های پیشین کتاب گفته شد، مهاجرت اجباری کردها به تنکابن و نواحی شرق و غرب آن سابقه‌ای طولانی دارد. نادرشاه افشار از حضور کردهای مهاجر عمارلو و املش و مناطق رانکوه که به سبب اتکاب به قدرت صفویان در این اطراف به درازدستی پرداخته بودند، ناراضی بود و برای کوتاه نمودن دست آنان از حکومت و تخفیف قدرت ایلی آنان، مهاجرت گروه‌های تازه‌ای از اکراد را به این حدود تدارک دید. طوایفی که وسیله پادشاه افشار به کوچ اجباری ناچار شدند، کردهائی بودند که از گروس و اطراف کرمانشاهان به کلاردشت و کجور آورده شدند. کردها سراسر روزگار نادر و سال‌های فترت موجود میان سقوط خاندان افشاری و سلطنت کریم‌خان در کلاردشت و کجور زندگی کردند. اما خلق و خوی انسانی و سلامت نفس‌خان‌زند

که از طرفی لر بود و با کردها اشتراك نژادی داشت^۱، باعث شد که خواجه‌وندا در اواخر سلطنتش مگر خانوار هائی معدود به اوطان خود باز گردند^۲.

زمانی که آقا محمد خان قاجار به سلطنت رسید، علاوه بر تبعیت از سلاطین سابق در مقابلۀ بابو میان ستیزه جوی کلاردشت و کجور، در صدد شد که از قوای تازه نفس در سر کوب ترا کمه و طوایف مخالف قاجارها در شرق مازندران نیز استفاده نماید. این تفکر سیاسی خان قاجاری سبب شد که گروهی کثیر از ایلات کرد خواجه‌وند و دسته‌های لر از نقاط سردبند و سیلاخور^۳ و اراضی کردنشین کرمانشاهان و گروس مجدداً به این نقاط کوچ داده شوند. آقامیرزا محمد بیك، بلوك باشی پنچك رستاق کجور که عنوان لشگری یوزباشی یساول داشت، مأمور انتقال ایلات مزبور و یورت دادن آنها در کجور و کلاردشت گردید. سکونت مهاجران جدید کرد ولر در کلاردشت و کجور و اختصاص یافتن مقدار معتنا بهی از اراضی زرعی و علف چرهای مرغوب کوهستانی به آنان، سبب کینه و نفرت سخت میان آنها و بومیان این دو نقطه گردید^۴. رابینو در سفرنامه خود می نویسد: «خواجه‌وندا و لك‌ها را سایر سکنه این ناحیه بد دارند. این نفرت نه به واسطه مذهب آنهاست بلکه مخصوصاً به جهت اینست که آنها بهترین ییلاق این ناحیه را در تصرف دارند»^۵.

۱. لرها اصالتاً شاخه‌ای از نژاد کرد می‌باشند.

۲. مردم شناسی ایران ص ۲۰۱.

۳. سیلاخور به نواحی شمالی بروجرود و بخش غربی خرم‌آباد لرستان گفته می‌شود. سر بازان سیلاخوری زمان قاجاریه به ویژه زمان محمد علی شاه از شقی ترین فوج‌های نظامی بودند که شهرت زشتی در جامعه آن روز ایران داشتند.

۴. تنها آوارگی طایفه میار از فشار خواجه‌وندا، مجملی از حدیث تفصیلی تعارضات منطقه است. شرارت مهاجران که تعمداً کیفری نیز از طرف حکومت قاجار در پی نداشت، بومیان به ویژه این طایفه را از لاهو گریزان ساخت و در بلوك بیرون بشم آواره ساخت. پس از آنکه طایفه لك در آنجا یورت گرفت، به مرزن آباد نقل مکان کرد و از آنجا به قریه دلیر در کوهستان وعده‌ای به قشلاق کلارستاق و جمعی به کرمان مهاجرت نمودند.

۵. مازندران و استرآباد ص ۵۲.

از آن پس جنگ‌های متعدد و کینه‌کشی‌های فراوان تحت عنوان ایل و گیل^۱ پدید آمد. پدیده‌ای که مشابه فراوان آن در عرصه مذهب و نژاد و سیاست در پهنه تاریخ ایران به چشم می‌آید. حوادثی که علت وجودیش تنها در شیوه ملک‌داری و سیاست دفع فاسد به افسد زمامداران وقت خلاصه می‌گشت. کردهای خواجه‌وند که از قدرت ایلی متشکل و خلق‌و‌خوی شدید عشایری برخوردار داشتند و در سلحشوری و معرکه جوئی نیز هم‌تائی برای خود نمی‌شناختند، به آفتی در منطقه تبدیل شدند. خاصه آنکه چون فلسفه سکونتشان در این نقاط ریشه مقابله‌گرایی و سرکوب‌گری داشت، طبعاً وسیله دربار قاجار و کارگزاران حکومتی به سمختی حمایت می‌شدند. این پشتیبانی دولت وقت از اکراد مهاجر و تحقیر و تخفیف مردم کلاردشت و کجور، بر اندازه نفرت ساکنین آن و تجری مهاجران می‌افزود. چنان‌که دامنه نزاحم و پر خاشگیری و غارت مواشی و اموال مردم گاهی از حدود املاک کلاردشت و کجور تجاوز کرده و نواحی قشلاق کلارستان و لنگا را دربر می‌گرفت. جوانان کرد خواجه‌وند که در ضمن پرورش دهندگان اسب‌های اصیل نیز بودند به تعداد فراوان در نیروهای نظامی قاجار در منطقه محال ثلاث و نواحی خزری و خارج از آن شرکت می‌نمودند و خوانین آنها از برکت این امدادهای رزمی به دولت، مستمرأ صاحب مراتع و املاک جدید در کلاردشت و کجور می‌شدند. پیشاپیش معلوم است که اراضی و املاک اعطائی به خواجه‌وندها، لازمه اش خارج ساختن آن رقبات از تصرف مردم بومی و محروم ساختن آنها از مالکیت بود. بنابراین حمایت بی‌دریغ حکومت قاجار از کردهای مهاجر، تنگ شدن محدوده زیست و عرصه معیشت بومیان به وسیله غصب املاک، یورش‌های غارتگرانه مداوم

۱. ایل که منظور از آن کرد و لر مهاجر بودند در گذشته به پنج شعبه تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از: ۱- سلطان قلی‌خانی ۲- کاکاوند ۳- لک ۴- خواجه‌وند ۵- دلفان. چنان که مشاهده می‌شود خواجه‌وند تنها يك شعبه از شعبات گوناگون ایلات کرد و لر مهاجر به کجور و کلاردشت می‌باشد. شهرت همه آنان در افواه عامه به خواجه‌وند به علت غارت آداب مسلک و مشرب آنهاست. گیل‌ها یا بومیان کلاردشت به ده تیره تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از: ۱- میار ۲- اکج ۳- امج (امرج بعدی) ۴- فقیه ۵- سوادکوهی ۶- لمسو ۷- انگریج ۸- رودگر ۹- منکا ۱۰- طالقانی.

خواجه‌وندها، بومیان را دشمنان قسم خورده مهاجران و حامیان آنها یعنی حکومت قاجار ساخت.

طولی نکشید که بومی‌های کلاردشت نیز به عملیات مقابله به مثل دست زده و غارت و چپاول را در طریق تلافی جوئی وجهه همت قرار دادند. از این رو تهاجم و یغما پس از چندی از محدوده رقابت‌های ایل و گیل خارج شد و اخلاق عمومی مردم آن سرزمین هاگشت. نقاط پائین دست شمالی کلاردشت و کجور و آبادی‌های حاشیه ساحل تا سالهای طولانی غرامت این خصلت ایل‌ی همسایگان جنوبی خود را می‌دادند. طبعاً روایت این خبر به آن معنا نیست که دامن خلیقیات قومی بومیان کلاردشت و کجور پیش از وقوع آن حوادث به کلی از خصیصه دست‌اندازی پاک بود. اصولاً به سبب خست طبیعت در اعطای مواهب حیات و شرایط تنگی معیشت، ساکنان چنین نقاطی به اندیشه جبران کمبود وسائل معاش می‌افتند. نوع چاره‌جوئی در رفع نقیصه زیستی، به عوامل گوناگون وابسته است که اهم آنها چگونگی خصایص نژادی اقوامی که دچار عسرتند، بافت تشکیلات اجتماعی، کیفیت فرهنگ قومی و شرایط سیاسی زمان، از جمله آن علل و اسباب است. به این خاطر است که ساکنان طالقان با مهاجرت. های موسمی و گاه همیشگی از زادگاه خویش به ولایات دور و نزدیک خزری به مقتضای سلامت نفس و ملایمت طبع، به شیوه‌های سوداگری و تجارت اقبال می‌نمایند، در حالی که بومیان کلاردشت و کجور در همان مقطع تاریخی به کمک هجوم و ایغار به مقاصد اقتصادی خویش جامه تحقق می‌پوشانند. در صورتی که فراوانی و امکانات بالقوه طبیعت سرسبز کجور و کلاردشت با کوه‌های لخت و تفتیده و دره‌ای کم‌آب طالقان که گستره جنوبی البرز خشک است قابل مقایسه نیست.

یکی از عللی که ساکنین بومی نقاط مزبور را در هنگامه مشروطه‌خواهی و ضدیت با قاجاریان و حوادث پس از آن در صف مخالف قرار داد، همین انگیزه‌های قومی و تضاد منافع موجود میان ایل و گیل بود. در حالی که خواجه‌وندها شاه‌شناس بوده وزیر بال و پر حکومت قاجار نوازشی حامیانه می‌دیدند، بومیان به مصداق لالجب علی بل لبغض معاویه، به طرف مخالفین آنها گرایش پیدا نمودند.

آقاخان نوری صدراعظم معروف که شهرت منفی فراوانش را مدیون دخالت در تمهید مقدمات قتل امیر کبیر و اجرای سیاست انگلیس در ایران بود، جهت آسوده ساختن مردم نور از مزاحمت ایل عبدالملکی^۱، مبلغ معتنابهی رشوه به ناصرالدین شاه پرداخت و این ایل را به زاغمرز مازندران منتقل ساخت. اما حبیب‌اله‌خان خلعت‌بری (ساعداالدوله) حاکم تنکابن و محال ثلاث نتوانست از عهده پرداخت مبلغ پیشنهادی ناصرالدین شاه که برای کوچاندن خواجه‌نדהا از ناحیه کجور و کلاردشت لازم بود بر آید. به این ترتیب این ایل در مناطق مزبور ماندگار گشت. در دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه، ایل کرد خواجه‌نדהا به منتهای قدرت و شکوفائی خود رسیده و نیروئی قابل حساب در منطقه گشته بود به‌ویژه آن که این پادشاه ضمن دارا بودن حرمرائی وسیع و پر تعداد از زنان گونه‌گون، در مسافرت‌های عدیده خود به ولایات که بیشتر جنبه شکار و وقت‌گذرانی داشت، از تزویج دختران ایل و زیارویسان محلی ابائی نداشت. در یکی از این سفرها که به کلاردشت نموده و با کاروان شکار تا ارتفاعات کوهستانی لنگا رفته بود، در بازگشت خواهر زیبای ایلخان خواجه‌نדהا، سب‌حانقلی^۲ خان را که سمت زعامت و ریاست ایل را داشت دید و او را در حلقه زنان حرمرای سلطنتی در آورد.

داماد تاجدار خواجه‌نדהا بی‌درنگ به سب‌حانقلی که رشادت اندام و صولتی فراخور نام و مقام خود داشت درجه افسری اعطا نمود و او را علاوه بر سمت ایلخانی با نفرات زیر دستش داخل سپاهیان ابوابجمعی استرآباد ساخت. وصلت با خاندان سلطنتی قاجار، ایل کرد کلاردشت را در اقدامات جاری خود در منطقه و روابطشان با بومیان جری‌تر ساخت. سب‌حانقلی خان به سبب آمد و رفت با دربار و بهره‌مندی از تقرب به شاه، دست به کارهایی غیر عاقلانه و نسنجیده زد و چون از افراد بومی رقیبی در مقابل نداشت، شرایط زندگی در محیطی غریب و دشمنانی کوتاه دست ولی کمین کرده را

۱. عبدالملکی‌ها اصالتاً از قبایل قشقائی بودند که وسیله آقا محمدخان قاجار جهت سرکوب ترکمن‌ها ابتدا در شهر یار نزدیک تهران انتقال یافته و سپس به نور کجور برده شدند.
مردم شناسی ایران ص ۲۰۰.

فراموش نمود و به آزار و اذیت هم نژادان کرد خود یا به عبارتی ساده تر افراد ایل پرداخت. از جمله اشتباهاتش زنده ساختن بدعت بسیار کهن و سنت فراموش شده اخلاق فتودالی گذشته بود که به موجب آن خانهای ایلات، تصرف تازه عروسان رعایا و نفرات ایل را در محدوده قدرت و قلمرو شخصی حق خود می دانستند^۱. احیاء و تحمیل این بدعت غریب به ایل و ستم های دیگری که مطلقاً از ارتباط نزدیک او به شاه سرچشمه می گرفت سبب گردید که اتحاد و یکپارچگی خواجهونها در هم ریزد و نوعی نفرت جایگزین اتفاق و یگانگی گذشته گردد. در حالی که مردم زخم خورده و ستم دیده بومی نظاره گر چنان رفتارهای غیر معمول سبحانه نقلی با ایلش بود، ستم دیدگان کرد نیز برای رفع تعدی مرجعی نمی شناختند. در چنین شرایطی که جامعه خواجهوند در کلاردشت آماده پذیرش فردی بود که قوایشان را در طریق دفع ستم و ستمگر متحد کند، سید محمد کلاردشتی وارد صحنه گشت.

سید محمد کلاردشتی

(سید عالمگیر)

سال ۱۳۰۰ هجری قمری، سید محمد حسن نامی از سادات مشعشی از اردبیل به کلاردشت آمد و توطن اختیار نمود. این شخص از بازماندگان خاندان مشهور مشعشی خوزستان بود که جد اعلایش سید محمد مشعشی در هویزه خوزستان ادعای مهدویت نمود و خلقی بسیار به وسیله او کشته شدند^۲. فرزندش سید علی مشعشی

۱. سنت ازاله بکارت عروس و سیله سلاطین و بزرگان قوم در میان اکثر اقوام کهن جزء عادات مرسوم بود. چنانکه ویل دورانت در تعریف تاریخ ایرلند از رسم مزبور یاد می کند و می نویسد: شاید بدساتی تکلیف اصلاح نژاد یا به منزله نمایندگان خدایانی که نوبر هر چیز را می خواستند. این شاهان ایرلندی بر طبق سنت کهن خویش حق ازاله بکارت از هر عروس را پیش از تسلیم او به داماد داشتند. تاریخ تمدن جلد دهم ص ۱۳۶.

۲. تاریخ پانصد ساله خوزستان به نقل از مجالس المؤمنین قاضی نوراله شوشتری در باره ادعای مهدویت سید محمد می نویسد: « سید محمد سالها در مدرسه شیخ احمد عالم —

مدعی گردید که حضرت علی خداست و جوهر روحانیت علی (ع) در وی حلول کرده است.

در سال ۸۸۸ ه. ق. بصره را در تصرف خود آورد و به نام این که علی (ع) خداست و فانی نمی باشد، نسبت به ضریح و بارگاه مقدس مولای متقیان بی حرمتی نمود و سپس در راه بغداد کاروان حجاج را غارت و زائران را از دم شمشیر گذراند.^۱ این سید تیره آتش بیگی، یکی از تیره های یازده گانه در ایش اهل حق را که اساسش اعتقادات مزبور بود بنیادگذارد. پس از کشته شدنش خاندان او به آذربایجان و کرمانشاه و فارس مهاجرت کردند ولی سایر افراد خاندان مشعشی تا سال ۹۱۴ ه. ق در خوزستان خود سری داشتند. میرخواند در حبیب السیر می نویسد: «شاه اسماعیل چون سخنانی از بدکیشی مشعشعیان شنیده بود، لشگر به خوزستان کشید و در هویزه با این خاندان و پیروان عرب آنها در نبردی سخت به پیروزی رسید و کشتاری مهیب از آنان کرد».^۲

مشعشعیان از آن پس زیر لوای حکومت صفوی به امارت پرداختند و به تدریج از پیروی بدعت های گذشته دست کشیدند. سید محمد حسن پس از آن که در کلاردشت مستقر گردید و زمینه های مناسب را جهت ابراز افکار خویش فراهم دید به اظهار دعوت پرداخت. نخست خود را نائب امام زمان معرفی نمود. سپس تکلیف را از افراد ایل نسبت به انجام فرایض دین گرفت و استعمال دخانیات را نیز تحریم نمود. تبلیغات سید با موافقت و مخالفت های فراوان روبرو گردید و چون هنوز کردها در حالت اتحاد و یگانگی به سر می بردند کار او سامان نیافت. ناچار با چند تن از مریدان پاکبازش که

→ معروف شیعه در حله می زیست، در این میان گاهی بر زبان می راند که من مهدی موعودم و ظهور خواهم کرد، این سخنان چون به گوش شیخ احمد رسید بر سید محمد بر آشفست و او را نکوهش کرد. ولی سید محمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد کوفه يك سال به اعتکاف نشسته همیشه گریه می نمود و چون از علت آن گریه می پرسیدند می گفت بر آن کسانی می گریم که به دست من کشته خواهند شد. تاریخ پانصد ساله خوزستان ص ۱۴.

۱. تاریخ پانصد ساله خوزستان ص ۱۴.

۲. تاریخ حبیب السیر جلد چهارم ص ۴۹۶.

در سلك در اویش اهل حق منسلک شده بودند از کلاردشت خارج شد و به اردبیل و سپس به شروان رفت و دیگر کسی از حال او خبر نیافت.

در سال ۱۳۰۸ ه. ق. دو نفر از همراهان سید محمد حسن به اتفاق مردی بلندقد و باریک اندام پس از گذشت هشت سال از هجرت سید به کلاردشت ورود کردند. این مرد غریب که دارای چشمانی نافذ و در کسوت سیادت بود خود را سید محمد برادرزاده و به قولی خواهرزاده سید محمد حسن و جانشین او در انتظام کارهای کلاردشت معرفی نمود. ایل کرد کلاردشت که این زمان بسا مسائل و مشکلاتی که در سطور گذشته از آن سخن رفت دست به گریبان بود مقدم سید مجهول الهویه را گرامی داشت. سید محمد پس از آنکه متوجه شکاف موجود و اختلاف و چند دستگی خواجوندان مخصوصاً نفرت آنان نسبت به ایلخان خود گردید، موقعیت را مناسب دید و دعوت را آشکار نمود. ادعای سید، مختصر این بود که سید محمد حسن دیگر سید نیست و به سلطنت رسیده است و من از طرف او مأمور ابلاغ خبر ظهور قریب الوقوع حضرت مهدی هستم. بنا بر این واجب آنست که از مال و امور دنیائی که از این پس به چیزی نمی-ارزد دست کشیده و سلاح و اسب تهیه نمایید تا برای روز موعود آماده پیکار باشید. گروهی فراوان از مردم ساده لوح ایل پیرامونش جمع شدند. طولی نکشید که ناراضیان خواجوند که دنبال فرصت می گشتند به اطرافیان سید اضافه شدند. در این میان کسانی که به واهی بودن ادعای سید محمد آگاهی داشتند، جهت صیانت نفس و حفظ خان و مان، بیعتی مصلحتی می کردند. اما آنانی که قاطعاً او و دعوتش را افاکار می نمودند دچار خشم شدید سید شده به وضع فجیعی کشته می شدند و اموال و خانه هایشان غارت و به آتش کشیده می شد.

اقوال محلی و مسدارك کتبی^۱ موجود از آن زمان، نشان از تصفیه حساب های خونین و کشتار و غارت فراوان دارد. در اندك مدتی کار کلاردشت بزرگ شد و آوازه ادعای سید محمد دائر بر قیام و جهانگیری از محدوده مرزهای ولایت خارج گشت. سیدحانقلی خان از واقعه تشنج ایل باخبر شد و با شتاب از استرآباد به کلاردشت آمد.

۱. صورتجلسه واقعه کلاردشت، نقل از کتاب «از استارا تا استارآباد» جلد سوم ص ۵۰۳.

بنا به شهادت ریش سفید خواجهوند، «سه جوبه اسب داده در کلاردشت حاضر شد.» سبحانقلی خان به محض ورود به کلاردشت با گروه شورشیان ایل خود روبرو گشت و چون سوء قصد آنان را دریافت به طرفشان شلیک نمود و جمعی از آنان را کشت. عده‌ای از مهاجمین پراکنده شدند ولی دسته‌ای که همراه کردهای روستای کل نو به رهبری فرزندان طالب نامی که از سبحانقلی و رفتارهای نابخردانه‌اش کینه به دل داشتند پا فشرده و با جنگ و گریز همراهان ایلخان را عقب نشانده‌اند. محل برخورد اولیه زمین‌های واقع میان آبادی‌های لاهو و حسن کیف بود ولی پس از عقب نشینی به حسن کیف و اطراف خانه ایلخانی منتقل گردید. در آنجا بر اثر تیراندازی متقابل، گروهی از طرفین به قتل رسیدند. مهاجمین پس از برخورد های خونین که رگه‌های نفرت و انتقام چاشنی داشت، آتش به خانه انداختند و دامنه حریق به زودی سراسر ساختمان را فرا گرفت. سبحانقلی خان ناگزیر شلیک‌کنان از خانه خارج شد ولی بلافاصله گلوله تفنگی ورندل که از طرف محاصره‌کنندگان شلیک گردید به حیاتش خاتمه داد. جسد خان وسیله انتقام‌جویان با تبر قطعه قطعه گردید و سپس بسا نعش دو عموزاده‌اش که در این زمان کشته شده بودند سوزانده شد.

سرکوب شورش

قتل رئیس ایل و خونریزی‌های بسیار که پس از آن حادث شد دربار قاجار را به فکر چاره‌جویی انداخت. علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه حبیب‌اله خان ساعدالدوله خلعت‌بری را مأمور اسکات شورش نمود. ساعدالدوله به همراهی علاءالدوله قاجار در رأس سپاهی به جانب کلاردشت حرکت نمود. علاءالدوله که بعدها حاکم تهران شده و اقدام او نسبت به چوب بستن بعضی تجار بازار سبب شوریدن مردم و آغاز حرکات مشروطه‌خواهی گردید، مردی سفاک و بی‌رحم بود و در هر جا حکومت کرد چشم رعایا را ترساند و قهاریت و جباریت او شهرت عام پیدا

کرده بود. این زمان فرصت مطلوب جهت بومیان کلاردشت برای انتقام از کردهای مهاجر فراهم گشت زیرا خواجهوندها ناخواسته به راهی کشانده شده بودند که تبع قهری آن رویارویی با حکومت تهران بود. سر تیپ ساعدالدوله با وجود آنکه حاکمیت بلامنازع بر محال ثلاث چسه از نظر ایللی و حکومتی داشت، ولی از وجود مهاجران کرد در منطقه که خوی شورشی و پر خاشکگرانه داشتند دل ناخوش بود، اما در ابراز عداوت جانب احتیاط را مرعی می داشت. کلاردشتی های بومی منتظر آشفته گی اوضاع و احوالنا شکست کردها بودند تا به عملیات قهری و انتقامی دست بزنند. حوادث آینده نشان داد که آنان در اظهار دشمنی و کینه مرزی نشناختند و درازدستی به افراط نمودند. پس از ختم غائله شورش، صورتجلسه ای از وقایع وسیله مسوده نویس دار- التالیف تهران از زبان یکی از ریش سفیدان خواجهونده تهیه گردید که شادروان مجتبی مینوی نسخه ای از آن را در اختیار استاد منوچهر ستوده گذاشته که مشارالیه عیناً آن را بدون دخل و تصرف در کتاب از آستارا تا استارباد آورده است. بی وجه نیست که برخورد نهائی سید و پیروانش را از مطالب ساده و جملات عامیانه آن مسوده پی گیریم. این صورتجلسه با ذکر کوتاهی از رفتار بومیان کلاردشت با شورشیان خواجهونده در گبرودار معرکه چنین آغاز می کند:

«باز صد رحمت به پدر این مأموری که از جانب پادشاه (ناصرالدین شاه- مؤلف) آمده بود که گیل (بومی های کلاردشت) هزار درجه از ساعدالدوله و اتباعش (تفنگچیان تنکابن و قوای چریک) بدتر بودند. ساعدالدوله سردار وارد شد که در مرزن آباد، قاصدی فرستاد عقب سید که بیاید، سید نیامد. مریدهایش می گفتند که آقا توپ و توپخانه آمده، جو ایشان می داد که توپ به شماها کارگر نخواهد بود و آسوده باشید. این اردوئی که از طهران آمده است مثل پشه به نظر شماها خواهد آمد! مختصر، طلوع آفتاب هر دو طرف مقابل هم شدند و سید دو بیرق داشت، یکی سبز و یکی سرخ. از طلوع آفتاب تا غروب در بین طرفین مجادله بود و سید خودش لباس جنگ پوشیده و شمشیر بسته و تفنگ طلایه داشت و در جلوی گیل ها ایستاده بود و جنگ می کرد. تا غروب سید را گرفتند و اردو به منزلش مراجعت کرد. اشخاصی هم که اطاعت به نبوت

سید نکرده بودند رفته دور او جمع شدند. از طرف خواجه‌ونداها پانصد نفر زن و مرد و بچه کشته شدند. بعد از رفتن ساعدالدوله و بردن سید مذکور، پسرهای ساعدالدوله تا سه ماه در هر کجاکه از این خواجه‌ونداها گیر می‌آوردند به درخت بسته با گلوله می‌زدند. بعضی‌ها را دست و پایشان را بسته زنده زنده به خاک می‌سپردند و چند قریه که از خواجه‌ونداها در لب دریا باقی بود همه را چاپیدند و اهالی‌اش را اسیر کردند و یک دختری از خواجه‌ونداها تا یک سال در خرم‌آباد در خانه ساعدالدوله بود تا وقتی که انتظام‌الدوله حاکم شد از جانب دیوان آمده با پسر ساعدالدوله در میان خواجه‌ونداها و گیل‌ها اصلاح دادند و گفتند ضرر هر دو طرف به پای همدیگر. در صورتی که ضرر کلی مال خواجه‌وند بود و به گیل‌ها ضرری نرسیده بود.^۲

سپس پیرمرد خواجه‌وند از شکوه و قدرت گذشته و واژگونی روزگار کرده‌های مهاجر کلاردشت با تأثر یاد کرده و اظهاراتش را این گونه به پایان می‌برد: «در واقع آن وقتی که ما وارد کلاردشت شده بودیم از هیچ چیز باکی نداشتیم. حالا قسمی شده که به مفاد این شعر:

چنان کار ممالک خورده برهم که زالی کرده پیدا زور رستم^۳
واضحاً مقصود از زال، گیل و مراد از رستم خواجه‌ونداها می‌باشند!

اسارت سید محمد و پیامد شورش

پس از شکست سید محمد از قوای ساعدالدوله و نیروی اعزامی از مسرکز، چنانکه گذشت سید وعده‌ای از پیروان مؤثر او در کار شورش دستگیر شدند و همراه

۱. لقب ساعدالدوله یکی از القاب نظامی بود که اغلب درخاندان خلعت‌بری مورد استعمال داشت. به طوری که بعد از سر تیپ حبیب‌اله‌خان این لقب به پسرش جمشیدخان برادر ولیخان سپهسالار واگذار شد. بعدها که جمشیدخان لقب سردار کبیر گرفت، این لقب به رشیدترین فرزند سپهسالار به نام علی‌اصغر خان داده شد.

۲. متن مسوده موصوف.

۳. همان مأخذ.

اردو به تهران منتقل گشتند. مردم پایتخت که کم و بیش از شهرت قیام سید کلاردشتی آگاهی یافته بودند در طرفین خیابان‌های مسیر به تماشا ایستادند. ساعدالدوله بی توجه به احساسات مذهبی مردم، برای بسزرگت جلوه دادن پیروزی به انجام تشریفاتی از سنخ نمایش اسارت امرای یاغی مطابق رسم زمان دست زد. زنجیری سنگین و بلند با حلقه‌هایی درشت به گردن سید محمد انداخت و سید در حالی که بر اسب نشسته و دست‌ها از پشت بسته داشت، با همراهان اسیر در میان غریو گوشخراش آلات موسیقی نظامی به سوی قصر سلطنتی قاجار در حرکت بود.

عمامه سبز و چشمان نافذ و اندام رشید و قیافه گیرای سید با زنجیری به گردن، مظلومیتی با شکوه به او بخشیده بود و بنا به یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، هیأت ظاهر وی، اسارت امام سجاد را در خاطر مردم تماشاگر تداعی نمود. در یک لحظه طغیان سید محمد و هدف عالمگیری‌اش فراموش شد و ستم‌زدگی اسرای کربلا در یادها زنده گردید. ابتدا گریه و سپس ناسزاهای رکیک و موهن نثار بانیان دستگیری سید محمد از طرف گروه تماشاگر گردید و آنگاه مقاومت و درگیری شدید با افراد سپاه ساعدالدوله و نفرات انتظامی شهر آغاز گشت. ساعدالدوله و مأمورین نیز جهت جلوگیری از دامنه تهاجم، با شمشیرهای آخته به مقابله برخاستند.

ناصرالدین شاه پس از اطلاع از درگیری، بلافاصله فرمان داد حرکت سید را تسریع کنند و مردم را از اطراف کاروان اسرا پراکنده سازند. ناصرالدین شاه به توصیه میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک اعظام وزیر خویش او را بخشید و ماهی پنجاه تومان مقرری جهت وی تعیین نمود. مدرسی چهاردهی در کتاب خاکسار و اهل حق به نقل از یادداشت‌های دکتر فوریه طبیب دربار ناصری می‌نویسد: «تاریخ ورود سید به تهران ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۰۹ هجری قمری برابر ۲۵ نوامبر ۱۸۹۱ میلادی بوده است.» همین نویسنده از نوشته‌های اعتمادالسلطنه اضافه می‌کند: «سید از اهالی صحنه کرمانشاه بود. مردی بلند بالا، سفید رو و ریش قرمزی داشت. به امر شاه عمامه سبز را از روی سر وی برداشته و در انبار زندانی کردند. سید پرچمی سوزن کاری کرده بود که آیه انا فتحنا بر بالای پرچم و شکل ازدها و گل فرگسی در پائین آن

منقوش ساخته بود.^۱

گراوری که از سید محمد به جا مانده او را درجه‌ای سوزن‌کاری شده بانقش اسامی ائمه اطهار نشان می‌دهد، گویا آن را به‌زعم خود لباس سلطنتی تصور می‌کرد. چهاردهی تصریح می‌کند که سید محمد کلاردشتی پس از شکست به‌سخره عالمگیرش گفتند، سید هاشمی نیست، زیرا در میان یازده تیره اهل حق فقط فرقه آتش‌بگی هستند که بزرگان طایفه آنها نسبشان به سید علی مشعشع فرزند سید محمد مشعشع می‌رسد، و دیگر فرق که گویند فلان سید طایفه بابا یادگاری است، مراد آنست که از احفاد بابا یادگار می‌باشند و طوایف اهل حق از این معنی غافلند.^۲ آرامگاه سید در چیتگر چهارده کیلومتری جاده تهران- کرج واقع است و اکنون معتقدین اهل حق جلسات درویشی بر مزارش برپا می‌دارند.

پس از پایان شورش سید عالمگیر و انتقال او به تهران، تصفیه حساب‌های خصوصی ایل و گیل در منطقه کلاردشت و نواحی ساحلی پدید آمد. بومی‌های کلار- دشت که بخت برگشتگی کرده‌ها را در نتیجه حمایت آنان از سید محمد دیده بودند، از فرصت پیش آمده سودها گرفتند، زیرا جنگ با اردوی دولتی و حمایت از فردی که جرأت ادعای سلطنت کرده و بدتر از آن ایل بیگی منسوب شاه را کشته بود، به کلی این ایل را از چشم دربار و حکومت قاجار انداخت و بی پناهِش ساخت. این فرصتی بود که کمتر به دست گیل‌ها از زمان مهاجرت کرده‌های خواجه‌وند تا آن روزگار افتاده بود. از طرف دیگر همان طوری که گفته شد خاندان خلعت‌بری نیز به کرده‌ها به چشم مزاحم نگاه می‌کرد. ویژه آنکه پس از جنگ مرزن‌آباد و دستگیری سید محمد، به سبب بلوای تهران هنگام نمایش اسراء، ساعدالدوله مورد مؤاخذه ناصرالدین شاه قرار گرفته بود. این امور سبب شد که همه عوامل بر علیه خواجه‌وندا به کار افتد و زمینه کشتار و انهدام و هتک نوامیس و سایر اعمال و هن‌آوری که معمول این نوع حرکات تلافی‌جویانه است بروز نماید.

۱. خاکسار و اهل حق ص ۲۰۵.

۲. همان مأخذ صفحات ۱۶۳ و ۲۰۵.

فرزند ساعداالدوله، جمشیدخان خلعت بری که از طرف مادر کجوری بود و بعدها لقب سردار کبیر گرفت به اشاره پدر یا به سائقه شخصی زیر تأثیر فضای متشنج اجتماعی حاکم بر منطقه، قوای چریک محلی تنکابن را از طوایف گوناگون دوهزار و سه هزار ونشتا و لنگا گرد آورد و با بومیان کلاردشت متحداً به قلع و قمع و کشتار کردهای خواجهوند پرداخت. ننگون بختی خواجهوندها را در این زمان نهایتی نبود. عدهای حدود پانصدتن از زن و مرد و کودک در هنگامه جنگ چنان که روایت گذشته از آن حاکی است، از این ایل کشته شد و عده زیادی نیز در انکار ولایت و سلطنت سید عالمگیر جان و مال و خان و مان بر باد داده بودند. قوای چریک تنکابن و گیل های کلاردشت از هیچ کوششی در امحاء و نابودی کردها مضایقه نکردند. مدت سه ماه این مردم نگون بخت در جنگل های انبوه و کوه های بلند و شکاف صخره ها زندگی رقت انگیزی را گذراندند. چنانچه هریک از افراد متواری به جنگ انتقامجویان گیل می افتاد، بی درنگ هدف گلوله قرار می گرفت و یا زنده به گور می شد. خانه های فراوانی طعمه حریق شدند و تراژدی های موحشی از این تصفیه حساب خونین در کلاردشت و خارج از آن پدید آمد. روستاهای کردنشین در کلاردشت و حاشیه ساحل خزر مورد ایلغار و چپاول قرار گرفت و چند ده منجمله عسگر آباد واقع میان زمین های دانیال و کلار آباد، طعمه حریق شد و ساکنین خواجهوند آن تار و مار شدند. این روستا در زمان سیاحت رایینو در کناره خزر مورد بازدید قرار گرفت و یادداشت هایش از خرابی و متروک بودن آن حکایت دارد.^۱ پس از سه ماه سرکوب و آشفته گی در منطقه سرانجام نمایندگان از طرف حکومت مازندران و دربار قاجار به غائله خاتمه بخشیدند و آرامش را بر آن ناحیه حاکم گردانیدند.

محمد ولیخان سپهدار

حبیب اله خان ساعداالدوله همچنان که در صفحات پیشین یاد شد، علاوه بر حکومت

محال ثلاث، از افسران صاحب‌نام ارتش قاجاری بود. او در رکاب ناصرالدین‌شاه جهت انجام مأموریت‌های جنگی به ناچار اوقات خود را بیشتر خارج از تنکابن می‌گذراند. اما به سبب استقرار ایل خلعت‌بری و وجود املاک فراوانش در این حدود، از گردش امور این ولایت و حکمرانی بر آن غافل نبود، فرزند ارشد ساعدالدوله ولیخان بود که در سال ۱۲۶۴ ه. ق. در روستای اشتاج دوهزار از بخش‌های کوهستانی تنکابن متولد گردید. دوران زندگی ابتدائی این کودک تا سن دوازده سالگی در میان ایل خلعت‌بری و در فضای زندگی ایلی گذشت. غرور بی‌حد و تندی خلق و خوی، دو خصیصه بارز اشرافی زمان دراو به افراط وجود داشت. زمانی که پدرش او را از دوهزار به تهران فراخواند و در سنین نوجوانی وارد نظام کرد، کودکی بیش نبود. معذک در این سن کم برابر قواعد معمول قاجاری که القاب شخصی و درجات نظامی از طریق وراثت و برحسب شأن و مقام پدران به فرزندان لایق و نالایق منتقل می‌شد، او نیز درجه سرهنگی گرفت. در حقیقت نجیب‌زاده تنکابنی خدمت نظامی خود را با درجه سرهنگی آغاز نمود. در سال ۱۲۷۵ ه. ق. با دویست نفر از هشتصد نفر تفنگچیان محال ثلاث که تعداد اخیر مجموعه نفرات سپاهی تنکابن را در آن زمان تشکیل می‌داد به حفاظت یکی از دروازه‌های تهران مأمور گردید. واقعه‌ای که نماینده خلیقات تند و سرکش ولیخان است مؤلفین زندگی‌نامه سپهدار^۱ و رهبران مشروطه^۲ در تألیفات خود این گونه آورده‌اند.

«در زمان صدارت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله قزوینی (سپهسالار) و تصدی وی بر امور نظام، روزی در هنگام سان نظامی اتفاق غیرمنتظره‌ای افتاد. مشیرالدوله از رفتار ولیخان که با درجه زودرس سرهنگی بر فوجی ریاست داشت انتقاد کرد و تصحیح عملش را خواستار شد. خان‌زاده تنکابنی که به مقتضای خوی اشرافی خود به این گونه امرونی‌ها عادت نداشت به مقابله لفظی پرداخت. کارگستاخی ولیخان به آنجا کشید که باشمشیر آخته بی‌باکانه به سوی سپهسالار حمله بسرد و قصد جان

۱. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۳۲.

۲. کتاب رهبران مشروطه ص ۲۸۸.

صدر اعظم معروف دربار ناصری را نمود.»

میرزا حسین خان به ناصر الدین شاه شکایت برد و تنبیه او را جهت جلوگیری از ایجاد بی نظمی در ارتش خواستار شد. متعاقب دادخواهی سپهسالار قزوینی ولیخان توقیف گردید و مقرر گردید به جرم این گستاخی چشم‌های او را درآورند. به نوشته کتاب رهبران مشروطه «ولی شفاعت و گریه وزاری پدرش ساعدالدوله موجب عفو وی گردید»^۱. البته این شفاعت چندان هم ارزان و آسان حاصل نگردید، زیرا ناصر الدین شاه در مقابل هر یک از چشم‌های ولیخان یکصد هزار تومان به ارزش پولی آن زمان و مجموعاً دویست هزار تومان مطالبه نمود^۲. این پول با فروش قسمتی از عوائد دوازده ساله املاک تنکابن و کلارستاق و کجور تأمین گردید و چشم‌های ولیخان از خطر کوری نجات یافت.

یک سال پس از این واقعه ولیخان به درجه سرتیپی نائل و لقب سردار اکرم یافت و به سال ۱۲۹۸ هجری قمری به حکومت تنکابن و رشت منصوب گردید. لقب نصر السلطنه را به دنبال یکی از تهاجمات و سرکوب‌های تند خود در صحرای ترکمن به دست آورد. این سفر جنگی که شاید مهم‌ترین آن در شکست اشراک ترکمن بود علاوه بر تار و مار ساختن طوایف شورشگر در خاک ایران، آنان را تا مسافتات دور در سرزمین ترکستان شوروی تعقیب نمود. زیرا به فراست دریافته بود که شورش و مزاحمت ترکمانان بیشتر با تحریک و حمایت نیروهای تزاری روس انجام می‌پذیرد. در نفوذ به خاک روسیه ضمن تعقیب یاغیان ترکمن و شکست و دستگیری گروهی از آنان، چند نفر از افسران برجسته روسی نیز به اسارت درآمدند. از جمله اسرا افسر نامدار روس

۱. رهبران مشروطه ص ۲۸۸.

۲. به روایت کاظم مجتهد سلیمانی که نقل قولی از عضدالملک، ایخان قاجار است، انصراف ناصر الدین شاه از اجرای فرمان کوری چشم‌های ولیخان تنکابنی و صدور حکم جدید مبنی بر دریافت مبلغ معتنا به جریمه، به شفاعت مرحوم میرزا محمد طاهر بن سلیمان تنکابنی صورت گرفت. منزلت والای مذهبی و علمی و اجتماعی فقید سعید در این قضیه تأثیر غیر قابل انکار داشته است. از بازماندگان این شخصیت تنکابنی، خاندان علامه، مجتهد سلیمانی و علمی قابل ذکرند.

کروپاتکین بود که بعدها در جنگ معروف روس و ژاپن، فرماندهی عالی ارتش روسیه را به عهده داشت. دولت مرکزی قاجار از اقدام شجاعانه ولیخان شدیداً به وحشت افتاد و ضمن آزاد ساختن اسیران روسی، تن به مصالحه‌ای تسلیم‌گونه داد. این شهادت هر چند سبب ترس و نگرانی دربار قاجاری گردید. اما مانع از ستایش اقدام عامل شجاع و اعطای لقب نصر السلطنه به او نگردید. حکومت استرآباد نیز ضمیمه این قدردانی به ولیخان سپرده شد.

سال‌های اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل فرمانروائی مظفرالدین شاه، ریاست ضرابخانه و وزارت مسکوکات را عهده‌دار بود. سال ۱۳۱۷ ه. ق. به حکومت گیلان منصوب می‌شود و دوران چهار ساله‌ای را در ولایت غربی املاک و مسقط الرأس خود وایلش، تنکابن به حکمرانی می‌پردازد. در مدت اقامتش در گیلان، دوبار مظفرالدین شاه را جهت مسافرت تفریحی‌اش به اروپا از طریق بادکوبه تا تفلیس همراهی کرد. شاه با اعطای لقب جدید سردار معظم به او، رضایت خود را در تأیید مراتب کاردانی ولیخان نصر السلطنه اعلام می‌نماید.

به سال ۱۳۲۱ ه. ق. عین الدوله شاهزاده قاجار به صدارت انتخاب شد و نصر السلطنه پس از يك سال خانه‌نشینی به حکومت شهرهای اردبیل و مشکین‌شهر و خلخال منصوب گردید. (۱۳۲۲) زمان تصدی او در این دو ولایت، کارهایی منجمله ایجاد راه‌های شوسه و تأسیس کارخانه توپ ریزی و ساختمان مدرسه‌ای را در اردبیل به وی نسبت می‌دهند. اما خشونت و غرور و تندخوئی‌اش نیز در حوزه‌های حکومتی داستان‌های مشهوری را به یادگار گذاشته است.^۱ پس از يك سال حکومت در ولایت آذربایجان در سال ۱۳۲۳ ه. ق. به دربار طهران فراخوانده شد.

در این زمان محمد ولیخان تنکابنی صاحب عناوین مهم وزارت تلگراف، امیری رسته توپخانه قشون دولتی و مقام فرماندهی افواج جنگی مازندران و گیلان و قزوین که در حقیقت يك چهارم ارتش آن روز ایران را تشکیل می‌داد بود. علاوه بر القاب گذشته چون سردار اکرم، نصر السلطنه، سردار معظم، به لقب سپه‌دار اعظم نیز در این

۱. حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را قلم و دفتری و دیوانی است

اواخر مفتخر گردید. امتیازات فوق‌العاده اقتصادی نیز از جمله امتیاز انتفاعی پنجساله تلگرافخانه ایران، امتیاز نفت شمال، اجاره گمرکات و امتیاز معادن نمک و بالاخره امتیاز راه تهران چالوس از طریق گردنه هزارچم (تقریباً مسیر کنونی چالوس-کرج) را به مدت هفتادسال از دولت قاجار که در بدل ثروت‌های ملی این سرزمین به خودی و بیگانه دستی گشاده و چشمی بسته داشت گرفت. ولیخان تنکابنی در آغاز روزگار مشروطه. خواهی به‌سرداری بزرگ و جاه‌طلبی بی‌باک و ملاکی بسیار ثروتمند تبدیل شده بود. از مشاغل بزرگ دولتی و موقعیت‌های ثروت‌خیز اقتصادی، سودهای سرشار برده و املاک موروثی خلعت‌بری را که از زمان پدرش شروع به توسعه نموده بود، چندین برابر ساخت. رقبات ملک‌های او علاوه بر زمین‌های محال ثلاث در گیلان و مازندران میانه و خاوری و قزوین و کرج، در گوشه و کنار مملکت نیز به صورت قطعات پراکنده وجود داشت، مجموعه افراد سوار و جنگجویان و نفرات دربخانه و خدمه و حواشی او بیش از هزار نفر احصاء گشته و قصور او در تهران و ولایات آمدورفتی شاهانه داشت. سپهدار در چنین شرایط مطلوبی از ذخیره‌های سرشار ثروت و قدرت چشمگیر نظامی و سیاسی، با پدیده عجیب و ناشناخته مشروطه خواهی روبرو می‌گردد.

بخش پانزدهم

دوران مشروطیت

اوضاع ایران پیش از نهضت مشروطیت

اقوام ایرانی از کهن‌ترین روزگاران که جامعه با تفاوت شدید امتیاز طبقاتی روبرو گردید، با عصیان اجتماعی، جریان حاکم را تهدید کرد. این انقلابات که ثبت دفاتر تاریخ است، هر زمان صبغه‌ای خاص و کسوتی مناسب ذائقه ایسام بر تن داشت. چنان که مسامحه‌گرایی و ترك دنیای مانی و سوسیالیسم ابتدائی ولی‌کار سازمزدك بامداد از نیازهای اصیل مردم زحمت‌کش و بی‌چیز ایران سرچشمه می‌گرفت. آذین‌بندی اجساد بابل خرمی و مازیار بن قارن بر چوبه‌دار و سپس پیکار توده‌های تحت ستم این سرزمین زیر نام‌های شیعی، معتزلی، سپیدجامه، قمرطی، کیسانی، راوندی، باطنی، خرم‌دینی بر علیه خلفاء ستمکار عرب نمونه‌های برجسته این توحید معنوی در هدف است. زمانه‌ای که مغول سکوت مرگ را با انهدام تمدن و فرهنگ و کانون‌های حیات انسانی بر این سرزمین تحمیل می‌کند، مقاومتی فراخور حال و مقال به صورت عرفان در جامعه ایران رشد می‌کند و با حربه‌ای متفاوت، تضادهای موجود جامعه و حاکمیت‌های قهار طبقاتی را مورد حمله قرار می‌دهد. این بار به جای ابو مسلم‌ها و بابل و حسن صباح، مولوی و حافظ سر بر می‌کشند و قشرهای انقلابی جامعه ایران که با عناوین سپیدجامگان و قمرطیان نامبردار شدند، دسته‌های نقشبندی و شاه نعمت‌اللهیه را تشکیل دادند. عرفان با تمام ویژگی‌های ترك دنیا و فراغ از کفر و دین که مناسب احوال توده‌های سرکوب

شده پس از ایلغار مغول است، مدت سه قرن به تخت می‌نشینند و آنگاه انقلابی دیگر به رهبری فرزندان شیخ صفی پدید می‌آید. عوالم نظامی و فساد این خاندان را قدرت عصیان مردم ایران در زمان نادر مدفون می‌سازد. هنگامی که ایل ترک نژاد قاجار چیرگی خود را بر ایران و مردم ایران مسلم نمود، کلیه تکیه گاه‌های شورش و انقلاب به شیوه دیرین فرو می‌ریزد و خصایص گذشته‌اش بی‌رنگ می‌گردد. عرفان در نتیجه شکست سیاست مذهبی صفویان بی‌ارج می‌گردد و تنها در کشکول و منتشای قلندران خلاصه می‌شود. دیگر نه پناهگاهی و نه تخطیری برای مردم دردمند ایران به جا می‌ماند. این زمان اروپا چون غولی گرسنه از خواب قرون وسطائی خود برخاسته و فکین نیرومند صنعت را به آهستگی ولی مداوم در گوشت نرم ملت‌های فقیر و گرفتار فرو می‌نماید. انگلیس که میراث شوم پرتغالیان را در زمینه استعمار تجاری خویش در ایران به دست دارد، از زمان صفویه در فساد اخلاقی رجال سیاسی ایران مساعی دائم به خرج می‌دهد و سرمایه‌گذاری قابل اعتنا می‌نماید. پس از آن نگاه داشتن کشور در حال توحش و زبونی و خرافات، سرلوحه سیاست و اقدام عاجل آنان می‌گردد.

روسیه تزاری علاوه بر تحمیل دومعاهده استعماری و سراسر آزمندانه گلستان و ترکمانچای و صید امتیازات خانه بر انداز و تحقیر ایرانیان با اجرای حق کنسولی تا سال‌های اول قرن بیستم، توانسته است قسمت بزرگی از خاک ایران را در تارهای امتیازات و حقوق مکتسبه گوناگون پیچیده و نیمه ازدستگاه حکومتی قاجار را قبضه کند. سیاست‌مداران تاجر مآب و جاسوسان کشیش‌نمای دول مسیحی و سیاحان جامعه شناس و مزدور اروپائی خاک ایران را جولانگاه سیاست و تجارت و نقشه‌های دور و دراز آینده ساختند. این نورسیدگان طماع، چهارپایان خود را با کشتی‌های بزرگ تجار تی عوض کردند و به جای دوره گردی و تاخت و تاز فتنه‌های صلیبی قرون وسطی، اینک با محصولات صنعتی و تجاری خود بر پهنه بازارهای جهان غیر اروپائی چنگ انداختند. زمامداران قوم چادر نشین قاجار حاکمیتی عشیره‌ئی بر جامعه ایران تحمیل نمودند. عناصر ایرانی که در منگنه فشار خارجی و استبداد جاهلان و خوی بیابانی شاهان قاجار گرفتارند، برای خلاصی خود و سرزمینشان مفری نمی‌یابند. امیر کبیر و

قائم مقام فراوانی که ایرانی‌اند و درد و علاج آن را به خوبی شناخته‌اند نیز در تار و پود دسته‌بندی‌های درباریان و شاهزادگان در مسابقه احراز مقام و چپاول ثروت توده، و حقوق بگیران رسمی اجانب، گرفتار و سر از دست دادند.

اشراف و ملوک الطوائف و خان‌های ملاک که قسمت عمده طبقه حاکمه را تشکیل می‌دادند بر اثر ورود سرمایه داری خارجی و ایدئولوژی آنان رو به ضعف می‌رفتند. زد و خورد دائمی بین خوانین از یک طرف و حکومت از طرف دیگر سبب ضعف هر دو گروه متنازع شده بود. دربار که در نبرد ضد خوانین قدرت و حیثیت خود را از دست می‌داد، روز به روز از درآمدهایش کاسته و هزینه‌اش افزون می‌گردید. حکومت قاجار برای پر کردن این خلأ به قروض داخلی و خارجی دست زده و با اینکه هر زمان که می‌توانست املاک زمین‌داران را گرفته خالصه یا تیول می‌نمود. بدین ترتیب بر مقدار رقبات دهقانان آزاد و خرده مالک می‌افزود. چنانکه رقبات نادری و محمدشاهی و اسنادی که به صورت بنیچه توسط امیر کبیر صورت صدور یافت، مطلقاً برای تضعیف خوانین و توسعه زمین‌داران خرده پا بود. هر چه از وسعت املاک و قدرت زمین‌داران بزرگ کاسته می‌شد، طبقه نوپای متوسطی در میانه جماعات ملت‌رشد می‌کرد که ظهور و موجودیت آن تهدیدی برای حیات سیستم فئودالی و حکومت شاهک‌های طوائف بود. این گروه میانه، دهقانان خرده مالک و کسبه متوسط الحال شهری بودند که روز به روز با رشد طبقه خود در فکر ازپا انداختن طبقاتی بودند که تضاد منافع و اختلاف اصولی با آنان داشتند.

تجار و کسبه به واسطه رقابت اجناس و کالاهای صنعتی و غیر صنعتی اروپا، از تجارت دست کشیده و به واسطه‌ها و دلالتان کالا تبدیل شده بودند. از طرف دیگر کاروان‌های آنان در رفت و آمدهای خود در داخل کشور و با هنگام خروج، مورد دستبرد غارتگران خوانین قرار می‌گرفتند و بختیارترین آنها نیز به سبب وجود عوارض متعدد، از خیر سوداگری می‌گذشتند. حکومت قاجار در این بازار آشفته نه تنها چاره‌ای برای دردهای این قشر نبود بلکه با فروش امتیازات تجاری گوناگون، هر روز دست بیگانگان را برای نابود ساختن تجارت و زمینه‌های آن در داخل کشور و تعطیل و نابودی صنایع داخلی آزاد می‌گذاشت. پیشاپیش، وضع طبقات فقیر و

توده‌های فروافزاده جامعه در این هنگامه خود معلوم است، علاوه بر ستم‌های وهن آور خوانین و ایادی آنها بر کشاورزان و روستائیان و شهریان فقیر، گاه اتفاق می‌افتاد که مأمور حکومت فرد روستائی را جهت اخذ مالیاتی که به هیچ وجه قدرت پرداختش را نداشت، به درخت می‌بست و آنقدر شلاق می‌زد تا رهگذران را دل براو می‌سوخت و شاهی شاهی بر او جمع می‌شد و مأمور حکومت او را از درخت بساز می‌نمود. و «زمانی رعیت بیچاره برای يك تومان مالیات معوقه، دختر خود را به مأمور مالیات جهت تمتع جنسی می‌بخشید»^۱.

طبقات روحانی در آن زمان به دو دسته تقسیم می‌شد. گروهی که به علت مشاغل دولتی و ارتباط نسبی یا سببی یا خدمتی با دربار و سلاطین قاجار، از کلیه عناوین و امتیازات نجابت و شرافت برخوردار بودند و ثروت گروهی از آنان چنان بود که بنا به نوشته میرزا محمد طاهر بن سلیمان تنکابنی مؤلف قصص العلماء، محسود سلاطین قاجاری واقع می‌گشتند.^۲ دسته دیگر از روحانیون بی‌چیز و از اجزاء قشرهای فقیر جامعه ایران بودند که نه ثروت و مقامی داشتند و نه از فقدان آن رنجی به دل راه می‌دادند. زیرا فضیلت و تقوی و اصالت طریق و پاکی کسوت، تمول واقعی آنها را تشکیل می‌داد. به سبب شباهت شرایط با اقشار تهیدست، ارتباط و پیوندی عمیق با توده‌ها داشته و اعتماد و محبت مردم را به سختی جلب می‌نمودند. بنابراین تعجب آور نیست گروه اخیر که در ضمن دانشوران و اندیشمندان عصر خود بودند با سایر طبقات محروم دل یکی دارند و پیشاپیش نهضت‌های اجتماعی ایران دیده شوند. سبب دیگری که این دسته از روحانیون را سخت از تسلط بیگانه بر کشور و زبونی قاجاریان در بر اندازی آنان متنفر می‌نمود، دخالت فرنگیان حتی در امور مذهبی بود. چنانکه عمال تزار و سپس انگلیس، آخرین حرکت توده‌های ملت ایران را در جریان مبارزه تاریخی‌اش با سیستم در حال نزع فتودالی، با اهرم انحراف از مسیرش خارج ساخته و مسالك

۱. تاریخ بیداری ایرانیان بخش اول ص ۹۵.

۲. نقل از تاریخ اجتماعی ایران معاصر ص ۵۲ راجع به شرح حال حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی.

بابی و بهائی را از بطن آن خارج کردند. از آن پس به جای آنکه چنان جنبشی دردی از توده‌ها درمان نماید، خود به آفتی دیگر در جامعه ملت بدل گردید.

نهضت اتحاد اسلام

طبقات نوخاسته متوسطه در ایران که مکانتی شایسته در هرم اجتماعی را جویا بود به دنبال رهبر می‌گشت. روحانیون خارج از دایره قدرت و ثروت، زمین‌داران آزاد و خرده‌پا و بازاریان و سوداگران جزء و کل و سایر محرومین طبقاتی از رده معترضین بودند که وضع موجود را شایسته موقعیت طبقاتی خود نمی‌دانستند. بنابراین لبه تیز حملات و عصیان‌های خود را متوجه شقاوت حکومتی قاجار و تسلط استعماری دولین روس و انگلیس ساختند. از آنجائی که هر زمان ملت صمیمانه خواهان چیزی باشد و اراده دگرگونی وضع و جابه‌جائی شئون مختلف حیات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه را بنماید، رهبریت مناسب نیز از بطن آن زائیده خواهد شد، نیازهای مجسم جامعه ایران آن زمان در وجود شخصیت ناآرام شرق که بعدها عجب به زمانش دانستند متجلی گردید. این مرد که وطن پرستی سترگ و به‌زعم بعضی کسان آشوب‌طلبی خطرناک بود، سید جمال‌الدین اسدآبادی است که برای تسکین خاطر طبقات متوسط جوامع مشرق زمین و کانالیزه کردن نهضت ملی ملل اسلام به‌ویژه ایران، نغمه اتحاد ملت‌های مسلمان را ساز کرد. این زمزمه در حقیقت کلیه تلاش‌ها و آرمان‌های ملل در بند اسلامی را متشکل می‌ساخت و از آن در فروریزی نظامات کهنه اقتصادی که بر مبنای سیستم فتودالی استوار بود استفاده می‌کرد. طبعاً چنین تشکلی اساس و بنیان سایر اجزاء جامعه را از قشرهای حکومتگر و روحانیون وابسته به آن و حامیان چنان‌دسته‌گامی که دولت استعماری انگلیس در صدر آن بود به‌تزلزل دچار می‌ساخت. سید برای چنین امر عظیمی، اتحاد شیعه و سنی را پیش کشید. همان کاری که اول‌بار نادر افشاری در طریق خانمه بخشیدن به مناقشات مذهبی و توحید ملل اسلامی منتهی به سودائی دیگر در قوریلتهای مغان پیش کشیده بود. اما دیپلماسی مکار انگلیس و قدرت امپراطوری

جهانی‌اش و خواب‌زدگی ملل اسلام، راه‌های وصول چنین اتحادی را به روی سید بست. در تهران و استانبول بی‌قدری دید و باوجود تلاش‌ها و گسترش این نهضت در منطقه خاورمیانه حتی اروپا به آرزوی بزرگ‌خود و طرفدارانش نتوانست جامه عمل بپوشاند. سیدجمال‌الدین پس از یأس از سلاطین بزرگ اسلام وقت چون عبدالحمید عثمانی و ناصرالدین شاه قاجاری دریافت که بدبختی و ذلت اسلام از این پادشاهان و علمائی است که دین را در خدمت مصالح خود تعبیر و تفسیر می‌نمایند. و در حقیقت طرفدار بقای سیستم فئودالی و شیوه‌های حاکمیت قرون وسطائی بر جامعه هستند. پس به‌مرید پاکبازش میرزا رضا کرمانی که خود زندگی بساخته‌ای دیگر از رده مظلومین استبداد بود اشاره قتل شاه را نمود.

درحالی که پیش از آن ایران تجربه طغیان تنباکو را پشت‌سر گذاشته و توده‌ها به نیروی بالقوه خود درمقابله با ستمکاران آگاه‌گشته بود. سرانجام تاریخ به سیدجمال‌الدین اسدآبادی و پیروان فراوانش در ایران و خاورمیانه فهماند که برای تغییر اوضاع نمی‌توان به دستگاه حاکمه‌ای امید بست که سودای بازگشت به زمان کهن یا حداقل خواهان دوام وضع موجود است. شلیک طپانچه میرزا رضای کرمانی به هدف قلب ناصرالدین شاه قاجار در حرم حضرت عبدالعظیم، فرمان حمله و استارت آغاز دویدن ملت به سوی کاخ فرتوت دستگاه ستم در کشور بود. جنبش اجتماعی سیاسی مشروطه در حقیقت حرکت تکمیلی ملت پس از عصیان ناقصش به زمان سقوط صفویه و سپس توحید نهضت‌های مختلف مذهبی و سیاسی بعد از آن بود. هرچند این جنبش نیز چون ده‌ها خیزش گذشته ایرانیان به نتیجه منظور نرسید ولی در طریق تکامل تاریخی و گذر ملت از مقاطع کمال جوئی تمدن و فرهنگ خویش، پله‌ای دیگر بر نردبان مقصود شد.

تنکابن در طلیعه مشروطه خواهی

حکومت علی قلیخان امیر اسعد

سپهدار تنکابنی فرزندان متعدد داشت که از آن میان علی قلیخان امیر اسعد به

حکومت تنکابن منصوب شد و از مواهب و امتیازات ایلی و املاک وسیع این خاندان در محدوده کلارستان و تنکابن و سیارستان بهره‌مند گردید. پسر دیگرش مرتضی قلی سردار اقتدار بر املاک کجور و مازندران از طرف پدر سرپرستی یافت. اگر طلوع و غروب خاندان‌های حکومتگر در عرصه فرمانروائی چون سایر نظام‌های حیات فرض شود، بدایت حال سلاله خلعت‌بری با ظهور مهدی‌خان در عرصه فرمانروائی آغاز می‌شود و دوره کبریای قدرت آنان، روزگار بالانشینی سپهدار تنکابنی است. غروب ادبار نیز با حکومت امیر اسعد بر تنکابن فرا می‌رسد. هر چند شیوه حکومت و ملک‌داری امیر-اسعد در منطقه و طریقه سلوکش با توده‌های مردم، برهانی قاطع در جهت اضمحلال قدرت و شوکت این طایفه است، اما بخت نامساعد وی را به سبب قرینه شدن عصرش با پایان روزگار فتودالی به شیوه دیرین نباید از نظر دور داشت. محمدولی‌خان سپهدار دوران اولیه حیاتش با تربیتی ساده و روستائی در آبادی‌های دوهزار تنکابن گذشت و آنگاه دود باروت میادین نبرد و تحمل مشقات اردو کشی‌ها، صلابت و آبدیدگی مردان کار آمد تاریخ را به او بخشید. اما امیر اسعد برخلاف پدر در محیطی مطلقاً اشرافی و دور از مردم به دنیا آمد و تربیتی نامرغوب یافت. زندگی مرفه و به دور مساندن از صعوبت حیات، عناصر عالیله سلحشوری و شجاعت که در خاندان‌شان موروث بود ناپدید گردید و خصایص منفی اخلاقی در او رشد یافت. ملخص کلام آنکه حائز تمامی صفات رجالی گردید که در مقاطع پایانی حیات سلسله‌های حکومتی خود قرار می‌گیرند. عمارات عالیله که وسیله پدران و اجداد امیر اسعد و خود او در خرم آباد تنکابن احداث گشته بود، در زمان فرمانروائی بر این خطه آمد و رفتی شاهانه یافت. تجمعات فراوان، خدمه در بخانه و فراشان متعدد و عملیات شکنجه و سواران تفنگچی حکومت ثلاث و اوامر و نواهی اشرافی، مرکز تنکابن را به صورت تخت گاهی کوچک و درباری فانتزی بدل ساخته بود.

چون قاجاریان نیز دولتی عمر به سر آمده بودند و اراده شاهان آن پرولیات ایران نافذ نبود، حکومت ملوک‌المطوایف با گسترشی وسیع بر سر اسر ایران حاکمیتی مطلقه یافت. استقلال رأی امیر اسعد چنان بود که محال ثلاث را حکومت مستقله می-

دانست و به فرمان‌های صادر از مرکز ایران بی‌اعتنا بود.^۱ امیرحتی به تقلید از دربار ناصرالدین شاه و گروهی از سلاطین که دلقک‌های متعدد جهت عملیات سخره‌آمیز و تحقیر رجال داشتند از نگاهداری مسخره‌ای بومی در پیرامون و اجزاء موکب خانی خویش غفلت نورزید. خاصه آنکه صلات و جوایز این دلقک دربار! تنکابن، صرف‌نظر از حق‌السکوت‌های اخذ شده از رجال، از کیسه فقیرانه ساکنان این نقاط تأمین می‌گشت.^۲ هزینه تجمل و تعیش وسیع حکومت تنکابن را مالیات‌های متعدد، وجوه مصادرات، عوائد املاک علف‌چر و اراضی شالیزاری و رقبات مسکونی تأمین می‌نمود. دامداران مناطق دوهزار و سه‌هزار و نقاط کوهستانی نشتا و لنگا و گالش‌های مراتع سرسبز تنکابن غرب، در اثر اعمال تدابیر خاصه امیر در فروگیری املاک و تعلیف گاه‌ها و مراتع آنان، اکثراً از حق مالکیت موروث محروم شده و به مستأجرینی بساج‌گزار بدل می‌گشتند. علاوه بر آن مطابق رسم معمول زمان ناچار بودند که از احشام وی نیز به رایگان نگاهداری و مواظبت نمایند. خرده مالکین جزء که مستمراً در حراست رقبات خود بسا ایداء و اذیت کارگزاران حکومت و مالکین وابسته به دستگاه حاکم جهت متأذی ساختن آنان برای فروش ملک خود رو برو بودند به ناچار املاک خویش را به ثمن بخس فروخته و به اصطلاح زمان در حمایت خاندان ارباهی امیر اسعد قرار می‌گرفتند.

آبادی‌های سه‌هزار به جز روستای سرن که ساکنینش به خاطر عدم تمکین از فروش زمین‌های خود به حکومت تنکابن آواره نقاط دوردست گشتند و کلیه قطعات ییلاقی و قشلاقی دوهزار جزء مستملکات این خاندان قرار گرفت. هر چند خاندان

۱. پاسخ امیر اسعد به شیخ محمد مزدشتی در ارتباط با انتخاب نماینده تنکابن جهت دار-

الشورای ملی. تاریخ بیداری ایرانیان بخش دوم ص ۶۹.

۲. معروف است مالیاتی که جهت تأمین مواجب تور فرخی (فرخ دیوانه) دلقک خاصه بر مردم تنکابن بسته شده بود، دودکش خانه‌ای یک قران بر هر واحد مسکونی بود که ضمن عوارض و مالیات مختلف جنسی و نقدی دریافت می‌گردید. این مالیات مضحک که عنوان خنده‌آورتری چون حق‌الباد داشت به هیچ وجه در طریق وصول آن از مردم تعطیل یا وقفه راه پیدا نمی‌کرد.

خلعت‌بری در طول دهه‌ها و سده‌های پیشین به ازدیاد و توسعه املاک پرداخته بودند ولی در زمان امیر اسعد درازدستی آنان بر اموال و املاک و همچنین بر حیثیات و خون‌های مردم مقیاسی وسیع و شیوه‌ای غیر معمول یافت. چنانکه در غصب مراتع تحت تعلیف احشام طایفه مشهور و تساریخی شیرج، قساوت را از حد گذرانند^۱. در حالی که املاک مزبور وسیله سپهدار به خاطر تحاشی صاحبان آنان از فروش به اجاره گرفته شده بود. گسترش نفوذ خاندان خلعت‌بری و توسعه قدرت اقتصادی آنان در منطقه حتی سیاه‌رستاق و ماوراء خاوری رود چالوس در حوزه کجور و نور، سبب گردید که طوایف و خاندان‌های جوای نام و نان به مناسبت ارتباط نسبی و سببی دور با این طایفه به سیستم ملک‌داری امیر اسعد تمسک جویند. هر یک از این خوانین حتی خاندان درجه دوم و سوم در هر نقطه‌ای که رحل اقامت افکندند، توسعه ملک‌های آنان مشمول شیوه به کارگیری پوست‌گاو افسانه‌ای عقاب الموت می‌گشت^۲.

امیر اسعد خلعت‌بری شجاعت پدر را فاقد بود و این ادعا را نه فقط روایات معمرین و نسل‌های گذشته تنکابن بلکه چگونگی نقش او در افت و خیزهای نظامی و حوادث حکومتی و گوشه‌هایی از یادداشت‌ها و خاطرات مردان هم‌عصر وی آشکار می‌سازد^۳. یادداشت‌های پدرش در هنگامه حوادث از سوءسیاست وی در امور حکمرانی

۱. برادران غلام و نوروز، بزرگ ایل شیرج و مالک املاک زلم، هابنه، سرج‌سرا، چالکه، کنگل‌چال، چال‌سرا، خانه‌بن.

۲. کار سترگ حسن صباح در تربیت فدائیان و مبارزه با ایران‌خواران ترک و عرب ازستاد عملیات آشیانه عقاب (الموت) و شگفت‌کاری‌های این فدائیان، افسانه‌های فراوانی از این مرد عجیب بر سر زبان‌ها انداخت. از جمله این افسانه‌ها داستان تملك قلعه الموت است. مشهور است که حسن صباح به طور ناشناس به رودبار الموت سفر کرد و چون آن نقطه را جهت ایجاد پایگاه مناسب دید از مالک آن قطعه زمینی به مساحت يك پوست‌گاو خرید. پس از انجام معامله پوست را به رشته‌هایی طولانی و نازک برید و آن را پیرامون قلعه کشید، آنگاه ادعای مالکیت آن نقطه را مطابق مفاد سند بیع ساز کرد و به مقصود خویش نائل آمد.

۳. یادداشت‌های سالار فاتح کجوری و دست‌نوشته‌های سپهدار تنکابنی.

شاهد صادقی است. پشتوانه وی در راه تحقق اهداف و تمایلات متنوعش، قدرت بزرگ سپهدار در تهران و قوای نیرومند تفنگچی حکومتی تنکابن بود و مشروعیت این اعمال نیز وسیله مراجع قضائی وقت که با سیاستی زیرکانه در اختیارش بود مؤکد می‌گشت.

در این شرایط نامطلوب اجتماعی دو شخصیت مذهبی به نام‌های سید صادق مجتهد سیاورزی و شیخ محمد مزدشتی مشهور به شیخ کبیر به رفتارهای حاکم تنکابن معترض بودند و گاه به گاه فریاد اعتراض خود را نسبت به اعمال وی بلند می‌نمودند. شادروان سید صادق که عالمی فقیه و روحانی با فرهنگ بود و کتابخانه‌اش در روستای سادات‌نشین سیاورز شهرت عمومی داشت به سبب تقرب خاص عمویش سید علینقی مجتهد سیاورزی در پیشگاه خان حاکم، کمتر مورد اذیت و اذیت قرار می‌گرفت. در حالی که شیخ کبیر در صراحت لهجه و استقامت رأی معروف و نسبت به امیر اسعد و اعمالش بسیار شدیدالانکار بود. امیر اسعد برای اینکه برخشم و احساس رقابت شیخ دامن زند، گاه که به دیدار سید علینقی به سیاورز می‌رفت، در مبدأ روستا از اسب پیاده می‌شد و با احترامی تصنعی و چشمگیر، خضوع را به حضرت سید به افراط می‌کشاند. به این ترتیب با يك تیر به اصابت دوهدف مختلف الجهات توفیق می‌یافت. هم شیخ مزدشتی را از این حرمت غیرعادی که وسیله او درباره سید علینقی مجتهد مرعی می‌گشت به رنج می‌انداخت و هم اینکه سید را در طریق تأیید و تصویب اعمال ویژه‌اش در حوزه فرمانروائی به سکوت و مماشات و ادار می‌نمود.

بنابر این حوزه روحانی تنکابن نیز چون سایر نقاط مشابه ایران از دو قشر مشخص تشکیل می‌یافت. نخست روحانیون مسلط و صاحب شرافت و کیایی اما متصل به قدرت روز و لایه دیگری از روحانیون مردم‌گرا و جویای نام بودند که همراه با سایر افراد فرو افتاده جامعه، به سبب تحول مقاطع اقتصادی و تغییرات فرهنگی مناسب آن مکانی و الاثر از طبقه جاری خود را جستجو می‌نمودند. عوارض و مالیات‌های گونه‌گون، خارج ساختن اراضی ملکی مردم با تنظیم اسناد فروش بدون رضایت صاحبان‌شان، احیاء رسوم و سنت‌های متروکه خان‌سالاری در تنکابن سبب گردید که دوران حکومت

این امیر خلعت بر از مقاطع نامطلوب فرمانروایی خاندان این ایل بر منطقه محال ثلاث نامبردار گردد.

محمد ولیخان سپهدار و مشروطیت

پس از عزل علی اصغر خان امین السلطان از صدارت، مظفرالدین شاه، میرزا عبدالمجید عین الدوله شاهزاده قاجاری را به صدارت عظمی برگزید. سهش مشروطه در آغاز راه بود و قائدین روحانی کم و بیش به بسیج مردم دست زده بودند. قتل طلبه‌ای جوان و اجتماع در مسجد جامع تهران، مقدمه‌ای برداستانی بزرگ و طولانی شد. رهبرانی چون سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی و حاج شیخ فضل‌اله نوری و گروهی از وعاظ و طلاب و رده‌های گوناگون از قشرهای مردم در آن مکان جمع شدند و صدا به اعتراض بلند نمودند. فریادها که بر گردان سخنان رهبران و ارائه هدف بود، عزل علاء الدوله حاکم تهران، تأسیس عدالتخانه و برکناری عین الدوله بود. این واقعه جمعه بیستم جمادی الاولی ۱۳۲۴ هـ. ق. مطابق ۱۹۰۶ میلادی، یعنی یک سال پس از انقلاب ناکام روس حادث شد. محمد ولیخان نصر السلطنه که به تازگی صاحب لقب سپهدار اعظم شده بود پس از مسافرت مظفرالدین شاه به اروپا، زیر نظر محمد علی میرزا ولیعهد ضمن دارا بودن مشاغل و وظایف گوناگون سیاسی و اقتصادی، مأمور حفظ پایتخت شد. انتصاب سپهدار به این مقام به علت ابراز کفایت ممتد او در امور مربوط به قشون و دفع شورش‌ها و موقعیت درخشان مالی و سوابق خدمات وی و اجدادش به خاندان قاجاریه بود. علاوه بر آن درگیری‌های قیام مردم، عین الدوله را که با سپهدار رقابتی طبقاتی داشت و ادار نمود که سرما را به دست دشمن بکوبد. زیرا اسکات شورش و سیله سپهدار، گرهی بزرگ از امور صدارت او می‌گشود و مخالفانش را که روحانیون عدالت‌خواه و مردم ناراضی بودند سرکوب می‌کرد. اگر سپهدار توفیق حاصل نمی‌کرد، بی‌لیاقتی او در انجام وظائف و سیله عین الدوله با هیاهو و جنجال به انتظار دربار و شاه کشانده می‌شد. حتی دفع شورش با قوه قهریه نیز به

سود او و بهزیان سپهدار در طریق مخدوش شدن حیثیات ملی اش بود. بنابراین محمد ولیخان با سربازان زیردست خود به سوی مسجد جامع تهران محل تجمع مشروطه خواهان می شتابد. ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان می نویسد:

«میرزا احمد خان آشتیانی که از خویشان حاج آقا محسن عراقی بود و منصب سلطانی فوج را داشت، حکم شلیک به سربازها را داد. سربازها تفنگها را به سقف بازار خالی نمودند. مردم بیچاره که صدای تفنگ را شنیدند قدری عقب نشستند. از بالای بام اطفال بنای سنگ انداختن را گذاردند، از عقب هم هجوم آوردند. باز حکم شلیک از طرف مشارالیه یا از رئیس بزرگ (سپهدار- مؤلف) صادر گردید. این دفعه سرباز به سقف بازار و دیوارها و زمین شلیک نمود ولیکن چند تیر به طرف مردم خالی شد و جمعی هدف گلوله گردیدند. کوچه و بازار مملو بود از سرباز و توپچی و فراش. از قرار مذکور نصر السلطنه (سپهدار- مؤلف) در چارسوق بود و چون رئیس مسلمانی بود مانع شلیک سرباز گردید. چه هم می دانست فتنه بالاتر خواهد شد و هم از طرف دولت اذن نداشت. در تعداد مقتولین امروز اختلاف است. بعضی می گویند یکصد و پانزده نفر بود، بعضی ذکر می کنند پنجاه و هشت نفر. بعضی نقل کردند بسیاری از مجروحین را در چاهی که نزدیک چارسوق می باشد انداختند. آنچه که نگارنده به رأی العین دید فقط يك نعلبند حاج سید حسین را دید و دو سه نفر زخمی را که حاج سید حسین تیر به سینه و گلویش خورده بود و نعلبند آن را در مسجد جامع خوابانیده بودند و یکی هم تیر کمانه کرده و صورت او را مضروب کرده بود و دو نفر زخمی هم فرار می کردند که دستگیر نشوند».

اجتماع مسجد جامع تهران با کشتار سپهدار از معترضین مشروطه خواه کار را بزرگ نمود. هر چند به تدریج مردم و سپس رهبران روحانی زیر سرنیزه سربازان دولتی به ناچار از ترك مسجد شدند ولی دامنه انقلاب روز به روز شدت بیشتری یافت. ولیخان با فرمان شلیک به سوی مردم متحصن، مقدار زیادی از وجاهت ملی خود را از دست داد و عزل و اخراج او از تهران نیز به درخواستهای سابق مشروطه خواهان

اضافه گردید. مخالفت با سپهدار، خاصه در مجامع روحانیت روزافزون بود. چنانکه در پنجم رجب ۱۳۲۴ ه. ق. حکم تکفیر وی از طرف آقا نجفی اصفهانی صادر شد. آقا نجفی که از مراجع تقلید مقتدر و ذی نفوذ شیعه در اصفهان بود، حکمی مشعر بر ارتداد سپهدار و وجوب اجتناب مسلمانان از او نوشت^۱ و به مراجع مختلف شیعه در ایران ارسال داشت. اما سپهدار همچنان مصدر خدمت بود و بنا به نوشته ناظم الاسلام: «برای حفظ شرافت و رفع تکفیر مشغول پاشیدن پول و رشوه به این و آن بود^۲». چون هر دو طرف خوب می دانستند که جنگ بر سر چیست؟ یکی می جنگید تا زنده بماند و امتیازات نظامی فرسوده و کهن را که خود و طبقه اش از آن بهره مند بود حفظ نماید، و گروه های مشروطه نیز با نبرد خویش قصد برپائی نظامی را داشتند که منافع و مصالح طبقاتی آنها بر آن ناظر بود. پس عقب نشینی مفهومی نداشت و چنین اموری جز به حکمیت شمشیر فیصله پیدا نمی کند.

فشار انقلابیون مشروطه خواه سرانجام به عزل عین الدوله از صدارت و علاء الدوله از حکومت تهران انجامید. متعاقب آن فرمان مشروطیت در چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ ه. ق. مطابق ۱۲۸۵ شمسی به امضای مظفرالدین شاه رسید. وقتی محمدعلی شاه در ذیحجه سال ۱۳۲۵ ه. ق. تاجگذاری نمود، سپهدار تنکابنی در تالار موزه کاخ گلستان در صف اول سران کشور جای داشت. در همین حال غیظ و نفرت گروه روحانیون مشروطه و دسته ای از اشراف طراز اول دربار را به مناسبت های مختلف به دنبال می کشید. این مخالفت ها سبب شد که محمد علی شاه او را از امارت توپخانه و ریاست افواج گیلان و مازندران برکنار نماید و تنها وزارت تلگراف و فرماندهی فوج قزوین را برایش باقی گذارد. محدودیت مقام سپهدار باعث رنجش شدید او گردید و استانداری ولایت گیلان نیز نتوانست از دلتنگی اش نسبت به حسادت و سعایت دربار قاجار و بی لطفی محمدعلی شاه نسبت به او بکاهد. سپهدار در گیلان به شهادت تاریخ بیداری، جز تبلیغ در راه فوائد استبداد و مضار حکومت قانون و آزار مشروطه خواهان

۱. تاریخ بیداری ایرانیان بخش دوم ص ۱۰۰.

۲. همان مأخذ ص ۵۸۷.

اقدام دیگری نکرد.

«سپهدار چند نفری را مقرر داشته که در میان خلق به لطایف الحیل و محاسن الکلم، مردم را از هواخواهی عدالت منصرف دارند. اینان جز ذکر محسنات استبداد و معایب عدالت و محاسن اطوار سپهدار سخن نمی گویند. یاللهجب که ایشان در ظاهر خود را فدائیان ملت قرار داده اند.»

سپهدار در مقام والی گری گیلان بود تا زمانی که اتابک میرزا علی اصغر خان امین السلطان در بازگشت از سفر اروپا با وی به تهران رفت. در حالی که از حکومت گیلان خود خاطراتی ناخوش به جای گذاشته بود.

حوادث تنکابن در آغاز مشروطه

تاریخ بیداری ایرانیان که یکی از منابع معتبر در اظهار حوادث مشروطه است، وقایع تنکابن را پس از استقرار مشروطیت به نقل از صورتجلسات اولین دوره مجلس شورای ملی این گونه ثبت کرده است:

«سه شنبه هفتم ذی الحجة الحرام ۱۳۲۴ ه. ق. - مذاکرات امروز مجلس در چند امر بود. اولاً در مسئله امیر اسعد حاکم تنکابن پسر سپهدار که يك نفر از اهل علم را چوب زده است برای امر انتخاب (نماینده گی مجلس شورا) و آن شخص، آقاشیخ محمد نامی است که حکم صدر اعظم و مکانیب علماء را برده است نزد حاکم که باید و کلا را انتخاب و روانه داریم. امیر اسعد گفته بود: این حرف ها چیست؟ این محال ثلثه تنکابن حکومت مستقله است!! و حکم کرده است آقاشیخ محمد را چوب مفصلی زده اند. بعضی می گویند ریش او را هم بریده است. ثانیاً شکایت از پسر دیگر سپهدار، اقتدار السلطنه که يك نفر سید، نوکر خود را چوب زده است و کشته است برای اینکه مطالبه مواجب خود را نموده است. ثالثاً قرار شد عریضه به شاه عرض کنند که پسر سپهدار را احضار و در باب طفلی که به واسطه عمل شنیع با او کشته شده است رسیدگی

و تحقیق و مجازات داده شود.

روز چهارشنبه هشم ذی الحجة الحرام ۱۳۲۴ - طلاب تنکابن به قدر سی چهل نفر اجتماع کرده اند و در مجالس و خانه های آقایان حضرات حجج اسلام، سید عبدالله بهبهانی و سید عبدالله طباطبائی می روند و از سپهدار نصر السلطنه و پسرهایش شکایت می نمایند و از طرف سپهدار هم جمعی مشغول دیدن آقایان و جلوگیری از این کار می باشند. نتیجه جز رسیدن پول به اجزاء آقایان نخواهد بود. چه ما وضع را قسمی می بینیم که این رشوه و پول سد ابواب نیک بختی و سعادت را به روی ایران خواهد نمود. فعلاً که بعضی ساکت شده اند!

روز پنجشنبه نهم ذی الحجة الحرام - مذاکرات مجلس در امروز از این قرار است. مذاکره در خصوص اهالی تنکابن و سپهدار و قرائت عریضه سپهدار به میان آمد و قرار شد طرفین را احضار به تهران نمایند.^۱»

مطالب مندرج در تاریخ بیداری ایرانیان شادروان ناظم الاسلام کرمانی بدون دخل و تصرف عیناً در این دفتر آورده شد. هر چند حدیث مجمل از حوادث مفصل بود اما ارباب خرد را اشارات مستند مزبور کافی است. امیر اسعد خلعت بری آنچنان که مقتضای فرمانروائی خانان حکومتگر در نظام فئودالی است حکم می راند، بدون آنکه عنایتی به عواقب حکمرانی خویش داشته باشد. اظهار نارضائی و فریاد تظلمی که گهگاه از زبان چند تن از روحانیون منطقه به گوش می رسید، برای او قابل اعتنا نبود. هیاوهی مشروطه خواهی در تهران به ولایات هم کشیده شد و امضای فرمان مشروطه گروه های ناراضی ملت را در برابر قدرت حاکم به صف کرد. توده ها هر چند با مفهوم مشروطه بیگانه بودند اما تضاد این پدیده را با حقوق و صدر نشینی اقشار مسلط بر جامعه خوب می فهمیدند. بنابراین از قالب مشروطه جهت شکل دادن به تمایلات سرکوفته شخصی و سیاسی خویش سود جستند و از شمشیر قدرت آن برای تصفیه حساب های گذشته بهره گرفتند.

شیخ محمد مزدشتی که در مخالفت با امیر اسعد مشهور بود به تهران رفت و با

مجامع مشروطه خواهی مرتبط گشت. چون صدور فرمان مشروطه، لزوم تأسیس مجلس شورای ملی را ایجاب می نمود، کانون های قیام در ولایات به انتخاب نماینده جهت حضور در دارالشورای ملی مبادرت نمودند، شیخ کبیر، مسرور از تحول پیش آمده فرمانی را که به مهر و امضای نصراله خان مشیرالدوله رئیس الوزرای وقت ممهور بود و دستخط پیشوایان روحانی مشروطه از جمله سید محمد طباطبائی و سید عبداله بهبهانی را مشعر بر اجرای انتخابات محال ثلاث همراه داشت گرفت و راهی تنکابن شد. این حکم شخصاً وسیله شیخ به امیر اسعد ابلاغ گشت. اما امیر آنچنان که سطور گذشته این بحث به نقل از تاریخ بیداری حاکی است، از اجرای مفاد فرمان سر باز زد و محال ثلاث را حکومت مستقله اعلام نمود.

شیخ کبیر که با مشاهده تحولات تهران، آوای ناقوس اضمحلال نظام فتووالی و حکومت شاهک های طوایف را به گوش هوش شنیده بود، فرمان را برهان قاطع پنداشت و با حاکم تنکابن بیش از هر زمان دیگر به پرخاش پرداخت. سرانجام کار به هتاک و سخنان ناسزاوار کشید. امیر اسعد به فراشان و عمله غضب فرمان داد که شیخ را گرفته و تازیانه زنند. چون در حال اجرای حکم نیز از زخم زبانش ایمن نبود، بی حرمتی را به افراط کشاند. پس امر کرد که محاسن شیخ را ببردند و او را دو روز در توقیف نگاه داشتند. شیخ کبیر پس از واقعه هائله مذکور، چون هیئت ظاهرش با حضور در مجامع صالحه تهران جهت اظهار تظلم منافات داشت به وسیله استشهادی از معتمدین و زعمای مخالف حکومت در تنکابن وصف حال نمود. این شکایت توسط گروهی از طلاب تنکابنی که در مدارس تهران مشغول تحصیل بودند و جمعی از روحانیون مخالف خاندان خلعت بری در مجلس شورای ملی و محاضر پیشوایان روحانی مشروطه خواه پیگیری شد. شکایات مزبور به اعمال اخیر ضد مشروطه امیر اسعد و اسائه رفتارش به حشمت شیخ منحصر نمی شد بلکه شمه ای از سیئات اخلاقی حاکم تنکابن آنچنان که مطالب تاریخ بیداری ایرانیان^۱ و روایات منقول از منابع محلی از چگونگی آن حکایت دارد به میان کشیده شد. سپهدار تنکابنی که خود در معرض

اتهام حمله به مسجد جامع تهران و کشتار مردم مشروطه خواه بود در برابر حوادث اخیر که به یکباره پرده از اعمال تند فرزند حاکمش به کنار زده بود، سخت به تلاش افتاد و جهت اسکات فتنه به بخش مقادیر معتنابهی رشوه به مقامات ذریبط پرداخت. شایعات مربوط به پی گیری شکایات تنکابنی های متظلم و قریب الوقوع بودن احضار امیر اسعد به تهران سبب شد که امیر به ناچار حوزه حکومتی را ترك گفته و به قزوین در املاك فراوان پدرش منتظر بر طرف شدن تیرگی موجود در فضای سیاسی روز نشنید. با وجود فعالیت شدید سپهدار در جلب رضایت شاکیان و مراجع مسئول، سرانجام هیئت روحانی به معیت گروهی از مأمورین دولتی به تنکابن آمدند و از نزدیک به تحقیق و پی جوئی مطالب ادعائی متظالمین پرداختند. چون حقایق بر آنان مکشوف گشت، گروهی از طرفداران و حامیان حکومت تنکابن که در زمره مستبدین قلمداد شده بودند حتی عده ای از رؤسای تفنگچیان تنکابنی به چوب بسته شدند و به پرداخت جریمه مجبور گشتند.

واقعه خانیان

اهانت وارده بر حیثیت شیخ محمد مزدشتی بزرگ تر از آن بود که به زودی از خاطرش محو گردد. بنابراین احساس کینه و اندیشه انتقام از امیر اسعد لحظه ای وی را آرام نمی گذاشت. اگر تا قبل از حادثه انتخاب نماینده تنکابن مخالفتی در اصول با حاکم داشت، این زمان حیثیت ملکوک و غرور جریحه دار شده اش عاملی نیرومند در ادامه خصومت و اعمال کینه کشی گردید. پس در صدد بر آمد که گروه های ناراضی را در منطقه تنکابن زیر علم مشروطه خواهی متحد سازد و از آن نیرو در پیشبرد مقاصد انتقام جویانه خویش استفاده نماید. فردی که بیش از همه کسان در اجرای مقصود می توانست کار ساز باشد یکی از شخصیت های محلی تنکابن و از تفنگچیان خاصه حکومتی به نام صمدخان تشکونی بود. این شخص علاوه بر قدرت و جر بزه ذاتی، مدت ها در دربخانه امیر اسعد به خدمت مشغول بسود و در تیراندازی با تفنگ مهارت و اشتیاری

فوق‌العاده داشت. چون بر سر تصاحب املاک خرده مالکی قریه تشکون، میان امیر اسعد و بعضی از مالکین روستا تعارضاتی بروز کرده و خانواده صمد خان یکی از مخالفین فروش بود، بنابراین زمینه‌های بالقوه کدورت از پیش فراهم گشته بود.

شیخ کبیر نامه‌ای به صمدخان که در آن زمان در تهران به سر می‌برد نوشته و او را به پیوستن به صفوف مشروطه‌طلبان یا به عبارتی واضح، مخالفین امیر اسعد دعوت نمود. صمدخان ابتدا به سبب نمک‌شناسی یا وحشت از قدرت ایل خلعت‌بری در ترک خدمت این خاندان مردد بود. اما نکال و برگشتگی روزگار طایفه خلعت‌بر را که در آینه حوادث و تحولات اجتماعی روز به عیان می‌دید در پیوستگی به گروه ناراضیان تنکابن مصمم گشت. زمانی که به تنکابن بازگشت، شیخ محمد کبیر در خانه‌اش واقع در مزردهشت، ضیافتی بزرگ به افتخار او برپا کرد. این میهمانی که صدور مشروطه‌طلبان تنکابن و مخالفان خاندان خلعت‌بری در آن حضور داشتند، با ورود صمدخان رونقی دیگر گرفت. محرم ۱۳۲۵ ه. ق.

شیخ که الحاق تفنگچی معروف تشکونی را به نیروهای متحدین، امتیازی بزرگ می‌دانست، بانثار بیدریغ سکه‌های فراوان نفره در حیاط خانه‌اش بر سروی مقدمش را شادباش گفت.^۱ در این زمان سپهدار والی گری گیلان را داشت. تاریخ بیداری ایرانیان از جنبش تنکابن این گونه یاد می‌کند: «مردم تنکابن چون از تعدیات پسر سپهدار به دارالخلافت شاکی شدند و او را احضار فرمودند، مردم تنکابن دانستند که اگر چنگال خصم برایشان بند شود خرد شوند. اتفاق بر نگهداری هم کردند. چون شنیدند پسر دیگر سپهدار که در رکاب پدر از طهران به گیلان آمده بود و عازم تنکابن بود، تماماً در رود سر جمع شدند و سد طریق نمودند و مانع شدند از وصول پسر سپهدار و در سنگر لنگرود به ناچار متوقف شد.^۲»

از کسان دیگری که به صمدخان تأسی جسته و به گروه مخالف پیوست، پهلوان

۱. لقب کبیر را بی‌جهت به شیخ مزردهشتی نداده‌اند زیرا از حرکات حساب‌شده‌اش پیداست

که در عرصه سیاست، جامعه‌شناسی قابل و بازیگری توانا بود.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان صفحات ۱۰۸-۱۰۷.

مخصوص خانندان خلعت بری موسوم به فرامرز سه هزارى بود. وی از قوم شیرج و طایفه ذرودى بود. آقا، پهلوان مشهور دیگرى از سه هزار بود که موقعیت پیش آمده را به سبب نفرت خصوصى از امیر استقبال کرد. عده‌ای از سواران تفنگچى تنکابن نیز به صفوف نهضت پیوستند. انتشار خبر تجمع مشروطه خواهان در تنکابن به زعامت شیخ محمد مزد دشتى وسید صادق مجتهد سیاورزى و صمدخان تشکونى، گروهى فراوان از مردم ناراضى را پیرامون آنان جمع نمود که از آن میان ابن الوقت ها و دسته‌های رجاله نیز رقم قابل اعتنائى را تشکیل می‌دادند. چون تعداد اجتماع کنندگان از مرز دوهزار نفر گذشت، مصادره اموال و غارت احشام امیر و طرفدارانش دستور کار قرار گرفت. درحالى که تفنگچیان شورشی با حرکات قیقاچ اسب، تهاجم به اربك حکومتى تنکابن را به نمایش می‌گذاشتند، شورشیان از چپاول اموال هواخواهان حکومت در خرم آباد و نواحى اطراف کوتاهی نکردند. سپس به مراکز دآمداری دوهزار که اکثراً محل استقرار گاو سراهای متعدد امیر اسعد بود یورش بردند و مقادیر فراوان گاو و گوسفند و وسایل دآمداری به یغما بردند. چون مقاومتى از کار گزاران و عمال امیر در مقابل جمعیت مهاجم به عمل نمی‌آمد، روز به روز بر تعداد افسراد شورشی و دامنه چپاول افزوده می‌گشت. خبر غارت اموال حکومت تنکابن و طغیان مردم آن به قزوین رسید و امیر اسعد از طریق کوهستان طالقان به کلاردشت آمد و از آنجا عده‌ای از کردهای خواجهوند را جهت مقابله با شورش به کمک گرفت. سپس از مناطق ییلاقى لنگا و نشتا به خاک سه هزار ورود کرد.^۱

آگاهی از ورود قریب الوقوع امیر اسعد به تنکابن و به خدمت گرفتن دسته‌ای از خواجهوندها به عنوان نفرات مزدور، زمزمه تفرقه و پراکندگی را در نیروی عاصی

۱. مسیر حرکت امیر اسعد از قزوین از راه حصارچال طالقان به کلاردشت که راهی سخت و صعب العبور و کوهستانی است بعید به نظر می‌رسد. با این که روایت اخیر وسیله چندین نفر از ناقلان خبر تأیید شده است ولی عبور وی از طریق الموت به سه هزار که راهی مستقیم تر و سهل الوصول تر است طبیعى به نظر می‌آید. مگر این که ضرورت جذب کمک و یا عوامل دیگر باعث انتخاب این راه شده باشد.

تنکابن قوت بخشید. از این روایت پیداست که رقم معتناهی از گروه شورش رامردمی غارتگر و بی اعتقاد تشکیل می دادند که در جریان غارت اموال و احشام، چابک دستی و مهارت به خرج داده بودند و لسی اینک از وحشت مقابله با قوای امیر از همراهی صمد خان و روحانیون سردمدار مضایقه داشتند.

صمدخان از تلاشی شدید افراد اردوهراسی به خود راه نداد و تصمیم گرفت که قوای امیر را در تنگه های سه هزار جلو گیرد و از نفوذ نفراش به تنکابن مانع شود. پس با دوستان نفر از آن گروه که باقی مانده شورشگران سابق بودند به عزم جنگ به سه هزار عزیمت نمود. پس از عبور از مسیر آبادی های دوهزار، در اطراقی کوتاه مدت شنیده شد که ساکنین آبادی های درجان، یوج و غازی محله متفقاً بانیروی کلاردشتی همراه شدند و قصد جنگ با مخالفین حکومت تنکابن را دارند. این خبر آخرین بخش از نفرات منزّل قوای صمدخان را به ترك اردوی كوچك او مجبور كرد و جز معدودی از یاران نزدیکش کسه تعداد آنها به زحمت به سی نفر می رسید، فردی برجای نماند. نفرات باقیمانده اکثراً از جوانان سیاورز و تشکون بودند که جهت مقابله و پیکار دل به مرگ سپرده سلاج جنگجویان نیز مناسب چنان برخوردی نبود. جز صمدخان که به سه تیری اربابی و موزری شخصی مجهز بود بقیه نفرات با تفنگ های قدیمی سرپر مسلح بودند. قوای سی نفره صمدخان به آبادی های سه هزار ورود کرد و در روستای خانیان مستقر گشت. پس از استقرار قوایش در روستا، پهلوان آقا را به همراهی چند تن مأمور تخریب سرپل که یکی از پل های بزرگ ارتباطی سه هزار است نمود. هدف وی از این اقدام آن بود که امیر اسعد و همراهانش پس از رسیدن به آن نقطه چون پل را خراب دیدند قطعاً به تجدید ساختمان و یا تعمیر خرابی مبادرت می نمایند زیرا به سبب عمق دره و دیواره های سنگی دو طرف رود، عبور اسب و سوار غیر ممکن بود.

آقا و یارانش تصور می کردند به محض اطلاع از توقف اجباری آنها صمدخان را در جریان کار قرار می دهند. سپس دو معبر شمال و جنوب دره که تنها راه وصول سه هزار به نقاط جنوبی و آبادی های پائین دست شمالی آن است وسیله نیروی صمدخان بسته شده و قوای امیر میان شلیک دو آتش متقاطع گرفتار خواهند آمد. اما غفلت و

ناآزمودگی پهلوان آقا که حقاً مرد جنگ و عملیات جنگی نبود و از انضباط نظامی بوئی نبرده بود سبب گردید که نتیجه مقابله به صورتی خلاف انتظار در آید. همچون شکست و پیروزی های بزرگ تاریخ که گاه سر نوشت آنها را حوادثی بسیار کوچک و بی اهمیت تغییر می دهد. وجه بسیار که هیبت و شکوه تمدنی با دخالت این عناصر حادثه ای ناچیز درهم می ریزد.

پهلوان آقا که تأخیر ورود امیر اسعد و تحمل انتظاری طولانی خسته اش کرده بود پس از خوردن غذا بدون آن که نگهبانی را مأمور دیده بانی معبر نماید به خواب رفت و به زودی وسیله پیش آهنگان نیروی امیر اسعد کشف شد. آقا که به خوابی عمیق فرو رفته بود با نهیب فریادی از جا پرید و برق لوله تفنگ سه تیری که محاذی چشم هایش گرفته شده بود، مستی خواب را از او دور ساخت. امیر اسعد پس از دستگیری آن افراد غافل به ضرب چوب و شکنجه، جریان مأموریت و نقشه صمدخان را از زبان آنها شنید. پس از آگاهی از نیات صمدخان به سرعت پل را تعمیر کرد و ازدو سو آبادی خانیان را به محاصره گرفت. صمدخان که با فرامرز در خانه یعقوب سه هزاری منتظر وصول اخبار اکتشاف بود ناگهان خود و روستا را در محاصره نیروی دشمن دید و چون چاره ای جز دفاع آن هم در موقعیتی بسیار وخیم نبود دست به اسلحه برد. اولین نفری که پیشاپیش ستونی از سواران به تیررس روستا نزدیک شده بود، مورد هدف وی قرار گرفت و از اسب و از گون گردید. صمدخان از سقوط سوار پیشتاژ نتوانست از اظهار شعف خودداری نماید زیرا به گمان او سوار مقتولی که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود غیر از حاکم تنکابن کس دیگری نمی توانست باشد. اما به زودی به اشتباه خود پی برد زیرا به این نکته واقف نبود که دستگیری مأمورین اکتشاف وی و آشکار شدن نقشه هایش، سبب گردید که امیر اسعد از پیشاهنگی صف سواران منصرف شود و احتیاطاً در داخل نفرات به صورت ناشناس راه پیمائی نماید. سر تیر رفتن نفر پیشاهنگ، درستی پیش بینی امیر را ثابت کرد. شخص مقتول فرمانده سواران خواجوند به نام ابراهیم خان بود.

پس از کشته شدن ابراهیم خان، شلیک مهاجمین به روستا آغاز شد. کردها که فرمانده خود را از دست داده بودند، سخت پافشاردند و مخصوصاً یکی از آنان به خانه

یعقوب که محل استقرار صمدخان و فرامرز بود از باغچه کوچک خانه که زیر پوشش بوته‌های کدو قرار داشت سینه‌خیز کرد اما تیزبینی و سرعت عمل صمدخان در شلیک گلوله، جوان کرد را در پیشروی متوقف نمود. پهلوان فرامرز که تفنگ روسی کرد مقتول سخت و سوسه‌اش کرده بود، بی‌باکانه و بی‌اعتنا به فریادهای صمدخان که او را از خروج خانه و گرفتن تفنگ منع می‌کرد به درون باغچه خیز برداشت. اما بلافاصله مورد اصابت گلوله قرار گرفت. گلوله سنگین تفنگ ورندلی که از فاصله بسیار نزدیک از پشت دیواره سنگی اطراف خانه شلیک شده بود، هیچ بختی برای زنده ماندنش باقی نگذاشت.

در هنگامه شلیک تفنگ‌های پنج‌نیرو ورندل و اسلحه دوکاره^۱ موزر و دودسپرهای جوانان تنکابنی که در کنام خانیان گرفتار آمده بودند، یعقوب خانسانی کشته شد. در اثر قتل یعقوب، زنش ذخیره فشنگ صمدخان را ربود و به این ترتیب فشار محاصره با فقدان فشنگ توأم شد و صمدخان را دست بسته تسلیم حوادث نمود. چون شلیک پی‌گیر و کارساز صمدخان قطع شد، سواران کرد و سه هزاری‌های طرفدار امیر اسعد به روستا یورش بردند و با جوانان تشکونی و سیاورزی که در گیر و دار پیر کردن وقت گیر تفنگ‌های سرپر خود بودند، برخوردی تن‌به‌تن پیدا کردند. همراهان صمدخان تفنگ‌های خالی و بی‌مصرف را چون چماق‌های سنگین به کار گرفتند و به دفاعی ناامیدانه دست زدند ولی سرانجام نیمی از آنان کشته و بقیه دستگیر شدند.

مهی غلیظ که سراسر منطقه را پوشانده بود به صمدخان کمک کرد که بر درخت تناور و پرشاخ و برگ حیاط خانه پنهان شود و نیمه شب که آبادی از فریادهای گرفت و گیر گروه‌های متنازع ساکت شده بود از خانیان بگریزد. از همراهان امیر اسعد هفت کشته به جا ماند که شش نفر از خواجوندان بودند. جوانان همراه صمدخان پس از دستگیری مورد شکنجه‌های سخت و طاقت فرسا قرار گرفتند و خونین و مجروح در دو

۱. اسلحه ده‌تیر موزر دارای لوله‌ای بلند بود و در جلدی چوبی به کمر آویخته می‌شد. این جلد که قاب موزر نام داشت طوری ساخته شده بود که برای تیراندازی به مسافت دور به عنوان قنداق اسلحه مورد استفاده قرار می‌گرفت.

خانه از منازل خانیان به بند کشیده شدند. صمدخان از بیراهه سه هزار و دوهزار به قلعه گردن و سپس چندشبی را در سیاورزخانه جناب نامی مخفیانه به سربرد و آنگاه به مناطق کوهستانی داکوی نشتا رفت و به هدایت خان مسعودالملک از ملاکین منطقه نشتا که ارتباط نسبی با خاندان خلعت بری داشت پناهنده شد. اما هدایت خان از ترس عکس العمل انتقامی امیر اسعد یا به تبعیت از منافع طبقاتی خویش، از قبول پناهندگی وی شانه خالی نمود. اوائل شهریور ۱۲۸۶ شمسی.

صمدخان پس از امتناع خان نشتا نسبت به اجابت تقاضایش به کردیچال کلاردشت رفت و از میرزا محمدخان سرتیپ کلارستانی از بزرگان خاندان فقیه پناه جست. سرتیپ با احترام او را پذیرفت و در قبال نامه درخواست امیر اسعد دائر بر استرداد صمدخان سر باز زد و تسلیم انسان پناهنده ای را جهت نابودی و قتل وی دون شأن خود و ایل فقیه شمرد. امیر اسعد لطفعلی خان رفیع سلطان را مأمور دستگیری صمدخان با قوه قهریه نمود. لطفعلی خان با پنجاه سوار در روستای کوهپرا کلاردشت که آبادی مسلط بر کردیچال است سنگر بست و با میرزا محمدخان و افراد ایل فقیه به ستیزه پرداخت. نیم روزی مبادله آتش میان طرفین متخاصم گرم بود. شب هنگام صمدخان بسا توشه راه وسیله شفیع خان فقیه از طریق حاشیه سرداب رود به قشلاق کلارستانی هدایت شد و از دسترس لطفعلی خان خارج گشت.

فردای عزیمت صمدخان، روحانیون و معتمدین قوم، طرفین را به ختم غائله دعوت کردند و کراهت نزاع خانگی را گوشزد نمودند. لطفعلی خان پس از فرار صمدخان و جستجوی خانه به خانه در کردیچال به ناچار ترك مخاصمه کرد و از ادامه مأموریت چشم پوشید. پس از حادثه کردیچال صمدخان به مازندران رفت و در دستگاه خانی امیر مؤید سوادکوهی مدتی زندگی کرد. مشهور است که در شکارگاهی واقع در چمستان نور وسیله قاسم خان تفنگچی که از همکاران دوران خدمتش در دستگاه حکومتی امیر اسعد بود از پشت سر مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد.

قاسم خان اصالتاً از ایل عبدالملکی وساکن زاغمرز به شهر بود و از نوکران وفادار خاندان خلعت بری محسوب می شد. گروهی قتل صمدخان را نتیجه ارتباط پنهانی

و مأموریت مخفی قاسم خان از طرف امیر اسعد و دسته‌ای نیز تعصب فراوانش را نسبت به این خاندان، انگیزه قتل می‌دانند. البته نظریه اول با توجه به نقش مؤثر صمدخان در غائله خانیان و شورش تنکابن و سربهای کلانی که امیر اسعد جهت وی تعیین کرده بود بیشتر قابل اعتناست.

بزرگ شدن واقعه خانیان و جنبه مردمی داشتن کار قیام، سبب بروز روایات مختلف و گوناگونی در افواه عامه گردید. این نقل قول‌ها به علت حب و بغض فراوان، شاخ و برگ و تحریفات بسیاری بر اصالت و واقعیت حادثه افزود. این زمان که به درج آن جریان تاریخی مبادرت می‌شود، نگارنده را هیچ سند و مدرک مکتوبی جز این روایات شفاهی در دست نبوده است. و چون لزوم درج آن جزئیات در این تاریخ قهری است، بنابراین پس از غث و ثمین و تقابل نقل قول‌های عدیده، خطوط اصلی حادثه مشخص و به تحریر آن اقدام شد. محتمل است حقایقی در ضبط این حوادث ناگفته مانده و یا ناراستی به جای سخن راست جانشین گشته باشد. چنانکه گروهی محاصره خانیان را به صورتی که مذکور گردید منکرند و اصرار در ترور امیر-اسعد و سیله صمدخان در انحنای راه مرتع چرکا کوئی دارند و کشته شدن ابراهیم خان را نتیجه اشتباه تیراندازی صمدخان می‌دانند و لا غیر.

پایان کار جنبش تنکابن

پس از قلع و قمع دسته کوچک صمدخان و کشته شدن پهلوان فرامرز، امیر-اسعد فاتحانه به خرم آباد تنکابن ورود کرد. آقا شیخ محمد شتابان از معرکه گریخت و رهسپار تهران شد ولی سید صادق مورد هتاک و ضرب و جرح قرار گرفت و تنها قرابت نسبی وی با سیدعلی نقی مجتهد، او را از مرگ نجات داد. امیر اسعد او را به چمستان نور نفی بلد نمود. گویا در دوران تبعید بود که قتل صمدخان اتفاق افتاد و جسدش و سیله مجتهد سیاورزی مورد تعظیم و تدفین قرار گرفت.

کتابخانه گرانمای سیدصادق و سیله طرفداران حکومت به آتش کشیده شد و

کتاب‌های خطی آن طعمه حریق گشت. خانه‌های شیخ کبیر و صمدخان و سیدصادق نیز در آتش سوخت و خانواده صمدخان به جنگل‌ها پناه بردند. اما موسی پدر پیر صمدخان پس از چندی اختفا وسیله مأموران حکومتی دستگیر شد و به میانرود سه هزار که محل سکونت تابستانه امیر اسعد و خاندان خلعت‌بری بود فرستاده شد. بازماندگان صمدخان از سیدعلینقی مجتهد شفاعت پیرمرد خانواده را که شکنجه و عذابش وسیله امیر اسعد محتمل بود خواستار شدند. اما سید از این کار طفره رفت. موسی در میانرود به سختی شکنجه شد و پس از چند روز در اثر ضایعات شدید و دردناک جسمی بدرود حیات گفت. سید نعمت‌اله پسر عموی سیدعلینقی که علیرغم موافقت‌های عموی روحانی‌اش با شیوه حکمرانی امیر اسعد، با شیخ کبیر میانه‌راهی و هم‌پشتی داشت از جمله دستگیر شدگان بود که در ناحیه دوهزار به جوب بسته شد و تنها شفاعت عموی مجتهدش بود که از ادامه حبس و شکنجه او مضایقه گردید. اما در اثر ضایعات ناشی از آن لطامات، تمامت عمر را با رنجوری و بیماری به سر آورد. همچنان بود تفنگچی‌ان ابواب جمعی حکومت که تظاهرات مخالفت‌آمیزشان به گوش امیر رسیده بود و با اینکه مؤثراً در کار قیام دخالت نداشتند، ولی گوشمالی سخت دیدند و از تحمل فلک و جریمه‌های سنگین ناچار شدند. واقعه خانیان و کار قیام بر علیه مظالم امیر اسعد سرانجامی ناخوش یافت و تمامی دست‌اندرکاران به قتل و حبس و تبعید و جریمه‌های سنگین کيفر یافتند. شخصیت صمدخان و کار آکتر حماسی او در مقابل با مظاهر و عوامل استبداد در مقیاس بزرگ قابل اعتنا نیست ولی جدا شدنش از شرایط مطلوب نام‌و‌نام در دستگاه حکومتی تنکابن و بازگشت به آغوش مردم ستم‌زده این سامان، جای تقدیر و تحسین فراوان دارد.

هرچند دست‌یابی به پیروزی و احراز مراتب عالیه هدف، حقانیت طریق و شایستگی رهبر پیروز را در منظر قضاوت عموم دوچندان می‌سازد، اما عدم کامیابی در تحصیل هدفی والا و انسانی نیز از ارزش راه و راهرو چیزی نمی‌کاهد.

صمدخان پس از مرگ تبدیل به نمادی ضد ستم و اسطوره‌ای قابل تقدیس گشت و توده‌ها خبر مرگش را شایعاتی بی‌اساس پنداشتند، و چون کلیه مقاطع تاریخ ایران که ایرانیان به رهبران شهید مورد علاقه خویش حیاتی جاوید بخشیدند، صمدخان

نیز به‌رده قهرمانان قابل بازگشت پیوست. به‌خاطر همین احساس انتظار مردم بود که در سال ۱۳۴۶ شمسی درویشی مجهول‌الهویه ادعا کرد که صمدخان است و يك چند هياهوئی از داعيه‌كاذب خود در منطقه به‌راه انداخت.^۱

مشروطه‌خواهی مستبدین

میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم قاجار، بعد از ظهر ۲۱ رجب ۱۳۲۵ ه. ق. هنگامی که از مجلس شورای ملی خارج می‌شد به ضرب گلوله جوانی آذری به‌نام عباس آقا تبریزی از پای در آمد. ترور این رجل سیاسی که میان‌زمانداران وقت از جهات گوناگون شاخصیتی به‌سزا داشت، سبب وحشت فراوان دربار و رجال حکومت و شاهزادگان قاجار گردید. این مردان سیاست که سال‌ها بدون‌اندکی رحم و شفقت و بی‌تهدید از مکافات عمل، ملتی را به‌زنجیر ستم کشیده بودند، در برابر قتل شاه و وزیر مشهورش به‌سختی مرعوب گشتند.

درباریان معروف و سیاستمداران سرشناس با چرخشی حیرت‌آور به‌مشروطه روی آوردند و انجمنی به‌ریاست جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان در خانه علاءالدوله معروف تشکیل دادند. این نشست که به‌انجمن امرا مشهور شد شرحی مبنی بر دولت‌خواهی و لزوم استقرار قانون و مشروطه به‌محمد علی‌شاه نوشت و ضمن خواستاری محدودیت قدرت شاه، او را از عدول آرمان‌های نهضت بر حذر داشت! سوگند-نامه‌ای نیز بر قرآن تحریر گشت که وفاداری جمع را بر اصول مشروطیت و حکومت مؤکد می‌ساخت. هشتمین امضای قسم‌نامه از سپهدار تنکابنی بود. آنان به قطعنامه انجمن اکتفا نکردند و متفقاً در مجلس شورای ملی حضور یافتند و پس از سخنرانی‌های

۱. این درویش پیش از آنکه بر صمدخان بودنش اصرار ورزد، در عباس‌آباد و حومه، گاهی به‌تکدی و زمانی به‌کارگری روزگار می‌گذرانید. نگارنده را چندین بار با ایشان در محلی اتفاق مصاحبت بود. صرف‌نظر از بسیاری از دلائل و شواهد بر کذب ادعای وی، موقعیت سنی او بود که با تاریخ قیام صمدخان، قضیه کوسه و ریش‌پهن را به‌نظر تداعی می‌کرد.

مهیج، شصت و دو نفر از آنان در تأیید و تشیید مبانی مشروطه قسم یاد نمودند. اما همچنانکه انتظار می‌رفت سوگندیان پیمان شکستند و در اولین فرصت مطلوب به صفوف طبقاتی خویش باز گشتند. اصولاً شیوه عمل آنها نسبت به حوادث روز طبیعی بود زیرا خود بر ترانگاران به سبب حقیر شمردن مردم، آنان را قابل هم‌سری و احراز برابری با خود نمی‌دانستند تا چون نجیب‌زادگان رفتار کنند و به اقوال و افعال خود پای‌بندی نشان دهند. دیگر آنکه نجابت و شرافت اخلاقی سال‌ها بود که از میان رجال سطح بالای جامعه ایران رخت بسته و جایش را به تزویر و بی‌پائی خصائل عالی‌داده بود. بنابراین هیاهوی انعقاد مجلس امرا و بی‌اعتنائی‌های بعدی نسبت به مرام‌های موضوعه آن شگفتی‌زا و حیرت‌آور نیست.

در زمان تصدی مشیرالسلطنه به ریاست الوزرائی چنانکه گذشت، به علت غائله ترکمن‌ها و تاخت و تاز آنان در صفحات شرق و غرب دشت‌گران، یک‌بار دیگر سپهدار تنکابنی مأمور سرکوبی اشرار شمال شرق ایران می‌گردد. زمانی که مجلس ملی ایران وسیله محمدعلی شاه و به توصیه روسیه تزاری در دوم تیر ۱۲۸۷ شمسی مورد بمباران قرار گرفت و سردمداران مشروطه از روحانیون و روزنامه‌نگاران و انقلابیون معروف کشته و یا زخمی و منکوب شدند، سپهدار در مأموریت استرآباد بود و چون کار اعاده نظم در آن نقاط به پایان رسید حرکت خود را به طرف تهران به تأخیر انداخت. چنانکه در یادداشت‌های ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ ه. ق. هنگام اقامت در لار^۱ می‌نویسد:

«بنده هم برای اینکه قدری وقت بگذرانم، در این راه‌ها توقف کرده‌ام^۲. می‌توان حدس زد که هدف از وقت‌گذرانی و انجام تأخیر در بازگشت به تهران، روشن شدن حوادث مربوط به انهدام مشروطه و قطعیت یافتن قضایای سیاسی روز

۱. صرف‌نظر از لار پشتکوه و لار فارس، مرتع مهم و وسیع و پر علفی نیز به این نام در دامنه باختری کوه دماوند و ۱۸ کیلومتری افجه واقع است. چراگاه لار تابستان‌ها دارای ایلات چادرنشین و زمستان‌ها خالی از سکنه است.

۲. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی صفحه ۲۵۱.

بود. اما قیام مسلحانه تبریزیان به سرکردگی ستارخان و باقر خان قضیه را منعکس و خلاف انتظار سردار تنکابنی ساخت. سپهدار نصرالسلطنه پس از رسیدن به تهران و ملاقات با شاه، بلافاصله مأموریت یافت که عین الدوله را که به محاصره و جنگ با مردم تبریز مشغول بود با قوای خود یاری نماید. یادداشت‌های هفدهم جمادی الثانی او حاکی است:

«نمی‌دانم چه بخت مسافرتی دارم. در این موقع از قبول ناچار. امروز که ۲۹ است می‌نویسم. انشاءاله فردا حرکت می‌کنم، پناه بر خدا تو کلت علی‌الله. آذربایجان خیلی بی‌نظم، مغشوش، مردم یاغی تا خداوند عالم چه قوه و قدرتی بدهد و مشیت چه باشد».

انتخاب سپهدار، فاتح جنگ‌های آسترآباد به عنوان قوای امدادی عین الدوله قطعاً به خاطر شهرت و تجربه جنگی‌اش در معارك داخلی بود. در این گزینش، محمدعلی شاه به هیچ وجه عامل روحی و تشابه خصلت‌های روانی دو سردار را که از خودخواهی و جاه‌طلبی فراوان سرشار بودند به حساب نیاورد. همین غفلت خود در شکست کار استبدادیان و فروریزی سنگر نظام حاکم علتی مؤثر شد. سپهدار تنکابنی با نیروی زیر فرمانش به تبریز رفت و به قوای عین الدوله که با قیام‌کنندگان شهر به سختی دست به گریبان بود پیوست.

سپهدار در تبریز

سپهدار شیوه برخورد با مردم تبریز را آنچنان که خواست عین الدوله بود نمی‌پسندید. خاصه آنکه ثبات او را در اداره جنگ با چشم‌تردید و تحقیر می‌نگریست. به زودی حملات همه‌جانبه قوای مرکزی و سیله‌سوارهای بختیاری، سنجابی و شاهسون به تبریز شروع شد. ولی به سبب پایداری شجاعانه مردم تبریز و ضعف فرماندهی و فقدان انگیزه کارساز رزمی در میان قوای مستبد، کاری از پیش نرفت. سپهدار در این

زمان چون ناظری بی طرف با ریشخندی زیرکانه، آشفته‌گی و عدم بهره‌مندی دولتیان را که شاهزاده عین‌الدوله مسئول آن بود می‌دید و از بیچارگی رقیب لذت می‌برد. یادداشت‌های روزانه‌اش در آن ایام، از این حالت روحی وی حکایت دارد چنانکه در واقعه ۲۸ شعبان ۱۳۲۶ می‌نویسد:

«امروز که غروب جمعه است، شاهزاده صبح برخاسته مرا هم خواسته گفت قشون حاضر شود. بعضی را برای حفظ خود نگاه داشته، سواره بختیاری، سنجابی و شاهسون را به امیرمسعود و سالار جنگ داد. رفتند بالای تپه که توپخانه آنجا بود. بیچاره بختیاری‌ها را و جمعی از سواره قزوین و سنجابی این امیر نادان مأمور باغات تبریز کرد. آنها هم ریختند میان باغات. از آن طرف هم که دیوار و سنگر داشتند. قدری که بختیاری‌ها و دیگران به باغات رفتند، امیر و سالار (ستارخان و باقرخان) چند فنجان عرق هم خوردند! صدای شلیک تفنگ بلند شد. درزیردرخت و پشت سنگرها سوارهای بختیاری‌ها و غیره هدف گلوله و فرار کردند. شاهزاده هم يك صد تیر توپ به شهر انداخت و خایه خصمی را غمی نرسید! تا غروب آفتاب بالای تپه بودیم، غروب مخدولا^۱ مراجعت به منزل شد^۲».

و در جای دیگر می‌نویسد:

«فی الحقیقت اگر کدخدای جوشقان هم سرداری می‌کرد بهتر بود^۳».

در حالی که عین‌الدوله جهت غلبه بر شهر تبریز و مردم غیور شورشگرش بی تاب بود، سپهدار بی اعتنا به التهابات روحی شاهزاده مغرور قاجاری و نتایج شرم‌آور جنگ، روزها را بی دغدغه خیال و آرامش فکر می‌گذراند و گاهی نیز از کار شکنی

۱. این عبارت از دویست معروفی است که درباره حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه قاجار سروده شده و در حقیقت مجموعه سیاست‌کشورداری حاجی را در زمان صدر-اعظمی‌اش شامل می‌شود.

نگذاشت به ملك شاه حاجی درمی
شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی
نه خایه خصم را از آن توپ غمی

۲. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۴-۲۵۳.

۳. همان مأخذ ص ۲۵۴.

در امور مضایقه نمی کرد. کار این بی تفاوتی چنان بالا گرفت که دوسردار نیروی مستبد، رویاروی هم قرار گرفتند و از همکاری ظاهری نیز دست کشیدند. عین الدوله و سپهدار پس از علنی شدن اختلاف مورد مؤاخذه شدید مشیرالسلطنه رئیس الوزرای وقت قرار گرفتند و هنگامی که محمد علی شاه تقاضای سپهدار تنکابنی را دائر بسر افتتاح مجدد مجلس شورای ملی شنید دچار خشم شدیدی شد و تلگراف پر خاشی به او مخابره کرد. متن این تلگراف وسیله عین الدوله جهت تحقیر و تحقیف سپهدار با عنوان رأفت ملوکانه! چاپ و در سطحی وسیع در اردوی دولتی و خارج از آن منتشر گردید. شدت خشم و خصومت سپهدار تنکابنی نسبت به عین الدوله و شاه قاجار را در این زمان حدی نبود. در حالی که عین الدوله برای تقرب بیشتر به دستگاه محمد علی شاهی بر شدت و ضربت حملات خود بر تبریزیان می افزود، سپهدار با آن خوی تند و همیشه خشمگینی که داشت در صدد انتقام و حشمتناکی از بانیان وضع پیش آمده بود. طولی نکشید که به عمل تلافی جویانه بزرگی دست زد که مسیر تاریخ ایران را دگرگون ساخت. هر چند نتیجه عملش باعث کمک به سقوط دستگاه سلطنت محمد علی شاه گشت ولی خود و خاندانش نیز پس از آن روبه نشیب و قهقرای حیات سیاسی و اجتماعی افتادند.

پشت کردن سپهدار به سلطنت قاجارها

اختلاف سپهدار با عین الدوله را که منجر به مخالفت سردار تنکابنی با محمد علی شاه قاجار و حمایت از مشروطه گردید مورخین به اشکال مختلف بیان نموده اند. گروهی در یکسو نگرایی عناد آمیز و جمعی در حمایت از وی به راه افراط رفته اند. حقیقت آنست که در تعیین بها و داوری نقش سپهدار در خروج از اردوی تبریز و گرایش او به مشروطه، موضع طبقاتی این سردار بزرگ تنکابنی و فتودال نامدار عرصه ملکداری ایران را نباید از نظر دور داشت. زیرا سپهدار قهراً و طبیعتاً یکی از مهره های شطرنج پهنه حکمرانی است و با گروه نو خاسته مشروطه خواه در هیچ باب شباهت وضع و قرابت موقع ندارد. او از خاندانی است که مراحل احراز سروری و

تحصیل منزلت اجتماعی را سال‌ها بلکه قرن‌ها پیش طی کرده و به رفیع‌ترین درجات ممکن مملکتی رسیده است. چنین فردی با نام‌جویان گمنام مشروطه و قشرهای جویای سروری طبعاً سنخیتی ندارد. مشروطه‌چیان جستجوگر اهدافی بودند که نه در قاموس طبقاتی سپهدار مصداق ارزشی داشت و نه در موقعیت جاری اجتماعی اش انگیزه‌ای فراخور. به عبارت ساده‌تر اوسال‌ها بود که به مشروطه‌اش دست‌یافته و لزومی نمی‌دید که از جلد موقعیت عالی خود به درآید و تحصیل حاصل نماید. بنابراین منافع و مصالح طبقاتی وی حکم می‌کرد که در کنار عین‌الدوله و محمد علی شاه بایستد و از مقدرات طبقه‌اش در برابر جوشش و عصیان توده‌ها دفاع نماید. اما چه عاملی سبب ترك او و نیروی زیردستش از اردوی دولتی تبریز گردید. بهتر است از نوشته‌ها و خاطرات و اشارت‌های گوناگون مددگیریم. سرتیپ علی خان دیوسالار معروف به سالار فاتح در خاطرات خود می‌نویسد:

«در تبریز اوضاع کنونی اردو تعریفی ندارد. میان سپهدار و عین‌الدوله به هم خورده است. هر يك می‌خواهد کار جنگ را به گردن دیگری بیندازد. سپهدار بعد از قضیه مسجد جمعه تهران می‌خواهد دیگر گول عین‌الدوله را نخورد. این سوء تدبیر از ابتدا می‌بایست به عمل بیاید تا کار ملیون در تبریز پیشرفت نماید. یعنی فرستادن سپهدار و عین‌الدوله هر دو برای فرونشاندن نائره تبریز. جنگ بیست و هشتم را هم سپهدار میل نداشت. رؤسای اردو جهد کرده آن را به پا ساختند. سپهدار خود با مشروطه‌خواهان تبریز و ستارخان سرأسوال و جواب‌دارد. منتصرالدوله و غیره محرمانه به شهر می‌روند و می‌آیند و سپهدار چون دید کفالت تمام امور حتی پول دادن به قشون و غیره هم به عهده عین‌الدوله است و از طرفی شاید مشروطه‌خواهان قوتی بگیرند، صدمه قبل هم (کشتار مسجد جامع تهران - مؤلف) يك اندازه او را استاد کرده بود. ورود امیر اسعد را به اردو فوز عظیم دانسته، خواست بلکه او را به جای خود بگمارد و خود به سمت طهران حرکت کند.»

سید احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطه می‌نویسد:

«در این روزها سپهدار از عین الدوله کناره جسته آهنگ بازگشت می‌داشت. سپهدار چون رنجیده نیز می‌بود می‌خواست بازگردد و در نهان با سردار و سالار و سردستانگان آزادی پیام‌هایی به هم می‌فرستادند. مشهدی علی خان می‌گوید، نخست سپهدار با زبان رشیدالملک پیام فرستاد که می‌خواهم به شهر آمده با شما دیداری کنم و این جنگ خانگی را به پایان رسانم. اینان پاسخ می‌دهند خودش نباید و کسی را بفرستد تا بدانیم چه می‌خواهد. این است که منتصرالدوله پیشکار او همراه رشیدالملک به شهر آمد و با سردار و سالار و پاره‌ای نمایندگان انجمن گفتگو کرد. در این زمینه که سپهدار به شهر آمده با آزادی خواهان یاری کند و با دولت بجنگد، اینان گفتند این لشکرهای دولت که گرداگرد تبریز را گرفتند اگر چند برابر هم باشند به شهر دست نیابند. در شهر نیازی به یاری سپهدار نیست اگر او می‌خواهد کاری انجام دهد به تنکابن رفته از آنجا بیرق آزادی خواهی را بلند کند که یاری بهتر آن خواهد بود. این پاسخی است که سردار و سالار دادند و نمایندگان انجمن و دیگران آن را به راست داشتند و پس از چند روزی سپهدار از کنار تبریز بازگردید و خواهیم دید که در تنکابن به چه کارهایی برخاست.^۱»

عبدالصمد خلعت‌بری در شرح حوادث زندگی سپهدار و واقعه تبریزی می‌نویسد: «سپهدار هم ظاهراً در این جنگ‌ها شرکت دارد ولی در واقع او که از دربار محمد علی شاه سخت نارضی بود و تصمیم خود را در کمک به مشروطیت و عمل سوگند خود گرفته بود، در این جنگ‌ها دخالت عمده‌ای نداشت.^۲»

با توجه به شرح حوادث فوق و اظهار نظر پیرامون آن، انگیزه‌های سپهدار تنکابنی را در ترك اردوی تبریز می‌توان امور مؤثر زیر دانست:

۱- آگاهی سپهدار از نیات باطنی شاهزاده عین الدوله در ارجاع ماموریت قلع و قمع مشروطه خواهان مجتمع در مسجد جامع تهران. سپهدار پس از پراکنده ساختن اجتماع مسجد جامع که به قیمت قربانی شدن یکصد و پانزده نفر و تکفیر او از طرف

۱. تاریخ مشروطه جلد سوم ص ۲۶۸.

۲. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۵۸.

بعضی مراجع شیعه و تخریب و جاهت ملی اش انجامید، متوجه گردید که وسیله رقیب هم طبقه اش عین الدوله به سختی سیلی خورده است. آنچنان که کلیه اقدامات او در طریق خنثی کردن این لغزش سیاسی با بخش هر مقدار پول و تمسک به شگردهای معمول سیاست روز نتیجه ای نبخشید.

۲- نصر السلطنه پس از ارتکاب باین کشتار، حداقل انتظار داشت مورد پشتیبانی اشراف هم طبقه خود قرار گیرد به ویژه عنایت شاهانه در حقش مضاعف شود اما سپهبدان فساد اخلاق و جبن شخصیتی رجال قاجاری را خاصه در هنگامه خطر به حساب نیاورده بود. محمد علی شاه و اطرافیان او را وجه المصالحه يك آشتی کم دوام با مشروطه خواهان ساختند. زیرا سران مشروطه که با گرفتن فرمان حکومت قانون و تأسیس مجلس ملی نمی توانستند حضور او را که به زعم آنان قاتل صد و چند نفر اجتماعیون مسجد جامع بود در میان خود و اطراف شاه تحمل کنند. به این جهت از طریق کامران میرزای قاجار پدرزن شاه که ضمناً سمت راهنما و مشاور او را داشت وی را از بعضی مناصب حساس نظامی و کشوری محروم ساختند.

۳- مأموریت جنگی استرآباد را پیروزمندانه به پایان رساند و برخلاف انتظار رقبای سیاسی او، با موفقیتی چشمگیر از سفر جنگی مراجعت نمود. هر چند بمباران مجلس و تعطیل موقت مشروطیت و قیام تبریز عواملی بود که مانع از انعکاس سزاوار پیروزی وی در استرآباد گردید، اما در جریان تاخت و تاز در دشت ترکمن می شنید که بدخواهان در تخریب موقع او در دربار نهایت سعی را به کار برده و از هیچ کوششی در ملکوک ساختن نسام و ارزش های فردی او دریغ نمی ورزند. به این مناسبت پس از بازگشت به تهران و اطلاع از کنکاش های مخفی درباریان و سکوت رضامندانه محمد علی شاه، به سختی به روحیه حساس و طبع زود رنج و خشمناکینش ضربه وارد شد. تا جایی که از لایه اشرافیت قاجار ناامید می گردد.

۴- با وجود غرور جریحه دار شده و زخمی سپهبدان، محمد علی شاه نااشیانه او را به همکاری با عین الدوله و او می دارد و بنا به گفته سالار فاتح کجوری: «این سوء

تدبیر از ابتدا می‌بایست به عمل آید تا کار ملیون پیشرفت نماید.^۱ سپهدار که تجربه تلخ مسجد جامع را به‌خاطر داشت و سیئات عملش در آن واقعه هنوز از یاد ملت نرفته بود، نمی‌توانست لغزش دیگری آن هم به مباشرت عین‌الدوله که به زعم وی دیگر خصم آشکارش شده بود مرتکب گردد. نزدیکی او به ملت مشروطه‌خواه کاری در حد استمالت و آب رفته به جوی باز آوردن بود.

۵- از نوشته‌های کسروی در تاریخ مشروطه مخصوصاً تلگراف جوابیه سپهدار به صدر اعظم وقت پیداست که پیش از ارتباط با سران مشروطه‌خواه تبریز، میان او و کنسول انگلیس و روس که به آسانی و آزادانه بین دنیروی متخاصم رفت و آمد می‌نمودند، ملاقاتی دست داده بود. قطعاً با وجود تضاد منافع استعماری میان این دو دولت، حداقل در مورد اخیر یعنی عدم محاصره و فتح نهائی شهر، سیاست مشترکی ایجاد شده بود.

انگلیس‌ها به‌علل بیشمار مدافع استقرار نظام مشروطه در ایران و روس‌ها نیز مخالف گسترش قدرت حکومت مرکزی در آذربایجان و در امتداد شهرهای مرزی روسیه تزاری بودند. سپهدار با تیزهوشی دریافته بود که آفتاب اقبال مشروطه طالع و نکبت روزگار قاجاریان فرار سیده است. بنابراین یک بار دیگر چون جداعلایش مهدی‌خان به تجدید و تکرار تاریخ پرداخت. با این تفاوت که سیاست مهدی‌خان در ترک حمایت اولاد زندیه و پشتیبانی از آقامحمدخان قاجار، خاندان خلعت‌بری را از درجات پائین مکانات اجتماعی به تصعیدی جالب توجه رهنمون شد. در صورتی که پشت کردن سپهدار به محمدعلی‌شاه و طبقه محکوم به زوالش و روی آوری به لایه‌های محروم جامعه هر چند در مدت کوتاهی وجیه‌المله شد و به مدارج سپهسالاری اعظم و به اعتقاد بعضی کسان تاج بخشی سوقش داد ولی نهایتاً خود را خلع سلاح و خاندانش را به شیب سقوط انداخت. زیرا در جوامع طبقاتی هر قشر فرهنگ و شرایط زیستی و لیاقت‌های طبقه‌خاص خود را احراز می‌نماید. هبوط اجزاء هر طبقه خاصه اقشار بالادست به زیر دست چون افتادن ماهی به خشک است. سپهدار در حقیقت به علت مخالفت با حکومت قاجار از

فضای لازم زیستی خود محروم گردید و در هوائی دیگر که توان سازگاری با آن نداشت ورود کرد.

ایراده‌ها و معایبی که مورخین پس از آن در گبرودار اقامتش در تنکابن و مسافرت جنگی به تهران در بساره خلق و خویش با انقلابیون مشروطه می‌آوردند ناشی از این بیگانگی و عدم تناسب و تجانس فرهنگ طبقاتی او با مردم فرودست جامعه است. دیگر آن که هر چند حمایت او از مردم ستم‌دیده ایران، گرایش به بسیاری از ارزش‌های والای انسانی است که در تب و تاب تحولات تاریخی جامعه مورد تهدید و با بیرنگی قرار می‌گیرد ولی معارض با خصلت دیگر اخلاقی است که شناختن حق نمک و رعایت حرمت و وفا از آن جمله است. عمل سپهدار در استقرار نظم نوین مشروطه هر چند تلاشی در خور قدردانی است ولی از انصاف نباید گذشت که حق ناشناسی او نسبت به سلاطین قاجار که حقوق فراوانی به گردن او و اجدادش داشتند قابل گذشت نیست.^۱

تاریخ هر چند ستایشگر شخصیت‌های مثبت خود در تغییر مقدرات اقوام و ملل است، همچنان بر خصال پسندیده و قاطع مردانی که نقش منفی را در معرکه‌های بزرگ بشری ایفا می‌نمایند قدر می‌نهد. زیرا خضیصه وفاداری و حق‌شناسی به وسیله آنان تبلور می‌یابد و جوهره ایمان در صداقت فداکارانه آن افراد شکل می‌گیرد.

اگر حق‌ناشناسی سپهدار مطلقاً از روی راستی و همرنگی با توده‌های ملت می‌بود، کار او بسیار پرارج و شایسته تقدیر فراوان است زیرا صرف نظر کردن از کلیه امتیازاتی که در طی قرون خاندانش در احراز آن تلاش‌ها کرده و خون‌ها داده بودند و همچنین با مردم بی‌چیز و فاقد هر گونه منزلت اجتماعی در یک صف ایستادن کار هر کس نیست.

۱. می‌گویند وقتی مژده فتح تهران به عالییه خانم مادر سپهسالار تنکابنی در خرم آباد تنکابن رسید، آن زن هوشیار روستائی دست‌هایش را به آسمان بلند کرد و گفت، خدایا به خاندان خلعت بری رحم کن. عروسش زن سپهسالار که حامل بشارت پیروزی و ناظر صحنه بود معترضانه گفت این چه جای استرحام و طلب بخشایش است؟ عالییه خانم پاسخ داد قاجارها ولی نعمت ما بودند و عمل سپهسالار خیانت به کسان نیست که در سایه کرامت و بزرگواری آنان به سروری رسیده‌ایم.

متأسفانه احساس آزادیخواهی در او بسیار ضعیف بوده انگیزه شخصی، عملش را در این چرخش سیاسی بیشتر توجیه می‌نماید.

اما از حق نباید گذشت که دعوت گیلانیان از سپهدار و سپارش کار فرماندهی انقلاب گیلان پس از پشت کردن وی به محمد علی شاه، دلیل زیرکی و موقع شناسی سر رشته داران مشروطیت بود. زیرا هر فرد دیگری که به سمت مزبور برگزیده می‌شد شرایط وی را حائز نبود. شهرت میان رجال کشور، سابقه درخشان فرماندهی و وجاهتی که در عرصه سیاست و نظامیگری دوره قاجارها داشت، سبب شد که در هماهنگی ساختن اندیشه‌ها و سلیقه‌های متشتت مجاهدین نقشی بزرگ ایفا نماید و عملیات جنگی فتح تهران را قرین پیروزی و موفقیت سازد.

شرکت امیر اسعد در محاصره تبریز

پیروزی اولیه مشروطه خواهان که به صدور فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس شورای ملی انجامید باعث شد که چگونگی فشار حکومتی خانواده سپهدار نسبت به مردم تنکابن در مقیاسی وسیع در مجلس و مجامع آزادی خواه تهران منعکس شود. هر چند نفوذ این خاندان و بخش وسیع رشوه در اسکات متظلمین، فریاد دادخواهان را موقتاً خاموش نمود، اما امیر اسعد گستاخی مردم را در این دادخواهی به ویژه در ارتباط با جنبش تنکابن نبخشید و منتظر فرصت مطلوب جهت انتقام ماند. گویا متوقع بود که بر مردم ستم شود و توده از ظلمی که بر او^۱ می‌رود شاگرد و سپاسگزار باشد. چون این ستم به گفته امام محمد غزالی هرگز دیده نشده است. بمباران مجلس و آغاز استبداد صغیر به مستبدین بازگشت به اوضاع گذشته را بشارت داد. قیام مردم تبریز که تهدیدی بر موقعیت باز یافته دیکتاتور محمد علی شاه بود، امیر اسعد را مصمم ساخت که داوطلبانه به جنگ مردم تبریز رود. پیش از رفتن به جنگ لازم بود که شاه قاجار از امداد جنگی اش

۱. هیچ ستم چون این ستم که بر ما می‌رود ندیده‌ام. بر ما ستم می‌کنند و از ما می‌خواهند بر

ستمی که بر ما می‌رود شکر گرا باشیم. امام محمد غزالی ۵۰۵-۴۵۰ ه. ق.

آگاه شود زیرا نمایش حرکات حامیانه او نزد شاه، قدرت و نفوذ آتی حکومتش را در محال ثلاث تضمین می کرد. بنابراین با صد نفر از بهترین سواران منطقه حکومت خود در تهران اطراف باغ شاه که ستاد محمد علی شاه در جنگ با مشروطه خواهان بود رژه رفت و سپس به طرف تبریز حرکت نمود. سر تیپ علی خان دیو سالار که از تهران وارد اردوی صد نفره امیر اسعد شده بود، در خاطرات خود موقعیت همراهان را این گونه نوشته است:

«چند روزی نگذشت که من جزو ملتزمین رکاب (امیر اسعد - مؤلف) ثبت دفتر شدم. اسلحه و اسب و تفنگ برای من فراهم نمودند. روزی را نیز به سان اعلیحضرت اقدس خواهیم رفت. سوارهای امیر اسعد که همه نجیب زادگان محال ثلاث بودند، جوانی و تفنگ و اسبشان ممتاز بود. همگی ریش تراشیده و استحمام کرده لباس سفر پوشیدند. من هم همین کار را کرده همه برای سان حاضر شدیم. محمد علی شاه هنوز در باغشاه است، قشون غالباً در همان دور باغ منزل دارند. امروز اعلیحضرت در باغ سردار معتضد ایستاده است. قمه مکمل به الماس در کمر دارد و خیلی بشاش به نظرمی آید. اول سرباز دفیله دادند، بعد سواران کله‌ر و بعد بختیاری با لباس مخصوص از جلوی شاه رد شدند بعد سواران امیر اسعد که تقریباً یکصد نفر می شدند گذشتند. اسب و تفنگ، همه متعلق به امیر اسعد بود تفنگچی‌ها غالباً کجوری و کلارستانی و تنکابنی بودند. من هم جزو سوارها از جلوی اعلیحضرت گذشتم شاه و وزیر جنگ از مرتب بودن اسلحه و اسب و جوان‌های باهیکل امیر اسعد اظهار خشنودی بسیار نمودند.»^۱ قوای صد نفره تنکابن مدت پانزده روز در زنجان اقامت نمود و پس از یک ماه به میانج رسید. در شهر میانج نلگراف سپهدار به امیر اسعد رسید که در آن از شروع جنگ با مردم تبریز خبر می داد و پسرش را به شتاب در راه پیمائی دعوت می کرد. این خبر قطعاً برای امیر اسعد خوش آیند نبود زیرا اقدام او به مسافرت تبریز بیشتر یک مانور سیاسی جهت تثبیت موقعیت آینده اش در مقرر حکمرانی به حساب می آمد. تأخیر و وقت گذرانی او پس از حرکت تهران و توقف‌های طولانی و بی دلیلش در زنجان و

حین راه خودگواه این نیت باطنی امیراسعد است.

پس از ورود امیراسعد به اردوی تبریز، معلوم شد که سپهدار با عین الدوله کارشان به خصومت کشیده و سپهدار از دولت وقت تقاضای مرخصی نموده است و شگفت آن که مرخصی او مورد موافقت قرار گرفت. سپهدار به امیراسعد توصیه نمود که در اردوی تبریز بماند تا حضور او پشتوانه‌ای جهت حوادث غیرقابل پیش‌بینی آینده باشد. اگر مشروطه خواهان به پیروزی رسند، او که در تنکابن علم مشروطه خواهی برپا خواهد کرد، امیر را از کیفر جنگ بامردم رها خواهد ساخت و در صورت توفیق دولتیان، پسر شفیع پدر در برابر محمدعلی شاه و مستبدین خواهد شد.

در حقیقت سپهدار تنکابنی در آن موقع باریک به عملی دست زد که ذوق‌تین‌های تاریخ پیش از آن بارها به آن مبادرت نموده بودند. نمونه بارز و مشهور این مصلحت‌اندیشی سیاسی را در زمان سقوط ساسانیان و سیله ماهوی سوری حکمران مرو و به روزگار حمزه اسکندر مقدونی از بسوس و نبرزن، سرداران داریوش سوم هخامنشی می‌توان دید.

شرط یاری نیست با يك دل دو دلبر داشتن

یا ز دلبر یا ز جهان بایست دل برداشتن

ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار^۱

یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن

یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جهان

زشت باشد نوعروسی را دو شوهر داشتن

ولی امیراسعد نخواست یا نتوانست در این بازی مرگبار که احتمال خسارت و زیانش در اردوی تبریز بیشتر از پناه‌جوئی در تنکابن میان ایل و حوزة حکومت خود بود شرکت جوید. پس از آن که پدرش ظاهراً به قصد تهران و باطناً به مقصد تنکابن از پیرامون تبریز خارج گردید، او نیز يك روز پس از آن در یازدهم رمضان ۱۳۲۶ ه. ق.

۱. سرداران داریوش سوم هخامنشی به نام‌های بسوس و نبرزن که به وی خیانت کردند. این اسامی در روایات اسلامی به شکل بالا تغییر واژه داده است.

به شتاب از اردو خارج گردید. شدت عجله امیر اسعد در خروج از حوزه تبریز چنان بود که با وجود يك روز تعویق در حرکت، هشت فرسخ از پدر پیش افتاد. امیر اسعد در توجیه نمرود از فرمان پدر و عدول از مصلحت جوئی سپهدار، در انجمنی که از شخصیت‌های اردوی خود منجمله سالار فاتح کجوری و پسر عمویش ضیغم السلطان و جواد خان گلیجانی تشکیل شده بود گفت:

«پدرم با مشروطه خواهان ساخت و مرا وجه المصالحه نیرنگ سیاسی خویش نمود. شما اهل ملك و برادران من هستید و نمی‌خواهم شما را در راه دولت به کشتن دهم. در هر حال عقیده من این است همین قسم که آمدم، همین قسم مراجعت کنیم. یکسر می‌رویم به تنگابن در خانه خود. این زمستان آسوده هستیم، هرگاه مشروطه طلبان غلبه کردند بـیـرق مشروطه به دوش کشیده همه قسم استعداد دارم، خدمت به دولت مشروطه می‌کنم. اگر استعداد استیلا یافت که ما خود اول مستبد خواهیم بود.»

وقتی خبر بازگشت امیر اسعد به سپهدار رسید از عمل پسرش به شدت اظهار کراهت نمود و تنفر خود را با تلگرافی به دولت اعلام کرد. خاطرات روزانه سپهدار در این واقعه گواه صادقی بر ناکامی نقشه‌هایش در استحکام بنیان سیاسی و اجتماعی خاندان خلعت‌بری در آن مقاطع حساس می‌باشد. چنانکه در یادداشت‌های ۱۳ رمضان ۱۳۲۶ قمری می‌نویسد:

«به تاریخ عصر دهم سه‌شنبه از اردو حرکت کرده به زرنق منزل حاجی ابراهیم آقا آمدم، بسیار خوش گذشت. امیر اسعد را در اردو گذاشته بودم برای ریاست افواج قزوین و سوار ایلات. روز چهارشنبه عصر بی‌خبر از اردو فرار کرده رفته بود. بهر حال خدا لعنتش کند! این پسر مخرب خانواده ما شده است. خدا از او راضی نباشد. بهر حال روز پنجشنبه حرکت کرده آمدم حاجی آباد نهار خورده خوابیدیم. الان که عصر جمعه است بیدار، دیشب گویا در شهر به اردوی عین‌الدوله حمله بردند. صدای توپ زیادی دیشب آمد ولی هنوز خبری نرسیده. آدم‌های امیر اسعد حرامزاده

را نگاه داشته نگذاشتم بروند. فردا هم خیال توقف دارم.^۱»

امیر اسعد که خشم سپهدار را نسبت به خود دید و تلگراف او را مبنی بر تقاضای تنبیه‌اش از دولت شنید، او نیز در میانه آنچه از رفتار و عملکردهای پدرش در اردوی تبریز از ارتباط با ستارخان و باقرخان فهمیده بود، با تلگراف دولت را در جریان گذاشت. به این ترتیب به علت شرایط اخلاقی امیر اسعد یا ناشی‌گری وی در اجرای نقش، نقشه‌ها و نیات هر دو طرف مکشوف دربار قاجار گردید. امیر اسعد پس از عبور از زنجان و بیراهه قزوین، از طریق اشکور به آبادی‌های جنت رودبار تنکابن ورود کرد. ولی در آنجا شنید که پدرش زودتر از او به تنکابن رسیده است. اقتدار السلطنه از برادران امیر اسعد به حکم سپهدار مأموریت یافته بود که امیر اسعد را دستگیر کند و به مرکز تنکابن آورد. اما پس از مبادله واسطه‌های فراوان میان پدر و پسر آشتی برقرار گردید. فقط جواد خان گل‌جانی و سر تیپ علی خان کجوری و چند نفر از صاحب‌منصبان اردوی امیر مطابق معمول مغضوب سپهدار و وجه المصالحه این بازی سیاسی گشتند.

همراهان امیر و افراد مغضوب در بندر کوچک چالک رود^۲ جمع شدند و منتظر پیشامدهای مطلوب ماندند تا بتوانند در تنکابن گرد آیند. در خرم‌آباد وقتی امیر اسعد جریان مشروطه‌خواهی سپهدار را جدی دید مخفیانه با دربار قاجار به توافق رسید و مراتب وفاداری خود را به تاج و تخت محمد علی شاه با گزارش اقدامات پدرش در تنکابن و مقابلات آتی با مشروطه‌خواهان یاد آور گردید. نسخه‌ای از این نامه زمانی که به دست جواد خان و سالار فاتح در چالک رود رسید، دیگر در ننگ را جایز ندانسته با وجود کدورت ظاهری سپهدار از آنان، به خرم‌آباد رفتند و آمادگی خود را در اجرای سیاست جدید سردار تنکابنی اعلام نمودند.^۳

۱. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۷-۲۵۶.

۲. به علت بالا بودن سطح دریای خزر و مسلط بودن دریا بر کرانه در تاریخ وقوع این حوادث هر یک از رودهای نسبتاً کوچک سواحل خزر امکان پهلو گرفتن سفائن کوچک را داشت و چالک رود نیز از جمله آن رودها بود.

۳. کتابچه فتح تهران ص ۴۸.

سر تپ علی خان کجوری

(سالار فاتح)

سر تپ علی خان کجوری که از این پس در سلسله وقایع سرزمین تنکابن و محال ثلاث از او بسیار خواهیم خواند فرزند میرزا رضاقلی کجوری کالجی^۱ از طرف مادر به خاندان معروف حاجی میرزا عبدالرحیم نوری یاسلی مشهور به حاجی وزیر انساب داشت. در سال ۱۲۴۵ هجری شمسی در کجور متولد شد. در سال ۱۳۰۶ هجری قمری به تبریز نزد دائی خود میرزا حسن خان احسن الملك رفت و از آنجا وارد کار سپاه گردید. هنگام سرپرستی ارامنه سلماس و نیابت حکومت چهریق، در جنگ با اشراک در قلعه چهریق زخمی گردیده پس از آنکه از جانب حسنعلی خان امیر نظام گروسی پیشکار آذر بایجان مأمور سرکوبی محمد حسن قازجهانی دزد و یاغی معروف گردید، در جنگی سخت او را کشت و یارانش را اسیر کرد و در نتیجه به دریافت درجه سرهنگی و حکومت دهخوارقان موفق گردید. پس از یک سلسله حوادث گوناگون که بر او گذشت و تلخی‌های فراوان که برآیدگی و صلابت او افزود، گویا بر اثر مطالعه کتب و روزنامه‌ها و آشنائی با تمدن مغرب زمین به فوائد حکومت غامه و زبان حکومت استبدادی آگاه گردید. علی خان که در شعر و ادب نیز دستی داشت، هنگام تحصن در مقبره خوی از عین الدوله و ایادی مستبدش، به نوشتن کتابی در مظالم عمله استبداد در ایران همت گماشت. در ۱۳۱۷ ه. ق. که محمد ولیخان تنکابنی حکومت گیلان یافت، او با زن و فرزندان خود به رشت رفت و در اداره حکومتی مشغول کار شد. سپس به ریاست ایل کرد خواجه‌وند ساکن کجور و کلارستاق منصوب گردید. در سال ۱۳۲۰ ه. ق. پس از یک چند اقامت در تنکابن به کجور رفت و چون فرمان مشروطیت صادر شد و زمزمه آزادی خواهی به فریاد تبدیل گشت، به ساری شتافت و با مشروطه‌طلبان مازندران، انجمن حقیقت را تشکیل داد.

بمباران مجلس و اعاده مسوقت نظام استبدادی کار را بر سر تپ علی خان و

۱. کپ و کالج دو روستای کوهستانی کجور واقع در مرز آن ناحیه با نور می‌باشد.

همراهانش در ساری تنگک نمود خاصه بنا به نوشته‌هایش^۱، سپهدار که به کفاره گناهان ضد مشروطه خود مأموریت استرآباد و سرکوب اشرار ترکمن را پذیرفته بود چون از صدمه‌ای که به مشروطه رسیده بود آگاه شد، اجاره املاکی که در اجاره سرتیپ علی‌خان بود فسخ نمود و میرزا خلیل‌خان کجوری را جهت استرداد املاک استیجاری به ساری فرستاد. خلیل‌خان و مقتدر السلطان برادرزاده سپهدار که در ضمن مأمور قتل سرتیپ بودند در کار خود توفیق نیافتند و علی‌خان از آنجا به تهران رفت. در تهران چنانچه گذشت به ادعای خاطرات دست‌نویست وی^۲ به آن علت وارد اردوی امیر اسعد شد که پس از ورود به تبریز به یاران ستارخان پیوندید.

پس از بازگشت از تبریز و همراهی با اردوی مجاهدان تنکابن و گیلان در معارك میان راه، شانه به شانه پیرم ارمنی حرکات جنگی فوق‌العاده از خود به ظهور رساند. چنانکه بعد از فتح تهران و پناهنده شدن محمد علی شاد به سفارت روس در رجب ۱۳۲۷ ه. ق. کمیسیون فوق‌العاده مجلس شورای ملی به پاس فداکاری‌های میرزا علی‌خان سرتیپ به موجب فرمانی او را سالار فاتح لقب داد و این نخستین فرمانی بود که پس از استبداد صغیر صادر شد^۳. سالار فاتح دارای تألیفاتی منجمله جغرافیای تاریخی مشهود و کتاب شهباز سپیدبال و یادداشت‌های مختلف تاریخی و یادداشت‌های تاریخی راجع به فتح تهران و دیوان اشعار است. در شعر نوبرتخلص می‌نمود. اینک ابیاتی از اشعار او از مثنوی دستورالاشتیاق:

شب‌ی از سیاهی جو پر غراب	ز قطران فروریخت قطره بر آب
شب‌ی داشت از زلف دلبر پیام	در آن آستان کرد گفتی مقام
شب‌ی چون معجمد سر زلف یسار	در او غالیه برده عمداً به کار

۱. کتابچه فتح تهران و اردوی برق ص ۳۵.

۲. همان مأخذ ص ۴۴. سالار فاتح به استناد کتابچه خاطراتش مورد سوء قصد مأمورین اعزامی سپهدار در ساری قرار گرفت. اگر این خبر درست باشد، آراء و نظریات وی در مسائل مربوط به خاندان خلعت‌بری باید با احتیاط تلقی شود و مؤلف حتی‌الامکان به این نکته توجه داشته است.

۳. مستند زندگینامه سالار فاتح - کتابچه فتح تهران صفحات ۱۰ تا ۲۰.

زده دزد زنگی ره کهکشان	که از خیل انجم نبودی نشان
ادامای دلدار یاد آمدش	خیال خطر همچو باد آمدش
بگردان عنان اشهب هوش را	ره عشق زد تباب راتوش را
بده ساقی آن آب آتش مزاج	که جام سفالین به است از زجاج
فرو ریز آب گلو سوز را	نخواهم دگر شام را، روز را
- الخ...	

درباره حلول سال نو و گرفتاری ایام محبس می گوید:

نوبهار آمد و شد دشت قشنگ	چون دم طاووس و دنبال ترنگ
باغ دلکش شد و زیبا گردید	فرشش از اطلس و دیا گردید
باز مرغ سحر از شب خیـزی	شهرنی یافت به شورانگیزی
باز عید آمد و من زندانم	وه چه روئین تن و آهن جانم
نه مرا جانب گلگشت رهی است	نه کسی را به سوی من نگاهی است
- الخ...	

بخش شانزدهم

فتح تهران

اجتماع آزاد یخواهان مشروطه در تنکابن

علی خان منتصرالدوله پیشکار سپهدار که از واقعه مسجد جامع تهران به مناسبت سفارت‌های متعدد میان نیروی دولتی و روحانیون مشروطه خواه نامبردار شده بود، اینک در تنکابن به سر می‌برد و مشروطه خواهی دو آتش قلمداد شده بود. او و پسرش الهیار خان وسیله رفع کدورت سر تیپ علی خان دیو سالار^۱ و جواد خان گلیجانی با سپهدار گشتند. محمد ولیخان که سال‌ها مرکز نشینی و اجرای مأموریت‌های جنگی خارج از پایتخت او را از زادگاهش دور نگه داشته بود، این زمان انبساط خاطر خود را از اطرافیان پنهان نمی‌کرد. موهبت حضور میان افراد ایل خلعت‌بری و تجدید خاطره از روابط عاطفی گذشته او را بر آن داشت که مهمان‌های مشروطه خواهش را که به تدریج از نقاط مختلف به تنکابن روی می‌آوردند در شادی خود شریک سازد.

منابع محلی نشان از جشن‌هایی که خاص مردم تنکابن به هنگام وجد و سرور است در آن زمان می‌دهند. از جمله آن مراسم کشتی‌های پهلوانی بود که وسیله دلاوران دوهزار و سه هزار و مردان نیرومند کوهستان‌های نشتا و لنگا به نمایش گذاشته شد.

۱. اسامی سالار فاتح و سر تیپ علی خان و دیو سالار که به فراخور حال و اقتضای مطالب هر بار به صورتی جداگانه آورده می‌شود، مراد از یک فرد واحد است. همچنان که محمد ولیخان تنکابنی در جای‌جای کتاب به تفاوت اسامی و القاب گوناگونش آورده می‌شود.

برجستگی خاطرات آن برخوردهای ورزشی و حماسی میان جوانان رشید این چند بلوک هنوز از یادهای معمرین تنکابن نرفته است.

تبدیل تنکابن به کانون آزادی خواهی و گرایش سپهدار تنکابنی به مشروطیت، فراری های بمباران دارالشورای ملی تهران را به این نقطه کشاند. از جمله افراد صاحب نام در این اجتماع، عاصم الملک زنجانى بود که با ۲۵ سوار از زنجان به تنکابن آمد. این شخص که در زنجان هنگام بازگشت سپهدار از اردوی تبریز شبی میزبانش بود. وفای به عهد نمود و پیمان خود را با حضور در میان افراد حاضر در تنکابن مؤکد ساخت. میرزا حسن رشیده از معاریف و پیشروان فرهنگ کشور و سید یعقوب انوار شیرازی که بعدها در مجلس انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی چهره ای مشخص به خود گرفت، از جمله مجتهدین بودند. علی خان منتصر الدوله اراکی پیشکار سپهدار و پسرش الهیار خان، اقتدار السلطان^۱ خلعت بری برادرزاده سپهدار و جمشیدخان سردار کبیر فرزند حبیب اله خان ساعد الدوله و برادر سپهدار، جوادخان و محمودخان گلجانی^۲ و میرزا محمدخان سرتیپ کلارستاقی (فقیه^۳) و شجاع لشکر خلخال و میرزا علی خان کجوری (سالار فاتح) و ابراهیم سلطان و میرزا فتح اله خان خلعت بری آجودان مخصوص سپهدار در زمره کسانی بودند که محمد ولیخان را در دایه جدید سیاسی اش همراهی می نمودند.

این افراد کمیته ای به وجود آوردند و وسیله منتصر الدوله کوشش سپهدار را در رعایت جانب احتیاط و اعتدال در مخالفت با حکومت مرکزی خنثی می نمودند. هدف عمده اعضای کمیته آن بود که از وجاهت ملی و شهرت اجتماعی سپهدار در عرصه سیاسی و کفایت نظامی وی سودجسته و او را علناً با دولت قاجارها به مخاصمه وادارند. روی این اصل ابتدا به نام وی اعلامیه ای دال بر تشکیل مجلس ملی در تنکابن

۱. اقتدار السلطان برادر امیرانتصار و بعدها به حسن خان امیر ممتاز معروف شد.

۲. جوادخان گلجانی که داستان های رشادتش را زیادخواهیم خواند، با برادرش محمودخان در این زمان به خاندان نیکنام مشهور هستند.

۳. محمدخان سرتیپ کلارستاقی از طایفه فقیه کلارستاق و از مجاهدان شجاع و همپالکی سالار فاتح بود. بازماندگانش در کلارستاق شهرت عام و خاص دارند. وی و برادر دیگرش عبدالعلی معتمد السلطان برادران مهتر علامه فقید میرزا محمد طاهر تنکابنی بودند.

و حمایت سپهدار از اصول مشروطیت به استرآباد و رشت فرستادند و آنگاه برای تهییج و تحریک مردم حاشیه خزر برضد دولت وقت، دعوت نامه‌های پی‌درپی فرستادند. چون اقدامات کمیته تنکابن علنی گشت، تلگرافی نیز به دربار محمدعلی شاه ارسال داشتند و قیام را صورتی ملی بخشیدند.

دراثر این اقدام، درمازندران و استرآباد نیز جنبشی پدید آمد و مردم استرآباد از پرداخت مالیات به کارگزاران و عمال محمدعلی شاه خودداری نمودند و آشکارا درفش آزادی خواهی برافراشتند. تلگرافی نیز به انجمن ایالتی تبریز شد و کارهای تنکابن به آن انجمن منعکس گردید. رشت که با تشکیل کمیته ستاره‌بامردان کارآمدی از آزادی خواهان گیل و مهاجران قفقازی و ارمنی‌های عضو حزب معروف دانشا کسیون، فعالیت خود را پس از یک چندفترت موجود میان بمباران مجلس و فشار عمال استبداد از سر گرفته بود، با کمیته تنکابن ارتباط حاصل کرد و متعاقب آن ناصرالاسلام را جهت توحید بر نامه‌های آتئی دو کمیته به تنکابن فرستاد. از اطلاعاتی که از کمیته ستاره حاصل شد آن بود که انقلابیون گیلان هدف فتح رشت و حرکت به سوی قزوین و تهران را دارند. در این راه کمک تنکابن و ارشاد فکری و نظامی سپهدار را مغتنم می‌دارند.

محمد ولیخان پس از آنکه وسیله کمیته ستاره و قاطبه انقلابیون گیلان به رشت دعوت شد، بسیار مایل بود که امیرمکرم حاکم استرآباد که با اشاره و موافقت او شورش مردم آن نقاط به طرفداری از مشروطه آشکار گشت، مساعدتی کند و نیروی نوار ساحلی خزر متحداً جهت تحقق هدف به پا خیزند. اما به پیام‌های متعدد او که وسیله سفارت‌های مخصوص به مازندران و استرآباد فرستاده می‌شد، پاسخ مثبتی داده نشد. در این میان اصرار گیلانی‌ها در حرکت سپهدار به رشت روزافزون بود. امیر اسعد که ابتدا جهت سیاسی خود را با ارسال نامه‌ای اطاعت آمیز به دربار محمدعلی شاه مشخص کرده بود، دورادور ناظر جنب و جوش کمیته تنکابن بود. اما اقدامات هوشیارانه منتصرالدوله و وحشت از اخلاق خشن سپهدار مانع از آن می‌شد که مخالفت و نفاق افکنی‌هایش در میان اعضای کمیته تأثیری در اوضاع داشته باشد.

حرکت اردوی تنکابن به رشت

تلگرافی که از کمیته انقلابی رشت به تنکابن رسید حاکی از آن بود که يك نفر تبریزی روز عاشورای ۱۳۲۷ ه. ق. در رشت وسیله فراش حکومتی کشته شد و مردم رشت به عنوان اعتراض، بازارها را بستند و تقاضای مجازات قاتل را دارند. ناصر الاسلام موقعیت پیش آمده را مطلوب دانست و با تلگراف رمز که شخصاً دریافت داشته بود، سپهدار و هواداران او را به عزیمت گیلان دعوت نمود. روز یازدهم محرم ۱۳۲۷ تلگرافی از دربار قاجار به تنکابن رسید که طبق مفاد آن سپهدار را یاغی تلقی کرد و ضمن خالصه اعلام نمودن کلیه املاکش در ایران، او را از تمام درجات و مناصب نظامی و کشوری نیز محروم ساخت.

«محمد ولی! محض فوق نمك به حرامی تو به دولت ترا از شئون دولتی خارج و املاك ترا خالصه نمودیم.»

سپهدار هم پاسخ می‌تند و تهدید آمیز به تلگراف شاه داد:
«باغشاه، الحمدلله که از این ننگت خارج شدم و در املاك من هم هیچکس قدرت دخالت نخواهد داشت.»

روز سیزدهم محرم سپهدار با اطرافیان خود از خرم آباد به بندر تنکابن حرکت کرد و از حسن تصادف کشتی کوچکی که در آنجا لنگر انداخته بود به کرایه گرفت. کشتی تا آنجائی که ظرفیت داشت مسافر گرفت. از جمله سرنشینان سرتیپ علی خان سالار فاتح و اقتدار السلطان خلعت بری بودند که به همراهی سپهدار از طریق دریا سفر نمودند.

بقیه افراد به فرماندهی منتصر الدوله از راه خشکی به رشت حرکت کردند. سپیده دم چهاردهم محرم، کشتی به بندر انزلی رسید و مسافران قدم به خشکی گذاشتند. برخلاف انتظار، اوضاع انزلی بسیار آرام بود و هیچ گونه آشفتگی که خبر از غیرعادی بودن نظم شهر داشته باشد به چشم نمی‌خورد. ناصر الاسلام و منتصر الدوله که از عکس العمل غیر قابل پیش بینی سپهدار وحشت داشتند در صدد برآمدن که جستجوی وضع کنند و

در صورت لزوم چاره‌ای بیندیشند. به دستور سپهدار، اقتدار السلطنه پسرش و سرتیپ علی‌خان وعده‌ای از افراد اردو، به رشت فرستاده شدند. اما به محض ورود آنها به مرکز گیلان، صدای رعد آسای توپ و شلیک تفنگ و سلاح‌های کمری خبر از درگیری مجاهدین گیلان با نیروی حکومتی را داد. مجاهدین گیلان به زعامت عبدالحسین‌خان سردار محیی‌الملقب به معز السلطان از مدت‌ها پیش در فکر تسلط بر رشت و انهدام نیروی حکومتی بودند. معز السلطان در واقعه بمباران مجلس از ایران به اروپا رفت و پس از خیزش تبریزیان به رشت آمد و تشکیلات کمیته ستار گیلان را علم کرد. اکنون نیز مغز متفکر و کارساز نهضت گیلان بود. در این واقعه به وسیله میرزا حسین‌خان کسمائی و عده‌ای از انقلابیون گرجی و قفقازی و ارمنی که در رأس آنها یفرم قرار داشت همراهی می‌شد. روز شانزدهم محرم سال ۱۳۲۷ ه. ق. حاکم گیلان که آقا بالاخان سردار افخم نام داشت، در باغ مدیریه رشت مهمان سردار همایون بود. این ضیافت که رسومی اشرافی داشت و از قمار و سایر مناهمی بی‌بهره نبود، از دید تیزبین معز السلطان دور نماند. موقع ناهار که حتی قزاقان و سوار نظام طالش نیز بر حسب بی‌احتیاطی از حراست باغ طفره رفته و پست‌هایشان را ترك کرده بودند، معز السلطان با حسین‌خان و هشت نفر قفقازی و گرجی مخفیانه وارد باغ مدیریه شدند و بی‌محابا از پله‌های کاخ بالا رفتند. سردار افخم پول زیادی در قمار برده بود و مشغول شمردن بود که ناگاه خود را با دو تن ناشناس با موزرهای کشیده روبرو دید. شلیک برق آسای متجاوزین، دو نفر از حاضران منجمله عز الملك را به قتل رساند ولی سردار افخم از معرکه گریخت و در حالی که جیب‌های انباشته از پول را محکم در دست می‌فشرد، از پله‌های کاخ سرازیر گردید. از بخت بد در هجوم شتاب آلودش به سرسرا با معز السلطان که حافظ پلکان بود مصادف شد و هر دو در حالی که تعادل خود را از دست داده بودند تمام طول پله‌ها را معلق زنان طی نمودند. در کف سرسرا دالیکوف گرجی امانش نداد و با شلیک چند تیر موزر به حیاتش خاتمه داد.

مرگ سردار افخم وسیله معز السلطان در فضای بیرون کاخ با صدای رسا اعلام شد و قزاق‌ها و سواران طالشی ساخلوی ارك دولتی را در کار دفاع سست کرد. هجوم

غیرقابل انتظار یفرم و به آتش کشیدن ارك نیز، شکست مدافعین را تسریع نمود. روز هجدهم محرم که سپهدار از انزلی به رشت آمد، گیلان در دست مجاهدان مشروطه افتاده و مخالفین نهضت به خاموشی گرائیده بودند. مجاهدان و کسبه رشت درحالی که نشان ستار و علامت انقلاب بر سینه داشتند از سپهدار استقبالی بزرگ کردند. در همین روز دسته‌های سپهدار و تفنگچی‌های تنکابن از راه خشکی به رشت رسیدند.

داوری مورخین راجع به دعوت سپهدار به گیلان

قضاوتی که درباره موضع طبقاتی سپهدار پیش از این گفته شد از نظر خوانندگان گذشت. در آن بررسی یادآوری گردید که سردار تنکابنی انگیزه‌ای جهت جذب افکار آزادی خواهی نداشت. زیرا چنین مشخصه‌ای را اصولاً با وجود موقعیت خاص طبقاتی خود فاقد بود. آنگاه که در تنکابن وسیله گروهی از شیفتگان مشروطه در حلقه محاصره‌ای دوستانه قرار گرفت، با تمهید مقدماتی فراوان به مرکز گیلان کشیده شد. تردیدها و دو دلی‌هائی که پس از این عزیمت در گیرودار اردو کشی به تهران از ناحیه او آشکار گشت، سبب ایرادها و انتقادات فراوانی از طرف ناظرین بی طرف و افراد دوست و یا دشمن گردید. این اظهارات که بعدها مستند تاریخ نگاران در تحایل شخصیت مشروطه خواهی سپهدار قرار گرفت، همه حکایت از تلون رأی و جنگی درونی میان موقعیت‌های پیش آمده و جذبه‌های امتیازات اشرافی که اوقاتش را به خود مشغول می داشت دارد. اسماعیل راثین در کتاب پیرم خان سردار در مورد علت دعوت سپهدار به رشت و سایر قضایا می نویسد:

«پس از رفع خطر شاهسون‌ها و جلب نظر طالشی‌ها به اتحاد در تصرف رشت یا حداقل بی طرف ماندن آنها توسط پیرم، لازم بود که از طرف سپهدار مالک تنکابن نیز اطمینان خاطر کامل به دست آید. سپهدار با قوای مسلح خویش قسمتی از نیروهای نظامی بود که در تصرف تبریز شرکت داشتند. اما پس از بحث و گفتگوئی که بین او و شاهزاده عین الدوله فرمانده کل قوای نظامی تبریز بروز کرد، نیروهای خود را برداشته

و در ملك خویش تنگابن اقامت گزیده بود.

چون وی شاهزاده‌ای فتودال با عقائد استبدادی بود، امکان داشت با قوای مسلح خود مشکلاتی در کار جنبش رشت به وجود آورد. لذا کمیته ستار لازم دانست حتی با قول و قرار شفاهی نیز که شده باشد از طرف او اطمینان خاطری به دست آورد و در موارد لزوم از او به عنوان يك مقام دولتی استفاده کند. در تعقیب همین هدف بود که با سپهدار ملاقات و مذاکره شد و به او قول داد که پس از پیروزی جنبش، کار حکومت همه گیلان را به وی واگذار کند. سپهدار یا به امید این مقام یا به خاطر کینه‌ای که از عین‌الدوله در دل داشت و شاید هم چون از همکاری طالشی‌ها با کمیته ستار آگاهی یافته بود، این دعوت را پذیرفت و متقابلاً قول داد که در کار شورش، مجاهدین رشت را یاری کند. اما اشاره به این نکته ضروری است که او فقط پس از پیروزی کامل انقلابیون بود که وارد رشت شد. آن هم فقط با پنجاه سوار که در حقیقت افراد گارد شخصی و امنیتی خودش بودند و لا غیر. او وارد رشت می‌شود تا بر کرسی استاندار گیلان که بدان آسانی و سهولت به چنگش افتاده بود تکیه زند.

باز هم لازم به یادآوری است که بعدها با اینکه به مشروطه‌خواهان پیوسته بود حتی با نام و عنوان رهبر آزادی‌خواهان چندین بار زیر تأثیر خوی ارباب رعیتی و استبدادی، رفتاری ناپسند از خود نشان داد و در جریان حمله نیروهای ملی به تهران بارها پیشنهاد کرد به ملك خویش بازگردد ولی با کنترل شدیدی که وجود داشت این بازگشت میسر نشد. بعد از تصرف تهران و در آن روزهای بحرانی، سپهدار با مزاج دمدمی خویش و خوی استبداد طلبانه‌اش تمایل خود را به دربار بر ملا می‌سازد. او در اوج بحران یکبار به املاك خویش در گیلان و بار دیگر به زرگنده می‌رود و چندین روز در این نواحی می‌ماند تا خود را با موقعیت‌های جدید وفق دهد.

مدارك مستند ثابت می‌کند محمدعلی شاه بعد از طرد از سلطنت و قبل از حمله مجدد، طی نامه‌ای رهبری همه امور کشور را تا بازگشت خویش به سپهدار سپرده است.^۱ رائین در جای دیگر در تبریّه خشونت‌های پیرم و میل وافر او به خونریزی

می‌نویسد:

«ای بسا که تردید و دو دلی سپهدارها و دیگران انقلاب مشروطیت را با مشکلاتی به مراتب از آنچه شنیده و خوانده ایم روبرو می‌ساخت و محمدعلی شاه و اباحوف در سومین یورش مشروطیت را دفن می‌کردند^۱». سپس از قول عبدالحسین نوائی، یکی از علل بزرگ فراخواندن سپهدار به رشت را عدم هماهنگی رهبران جنبش مشروطه گیلان می‌داند. و ضمناً کمبود اسلحه و مهمات را نیز سبب دیگر فراخواندن سپهدار اعظم محمد ولیخان تنکابنی که از اعتبار خاصی برخوردار بود دانسته است^۲.

کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان در این باره می‌نویسد:

«باری اینان (انقلابیون گیلان - مؤلف) در نهان بسیج کار کرده در پی بهانه و فرصت بودند که به شورش برخیزند و چون سپهدار در تنکابن بیرق مشروطه برافراشته و نیروئی با خود داشت، اینان کسانی نزد وی فرستاده و خواستار شدند که آهنگ گیلان نماید و اینجا را نیز به دست گیرد و چگونگی کار خود را نیز به او گفتند. سپهدار چندان نمی‌خواست از تنکابن بیرون بیاید و او را هوس چنین کارها نبود ولی گیلانیان پا فشردند و به آمدن خرسندش گردانیدند^۳». سپس در باره تردیدهای سپهدار می‌نویسد: «رشت به مرکز ثقل آزادی خواهی بدل شده است و تبریز همچنان مردانه مقاومت می‌کرد. اما این تنها رشت بود که به صورت یک تهاجم، پیکار سرنوشت را آغاز کرده بود. شاید اگر پاره‌ای ندانم کاری‌ها و تردیدهای سپهدار نمی‌بود، جنبش رشت خیلی زودتر به آزادی تمام ایران منجر می‌شد^۴».

آراء و نظریات سایر مورخین که انعکاس همه آنان در این دفتر سبب اطاله کلام می‌گردد، حاکی از سلوک نامطبوع سپهدار با انقلابیون بود. از میان همه آنان یفرم ارمنی روحیه‌ای آشتی‌ناپذیر باوی داشت. چنانکه این تلقی طرفین از موضع اخلاقی یکدیگر، در تصمیمات جنگی و مشاورات سرنوشت ساز اردو تأثیری نامطلوب می‌-

۱ و ۲. همان مأخذ صفحات ۶۷ و ۲۰.

۳. تاریخ هیجده ساله آذربایجان ص ۱۰.

۴. همان مأخذ ص ۱۱.

بخشید. یفرم که از قهر گمنامی و پائین ترین قشر محروم جامعه ارامنه برخاسته و زندان‌های وحشتناک سیاسی روس‌های تزاری را در سیری تجربه کرده بود، زندگی پرماجرا و رقت‌باری داشت. فردی چون سپه‌دار با موقعیت بارز اجتماعی‌اش در رده دشمنان طبقاتی یفرم و هم‌زمان مهاجرش قرار داشت. طبیعی است ائتلاف و اختلاط عناصری متضاد از این سنخ آن‌هم در قشونی ملی و انقلابی کاری دشوار بلکه ناممکن می‌نمود. به‌خاطر همین مسئله بود که پس از تسخیر رشت، همه اقدامات سپه‌دار در توقف کار نهضت و جلوگیری از شور انقلابی انقلابیون گیل و مهاجر در گسترش تهاجم به تهران خلاصه می‌شد. زیرا سپه‌دار علاوه بر رعایت احتیاطی که مقتضای علائق فراوانش به ملک و مقام بود، با روس‌ها نیز داد و ستد سیاسی داشت و آراء آنان را در چگونگی تصمیمات خویش دخالت می‌داد. چنانکه روابط نزدیک او با رومانف نماینده سیاسی روس پس از فتح قزوین، نزدیک بود به پاره شدن ارتباط او با متحدین و تفرقه کار اردو بیانجامد.

حرکت اردوی تنکابن و گیلان به قزوین و تهران

اصرار و پافشاری انقلابیون جهت ادامه کار نهضت به‌ویژه ناشکیبائی یفرم در تسخیر قزوین، با اینکه انجمن تبریز چنین تهاجمی را تأیید نمی‌کرد، سرانجام سپه‌دار را به قبول آن مجبور ساخت. مجموعه سواران جنگی تنکابن حدود دو‌یست نفر بودند که راثین و کسروی آن را تأییداً در تألیفات خود آورده‌اند. در حالی که معز السلطان رشتی و عمید السلطان و منتصر الدوله هفتصد سوار و یفرم بر صد نفر سوار فدائی ارمنی زعامت جنگی داشت. سر تیپ علی‌خان کجوری که ابتدا دارای بیست نفر ابواب‌جمعی و پس از فتح قزوین بر صد سوار کجوری و ترك فرسانده گشت، مجموعه اردوی گیلان را تشکیل می‌دادند. بر این عده دو هزار نفر سواره‌بختیاری به فرماندهی سردار اسعد بختیاری پس از فتح کرج اضافه شدند. علاوه بر افراد صاحب نام که در کمیته انقلابی تنکابن از آنان یاد گردید، اردوی گیل فردی را با خود داشت که با همه گمنامی

دوش به دوش مجاهدان مشروطه در فتح تهران کوشید و آنگاه در کشاکش حوادث پس از آن، فصلی خونین و گرانبار بر تاریخ گیلان افزود. این شخص میرزا کوچک گیلانی بود که به موقع خود بسیار از او خواهیم خواند.

شرح حوادث تهاجم انقلابیون به پایتخت ایران از حوصله این مقال خارج است، تنها به رئوس پدیده‌ها و ماجراهای بزرگ بین راه در صفحات آینده اکتفا می‌گردد.

تهاجم کردهای خواجه‌وند به تنکابن و کلارستاق

زمانی که مجاهدان مشروطه سرگرم سنگربندی در گذرگاه منجیل بودند و آهنگ یورش به جانب قزوین را داشتند دربار قاجار به فکر چاره‌جویی افتاد. چون سپهدار مغضوب محمدعلی شاه گشت و اقدامات جنگی انقلابیون شمال مستقیماً ناشی از طغیان او دانسته شد، در صدد برآمدند که محال ثلاث را مورد غارت و چپاول دشمنان خانگی این ولایت قرار دهند و با نیروی کافی قوای مشروطه را از طریق کرج و همچنین شرق گیلان که تنکابن باشد در محاصره گیرند. جهت این کار خواجه‌ندهای کلاردشت و کجور نامزد تخریب ولایات تنکابن و کلارستاق و کجور گشتند. اگراد مزبور با تحلیلی که از موقعیت ایلی و هدف مهاجرت آنان به این نقاط رفت و همچنین مناقشات محلی خاصه بعد از واقعه کشتار خواجه‌ندها وسیله بومیان، این زمان فرصت مناسب جهت انتقام برایشان فراهم گشته بود.

بنابر این دولت قاجار، ایلات مزبور را در دست اندازی و غارت آزاد گذاشت. از طرفی نیز اسماعیل خان سوادکوهی (امیر مؤید) که در حمایت از سلطنت قاجارها و شرکت فعال در کشاکش دوران مشروطه خواهی متحدی وفادار شناخته شده بود، از جهات شرق ولایت کجور مأمور تقویت قوای کردهای خواجه‌وند گشت. انتشار اخبار مربوط به نقشه دربار قاجار در باره این تهاجم، محال ثلاث را به نگرانی سختی دچار ساخت. به ویژه آنکه دراز دستی خواجه‌ندها که مدت‌ها در لاک مظلومیت فرو

رفته بودند، مؤید شایعات مزبور شد.

مردم کجور و کلارستاق تلگرافی با سر تیپ علی خان که با افرادش در سنگر منجیل بود تماس گرفتند و خاطر نشان ساختند که اسماعیل سواد کوهی از طرف دولت مأمور خرابی تنکابن است و برای این کار ناچار از عبور از خاک کجور و کلارستاق می باشد. احتمالاً اگر اردوی اسماعیل خان تعرضی به اهالی این دو ولایت نکند، ایل خواهند که فدائی دولت است و در این حالت مطلق العنانی بسا عداوت گذشته خود از هتك نوامیس و غارت اموال مردم خودداری نخواهد ورزید.

سر تیپ علی خان تحت تأثیر تقاضاهای مکرر اهالی کجور و کلارستاق در صدد برآمد که از اردوی انقلابیون خارج شود و چاره‌ای برای حملات ایادی مستبدین بیندیشد. اما یفرم و معز السلطان شدیداً با نظر او مخالفت نمودند و وی را از آن کار بر حذر داشتند. استدلال آنها این بود که در صورت فتح تهران سرکوب عده‌ای اشرار که از پشت به نیروی ملت خنجر زده‌اند آسان است. اما اگر در این راه که در پیش روست، پیروزی حاصل نگردد، آنچه را که امروز آنان نکرده‌اند، در آینده به مقیاسی وسیع تر به آن دست خواهند زد.

امیر اسعد خلمت‌بری و برادرش علی اصغر خان ساعد الدوله و جمشید خان سردار کبیر برادر سپهدار، برای جلوگیری از حمله اسماعیل خان به خاک تنکابن به جمع آوری قوا پرداختند. علاوه بر نفرات تحت سلاح که نیروی دائمی تنکابن را شامل می شد، قوای چریک محلی را نیز بسیج کردند و آماده مقابله شدند. دوسنگر محکم در نشتا و لنگای تنکابن پدید آوردند و آنچه را که لازمه دفاع بود در این نقطه فراهم ساختند. ایجاد استحکامات دفاعی وسیله امیر اسعد برای حراست خاک تنکابن و عدم اعتنا به مناطق کلارستاق و کجور سبب شد که نمایندگان این دو ولایت که مورد تجاوز و غارت خواهند قرار داشتند پس از فتح قزوین به اردوی مشروطه خواهان در این شهر مراجعه نمایند. در آنجا سپهدار به علت تراکم امور جنگی و باریک بودن موقع به این امور توجهی نشان نداد. فقط افراد هم ولایت چون سر تیپ علی خان و منتصر الدوله

واقندارالسلطان وجواد خان گلبيجانی و محمد خان سرتیپ کلارستاقی (فقیه) و گروهی دیگر گرد هم آمدند و با قید قسم دفع تجاوزات خواجه‌نوها به ولایات یاد شده پس از خاتمه کار اردو کشی به تهران را لازم شمردند. اما فتح تهران و عوارض تقسیم قدرت و پراکندگی اتفاقی، جایی برای انجام این تعهد باقی نگذاشت. گویا فقط سرتیپ علی‌خان کجوری بود که با نیروی برق درهنگام جلوگیری از بازگشت محمد علی شاه با خواجه‌نوها کجور حساب‌های گذشته را تصفیه نمود.

آمادگی رزمی فرزندان سپهدار و نیروی تنکابن مانع از اجرای نقشه تجاوز اسماعیل خان سوادکوهی و پسرانش به تنکابن شد ولی کردهای خواجه‌نود آنچنان که مقتضای روحیه تلافی‌جوئی آنان بود در دوولایت کجور و کلارستاق و بخش لنگای تنکابن، اعمالی ناروا به ظهور رساندند.

وقایع مهم بین راه منجیل و تهران

سپهدار در رشت توقف کرده بود و یفرم و سرتیپ علی خان و معزالسلطان با جنگجویان مختلط مشروطه خواه عازم فتح قزوین شدند. تنگه منجیل که از نظر حساسیت موقع نظامی بسیار با اهمیت است به وسیله قوای مستبدین دفاع نشد و تنها ناصر خان پسر غیاث نظام^۱ که در آن حدود به تهیه قوای چریک مشغول بود وسیله یفرم و دیوسالار در کاروانسرائی محاصره شد و با گلوله‌ای که سردار ارمنی به هنگام خروج وی از کاروانسرا به دهانش شلیک کرد کشته شد. قبل از وصول به قزوین، شیوه کار اردوی مشروطه خواه آن بود که به هر یک از آبادی‌های میان راه نامه می‌نوشتند و اهالی را به پیوستن انقلاب دعوت می‌کردند. در صورت اجابت دعوت، روستا با افراشتن پرچم سرخ زینت می‌گرفت. جز آن مشمول تاخت و تاز مجاهدین واقع می‌گشت.

یکی از آبادی‌هایی که مقاومت کرد و غرامت سنگین ایستادگی بر ابر انقلابیون

۱. غیاث نظام رئیس عشایر کرد از متنفذین قزوین و از هواداران جدی استبداد بود. پس از بمباران مجلس خدمات شایانی برای محمد علی شاه انجام داده بود.

را پرداخت قریه نکى یسا نیکویه در اطراف قزوین و ابتدای جاده همدان بود. این آبادی سرباز و جمعیت فراوان داشت و از قزوین نیز پنجاه سوار کمک دریافت کرده و چند قبضه تفنگ نیز به اهالی داده شده بود. دعوت مکرر مشروطه خواهان از مردم نیکویه فائده‌ای نبخشید و به ناچار یفرم و سرتیپ دیوسالار با سی و شش نفر مجاهد از طریق خزران به آنجا هجوم بردند.

پس از برخوردی سنگین مقاومت آبادی درهم شکسته شد و مجاهدین بیرحمانه به قتل عام مدافعین و مردم بی‌پناه نیکویه پرداختند. گویا اسب یفرم که به سختی مورد علاقه اش بود، در گیرودار نبرد تیر خورد و گلوله‌ای زیرانش را سوزاند. سالار فاتح در شرح این کشتار می‌نویسد:

«مجاهدین به احدی ابقا نمی‌کنند. هر کس به دستشان می‌رسد کارش را با گلوله می‌سازند. هر چه آنها را منع می‌کنیم ابداً به خرج نمی‌رود. در واقع محشری بود، عده مقتولین و زخم‌دار به یکصد و هشت نفر می‌رسید ولی از طرف ما فقط سه اسب تلف شده بود»^۱.

یفرم نیز در خاطرات خود آورده است که:

«پس از چهار ساعت جنگ، قوای دولتی شروع به عقب‌نشینی نمودند. تلفات آنها عبارت از پنجاه و هشت کشته و شصت و چهار مجروح. در بین اینان عده‌ای از دهقانان همان دهکده هم وجود داشتند. در طی زد و خورد عده‌ای زن و بچه نیز به قتل رسیدند. قتل زنان عمدی بود زیرا در زیر چادرهای خود اسلحه حمل و نقل می‌کردند. مردان نیز گاهی چادر به سر انداخته فرار می‌نمودند ولی قتل بچه‌ها عمدی نبوده و آنها فدای گلوله‌های اتفاقی شده بودند»^۲.

قزوین در آن زمان وسیله ابوالقاسم خان نوری اداره می‌شد و ظفرالدوله شاهسون و مسیح خان کاکاوند و غیاث نظام، مدافعین عشایری این شهر بودند. از طرف دولت نیز قاسم آقای میر پنج، صاحب منصب قزاق مأمور حمایت از قزوین گردید.

۱. کتاچه فتح تهران و اردوی برق ص ۶۸.

۲. پیرم خان سردار ص ۱۲۳.

مجاهدین شب چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۷ ه. ق. شب تولد محمد علی شاه که اردوی دولتی جشن داشتند و شهر چراغانی شده بود، به ناگهان به قزوین تاختند و با یورش برق آسا به فتح آن نائل گشتند. حاکم قزوین وقاسم آقای میر پنج و غیاث نظام دستگیر شدند. میر پنج قزان و غیاث نظام کرد تیرباران شدند و ابوالقاسم خان نوری حاکم قزوین پس از ورود سپهدار به شهر وسیله وی به سبب هم ولایتی بودن از جنگ مجاهدین نجات داده شد. فرمانده قوای دولتی که ملقب به سردار شیخ الاسلام بود در صبحگاه فتح قزوین وسیله مجاهدی پردنگانی^۱ از دسته مجاهدان سرتیپ علی خان دیو سالار تیرباران گردید.

در جنگ شدید خیابانی قزوین هنگام فتح شهر بنا به نوشته کتابچه فتح تهران، سرتیپ علی خان نخستین فردی از مجاهدین بود که با دسته اش وارد شهر شد و به عملیات جنگی پرداخت.^۲

ورود سپهدار به قزوین با جشن و سرور فتح و استقبال اهالی از وی توأم شد. رؤسای دسته های مجاهدین هیئتی تحت عنوان کمیسیون جنگ تشکیل دادند که ریاست عالیه آن با محمد ولیخان سپهدار تنکابنی بود. فتح قزوین انعکاسی موحش در دربار قاجار پدید آورد زیرا این شهر مدخل ورود به پایتخت بود و احتمال قریب الوقوع بودن تهاجم به تهران را شدت می بخشید. دولت روسیه به همه جا اعلام کرده بود که مجاهدین گروهی اوباشند که با شورش و تهاجم خود منافع دولت امپراطوری تزار

۱. پردنگان از آبادی های غرب مرزن آباد و شرق بیرون بشم کلاردشت است.

۲. عبدالحسین نوائی در باره این خبر می نویسد: میرزا علی خان سرتیپ از مجاهدان و ملیون مازندران بود و به طوری که دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه به من فرمودند وی نخستین کسی است که وارد قزوین شد و از طرف مجلس ملی هم به همین جهت سالار فاتح لقب گرفت و بعدها به نام دیو سالار شهرت یافت. اما در باره اینکه ایشان اولین شخصی باشند که به قزوین وارد شده و اولین فرمان مجلس به نام ایشان صادر شده باشد من خبری ندارم و قول دکتر صدیقی را احتراماً نقل کردم و به این وسیله از این راهنمایی استادانه متشکرم. (فتح تهران تألیف عبدالحسین نوائی به نقل از پیرم خان سردار ص ۲۲۸).

را در ایران به خطر انداخته‌اند. قشون روس به زودی از بندرانزلی تهاجم خود را جهت اشغال کامل شمال ایران و سرکوب مجاهدین آغاز خواهد کرد.

محمدعلی شاه پس از وحشت شدیدی که از سقوط قزوین عارضش شده بود با آن که تا آن تاریخ از شنیدن نام مشروطه نیز عار داشت طبق فرمانی اجرای اصول مشروطیت را بالکمال تقبل نمود و با تلگرافی سپهدار را به تهران دعوت کرد. این دعوت با پیشنهاد عدم پیشروی از طرف شاه همراه بود و حکومت بخش بزرگی از ایران را نیز چاشنی داشت.

سپهدار درقبال این دعوت و مذاکرات هرروزه‌اش با رومانف کنسول روس، درصدد برآمد با اعمال قدرت و نفوذ، سران مجاهدرا مرعوب کند و از ادامه پیشروی اردو به سمت کرج و تهران ممانعت به عمل آورد. اما یفرم و سایر هم‌زمان او در برابر سپهدار ایستادند و حتی یفرم با گذاشتن نگاهبان به دورچادر سپهدار جهت جلوگیری از ترك اردو، باعث خنثی شدن توطئه‌های دربار و نماینده روس گردید.^۱

وجود حوادثی از این نوع سبب توقف طولانی دوماهه اردو در قزوین گردید. ولسی سرانجام پس از تعارضات بسیار و مقابله با دسیسه‌های گوناگون دوست و دشمن سرانجام میان مجاهدین و سپهدار آشتی برقرار گردید و انقلابیون به سوی کرج رهسپار گردیدند. پیشقراولان نیروی یفرم پس از زدو خوردی کوتاه کرج را تسخیر کردند و نیروی قزاق دولتی به شاه‌آباد عقب نشستند. وقتی قوای سرتیپ علی‌خان نیز به یفرم پیوست بدون آن که به تاکتیک دولتیان در عقب‌نشینی مصلحتی و خستگی قوای خود بیندیشند، قزاق‌ها را چون گرگ که رمه‌ای گوسفند را بپراکند، اسب‌تازان تا شاه‌آباد تعقیب نمودند. در آنجا طبق نقشه قبلی که روزپیش لیاخوف روسی آن را طرح کرده بود، قزاق‌ها خود را به قلعه مجددالدوله ملحق ساختند و آتش توپ و مسلسل را به گروه متعاقبین سرتیپ علی‌خان و یفرم که بابتی نظامی مشغول تعقیب فراریان بودند نثار نمودند. رگبار مسلسل و شلیک رعد آسای توپ دولتیان، عده‌ای از مجاهدین را که هنوز با توپ، این پدیده نیرومند جنگی آن زمان آشنائی نداشتند مجبور به فرار کرد که از آن جمله

میرزا حسین خان کسمائی رشتی بود که فراراً از مرکه به در رفت. آن شب تا صبح یفرم و علی خان با عده‌ای معدود از مجاهدین که در مهمانخانه‌ای سنگر داشتند جنگیدند. جزئیات این شکست را بهتراست از خاطرات سالار فلاح پی گیریم.

«وقتی روز شد قزاق‌ها که با دوربین متوجه فرار عده زیادی از محاصره‌شدگان بودند دریافتند که جمعیت زیادی در قلعه نمانده و باعده قلیلی سروکار دارند و دانستند که سنگر در چه منطقه است و کجا را باید هدف قرار دهند.

پس هورای نظامی کشیده در نهایت جدیت به کار درآمدند و به سنگر من و یفرم يك مرتبه گلوله باران کردند. به چاهی که پشت او و سنگر من بود چنان ساچمه و گلوله بارید که همه خاك‌های حلقه چاه، روی ما برگشت و امکان تیراندازی باقی نماند. فشنگ‌ها هم به کلی تمام شد. نزد جلودار فشنگ ذخیره داشتم ولی نمی‌دانستم اسب‌های مارا برداشته به کجا رفته‌اند. از طرف ژنرال لیاخوف رئیس بریگاد قزاق تهران امروز صبح مهمات تازه به كمك اردوی شاه آباد آوردند. بعد از آوردن كمك و رسیدن رئیسشان، جدو جهد و دلاوری قزاق‌های بیشتر شد. خاصه جمعیت مارا که روبه فرار دیدند هورا کشیده و زنده باد محمد علی شاه می‌گفتند. توپ نه سانتی متری شنیدر را که دم قلعه مجدالدوله گذاشته بودند پی‌درپی پر و خالی می‌کردند. صدای گلوله به طرز مهبی در هوا پیچیده مجاهدین را به سمت عقب فرار می‌داد.

سنگر من و سنگر یفرم هردو بیش از پانصد قدم تا قله فاصله نداشتند. معدودی افراد خسته و مانده در جلوی پانصد، ششصد نفر نظامی با توپ‌های شربل و ماگزیم و سنگری مثل قلعه مجدالدوله چه می‌توانستند بکنند. واقعاً این مقاومت را به يك عشق یا به يك تهور برابر جنون باید حمل کرد. دو مجاهد که نزد من مانده بودند یکی جواد خان تنکابنی (نیکنام- مؤلف) بود و دیگری ماکسیم گرجی که هردو تأکید می‌کردند که از جای خود حرکت کرده عقب بنشینیم. ولی چون یفرم هنوز در سنگر خود مانده بود، من برای خود عار می‌دانستم که قبل از او کنار بکشم. در همین موقع یفرم با چند نفر ارمنی و مسلمان دست از قلعه برداشته يك نفر را هم در ترك اسب خود سوار کرده پشت به قلعه و از آن سمت آب رودخانه به حرکت درآمد. لازم بود که ما هم فرصت

را ازدست نداده حرکت کنیم. ولی چون اسب نداشتیم بایستی پیاده پشت قلعه به ردیف چاه‌ها در راهی آفتابی و جلوی گلوله توپ و رگبار مسلسل ما کسیم و گلوله پنج‌تیر عبور کنیم.

موقعی که به زحمتی به مهمانخانه رسیدیم دیدیم هیچ کس در مهمانخانه نیست و همه فرار کرده‌اند و بیرق میرزا حسن شیخ الاسلام ملقب به رئیس المجاهدین در موقع فرار به جا مانده است. بر غیرت این قسم مجاهدین و رئیس المجاهدین آفرین گفتم. از اسب و جلودار ما نیز اثری نبود. دیگر قدرت پیاده رفتن نداشتم. بعد از آنکه در طویله تجسس نمودیم، یابوی مفلوک جوادخان را پیدا کرده و یابوی مفلوک دیگری نیز من جستیم و خود را به پشت آن انداخته‌از در مهمانخانه بیرون آمدم. موقعی که من و یفرم با هم تصادف نمودیم هر دو مثل آدم‌های و باگرفته از کثرت خستگی و غصه و گرسنگی مشغول استفراغ بودیم. به هر دسته از سواران مجاهد که می‌رسیدیم چند کلمه فحش‌های نتراشیده گفته می‌گذشتیم.

در کرج سپهدار و معز السلطان وقتی که از ینگی اسام می‌آمدند چند نفر از فراریان مجاهد را گرفته با خود به کرج آوردند که تیرباران کنند. آنجا بسیار اشخاص بودند که بدون هیچ دلیل موجه ننگ فرار را بر خود هموار کرده با نهایت پستی می‌خواستند بهانه‌ای برای آن بتراشند. سپهدار که بیشتر آنها را می‌دید و بهانه پوچ‌شان را می‌شنید با فحش و شلاق به سمت کرج عودتشان می‌داد. از غصه این عقب نشینی گلوی ما باز نمی‌شد و مثل آدم خنق گرفته قادر به سؤال و جواب با احدی نبودیم و همه به فکر تلافی بوده می‌خواستیم با این وسیله سینه خود را سبک نماییم و بار غصه را از دوش برداریم.^۱ محمد ولیخان سپهدار در خاطرات خود راجع به فتح قزوین و شکست شاه آباد می‌نویسد:

«روز ۱۴ ربیع الثانی شاه اعاده مشروطه و انعقاد مجلس و استقرار قانون اساسی را دستخط کرد. روز هفدهم من باگاری از رشت به قزوین حرکت کردم. روز ورود من معرکه‌ای کردند. همه دکان و بازار را بستند و نقاره زدند. سوارهای خودمان و

۱. به نقل و تلخیص از صفحات ۷-۷۶ کتابچه فتح تهران واردوی برق.

دیگران به استقبال آمدند. امروز که چهارشنبه ۲۸ است بحمدالله به مقصد و مقصود خود که تحصیل مشروطه بود نائل شدیم و شکر الهی را به جا آورده روسفید دنیا و آخرت شدیم. يك روز در خانه مجدالاسلام قزوینی هستم، فردا به باغ خودم بهلوی دروازه می‌روم که ناز برفلك و حکم بر ستاره کنم! به واسطه خدمت به ملت و تحصیل اعاده مشروطیت^۱»

درباره واقعه شاه آباد می‌نویسد: «دسته یفرم و میرزا علی خان خودشان پیش ما بودند و از همه التزام گرفتم که از کرج پیشتر نروند ولی این دودسته سوار (سواران یفرم و علی خان- مؤلف) کم کم پیش می‌روند و از حصارك می‌گذرند. سوار قزاق يك سی نفری چند اول گذاشته بودند، بقیه در شرف حرکت به شاه آباد بودند. تیرتفنگی نمودند، سوار فرار نمودند، مجاهدین و سواره رسیدند پل کرج را هم گرفتند و بی وقت مسیو یفرم ارمنی رسید به مردم گفت باید قزاق‌ها را دنبال نمود. سواری که شش فرسخ در گرما آمده بود حرکت کردند سه فرسخ هم رفتند و قزاق‌ها در کاروانسرای مجدالدوله سنگراز سابق بسته بودند. توپ و مسلسل و سه عراده توپ شنیدر را بستند به سوارما، شب هم در گرفت. آن شب تا صبح يك عده سوار با این یفرم که يك عراده توپ با خود برده بود در کاروانسرا ماندند. چون صبح شد توپ و مسلسل چند نفر را کشت. اگر چه از طرف قزاق هم خیلی کشته شدند ولی سوارهای ما مراجعت کرد. بیرق سوار یفرم و توپ که برده بود به دست خصم افتاد. خلاف حکم رفتار کردند.

خیلی بدکاری کرده بودند که در حالی که دشمن را شکست دادند سنگرهای آنها کرج بود گرفتند و بی جهت تجاوز کردند. سفیده صبح به کرج رسیدم ولی کار از کار گذشته بود. شنبه را توقف شد. دیروز یکشنبه محض رفع خستگی سوار ماندم. اگر من نرسیده بودم همه قشون ما فرار کرده بودند^۲»

یادداشت‌های خصوصی یپریم که اسماعیل رائین در جای جای کتاب خود، یپریم خان سردار آورده حاکی است که پس از عقب نشینی مجاهدین در افت و خیزهای

۱. زندگی مختصر سپهسالار تنکا بنی ص ۲۶۲.

۲. زندگی مختصر سپهسالار تنکا بنی ص ۲۶۳.

جنگی بین تهران کرج، سپهدار به نفسه گوشه‌هائی از استعدادات فطری خویش را در جنگ به نمایش گذاشت.

«در کرج سپهدار با افراد خود که از قزوین حرکت کرده بود به‌قوای ما ملحق شد و در حین زد و خورد رشادت قابل تقدیری از خود نشان داد.^۱» این اولین و آخرین بار است که پیرم به سپهدار با نظری تحسین آمیز می‌نگرد. دیگر فضای نوشته‌ها و خاطره‌های جنگی او از انتقادات تند و زهر آگین که نشأت گرفته از تفاوت خوی طبقاتی او و محمد ولیخان است پوشیده شده است.

کسروی نیز این شکست مجاهدین را اهمیت داده و می‌نویسد:

«عقب‌نشینی مجاهدان روز سیزدهم تیرماه ۱۲۸۷ شمسی رخ داد و اگر ایستادگی یفرم و سرکردگان نبود مجاهدان آنجا را نیز رها می‌کردند. چون خبر به تهران رسید درباریان را دل رفته به‌جای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلوی مجاهدان را به یکبار خواهند گرفت.^۲»

الحاق دو نیروی شمال و جنوب

قوای بختیاری جنوب به فرماندهی سردار اسعد بختیاری همزمان با فتح قزوین وسیله مجاهدان شمال، از اصفهان به قصد تسخیر تهران حرکت کرده بود. یکی از عواملی که طرفین را در کار اسقاط پایتخت دلگرم می‌ساخت، استلحاق قریب الوقوع دو نیروی مشروطه‌خواه و هماهنگی در کار نبرد بود. از بختیاری‌ها تنها امیرمفخم بود که با گروهی از این ایل هواداری از محمدعلی‌شاه می‌کرد و دیگران همگی به سردار اسعد پیوسته بودند. دو روز پیش از شکست مجاهدین از قوای قزاق دولتی در شاه‌آباد، قوای بختیساری سردار اسعد از قم خارج شد و از راه رباط کریم ارتباط خود را با اردوگاه محمد ولیخان تنکابنی در کرج برقرار نمود.

۱. پیرم‌خان سردار ص ۱۹۲.

۲. تاریخ هجده ساله آذر بایجان ص ۵۳.

حوادثی که میان منجیل تا سقوط تهران اتفاق افتاد فراوان بود و تا کنون مورخین و مجاهدین حاضر در آن جنگ‌ها، درباره آن پدیده‌های جنگی بسیار نوشته‌اند. ولی در این میان خاطرات سر تیپ علی خان (سالار فاتح کجوری) که خود یکی از جنگجویان بنام آن معارك بود از ویژگی‌های خاص برخوردار است. چنانکه تا کنون چند تن از نویسندگان این مقطع تاریخی به یادداشت‌ها و خاطرات وی استناد جسته‌اند. منجمله روان‌شاد اسماعیل راین است که با وجود عدم اعتنا به کاریر جنگی و اجتماعی سالار فاتح، باز نتوانست از کنار نوشته‌های او بی‌اعتنا بگذرد و آن را پس از حادثه شاه‌آباد تا فتح تهران عیناً در کتاب پیرم‌خان آورده است.

نگارنده نیز همچنانکه گفته شد با اینکه بنا را بر دوری از اطناب و شرح اختصاری این سفر جنگی گذاشته بود، معذالك نتوانست جذب این رویدادها را پس از شکست شاه‌آباد نادیده انگارد. خاصه آنکه کتاب حاضر را هدف درج وقایع تنکابن یا محال ثلاث گذشته و نقش آفرینان دور و نزدیک آن است. بنابراین صورت آن حوادث عیناً از خاطرات سالار فاتح بدون دخل و تصرف در این سطور آورده می‌شود. «در کرج از هر طرف نماینده نزد سپهدار می‌آید. چه نمایندگان سفارت روس و انگلیس، چه مخبرین جرائد چه قاصدهای پنهان متحصنین سفارت عثمانی، چه از انجمن مشروطه‌خواهان یعنی انجمن اصلاحات که از بعضی معارف تشکیل یافته و شاه نیز به آنها اجازه داده بود بلکه بتوانند به اصلاح بکوشند. نماینده بختیاری‌ها نیز از رباط کریم رسیده بود. معلوم شد آنها نیز در قم و رباط کریم مشغول همین سؤال و جواب‌ها هستند. بختیاری‌ها رأی به جنگ ندارند و می‌خواهند بلکه نوعی با دولت صلح و آشتی کنند. این اتفاق شاه‌آباد برای ما و هن بزرگی شده بود. به این سبب بهما رکاب می‌کشیدند که ببائید صلح کنید ولی ما به صلح تن نداده و مایل بودیم که با جنگ وارد تهران شویم. خاصه جدیت ما این است که حتماً شاه‌آباد را فتح کرده از همان راه به تهران برویم. مشروطه‌خواهان بهما وعده معاونت می‌دهند که چندین هزار تن مسلح حاضر کرده‌ایم و منتظریم که شما به دروازه تهران برسید تا ما شهر را به تصرف شما بدهیم. بلی در شهر بعضی کمیته‌های سری از قبیل جهانبگیر و غیره تشکیل

یافته بود وعده‌ای هم حاضر کرده بودند که در موقع به‌مهاجمین کمک نمایند. نماینده روس ما را تهدید می‌کرد و می‌گفت مقصود شما مشروطیت نیست، اگر مشروطه است شاه آن را توسط دولتمین! (روس - انگلیس) به شما داده، مقصود شما هرج و مرج است. شما آنارشیت هستید.

جواب و سؤال سپهدار و سردار اسعد مجدداً این شد که آنها از رباط کریم بیایند به قاسم آباد و ما از راه علیشاه عوض که در تصرف ماست برویم قره‌تپه ده سپهدار، از آنجا سپهدار سردار اسعد را ملاقات نموده قرار جدیدی بدهند که کلیه بر آن قرار داد رفتار نمائیم. پس بنامش از کسرج حرکت کنیم. مجاهدین دسته دسته سان داده حرکت کردند. من هم با یکصد سوار خود از ولایتی و ترک به راه افتاده وقتی به قره‌تپه رسیدم دیدم منزل نیست. یکسره رفتم رزکان ده مخبر السلطنه که باغ و عمارت ممتاز دارد و آنجا منزل کردم. طولی نکشید که یفرم با دستجات خود وارد شد یکسر آمد پیش من، سوارهای او هم با سوارهای من یکجا منزل کردند.

از قزوین تا این منزل میان من و یفرم کدورتی بود که چندان به هم نزدیک نمی‌شدیم. ولی چون اینجا موقع کار بود کدورت به کلی زائل گردید. پس از صرف چای گفتند سردار اسعد از قاسم آباد به قره‌تپه آمده که از سپهدار دیدن نماید. یفرم گفت خوب است من و شما هم برویم قره‌تپه با سردار اسعد ملاقات کنیم. پس فوراً هر دو با دو نفر جلودار سوار شده از رزکان به قره‌تپه رفتیم و وقتی رسیدیم که سپهدار و سردار اسعد مشغول صحبت بودند. سپهدار ما را به سردار اسعد معرفی کرد و گفت این دو نفر در همه جا مقدمه الجیش و فاتحین ما هستند. هر دو تعارفی گرم به یفرم و من نمودند. در این حین معز السلطان وارد شد. مذاکره فقط راجع به حرکت به سمت تهران بود، در همین مجلس قرار بر این شد که صبح زود من و یفرم با دو یست نفر دسته خود حرکت و از راهی که سپهدار به ما بلد می‌دهد به فیروز بهرام برویم و آنجا بمانیم تا اردوی بختیاری و بقیه مجاهدین برسند.

بعد مجدداً ما دو نفر من باب مقدمه حرکت کرده به یافت آباد برویم و اردو پشت سر ما بیاید و در یافت آباد که يك فرسنگی شهر است قرار ورود به تهران را

داده حرکت نمائیم. من و یفرم کور کورانه قبول کردیم که صبح زود حرکت کنیم. غافل از اینکه پنج هزار نفر سوار و پیاده دولتی با مهمات در حسن آباد و احمد آباد و شاه آباد و یافت آباد جلوی ما را گرفته اند و ما با دویست نفر نمی توانیم بدون جنگ از وسط آنها عبور کنیم و هیچ نفر سیدیم که راه مقصود سپهدار در کدام خط واقع است. اتفاقاً من و یفرم و سوارهای ما از این جلگه عبور نکرده ایم و به راه های آن آشنائی نداریم. ما فکر نکردیم که اگر واقعاً میان ما و اردوی دولتی جنگی واقع شود چگونه دویست نفر بدون مهمات و توپخانه جلوی پنج هزار دولتی درخواهد آمد. از وضع گفتگوی سردار اسعد چیزی که حس کردیم این بود که او به جنگ مایل نیست زیرا عده ای از بختیاری های امیر مخمی خدمتگزار دولت بودند و در جلوی ما سنگر داشتند و هرگاه جنگ شروع می شد ناچار میان دو دسته بختیاری هم جنگ شده عده ای کشته می شدند و عداوت خانگی افزایش می یافت. سردار اسعد شاید گمان می کرد که بین ما و قشون دولتی جنگی واقع نخواهد شد و امر بر سپهدار نیز مشتبّه شده بود. اینست که سردار اسعد از جنگ با بنی اعمام خود احتراز می کند.

به هر حال صبح بدون آنکه سپهدار بلدی بفرستد يك نفر بلد، خودمان از رزکان همراه برداشته حرکت کردیم. در بیرون دویست نفر را شش قسمت کرده به صورتی که هر قسمت با قسمت دیگر پانصد قدم فاصله داشت به راه افتادیم. این بلد ما را به قندشاه برد. واضح است که اردوی دولتی آن قسمت قندشاه در احمد آباد یا حسن آباد جلوی ما بود. هنوز به قندشاه نرسیده بودیم که خورشید طالع شد. از دور احساس جمعیت یا کاروانی نمودیم و با دوربین نگاه کردیم معلوم شد سواران مسلح هستند که تمامی جلگه را فرا گرفته اند.

هیچ نقشه و اطلاعی از هیچ جا نداشتیم. بلد رزکانی ما هم مفقود شده بود. نزد يك محله قندشاه، کم کم صدای شلیک بلند شد. من اذعان دارم که اینجا هم مثل شاه آباد من و یفرم هر دو خبط کردیم و بی گدار به آب زدیم. من و یفرم ایستادیم و فکر می کردیم که این سوارها کیستند؟ دوست هستند یا دشمن؟ هرگز این تصور را نمی کردیم که به خط مستقیم به سمت اردوی دولتی می رویم و اردوی دولتی نیز حرکت

کرده می‌آید. بدواً خواستیم قندشاه را سنگر کنیم تا بینیم ایسن سوارها از قشون دوست هستند یا دشمن. باز این رأی را نپسندیده از قندشاه گذشتیم. يك مرتبه جنگ شروع شد.

دویست نفر در محاصره پنج هزار نفر

یفرم تپه بلندی را از طرف یسار به نظر آورده برای تصرف آن حرکت کرد، بی‌خبر از اینکه در فاصله قندشاه و تپه، يك دره طولانی باطلاقی و نیزار وجود دارد و دشمن هوشیار که می‌خواهد جلوی ما را بگیرد و نگذارد به طرف تهران برویم. چند روز است به اینجا وارد شده تمام سرکوب‌ها و سنگرهای محکم را گرفته است حتی دیوار خرابه‌ای نیست که پشتش چند نفر کمین نکرده باشند و چگونه ممکن است تپه‌ای به این بلندی از دشمن خالی باشد تا یفرم آن را متصرف شود. یفرم و دسته او به محض آنکه به آن دره رسیدند از تپه گلوله بر سر آنها باریدن گرفت. در همان شلیک اول چند آدم و اسب از دسته یفرم افتادند. یفرم مجبور شد داخل دره شده فکری برای بعد بکند و سواران از اسب پیاده شده همه دراز کشیده بدون تیراندازی مواظب دشمن شدند. در حقیقت کمینگاه یا مأمنی موقتاً انتخاب کردند. من به يك رشته قنات مابین دره و قندشاه رسیدم، همان را فوزی عظیم دانسته فوراً سواران خود را پیاده کرده پشت چندین چاه مخفی کردم و دستور دادم يك مرتبه به سواره بختیاری که تقریباً صد نفر بودند و به طرف ما رکاب کش می‌آمدند شلیک نمایند و چون تیرها به سرفرصت و نشسته انداخته شد، چندتن از سواره و اسب در غلطیده و بقیه عقب کشیدند. دوباره تجدید کمک کرده به سمت ما حمله ور گشتند. مجدداً شلیک کرده چند نفر را به خاک انداختیم بقیه با کمال یأس برگشتند و باز در تهیه حمله برآمدند. من به اطراف خود نگاه می‌کردم که مبادا محلی باشد که دشمن حائل کند و به پشت ما درآید. در طرف چپ دیوار خرابه‌ای به نظرم رسید که ممکن بود دشمن به پشت آن درآید، و ما را هدف قرار دهد. گفتم چند نفر سوار شده خود را به آن دیوار خرابه برسانند و

همانجا بمانند تا مبادا آن نقطه به جنگ دشمن درآید.

مشهدی صادق تبریزی یکی از هرج و مرج طلبان بزدل که از قلب اینجا سرده شده بود این امر را غنیمت شمرده سوار شد و بدر رفت. بقیه سوارها تا چنین دیدند همگی يك مرتبه سوار اسب‌ها شده پشت به جنگ دادند. دو نفر آنها فوراً با تیر دشمن افتادند. یکی از آنها هاشم نامی بود تبریزی که از کثرت شرارت و بی رحمی او را یزید هاشم می گفتند. کشته شدن او بجا بود. خیلی افسوس خوردم که مشهدی صادق کشته نشد زیرا در جنگ شاه آباد نیز به همین قسم فرار کرده باعث فرار جمعی شده بود. خلاصه از یکصد سوار، من ماندم و جلودارم میرزا علی مرانی^۱ که در آن رشته قنات مشغول جنگ بودیم و دسته یفرم که تا این وقت به هیچ سمت تیراندازی نمی کردند، تازه داخل دره مشغول تیراندازی شدند.

بسیاری قشون دولتی که همه جا‌های خوب را قبلاً سنگر کرده و در دست داشتند ما را به کلی عاجز کرد. وقتی جمعیت من پشت به جنگ داده منهزم شدند، دشمن از طرف پائین همان رشته قنات که سنگر ما شده بود، باغات قندشاه را متصرف شده کم کم به سمت ما آمده يك مرتبه آگاه شدم که میان ما و سوار قراچه داغی بیش از يك چاه فاصله نمانده است. اول يك صاحب منصب شان را با تیر زده خواستم سوار شوم که اسبم را از بالای تپه زدند. اسب در غلطید و پایم زیر تنه او کوفته شد. مع هذا تا سر سوارها به صاحب منصب تیر خورده خود گرم بود، من و میرزا علی مرانی، پیاده خود را داخل نیزار و دره کرده به دسته یفرم پیوستیم.

گرچه در این مسافت که تقریباً دویست متر بود چندین تیر برای ما دونفر خالی کردند ولی هیچکدام به هدف نخورد. اینجا دسته یفرم کمک نمود و به سمت دشمن شلیک کرده آنها را عقب نشانند. وقتی به سنگر یفرم رسیدم حال آنها را از حال خود بدتر دیدم. چند تن از جوانان رشید او کشته شده چند تن هم زخم دار بودند. از صد سوار او بیش از سی نفر باقی نمانده باقی همه فرار کردند ولی این چند تن باقی مانده مثل شیر خشم آلود از زمین و یسار دشمن را دفع می کردند.

۱. مران به فتح میم از آبادی‌های سه هزار تنکابن است.

دور مارا دشمن احاطه کرده است و هر آن حمله می آورد و از طرف ما هم شلیک می شد. مسافت بسیار نزدیک بود. یفرم منتهای جلادت را به خرج می داد. او نفرات خود را به چهار قسمت کرده به چهار سمت واداشته و بعضی را هم به رو خوابانیده بود. هر وقت دشمن نزدیک می شد امر به شلیک می داد. اسب و آدم از دشمن به خاك می افتاد و بقیه عقب کشیده تجدید قوا کرده حمله می کردند.

علت به رو خوابانیدن نفرات ما این بود که دشمن قبلاً طوری حرکت خود را معین کرده و همه سرکوب ها و جاهای لازم را سنگر کرده بود که ممکن نبود سر ما از لب دره دو انگشت بلند شود و گلوله به آن نرسد.

مثل اینکه دشمن قطع داشت که جنگ در همین نقطه واقع خواهد شد. خلاصه اینکه بدون بلد و نقشه يك مرتبه میان دریای لشگر و مسلسل ما کزیم و غیره گیر افتادیم. پناه ما همین دره و نیستان بود. بسا اینکه تعداد زیادی آدم و اسب تلفات داده بودیم مانند شیر زخم خورده به جان می زدیم. برای اینکه نفرات باقیمانده فرار نکنند به یفرم گفتم خوب است همه اسب ها را بکشیم که کسی را یسارای فرار نباشد. گرچه فرار هم غیر ممکن می نمود. نساگاه جمعی از بختیاری ها داخل جمعیت ما شدند به طوری که هیچ نتوانستیم بفهمیم چگونه خود را داخل دره نموده با ما مخلوط شدند.

غارت قبل از قتل

ابرام ارمنی اصفهانی از جوان های رشید یفرم که زبان بختیاری بلد بود آنها را از دسته سردار اسعد پنداشته با آنها تعارف می کرد. هر چه فریاد کردم اینها دشمن هستند نگذارید داخل شوند، گوش ندادند.

بختیاری های دولتی وقتی عده ما را قلیل دیدند، يك مرتبه برای غارت ما، دست بر آوردند. تعجب در اینجا بود که آنها غارت را از قتل پیش انداخته تصور نمی کردند که ممکن است کشته شوند. موزر را از دست خود ابرام گرفته و تفنگ را از دست ابوالقاسم خان در ربودند. من از روی احتیاط دویست تومان خرجی خود

را چهار قسمت کرده در ترك چهار نفر گذاشته بودم که اگر قسمتی به واسطه تلف شدن اسب و آدم از بین رفت، قسمت دیگر باقی بماند. پنجاه تومان از این پول در ترك ابوالقاسم خان بود که با اسب و تفنگ برگردند. فریاد ما بلند شد. عده ما که در اطراف دره متفرق بودند يك مرتبه به سمت بختیاری های غارتگر رو آوردند. در حالی که بعضی از بختیاری ها برای غارت با مجاهدین دست به یقه بوده، موی یکدیگر را چسبیده بودند، به سمت آنها شلیک کردیم. چند نفرشان افتادند و بقیه با مقداری اموال که غارت کرده بودند بدر رفتند. این حادثه باعث خوف و وحشت بسیار گردید. ما از پردلی و جرأت آنها به شگفت آمده ناگزیر شدیم احتیاط خود را بیشتر کنیم. طولی نکشید که هشت سوار بختیاری دیگر میان عده ما درآمد، گوئی از وسط ما روئیدند. به سبب اتفاق اولی، ما دست و پای خود را جمع کرده فوراً پرسیدیم از کدام دسته هستید؟ قدری تأمل کرده گفتند از دسته سردار اسعد. گفتیم اگر از دسته سردار اسعد هستید تفنگ خود را ببندازید تا بدانیم که راست می گوئید. آنها نیز که به واسطه تصادف با ما، کم نترسیده بودند در دادن تفنگ اهمال کردند. حق هم به جانب آنها بود شاید ما دوست نبودیم. ولی يك مرتبه از طرف ما شلیک موزر شد. هشت نفر بختیاری از اسب غلطیدند. هشت رأس اسب آنها را به جای اسب های کشته شده خود تصاحب کردیم. اندك زمانی نکشید که به ما معلوم شد آن هشت نفر از بستگان نزدیک سردار اسعد بودند و از آن کار بی اندازه برای ما خجالت و ندامت حاصل شد. شاید اگر کسان مقتولین در آن هنگام می فهمیدند که قاتلین از مجاهدین هستند، نزاع داخلی برخاسته در همان جا فساد بزرگی به وجود می آمد.

این نکته را می بایست قبل از وقت سردار اسعد و سپهدار ملتفت می شدند و برای بختیاری های مجاهد علامتی قرار می دادند تا مجاهدین بختیاری دولتی را از بختیاری ملی شناخته، تمیز دهند و در موقع تصادف به قتل هم اقدام نکنند.

برای ماهیچ تقصیری ثابت نمی شود زیرا ما جمعی معدود در بین چندین هزار قشون مسلح دولتی محصور بودیم و به طوری حواس ما مختل شده بود که امیدی به زندگی نداشتیم و دوست و دشمن به چشم ما یکسان می آمد. خاصه دوستانی که با

دشمن تمیز داده نمی‌شوند. هنوز از خیال این کشتار نابهنگام آسوده نشده بودیم که دسته‌ای دیگر از بختیاری‌ها با يك پارچه قرمزی که به علامت مشروطه خواهی عمداً برای گول زدن مسا روی لوله تفنگ انداخته بودند خواستند غفلتاً داخل ما شوند و اصراری هم داشتند که خود را به ما برسانند. آنها را با تهدید، نیاثید می‌زنیم، دفع کردیم. این آخرین ناامیدی ما بود. بعد از آن که سه ساعت تمام با این عده دشمن قوی و جمعیت کثیر جنگیدیم، بر اثر شلیک توپ از سمت پائین یعنی طرف اردوی قاسم آباد، تازه فهمیدیم اردوی ما از یمین و اردوی سردار اسعد از یسار به کمک ما آمده به شدت مشغول جنگ هستند. پس با قلب قوی، سخت‌تر به جنگ پرداختیم خاصه یفرم که مثل شعله آتش از یمین و یسار در تگ و دو بود و نشان می‌داد که در صفحه روزگار از این قسم گیر و دار بسیار دیده است. اما من که به واسطه کوفتگی ران‌هایم از غلطیدن اسب نمی‌توانستم راه بروم، تفنگ دست خود را به واسطه این که تفنگ ابوالقاسم خان را بختیاری‌ها ربوده بودند به او دادم و خود باموزر مثل سایر مجاهدین در گوشه‌ای دشمن را دفع می‌کردم.

حال بینیم چه شد که اردوی بختیاری و مجاهد به ما کمک کردند. ما که صبح بر حسب قرارداد روز قبل سپهدار و سردار اسعد به سمت فیروز بهرام حرکت کردیم. سپهدار از قره تپه سوار شده برای باز دید سردار اسعد به قاسم آباد رفت. در میان راه صدای شلیک ما که از دو فرسخی کمتر بود به گوش او رسید و دانست که ما با قشون دولتی تصادف کرده مشغول جنگ هستیم. سپهدار خود به قره تپه مراجعت کرد که اردو را حرکت دهد و به سردار اسعد نیز خبر داد و خواستار شد که او نیز با بختیاری‌ها حرکت کند.

پس از ورود سپهدار، اردو بامعز السلطان که او نیز از قضیه مطلع شده بود حرکت کرد. اردوی سردار اسعد که روز اول جنگشان بود و البته می‌خواستند جلاد توپ بنمایند، به فوریت خود را حاضر معرکه کردند و يك عراده توپ هفت سانتری متری آنها با توپ دولتی مقابل شد. این بود که بدو صدای توپ طرفین از راه دور به گوش ما رسید. کم کم جمعیتی که بامامی جنگیدند و ما را از چهار سمت احاطه و در نیز از محصور

کرده بودند و همه ما را شکار خود می‌پنداشتند، به سمت پائین یعنی همان نقطه‌ای که بختیاری ملی شروع به جنگ کرده بود متمایل شده، ده ده و صد صد از جنگ مادست برداشته به سمت خصم قوی خود رفته باهم دست به گریبان شدند.

آفتاب تابستان در جلگه بلوک شهریار شدت حرارت خود را به ما می‌چشانید. خستگی و تشنگی و حرکات عنیف ما را از پای در آورده بود. زبان در دهان چسبیده یا مثل چوب خشک در دهان صدا می‌داد.

من وقتی که تصور آب می‌کردم می‌خواستم جان خود را به بهای يك جرعه آب نیاز کنم. بدتر از همه اسب نازنین من گلوله خورده بود و هنوز در همان نقطه که از ما پر دور نبود، با زین و برگ ایستاده بود. هر وقت چشمم به اسب می‌افتاد جگرم می‌خواست از هم بپاشد. از بس این اسب را دوست داشتم نمی‌توانستم غصه و اندوه خود را مخفی نمایم. حالا فهمیدم یفرم آن روز که درنکی (نیکویه) برای کشته شدن اسب خود می‌خواست با موزر خود را بکشد چه حس می‌کرد.

در هر صورت در بیابان میان قندشاه و ده مویز و احمد آباد و حسن آباد جنگ هفت لشگر بود. آتش از هر سمت زبانه می‌کشید و تگرگ مرگ می‌بارید. گوشه‌ای نبود که مردی نیفتاده باشد. کناری نبود که اسبی نمرده باشد. مرکب بی‌راکب و راکب بی‌مرکب بسیار دیده می‌شد. قشون دولتی و ملی باهم در آویخته خون یکدیگر را به هدر می‌دادند. به هر سمت که چشم کار می‌کرد دسته‌ای با دسته دیگر مشغول قتال و جدال بودند و صدای توپ و تفنگ از هر جایی بلند بود. البته ما دیگر به زندگی امیدوار شدیم و طولی نکشید که از محاصره رهایی یافتیم. تپه بزرگ نیز از دست دشمن گرفته شد و به جای قزاق دولتی، مجاهدین بیرق سرخ خود را برپا کردند. مجاهدین ما که فرار کرده بودند به سمت ما برگشتند. يك رأس اسب برای من آوردند و من سوار شدم. بختیاری‌های سردار اسعد ما را شناختند و دیگر از ما احتراز نداشتند. در همین موقع چشم‌شان به اجساد بختیاری‌هایی افتاد که به دست مجاهدین کشته شده بودند. يك مرتبه صدا را به شیون و زاری بلند کردند ولی چون اجساد مجاهدین ارمنی و مسلمان هم پهلوی آنها دیده می‌شد ناگزیر گمان کردند که آنها به دست دولتیان کشته شده‌اند ولی

اسب‌هایشان را که مجاهدین سوار بودند چگونه می‌شد پنهان کرد. درحالی که اینها مشغول گریه وزاری بودند، ما به طرف تپه درمحلّی که عده‌ای از مجاهدین ما بودند رانیدیم و از معرکه خلاص شدیم. چون بیم آن می‌رفت که پی به مطلب برده جنگ داخلی بین مجاهد و بختیاری شروع شود. در همین اثنا معز السلطان بایک عراده توپ رسید و توپ‌را بالای تپه کشیده و توپچی چندتیر توپ به طرف دشمن شلیک کرد. این کار در همان موقعی بود که به بختیاری‌های سردار اسعد خبر رسیده بود که بایستی بیایند و به ما کمک کنند. قریب صد نفر از آنها به جای آن که اسب‌های خود را زین کرده سوار شوند با شتاب پیاده به معرکه آمدند و در همان وهله اول چنان جلالت ورزیدند که با دولتیان دست به گریبان شده در اندک مدتی آنان را مثل گلّه گوسفند به سنگرهایشان دوانیده محصور کردند.

بختیاری‌های دسته سردار اسعد (ملی) و بختیاری‌های دسته امیر مفخم (دولتی) هیچ نمی‌خواستند با هم بجنگند ولی وقتی به جنگ در آمدند مردانه کوشیدند و مقدار کثیری از یکدیگر را کشتند و بالمال دسته سردار اسعد پیروز شد. وقتی به تپه رسیدیم با شدت گرما و تشنگی درحالی که رمقی به تن ما نمانده بود، احساس آسودگی کردیم.

اغلب سوارها خود را از اسب به زیر انداخته به سایه آن پناه بردند. معز السلطان چند نفر سقا همراه آورده بود. آنها رفتند و از لجن زارها با مشک آب آوردند. چه آبی! مثل آب حمام! کجا هجوم تشنگان می‌گذاشت آب به کام کسی برسد. آن قدر در به دست آوردن آب زور آزمائی می‌کردند تا آب به زمین می‌ریخت و به کسی نمی‌رسید. من که تمام وقت به فکر آب بودم فکر کردم که اگر خود را به منزل منتصر الدوله که در همان نزدیکی بود برسانم، ناچار آب یخی به دست خواهم آورد. ولی مجاهدین مخالفت کردند و گفتند اگر شما بروید ترتیب از دست رفته، توپ‌بی صاحب خواهد ماند. مخصوصاً عمید السلطان به طوری اظهار ترس می‌کرد که من خجل شده ناچار ماندم.

یفرم وقتی شکست دولتیان را مسلم دانست خود را به بادامک^۱ رسانید و به استراحت پرداخت و کسی را نزد من پیغام داد که جای من خوب است بگوئید توپ را به این جا بیاورند. شب را در قراچه منزل منتصرالدوله ماندم. صبح با اردوی مجاهد به بادامک آمدم. تازه پیاده شده و هنوز به سوارهای خود که نمی دانستم در کجا مسکن دارند سرکشی نکرده بودم که جنگ در کمال شدت از طرف دولتی ها در احمدآباد و شاه آباد شروع شد. مقابل سعیدآباد جلوی بادامک که طرف تهران است در تپه کوچکی بادرختان انبوه، سواره نظام قزاق اردو زده ما کزیم را به باغ بادامک بسته بودند و گلوله مثل باران بهاری به محل اردوی ما می ریخت. هر طرف ما را قشون دولتی گرفته بودند و صدای شنیدراز هر طرفی بلند شده و گلوله آن بالای سرم می ترکید. در این روز حال من خوب نبود ران هایم به شدت درد می کرد و قابل جنگ نبودم. در گوشه ای که کمتر گلوله می گرفت دراز کشیده تماشا می کردم. سپهدار و مسیو یفرم و معز السلطان دیوار پائین را محاذی احمدآباد خراب کرده و عراده توپ کوچک بیرون کشیده در مقابل اردوی دولت به شلیک پرداختند.

بعد از ظهر خبر آوردند که دولتیان سنگر منتصرالدوله را با توپ خراب کردند و نصف بدن یک نفر را هم گلوله برده است و مجاهدین از سنگر خود بیرون ریخته خود را توی ده کشیده اند. ناگهان یفرم و معز السلطان بالای سر من پیدا شدند و قضیه سنگر منتصرالدوله را شرح داده به من گفتند اگر خود را به سنگر منتصرالدوله نرسانی، جلوگیری از قزاق غیر ممکن خواهد بود. تا من خواستم حال خود را بیان کرده به آنها بفهمانم حالتی ندارم، آنها دو طرف بازوهایم را گرفته مرا بلند کردند. ناچار سوار شده به ده مویز رفتم. من با پنج شش نفر که یکی از آنها جوادخان تنکابنی (نیکنام) بود به سنگر منتصرالدوله که بالای ده است رفته از شدت درد پا با هزار زحمت توانستم خود را به منتصرالدوله برسانم. او با چند نفر نهر گودی را سنگر کرده با قزاق های دولتی که طرف سعیدآباد را داشتند مشغول جنگ بود. من هم محلی را انتخاب کرده به مدافعه پرداختم. مسافت بین ما و دشمن به قدری زیاد بود که گلوله ما کزیم آنها به ما

۱. بادامک دهی است جزء بخش شهریار کرج، سر راه علیشاه عوض به تهران.

نمی‌رسید. دشمن می‌خواست جلو تریباید. بین من و آنها يك خرم‌ن‌گاه بود که آنها می‌توانستند پشت آن را سنگ‌ر کرده ما کزیم را به کار بیندازند. دشمن برای رسیدن به خرم‌ن‌گاه تلاش داشت. با آن که يك نفر از آنها را با گلوله زدم باز فرصت کرده ما کزیم را به پشت خرم‌ن‌گاه رسانیده به کار انداختند. گلوله بالای سر ما باریدن گرفت. داود مجاهد و يك نفر دیگر زخمی شدند. ناچار از معز السلطان يك عراده توپ خواستم. معز السلطان فوراً فتودور توپچی را با يك عراده توپ فرستاده، فتودور توپ را به سمت دشمن میزان کرده مشغول تیراندازی شد. تیر اول به قله تپه وسط قزاق‌ها پاره شد. تیر دوم و سوم قزاق‌ها را از تپه سرازیر کرد. چون این محل برای کار گذاشتن توپ مناسب بود، یفرم يك عراده توپ دیگر نیز فرستاد و دشمن از این سمت به کلی شکسته و مغلوب شد.

غروب به سمت منزل که همان باغ است آمدم. فردا صبح من و منتصر الدوله برادر عاصم‌الملک و شاهزاده حسن را فرستادیم. آنها سه سمت سعیدآباد را متصرف شدند و کم‌کم طرف سعیدآباد رفته دیدند سعیدآباد از دشمن خالی است. فرصت را غنیمت شمرده داخل ده شدند. ما هم بسیار خوشحال شده به سپهدار خبر دادیم و یکصد نفر سوار برای ساختن آنجا روانه نمودیم. خوشحالی زیاد ما از گرفتن سعیدآباد از این رو بود که این ده رو به روی بادامک و سر راه تهران واقع شده بود. اگر سعیدآباد در دست دشمن باقی می‌ماند، حرکت ما به طرف تهران امکان نداشت.

همان روز سردار اسعد با عده‌ای بختیاری به ده مویز رسیده برای دیدن سپهدار به بادامک آمدند. اردوی دولتی از هر سمت سربلند کرد ولی از حرکت خود بهره‌ای نبرد. آذوقه در میان مجاهدین نایاب بود ولی چون موقع خرم‌ن بود برای علیق مال در تنگی نبودند. در میان همه مجاهدین يك من نان پیدا نمی‌شد. من نهار را پیش سپهدار خوردم و آن عبارت از يك کف دست نان خشک و چند دانه خیار پوسیده و قدری پنیر. اما از آن طرف گاری‌ها پیوسته برای قشون دولتی آذوقه حمل می‌کرد و ما با حسرت ناظر آن بودیم. فشنک‌ها هم در شرف ته کشیدن بود. رؤسا مواظب بودند که تیر بیجا نیندازند. در اردوی ما افراد شاهسون اینانلو و ایلات قزوین از جنگ نا امید

شده به طرف قزوین فرار می کردند. باغ بادامک از کشتار اسب های سواره نظام متعفن شده شامه را صدمه می زد. اردوی دولتی نیز گویا از وضع و حال ما آگاه شده فقط به محاصره قانع بودند. یعنی چون جلوی ما را داشتند، چندان لازم نمی دیدند که به زور متوسل شوند.

سومین روز اقامت مادر بادامک در منزل سعدالدوله، مجلسی از هیئت مجاهدین و آقاییان بختیاری تشکیل شد. هر کس برای حرکت یا ماندن رأی داد. بعضی راعقیده این بود که بدو به یکی از قلاع و سنگرهای دولتی که در جلو بود شبیخون زده یک قلعه دشمن را تسخیر کنیم و زهرچشمی از آنها گرفته به طرف تهران حرکت کنیم. نخستگی جنگ دائمی و نبودن آذوقه و مهمات و کشته شدن اسب ها و تشجیع تهرانی ها به توسط قاصدهای مخصوص به حرکت به طرف تهران و باز شدن راه ما از طرف سعیدآباد به سمت تهران، ما را وادار کرد که همان شب به تهران حرکت کنیم. موقع حرکت این طور قرار شد که معز السلطان و عمید السلطان با دو یست نفر از مجاهدین توپخانه را حرکت داده خود معز السلطان با توپخانه بیاید. پنج از شب گذشته از بادامک حرکت کردیم. عده ای بختیاری و خوانین شان در بادامک به ما ملحق شدند.

با تأنی و بی صدا به سعیدآباد آمده ساخلوی آنجا را که متجاوز از یکصد نفر بودند برداشته تا راه شوسه طوری عبور کردیم که از هیچ سمت صدائی بیرون نیامد. گویا دشمنان فقط به حفظ خود می کوشیدند و به کلی از حرکت غفلت داشته اند. ساعتی نکشید که از محل خوف و خطر دور شدیم. سر راه شوسه با قراول قلعه سلیمان خان تیرو تفنگی رد و بدل شد ولی قراولان قلعه به هزیمت رفتند. ما هم راه شوسه را رها کرده از بالای آن گذشتیم. به همین دلیل یافت آباد که محل اردوی دولتی و توپ های بزرگ شنیدر بود و به مسافت زیادی از ما پائین مانده و ما از بیراهه از کن و سولقان گذشته، از طرشت بیرون آمدیم.

در تهران

سردار اسعد و سپهدار امر کردند که مجاهدین با بیرق سفید حرکت کنند. جمعی پیراهن خود را از تن بیرون کرده روی پرچم سرخ انداختند و برخی هم روی تفنگ و از دروازه بهجت آباد وارد شدیم. (صبح گاه روز سه شنبه ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ ه. ق.) قراولان دروازه فرار کردند. ما یکسره خود را به بهارستان رسانیده سپهدار و سردار اسعد را داخل بهارستان کرده هزار بار خدای منتقم را شکر و ثنا گفتیم.

یفرم برای محاصره قزاقخانه در خیابان اسلامبول منزل کرد. من برای حفظ پارلمان در خانه عزیز السلطان در مشرق پارلمان جا گرفتم. سواره بختیاری را به دروازه شمیران و یوسف آباد و جاهای مهم گماشتند. من شخصاً آهنگر آورده در مسجد سپهسالار را که قفل کرده بودند باز کردم و بالای گنبد و گلدسته کشیک چی گذاشتم. پس از مرتب کردن دسته خود با احمد دیوسالار برادر من روانه منزل شدم و با عیال و دو دختر کوچکم ملاقات کردم. به زعم گفتم این چکمه ایست که در ساری در حالی که با نصایح آمیخته با گریه وزاری می خواستید مانع حرکت من شوید بپا کردم. اکنون آن را با فتح و پیروزی و با نهایت افتخار از پیا درمی آورم. باری به شادمانی شامی خوردیم و برای خواب به پشت بام رفتیم که يك مرتبه صدای شلیک توپ دولتی ها از قصر قاجار بلند شد. من برای این که خانه ما به پارلمان نزدیک است بچه ها را از پشت بام فرود آورده داخل زیرزمین نمودم و تا صبح همان جا ماندم. صبح برای من اسب آوردند و سوار شدم و به پارلمان رفتم. باران گلوله توپ از دو سمت قزاقخانه و قصر قاجار می بارید. در بهارستان پیاده شده اسب را برگرداندم و نزد سپهدار و سردار اسعد که در حوضخانه مجلس شورای ملی نشسته بودند رفتم.

آنها برای سنگربندی و حمله از سمت دولا ب و دوشان تپه به من دستوراتی دادند. من سربازهای خود را برای جنگ به جاهای مناسب گذارده خود با چند تن مجاهد ولایتی (کجوری) در کوچه نزدیک در پشت مسجد سپهسالار ایستاده بودم. يك مرتبه

دیدم در سایهٔ توپخانه اطراف قریب یکصد تن سیلاخوری^۱ از طرف خیابانی که به دولاب می‌رود با حمله و یورش تا در طویله و خانه عزیز السلطان که جنب پارلمان است رسیدند و تقریباً سینه به سینه برخوردیم. من به مجاهدین خود فریاد کشیدم و مجاهدین از بالای پشت بام طویله به شلیک پرداختند. پانزده نفر سیلاخوری‌ها که رسیده بودند مانده و بقیه عقب کشیدند. ولی ما مهلت‌شان نداده از پائین و بالا به رویشان شلیک کردیم و همه به خاک هلاک غلطیدند. یک نفر از آنها داخل کوچه شد و نزدیک بود که از نظر غائب شود که ابوالقاسم کدیر سری^۲ او را از پای در آورد و چند نفر از طرف دیگر پیدا شدند آنها هم به قتل رسیدند و بیست نعش جلوی سنگر ما به زمین ماند. برای کسب اطلاع و برای این که پارلمان و مسجد سپهسالار را دور نزیم تا به نزد سپهدار بروم، دیواری که پارلمان را از حیاط عزیز السلطان جدا می‌کرد شکافته از آنجا عبور و مرور می‌کردم.

محمدخان خواهرزاده من جمعی را در حجرات مسجد سپهسالار جمع کرده مشغول بمب درست کردن می‌باشند. حمله سیلاخوری‌ها سبب شد که مجاهدین روی بام مسجد سپهسالار سنگربندی نمایند و برای دفاع و محافظت پارلمان، دستجات بختیاری هم مجهز به بمب و اسلحه شده همراهی کنند. در این وقت جنگ به شدت ادامه داشت. من یک کار دیگر هم کردم. وقتی دیدم که از کوچه تاخیابان عین الدوله نمی‌شود رفت، پشت مسجد سپهسالار خانه به خانه دادم سوراخ کردند تا رسیدیم به خیابان عین الدوله و به شدت بر سر مهاجمین گلوله باران کردیم. ولی آنها مرتباً خانه‌ها را غارت می‌کردند و گوله بار بسته به عقب حرکت می‌دادند و از همین کار معلوم می‌شد که آماده فرار هستند. شب دوم من به سنگرها سری زدم. اجساد مقتولین از گرمی هوا متعفن شده سگ‌ها نیز مشغول خوردن آنها بودند. دماغم را گرفته و خود را به محوطه‌ای انداختم و مدتی گنج روی سبزه‌ها افتادم و بعد کشیک سنگرها را عوض کردم.

۱. قزاق‌های لردولتی که در قساوت و خونریزی مشهور بودند.

۲. روستائی از کجور که پیش آبادی کدیر تاریخی است. هنگامی که ملک کیومرث بن بیستون سلطان رستم‌دار کجوریان را مجبور به ترك تسنن و قبول شیعه ساخت، سکنه کدیر با دادن هشتصد قاطر مجاز شدند که در مذهب تسنن باقی بمانند و تا دو قرن بعد نیز بر این آئین بودند.

صبح مجدداً جنگ از همین نقطه شروع شد. سیلاخوری‌ها و ممقانی‌ها طرف شمال خیابان عین‌الدوله مشغول چپاول بودند. بالاخانه روی بام طویله که مجاهدین من سنگردارند دیوارش نازک بود و جلوی گلوله را نمی‌گرفت. درین موقع نظام‌سلطان پیدا شد. از او خواش کردم يك گاری یادو چرخه پیدا کند و نعلش‌ها را از جلوی سنگر ما بردارد بلکه از بوی عفن و سرگیجه‌آور آنها راحت شویم و فتودور توپچی را هم با يك عراده توپ اطریشی به ما برساند.

نظام سلطان‌هر دو کار را انجام داد. بر سر محل نصب توپ قدری در تردید بودیم. بالاخره آن‌را در خرابه پشت بهارستان نصب کردیم. از پشت دیوارها و بالاخانه‌ها پشت سرهم گلوله می‌آمد. برای این که فتودور بتواند بدون آن که تیر بخورد توپ را میزان کند ما به طرف مقابل به شدت تیر اندازی می‌کردیم. همین که توپ میزان شد چند تیر توپ به سنگر غارتگرها رها نمودیم و آنها را از جا کنده وارد آن محوطه شدیم. آنها نتوانستند بارهای غارتی را که بسته بودند در ببرند چون رئیسشان که درویش خان نام داشت در همین جا گلوله به مغزش اصابت کرد و از پله‌ها به دهلیز در غلطید.

جیب و بغل او را گشتند، چند تومان پول و حکم یاوری^۱ که روز پیش به او داده شده بود در آن بود. من يك نفر امین به سرا مال غارتی گذاشتم که آنها را به صاحبانش برگرداند. در این روز این سمت به کلی پاک شد. یعنی ماتا دروازه دوشان تپه و دولاب^۲ را تصرف کردیم. معز السلطان هم با بقیه اردوی ما به تهران وارد گشت. یفرم هنوز با قزاقخانه می‌جنگید. فشنگک مجاهدین قریب به تمام شدن و آثار قحط در شهر هویدا بود. معز السلطان و یفرم جلسه کردند و قرار دادند که فردا شب يك دسته پانصد نفری با بمب و موزر به سلطنت آباد که شاه در آن اقامت داشت حمله ور شویم. یفرم و معز السلطان ورقه‌ای بردند که به تصویب سپهدار و سردار اسعد برسانند. روز بعد خبر آوردند که شاه صبح زود خود را به سفارت روس انداخته و متحصن شده است. (۲۷ جمادی الثانی

۱. از درجات نظامی در ارتش قاجارها، درجه‌ای پائین‌تر از سرهنگ دوم و برتر از سلطان (سروان).

۲. از دروازه‌های معروف قدیم تهران.

سال ۱۳۲۷ ه. ق.)

کمیسیون عالی تشکیل یافت و نمایندگان مجلس شورای ملی احضار شدند. سپهدار ملقب به سپهسالار گردید و سردار اسعد وزیر داخله شد و اسرا به اوطان خود رفته و دسته امیرمفخم و سردار اسعد بختیاری آشتی کردند. مقاوله نامه‌ای باشاه و سفارتین تنظیم شد. شاه از سلطنت خلع و پسرش سلطان احمد میرزا به شاهی رسید و عضدالملک قاجار به نیابت سلطنت برقرار گردید. یفرم رئیس نظمیه شد و من لقب سالار فاتح گرفتیم.» در اینجا به خاطرات سر تیپ علی دیو سالار ملقب به سالار فاتح درافت و خیزهای جنگی فتح تهران خاتمه داده می‌شود و دنباله حوادث تعقیب می‌گردد.

عوارض فتح تهران

سرکوب کردهای خواجه‌اند کجور

فتح تهران و پیروزی مجاهدین مشروطه بر قوای استبداد عوارضی ایجاد نمود که نزدیک به دو دهه ایران را در طوفانی از حوادث مشوم و ناخواسته فروبرد. خاصه آن که بروز جنگ جهانی اول بر شدت و خامت اوضاع و نابسامانی احوال ملت افزوده بود. مشروطه خواهان فاتح که از عناصر متضاد و افشار ناهمگون جامعه ایرانی و غیر ایرانی تشکیل یافته بود، بر سر احراز سروری و شهنشاهی در عرصه سیاست کشور به جان هم افتادند. سید حسن تقی‌زاده و کیل تبریز که پس از مباران مجلس شورای ملی به سفارت انگلیس پناه بسته و تحت حمایت آنان به اروپا مهاجرت کرده بود، اینک پس از پیروزی ملت بر حکومت قاجارها به تهران بازگشته بود.

وی به عنوان نماینده تبریز، شهر پیش کسوت در امر قیام و مبارزه بر علیه استبدادیان به خود حق می‌داد که نظارت عالیه بلکه تسلط مطلقه را بر حکومت نوپای مشروطه و مشروطه چیان برقرار سازد. لذا به اتکاء قدرت اسلحه مجاهدین قفقازی و ارمنی که به نوبه خود زیر چتر دسته اجتماعیون عامیون یا سوسیال دمکرات جمع بودند و گروهی دیگر از تندروان به تشکیل حزب انقلابیون دست زد و در اندیشه تسلط بر مجلس و

حکومت افتاد.

پیش از این میانه تقی زاده و معزالسلطان که فرد اخیر الذکر براکثریت مجاهدان ایرانی سمت سرکردگی داشت اختلاف افتاد و تقی زاده درصدد برکناری وی از کار فرماندهی بود که بامقاومت سپهسالار محمد ولیخان تنکابنی روبرو گردید. کار اختلاف و دو دستگی و سپس چند دستگی بالا گرفت. از طرفی سید عبدالله بهبهانی که پس از بازگشت از تبعید، با وجودی که مکرراً وسیله رقبای گاهی خیرخواهان به اعتزال از وقایع دامنگیر دعوت شده بود، درصدد چیرگی بر اوضاع سیاسی جاری برآمد و با شرکت جمعی از رجال و امرا و بازاریان تهران، فرقه اعتدالیون را تأسیس کرد. معزالسلطان که بالقب اعطائی مجلس ملی، اکنون به سردار محیی نامبردار شده و تحت حمایت محمد ولیخان سپهسالار و برغم اندیشه های سیاسی تقی زاده و سردار اسعد بختیاری در مقام زعامت و فرماندهی مجاهدین ابقا گشته بود، اینک به اتفاق سپهسالار به فرقه اعتدالی پیوسته و مقاصد و مصالح خود را از زبان آن گروه ابلاغ می نمود.

بنابر این پیشوایان و رزمندگان مشروطه که ملتی را به نام آزادی خواهی و تحصیل مرتبه ای والا تر از مراتب سیاسی و اجتماعی گذشته به دنبال خود کشانیده بودند، اینک باتشکیل دو جبهه نیرومند مخالف هم، شمشیرها را برای جنگی نامطبوع و خانگی تیز کردند. مبارزه ای که بی شک از ابتدائی بودن ملت در کار حکومت جمع ناشی می گشت و اعمال خصومت آمیزشان با هر نتیجه مصدور، با توجه به مقطعی از روند تکامل تاریخی که ملت در آن ایستاده بود، اجتناب ناپذیر می آمد.

گروه اعتدالی که مرکب از روحانیون و سرمایه داران بازار تهران و عده ای از مجاهدین و امرا و رجال سطح بالای ملت بودند، در برابر انقلابیون که دم از ملت خواهی و اعتلای کشور با شیوه های نوین سیاسی می زدند اسلام گرائی را مبدأ تلاش ها و انگیزه امور کشورداری خویش ساختند و با شمشیر دینانیت سعی در کند نمودن اقدامات حاد و روبه های افراطی رقیب نمودند. این مبارزه سیاسی که به تدریج شکل خشونت به خود گرفت، با ترورهای سیاسی و اعدام ها به کارزاری نفرت انگیز بدل گردید.

از قربانیان نامدار این صحنه ها شیخ فضل اله نوری و سپس سید عبدالله بهبهانی

رامی توان نام برد. در حالی که سردار ملی مشروطه، ستارخان نیز که ظاهراً به نام تجلیل از مقام او و باطناً سودجویی از وجاهت ملی اش به تهران دعوت شده بود، در واقعه پارك اتابك به وسیله گلوله مجاهدان دولتی مجروح و در اثر آن جراحت پس از دو سال از دنیا رفت. کابینه ها یکی پس از دیگری سقوط کرد و سپهسالار تنکابنی چندین بار با عنوان ریاست الوزرائی، علاوه بر این که مرهمی به زخم های کرب و عمیق ملت نرسد بلکه شهرت ملی خود را که به قیمت های گزاف در کشاکش وقایع اخیر صاحب شده بود به تدریج ازدست داد. ترور سید عبدالله بهبهانی که انعکاس بدی در ملت به جای گذاشته بود، تقی زاده را وجه المصالحه سردار اسعد و گروه های مخالفش ساخت و سبب گردید که از مجلس اخراج گردد.

سالار فاتح کجوری که از لحاظ مشرب سیاسی و اعتقادات شخصی به گروه اعتدالیون بی اعتنا بود و حرکات مجاهدینی چون یفرم و گروه های زیر پوشش او و تقی زاده به ذائقه سیاسی اش مطبوع می آمد، به دسته انقلابیون پیوست. خروج سالار فاتح از جرگه سیاسی سپهسالار تنکابنی و سردار محبی و یک کاسه شدن با اجتماع حزبی تندروان، سبب بروز یک سلسله از وقایع و حوادث نامطلوب در منطقه تنکابن و محال ثلاث گشت که هر چند طرفین در ارائه مشروعیت اقدامات خویش با پوشش ملت-خواهی تلاش ها کردند ولی انگیزه و ماهیت اصلی قضا با از دید صاحب نظران این خطه بدور نماند.

روسیه تزاری که از حکومت مشروطه دل ناخوش داشت و آنرا پدیده ای مخالف سیاست امپراطوری خویش می دانست تصمیم گرفت از آشفته گی احوال بازیگران سیاسی تهران استفاده کند و عامل سرشناس خود محمدعلی شاه مخلوع را دوباره صاحب تاج و تخت نماید. در تعقیب این هدف، عوامل تزار در تهران، عین الدوله را به وزارت داخله منصوب ساختند و یفرم که ریاست نظمیه را عهده دار بود در اثر غرابت این انتصاب با آرمان مشروطه از مقام خود استعفا داد.

خبر حرکت محمدعلی میرزا از روسیه، گروه های متنازع را در تخت گاه ایران دستپاچه نمود و سبب گردید که بعضی از آنان از اختلاف و خصومت دست بکشند. از

آن جمله آشتی سردار محیی با یفرم بود که به اتفاق سالار فاتح کمیته ضد ارتجاعی تشکیل داده و سبب سقوط عین الدوله از پست وزارت داخله شدند. متعاقب آن سپهسالار تنکابنی به ریاست الوزرائی انتخاب گردید. (۱۰ ربیع الاول ۱۳۲۹ ه. ق.) یفرم پس از استعفا در صدد برآمد که مقام ریاست نظامیه تهران را جهت سالار فاتح از سپهسالار تنکابنی رئیس الوزرای وقت تحصیل نماید، ولی با مخالفت شدید وی روبرو گردید. زیرا با جدا شدن سالار فاتح از کاریر سیاسی سپهسالار، سپارش این کار بزرگ را به متحد دیروز و مخالف امروزی غیر موجه می دانست. اما به خاطر حساس بودن موقع و حقوقی که یفرم در اصلاح و تنظیم نظامیه تهران به گردن حکومت داشت، به این کار در حد کفالت آن هم زیر نظر یفرم راضی شد.

محمدعلی میرزا که با کمک بی دریغ روس مہیای استرداد سلطنت از دست رفته اش گشته بود، از دوسو قوایش به طرف تهران به حرکت درآمد. در جنوب برادرش سالارالدوله در رأس نیروئی فراوان که ایلات و عشایر آن صفحات هسته مرکزی و قدرت اصلی جنگی او را تشکیل می داد با شتاب به سوی پایتخت به حرکت درآمد. از طرف شمال نیز ارشدالدوله قاجار با قوای خالص ترکمن از راه سمنان و دامغان و شعاع السلطنه برادر دیگر شاه مخلوع با نیروی مختلط ترکمانان استرآباد و قوای محلی مازندران به همراهی اسماعیل خان سوادکوهی از راه سوادکوه رهسپار تهران گشتند. در حالی که امیر مکرم لاریجانی با سواران خواجوند و طایفه عبدالملکی های مازندران از راه هراز نیز قوای دیگر امداد کنندگان محمدعلی میرزا بودند.

در این گیرودار که سالارالدوله به فتح کرمانشاه نائل گشته و قوای محمدعلی- میرزا شتابان راه پایتخت را در پیش داشتند، کمتر کسی در ایران به دست یابی دوباره محمدعلی میرزا به سلطنت تردید می کرد. سپهسالار تنکابنی نیز از ریاست کابینه مستعفی گردید و به جای آنکه در آن موقع باریک کمکی در طریق بهبود اوضاع شود، با کناره گیری خود به وخامت موقع افزود. سبب این کناره گیری آن بود که محمدعلی میرزا در زمان تهاجم خود به ایران تلگرافی به سپهسالار تنکابنی فرستاد و دستور داد تا زمان ورود پیروزمندانه اش به تهران و اعاده سلطنت، همچنان به زمامداری خود

ادامه دهد. این تلگراف که حکایت از رابطه پنهانی سپهسالار و عوامل روس داشت و یا به تعبیر دیگر شاید به منظور تخریب موقع وی و تفرقه قوای حکومت مشروطه ارسال شده بود باعث شد که حزب انقلابی دموکرات در مجلس، او و محتشم السلطنه را متهم به سازش با شاه مخلوع نمایند و با توافق ضمنی فرقه انقلابیون و اعتدالیون، سپهسالار از کار صدارت برکنار گردید.^۱ خود او در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«مردم وقتی مرا روسی فرض می‌کنند، زمانی محمدعلی میرزائی! وقتی تجدد پرور، زمانی مرتجع، لااقل مرا مشروطه‌خواه هم نمی‌دانند.^۲»

یفرم نیروهای مختلفی جهت مقابله با مهاجمین شمالی اختصاص داد که از آن جمله مجاهدان گیل و بختیاری به سرکردگی سردار محیی بود که میرزا کوچک رشتی نیز این اردو را همراهی می‌نمود. سردار محیی، نیروی رشید السلطان سردار دیگر محمدعلی میرزا را در فیروزکوه درهم شکست و اولین پیروزی را نصیب مشروطه-خواهان ساخت.

قوای دیگری که به ابتکار سالار فاتح و با تصویب یفرم تجهیز گردید، مرکب از دویست سوار قزوینی و ارمینی و تنکابنی و کلارستانی و کجوری بود که به منظور محاصره نمودن نیروی محمدعلی میرزا و قطع ارتباط لشکرش با روس مهیا گردید. در این نقشه جنگی پیش‌بینی گردید که قوای مزبور از راه نور و کجور به صلاح‌الدین کلا در ساحل دریای خزر رفته و از آنجا در حاشیه نوار ساحلی رو به شرق، شهرهای آمل و بارفروش (بابل کنونی) و علی‌آباد (قائم‌شهر امروز) را پشت سر گذارند و نیروی محمدعلی میرزا را در میانه دوسرگازانبرگسرفتار سازند که يك سر دیگر آن وسیله خودپیرم که شخصاً به مقابله ارشدالدوله قاجاری می‌شتافت بسته می‌شد.

این نقشه که کار آثمی و قاطعیت آن در ضربه زدن به خصم به سختی کار ساز بود یفرم را خوشحال ساخت و سالار فاتح با وجود کفالت نظمیه تهران به فرماندهی این قوا مأمور گشت. انگیزه اصلی سالار فاتح در ارائه این طرح جنگی، صرف نظر از حساسیت و

۱. رهبر از مشروطه ص ۳۰۵.

۲. شرح مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۹۲.

کار ساز بودن تدبیر جنگی مزبور جهت شکست ارتش محمدعلی میرزا، تصفیه حساب‌های خصوصی‌اش با کردهای خواجه‌وند کجور بود که علاوه بر مزاحمت‌های گذشته در منطقه، اینک در لباس مستبدین و با اسلحه روسی مہیای تسخیر پایتخت و استرداد سلطنت شاه مملوک گشته بودند. جوادخان گلیجانی (نیکنام) و محمدخان سرتیپ کلارستانی (فقیه) و اقتدار السلطان خلعت‌بری و منتصرالدوله نیز اردوی سالار فاتح را در این سفر جنگی همراهی می‌کردند. (۲۴ رجب ۱۳۲۹ ه. ق).

این اردو از افجه^۱ و بشم افجه گذشته و در منطقه یوش^۲ با طرفداران حکومت محمدعلی میرزا که عده‌ای از آنها خواجه‌وند بودند برخورد کرد و پس از مختصر زد و خوردی سنگرهای آنان را تسخیر نمود. میرزا محمدخان سرتیپ کلارستانی که به‌زعم سالار فاتح شیرمردی بود^۳، با جوادخان گلیجانی به عنوان طلایه‌داران سپاه غفلتاً در قریه اوز نزدیک بلده نور با نفرات خواجه‌وند به ریاست فتح‌اله‌خان شجاع لشکر و رحمانقلی‌خان کرد و برادران کریم و نبی که بعدها عناوین و القاب جنگی یافتند، به اتفاق چهارصد سوار عبدالملکی و لاریجانی و یک‌هزار و پانصد چریک خواجه‌وند برخوردی موضعی نموده و سپس عقب نشستند.

نیروهای فراوان مزبور را نفرات شکست خورده یوشی و چریک‌های پول کجور و قوای خوانین نور تکمیل می‌نمودند. علاوه بر آن نیروهای کرد کلاردشت به‌ایلخانی هدایت قلی‌خان و سوار جمعی قلی‌خان سر کرده ایل لک نیز با آنها بودند. در همین روز یک عراده توپ ماکسیم و بیست سوار از طرف یفرم به اردوی سالار فاتح ملحق گردید.

برخورد نهائی میان دو نیرو در دره کوه قرق واقع در یک فرسنگی بلده نور اتفاق افتاد. سالار فاتح به علت تجربه‌های گوناگون جنگی و هم‌رزمی با سرداران نام‌آور مشروطه در فنون جنگ‌سآوری چیره دست گشته بود، از غفلت و میدان ندیدگی

۱. افجه از آبادی‌های لواسان از تقسیمات قصران قدیم و استان مرکزی امروز.

۲. یوش از دهستان اوز رود شهرستان نور و هفت کیلومتری غرب بلده نور.

۳. کتابچه فتح تهران ص ۱۲۱.

خصم استفاده کرد و با تدبیری مناسب دشمن غافل را از چپ و راست در حصار گرفت. نیروهای مقابل زمانی به وجود محاصره و عمق فاجعه آگاه شدند که گیراکوس ارمنی غرش رعد آسای توپ ماگزیم را با طنین وحشتناکش در کوهستان و رگبار بی‌امان مسلسل‌ها و شلیک پنج تیرهای جدید روسی درهم آمیخت. چریک‌های خواجهوند که پیروزی را حتمی دانسته و اکثراً با جوال و ریسمان برای غارت در میدان حاضر شده بودند پس از یورش قوای مجاهد با هزیمتی افسارگسیخته در جنگل‌ها متواری گشتند. با آنکه شجاع‌لشگر و عبدالله‌خان سرهنگ فرزندش و رحمانقلی‌خان با تشویق و گاهی با نواختن شلاق، آنان را در پیشروی تشجیع می‌نمودند، تغییری در اوضاع جنگ پدید نیامد و خواجهوندها به سرعتی باور نکردنی در مناطق جنگلی اطراف پراکنده شدند. هدایت‌قلی‌خان ایلخان خواجهوندهای کلاردشت نیز در گیر و دار جنگ کشته شد. اردوی پیروز که به سبب سرعت عمل و شتاب فوق‌العاده در انجام مأموریت، به اردوی برق معروف شده بود پس از عبور از بلده نوره به طرف کجور رهسپار گردید. در صالحان کجور حسین‌خان کرمانشاهی از حزب دمکرات با پنجاه سوار و پیاده از تهران به قوای سالار فاتح پیوست. این نکته شایان ذکر است علاوه بر تنکابنی‌ها و کلارستاقی‌های صاحب نام در اردوی برق، از سیدنعمت‌اله تنکابنی پزشک اردو نیز باید یاد نمود که جدا از وظایف پزشکی، با تفنگ سه تیر لوله کوتاهش مجاهدی سرسخت می‌نمود.

شجاع‌لشگر و همراهان او نزدیک روستای بزرگ ایگل تفنگ و اسلحه خود را به نماینده سالار فاتح تسلیم کردند و از استرداد سلاح‌های اردوی خواجهوند به‌عذر شکست و بی‌خانمانی و پراکندگی نفرات ایل پوزش خواستند. در کجور اسلحه بومیان که به خواجهوندها مساعدت کرده بودند جمع‌آوری گردید و کریم و نبی تسلیم قوای سالار فاتح گشتند. از ولایتی‌های کجور یکصد سوار جنگی به اردوی برق پیوست. این اردو سپس وارد پول کجور شد و خانه‌های بزرگان خواجهوند منجمله شجاع‌لشگر و رحمانقلی‌خان و یحیی‌خان را به آتش کشیدند. تعداد منازل سوخته شده ده و بهروایتی بیست خانه بود. جم‌خانه محل عبادت و تجمع مذهبی خواجهوند.

های اهل حق که مقادیر زیادی اثاثیه قیمتی خوانین را در خود مدفون داشت وسیله همراهان سالار فاتح به آتش کشیده شد.

اردوی برق در حالی کجور را پشت سر گذاشت که نیروی شکست خورده و مرعوب گشته خواجه‌وند در جنگل‌ها پراکنده بودند و دود از خانه‌های غارت شده و سوخته به آسمان بلند بود. بومیان کجور که يك چند چیره دستی خواجه‌وندا آنها را به موافقت اجباری با دولت خواهی قاجاریان و مخالفت با حکومت مشروطه واداشته بود، این زمان با ورود علی‌خان سرتیپ دیروز و سالار فاتح امروز که زهر چشمی سخت از رقبای محلی خواجه‌وند گرفته بود، بی‌ترس از قدرت کردها، از جریان سیاسی روز که همگامی با نهضت مشروطه باشد جانبداری می‌نمودند. اردوی برق به سبب اختلاف آرا و سلیقه میان منتصر الدوله و اقتدار السلطان و گریگور ارمنی با سالار فاتح در سوله کارشان به جدائی کشید. این تفرقه نیرو مانع از آن شد که سرعت گذشته را در اجرای مأموریت به خرج دهد و محمد علی میرزا را که از شکست‌های پیاپی اردوهایش مخصوصاً انهزام قوای ارشد الدوله قاجار وسیله یفرم و رسیدن اردوی برق به پشت سر او وحشت زده شده بود به محاصره گرفته و احیاناً سبب دستگیریش گردند. فتح آمل و بارفروش اردوی برق را تا ساری کشاند. (۱۶ رمضان ۱۳۲۹ ه.ق). پس از فتح ساری چند تن از بزرگان این شهر منجمله حاج شیخ غلامعلی، شخصیت دینی ساری وسیله مجاهدان به جرم اعانت به استبداد تیرباران گردید.^۱ محمد علی میرزا پس از ناکامی در

۱. واقعه خونین ساری به حوادث اوائل مشروطه برمی‌گردد. در آن زمان (۱۳۲۵ ه.ق.) سرتیپ علی‌خان با سید حسین یکی از معاریف تجددخواه مازندران انجمنی به نام انجمن حقیقت در شهر ساری بنیاد کردند که دست به انجام يك سلسله کارهای جدید چون تأسیس مدرسه و احداث پارک و حتی صدور احکام قضائی بی‌دخالت حکام شرع پرداخت. این کار بر اولیاء دین و شاهزادگان ساری گران آمد و به مخالفت پرداختند. پس از بمباران مجلس شورای ملی، خصومت علنی شد و خشونت شدت یافت کلیه کارهای انجمن تعطیل و انجمنیان هر يك از ترس جان به گوشه‌ای فرا رفتند. منجمله سرتیپ علی‌خان به زحمتی از معرکه گریخت ولی بنا به اقوال محلی در ساری، دستگیر شد و مورد اعمالی و هن‌آور و سخیف واقع گشت. این زمان که تهران وسیله مشروطه طلبان فتح

جبهه سوادکوه از راه شاه کیله به دشت ترکمن رفت و از همان راهی که آمده بود ناچار به بازگشت گردید. روزی که از گمش تپه از کشتی پیاده شده بود، گام‌هائی مطمئن و قلبی امیدوار از اعاده سلطنت ایران داشت. ولی در آن روز که از همین نقطه شکست خورده و سرافکننده به مقصد روسیه به کشتی نشست، امیدهای او و آرزوهای طرفدارانش در استقرار نظم پیشین یکجا نابود شده بود.

جنگ ولی آباد تنکابن

سالارالدوله قاجار که به موازات تهاجم محمدعلی میرزا (محمدعلی شاه سابق) از شمال، جنوب ایران را پی سپر عشایر تاراج‌گر اردویش ساخته بود، پس از فتح کرمانشاه و پیشروی تا ساوه متوقف گردید. وی که ابتدا برای اعاده سلطنت برادرش محمدعلی میرزا می‌کوشید، چون خبر شکست و فرار قوای شمال را شنید، نغمه سلطنت ساز کرد و خود را شاه ایران خواند. اما جنگ باغشاه واقع در دو فرسخی ساوه امیدهایش را نقش بر آب ساخت. پس از پراکندگی اردوی پر تعدادش که

→ شد و علی‌خان با لقب سالارفاتح در رأس اردوئی جنگی به ساری رسید، طبیعی است که دشمنان دیروز را مجال زندگی تنگ شد. شخصیت‌های مخالف چون آقا شیخ غلامعلی مجتهد و حاج میرزا حبیب‌اله تلگرافچی به اتهام همکاری با مستبدین اعدام شدند. حاج علی‌اکبر یخ‌کش قبل از ورود سالار فاتح به ساری در خانه‌اش وسیله یکی از افراد کجوری به نام خلیل‌خان کشته شد و خانه‌اش نیز به آتش کشیده شد. اشجع‌الملک از معرکه گریخت ولی کلیه ائاث‌گرا نه‌های خانه‌اش وسیله مجاهدین به غارت رفت. سالارفاتح در مورد این چپاول ساری در خاطراتش می‌نویسد: «موقع حرکت از ساری میرزا غفارخان و منتصرالدوله و گریگور ارمنی تقریباً چهارصد بار غارتی با خود داشتند و من مجبور بودم ساکت بمانم و حالا هم قلم خود را نگاه می‌دارم و از ذکر معایب همراهم خودداری می‌کنم. حرکات آنها باعث شد که ترك مجاهدت گفته دیگر هیچ گونه خود را موظف به معاونت آنها نبینم. خلاصه غارت و چپاول آنها که خود را طرفدار رنجبر می‌شمردند به قدری بود که قلم از ذکرش شرم دارد.» کتا بچه فتح‌تهران و اردوی برق ص ۱۳۶.

رقم آنرا سی هزار ذکر کرده‌اند، به ناچار در میان ایلات و عشایر پیرامون بروجرد سرگردان شد. التیماتوم روس به ایران و اختلاف میان دولت و مجلس شورای ملی سبب گردید که دولت به کمک عوامل روس در محرم ۱۳۳۰ ه. ق. برابر آذر ۱۲۹۰ شمسی مجلس را بست و حکومت نظامی در تهران اعلام نمود. بروز نفاق میان دولت و نمایندگان ملت در نحوه مقابله با اتمام حجت روسیه تزاری به جوان آشوب‌طلب قاجار فرصت داد که بار دیگر بر کرمانشاه بتازد و آن شهر بی‌دفاع را تسخیر نماید. فتنه دوم سالارالدوله که بیش از یکسال و نیم طول کشید، موجب قتل و غارت و ویرانی بسیاری در صفحات همدان و کرمانشاهان و خوزستان و لرستان شد. مخصوصاً دوفراز سران مشهور نهضت مشروطه، پیرم‌خان و یار محمدخان در مقابله با فتنه سالار کشته شدند. پس از آخرین برخورد نظامی در کرمانشاه و شکست سالارالدوله و پراکندگی اردویش به نوشته کسروی:

«شاهزاده نگون بخت قاجاری گریخت. نخست میانه همدان و قزوین دیده شد و سپس سراغ او را نزدیکی‌های تهران دادند و پس از دیری آگهی او از استرآباد رسید. این دیوانه گریزپا داستان بسیار ننگین دارد. روسیان او را افزاری ساخته می‌خواستند درماندگی دولت ایران را به همه نشان دهند. این بود به او دل داده نمی‌گزاردند از پا نشیند و او که خود دل‌داده چنین نمایش‌های ننگین بود هر زمان از جایی سر بیرون می‌آورد.»

زمانی که سالارالدوله به استرآباد رسید حمایت روس‌ها را همچنان به دنبال داشت. پس برای ادامه فتنه به دشت ترکمن‌نشین گرگان رفت و پس از جلب پشتیبانی خانان ترکمن، عده‌ای از ایلات کرد ساکن قوچان را نیز با مقاصد خود همراه نمود. هدف وی تجدید سازمان قوای پسرانده استبداد و نیروهای خوانین مقهور بود که پس از شکست قوای محمدعلی‌شاه و فرار وی، به کلی در لاک انزوا فرو رفته بودند. کوشش‌های وی بی نتیجه نماند و چون از وجوهای امدادی روس‌ها و تلاش‌های عوامل آنان در مازندران و خراسان بهره‌مند بود، به زودی اردوئی جنگی از اکراد

قوچانی به فرماندهی رشیدالسلطان کرد و تراکمه دشت گرگان و نوار مرزی خراسان
تشکیل داد و شروع به تعرض نمود. (اواخر بهار ۱۳۳۱ ه. ق.)

قوای مسلح سالارالدوله که نفرات آنها را از هزار و دویست تا هزار و هشتصد
تن به تفاوت خبر ذکر کرده اند^۱ در مازندران وسیله بعضی از خوانین تقویت شد.
سالارالدوله را هدف از این اردو کشی آن بود که رشت کرسی ولایت گیلان را تسخیر
کند و از آنجا تهران را مورد تهدید قرار دهد. اما در حقیقت روس ها که از او چون
افزاری در پیشبرد مقاصد استعماری خویش و مبارزه با دولت نوپای مشروطه سود
می جستند، پیشاپیش از بی پائی اقدامات وی آگاهی داشته و فقط از این طریق می-
خواستند حضور نظامی خود را در شمال و آذربایجان تثبیت نمایند و در برخورد های
احتمالی نیروهای سالارالدوله با مجاهدین مشروطه، هر چه بیشتر از آن افراد غیور
وطن پرست تلف شوند.

سالارالدوله آنچنان که مرسومش بود همچنانکه در لشگر کشی هایش در غرب
و جنوب ایران مستقیماً خود را در خطر حوادث جنگ قرار نداده بود، در اینجا نیز
اردو را به رشیدالسلطان سپرد و خود با کشتی مخصوص از راه دریا فرماندهی عالی
را به خیال خویش اداره می کرد. سالارالدوله پس از استلحاق نیرو از وفاداران
قاجاری مازندران میانه و غربی، نگران عبور از خاک تنکابن بود. زیرا این باریکه
ساحلی، علاوه بر دارا بودن موقعیت ممتاز طبیعی در جلوگیری از قوای مهاجم، املاک
خاصه سپهدار بود و در این اواخر نیز کانون پر جوش و خروش مشروطه خواهی
شده بود.

سالارالدوله تصمیم گرفت از امیر اسعد که وفاداریش به رژیم گذشته و طرفداری
از استبداد مشهور بود اجازه عبور از خاک تنکابن را بگیرد و تنها از آن نقطه که احتمال
خطرات فراوانی از مدافعات آزار دهنده می رفت بی خطر بگذرد. پس مظفر الممالک

۱. آقای خلعت بری تنکابنی نیز چون نگارنده به سبب عدم دسترسی به منابع مستند، به ذکر
چند هزار نفر در مقاله خویش اکتفا کرده است. خاطرات سیاسی و تاریخی، مقاله، ورقی
از تاریخ مشروطیت ص ۱۱۰.

نوری اسفندیاری^۱ را که به او پیوسته بود و اشتها قرابت سببی با امیر نیز داشت به سفارت نزد وی به خرم آباد مرکز تنکابن فرستاد. در آن زمان جعفرقلی خان خلعت بری فرزند امیر اسعد که از طرف مادر نواده هدایت‌اله خان مسعود الممالک نشانی بود، از وزارت داخله دولت مشروطه ابلاغ حکومت محال ثلاث را داشت و محمد خسان سر تپ فقیه نیز معاونت او را به عهده داشت.

طبعاً تقاضای سالارالدوله در عبور از خاک تنکابن با مخالفت جعفرقلی خان و محمد خان رو به رو گشت. در این مخالفت هر يك از این دو، دلائل خاص خود را داشتند. جعفرقلی خان می خواست با جلوگیری از قوای ترکمن و کرد، اثبات وفاداری به حکومت مشروطه نماید زیرا پس از آن همه مخالفت‌های پدرش با حکومت جدید ایران، چنین سیاستی بسیار عاقلانه می نمود. سر تپ محمد خان نیز که مجاهدات فتح تهران و مقابله اش با محمدعلی شاه در معیت «الارفاتح» از او مشروطه خواهی مشهور و مجاهدی بی باک ساخته بود، طبعاً برابر اعتقادات سیاسی و مسلکی خویش مانع از وصول نیروی سالارالدوله به رشت می گردید.

از طرف دیگر دولت مرکزی نیز گسرفتار از آن بود که به این امور پرداخته و با قوای اعزامی مانع از وصول اردوی سالارالدوله به رشت گردد. اما با وجود این از درخواست مقاومت از حکومت تنکابن و انسداد مسیر از طریق تلگراف خودداری نکرد و این خود به پشتگر می و ایستادگی حاکم جوان افزود و امیر اسعد را در باز گذاشتن راه از املاک خویش مردد ساخت.

چون سفارت مظفر الممالک به سبب عدم نتیجه‌ای مثبت به درازا کشید، رشید خان مصمم شد که تنکابن را با توسل به جنگ بگشاید و راه خود را بدون رضای

۱. مظفر الممالک نوری اسفندیاری که در مأموریت اردوی برق به آمل و جنگ بلده نور، نقشی فعال در مخالفت با قوای مشروطه داشت، پیشاپیش از طرف محمدعلی شاه با لقب امیر مظفر به حکومت نوره منصوب شده بود ولی دولت وی مستعجل بود و با فرار محمد-علی شاه به وصال حکومت نر نرسید.

خاطر حکومت به سوی رشت ادامه دهد. پس سوارانش با آرایش جنگی ار کلارستاق گذشتند و پس از عبور از نمک آبرود وارد خاک لنگای تنکابن شدند. اما خلاف انتظار هیچ نشانه‌ای از مانع و یا کمین و تله‌های نظامی معمول زمان پیش رو ندیدند. سردار قوچانی که از امنیت و آرامش راه سخت یک‌ه خورده بود، نمی‌دانست موقعیت آرام و به ظاهر بی‌خطر منطقه را چگونه توجیه نماید.

حقیقت آن بود که جعفرقلی‌خان پس از مخالفت با عبور نیروی رشید خان از تنکابن به پیروی از خوی اشرافی و مقتضای جوانی خویش، پیشنهادات مفید محمد خان سرتیپ را دایر برایجاد موانع و تقویت نیروهای تنکابن ندیده‌گرفت و زمانی به فکر دفاع افتاد که دشمن از مرز کلارستاق گذشته وارد خاک تنکابن شده بود پس با شتاب نمودن از تفنگچیان تحت السلاح حکومت را بسیج کرد و به اتفاق محمد خان به جلوگیری خصم شتافت.

سرتیپ کلارستاقی که از بی‌توجهی جعفرقلی‌خان به پیشنهاداتش سخت‌خشم‌گین و دل‌آزرده بود به‌صورتی قهرآمیز از ارائه طرح‌های دیگر جهت مقابله مضایقه نمود. غافل از آن‌که تحاشی او از دخالت در امور دفاع و ناآزمودگی و بیگانگی جعفرقلی‌خان با فنون جنگ، هر دو ی‌آنان و نیروی کوچک تنکابن را به سوی يك فاجعه قریب‌الوقوع نزدیک می‌سازد. قوای نودنفره تنکابن با عجله در ساحل غربی رودخانه ولی‌آباد، در زمینی که جهات جنوبی آن شالیزار بود متوقف شد و در انتظار دشمن نشست. در این نقطه رود عمق کمی داشت و چون پلی بر روی آن نبود، گذار مناسبی جهت عبور پیاده و سوار به حساب می‌آمد. کرانه شرقی مرتفع‌تر بود و بر ساحل روبرو از لحاظ بلندی تسلط داشت. اشتباه جبران ناپذیر دیگری که حاکم جوان از خود بروز داد آن بود که تمشک زار مشرف بر رودخانه را به خاطر انبوهی آن سنگر پنداشت و در پشت بونه‌ها تفنگچیان را آماده مقابله ساخت.

در حالی که سرتیپ شدیداً وی را به خاطر این انتخاب نابخردانه سرزنش می‌کرد به اعتراضاتش وقتی نگذاشت و همچنان در رأی خود پافشاری نمود. سواران رشیدخان بی‌خبر از کمین تفنگچیان تنکابن به محل گذار رسیدند و به

محض آن که جلوداران سپاه به آب زدند، با تیراندازی شدید و ناگهانی روبرو گشتند. اولین شلیک گلوله‌های سه تیر و موزر، ده‌ها اسب و سوار را در میانه رودخانه و ساحل بر زمین غلطاند. رشیدخان که غافلگیر شده بود با فریادی رسا سواران را به پیاده شدن فرمان داد. عده‌ای اسب‌های مسرده را سنگر گرفتند و گروهی سینه‌خیز به اولین تپه-ماهورهای ساحلی پناه جستند.

تنکابنی‌ها از خلال شاخه‌های تمشک به آسانی مهاجمین را هدف قرار می‌دادند در صورتی که نیروی دشمن با دادن تلفاتی سنگین جایگاه شلیک گلوله‌ها را تشخیص نمی‌داد. اما طولی نکشید که اوضاع دگرگون شد و محل تیراندازی قوای تنکابن معلوم خصم گشت. رشیدخان گروهی را مأمور نمود که با تفنگک ماوراء غربی تمشک‌زار را که مستقیماً روبرای آنها قرار داشت به آتش شدید ببندند تا مانع از عقب نشینی آنان گردند. سپس با عبور عده‌ای سوار از خط ساحلی، سنگر تنکابنی‌ها را از پشت سر مورد حمله قرار دهند.

سواران رشیدالسلطان از ساحل دریامصب رودخانه را پشت سر گذاشتند و پیش از رسیدن به مخفیگاه تفنگچیان جعفرقلی خان، از اسب‌ها پیاده شدند و بسا موزرهای کشیده در فاصله‌ای کوتاه آنان را به رگباری از گلوله بستند. این تدبیر مؤثر واقع شد و شلیک‌های متقاطع، گرفتاران را در اندک زمانی تسلیم مرگ نمود. قوای مهاجم که از کشته شدن عده زیادی از هم‌قطاران خویش خشمگین بودند، چون به صحنه نبرد رسیدند، کلیه جنگجویان تنکابنی را کشته و یا زخمی یافتند پس با قساوت به قتل مجروحین پرداختند. طولی نکشید که شالیزار از خون مقتولین رنگین گردید. از گروه نود نفر سپاهیان تنکابن تنها دو نفر جان به سلامت بردند. اولی يك نفر تفنگچی طالقانی یا به روایتی الموتی^۱ بود و دیگری زکی خان میار، که مورد اصابت ۱۲ گلوله واقع شده بود و هر دو نفر آنان در میان اجساد آغشته به خون و لجن شالیزار مرده انگاشته شدند.

۱. آقای خلعت‌بری تنکابنی در مقاله تاریخی خویش شخص مزبور را الموتی می‌داند و چون مدعی مصاحبه حضوری با وی است، روایت ایشان ارجح شمرده می‌شود. خاطرات سیاسی و تاریخی - مقاله ورقی از تاریخ مشروطیت ص ۱۱۲.

رشیدخان که ۵۷ نفر از سواران خود را از دست داده بود، قوای مزبور را طلایه لشکر تنکابن تصور نمود و جنگ‌های بعدی و کمین‌های دیگر بین راه محال ثلاث به نظرش هولناک آمد. در حالی که تصور خالی بودن راه تاشهر رشت از نیروهای مقاومت چیزی بود که اصلاً به خاطرش خطور نکرد. پس دستور عقب نشینی داد. نیروهایش سلاح‌های غنیمتی را تصاحب کردند و نفرات مقتول خود را به خاک سپردند و از راهی که آمده بودند باز گشتند.

بازتاب جنگ ولی آباد در تنکابن

خبر نابودی کامل نیروی کوچک تنکابن و کشته شدن فرزند امیر اسعد سریعاً در منطقه منتشر شد. به کشته شدگان جنگ ولی آباد باید مظهر الممالك نوری را نیز افزود زیرا وی پس از شنیده شدن صدای شلیک تفنگ که خبر از درگیری می‌داد، با عده‌ای از نزدیکان امیر اسعد به محل وقوع حادثه رسید. در آنجا وسیله مردی لاهیجی که از افراد دربخانه خرم آباد بود و وی را یکی از عاملین فاجعه فرض کرده بود کشته شد. یکی از کسانی که در اسرع وقت از جنگ ولی آباد با خبر گردید، تفنگچی آذر بایجانی متعصبی بود که قلی نام داشت و در این روز میهمان یکی از همقطاران خویش به نام حسین خان در روستای گل کوه لنگا بود. این شخص پس از استماع خبر، تصمیم گرفت تا اجتماع نیروهای لنگا، یک تنه به مقابله با قوای رشیدخان پردازد. تهور قلی و تعصب وی در وفای به خدمت، کار را بر نیروی استبداد سخت کرد. زیرا وی بی‌محابا و اسب‌تازان از تشارود گذشت و در فاصله زمین‌های این آبادی ورودخانه از رود، ستون سواران دشمن را در حال پیشروی به سوی شرق دید. پس درختی تناور را پناه گرفت و اولین سوار پیش آهنگ تر کمن را هدف گلوله قرارداد. صدای گلوله سه تیر و شلیک‌های پیاپی بعدی، سه سوار را از اسب به زمین انداخت.

سقوط سواران، رشیدخان را به وحشت محاصره که دائماً در راه بازگشت فکرش را به خود مشغول می‌داشت انداخت. هر چند نیروهای تر کمن و کرد به تیر-

اندازی متقابل دست زدند، اما چابکی و جا به جایی قلی و تك تیرهای کارسازاو که از دشمن تلفات می گرفت، نیروی خصم را بر جای میخکوب کرد. طولی نکشید که حسین خان گل کوهی به اتفاق محمد علی ضرغام لشکر و دیگر تفنگچیان لنگائی ابوابعمی حکومت تنکابن سرسیدند و کار را بر رشیدخان و نیرویش تنگ نمودند. پس از چندی زدو خورد که هوا تاریک شد به پیشنهاد حسین خان نیروهای معدود لنگا و نشتا عقب کشیدند و از پل چوبی رودخانه نشتا گذشته ساحل شرقی را با حفر سنگر محل مدافعه قرار دادند. به تدریج نفرات و دستجات سواروپاده امیر سعد به سرکردگی محمد بهادر السلطان، از کلار آباد فرج اله ساعد الممالک خلعت بری و از بلوک نشتا کریم مسعود الملک و از خوانین لنگا ضیغم الممالک خلعت بری و عباس خان بهادر نظام و از گلچیان نیز ابوابعمی محمودخان نیکنام و سایر صاحب نامان ایل خلعت بری از طریق نشتا به محاصره کنندگان پیوستند. سنگری که وسیله تنکابنی ها در کرانه شرقی رودخانه نشتا حفر شده بود از کرانه دریا تا مسافت بعید جنوبی امتداد می یافت و قوای رشیدخان را که در مغازه های معدود بازار نشتا رود و محیط اطراف آن مستقر شده بودند، حتی از استفاده آب آشامیدنی نیز مانع می شدند. سه روز طرفین در دوسوی رودخانه نشتا از یکدیگر تلفات گرفتند. شب چهارم رشیدخان تصمیم گرفت با حمله ای شدید راه عبور را که از پل چوبی و تخته کوب روی رودخانه می گذشت باز کند. پس با سواران خویش در تاریکی شب اقدام به حمله نمود.

خیز ناگهانی اسب ها در معبر باریک پل باشلیک مداوم موزرهای سواران غوغائی بزرگ برپا نمود. در حالی که شعله های متصاعد از لوله ده تیرهای آلمانی هوا را روشن ساخته بود، تنکابنی ها از سنگر مقابل آنان را به آسانی هدف قرار می دادند. طولی نکشید که عرض پل از اجساد اسب ها و سواران مرده پوشیده شد و راه عبور مسدود گشت. رشیدخان ناچار حمله را متوقف نمود و دستور تیراندازی شدید به سنگرها را داد و گروهی را مأمور پاک کردن پل از اجساد سواران و لاشه اسب های مرده ساخت. پس از فراغت از این کار مجدداً دست به حمله زد اما این بار نیز با ناکامی روبرو گردید. تنها تفاوت یورش اخیر با گذشته آن بود که به سبب سرعت زیاد سواران، چند نفری از

انتهای شرقی پل گذشتند ولی بلافاصله از پشت سر هدف گلوله قرار گرفتند و یا با کشته شدن اسب، پیاده و مستأصل در ساحل شرقی سرگردان ماندند.

رشیدخان پس از بجا گذاشتن تعداد فراوان از کشته و زخمی، مصب مردابی رود را جهت عبور انتخاب کرد. این رود در آن زمان که سطح دریای خزر بیش از رویه امروزی بود به علت ناتوانی نفوذ آب رودخانه به دریا، تبدیل به ماندابی عمیق شده بود. ویژه آن که دهانه رود نیز با رفت و برگشت امواج عمقی بیش از جاهای دیگر داشت. عبور از چنین لجه‌ای برای نفرات ترکمن و کرد که با فن شنا بیگانه بودند، آن هم در تاریکی شب هولناک می‌نمود. اما چاره نبود و توقف بیشتر در آن نقطه، مرگ از گرسنگی و یا اسارت جمعی را در پی داشت. پس اسب‌ها را به مهمیز کشیدند و آن حیوانات را به پرش در مرداب واداشتند. هیاهوی سواران و شنای اسبان و هنگامه‌ای که از آن کار برمی‌خاست، تنکابنی‌ها را از سنگرهای خود به مصب رودخانه کشاند. آنان دیوانه‌وار به مردانی که هیبت مرگ چهره‌شان را از شکل انداخته بود شلیک می‌کردند و اسب‌ها و سواران را در قعر مرداب فرو می‌بردند.

رشیدخان یک‌بار پیش از آنکه وارد آب شود اسبش تیر خورد و کردی فدکاری کرد و اسب خود را به او داد. اما این اسب نیز پس از عبور از رود در ساحل مقابل تلف شد و وی پیاده ماند. کشتار بیرحمانه بود. از نفرات پرتعداد اردوی رشیدالسلطان بجز عده‌ای که در برخورد ولی آباد کشته شده بودند بقیه در این نقطه به قتل رسیدند و فقط تعداد معدودی از آنان با تسلیم اسلحه جان به سلامت بردند.^۱

رشید خان با سه نفر همراه خود شب را در جنگل خشکه داران به سر آورد. سپس از راه مالرو جنگلی هنگام ظهر پیاده به عباس‌آباد رسید و چون گرسنه بود جالیز-بانی را مأمور تهیه ناهار کرد. اما این شخص که عزیز نامی بود آنها را شناخت و

۱. فردای آن شب موخش که تیغه آفتاب بر ماسه‌های ساحلی پهن شد، اجساد باد کرده اسب‌ها و سواران چه در ساحل و چه در محل بوسه‌گاه امواج اینجا و آنجا با خواری و ذلت افتاده بودند. مردان ترکمن با چهره پهن و موهای تنک، صورت و اندام‌های کوتاه و چاق، به آسانی از قامت‌های افراشته‌کردان و سیل‌های آویخته‌مردانه‌شان تمیز داده می‌شدند.

حضور فراریان را در باغ خویش به آگاهی عبدالله ضیغم الممالک و عباس خان بهادر- نظام رسانید. باغ بی درنگ محاصره شد و سایبانی را که رشید خان و نفراتش در آن استراحت می کردند به شلیک تفنگ گرفتند. یکی از یاران رشید خان کلاه خود را به علامت تسلیم بر لوله تفنگ گذاشت و آماده اسارت شدند. پس از دستگیری به خرم آباد فرستاده شدند و در آنجا تیرباران گشتند.^۱ سالارالدوله در کلاچای از کشتی به ساحل آمده و انتظار پیروزی اردوی خود را می کشید. اما خبر تهاجم قوای دوهزار نفره تفنگچیان و طوایف مختلف تنکابن به گیلان وی را مجبور نمود که دوباره به کشتی نشیند و زیر حمایت قوای نظامی روس به باد کوبه فرار نماید. روس ها تنها به فرار سالارالدوله کمک نکردند بلکه از پیشروی نیروی انتقامجوی تنکابن نیز جلوگیری کردند و آن عده پس از ممانعت نظامیان روسی به تنکابن باز گشتند. روس ها مجدداً او را به ایران آوردند و پس از چندی تحصن ساختگی در کنسولگری آن دولت در کرمانشاه، دولت ایران را وادار کردند که او را به تهران آورده و پس از تعهد پرداخت مستمری به وی روانه اروپا بپایش سازد.

۱. امیر اسعد ابتدا دستور تیرباران داد و پس از اعدام ریسمان به پاهایش بستند و در معابر خرم آباد به زمینش کشاندند. سپس دستور داد در یکی از آبریزگاه های در بخانه انداختند. پس از چندی که از این عمل و هن آور امیر اسعد نسبت به جسد رشید خان گذشت، عده ای از معاریف تنکابن امیر را از ادامه آن شناعت بازداشتند و پس از خارج ساختن نعش گندیده، وسیله کفن و دفن وی شدند.

بخش هفدهم

وقایع مقاومت شمال

احیای فہضت اتحاد اسلام

سال ۱۲۹۳ شمسی مطابق ۱۹۱۴ میلادی جهان با یکی از جنگ‌های بزرگ و خانمان بر انداز خود که تا آن زمان تاریخ وسعت دامنہ و کثرت تلفات انسانی آن را بہ یاد نداشت روبرو گشت. دولت‌های نیرومند گیتی بہ ویژہ اروپا بادرستہ بندی نظامی متحد و متفق، سیل آتش وانہدام را بہ سوی یکدیگر سرازیر ساختند.

طولی نکشید کہ ممالک کوچک و ضعیف نیز در معرض سرایت شعلہ‌های جنگ قرار گرفتند و ناخواستہ در آتش حرص و زیادہ طلبی زمامداران طماع جہان سوختند. کشور ایران کہ در تب انقلاب اجتماعی مشروطہ و عواقب ناہنجار آن مذبح خانہ دست و پا می‌زد، اعلام بی طرفی نمود. اما بہ چند سبب برکناری از حوادث و عوارض جنگ مورد رعایت و احترام دول متحارب واقع نشد. یکی آن کہ روس‌ها سال‌ها قوای خود را در شمال و شمال غرب ایران مستقر ساخته و مطامع استعماری خود را با دخالت‌های نظامی و اداری و اقتصادی آشکار می ساختند و این چیزی بود کہ با یکسوئی و بی طرفی مظلومانہ ایران منافات داشت و عثمانی را کہ ہرہا با دول متحد (آلمان و اطریش) بہ روس اعلان جنگ کردہ بود وارد ایران می ساخت. از طرف دیگر نقشہ‌ای کہ آلمان بہ جہت تسخیر افغانستان و ہندوستان داشت، طبعاً ایران را مسیر عبور ارتش آلمان بہ ممالک یاد شدہ می ساخت و رؤیای بی طرفی و برکناری از جنگ در ہم می ریخت.

علاوه بر علل یادشده، ایران با حکومتی متزلزل و دولتی ناتوان دست به گریبان بود که ناتوانی خویش را در رتق و فتق عادی امور در چند سال پس از قیام مشروطه به اثبات رسانده بود. این زمان هنگام جنگ جهانی و قدرت تخریبی موحش آن که به آسانی انسجام و صلابت دول نیرومند وریشه دار را متزلزل ساخته بود، کار ایران و سرنوشت ملت محنت زده اش با چنان حکومت و دولتی پیشاپیش معلوم بود. روس ها از ۸ سال پیش یعنی همزمان با صدور فرمان مشروطه به سبب تعارض این قیام با سیاست استعماری و شیوه دیکتاتوری تزاریسم، قوای خود را رسماً وارد ولایات شمال ایران و آذربایجان ساخته بودند. در این مدت طولانی از هیچ گونه دژ خوئی و وحشیگری نسبت به ایران و ایرانی مضایقه نکردند. خاصه آن که پس از سال ها رقابت با دولت انگلیس در امر بلعیدن ایران، نهایتاً با این کشور به توافق رسیده و با انعقاد پیمان ۱۹۰۷ میلادی، گیلان و مازندران و آذربایجان را جزئی از خاک امپراطوری تزار تلقی نمودند. همدستی انگلیسی ها با روسیان و اشغال نقاط جنوبی ایران و اعمال صدها نیرنگ سیاسی منفور در عرصه دیپلوماسی این خاک، دل های ایرانیان را از این دو دولت ملامت از نفرت و کینه ساخته بود.

روس ها پس از شروع جنگ جهانی اول، بی اعتنا به اعلان بی طرفی ایران، نیروهای نظامی خود را به فرماندهی ژنرال باراتف چون سیل به ایران سرازیر ساختند و این سرزمین را عرصه تاراج و قتل و انهدام نمودند. مأمورین سیاسی روس همراه با ایرانیان روس نما از ارتکاب هیچ نوع اعمال بی شرمانه درباره مردم گیلان و مازندران و آذربایجان و نقاط زیر نفوذ خویش مضایقه نکردند. سوگمندان رفتار افراد منتسب به آنان نسبت به هم میهنان خویش، غیر قابل تحمل و بیرحمانه تر بود.

همچنان بود. اعمال انگلیسیان که به آسانی حقوق بین المللی را زیر پا نهاده و با دول متحده آلمان و عثمانی در خاک ایران می جنگیدند و از مصادمه آنان بایکدیگر، هستی و دارائی و جان و ناموس ایرانی به تاراج می رفت.

ارتش تزاری در شمال عموماً و در گیلان و نواحی شرقی آن خصوصاً دست به تجاوز و بیشتر می زد و حقوق و نوامیس مردم را باریچه غارت و هوس سربازان خویش

ساخت و از این طریق رشته کارها را به شدت از هم پیاره کرد. دولت ایران در این زمان تنها کاری که به نظرش رسید، انتقال پایتخت از تهران به اصفهان بود که آن هم دول روس و انگلیس به وسیله ایادی و عمال ایرانی خود، احمدشاه را از آن خیال منصرف ساختند. تنها ملیون و رجال وطن پرست ایرانی که عرصه را از همه جهت به خود تنگ می دیدند به مهاجرت دست زدند. این اقدام مصادف با پیشروی قوای روسی به نزدیک دروازه های تهران و استعفای مستوفی الممالک از پست رئیس الوزرائی بود.

زمامداران کشور حتی آنانی که وجاهتی ملی را یدک می کشیدند، به علت ضعف نفس و به عبارت فصیح تر اقامت در خانه ای از پای بست ویران، متوالیاً حوادثی را که یارای مقابله با آن نداشتند بهانه کرده و با تظاهر به قهر استعفا می دادند و آنگاه به تماشای نشستند. ارتش ایران که قاعدتاً می بایست حافظ امنیت کشور باشد، در مجموعه مضحکی به نام بریگاد قزاق همایونی خلاصه می شد که زیر نظر افسران روسی اداره می گشت. این افسران حقوق و مزایا را از کیسه ملت می خوردند و گزارش کار را به سفارت روس در تهران می دادند و جز از سن پترزبورگ و مراتب عالییه حکومت روس دستوری را مجری نمی ساختند. به همین علت بود که در مهاجمه نیروهای روس به پایتخت، قوای قزاق به جای برخورد خصمانه با آنان، مقدمشان را گرامی داشت.

مجاهدین مشروطه نیز در مواجیه با جنگ های داخلی و تفرقه سیاسی سردمداران به تلاشی دچار گشته و اکثر آکشته و یا زعمای آنان در لاک سرخوردگی فرو رفته بودند. ایران در این برهه حساس از حیات تاریخی خویش، در طوفان مهیب حوادث، چون کشتی شکسته ای دستخوش امواج سرکش و بی رحم اضمحلال شده بود. ایرانیان که وسیله رجال حکومت در سخت ترین هنگامه حیات ملی خود در حالت آوارگی و بی تکلیفی و بی نوائی رها شده بودند به سختی از اوضاع پیش آمده در رنج بودند. به ویژه آنانی که خون در عروقشان جوششی سریع تر داشت و در سرهایشان عشق وطن شدید تر بود. نفرت از روس و انگلیس، ایران را به سوی دشمنان جنگی آنان، آلمان و عثمانی راغب ساخت. طبعاً این گرایش به دو دولت اجنبی که پدیده ای قهری و تمسکی ناعلاج بود، مورد اقبال و وسیله سودجویی سیاسی و نظامی دول یادشده قرار گرفت.

به دنبال این روش، آلمان‌ها به سختی وسیله جاسوسان و عوامل آشکار و پنهان خویش در جنوب علیه منافع نظامی و سیاسی انگلیس و عثمانیان در غرب کشور باقوای روسی درگیر مخاصمات عديده گشتند.

در این زمان که شور دوستی با آلمان و وصلت سیاسی با عثمانی همراه باشیوع افکار تقارب مذهبی بین دو کشور ایران و ترك گفته‌گوی روز بود، احیای نهضت اتحاد اسلام دوباره بر سر زبان‌ها افتاد. این جنبش که در زمان ناصرالدین شاه قاجار وسیله سید جمال الدین اسدآبادی به مرکزیت استانبول تشکیل یافته بود، شخصیت‌های مذهبی چندی از فرق‌گوناگون اسلامی را نیز در کار داشت. شیخ محمد عبده رئیس دانشگاه الازهر مصر، رشید رضا ناشر و مؤسس مجله معروف المنار و سید عبدالرحمن کواکبی نویسنده و اندیشمند معروف از آن جمله بودند. در ایران نیز گروهی عضویت فعال این سازمان را به عهده داشتند که از آن میان رجال دین و مشاهیر سیاست چون سید حسن مدرس، آقا سید محمد کمره‌ای، میرزا محمد طاهر تنکابنی کلارستانی (فقیه)، سید محمد رضا مساوات، سلیمان محسن اسکندری و ادیب السلطنه سمیعی را می‌توان نام برد.

این نهضت در تهران وسیله هواداران خویش از سالیان گذشته به صورت فردی جریان داشت. اما چون کار دسته‌مزبور گروهی نبود و اعمال و اندیشه‌های اعضا در طریق و قالب مشخصی متمرکز نمی‌گردید، سودی از آن بر نمی‌خاست. این زمان که جنگ سبب نزدیکی ملت ایران به سوی کشور مسلمان عثمانی گشته و اسلام‌گرایی و اتحاد ملل مسلمان در دستور کار قرار گرفت، مجدداً چشم‌ها نگران زنده شدن نهضت اتحاد اسلام گردید.

رجال ایرانی که از اعضای آن بودند و گروه دیگری از صاحب‌نامان سیاست به گرم کردن کانون این نهضت فکری که تا آن زمان از مرزهای سخن و اندیشه فراتر نرفته بود پرداختند. هدف اصلی این جمعیت گرد آوردن عموم مسلمانان گیتی زیر اوایی واحد بود تا در سایه آن از ذلت و نکبتی که پس از قرن‌ها سیادت و سروری، گریبانگیر ملل مسلمان وسیله غرب تاراجگر گشته بود، شوند. واضعین این جنبش رؤیای

امپراطوری‌های گذشته اسلامی و جامعه‌ای مشحون از قسط و برابری در پیش چشم خود داشتند. ولی در زمان احیاء مجدد این نهضت آرمان‌ها محدود گشت و به دفع تجاوز دولتین روس و انگلیس از ایران و سایر ملت‌های مسلمان خلاصه شد.

عثمانی‌ها از انگیزه اسلام‌گرایی سردمداران حکومت ایران سودها بردند و به کمک عوامل آلمانی در صفحات غرب و جنوب ایران به عملیات خرابکاری پرداختند. ملیون ایرانی که به مهاجرت دست زده بودند همراه با بعضی از عشایر ملت‌خواه بالاخص کردهای سنجابی و گروهی ژاندارم وطن‌پرست، با سواران روسی زیر فرمان باراتف جنگ‌ها نمودند. اما به سبب فقدان اسلحه و عدم انسجام گروهی شکست خوردند و شهرهائی چون قسم و کاشان و کرمانشاهان و سپس اصفهان به وسیله قوای روس اشغال گردید. این جنگ‌ها دنباله درازی یافت و تا بهار سال ۱۲۹۶ هجری شمسی جزر و مدهای فراوان داشت.

انگلیس‌ها که پیروزمندانه از شبه‌جزیره فاو تا نزدیکی بغداد جلو رانده بودند وسیله قوای عثمانی شکسته شدند و در کوت العماره به محاصره افتادند. عثمانیان سپس وارد خاک ایران شده و نیروهای روسی را که به عراق رسیده بودند تا کرمانشاهان و آوج عقب‌نشانند و پس از فتح آن شهر در دهه نخست تیر ماه ۱۲۹۵ شمسی، دولتی مستقل تحت عنوان توده ایران به نخست‌وزیری نظام السلطنه مافی تشکیل دادند. ولی دولتشان مستعجل و پیروزی آنها موقتی بود.

باراتف با قوای امدادی که دریافت نموده بود عثمانیان را به همان سرعت تهاجم اولیه آنان عقب‌نشانند و ملیون مهاجر ایرانی را جای قرار نماند و ناچار به خاک عثمانی پناه بردند. اما رفتار خلاف انتظار افسران ترک با ملیون ایرانی، ماهیت واقعی اتحاد اسلام را برای این مردان آزاده و آواره ایرانی روشن ساخت، چه عثمانیان همگی ایرانیان مهاجر و جنگجویان همراه را خلع سلاح نمودند و حتی اسلحه و مهمات و پول‌هائی که دولت آلمان جهت ملیون ایرانی ارسال داشته بسود مصادره کردند. این رفتار غیرمنتظره و نامطلوب را ملیون تحمل نکردند و گروهی منجمله احسان‌اله خان دوستدار و حاجی محمدکنگاورری که بعدها به نهضت جنگل گیلان

پیوستند به وطن باز گشتند.

از جمله معاودین، عزیزاله خان میار از اعقاب خاندان حکومتگر سابق کلارستاق بود که سال‌های پس از استقرار مشروطه در ایران، افسر ژاندارم بود و در جنگ‌های ژاندارمری با قوای باراتف روسی شرکت فعال داشت. او نیز با مهاجران ملی در کار مهاجرت بود و پس از برخورد با رویه خصمانه مأمورین ترك از ورود به خاك عثمانی امتناع نمود و بادیگر معترضین به خاك ایران برگشت.

تشکیل هسته مقاومت در شمال

در حالی که ایران دستخوش تلاطم طوفان جنگ جهانی و در بدری و آوارگی بود، سرتیپ دیو سالار (سالار فاتح) و میرزا کوچک رشتی که بعدها به میرزا کوچک خان جنگلی نامبردار گردید به فکر چاره درد افتادند. میرزا کوچک خان سال‌های اولیه عمر را در مکاتب ابتدائی رشت و سپس دوران طلبه‌گی علوم دینی را در مدارس مذهبی تهران پشت سر گذاشته بود. در این رهگذر با اصول حکمی شیعه و عرفان و فتوت ایرانی همراه با حس وطن دوستی شدید آشنائی یافت. ویژه آن که افکار مذهبی او بر خورداری از شعائر و آرمان‌های شیعه‌گری، سرانجام او را به راهی کشاند که بوی آشنائی می‌داد. میرزا اوائل جوانی يك ایده آلیست سیاسی و مذهب‌گرای کامل‌العیار بود و تا آخرین لحظات عمر به این دو بعد از شخصیت خویش وفادار ماند. وی در اولین حرکات انقلابی رشت تافتح قزوین و تهران همگام مجاهدین مشروطه با قوای استبداد جنگید. در جنگ گمش‌تپه نیز که نتیجه تحریک محمدعلی شاه مخلوع وسیله تر کمن‌های باغی شکل گرفته بود شرکت کرد و مجروح شد و در روسیه مداوا گردید. پس از بازگشت به رشت وسیله کنسول روس که در حقیقت حاکم اصلی ومالك الرقاب خاك گیلان بود به جرم فعالیت‌های آزادی خواهانه‌اش از گیلان رانده شد و در تهران يك چندی اقامت گزید. در پایتخت با هم‌زمان سابق خود مراودات دوستانه داشت اما به سبب اختلاف خلق و تضاد سلیقه با معز السلطان رشتی که پس از فتح تهران سردار محیی لقب گرفته بود

ترك رابطه کرد.

میرزا در تهران سالارفاتح را به مناسبت سوابق دوران مجاهدت دیدار می کرد خاصه آن که تلخ و شیرین های فتح تهران و تجارب مشترکی که از این طریق تحصیل کرده بودند، استحکامی در دوستی و مراقت آنان پیدا شده بود. این دونفر که چون سایر ایران خواهان بابویه اعتلای وطن، جان بر کف دست گرفته بودند، اینک با مشاهده اوضاع نابسامان و فلاکت قوم ایرانی، خون دل می خوردند. انسان که پلنگی در خم کوچه های پیچ در پیچ شهر آدم ها گرفتار آید و جز غرش خشم آگین و دندان قهر نشان دادن کاری از او ساخته نباشد. اما سالار و میرزا را حال و هوا دیگر بود. به ویژه آن که میرزا کوچک را که شوریدگی عشق به سرزمین ایران و گیلان کهنسال و همدردی با توده های مقهور و بی نوای گیل، سراز پا نشناخته به مسلخ عاشقانش می کشاند.^۱

روانشاد ابراهیم فخرائی در اثر جامع سردار جنگل در بدایت این نهضت می نویسد:

«مگر نمی شد این دونفر (میرزا کوچک و سالار فاتح - مؤلف) به تبعیت از بعضی سران دیگر همین که به جاه و مقامی رسیدند آرام بگیرند و در صدد ماجراهای تازه بر نیایند؟ نه اینان در داعیه آزادی خواهی از قماش دیگر بودند و با روش کسانی که به مشروطه شان رسیده و از جوشش افتاده تفاوت داشتند. و گرچه مقدورشان بود که ساکت باشند، حتی پای خود را جای پای دیگران که به شهرت و عنوان رفیع رسیده بگذارند. ولی خون اینان در عروقشان می جوشید و سکوت و خاموشی و ناظر مناظر فجیع بودن را خلاف مروت و دور از آئین جوانمردی می دانستند. و در حقیقت گریبانشان از رنج ها و غم های روزگار تاسینه چاک شده و لذت دیوانگی را خوب درک کرده بودند»^۲.

میرزا در تهران با مردان دین و سیاست که داعیه سرمداری داشتند دیدارهای بسیار نمود. مذاکراتش فرازونشیب های عمده داشت. گروهی از رجال که موافق دمشاوره قرار می گرفتند، به شدت اظهار یأس و بدبینی می نمودند و هر نوع مبارزه و چاره جوئی

۱. سر شوریده منصور به سامان نرسید

۱. تابه پای علم دار نیاوردش عشق

۲. سردار جنگل صفحات ۲۶ و ۲۷.

را عبث و بی حاصل می دانستند. دسته‌ای جنگ مسلحانه را در برابر دشمن چه داخلی و چه خارجی علاج درد می شمردند و معتقد بودند که اگر قانون ثابت و پابرجائی در گوشه‌ای از ایران علیه بیدادگران برپا شود قطعاً موجب تخفیف فشار زورمندان متجاوز و رفع فتنه و اشغال می گردد. مستوفی الممالک رئیس الوزرای وقت از این گروه بود. هر چند در صداقت و وطن پرستی این رجل سیاسی شك روانیست، ولی در آن زمان به شهادت جریانات روز، دل و زبانش یگانه نبود.

زمانی به ملیون مهاجر تکلیف بازگشتن می کرد و گاهی در خفا آنان را به مقاومت و پی گیری مهاجرت تشویق می نمود. بی شك دورویه کاری مستوفی به سبب پروائی بود که از تسلط و نفوذ شدید روس و انگلیس بر ایران داشت. محتمل است که میرزا وسیله او به تشکیل نیروی مقاومت ترغیب شده باشد. اما سندی بر این ارتباط تاریخی در دست نیست. همچنان جلب كمك آلمان‌ها به میرزا وسیله مستوفی که آن‌هم به علت فقدان مدارك روئی ندارد. میرزا كوچك فكر اخير را پسندید و پس از رایزنی با سالار فاتح داوطلب کار شد. در این راه چندتن از مجاهدین مشهور مشروطه را که شمالی بوده و زادگاهی همسایه سرزمین گیلان داشتند به همپشتی فراخواندند. هدف آن بود که شمال با سرعتی چشم گیر در خط نهضت افتند و مدارج مقصود را سریعاً طی نمایند. افرادی که مصمم شدند با حمایت ملیون و روحانیون مرکز نشین و مرتبط با جمعیت اتحاد اسلام، هسته مقاومت تشکیل دهند، ابتدا سالار فاتح کجوری بود که مأمور فروزندگی انقلاب در محدوده محال ثلاث گشت. میرزا ابراهیم خان طالقانی مشهور به دکتر حشمت که در شهر لاهیجان به طبابت اشتغال داشت، جواد خان تنکابنی مجاهد مشهور گلپایگانی مأموریت یافت که در لاهیجان و رانکوه و دیلمان به عملیات انقلابی دست زند. اسماعیل خان مجاهد در نقاط آستارا و اردبیل داوطلب اقدام به عملیات گردید.

بعضی اقوال اسماعیل خان سواد کوهی را نیز در این تجمع و اتحاد ذی‌مدخل می دانند و خطه سواد کوه و ساری و بارفروش و آمل را حوزه فعالیت وی قلمداد می نمایند. هر چند موضع طبقاتی امیر مؤید و سوابق طرفداریش در گیرودار مشروطه از محمد

علی شاه، ظن پیوستگی او را در این اتحاد ضعیف می‌سازد. اما رنگارنگی و تنوع حوادث ایام در آن موقع باریک تاریخ ایران و تلون فکر و تغییر مشی خلق الساعه رجال را نباید از دیده قضاوت دور داشت.

از سران مقاومت که ذکر آنان در سطور بالا رفت، جز دوتن از آنان در کار خود توفیقی نداشتند و یا نخواستند که فعالانه در خدمت اهداف مزبور باشند. جواد خان که دوش به دوش سالار فاتح و سایر مردان مجاهد در فتح قزوین و جنگ بادمک و سایر معارك بین راه رشت تا تهران جنگیده بود و اینک مہیای شرکت در کارزاری سترگ می‌گردید، در بین راه قدیمی شهرستانک به لورا و کندوان بیمار شد و پس از بازگشت به تهران در گذشت.

اسماعیل خان مجاهد نیز به سبب فاش شدن نقشه مقاومت، به محض ورود به اردبیل وسیله حکومت دست‌نشانده روس دستگیر و اعدام گردید. میرزا کوچک خان به اتفاق سالار فاتح از طریق گردنه امامزاده هاشم (بزم موشا) و آمل به سوی نور و کجور روان گردید و چندی کمتر از یک ماه می‌هسان سالار در زادگاهش کالج بود. در این مدت پیرامون آغاز و توسعه نهضت سخن‌ها رفت.

نظر سالار فاتح آن بود که کانون مقاومت در قلب جنگل‌های نیمه استوایی مازندران استقرار یابد و مناطق این پیشنهاد را آشنائی خویش با مواضع جغرافیائی کجور و نور و تسلط سیاسی و نظامی بر نقاط یادشده می‌دانست. اما حرکت میرزا به سوی گیلان حاکی از آن است که رأی میزبان و ذائقه مخصوص وی نسبت به امور پذیرفتنی نبود. بنابراین کوچک خان از طریق تنکابن به معیت دبیر اکرم کاویان‌پور به لاهیجان رفت و با دکتر حشمت دیدار کرد.

با ورود میرزا به گیلان شالوده انقلابی به نام نهضت جنگل ریخته شد که از شوال ۱۳۳۳ ه. ق. تا ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ به طول انجامید و مقطعی حماسی و خونین را در کارنامه حیات سیاسی و اجتماعی مردم گیلان گشود.

کوچک خان در گیلان آرمان‌های خود را به توده‌های محروم روستائی و شهری ارائه نمود. قشرهائی از جامعه گیل که کمر زیر بار فشارهای گوناگون ستم و مضایق

حیثیتی صاحبان قدرت دوتا داشت، مطابق معمول چنین فرصت‌هائی را ازدست نمی‌گذاشت. این مردم از سقوط نظامی گیلان عصر صفوی تا انقلاب پر آوازه مشروطیت قیام‌های خونین و مرگباری را پشت سر گذاشته بودند. اما سوگمندان از این جوشش‌های توده‌ای جز قتل و غارت و انهدام آبادی‌ها و هتک نوامیس و استخفاف بیشتر و قیود سنگین‌تر بردست و پای خود بهره‌ای نبرده بودند. گیلانیان که در آن زمان مقهور قدرت روس اشغالگر در سرزمین خود و اتحاد ملاکین با آنان بودند، یک بار دیگر دست اتحاد و همپستی یکی دیگر از فرزندان خود را رد نکرد و به ندای انقلاب او پاسخ مثبت دادند.

اخراج نیروهای بیگانه، استقرار امنیت، مبارزه با استبداد، برقراری مساوات اجتماعی و تلاش در ایجاد یگانگی میان عموم مسلمانان، اساس کار قرار گرفت. هسته اولیه تشکیلات جنگل از گروهی کشاورز خرده‌پا، کاسب کاران جزء و پیش‌مرزان فقیر و تعداد معدودی از خرده مالکان و دسته‌ای نیز روشنفکر شهرنشین بودند که به انگیزه وطن‌پرستی و تبعیت از ایده‌آل‌های انسانی وارد صفوف نهضت گشتند. این گروه‌های نامتجانس اگر از بعضی جهات تضاد وضع و موقع داشتند اما در چند چیز مشترک و سخت به هم شبیه بودند.

ابتدا اشتراك درد و ابتلای عمومی به ستم و دوم شور و اشتیاق و افر به قیام و تغییر اوضاع و هن آور حاکم و سه دیگر بی‌خبری کامل آنان از انقلاب به ویژه هدفی مشخص در راه بردن نهضت تا سر منزل مقصود بود.

به جز چند تن از زعمای جمعیت که اطلاعاتی ناقص از اسباب شروع و ادامه و پایان کار داشتند، بقیه یکپارچه شور و شوق و امیدهای فراوان و مبارزه بر علیه عوامل دشمن بودند. قلب آنها از میهن دوستی ناب و شیفتگی به عدالت اجتماعی لبریز بود. متأسفانه به سبب سادگی اخلاقی و فکری، همین سجایای اولیه انسانی را برای غلبه بر خصم و رفع مشکلات و دستیابی به پیروزی کافی می‌دانستند. اینان در سال‌های نخستین قیام به چوب و چماق و داس و تبر و تعدادی سلاح‌های سرپر قدیمی مجهز بودند و پس از برخورد های جنگی به مقدار ناچیزی از سلاح‌های روسی و سپس

سلاح‌های دیگر دست یافتند.

بنابراین به طول انجامیدن مدت مبارزه و رها کردن موهای سرو صورت، از آنان هیاکلی ترسناک و به معنای واقعی جنگلی ساخته بود. موهای بلند فروهشته به اطراف شانه و سینه‌های ستبر و اندامی که از مشقات افت و خیزهای جنگی و جنگل نوردی سخت ورزیده شده بود، کلاه نمدی بوقی سیاه و چوخای دستباف محلی و پای افزاری از چرم پرداخت نشده گاو و گاو میش و چماق از گیل گره دار درمشت و داسی بر کمر و تفنگی ابتدائی بردوش، هیئت ظاهری يك جنگلی را به نظر تداعی می نماید.

هر چند با پیشرفت کار نهضت و تعلیم افراد عضو و سیله افسران انقلابی ملل ترك هثماني و قفقازیان مسلمان و بعضاً آلمانی و اطریشی، تغییراتی در لباس و فرم تشکیلات جنگل ایجاد شده بود، اما میرزا تا آخر کار در مشخصات ظاهری خود تغییری نداد. مرامنامه جنگل که امروزه باقی است و سواد آن در تواریخ مختلفی که راجع به این جنبش نوشته شده درج گردیده است، نشانی از اندیشه‌های والای انسانی بانیان آن دارد. این مرامنامه که سرلوحه آن دقیقاً با جملاتی چنین آغاز می شود:

(آسایش عمومی و نجات طبقات زحمت کش ممکن نیست مگر به تحصیل آزادی حقیقی و تساوی افراد انسانی بدون تمایز نژاد و مذهب در اصول زندگانی و حاکمیت اکثریت به واسطه منتخبین ملت).

کاملاً منطبق با آرمان‌هایی است که ملل راقیه تحقق آن را وجهه همت خود قرار داده اند. جنبش جنگل و کارهای بزرگ و ارج داری که از بانی آن و هم‌زمان فداکارش برخاست، خود داستانی دیگر است که درباره آن تألیفات سزاوار صورت گرفته و نیازی به ذکر حوادث آن در این کتاب نیست. اما در ثبت مقاطعی از تاریخ محال ثلاث که در ارتباط با رویدادهای جنگل واقع شده و یا با آن در تعارض و تأثر می باشد ناگزیریم و به موقع نیز از یادآوری حادثات مشترك فیما بین مضایقه نخواهد شد.

میرزا کوچک خان و سالار فاتح

از میان کسانی که جنبش مقاومت را در صفحات شمال ایران باعث بودند، میرزا کوچک خان جنگلی از همه آنان موفق تر بود. زیرا صرف نظر از عده ای که نخواستند یا نتوانسته بودند برابر تعهداتی که در مقابل این حرکت سیاسی به گردن داشتند کاری مثبت به سامان رسانند، میرزا و سپس سالار فاتح در عداد کوشندگان بودند.

هر چند مقایسه عمل کوچک خان در گسترش نهضت و توده ای شدن آن درافت و خیزی وسیع با عملکردهای سالار، قیاس مع الفارق است، اما موقعیت های اقلیمی و شرایط تاریخی و اجتماعی جامعه گیل را نباید از نظر دور داشت. گیلان در مقام قیاس با محال ثلاث گستره ای پهناور و سرزمین وسیعی است که عناصر گوناگونی از قشرهای دشتی و کوه نشین گیل را با پشتواره ای از ذخیره های فرهنگی پربار و متنوع در خود ساکن دارد. در حالی که محال ثلاث با محدودیت جغرافیائی و شیوه های زیستی شبانی و ایلی مواجه بود.

این دوگانگی وضع را سیستم قاهر و مطلقه خاندان خلعت بری بر منطقه شدت می بخشید و عمل سالار فاتح را در توسعه نهضت آن هم در حوزه کوچک کجور و وجود ایل کرد نخواهند که سرسپردگی و وابستگی اش به قدرت مرکزی و خصومت با بومیان از امور بدیهی بود، با اشکال فراوان مواجه می نمود.

دوم این که گیلانیان علاوه بر تجربه طولانی مقاومت در روزگار استقلال خویش، به زمان زیردستی حکومت صفوی و پس از آن نیز سوابقی ممتد در شورش ها و برپائی جنبش های روستائی و شهری یافته و از این رهگذر سری پر شور و گریانی چساک از جریانات مخالف ذائقه حیاتی خویش داشتند. اما اخلاف حکومتگران دیرین پادوسبان رستم دار را چنین تجربیاتی نبود و اگر مایه های بالقوه آن در کوه نشینان نقاط مزبور یافت می شد، به سبب تغییرات کیفی جمعیت و پروخالی شدن منطقه از عناصر بومی و سیطره بلانکار قدرت خلعت بری ها بر محال ثلاث، آمادگی مزبور از بین می رفت.

سه دیگر آن که گیلان به خاطر موقعیت ارتباطی خاص، از وزش نسیم فرهنگی

نقاطی دوردست چون قفقاز و ماوراء خزر بهره داشت و از جهات جنوب نیز از فرهنگ ایرانی خویش متکاثی سزاوار ساخته بود. اگر غرور چندین هزار ساله مردم گیل را در جداسری و استقلال به آن افزوده و سلحشوری بی مانندشان را در حراست زادگاه به حساب آوریم، مجموعه حیات مدنی گیلانیان در جذب دعوت میرزا، طبیعی و منطقی می نماید. اما کجور و منظومه سیاسی محال ثلاث را از این مزایا بهره ای نبود و جامعه بسته و اقلیم کوچک آن فاقد بارهای لازم فرهنگی بود. چنان که تفاوت این دو نقطه را کمیت و کیفیت ادبیات شفاهی (فولکلور) و ادب مکتوب به ویژه در گیر و دار مقاومت به آسانی آشکار می سازد. در حالی که هر قدم جنگی و ضدستم مبارزان جنگل، بابارانی از ترانه های پر شور و شعرهای حماسی و مردمی گیلانیان بدرقه می شود، در این نقاط از آن غلیان احساسات و رقت عواطف توده ها مطلقاً خبری نیست. واضحاً این گونه تظاهرات عاطفی ریشه در توده ای بودن جنبش جنگلی گیلان و رهبری ویژه اش دارد. ولی نگارنده را در موارد مشابه هم تراوش ادب شفاهی این سامان که نشان از غنای فرهنگی سزاوار و یابیان احساسات بی رنگ و ریای مردم در این مقطع باشد به گوش نرسیده و به دست نیامده است.

عامل دیگر در توفیق جنگلیان در اجرای میثاق های مقاومت منعقد در تهران، تفاوت شخصیت میرزا با سالار فاتح بود. هر چند افق هدف های میهنی و اجتماعی این دو مشترک و در یک امتداد قرار داشت، لیکن خاستگاه طبقاتی و فرهنگی که مایه تکوین خصال معنوی و اخلاقی آنان گشته بود از یکدیگر متمایز بود. در حالی که انتساب میرزا به لایه های متوسط بلکه فقیر شهر رشت قطعی است، سالار فاتح کجوری مربوط به خانواده ای سرشناس و در سطوح بالای جامعه ایلی نقاط کجور قرار داشت.

با این که هر دو آنان با سواد و در معیار زمان خویش معرفتی شایسته را دارا بودند، اما آبشخور فرهنگی آنان به کلی از یکدیگر جدا بود. کوچک خان که سواد آموزی را در کسوت طلبگی آغاز نموده و قاعدتاً می بایست احراز مراجع عالی فقهات شیعه را نماید، حوادث روزگار و انقلابات کشور، تفنگ و فشنگ را همراه و همرازش ساخت. اما سرتیپ دیو سالار از ابتدای حال مشاغل نظامیگری داشت و به شیوه اجداد

خود بر ایل ریاست می کرد و از نظر حرفه نیز در عداد خرده مالکان بیمه مرفه قلمداد می گشت. همین رفاه نسبی و ریاست موروث خود علتی کافی در ایجاد فاصله وی و خاندانش با توده های مردم می گردد. زیرا در جوامع طبقاتی رسم بر این است که اگر فردی با تکیه بر لیاقت و کاردانی فطری و یا توسل به شیوه های مدبرانه اقتصادی فراتر از دیگران ایستاد، طبعاً میان او و توده دیوار جدائی کشیده می شود. بر این عکس العمل مردم ایرادی وارد نیست زیرا اتحاد جامعه پائین دست بیشتر به سبب اشتراك درد و ابتلاء عمومی به ستم و خلاصه همسطح و هم عنان بودن در کلیه محرومیت های حیات و یکسانی بضاعت های مالی آنهاست.

میرزا به خاطر شباهت وضع با مردم و فریادی شبیه به آنان داشتن و سودجویی هشیارانه از اهرم مذهبی، خود بخود در جرگه طبقاتی آنان قرار گرفته و با اظهار مقاصد عالی انسانی خویش، وسیله تجسم آرمان های سرکوفته آنها می شود. حال آن که سالار فاتح را موقعیت بارز اجتماعی اش از محیط مردمی اطراف جدا ساخته و هر چند در صداقت اندیشه های سیاسی اش شك روانیست، جذب توده ها نمی شود و کار او در عرصه ای مطلقاً نظامی و پیکار با عوامل استبداد خلاصه می گردد. به هر حال فداکاری این دورجل نامدار شمال در فاصله تاریخی جنگ جهانی اول و حدوث کودتای ۱۲۹۹ از جهاتی متفاوت قابل ارج گذاری است.

دولت مرکزی و نهضت شمال

حسن مستوفی (مستوفی الممالک) که چندین بار پس از مشروطه سمت رئیس الوزرائی یافت، نهضت شمال را مفید تشخیص داد و در هرج و مرج موجود ایران، نقطه روشنی به حساب می آورد. بنابراین تازمانی که وی بر مسند صدارت تکیه داشت پایه های نهضت در گیلان و مازندران غربی به استثنای تنکابن استوار شد و قوام لازم را پیدا نمود. اما همین که مستوفی از این سمت کناره گرفت و چند صباحی فرمانفرمای قاجار و آنگاه سپهسالار تنکابنی مصدر امور گشت، مزاحمت ها و اردو کشی های

سرکوب گرانه قوای مرکزی در شمال شروع شد.

محمودولیکان خلعت بری در سال ۱۳۳۴ ه. ق. طی فرمانی از مجلس شورای ملی وقت به لقب سپهسالار اعظم موصوف گردید و پس از فرمانفرما به تشکیل کابینه از طرف احمدشاه مأمور گشت. (۳۰ ربیع الثانی ۱۳۳۴ ه. ق.) سپهسالار تنکابنی به جهات عدیده نهضت شمال را مغایر با اندیشه‌های سیاسی و مصالح ملکسی خویش می‌دانست. زیرا موجودیت چنین جنبشی آن هم به یاری مردم خرده‌پا و رعایای ناچیز با منافع اقتصادی و حشمت ملک داری وی در منطقه منافات کلی داشت. از طرف دیگر با سالار فاتح کجوری به هنگام دسته‌بندی سیاسی پس از فتح تهران، حساب‌های تصفیه ناشده‌ای یافته و این زمان که سالار در رأس نیروی مقاومت مازندران غربی به جمع‌آوری قوا پرداخته بود، نسبت به وی حساسیت فراوان نشان می‌داد.

جهت دیگری که باعث می‌شد سپهسالار در اقدام علیه نهضت شمال پافشاری به خرج دهد، اصرار و ابرام دیپلوماسی روس‌های تزاری و سیله سفارت خود در تهران به دولت بود. محمودولیکان که از سال‌ها پیش نفوذ و قدرت همسایه شمالی را دریافته و در این اواخر اشغال نظامی حاشیه جنوبی خزر را با همه عواقب وخیم آن به چشم می‌دید، به خساطر موقعیت طبقاتی خویش و حفظ املاک و ضیاع و عقار فراوانش با روس‌ها داد و ستد گرم سیاسی داشت و این ارتباط که وسیله تاریخ‌نگاران معاصر با ارائه مدرک^۱ و سند روشن شده است، سبب گردید که در اجابت تقاضای سفارت دائر برپایان بخشیدن به حرکت ملی مردم شمال در مقابله با اجانب پا پیش گذارد و به اقدامات قطعی متوسل گردد.

پس ابتدا متوجه کجور شد و نیروئی همراه ششصد تن قزاق به فرماندهی مظفرخان اعلم (سردار انتصار) برای سرکوبی سالار فاتح به کجور فرستاد. همزمان با حرکت اردوی سردار انتصار، سپهسالار فرزندش امیر اسعد را فرمان داد که تفنگچیان تنکابن را به هنگام حمله قزاق‌ها به کجور از رود چالوس عبور داده و نیروی کوچک سالار فاتح را از دوسو در خطر محاصره قرار دهد. این نقشه در حالی به مرحله عمل

۱. تاریخ هیجده ساله آذربایجان ص ۶۶۳ و کتاب پیرم‌خان سردار صفحات ۷۹ - ۷۸.

نزدیک می شد که ایل خواجوند علاوه بر خصوصت های محلی، خشم فروخورده از شکست بلده نور را هنوز در خاطر داشت و آتش بازی سالار فاتح را در پول کجور به تلخی مضمضه می کرد. به این علت محققاً به سالار وقوای بومی اش در این مهلکه با بیرحمی ناخته و انتقامی موحش از کجوریان محلی می گرفت. دورنمای چنین دام مهلکی سالار فاتح را وادار کرد که دستور پراکندگی نیروی محلی را صادر کند و از طریق آمل به تهران مراجعت نماید. در پایتخت نیز چون هر نقطه ای را جهت اختفا و مصونیت از خطر دستگیری و توقیف مناسب نمی دانست، به خانه سید کمال الدین بهبهانی بست نشست و منتظر فضای مساعد سیاسی ماند. این دوران بست نشینی تا تغییر دولت سپهسالار به درازا کشید. (۲۹ شوال ۱۳۳۴ ه. ق.)

پس از تفرقه نیروی مقاومت کجور و تحصن سالار فاتح در تهران، سپهسالار تنکابنی متوجه میرزا کوچک خان و جنبش جنگل در گیلان گردید. وی به منظور اجرای توصیه سفارت روس ابتدا با خوانینی چون جهان شاه خان امیر افشار و سعد الدوله زنجانلی در خفا برای تأمین مصالح ملکی و حفظ موقعیت های طبقاتی، به اتحادی دست یافت و آنان را تشویق نمود به کمک ارسال قوای قزاق از مرکز و حمایت تفنگچیان تنکابن، نهضت جنگل را در بدایت امر و مرحله آغازین قیام مورد حمله قرار دهند و آن را به کلی محو و نابود سازند. اما ابوالفتح خان حشمت الدوله فرماندار گیلان که از نظر عقائد دینی و احساسات پساك وطن پرستی جنگلی ها را مردمی خدمتگزار و فداکار تشخیص می داد، با نظر مساعد مستوفی الممالک مشغول مذاکره با میرزا بود تا از طریق سازش امر جنگل را به پایان رساند.

وقتی حشمت الدوله با فرمان سپهسالار تنکابنی رئیس الوزرای جدید دائر برترك مذاکره رو برو شد، عده ای از وجوه طبقات گیلان را وادار کرد که به احمد شاه تلگراف کنند و لزوم آشتی فیما بین دولت و نهضت جنگل و عدم اقتضای مصیبت جنگی داخلی را برای گیلانیان گوشزد نمایند. احمد شاه به خاطر جلب حمایت مردم و تحبیب قلوب، طبق صدور دستخطی به رئیس الوزرا، وادارش نمود که علیرغم طبع سرکش و خوی لجوج وی به اطاعت از فرمان او تن دهد.

این فرمان با اینکه مطلقاً با نیت و مقاصد سپهسالار مخالف بود، ولی برای مخدوش نشدن وجاهتی که در دوران اعاده مشروطه در میان ملت نصیبش گشته بود، از تعقیب و سرکوبی سران جنگل و قوای معدودش موقتاً چشم پوشید. اما کار ایجاد صلح و مذاکرات آشتی به جایی نرسید و سپهسالار حاج محسن خان امین الدوله پدر دکتر علی امینی نخست وزیر معروف را که از ملاکین مشهور گیلان بود به تهاجم به قوای جنگل تشویق کرد.

این ملاک ثروتمند فرزند حاج علی خان امین الدوله صدراعظم ناصرالدین شاه بود که املاک لشت نشا را که مرکب از چهل و دو قطعه آبادی است وسیله بخشش شاهانه به عنوان تیول از شاه قاجار دریافت داشته بود.

حاجی علی خان از برکت این تیول علاوه بر آنکه خود و احفادش در تعیین مالا کلام غرق شدند، به وسیله آبادی و مباشران خویش بر مقدرات سیاسی و اجتماعی گیلان سالها پنجه افکند و مخفیانه دایر مدار امور بود. این زمان که سپهسالار به حاجی محسن خان خطر جنگل را گوشزد کرده و او را به حمایت مخفی و حیثاً علنی امیدوار ساخت، مشارالیه به سرعت به تهیه قوا و تسلیح دهقانان لشت نشائی پرداخت. اما قدرت فزاینده و هوشیار جنگل به آنها مجال نداد و با شبیخونی سریع بساطشان را در آغاز کار به هم ریخت و امین الدوله را به حالت اسارت به جنگل کشاند. حاجی محسن خان که شدائد و مشقات اسارت در جنگل با خوی اشرافی اش سازگاری نداشت، با پرداخت هفتاد هزار تومان غرامت به آزادی دست یافت.

این شکست اتحاد ملاکین منطقه و ناکام ماندن سیاست سرکوب سپهسالار، به جنگلیان فرصت داد که دکتر حشمت را در لاهیجان مستقر کرده و دامنه نفوذ نهضت را این سوی سفید رود تا مناطق سیارستاق بسط دهند.

برخورد جنگی لنینگانی

در زمانی که سپهسالار تنکابنی به تبعیت از فشار سیاسی روس دایر برانهدام

نهضت مقاومت شمال به اقداماتی که شرح آن گذشت مشغول بود، دولتی روس و انگلیس از جنگ ملیون ایرانی با قوای باراتف به حمایت از عثمانیان سخت درخشم بودند و نسبت به دولت ایران سخت گیری فراوان می کردند.

سپهسالار که ناچار حضور نمایندگان دول مزبور را در کمیسیون های مالی^۱ می پذیرفت و در مجموع نیز به طرفداری از روس ها شهرت داشت، در این اوقات با در دسر تازه ای مواجه شد زیرا ملیون مهاجر در این هنگام به تهران بازگشته و روس ها نیز پس از شکست های پی در پی و سیله ارتش عثمانی و تخلیه همدان تا آوج عقب نشسته بودند. به این سبب زبان مردم در اثر کوتاه دستی روس ها نسبت به نکوهش سپهسالار و اعضای کابینه اش باز شد و آنان را در فشار قرار دادند. چون شایعه قلع و قمع کامل ارتش روس و انگلیس در ایران بر زبان ها افتاد (مرداد ۱۲۹۵ شمسی) بستگان اتباع این دو دولت و طرفداران ایرانی آنها از ترس مخالفین آهنگ کوچ از پایتخت نمودند. در اثر این بحران، کابینه سپهسالار در خطر سقوط قرار گرفت و چون ایستادگی نمی توانست به ناچار کناره گرفت و وثوق الدوله مأمور تشکیل کابینه گردید.

۱. روس و انگلیس پس از اخراج شوستر مستشار مالی آمریکائی در گیرودار جنگ، به نام تشکیل ارتشی از ایرانیان پیشنهاد پرداخت مالی پول به دولت ایران نمودند. شرط پرداخت وجوه مزبور، تشکیل کمیسیونی با شرکت نمایندگان این دو دولت در نحوه مصرف آن بود. این پیشنهاد البته با حیثیت ملی و استقلال ایران تناسبی نداشت و هدف از این کار آن بود که به تدریج مالیه ایران را مطلقاً در دست گیرند. سپهسالار تنکابنی پس از تسلیم شدن به آراء تحمیلی بیگانگان، پیش از امضاء در صدر آن نوشت «به واسطه فورس ماژور امضا می کنم» با این عمل خود تا حدودی از ارزش قرارداد کاست. دکتر محمد مصدق در مجلس ششم در نطقی که در مخالفت با شرکت ذکاءالملک فروغی و وثوق الدوله در کابینه مستوفی الممالک ایراد نمود به این عمل سپهسالار اشاره ای داشت. «چقدر فرق است بین سپهسالار و وثوق الدوله که از سپهسالار وقتی دولتی تقاضای برقراری کنترل نمودند با اینکه دارای معلومات وثوق الدوله نبود، نوشته کنترل را به نوشتن عبارت فورس ماژور امضا می کنم و طی نمودن مراحل اداری طوری بی اثر کرد که از او صرف نظر کردند و برای تحصیل اسناد دست به دامان وثوق الدوله دراز نمودند.» زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار ص ۱۴۵.

به این ترتیب سومین دوران زمامداری محمد ولیخان سپهسالار به پایان رسید.

(۲۹ شوال ۱۳۳۴ ه. ق. برابر شهریور ۱۲۹۵ شمسی)

اعتزال محمد ولیخان از سمت ریاست کابینه و ختم قدرت اجرائی او، سالار فاتح را از بست نشینی نجات داد. وی پس از ترك تحصن، بی درنگ به کجور رفت و دنباله اقدامات گذشته خویش را در سامان بخشیدن به امور نهضت از سر گرفت. با ورود سالار به کجور، مجدداً نیروهای پراکنده چریک محلی تجدید سازمان یافت. در این تمرکز جدید علاوه بر بومیان عده‌ای از شخصیت‌های بارز جامعه خواجه‌وند‌های کجور نیز با ابواب جمعی خویش به قوای سالار فاتح پیوستند. توضیح آنکه پس از جنگ بلده نور، خواجه‌وندها و نیروهای هواخواه محمد علی شاه مخلوع به سختی درهم شکستند و چنانکه گفته شد اموال و مساکن و اماکن مقدسه خواجه‌وندها وسیله قوای مشروطه خواه سالار فاتح و بومیان کینه‌جو دچار حریق شد و مورد چپاول قرار گرفت. شکست مزبور باعث بروز تفرقه و پراکندگی شدید در رأس هرم قدرت رهبری کردهای کجور گردید.

برادران پنجگانه کریم و نبی که القاب سالار اکرم و ساعد الممالک و قهرمان جنگ را صاحب بودند جهت احراز سمت زعامت ایل با فتح‌اله خان شجاع لشکر ایل بیگی خود به منازعه پرداختند و چون در تحصیل مقاصد سروری توفیق نیافتند، یاغی تلقی شده و در جنگل‌ها متواری شدند. پس از چندی زندگی مخفی در بیشه‌های کجور به سالار فاتح که در آن زمان مشغول سازمان بخشیدن قوای چریک در طریق اجرای آرمان‌های نهضت مقاومت بود پیوستند. سالار نیز به جهت قابلیت فطری و ارزش‌های جنگی آنان، هر پنج برادر را به خدمت پذیرفت و از آن زمان تا پایان گیرودار مقاومت در دره جنگجویان کارآمد قوای وی به حساب می‌آمدند. شجاع لشکر پولجی ایلخان خواجه‌وندها نیز پس از چندی به یاران سالار فاتح پیوست.

سپهسالار تنکابنی که به علت تحصن سالار فاتح از دستگیری و توقیف وی باز مانده بود، پس از کناره‌گیری از نخست وزیری متوجه شد که کجوریان با بازگشت دیوسالار مجدداً به تمرکز قوا پرداخته‌اند. مفهوم آشکار این اقدام آن بود که عوائد

ملکی محمدریخان در نقاط دشت و کوه کجور مصادره گشته و چه بسا به زعم اوباتوسعه فتنه، اصالت مالکیت آن نیز در مخاطره می افتاد. زیرا تهیه ارتش کوچک چریکی نقاط مزبور لازمه اش جمع آوری آذوقه و ارتزاق نفرات بود و آن حاصل نمی گشت جز با غارت روستاها و اراضی مورد تملیک سپهسالار و ادار ساختن رعایا و دامداران به تأمین مایحتاج بنه و آذوقه تفنگ به دستان کجور. علاوه بر آن توسعه نهضت در آن محدوده خلاصه نمی شد و احتمال داشت سالار فاتح جهت حذف حکومت تنکابن که مانعی جدی در راه اتصال دو نیروی جنگل و قوای کجور بود، اقدام جنگی کرده و کانون ملکی و ایلی سپهسالار و خاندان خلعت بری در تنکابن و محال ثلاث فرو ریزد. پس به چاره جوئی پرداخت و در سال ۱۳۳۵ ه. ق. مطابق ۱۲۹۶ ه. ش. ایل خواجوند را که از سالار فاتح به علل گوناگون کینه در دل داشتند بر علیه وی شوراند و با وعده کمک مادی و امداد جنگی وسیله قوای تفنگچی تنکابن، آنان را مهابی پیکار با سالار فاتح نمود.

خواجوندها از موقعیت پیش آمده سود جستند و با تجهیز کلیه نیروهای نقاط خواجوند نشین^۱ کجور به قصد جنگ بسا قوای سالار آماده گشتند. این نیروی قابل توجه در قریه لنینگان شش کیلومتری جهت خاوری نوشهر با قوای سالار فاتح روبرو گشتند. در این جنگ پس از چندی زدو خورد میانه کردها و بومیان، سرانجام دیوسالار با توسل به تجربیات جنگی خویش نفرات خواجوند را با شکستی سنگین از جا کند و آنان را فراراً در جنگل ها و صخره های کوهستانی کجور پراکنده ساخت. شکست خواجوندها در لنینگان آخرین رمق و توان کردها را در پیروزی بر قوای بومی از آنان گرفت و کجوریان غیر کرد پس از سال ها زیردستی به رهبری سالار فاتح به اتحادی بی نظیر و غروری سرشار دست یافتند. از آن پس گروه های فراوانی از کردان به اردوی سالار روی آوردند و چون آغوش باز و روی گشاده وی را در پذیرش خویش دیدند،

۱. آبادی هایی از کجور که سکنه اش مطلقاً از کردهای مهاجر خواجوند هستند عبارتند از: ۱- انگیل، ۲- پی چلو، ۳- شهر کجور، ۴- پول، ۵- کینچ، ۶- خوشل. تعدادی از روستاها نیز مختلط ایل و گیل اند که نام هایی چون کوه پرعلیا و سفلی، لرگان و ساس دارند.

بسا اسلحه و تجهیزات کامل به قوای کجوریان پیوستند. این پیوستگی و استلحاق دو نیرو که بعدها تحت پوشش قوای مقاومت به جنگ تنکابنی‌ها برخاست و اتصال نیروی این سامان را با قوای جنگل فراهم نمود به هیچ روی سنخیتی با همراهان و هم‌زمان میرزا کوچک جنگلی نداشت.

در حالی که گروه‌های وسیع جنگجویان کرد و غیر کرد کجور دندان‌برای چپاول و غارت نقاطی که پس از آن می‌بایست وسیله قهر جنگی آنان منکوب شود تیز کرده بودند، یاران میرزا با قید سوگند وفاداری به ایده آل‌های نهضت و نمایش ارج‌داری از آزادی و آزادی جوئی، تفاوت شخصیت فرهنگی و تعالی ارزش‌های اخلاقی یکدیگر را در دوسوی افق گیلان و مازندران غربی آشکار ساختند.

جنگ دارکلا

سال ۱۲۹۶ شمسی، ایران بهاری خوش و طربناک را آغاز کرد، ولی به تدریج آسمان بر زمین بخیل گشت و از بارش ایستاد. آفتاب با بی‌رحمی بر کشتزاران خاک‌آلود خیره شد و کشت‌ها از خوشه بستن و بساردادن مضایقه کردند. خشکسالی کلیه ماه‌های بهار و تابستان و پائیز و نیمی از زمستان ادامه یافت و قحطی آذوقه و گرانی خواربار بر ایرانیان فلاکت زده فشار آورد. چنانکه گندم در هنگامه سرمای بهمن به خرواری یکصد و ده تومان و برنج صد تا صد و بیست تومان و جو به خرواری هشتاد تومان رسید^۱. قابل توجه است که ارقام مزبور چهل و گاهی چهل و پنج برابر قیمت

۱. تازه این قیمتی بود که احمدشاه پادشاه ایران موجودی انبار خود را به مردم محتاج و زرد روی از گرسنگی می‌فروخت، بر سایر کسبه و دلان خواربار. حدیث مفصل بر این مجمل باید خواند. (خاطرات و زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۳۴۹)

از منابع محلی منقول است که کاروان‌های طولانی از الاغ و اسب و قاطر از تهران و استان مرکزی حتی شهرهای دورتر به شمال آمده به خرید برنج می‌پرداختند. چه بسیار دیده شد که پیادگانی آبله بر پا از کاشان و نقاط دورتر قالیچه‌های نفیس ابریشمی بردوش به روستاهای لنگای تنکابن مراجعه می‌کردند و قالیچه‌ای را در مقابل ده تا سه

همین ارزاق در سال‌های پیش از این در تهران و با اندک تفاوتی در شهرستان‌ها بوده است. بیداد سرما و ریزش برف‌های سنگین در نیمه‌های بهمن، کشاورزان را از وحشت ادامه خشکسالی رهانید. اما گرسنگان را به کام مرگ کشانید. به شهادت تاریخ معاصر، در پایتخت ایران روزی پنجاه تا سیصد نفر از گرسنگی تلف می‌شدند^۱ و در شهرهای تبریز و ارومیه و سایر نقاط جنگ‌زده و قحطی‌گرفته آذربایجان و مناطق مرکزی ایران، اجساد انسانی چون لاشه حیوانات در معابر ریخته بود و کسی را از کفن و دفن آنان باکی نبود^۲.

سپهسالار تنکابنی در این اوقات که از کناره‌گیری از مسند رئیس‌الوزرائی سخت ملول بود در خاطرات قلمی خود از این ملالت روحی و اوضاع نابسامان ایران و سقوط تزارسم و عدم کامیابی در سرکوب نهضت جنگل و گروه مقاومت کجور حکایت‌ها دارد تا جایی که می‌نویسد:

«گاهی هم خیال می‌کنم به تنکابن رفته با امیر اسعد و اهالی آنجاها اقدامات علیه جنگلی‌ها بکنم. به هر حال حرکت می‌کنم. انشاءالله تساهل پیش آید. خیر در پیش است. در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست»^۳.

اما سپهسالار به تنکابن نرفت بلکه راهی قزوین شد تا سدی که وسیله اوساختمان شده است افتتاح نماید. سالار فاتح پس از جنگ لتینگان به وجاهتی فراوان و قدرتی قابل توجه میان ایلات محال ثلاث دست یافت.

خواجه‌نדהا چون امید پیروزی بر بومیان کجور را با وجود مرد لایق و کار-کشته‌ای چون علی خان دیوسالار در رأس امور از دست داده بودند از در آشتی، در

→ بیست کیلو برنج معامله می‌نمودند. در صورتی که قیمت برنج بسیار مرغوب مهدی‌خانی در تنکابن از شصت سال به این طرف از یک خروار اسبی (۱۳۲ کیلو گرم) از بیست و پنج قران تجاوز نمی‌کرد. (روایت قیمت برنج از سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان میرزا ابراهیم صفحه ۱۵۰ گرفته شده است.)

۱. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی صفحات ۳۵۰-۳۵۲.

۲. تاریخ هیجده ساله آذربایجان ص ۹-۶۹۸.

۳. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۳۴۷.

آمدند و صلح و پیوستگی به قوای وی را برانزوا و تماشای حسرت‌بار کامیابی‌های رقیب ترجیح دادند. اتحاد ایل و گیل منطقه کجور پدیده‌ای بود که سال‌ها پس از مهاجرت کردها به این نقطه دیده نشده بود. سه‌سالار که از این قدرت فزاینده به بیم افتاده و املاک کجور را تماماً وسیله اردوی سالار فاتح برباد رفته می‌دید، پیش از آنکه خود در آن سن و سال که گویا هفتاد سالگی بود شخصاً به تنکابن آید و کار مبارزه را با قوای جنگل و کجور آغاز کند، امیر اسعد را به تهیه و تجهیز قوا علیه کجوریان تشویق نمود.

امیر اسعد که تنکابن و کلارستاق و سیارستاق مناطق ملکی و حکومتی خویش را به سختی از دوسو مورد مخاطره می‌دید سخت به دست و پا افتاد. ابتدا با توصیه و صلاح اندیشی شیخ نورالدین خلعت‌بری که از فقهای صاحب‌نام این خاندان و همچنین حاج نظرعلی طالقانی، بزرگ طایفه طالقانی که به سبب شهرت نیک در امور بازرگانی و قدرت اقتصادی فراوان مورد نیاز و اعتماد امیر اسعد در امور بود به ارتباط با جنگل و اظهار پیوستگی به آن راغب گشت. طبعاً چنین اتحاد یا انقیادی صورت باطنی نداشت و فشار دوسر گازانبر نهضت جنگلی گیلان از سوی غرب تنکابن و نیروهای مقاوم کجوریان سالار فاتح از جهات شرق باعث این انعطاف و نرمش امیر گشته بود. زیرا آنچنان که در سیر حوادث آینده از روابط این دو برخواهد آمد مصلحتی بودن چنین سیاستی به خوبی آشکار خواهد گشت.

شادروان ابراهیم فخرائی در انگیزه نزدیکی امیر اسعد به نهضت گیلان می‌نویسد: «جلب اعتماد جنگلی‌ها (وسیله امیر اسعد - مؤلف) زمانی بود که امیر اسعد از طرف نورو کجور مورد مهاجمه قرار گرفته و چیزی باقی نمانده بود که بین دو شاخه گازانبر گرفتار شود و به عقل و درایت نزدیک تر می‌آمد که جنگل را به عنوان پناهگاه و تکیه‌گاهش برگزیند»^۱.

امیر اسعد پس از مدتی مذاکره با نماینده نهضت جنگل به نام میرزا محمود کرد مرحله‌ای معروف به گارنیه آماده اظهار اطاعت نسبت به اصول و مرام جنگل گردید.

پس همراه امیر انتصار و منتظم الممالك تنکابنی برادر مهتر جواد خان گلیجانی (نیکنام) و سالار رشید به منظور انجام مراسم تحلیف و اظهار مراتب وحدت به کسما ورود کرد و با قید سوگند، وفاداری خود را به آرمان‌های نهضت تأکید نمود.

در همان حال که امیر در اطراف رشت اتحادی مصلحتی را در دست اقدام داشت، قوای تنکابن بانیروی سالار فاتح درگیر و در جنگ بودند. سپهسالار تنکابنی که موقعیت وخیم املاک موروئی و کوبه سروری خویش و خاندانش را در حال فروپاشی می‌دید، قبل از آن که به محال ثلاث ورود نماید، امیر اسعد را به تهاجم کجور و قلعه و قلعه کجور یان تشویق نمود.

امیر اسعد علاوه بر سپارش پدر چون خبر حمله قریب الوقوع سالار فاتح را به تنکابن شنیده بود، هزار و پانصد تفنگچی را که از ابواب جمعی تنکابن و کلارستاق و کلاردشت و سایر نفرات که از اقوام دور و نزدیک^۱ بودند بسیج کرد و فرماندهی آن را به فرزند جوانش محمد معروف به اکرم‌الملک سپرد. معاونت فرماندهی نیز با محمد بهادر السلطان از اقوام دور مادریش بود.

انتصاب ناشیانه امیر در امر فرماندهی و معاونت آن از ابتدای حرکت اردو بر صاحب‌نامان و داعیه داران منطقه چون فرج‌اله‌خان ساعد خلعت‌بری، کریم مسعود الممالك نشائی، عبداله‌خان ضیغم الممالك خلعت‌بری و امیر ممتاز و ظفر سلطان مؤمنی^۲

۱. سازمان تفنگچیان تنکابن را علاوه بر اعضای بومی مناطق تنکابن، کلارستاق، کلاردشت و کجور افرادی از قومیت‌های گوناگون چون نفرات گیلانی، کرمانشاهی، ترکمن، خلیجالی، تویسرکانی، الموتی، عمارلویی و بعضی از ایلات قزوین تشکیل می‌داد.

۲. ظفر سلطان از خاندان مشهور مؤمنی و یکی از معاریف زمان خود در منطقه تنکابن بوده است. این دودمان به شهادت اسناد معتبر، نسب به میر نصیر نامی می‌رسانند که از صدور سادات و علماء در اوایل ایران مداری صفویان در تنکابن بوده است. فرزندانش میر عطاءاله حکیم و میر محمد زمان به توالی زمانی پزشک دربار شاه طهماسب و شاه عباس اول بوده‌اند و میر محمد مؤمن حکیم مؤلف کتاب مشهور تحفه نیز در اواخر حکومت صفویان به روزگار شاه سلیمان و پسرش شاه سلطان حسین پزشک دربار بود. احکام اعطای سیورغال از آبادی‌های اسپچین، میانکومله، برسه‌بور و رقبات فراوان دیگر در این حدود از طرف سلاطین صفوی به سبب خدمات پزشکی آنان، این خاندان را علاوه بر دارا بودن مراتب سیادت پناهی و عناوین بالای پزشکی، ملاک قابل اعتنائی در منطقه معرفی می‌کند.

و عبدالعلی معتضد السلطان برادر اندیشمند معروف میرزا محمد طاهر تنکابنی و محمد باقر خان فقیه سخت گران افتاد و این سوء تدبیر در نتیجه جنگ اثراتی غیر قابل انکار به جای گذاشت.

اردوی مزبور در اوائل آبان ۱۲۹۶ هجری شمسی مطابق صفر ۱۳۳۶ قمری به چالوس رسید و در مغرب رود چالوس در محله قدیمی و مشهور دار کلا اردوزد. سپس از سوی جنوب دار کلا در امتداد ساحل تا اورنگ (آبرنگ) سنگرهای مقاومت بست و باقوای کجور به فرماندهی سالار فاتح و معاونت برادران قهرمان جنگ و مرتضی قلی سردار اقتدار فرزند دوم سپهسالار و کلیه مشاهیر منطقه که اینک در زیر لوای واحد توفیق مبارزه رویارو با حکومت دیرپای خلعت بری ها را یافته بودند مواجه گشتند.

کجوریان در ساحل شرقی رود چالوس در جبهه ای وسیع از کور کور سر تا سواحل شنی دریا سنگرهائی مختلف برپا نمودند و مقابل نیروهای تنکابن که گهگاه از رودخانه عبور کرده و در این سوی ساحل کورفر می نمودند دست به دفاع می زدند. تعداد نفرات سالار فاتح دقیقاً مشخص نیست ولی تخمیناً آن را میان پانصد تا نهصد تن ذکر کرده اند. آذوقه اردوی کجور از مناطق برنج خیز کور کور سر و روستاهای ساحلی ملکی سپهسالار و گوشت لازم نیز از حشم وی تأمین می گردید. مخاصمه دو

۱. روایت اخیر از چارپادار پیری که محموله برنج را از نقاط یادشده در متن به اردوی کجور حمل می کرد شنیده شد و شعر عامیانه زیر نیز از زبان اوست. از صورت ظاهر و نظام موجود شعر برمی آید که قطعه ای از قطعات طویل يك منظومه عامیانه بوده است.

گاو و گوسفند مال سپهدار	شوما بخورین همراه و سوار
دعاها کنین بر جان سالار	آقای سالار سایه پایدار
وقتی بوه شه اسب سوار	تفنگ سه تیر و سه پشته قطار

امیر اسعد بدایه فرار

مفهوم ابیات چنین است:

شما سواران و پیادگان کجور، از گاو و گوسفندی بخورید که متعلق به سپهسالار است. سپس سپاس خود را نثار سالار فاتح سازید و آرزو مند باشید که سایه اش بر سر شما کجوریان مستدام باشد.

سالار فاتح وقتی بر اسبش سوار می شود و تفنگ سه تیر در دست و سه ردیف فشنگ را حمایل سینه می سازد.

برای امیر اسعد چاره ای جز هزیمت باقی نمی ماند.

نیروی تنکابن و کجور مدت چهل و پنج روز به طول انجامید. در این زمان طولانی بر خوردهای موضعی و پراکنده صورت می گرفت و هیچ کدام از طرفین در فکر عبور قطعی از رود چالوس نبودند.

اردوی تنکابن به سبب جوانی و ناپختگی فرماندهش اکرم الملك که منحصرأ امتیاز خانزادگی و رسوم اشرافی روزگار قاجار سبب انتصاب وی به کار بزرگ فرماندهی شده بود به کلی فاقد نظم و انسجام يك اردوی جنگی بود. چه معمرین و مشاهیر خاندان خلعت بری و مردان جنگی کلاردشت و کلارستاق، این عمل امیر اسعد را که به شوخی بیشتر شبیه بود تا کار مبارزه‌ای جدی، دوشان خود می دانستند.

به علت تلقی ویژه افراد مزبور از اوضاع جنگ، کم کم روحیه بی تفاوتی در میان تفنگچیان نیز رسوخ کرد و طولانی شدن زدو خورد هم کار مجادله را به سطح زور آزمائی تفریحی تنزل داد. در بیستم آذر زمانی که سالار فاتح با همراهان بر جسته کجور به صرف ناهار اشتغال داشت، علی اصغر خان کدیرسری با صد سوار که البسه متحدالشکل و اسبان يك رنگ^۱ داشتند وارد اردو شد و سالار فاتح را به باد شمانت گرفت که چگونه در این مدت دراز معطل عده‌ای از گیل‌های جیون شده است! پس با سواران خویش به آب زد و سالار فاتح نیز ناچار سواران اردو را به حمایت وی فرستاد. بدین گونه کار جنگ با عملی متهورانه چهره‌ای دیگر گرفت.

قوای تنکابن که اکثراً سنگرها را خالی کرده و در خانه‌های مسیر سکونت نموده و مشغول صرف غذا بودند، به ناگهان با شلیک دسته جمعی مردان کجور و میاهوی جنگجویان و شبهه اسبان روبرو شدند. سالار بر خلاف همراهان علی اصغر خان و کمک‌های اردوی وی که از رود عبور کرده بودند به طرف منطقه کاخ فعلی چالوس رفت که سنگر محمد علی ضرغام لشکر لنگائی و حسین خان لنگائی از سلحشوران مشهور اردو بود

۱. شنیدنی است که از راوی خبر سؤال شد تهیه انیفورم برای صد نفر آسان است اما صد اسب يك رنگ با امکانات ضعیف مالی مردی چون علی اصغر خان کدیرسری چگونه به دست می آید؟ وی که مردی سالخورده و از کجوریان بود خنده‌ای کرد و گفت، مگر مال پدرشان بود که تهیه آن مشکل باشد؟! حقیقتاً عطش بلند پروازی بسیاری از دیوانگی‌ها را توجیه می کند.

در گیرودار جنگ چهره‌ای شاخص یافته بود و با سرعتی چشم گیر آنان را در اطرافگاه‌های موقت‌شان غافلگیر نمود. حسین‌خان هنگام صرف چاشت درحالی که ابزار جنگ را از خود دور کرده بود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد^۱.

ضربام لشکر پس از اولین شلیک حمله چون جایگاهش از سنگرهای مقدم فاصله داشت باشتاب به طرف تپه‌های پردرخت منطقه کاخ دوید، اما بابارانی از گلوله‌های موزر که از پشت درخت بلوطی کهن شلیک می‌گشت روبرو شد. مانورهای او هدف گیری را برای تیرانداز کجوری مشکل می‌ساخت. به این سبب گلوله‌ها به نقاط غیر حساس بدنش اصابت می‌نمود. چنان که گلوله‌ای پوست شقیقه‌اش را سوزاند و کلاه نم‌دیش را به عقب پرتاب کرد. گلوله دیگری سه عدد فشنگ قطارش را آتش داد و هم چنین قاب موزر و کیسه چرمی نقدینه‌اش نیز از گزند گلوله‌ها در امان نماند. اما این مرد که از کوه‌نشینان ستمبر اندام نیرومند لنگا بود و معرکه‌های فراوانی در جنگ‌های ملوک‌الطوایف این حدود تجربه کرده بود خود را نباخت و غلبت زنان به اولین درختی که قابلیت سنگر شدن داشت رسید و با سه تیر خود به شلیک متقابل پرداخت.

پهلوان قنبر لنگائی که وسیله جوانی از منسوبین نزدیک سالار فاتح گلوله خورده بود، یکی از صحنه‌های پرشور و حماسی این جنگ را پدید آورد. این مرد نیرومند که گلوله گلویش را دریده و خون از پیش و پس گردنش به اطراف می‌جهید، در حالی که تفنگ را به شدت در مشت می‌فشرد در حالتی مدهوشانه به دور خود می‌گشت. جوان کجوری از شلیک دیگر دریغ کرد و به او نزدیک شد تا تفنگ را از دستش خارج نماید. اما پهلوان زخمی او را در میان بازوان پرتوان خود گرفت و با کاردی شکاری که به کمر بسته بود شکم جوان را سراسر درید و قاتل و مقتول هر دو به خاک افتادند.

وقتی سالار فاتح از واقعه باخبر شد و صحنه قتال را به چشم دید، زیر تأثیر عواطف شدید، از متانت لازم که از لوازم حتمی شخصیت مردان بزرگ است چشم پوشید و تمام گلوله‌های موزرش را به سروصورت پهلوان مقتول خالی کرد.

درگیری کوتاه سنگرهای مقدم منطقه کاخ و عبور سواران علی اصغر خان از

۱. این مرد جد پدری نگارنده و اصالتاً اهل روستای میخساز کجور بود.

رودخانه، اکرم الملك را به شتاب وادار به فرار نمود. هزیمت او و نزدیکیانش سبب گردید که قوای کثیر تنکابن جنگ نکرده با وضعی مضحک از چالوس عقب کشیده و تا کلار آباد يك نفس وبدون وقفه فرار نمایند. گروهی را عقیده بر آنست که ناراضیان اردوی تنکابن چون ضیغم الممالك خلعت بری و معتضد السلطان فقیه و ساعد الممالك با ارتباط مخفی با سالار فاتح و سردار اقتدار و ارائه چراغ سبز عبور از رودخانه چالوس، راه گشای وی در این پیروزی شدند و عبور کجوریان را از نقاطی که حراستش به آنان سپرده شده بود، دلیل این سازش می دانند.

ضرغام لشگر لنگائی که با عده ای از یاران همراه خود در بلندی های مدخل ورود به چالوس همچنان می جنگید، پس از آگاهی از پراکندگی اردو و به جا گذاشتن بار و بنه به سختی خشمگین گردید و از عقب نشینی خودداری کرد. اما اصرار نزدیکان او را وادار به ترك موقعیت جنگی نمود. ضرغام لشگر که از مرگی قطعی نجات یافته و شکست فضاحت آمیز اردو و کشته شدن حسین خان دوست و همرزمش سخت در روحیه وی اثر نامطلوب گذاشته بود، در خانه فرج اله خان ساعد الممالك در کلار آباد نتوانست از هتاک و سخنان درشت و ناسزا به اکرم الملك و سایر صاحب منصبان اردو که به آسانی دست از مقابله کشیده بودند بردارد.

اسبچین سنگر بعدی قرار گرفت اما شفیع خان فقیه که از حاشیه کوهستان عقب نشینی اکرم الملك را تکمیل کرده بود، مقاومت را در آن نقطه بی فایده دانست. زیرا يك دسته از قوای سالار فاتح را در دامنه کوه ها پشت سر خود دیده بود و احتمال می داد قصد دور زدن آبادی های لنگا و محاصره سنگر اسبچین را داشته باشند. در حالی که عبور شاخه دیگر قوای کجور از راه ساحل قطعی بود، اکرم الملك را جای قرار نماند و با سرعت به طرف تنکابن فرار نمود. آبادی های میان راه که در مسیر عبور چريك های کجور قرار داشتند، قبلاً با فریاد کجوریان آمدند تخلیه می شد و خانه های روستائی و اربابی برای پذیرائی قوای مهاجم آماده می گشت. این اردو در حین عبور از چپاول اموال و غارت احشام مردم خودداری نکرد. کلارستاق و کلار آباد و لنگا و نشتا، منازل افراد مرفه الحال کلاً و کلبه های فقیرانه رعایای فرودست بعضاً مورد دستبرد

وتالان قرار گرفت. هر چند موارد نادری دیده شد که روستائیان فقیر جرئت کردند از حیف و میل اموال یا عوامل کاری خود نزد سالار شکایت برده و در ازاء کالای مسروقه غرامت دریافت دارند، اما چنین اموری کمتر صورت وقوع یافت و از حد نمایش يك دادگري تبليغاتی خارج نشد.

اردوئی که شالوده تشکل و ادامه حیات مادی آن بر مبنای غارتگری استوار باشد، فرمانده را برائت ذمه حاصل نخواهد شد زیرا نفس فرماندهی خود بخود مسئولیت کلیه امور را از بد و نیک به پای او رقم خواهد زد. اگر پارسانی فردی سالار فاتح به اعتباری پذیرفتنی باشد، سیئات عمل افراد سپاهش در گیر و دار عبور از کلارستاق و بخش های شرقی تنکابن چون نشنا و لنکا قابل قبول نیست.

خرم آباد مرکز تنکابن اشغال شد و ارتباط جنگل با کانون مقاومت کجور میسر گشت. در تنکابن سالار فاتح تا حدودی بر اوضاع تسلط یافت و جز مصادره و غارت اموال منقول امیر اسعد در کاخ های خرم آباد و احشام و عایدی ملکی سپهسالار در حوزه دشت و کوه تنکابن، به دارائی سایر مردم کمتر تجاوز شد.

علل و پیامدهای جنگ دار کلا

تدارك هجوم به تنکابن وسیله سالار فاتح و پیشدستی امیر اسعد در امر اقدام نظامی دارای جهات فراوانی است. سبب ظاهری این جنگ اتحاد سالار بامیرزا کوچک خان در محدوده مسائل اتحاد اسلام در درجه اول و سپس الحاق دویروی کجور و نهضت جنگل گیلان و امحاء حکومت طرفدار استبداد امیر اسعد در منطقه تنکابن از عوامل دیگر حادثه است. اما انگیزه های دیگری در ورای این جریان تاریخی به چشم می آید که از لحاظ شدت اثر اگر با عوامل آشکار اولی برابر نباشد کم از آن نیست.

توضیح آن که سپهسالار تنکابنی برای سرپرستی املاک محال ثلاث دو نفر از پسران خود را انتخاب نمود که نقاط سیارستاق و تنکابن و کلارستاق در محدوده ملکی و حکومتی امیر اسعد بود و املاک مازندران غربی به ویژه کجور و نور در حوزه

اداری مرتضی قلی خان سردار اقتدار قرار داشت. سردار اقتدار به علت وسعت قلمرو و حساسیت موقع تنکابن و بالابودن عوائد مالیاتی و ملکی نقاط مزبور، بابرادرش امیر اسعد دائماً درستیزه بود و اظهار غبن خویش را از این تقسیم، بادشمنی و فتنه جوئی‌ها آشکار می ساخت.

پس از آن که علی خان دیو سالار در اثر حرکات جنگی فتح تهران و هدایت اردوی برق نامبردار شد و اتحاد اسلام را بامیرزا کوچک جنگلی پیمان بست، سردار اقتدار پس از برخورد لئینگان باوی دست دوستی داد و در گرایش و اتحاد خواجوندان به او نقشی حساس و مؤثر ایفا نمود. از طرف دیگر روابط نیکویش با اسماعیل خان سوادکوهی (امیر مؤید) که اخیراً با شرکت در گروه مقاومت، از لاک استبداد در آمده و قبای ملیت پرستی به تن راست کرده بود سبب شد که جبهه‌ای نیرومند از کلیه قشرهای مختلف نقاط کجور و جنباً نور در آن ولایت تشکیل گردد.

وقتی نیروئی مناسب و یکپارچه در کجور به وجود آمد، سردار اقتدار به وسوسه تسخیر تنکابن و خسار ج ساختن آن از تصرف برادرش امیر اسعد افتاد. برای تحقق چنین آرزوئی سالار فاتح را به فکر ارتباط نهضت جنگل از طریق توسل به قوه قهریه انداخت. سالار فاتح که فرصت مطلوبی جهت خارج شدن جامعه کجور از تسلط سیاسی و اقتصادی خاندان خلعت بری به دستش افتاده بود، از پیشنهاد مزبور استقبال کرد. زیرا علاوه بر مشروعیت تاریخی و ملی چنین عملی که زیر بیرق مبارزه با ستم و خودکامگی و احیاء نهضت اتحاد اسلامی و همعنان شدن بسا مردان گیلانی جنگل انجام می گرفت، نیت واقعی و انگیزه پنهانی چنین اقدامی نیز در بوته اختفا می ماند. اما سردار اقتدار در این بازی با آتش نه اینکه به مقاصد خود که یکپارچه کردن کجور و سایر نقاط ملکی و حکومتی خلعت بری‌ها بود دست نیافت بلکه با خارج شدن حرکات نفرات اردو در چپاول و غارت بالاخص در اموال پدری او و مطلق العنان گشتن سالار فاتح پس از فتح و اشغال تنکابن، به کلی از آنجا و اینجا رانده گشت. سپهسالار در تأیید این نظر در باره جنگ دار کلا و خصوصیت فرزندانش با یکدیگر و غارت اموال شخصی او به تلخی در خاطرات روزانه اش چنین می نویسد:

«دو نفر ناخلف من (امیر اسعد و سردار اقتدار - مؤلف) طوری کرده‌اند که آبروی خانواده سیصد ساله ما را به باد دادند. تمام دارائی من در محال ثلاثه از گاو و گوسفند، محصول، اثاث البیت را به غارت دادند. حضرات جنگلی‌ها حالا املاك گیلان و مازندران و تمام تنکابن، کجور، کلارستاق، ملک، مال، گوسفند، برنج، همه را ضبط کرده‌اند. دیگر چیزی برای من باقی نگذاشته‌اند. در این سن و سال از عدم حکومت لابد مانده‌ام که بروم. یا این سفر کشته شوم یا تلافی و تدارک خود را به فضل الهی به نمایم.»

ملاقات میرزا کوچک خان و سالار فاتح

سالار فاتح پس از استقرار در تنکابن، جریان امور را تلگرافی به میرزا کوچک خان آگاهی داد. از طرف نهضت جنگل شادروان مصطفی خرهشتی عضو حزب دمکرات و سید علی مدیر روزنامه رعد قزوین، حاجی سید عبدالوهاب و مرحوم حاجی شیخ محمد حسن به نمایندگی به خرم آباد آمدند. پس از مدتی اقامت در مرکز تنکابن به اتفاق سالار فاتح جهت مذاکره با جنگلی‌ها از طریق دریا به لاهیجان و سپس از آنجا عازم رشت شدند.

در رشت مورد استقبال گرم گیلانیان قرار گرفتند. سپس در فومن کمیسیونی از سالار فاتح و میرزا کوچک خان و سران مجاهدین تشکیل شد. در نتیجه يك هیئت هفت نفری مرکب از میرزا کوچک خان، سالار فاتح، حاجی احمد کسمائی، مرحوم حاجی سید محمود، مرحوم حاجی شیخ محمد حسن، رضا خواجه نوری (معزالسلطنه) و شادروان دکتر حشمت برای بحث درباره سیاست جنگلیان و اخذ تصمیماتی مقتضی انتخاب شدند. کتابچه فتح تهران و بخشی از تاریخ مشروطیت سالار فاتح، مذاکرات سران نهضت شمال را این گونه نقل کرده است:

«سالار فاتح پیشنهاد می کند حالا که مازندران و گیلان به اختیار آنان درآمده

است به تهران حرکت کنند. حاجی احمد کسمائی مخالفت کرد و میرزا کوچک خان هم از نظر او پیروی نموده می گفت، اول تشکیلات خود را درست کنیم بعد تهران را بگیریم. سالار فاتح پاسخ داد که اکنون جنگ، دول بزرگ شمال و جنوب را مشغول کرده مستوفی الممالک و مشیرالدوله پیرنیا و مؤتمن الملک با ملیون همراه هستند، قوای ژاندارمری هم با اتحاد اسلام همراهی می کند. در تهران هم مخالف مؤثری نیست، گرفتن پایتخت آسان انجام می گیرد. اما همین که جنگ تمام شود، مرکزی ها خود را به دولت فاتح بسته و میرزا کوچک خان و سران مجاهد را از بین خواهند برد.^۱

میرزا کوچک خان و کسمائی عذرهای فراوان آوردند و با دیو سالار مخالفت کردند. وقتی خواستند از پله های محل مذاکره پائین بیایند، سالار به میرزا یحیی خان گفت: «حاجی احمد (کسمائی) برای چرچر خود میرزا کوچک خان را آلت کرده است.^۲» سالار فاتح چون از مذاکرات خود با میرزا به نتیجه مطلوب نرسید در اوائل فروردین ۱۲۹۷ شمسی از رشت به تنکابن بازگشت و پس از مدتی اقامت به کجور عزیمت نمود. امیر اسعد در تمام مدتی که تنکابن در اشغال قوای سالار فاتح بود، مدتی را در فومن و سپس هنگام ورود همراهان سالار فاتح به رشت، به رودبار الموت و از آنجا به قزوین رفت.

سقوط تنکابن و تزلزل قدرت دیرپای خلعت بری ها بر منطقه از عظیم امور این محدوده جغرافیائی بود. چه پس از تلاشی قدرت های محلی نواحی خزری در زمان شاه عباس صفوی و استقرار حاکمیت خلعت بری ها بر محال ثلاث، اولین باری بود که ولایت تنکابن و مرکز آن بدین گونه دستخوش تاراج و آشفتگی قرار می گرفت. درجات عظمت این حادثه در خاطرات سپهسالار پیر تنکابنی که کبر سن و برگشتگی ایام او را از اقدامات حاد جنگی در مقابل حوادث نامطلوب حوزه حکمرانی ایل و سرزمین زادگاهش ناتوان کرده بود به روشنی قابل درک است.

۱. کتابچه فتح تهران - اقتباس آزاد از صفحات ۱۴ و ۱۵.

۲. همان مأخذ ص ۱۵.

«اوضاع تنکابن از همه جا بدتر است. امیراسعد با پسرهایش از دست^۱ (علی خان کجوری - مؤلف) فرار کرده پناه به میرزا کوچک خان و جنگل فومن برده تمام ملک و مال و گوسفند مرا به باد فنا داده چیزی باقی نگذاشته است. آن برادر (سردار اقتدار - مؤلف) از تهران رفته با میرزا علی خان (سالارفاتح) به کجور و از آنجا با او سرخانه سیصد ساله من و خودش ریخته و خانواده خودش را به باد فنا داد و رسوای خاص و عام کرده خداوند انشاءاله جزا و سزای چنین اولاد بی غیرت ملعون و خبیث را بدهد. انشاءاله همیشه در بدر و سرگردان و خسروالدنیا و الا آخره باشد و رسوای خاص و عام. به هر جهت در این اواخر عمری این طور این اولاد خدانشناس ما را رسوای عالم کردند و زیر بار ننگ بردند. در صورتی که همه چیز دنیا برایشان فراهم بود. این است ماجرای آنها و خداوند جزا خواهد داد. انشاءاله همیشه راحت و نان سوار و آنها پیاده و رسوای خاص و عام باشند. من پیرمرد هفتاد و سه سال از عمر گذشته که این دنیا را به نیکنامی و مردانگی گذراندم و این اولاد ناهل این قسم اسباب خجالت در میان سر و همسر برای من بالا آوردند ولیکن به فضل خداوند باز کسی که اگر چهار روز عمرم باقی و در صدد نظم و تلافی برآید، با مراحم الهی با این عوالم پیری، این بنده خدا و سگ درگاه^۲ مولا خواهد بود^۳»

بازگشت سالارفاتح به تنکابن

سفر دوم سالارفاتح را به تنکابن که احتمالاً^۴ اواسط خرداد ۱۲۹۷ شمسی باید

۱. در چاپ خاطرات سپهسالار تنکابنی گاهی جهت پرهیز از اعلام صریح اسامی اشخاص به ویژه افراد خانواده خلعت بری نقطه چین شده است. این تاریخ به وقت استناد به آن یادداشت‌ها چون افراد منظور تعرفه شده‌اند، در میانه دو پرانتز با ذکر نام اشخاص و درج کلمه مؤلف، ابهام متن اصلی را به این ترتیب رفع نموده است.
۲. از قضای روزگار عمر سپهسالار به او فرصت مطلوب جهت انتقام‌جویی را داد. اما مکر سیاسی انگلیس در طرح نقشه کودتا و قدرت رضاشاهی آنچنان عرصه را به ملاکین و حکومتگران محلی تنگ و میدان را از عناصر نامجو قاعاً صافاً ساخت که نه از تآك نشان ماند و نه از تآك نشان!

۳. تاریخ زندگی مختصر سپهسالار تنکابنی صفحات ۳ - ۳۵۲.

دانست، بدون برخورد جنگسی و خونریزی انجام نگرفت. جنگ دارکلا با وجود کثرت نفرات طرفین متنازع، جز عده‌ای معدود کشته و زخمی آنچنان که شرحش گفته آمد نداشت. اما در برخورد دوم که در عباس آباد تنکابن وقوع یافت کشتار قابل توجه و دور از انتظار بود. توضیح آنکه پس از بازگشت سالار فاتح از کمیسیون رشت در اوائل فروردین ۱۲۹۷ شمسی و خارج شدن تنکابن از حالت اشغال، امیر اسعد به حوزة حکمرانی خود بازگشت و چنانکه در مباحث آینده گفته خواهد شد، با نیروئی قابل توجه به تسخیر لاهیجان که آن زمان در دست قوای جنگل بود پرداخت. سالار فاتح که اشتباه خود را از تخلیه تنکابن و ترك آن منطقه دریافته بود در صدد بازگشت و رفع خطای خود برآمد. پس قوای خود را تجهیز نمود تا با فروگیری مجدد تنکابن و قطع کمک اردوی جنگی امیر اسعد در گیلان، جنگلیان را از فشار دو گانه و مضاعف قوای تنکابن در شرق و انگلیسیان در غرب رهائی بخشد. امیر اسعد که در این زمان بهترین افراد جنگجو و تفنگچی و سرکردگان آنها را مشغول پیکار با جنگلی‌های گیل ساخته بود، ناچار شد عده‌ای حدود هفتصد نفر از مردم عادی و ناآشنا با رموز جنگ، از دامداران دوهزار و سه هزار و روستائیان جلگه تنکابن با گروهی کوچک از تفنگچیان تازه کار را به سرکردگی یاورخان توپسرکانی میرآخور خود به مقابل قوای کجور روانه کند.

یاورخان چندان به این مأموریت دلخوش نبود. اما پرداخت وجهی معادل پانصد تومان ظاهراً جهت آذوقه و علیق اردو و در واقع رشوه به وی، سفر جنگی را به مذاقش شیرین ساخت. این عده به محض خارج شدن از مرزهای ملکی و اداری خرم آباد دست به غارت اموال و احشام مردم میان راه به بهانه تأمین آذوقه اردو دراز کردند و بی‌دغدغه خاطر به اطراق‌های متعدد و طولانی پرداختند. چنانکه طی فاصله کوتاه خرم آباد تا عباس آباد چهار روز به طول انجامید و در این توقف‌ها به اجرای ضیافت‌های پرطول و عرض صحرایی از گاو و گوسفند و برنج مردم فقیر و غارت شده وسیله کجوریان، دست زدند.

یاورخان بیشتر دوست داشت از جوه پرداختی امیر اسعد دیناری صرف هزینه

اردو کشی نشود تا مبلغ مزبور دست نخورده حفظ شود. به همین علت دست چریک‌ها و تفنگچیان را در این غارت آزاد گذاشت.

افراد اردو در کار چپاول آنچنان پیش رفتند که باعث سفید روئی کجوریان در تهاجم چند ماه پیش شدند. در زمین‌های میان دو رودخانه کاظم رود و کوچه بوسی در جهت باختری آبادی عباس‌آباد، اطراق کردند و بعد از مصادره مقادیر زیاد از برنج و گسار و گوسفند مردم این نقطه به طبخ غذا و استراحت مشغول شدند. آنان بدون آنکه از دشمن جنگجو و تحت سلاح و فرمانده رشیدش اندیشه‌ای به سر راه دهند حتی از اعزام مأمورین اکتشاف به اطراف و خبرگیری از موقعیت خصم نیز مضایقه نمودند و اردو را بی‌دفاع حتی بی‌نگهبان به حال خود رها ساختند. پیش-قراولان سالارفاتح پس از کشف قرارگاه قوای تنکابن، وی را در اسبچین از محل استقرار آن آگاه ساختند.

علی‌خان با آرایش جنگی به عباس‌آباد رسید و بالاخانه روستائی یکی از اهالی را مرکز فرماندهی ساخت و کجوریان را به دو گروه تقسیم کرد. بخشی مأمور درگیری مستقیم و شاخه دیگر موظف شدند که پس از دور زدن عباس‌آباد و گذشتن از روستای پسند علیا، ساحل غربی کاظم رود را اشغال نمایند و نفرات تنکابنی را بین دو نیرو و دریا به محاصره اندازند. اما پیش از بسته شدن دو سرگازانبر محاصره، دسته اولی شتاب ورزید و زودتر از وقت مقرر مبادرت به حمله نمود. به این علت برای فراریان اردوی تنکابن راه گریز باز ماند.

زمانی که قوای کجور به چشم انداز غربی رود کوچه بوسی رسید تنکابنیان را به کلی فارغ از موقعیت دفاع یافت. غفلت و بی‌خبری آنان کجوریان را به حمله پیش-هنگام برخلاف دستورات صریح سالارفاتح وسوسه نمود. در اولین یورش چند نفری کشته شدند و گروه کثیری سر از پا نشناخته از بستر خشک رودخانه کاظم رود جست و خیز کنان به تمشک‌زارهای ساحل دویدند و سپس در بیشه‌های انبوه خشکه‌داران فرو رفتند. یاورخان پیشاپیش گروه فراریان بر اسبی فاقد زین و برگ سوار بود و در حقیقت هزیمتیان را در کار فرار فرماندهی می‌کرد.

گروهی اندك از بومیان دو هزار و پنجاه ترك خلاخالی که به تازگی به خدمت حکومت تنکابن در آمده و از تجهیزات قابلی هم برخوردار داشتند فرار نکردند و دست به دفاع زدند. تیراندازی میان طرفین شدت گرفت و چند تن از نفرات کجوری تلف شدند. اما دیری نپائید که صدای شلیک تفنگ، دسته دیگر کجوریان را متوجه برخورد نمود. پس با عجله از رودخانه عبور نمودند و نفرات باقیمانده اردوی تنکابن را میان شلیک‌های متقاطع خود گرفتار ساختند. محاصره شدگان تسلیم نشدند و جمله‌گی به قتل رسیدند.

پس از ختم جنگ پنجاه و نه کشته که اکثراً جوانان ترك بودند در میان بوته‌های خار، غریبانه جان سپردند.

اهالی عباس‌آباد که پس از یورش غارتگران اردوی تنکابن، خان‌ومان را رها ساخته و به جنگل پناه برده بودند، بعد از خاتمه جنگ به خانه‌های خود بازگشتند. اما همه چیز حتی وسایل ابتدائی زندگی فقیرانه خویش را غارت شده یافتند. کجوریان چپاولی در مقیاس رویدن و جاروب کردن انجام داده بودند. در طول سه ماه پس از جنگ دارکلا، دوبار وسیله قوای کجور و این بار تنکابن مورد غارت قرار گرفتند. غارتگران جز تعداد فراوانی نعش، چیز دیگری برای آنان باقی نگذاشتند. اجساد در حول وحوش میدان جنگ دفن شدند و به سبب تعداد فراوان جسد و نفرت اهالی از قاتلین و مقتولین، عمق لازم در حفر گودال‌ها رعایت نگردید. لذا هفته‌ها اعضاء بدن کشته شدگان وسیله شغال‌ها و سگ‌های ولگرد و حیوانات گورکن مورد تغذیه قرار می‌گرفت.

کجوری‌ها از آن پس غارت، کمان به سوی غرب تاختند و بعد از ظهر فردای جنگ در خرم‌آباد مستقر شدند. مدت اقامت مجدد سالار فاتح در خرم‌آباد بسیار کوتاه بود و امیر اسعد در این مدت در رودبار الموت دور از خطر زندگی می‌کرد.

تهاجم امیر اسعد به جنگل

جنگ رودسر

در اوائل سال ۱۲۹۶ شمسی، انقلاب بلشویکی در روسیه حادث شد و سپاه روس پس از ده سال درنگ در ایران و رساندن گزندها و آسیب فراوان، درصدد بازگشت به خاک خویش برآمد.

خروج روس‌ها از حلقه اتحاد متفقین سبب گردید که انگلیس‌ها خود را ناچار ببینند شکافی را که با عقب کشیدن قوای روس از ایران ایجاد می‌شد در این بخش از میدان جنگ پر کنند. پس باشتاب ژنرال دنسترویل را همراه دوازده صاحب‌منصب انگلیسی و دو تن نویسنده لشگری با چهل و یک اتومبیل سواری و یک زره‌پوش از بغداد به آهنگ ایران روانه ساختند.

این ژنرال هنگامی که از راه‌های پر برف و زمستان سرد غرب ایران به مقصد قزوین و انزلی راه می‌سپرد، قزاق و سالدات‌های روسی را می‌دید که گروه گروه می‌کوچیدند و راه‌ها از دسته‌های آنها که بی‌نظم و آشفته طی طریق می‌کردند، پر بود. اما ژنرال باراتف هنوز نرفته بود و در تهران اقامت داشت.

هدف انگلیسی‌ها علاوه بر اشغال نقاط تخلیه‌شده ارتش روس در ایران، تسخیر چاه‌های نفت قفقاز و تشکیل نیروی ضدانقلاب در خاک روسیه بود. اما تحقق این امور با وجود جنگلی‌ها که این زمان دسته نیرومندی داشته و بخصوص با انگلیس و سیاست آنان مخالفتی قاطعانه ابراز می‌کردند میسر نبود. زیرا راه قفقاز از رشت و انزلی می‌گذشت و این راه نیز وسیله قوای کوچک خان و افسران آلمانی و اطریشی که در خدمت امور نظامی جنگل بودند به آسانی امکان پذیر نبود. اما ژنرال انگلیسی از کوشش ناپستاد و سفارت متبوع خود را در تهران با سیاست جنگی اش هماهنگ نمود. در اجرای این مقصود یک تن از دوستان صمیمی و علاقمند به منافع خود را به زمامداری ایران تحمیل نمود. این شخص میرزا حسن خان وثوق الدوله قاجار بود که بعدها موجب عقد قرارداد ۱۹۱۹ تقسیم ایران گردید. همین رجل سیاستمدار بود که آذربایجان را

شفاقلوس می‌نامید و جز قطع این عضو فاسد از پیکر ایران، شفای بیماری این کشور را ممکن نمی‌دانست.

این شخص در اجرای سیاست انگلیس دایر بر تحت‌الحمايه نمودن تمام ایران به این فکر افتاد که در طریق تأمین منافع بریتانیا، شمال را از وجود جنگلی‌ها و عناصر مقاومت پاک نماید. پس ابتدا امیر اسعد و فرزندانش سه سال را که وسیله سالار فاتح و سیاست جنگلی‌ها دچار خسیران شدید مالی شده و پایه‌های حکومت آنان در منطقه سست گشته بود تقویت نمود که در صورت لزوم با جنگل از در جنگ در آید. آنگاه به علت خصلت مذهبی میرزا کوچک خان و احترام او به اندیشه‌های دینی، حاجی آقا شیرازی را که از شخصیت‌های روحانی و مردمی سخت آزادیخواه بود به جنگل نماینده کرد تا با سران نهضت مذاکره نماید و آنان را به تسلیم و خلع سلاح دعوت کند.

از طرف دیگر قوایی به کجور فرستاد تا در صورت اشتغال تنکابن به جنگ با جنبش جنگل، پشت جبهه قوای امیر اسعد را از ضربات جنگی نیروی کجور حفاظت نماید. اما نیروی مرکزی دیر به کجور رسید و در اثر این تأخیر، سالار فاتح پس از پشت سر گذاشتن پنجاه و نه کشته از قوای اعزامی امیر اسعد در عباس‌آباد، مرکز تنکابن را اشغال نمود و رابطه خرم‌آباد را با تفنگچیان تنکابنی در گیلان قطع کرد. بسا این تعریف، سالار که صلاح خود را در جنگ با دولت نمی‌دید از ادامه نقشه خود چشم پوشید و با حالتی سازشکارانه به تهران رفت و تعهد نمود که بی‌اجازه دولت به کجور بازنگردد.

مذاکرات روحانی برجسته مرکز بسا میرزا کوچک خان سبب تماس مستقیم ژنرال انگلیسی با جنگلی‌ها گردید. ژنرال دنسترویل ابتدا کلنل استوکس را به مذاکره با میرزا فرستاد تا به صورتی مسالمت‌جویانه مسیوق‌زویان به انزلی را بدون حرکات ایذائی جنگل طی کنند. ضمناً استوکس در مجلس مذاکره پیشنهاد به رسمیت شناختن حکومت جنگل را از طرف انگلیس در صورت جنگیدن جنگلی‌ها با بلشویک‌ها نمود. اما میرزا می‌گوید:

«برای من و همکارانم تشکیل يك حکومت مقتدر زیر نفوذ شما مقرون به افتخار

نخواهد بود.»

مالاً دم گرم آنان در آهن سرد میرزا که دمدمه‌ها و افسون‌های انگلیسیان را به خوبی می‌شناخت اثری نکرد، و چون دنسترویل متوجه شد که با مردی لجوج‌تر از خود روبه روست، معدودی از قوای انگلیسی را که تا انزلی رفته و در آنجا به وسیله شورشی‌های روسی و قفقازی جلوگیری شده بودند، دستور بازگشت داد و از قزوین نیز خارج شد و در همدان نشیمن گرفت.

دنسترویل ابتدا تصمیم گرفته بود که از روس‌های بلا تکلیف در ایران با پرداخت پول فراوان، قوایی مزدور برای تحقق سیاست‌های استعماری دولت متبوع خویش در ایران تشکیل دهد. اما همه‌جا سالدات‌ها و قزاق‌های روسی به سبب سقوط حکومت آنان و تحمل مشقات چندین ساله جنگ، از هر چه جنگ و انگلیسی بود متنفر گشته و چیزی جز بازگشت سریع به وطن خود نمی‌خواستند. پس ژنرال انگلیسی از این احساس روس‌ها استفاده کرد و آخرین دسته قزاقان باقیمانده روسی را به سرکردگی ژنرال بیچراخوف با خود در عبور از منطقه نفوذ جنگلی‌ها و وصول به انزلی و قفقاز همدستان ساخت و سپاهی نیز از افراد انگلیسی با توپخانه و دو زره‌پوش و دو هواپیما تجهیز نمود. چون در آخرین مهلت چهل و هشت ساعته، پاسخ مطلوب و سیله نهضت جنگل به آنان داده نشد، قوای متحد روس و انگلیس با تمام قدرت خود بر قوای کوچک جنگل مستقر در تنگه سفیدرود (منجیل) تاختند و جنگی نابرابر را آغاز کردند. مردان جنگل با وجود عدم تناسب قوا مردانه پافشردند و با تحمل تلفات سنگین ناسچار از عقب نشینی شدند. تعصب آنان در مقابله با بیگانگان به اندازه‌ای بود که وقتی محمود خان ژولیده سردسته مدافعان اولین پست جنگی منجیل مجروح شد و به قزوین منتقل گردید، حاضر نشد وسیله انگلیسی‌های دشمن مداوا شود و در اثر این امتناع و کاری بودن جراحت گلوله در گذشت.

انگلیسی‌ها با دو هواپیما خود به شهر رشت و آبادی‌های اطراف هر روزه به پرواز درمی آمدند و به کشتار مردم بی سلاح و بی پناه مشغول می‌شدند. شهر رشت پس از مدتی تسخیر شد و بیچراخوف راهی قفقاز گشت. کنسولخانه انگلیس که وسیله

جنگلیان بسته شده بود مجدداً باز شد و انگلیسیان در شهر به ایجاد نظم پرداختند. اما این پیروزی برای انگلیسی‌ها آسان به دست نیامد. با وجود توفیق آنان در عبور از تنگه سفیدرود و دستیابی به شهر رشت، هر روز از خط منجیل تا انزلی جنگ‌های غیرمنظم در جریان بود و جنگلی‌ها در هر نقطه که انگلیسیان را فرا چنگ می‌آوردند امان نمی‌دادند. حرکات ایذائی جنگلی‌ها را بمباران هواپیماهای انگلیسی تلافی می‌کرد.

روان‌شاد ابراهیم فخرائی در کتاب سردار جنگل می‌نویسد:

«از نکات جالب توجه این که امیر اسعد تنکابنی فرزند سپهسالار در بحبوحه این جریانات به هوس تسخیر لاهیجان افتاد. سردار اقتدار برادر دیگرش قبلاً به دستور پدر که آن وقت رئیس‌الوزرا بود به قصد هجوم به جنگل نیروئی گردآورد و نارشت هم آمد. مع هذا صلاحش را در تعرض به جنگل ندید و به تنکابن بازگشت.

داستان اقامت چند روزه‌اش در رشت و پذیرائی گرمی که از طرف امجدالسلطنه برادر عیالش نسبت به وی معمول گردید و پول‌های کلانی که رئیس دارائی رشت (معین همایون) به دستور دولت در اختیارش گذاشت به ضمیمه خوش گذرانی‌های او در آج-بیشه و همچنین هتک ناموس و عملیات ناهنجاری که نفرات مسلحش در رشت مرتکب شدند، به وسیله استولبرگ رئیس شهربانی وقت به مرکز گزارش شد و پرستیژ پدر را در دستگاه دولت و سفارت روس تا حد زیادی پائین آورد. این بار نوبت به امیر اسعد رسید که در مقام جبران مافات بر آید و آبروی ریخته پدر را به جوی باز آرد.»

امیر اسعد با سودجویی از سرگرمی قوای جنگل با انگلیس‌ها تصمیم می‌گیرد که به پیروی از سیاست وثوق‌الدوله که نهایتاً تأمین منافع آنها را نیز در برداشت به تعرض جنگل پردازد. عمل امیر که زدن خنجر از پشت بود در حالی صورت می‌گرفت که مردان جنگلی با نیروهای روس و انگلیس در حال نبرد بودند.

رفتار حاکم تنکابن و کیفیت عمل او در برابر زعمای جنگل که نمایشی ستودنی چه در طول مذاکرات با نمایندگان نظامی انگلیس و چه هنگام جنگ با قوای آنان از

خود بروز دادند و اظهار غرور ملی و ابراز شهامت نفس کردند بخشودنی نیست. محمد تاج بخش ملقب به اکرم الملك با وجود کارنامه ناموفقش در جنگ دارکلا، مجدداً به فرماندهی منصوب شد و محمدعلی ضرغام لشکرلنگائی به معاونت وی انتخاب گردید. تفنگچیان ابوابجمعی محال ثلاث باساز و برگ و تجهیزات قابل توجه به گیلان اعزام شدند، اما سران و برجستگان جامعه تنکابن و کلارستاق به سبب شهرت رزم میهنی جنگلیان و یا اهانتی که از طرف امیر اسعد در موضوع مقام فرماندهی جنگ دارکلا به آنان وارد آمده بود، به شرکت در این تهاجم کردن نهادند. هدف تسخیر لاهیجان و خارج ساختن گیلان این سوی سفیدرود از تسلط نیروی جنگل بود.

دکتر حشمت در لاهیجان امور نهضت را در گیلان شرقی مسئول بود. با اینکه قوای چریک لاهیجان و رودسر و لنگرود را زیر فرمان داشت، اما درگیری شدید جنگل بایگانگان او را نگران کرده بود. هر چند تهاجم تنکابن در این موقع باریک، مفهوم جنگیدن نهضت جنگل را در دو جبهه متفاوت داشت، اما دکتر خود را نباخت و با صلاحدید مشاورین خویش نمایندگان به تنکابن فرستاد تا امیر اسعد را از این عمل نسنجیده مانع شود و سوگندش را از احترام نسبت به آرمانهای نهضت به یاد آورد. اما امیر اسعد نمایندگان اعزامی دکتر حشمت را توقیف کرد و عملیات خصمانه را آغاز نمود. قوای اعزامی تنکابن در سه کیلومتری رودسردریکی از روستاها با قوای چریک گیل مصادف شد. هر چند گیلانیان از نظر تجهیزات و آشنائی با فنون جنگ از تفنگچیان حرفه‌ای تنکابن عقب بودند اما به سبب داشتن روحیه لازم جنگی که ناشی از دفاع از حریم زادگاه و محیط مسکونی و اموال و نوامیس آنان بود، این عقب ماندگی جبران می شد. زد و خورد میان این دو نیرو مدت ده روز به طول انجامید. چریک‌های گیلانی که اکثراً به تفنگ‌های سرپر مجهز بودند تلفات زیاد دادند. اما انجام کودکی و بیگانگی محمد اکرم الملك با کار فرماندهی گره از کار جنگ گشود و داستان تراژدی کمیک دارکلا را تجدید کرد.

توضیح آنکه شب و روز آخرین ساعات محاصره، گیلانیان فشار آوردند و چند سنگرمقدم را تسخیر کردند و عده‌ای از تنکابنی‌ها را به قتل رساندند. توفیق نسبی یاران

دکتر حشمت که تا آن روز زیر ضربات افراد ضرغام لشکر بودند باعث شد که اکرم الملك شبانه بدون مشورت با ضرغام لشکر وی اطلاع وی باعده‌ای از همفکران خویش راه گریز در پیش گرفت. فرار مخفیانه فرمانده کم کم به سنگرها سرایت کرد و اکثر آنان صحنه جنگ را ترك کردند. بجز ضرغام لشکر و چند نفر از همسنگران او که غافلانه در پناهگاه‌های جنگی مانده و به تك تیرهای گیلانی‌ها پاسخ می‌دادند، بقیه افراد نیروی تنکابن فرار را برقرار ترجیح دادند.

روشنائی روز فاجعه را پیش چشم ضرغام لشکر آشکار ساخت. این مرد که از واقعه چالوس عبرت نگرفته و هم چنان به حکومت محکوم به سقوط تنکابن و فسادار مانده بود، به سرنوشت محتوم خویش نزدیک شد. جنگجویان گیل که تلفات زیادی خاصه از ضرغام لشکر که در رشادت و جنگندگی شهرتی فراوان داشت، دیده و کینه او را به سختی در دل داشتند ابتدا باور نمی‌کردند که صیدی چنین بزرگ و آسان به دام آنان افتاده باشد. پس او را که در حیرتی عمیق فرو رفته و وقایع پیرامون خود را چون خواب و خیال تصور می‌کرد، در میان گرفتند. جنگجوی تنکابنی تفنگ سه تیر خود را از لوله گرفته و برشانه گذاشت و از راهروی باریکی که صفوف جنگندگان دشمن در طرفین چپ و راستش ایجاد کرده بودند به حرکت درآمد. اما در این هنگام شلیک گلوله‌ای از پشت سر وی را به خفاك انداخت. آنگاه گیلانیان از سرخشم و نفرت، تفنگ‌های خود را به سر و گردنش خالی کردند. آن چنان که بر تن سرگردنی نماند. (اواخر خرداد ۱۲۹۷ هجری شمسی).

به این ترتیب نقشه تسخیر لاهیجان و کوتاه کردن دست جنگلی‌ها از مناطق شرق گیلان به شکست انجامید.

بخش هجدهم

داستان عقب نشینی

عقب نشینی میرزا كوچك خان به تنكابن

پس از اشغال شهر رشت توسط انگلیسی ها و عبور نظامیان روسی زیر فرمان بیچراخوف به انزلی، جنگلیان همچنان در دشمنی اصرار می ورزیدند و هر کجا از انگلیسیان می یافتند زینهار نمی دادند. اما قوای انگلیس که به تدریج پا به انزلی می کشید، از سوئی دیگر به آهستگی زنجان و میانه را در دست گرفته و به این طریق رشته ارتباط نیروی عثمانی و نهضت جنگل را می برید. میرزا كوچك خان در این زمان تنگنای محاصره ای وسیع را که يك سر آن تهران و زنجان و میانه تا انزلی بود درك می کرد اما از مقاومت و خصومت نمی ایستاد.

روز بیست و هشتم مرداد ۱۲۹۷ شمسی، فن پانخ افسر اطریشی که مربی گری و سازماندهی شاخه نظامی نیروی جنگل را به عهده داشت، با دو هزار نفر به رشت و لشکرگاه انگلیسی ها در خارج شهر هجوم برد و جنگ شدیدی اتفاق افتاد. در این برخورد یکصد تن از جنگلی ها و پنجاه تن از انگلیسی ها کشته شدند. تعدادی نیز از سربازان اطریشی و مردان جنگل که شمار آنان را پنجاه نفر می دانند به اسارت در آمدند. اما رشت همچنان دور از دسترس جنگل ماند.

انگلیسی ها پس از چندی که از جنگهای منظم و غیر منظم آنان با جنگلی ها گذشت به این نتیجه رسیدند که از ادامه فشار نتیجه ای عاید نخواهد گشت. به ویژه

لجاجت و پافشاری جنگلی‌ها در کار مقاومت و ناامن کردن خط عبور قزوین به انزلی، صلاحشان را در صلح و سازش دیدند. جنگلی‌ها نیز که از حملات مکرر خودبهره‌ای نبرده و باتوجه به قحط و غلای^۱ مصنوعی که وسیله سوجویان جامعه و ایادی آنان در گیلان خاصه شهر رشت حادث شده بود، بی‌میل نبودند که تحولی پیش آید و جنگ موقتاً متار که گردد. پس طرفین وسیله کنسول فرانسه در رشت به یکدیگر نزدیک شدند و از این نزدیکی پیمانی میان آنان منعقد گردید.

پس از انعقاد قرارداد جنگل و فرماندهی قوای انگلیس، دیگر دلیلی جهت توقف افسران آلمانی و اطریشی و عثمانی در خاک گیلان نماند. خاصه آنکه جنگ بین الملل رو به اتمام گذاشته و فیروزی قریب الوقوع انگلیسی‌ها، آوارگی افسران و کارگزاران نظامی مذکور را در خاک ایران ایجاب می‌نمود. پس به ناچار دستجمعی جنگل را ترك کردند و باسری افکنده و غروری پایمال از شکست دولت‌هایشان در جنگ به‌سوی سرنوشتشان رهسپار گشتند. انگلیسی‌ها پس از متار که با جنگل، جنگ دیگری را در جبهه دیپلماتیک که کار کشتگی و مهارت آنان در این شیوه شهرت بین‌المللی دارد آغاز کردند.

آنان و ثوق الدوله را به اعمال فشار نسبت به نهضت جنگل تشویق کردند. و ثوق الدوله چون پس از يك سلسله مبادله نماینده و ارسال مراسلات به جنگل از تحقق سیاست انگلیس در شمال که همان خلع سلاح قوای جنگل و ختم غائله بود نتیجه‌ای نگرفت، دست به عملیات شدید نظامی زد. ابتدا سپهسالار تنکابنی را که وزیر کشور کابینه‌اش بود و داشت علیرغم شکست‌های پی‌درپی فرزندانش در مبارزه با نهضت مقاومت کجور و جنگل، همچنان به دشمنی بانفوذ عوامل قیام در شرق و غرب تنکابن ادامه دهد. برای مساعدت به این نقشه، فرزند دیگر سپهسالار به نام علی‌اصغر خان

۱. گیلان و مازندران را از آفات و مصائب طبیعی که در چهار گوشه ایران تولید قحط و غلا می‌کند باکی نیست و اگر شواهدی از کمبود در برهه‌های سخت تاریخی در این دو ولایت پدید آمد، تمهیداً وسیله آزمندان اجتماع و مسلطین بر مقدرات جوامع دارالمرز حادث شده است.

ساعدالدوله که جوانی رشید و سلحشور و خلاف برادران دیگرش در امور نظامی برجستگی چشم گیری داشت و اخیراً شایعه نامزدی وی جهت ازدواج با دختر وثوق الدوله بر سر زبان ها بود، به اتفاق جمشیدخان سردار کبیر برادر سپهسالار تنکابنی به تنکابن فرستاده شدند. هدف آن بود که نیروی پراکنده تنکابن که پس از شکست در دو جنگ دارکلا و رودسر به کلی فاقد روحیه گشته بود، دوباره سازمان دهی شود و برای تهاجم جدید به قوای جنگل از جهت شرق گیلان آماده گردد. انگلیسی ها که پیشروی نظامی آنان بغداد را در این زمان در خطر سقوط و اشغال نظامی قرار داده بود و پیروزی مطلقه در تمام جبهه های اروپا و آسیا به ویژه خاورمیانه را به عیان می دیدند، بر شدت فشار سیاسی خویش از طریق وثوق الدوله بر نهضت جنگل افزودند.

در تحقق این سیاست وسیله عوامل پنهان میان میرزا کوچک خان و احمد کسمائی از یاران بسیار نزدیکش نفاق انداختند و میرزا احمد به پیروی از اخلاق عمومی مشرق زمینی ها که باد غرور و نخوت حاصل از پیروزی های اندک، آنان را از توجه به اهداف اصلی باز می دارد، به اختلاف با کوچک خان پرداخت و سرانجام تسلیم دولت شد و با یاران کسمائی خود خلع سلاح گردید.

با تسلیم احمد کسمائی، انسجام نیروی جنگل به هم ریخت و نوعی چنددستگی و تشتت بر ارکان آن مسلط گردید. وثوق الدوله نیز نیروئی جهت تقویت قزاقان ایرانی مستقر در گوراب زرمخ رشت فرستاد و فرماندهی عالی آن را به ایوب خان میر پنج واگذار نمود. کنسول انگلیس در گیلان پس از آنکه از درون و بیرون جنگل عرصه را بر آنان تنگ نمود، حادثه ای ناچیز را بهانه قرارداد و ناشکیبائی خود را در ملاقات با جنگلی ها که از پیروزی های جهانی اش سرچشمه می گرفت، با ارسال التیماتوم به زعمای نهضت نشان داد. در این اتمام حجت خاطر نشان گشت:

«دولت انگلیس با دارا بودن مشارکت! در اصلاح ادارات کشور ایران نمی-

تواند پای بند احترام قراردادش با جنگل باشد».

۱. نقل عین عبارت کتاب سردار جنگل که آن نیز تفسیری از محتوای نامه های مبادله شده فیما بین میرزا کوچک خان و کنسول انگلیسی در رشت است، می باشد. صفحات ۴-۱۶۳.

قزاقان ایرانی پس از ختم ساعات التیماتوم، از راه رشت و ماسوله و شفت به حرکت درآمدند و هواپیماهای انگلیسی نیز حملاتشان را در تکمیل فشار به جنگل از هوا آغاز کردند.

آغاز عقب‌نشینی قوای جنگل

جنگلی‌ها که ضربات زمینی و هوایی نیروهای مشترك انگلیس و دولت مرکزی را قادر به تحمل نبودند و از طرف دیگر گویا نیت باطنی میرزا در انتخاب درگیری و جنگ با قزاقان ارتش ایران نبود، تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند. ابتدا هدف عقب‌نشینی لاهیجان و پیوستن به قوای دکتر حشمت بود. پس از رسیدن به سفیدرود به علت باز بودن دشت و نبودن پل بر روی رودخانه، تلفات زیادی وسیله بمباران هواپیماهای انگلیس بر آنان وارد شد. میرزا پس از ورود به لاهیجان در حالی که نیروی بیست هزار نفری دولت را در تعقیب خود داشت، در ننگ را جایز ندانست و با دکتر حشمت و سایر سران از دامنه‌های مشجرو جنگلی کوهستان البرز متوجه لنگرود و رودسرو تنکابن گشت. مقصد بعدی میرزا كوچك عبور از خاك تنكابن و پیوستن به نیروی سالار فاتح و تشکیل جبهه واحدی از جنگجویان گیل و کجوری بود. اما غافل از آن بود که تنکابن وسیله نیروی قابل ملاحظه و تقویت شده ساعدالدوله و سردار کبیر استحکام یافته و گذشتن از این راه و وصول به نقاط شرقی محال ثلاث که مقصد نهائی عقب‌نشینی منظور شده بود غیر ممکن گشته است. از طرف دیگر سالار فاتح مدت‌ها پیش از آن وسیله دولت و ثوق‌الدوله به تسلیم و اداری شده بود. زیرا چون حمایت غیر مستقیم دولت از تقویت فرزندان سپهسالار در سرکوبی کجوریان نتیجه عکس داده و روز به روز بروجاهت اجتماعی سالار فاتح افزوده می‌گشت، برای و ثوق‌الدوله جز اعزام قوا از مرکز به کجور و تسلیم و خلع سلاح کردن کجوریان چاره‌ای نمانده بود. در صورتی که میرزا از این جریانات غافل بود و بسی خبر قوای خود را به سوی ناشناخته‌ای می‌کشاند که کوچک‌ترین امید نجاتی بر آن تصور نمی‌رفت. میان جنگجویان جنگی در عقب‌نشینی

دائم به سمت شرق و نیروی مهاجم قزاق، جسته و گریخته جنگ در می گرفت و از این طریق تلفانی سنگین به نیروهای خسته جنگل وارد می آمد. کار این جنگ و گریزها و آوارگی و گرسنگی های طولانی به جایی رسید که عده ای از یاران میرزا کوچک خان که ریاست شاخه های نظامی را عهده دار بودند از آن عقب نشینی بی نظم و نقشه به جان آمدند و برخلاف میل باطنی خویش بر او تاختند.

برخوردهای جنگی جواهردشت (جوردشت) و جواهرده (جوردیه) سخت سر و کاکوه سبب شد که مردان مقاوم و رنج دیده جنگل، مقاومتشان تدریجاً سلب شده و به تسلیم راضی شوند. چه گذشته از خطر جنگ، بی خوابی و کمبود وسائل تغذیه آنها را از پادرمی آورد. غذای روزانه آنها هفته ها به مقداری برنج برشته و مغز گردو و خشکبار خلاصه شده بود.

در کاکوه که از نظر موقعیت جنگی جای مناسبی بود و می توانست وسیله جنگلی ها مدت ها قوای قزاق را درگیر مقاومت نماید کاری از پیش نرفت. زیرا پس از اندکی زد و خورد به سبب تهور رضاخان میرپنج که یکی از افسران معروف قزاق و فرماندهی گروهی از آنان را به عهده داشت، جنگلی ها درهم شکسته و گروهی از آنان به ناچار تسلیم شدند. مهاجمین، ده به ده و کوه به کوه، افراد خسته و گرسنه جنگل را تعقیب می کردند. شدت تهاجم و عقب نشینی عجولانه به حدی بود که وقتی برای دفن کشتهگان جنگ و مداوای مجروحین به جا نمی ماند. چنانکه در برخورد جواهرده که یکی از ییلاقات مصفاای رامسراست بیست و هفت تن از جنگلی ها کشته شدند.

جنگ های متعدد، تعقیب سریع نیروی قزاق دولتی و انهزام قوای جنگل به کلی شیرازه سپاه از جان گذشتگان گیل را درید و گروه گروه از آنان بدون اطلاع از سرنوشت و موقعیت همقطاران خویش در جنگل های انبوه و تمشک زارهای غیر قابل عبور مناطق کوهستانی رامسرو تنکابن سرگردان ماندند. در چنان شرایط مایوس کننده ای که میرزا و یارانش در حالت پراکندگی به تنکابن نزدیک می شدند، با قوای تازه نفس و مجهز ساعدالدوله برخورد نمودند.

تفنگچیان محال ثلاث گذرگاه های شرق تنکابن را تاقلعه گردن به وسیله استحکامات

جنگی سد کردند و راه وصول میرزا کوچک خان را به کلارستاق و کجور به کلی مسدود ساختند. چنانکه دسته‌ای از قوای جنگل به محض عبور از راه ییلاقی دوهزار و سه هزار به سوی قلعه گردن، دفعتاً با حملات شدید نیروهای ساعدالدوله مواجه شدند. چون جنگلیان به منطقه نبرد آشنائی نداشتند و طبیعت اطراف نیز برای آنان به کلی مجهول بود به زودی شکست خورده و با دادن تلفاتی سنگین عقب نشستند. این در حالی بود که پس از شکست کاکوه و تفرقه اردو، احسان‌اله خان دوستدار و خالو قربان کرد، میرزا و یاران نزدیکش را گم کرده و در مناطق سه هزار میرزا کوچک خان بی اطلاع از آنان طی طریق می نمود، در حالی که از زنده یا مرده بودن آنان خبر نداشت. پس از جنگ قلعه گردن و تلاشی قسمتی از اردوی جنگل که با قوای تنکابن تصادم جنگی نموده بود، نامه‌ای از طرف ساعدالدوله خلعت بری فرمانده قوای تنکابن به میرزا رسید مشعر بر اینکه همه قوای میرزا در محاصره است و کلیه راه‌های وصول به نقاط شرقی تنکابن نیز وسیله نفرات سپاهی این ولایت مسدود شده است. چنانچه میرزا از این نقطه بازگشت نماید که احتمال ضعیفی است، حداقل این مزیت را خواهد داشت که جانی به سلامت بیرون برد. در حالی که پیشروی غیرممکن و انهدام تمامی قوای جنگل محتمل است. در این اوقات نیروی تعقیب کننده قزاق به خرم آباد رسید و با تشکیل اردوگاه، منتظر اقدامات مشترک در تلاشی کامل نیروی جنگل ماند.

تسلیم دکتر حشمت جنگلی

دکتر ابراهیم حشمت‌الاطبا طالقانی که از مردان آزاده و طبیبی مشهور بود در جنبش مشروطه نیز در شمار مجاهدان پاکباز و در تشکیل هسته مقاومت شمال و برپائی نهضت جنگل از گروه قائدين محسوب می گردید. وی که شخصیتی تحصیل کرده و معارف دیده بود، اغلب کارسفرات و ایجاد ارتباط سیاسی جنگل را با حکومت مرکزی عهده دار بود. چندین بار وسیله وثوق الدوله و ایادی سیاست انگلیس در ایران مورد تطمیع قرار گرفت و به نام برخورداری ارامنیت و دریافت بورس های تحصیلی خارج

از کشور برای خود و خانواده اش به ترك جنگل وعدم همکاری با میرزا کوچك خان تشویق گردید. اما هر بار آنان را با پاسخهای صریح و قاطع خویش مأیوس می کرد. عقب نشینی اندوهارو آشفته جنگل و شکست های جنگی و روحی آنها سرانجام دکتر را وادار به تسلیم کرد زیرا مشقات و مصائب وارده و سوانح جبران ناپذیر موجود، خارج از ظرفیت و توان روحی دکتر بود. پس اراده خود را به ترك مقاومت و تسلیم به قوای دولت بسا میرزا کوچك خان در میان گذاشت. میرزا با این فکر به سختی مخالفت کرد و تسلیم به دولت را مساوی با مرگ دانست. اما دکتر حشمت به سبب ایمان به مبادی دینی، قرآن مهر شده وسیله مقامات نظامی دولت را حمل بر صحت قول و درستی سوگند آنان نمود و با دویست و هفتاد نفر از مجاهدین تحت فرمانش تسلیم گشت. اما بلافاصله در همان لحظات اولیه تسلیم متوجه اشتباه خود شد، ولی خیلی دیر شده بود. زیرا دکتر مورد بی حرمتی قرار گرفت و کلیه نفرات او خلع سلاح شدند و پس از گرفتن گلنگدن های تفنگ، آن سلاح ها را در جوال کرده بار قاطرها نمودند. از آن جمع دویست و هفتاد نفری چندی توقیف و گروهی نیز به استخدام در نیروی قزاق تکلیف شدند.

دکتر پس از اسارت وسیله گاردی از قزاقان دولتی از رود مزر (چشمه کیله) گذشته و ناهار را در خانه منتظم الممالك گلجانی مشهور به وزیر صرف کردند. سپس از گلجیان به روباری کنار (رودبار کنار) و لزرین و نور آباد و از آنجا به رامسر و لاهیجان رفتند. روز چهارم اردیبهشت ۱۲۹۸ شمسی برابر یازدهم شعبان ۱۳۳۷ ق.ه. پس از يك محاکمه فرمایشی در قرق کارگزاری رشت به دار آویخته شد.

همزمان با تسلیم دکتر حشمت عده زیادی از انقلابیون جنگل تسلیم نیروی ساعدالدوله و یاقزاق دولتی مستقر در قلعه گردن شدند. منجمله معزالسلطنه داماد سالار فاتح بود که با دویست نفر ابوابجمعی خویش تن به اسارت داد. فرمانده قسمتی از قوای قزاق که معزالسلطنه و همراهانش را خلع سلاح نمود، افسری روسی بود که رضا خان میرپنج (رضا شاه بعدی) نیز در آن دسته انجام وظیفه می کرد. معزالسلطنه به دستور رضا خان در سبزه میدان خرم آباد به شلاق بسته شد. سپس گروهی از آنان

به اتفاق یاران دکتر حشمت به کاشان و کلات خراسان تبعید شدند. تبعیدی‌های کلات قبل از وصول به نقطه مزبور به دامغان بازگشت داده شدند و سپس به زندان‌های سمنان سپرده شدند.

بازگشت میرزا کوچک خان به گیلان

در میانرود سه‌هزار تنکابن زنی زرگل نام در مواجهه با زعمای جنگل صحنه‌ای شجاعانه و عبرت‌آموز آفرید. داستان رفتار او که نمونه زنده و شاهد صادقی از تربیت ایللی زنان کوه‌نشین منطقه سه‌هزار تنکابن است وسیله جنگجویان گیل به نویسنده تاریخ سردار جنگل انتقال یافته است. روانشاد فخرائی به سبب برجستگی و غرابت موضوع نتوانست از درج آن واقعه جالب در کتاب خویش مضایقه نماید بنابراین عین عبارات کتاب که با روایت معمرین سه‌هزار کاملاً انطباق دارد در اینجا آورده می‌شود:

«داستانی که بعد از تسلیم دکتر حشمت قابل ذکر است یکی این است که روزی يك زن از گالش‌های آن حدود صفوف هشتصد نفری مسلحین را شکافت و تا جائی که اقامتگاه میرزا بود پیش رفت و در آنجا همه رؤسا و زعمای جنگل را با نفرس و دقت نگر بست و به اصطلاح ورنده‌از کرد و وقتی میرزا را شناخت به وی چنین گفت: من آمده‌ام به شما بگویم که اگر می‌خواستی اسم در کنی در کردی و اگر می‌خواستی به جاه و جلال برسی رسیدی دیگر بس است. راضی نشو از این به بعد خون این جوان‌ها ریخته شود. آنها را بفرست بروند به خانواده‌هایشان ملحق شوند.

میرزا از حرف این زن یک‌سه خورد و بسیار مغمو و متأثر شد. خود ماهم از رشادت این زن گالش متعجب شدیم. کمی بعد که میرزا بر اعصابش تسلط یافت، به او گفت آیا تومی‌دانی که افراد این جمعیت تماماً تشنه و گرسنه‌اند؟ زن فوراً خیز برداشت و رفت و طولی نکشید که چند مشک دوغ آورد و تشنگان در اطرافش جمع شدند و پس از آنکه گلوئی تر کردند و تاحدی رفع عطش شد، میرزا روبه‌آن زن نمود و گفت

به چشم، بر طبق اندرز و نصیحت تو عمل خواهیم نمود^۱».

گرسنگی و تشنگی توأم با آوارگی و گره خوردن سرنوشت جنگلیان با اموری ناشناخته و مبهم عرصه را بر آنها تنگ کرد. هر چند ساعدالدوله از طرف پدر مأموریت جنگ و امحاء قوای جنگل را در این باریکه جغرافیائی داشت، اما این جوان رشید که میان فرزندان گونه گون سپهسالار چون تك گل شوره زاران را می ماند، در اجرای فرمان پدر چندان رغبتی به خرج نمی داد. در صورتی که تفرقه و پراکندگی قوای گیلانیان در محدوده آشنای دوهزار و سه هزار و گوش به فرمان بودن ایلات آن حدود همراه با نیروی تحت سلاح تنکابن و قوای مجهز و کثیر قزاق همه وسایل را در طریق انجام مقصود مهیا ساخته بود. مماشات و دفع الوقت های اوسبب شد که فرصت لازم جهت سرگشتهگان جنگل فراهم شود و هریک از سوئی فرا روند.

تاریخ سردار جنگل ضمن تأیید این روایت، مطالب متنوعی از خاطرات جنگجویان جنگل در هنگامه توقف در کوهستان های تنکابن و سفر بازگشت آورده که به سبب صادق بودن نویسنده در اظهار حوادث و انطباق با حقایق آن برهه تاریخی به درج یکی از چند روایت آن مبادرت می شود.

«بیانات سعداله خان درویش^۲ که از دوستان نزدیک میرزا کوچک خان و اکنون^۳ در ورامین مشغول فلاح است. من به وسیله ساعد الممالک (خلعت بری - مؤلف) برای ساعدالدوله پیغام فرستادم که اردوی جنگل بالتمام گرسنه اند و برای آنها رمقی باقی نمانده. اگر همتی دارد خیلی بجا است در این موقع باریک فکری به حال ما بکنند ساعدالدوله که مرا با تمام خصوصیاتم می شناخت و می دانست که پدرم میرزا سلیمان خان درویش سالیان دراز منشی پدرش بوده جواب داد بروید گاوسرا که ازدهات متعلق

۱. سردار جنگل ص ۲۱۱.

۲. سعداله خان درویش از شخصیت های معروف و با فرهنگ جنگل و از خاندان مشهور و صاحب نام درویش در منطقه نوشهر کنونی بود.

۳. منظور از واژه اکنون زمان تدوین و تألیف کتاب سردار جنگل اوائل سال های ۱۳۴۱ شمسی بوده است.

به ما است فلان نشانی را به کدخدای محل بدهید و هر چند رأس گاو و گوسفند که می‌خواهید بگیرید و بکشید و گرسنگان را سیر نمائید. دیک و برنج و هر چه در انبارها موجود دارند و مورد احتیاج شماست بردارید. میرزا در قلعه گردن منتظر بود ولی وقتی از ملاقات ساعد الممالک برگشته بودند. ناچار در تاریکی شب مشعلی از کهنه و نفت فراهم کرده افروخته و به تعاقبشان پیرسان پیرسان به راه فتادم. در گوشه‌ای از جنگل عرض راه میرزا را دیدم زیر درختی آرمیده و به خواب رفته است. وقتی بیدارش کردم دستش را به آسمان بلند کرد و گفت الهی شکر و این شکر از آن جهت بود که تصور می‌نمود تاخیرم در مراجعت به علت گرفتار شدن من است. مامطابق پیغام ساعد الدوله عمل کردیم و خوشبختانه کدخدای گاوسرا اشکالاتی برایمان ایجاد ننمود و بعد از مدت‌ها در بدری و تحمل تشنگی و گرسنگی که حتی طعم برنج از ذائقه‌مان محو شده بود توانستیم نفس تازه کنیم و تاب و توانی پیدانمائیم. قرار بود از قلعه گردن بگذریم اما قوای دولت همه‌جا را در محاصره داشت و میرزا هم نمی‌خواست رودر روی قوای دولت بایستد و دست به اسلحه برد زیرا می‌گفت اگر آنها نمی‌فهمند ما چرا نفهمیم. مادر مسیر خود به عابری برخوردیم که يك نفر دهقانی بود و وقتی که بازرسیش کردیم نامه‌ای در جیبش کشف شد و آن نامه‌ای بود که از فرمانده مقدم جبهه برای فرمانده مأمور در خرم‌آباد نوشته شده بود. نامه به خط روسی بود و مضمونش آنکه ماجنگلی‌ها را در این منطقه تحت فشار گذاشته‌ایم. لازم است شما از جانب خرم‌آباد پیشروی کنید تا محاصره و نابود شوند. تا این وقت دکتر حشمت و خالو قربان همراه ما بود.

خالو قربان عقیده داشت که باید از این محل دور شد زیرا می‌گفت موقعیت جنگی مناسبی ندارد و خود داوطلب گردید که خط محاصره را بشکافد و ما به دنبالش برویم. ماصدای توپ و مسلسل را که علامت برگزار شدن جنگ بود زیر گوشمان می‌شنیدیم لیکن مطابق قول و قرار نتوانستیم عمل کنیم و علتش این بود که دکتر حشمت تصمیم به تسلیم گرفته بود و آنچه میرزا نصیحتش کرد و ترك این تصمیم را گوشزد ساخت مؤثر نیفتاد و عاقبت دکتر با همه خدا حافظی نمود و رفت و ما جرایش را البته بعد از تسلیم

شدن شنیده‌اید.^۱»

میرزا و همراهانش اندکی پس از تسلیم دکتر حشمت متوجه آبادی آروود یکی از نقاط ییلاقی و بلند سه هزار که به سبب ارتفاع فراوان اغلب اوقات زیر پوششی غلیظ ازمه قرار دارد شدند و چون عبور سوار از آن نقاط غیر ممکن بود به ناچار اسب‌ها و قاطر‌ها را به حال خود رها کردند. پس از مدتی راه پیمائی به صلاحدید میرزا و همراهانش پراکنده شدند تا بهتر بتوانند از خطوط محاصره جان به سلامت برند. چنان که سعداله خان درویش که خاطر اتش به نقل از کتاب سردار جنگل فوقاً آورده شد به اتفاق سه نفر دیگر با خدا حافظی از میرزا از طریق دامنه‌های کوهستانی نشتا و لنگا و کلارستاق وارد کجور شدند و از آنجا عازم تهران گشتند. میرزا کوچک خان تنها با هشت نفر از راه مالروی سه هزار به طرف مناطق شرقی قلعه گسردن حرکت کردند. در این راه پیمائی بی‌هدف به یکی از نوکران ساعدالدوله به نام امیر برخوردار نمودند. این شخص که حامل اعلامیه‌ای چند دایر بر تسلیم جنگلیان به قوای دولت بود حاضر شد میرزا و یارانش را در خانه‌اش که در روستای کشکوه تنکابن واقع بود پناه دهد.

میرزا کوچک خان و افراد هشت گانه‌اش مدت يك هفته در پشت بام خانه این مرد که روزها با خرید روغن و برنج و چای و قند، آذوقه مهمانان مهم و صاحب نامش را تأمین می‌کرد اطراق کردند. امیر ضمن تهیه وسائل خوراک با کسب اخبار تازه و تحقیق از نقاطی که قزاق‌ها در حیطه اختیار داشتند، مراتب مهمان نوازی را به کمال رساند. پس از گذشت هفت روز قزاقی بی‌سلاح به خانه نزدیک شد. پناهندگان از ترس آنکه امیر آنها را به قوای دولت فروخته باشد آن شخص را که بی‌خبر و تنها بر ایوان خانه نشسته بود با تهدید اسلحه در میان گرفتند. قزاق ناشناس که کرد بود پس از تفرس معلوم شد چون شنیده است جنگلی‌ها در فرار خویش مقادیر زیادی از سلاح‌هایشان را به زمین ریخته‌اند به امید پیدا کردن تفنگ یا موزری به جستجوی آن اطراف مشغول شده است. پس از فاش شدن محل اختفای میرزا و یارانش، دیگر درنگ در آن نقطه جایز نبود. میرزا کوچک خان يك قبضه تفنگ و يك عدد فشنگ به آن مرد قزاق بخشید. ولی

همین بی احتیاطی سبب شد که مرد کرد درحین راه پیمائی مشترك خود با آنان خود را عقب کشیده و با خالی کردن همان يك تیر فشنگ، شاخه های متعدد قزاقان جستجو گر را به آن حدود بکشاند. درحالی که قزاقان با عجله رد پای فراریان را درپیش گرفته و برای دستگیری آنان بی تاب بودند، میرزا كوچك خان با رفقاییش درگودالی مخفی شده و انتظار شب را می کشیدند. بر اثر گزارش قزاق، خانه امیر در کشکوه به آتش کشیده شد و خود نیز دچار آوارگی شد.^۱ میرزا سپس مخفیانه وارد گلیجان شد و از مردی خانی نام استمداد جست. این شخص آنان را پذیرفت و پس از يك روز پذیرائی از پناهندگان آنان را از طریق کوهستان گلیجان به جنت رودبار و مارکوه راهسری برد. از آنجا وسیله بلدهای محلی دیگر به ارتفاعات لاهیجان رسیدند و از آب سفید رود گذشتند. فراریان با مشقات غیر قابل وصف خود را به نقاطی که از آنجا مهاجرت آغاز کرده بودند رساندند. خبرزنده بودن احسان اله خان و خالو قربان باعث تجمع دوباره افراد متفرق جنگل و افروخته شدن آتش نبردهای تازه در گیلان و سیله جنگلی ها گردید.

بخش نوزدهم

رؤیای فتح تهران

قرارداد ایران و انگلیس و عواقب آن در شمال

دولت انگلیس که در حال خروج پیروزمندانه از جنگ بزرگ جهانگیر اول بود، بیشتر از پیش در اندیشه استعمار و استثمار از ملل ضعیف جهان افتاد. خاصه آنکه کشور روس رقیب و مزاحم سیاسی آنان در منطقه خاورمیانه با مشکلات ناشی از انقلاب خونین خویش دست به گریبان بود و به این ترتیب ترکتازی انگلیس در عرصه کام‌جوئی‌های نظامی و سیاسی مسجل می‌شد. مداخلات عمیق آنان از دوره قاجاریه در امور ایران که محسوس همگان بود، آنها را در این فرصت مطلوب راضی نمی‌کرد. پس تصمیم به تحت‌الحمایه کردن ایران و در صورت مقتضی قراردادنش در گروه مستعمرات جهانی خود گرفتند.

در تحقق این سیاست چنانکه پیش از این سخن رفت، وثوق‌الدوله قاجار را به ریاست کابینه رساندند و اولین ثمره سمت جدید وی لشکرکشی‌های سرکوبگرانه علیه نهضت جنگل و نیروی مقاومت کجور بود که تا این زمان به عقب‌نشینی و پراکندگی و ایجاد نفاق در میان افراد آنان منجر گشت. وثوق‌الدوله جهت محقق ساختن اهداف انگلیس در ایران مأمور شد که نیات دولت آن کشور را به صورت سندی مکتوب به صحنه خود ایرانیان رساند. اگر مداخلات آنان تا آن زمان جنبه مخفی و رندانه داشت، اکنون با دست خود ایرانی به رقیب سیاسی خویش مهر تصویب و تأیید زده

شود. پس در مرداد ۱۲۹۸ شمسی برابر ماه اوت ۱۹۱۹ میلادی قراردادی که ظاهر آن تحکیم روابط دوستی و مودت و تأمین منافع و مصالح مشترک فیما بین بود از طرف وزیر مختار انگلیس در تهران وسیله وثوق الدوله آماده طرح در مجلس شورای ملی گردید. مواد شش گانه قرارداد در پس لفاظی‌ها و عبارت پردازی‌های محیلانه، به دولت انگلیس امکان می‌داد که تمام آنچه را که از شرایط و ارکان استعمار یک کشور است به آسانی صاحب شود. زیرا مفاهیم معنوی قرارداد جز این نبود که دولت ایران را مکلف سازد که نیروی نظامی آن زیر نظر مستقیم افسران انگلیسی تعلیم دیده و به کار گرفته شود و از انگلستان منحصرأً مستشار بخواهد و وام دریافت نماید و راه آهن و کلیه خطوط مواصلاتی و اختیار عوائد گمرکی و تعدیل و تعرفه آن در انحصار آن کشور قرار گیرد.

پیشنهاد تصویب این قرارداد وسیله وثوق الدوله در مجلس شورای ملی با طوفانی از مخالفت‌های ملیون و روحانیون سیاستمدار و کلیه کسانی که با عمق سیاست انگلیس آشنائی نزدیک داشتند روبرو گردید و طولی نکشید که این مخالفت‌ها از مجلس به داخل طبقات ملت نفوذ کرد و انگلیس را بیش از پیش مورد نفرت و نفیرین عمومی قرار داد. وثوق الدوله به شهادت اسناد گویای تاریخ معاصر، برای فیصله دادن کار قرارداد و رسمی کردن و اجرای آن به دریافت یکصد و سی هزار لیره استرلینگ متهم گشت و شرکای او در این کار نصرت الدوله قاجار و صارم الدوله بودند.^۱ اما با وجود فشار فوق العاده انگلیس به دولت وثوق الدوله و ملت ناتوان و دردمند ایران، نمایندگان واقعی مجلس از تصویب قرارداد خودداری ورزیدند. نهضت جنگل نیز پس از آگاهی از مفاد قرارداد، آنرا سند فروش ایران نام نهاد و حتی دول معظم اروپا و آمریکا چون

۱. شنیدنی است که یکی از روحانیون مبارز مشروطه در نامه‌ای که به وثوق الدوله نوشته بود در تلو عبارات و جملات موهن و شماتت آمیز به وی یادآوری کرده بود که بیست و دو سال پیش ایران را با رقم رشوه جناب عالی سنجیده و متوجه شده‌ام که هر ایرانی وسیله شما به دو ریال به اجنبی فروخته شده است. آیا حقاً بهای هر فرد ایرانی به همین اندازه است؟

فرانسه و ایالات متحده نیز به مخالفت با آن برخاستند.

و ثوق الدوله برای ارباب مردم، آزادی را از آنان سلب کرد و عده‌ای از زعمای ملیون مخالف قرارداد را توقیف و تبعید نمود. اما با همه سخت‌گیری‌ها و شدت عمل چه وسیله و ثوق الدوله و عوامل پنهان و آشکار انگلیس در ایران و نیروی اشغالگر آن دولت در نیمی از خاک این کشور، کار قرارداد به بن بست کشیده شد. و یژه آنکه دولت‌های بزرگ و رقیب انگلیس در عرصه شطرنج سیاسی جهان، مخالف قرارداد بودند و این امر در عدم کامیابی انگلیسیان در پیشبرد هدف مستعمره ساختن ایران دخالتی تام و تمام نمود. از طرفی مخالفت احمدشاه قاجار با تصویب و اجرای این قرارداد سبب استحاله‌ای عظیم در روند سیاسی و گشودن بابی دیگر در تاریخ ایران گردید. توضیح آنکه احمدشاه با نظر و ثوق الدوله در عقد قرارداد موافقت نداشت و زمانی که در مرداد ۱۲۹۸ شمسی از طریق روسیه وارد خاک اروپا و سپس فرانسه گردید مورد استقبال گرم پوان کاره رئیس جمهور فرانسه واقع گشت. زیرا فرانسویان کار آکتر سیاسی احمدشاه را در مخالفت با اجرای قرارداد ۱۹۱۹ مطلقاً با مصالح سیاسی خویش منطبق می‌یافتند و از آن جهت از گرمی پذیرائی و اظهار احساسات احترام آمیز نسبت به او خودداری نکردند. با آنکه فیروز میرزا نصرت الدوله متعاقباً توسط و ثوق الدوله به فرانسه رفت تا شاه را با نظریات خویش در امر قرارداد موافق سازد ولی احمدشاه صراحتاً مخالفت نمود و خاطر نشان ساخت که شاه مشروطه بدون تصویب مجلس شورای ملی در باب قراردادها بالاخص نوع خارجی آن حق اظهار عقیده ندارد و چنین حقی طبق موازین قانون اساسی به مقام سلطنت داده نشده است.

پیشاپیش آشکار است که اظهارات شاه قاجار در فرانسه چه طوفانی از خشم در میان رجال دولت انگلیس برپا ساخت. هنگامی غیظ و نفرت آنان از احمدشاه به درجه شیع رسید که وی از ایراد نطقی که متن آنرا نصرت الدوله تنظیم کرده بود در سر میز شام رسمی دربار انگلیس خودداری کرد.

تحاشی شاه از اظهار نطق مزبور که در آن رضایت وی را از امور مربوط به قرارداد آشکار می‌ساخت، انگلیس را به خلع قاجار به از سلطنت ایران، صدمه ساخت.

زیرا در قاموس سیاسی آنان سلطنت آن زمان ایران مفهومی جز پیروی و اطاعت از آراء و تصمیمات دولت انگلیس در ایران و حرکت در راستای مصالح ملی آنها نداشت. شکست سیاست انگلیس در تحمیل قرارداد استعماری به ایران سبب سقوط وثوق الدوله از پست رئیس الوزرائی و روی کار آمدن مشیرالدوله پیرنیاگردید. دولت انگلستان که از تحقق نقشه بزرگ سیاسی خود در خاتمه بخشیدن به استقلال ایران طرفی نبسته بود، ظاهراً خود را بی تفاوت در ناکامی پیش آمده نشان داد. اما در خفا با عزمی راسخ در فکر انهدام مبانی مشروطه و قلع و قمع و نابودی ملیون ایرانی مخالف سیاست خویش و روحانیون ملت خواه و نهضت هائی از سنخ جنبش شمال افتاد. به تبع از این سیاست جدید بود که برای روس های بلشویک که تازه در جنگ های داخلی و پیروزی بر قوای ضد انقلاب روس فارغ گشته بودند، با اشاره ای موافقت آمیز، راه تهاجم به شمال ایران را هموار نمود.

چراغ سبز سیاست انگلیس نسبت به مقاصد نظامی روس ها در ایران سبب شد که ارتش سرخ در صبحگاه بیست و هشت اردیبهشت ۱۲۹۹ شمسی با شلیک چند تیر توپ به بندرانزلی از جهت دریای خزر، حضور نظامی خود را در خاک ایران اعلام نماید. موافقت انگلیسی ها با یورش روس های بلشویک به خاک ایران از آنجا روشن می شود که نیروی شگرف آنها که حدود کم و بیش هشتاد هزار نفر از بین النهرین تا سواحل خزر و ماوراء آن گسترده بود، هیچ عکس العمل مناسبی از خود بروز نداد. چنانکه در بمباران بندرانزلی وسیله روس ها با آنکه استحکاماتی در ساحل شرقی تالاب غازیان تا میان پشته داشتند به مدافعه دست نزدند و با عقب نشینی مشکوک، تصرف این بندر به سهولت امکان پذیر گشت. جالب تر آنکه بنا بر نوشته روان شادفخرائی:

«مردم مبهوت بودند از اینکه می دیدند انگلیس ها میزم را که در ایران قدر قیمتی ندارد بار کرده و می برند ولی اسلحه را به جای می گذارند.»

هم او در نوشته های خود اضافه می نماید:

«حدس محافل مطلع بر این بود که اتخاذ این رویه برای ترساندن مردم و جامعه

سرمایه‌داری ایران است. منظور از این اعمال کشاندن نیروی سرخ به داخل کشور و راه انداختن های وهوی، تبلیغ، کشتار، مصادره دارائی و فهماندن این مطلب است که کنار کشیدن انگلیس‌ها مستلزم تحمل جمیع این عواقب می‌باشد. تا آنکه متنفذین و عموم مردم ایران به هیجان آمده از شخص اول مملکت و مقامات مؤثر کشور بقای قوای انگلیس را درخواست کنند و بدین طریق قرارداد ۱۹۱۹ بی‌رحمت و به خودی خود به مرحله اجرا درآید. درحقیقت پناه بردن به مار از هول وهیت افعی درجهنم مصداق پیدا کند.^۱»

انگلیس و متفقین او کارروسیه بلشویک را در هنگامه انقلاب اکتبر بسیار کوچکنر از آنچه بود تصور کرده بودند. این اشتباه محاسبه در پیرامون و عمق انقلاب سبب شده بود که تنها با مساعدت مادی و کمک‌های تسلیحاتی به ارتش ضد انقلاب روسیه می‌خواستند سرخ‌ها را از میان بردارند. اما شکست قطعی روس‌های سفید در برابر فداکاری و ازجان‌گذشتگی ارتش بلشویک، آنان را به اشتباه خود واقف ساخت. پس در فکر چاره‌اندیشی سیاسی افتادند. شیوه مدبرانه آنها در متوقف ساختن انقلاب حداکثر در مرزهای آسیائی امپراطوری گذشته‌تزارها در برنامه دیپلماسی دولت انگلیس قرار گرفت. به همین سبب و همچنین به خاطر ماهیت ضدانگلیسی انقلاب جنگلی گیلان و شکست سیاست قرارداد ۱۹۱۹، انگلیس‌ها با شیوه‌ای ماهرانه دست به تاکتیک عجیب و کارساز خود زدند.

ابتدا قوای بلشویک را به صورتی تلویحی و غیرمستقیم دعوت ورود به شمال ایران نمودند و آنگاه به کمک عده‌ای از وفاداران سیاست خویش که در رأس آنان سیدضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد بود، تشکیلات زرگنده^۲ را در خانه شخص وی که مشرف به ساختمان سفارت انگلیس در زرگنده تهران بود دائر ساختند. اعضاء این کمیته جمعی از انگلیس دوستان ایرانی و ارامنه بودند که از آن میان خوانین و

۱. سردار جنگل ص ۲۳۳.

۲. زرگنده، یلاق رجال سیاسی ایران و اعضای کادر سفارت دولت‌های روس و انگلیس و عثمانی و سایر دول اروپائی در زمان قاجار، واقع در شمیران، شمال تهران بود.

ملاکان بزرگ گیلان چون فتح‌اله خان سردار منصور که در کابینه و ثوق‌الدوله وزیر جنگ بود و در گیلان علاقه ملکی فراوان داشت و سردار معتمد و سردار محیی مجاهد معروف گیلانی مشروطه قابل ذکرند. هدف این کمیته یکی آن بود که نیروی ملی از متمولین و رده‌های اشراف و نامداران سطح بالای جامعه گیل را برضد میرزا کوچک خان که اکنون در صف دشمنان آشتی‌ناپذیر انگلیس‌ها درآمده بود تشکیل دهند و با افکندن نفاق میان رؤسای جنگل، اتحاد و انسجام نهضت را از درون متلاشی سازند. دیگر آنکه به کمک همین ایادی به فجایع و قبايع فراوانی در لباس بلشویک نمائی و سوسیالیستی در گیلان دست زنند تا سبب انزجار و نفرت گیلانیان و کلاً مردم ایران از مرام بلشویکی گردند.

در تحقق این دو هدف سردار محیی که از صاحب‌نامان و از مشاهیر نهضت مشروطه بود برگزیده شد. علت انتخاب وی به اجرای این نقش به علت ابراز حسادتش نسبت به میرزا کوچک خان و اعمال انقلابیش بود. شادروان یحیی دولت‌آبادی در کتاب خویش به نام حیات یحیی در تأیید این سیاست انگلیسی و نقش سردار محیی در این مقطع تاریخی می‌نویسد:

«سردار محیی عبدالحسین خان معزالسلطان که مکرر در جلد سیم این کتاب و در همین مجلد (جلد چهارم) نام برده شده و پس از حوادث مهاجرت (مهاجرت ملیون ایرانی به غرب کشور و خاك عثمانی - مؤلف) و بعد از انقلاب روسیه گاهی در تهران و گاهی در گیلان بی‌تکلیف امرار حیات می‌کرده‌است. در این وقت با ارتباط به کمیته زرگنده چنانکه احتمال داده می‌شود با دستور مخصوص و مخفی به گیلان رفته با برادر کوچک خود بی‌آنکه کسی متعرض آنها بشود، چندی در رشت می‌مانند و خود را بلشویک می‌خوانند و از اینجا بلشویک مصنوعی گیلان شروع می‌شود. بلشویک شدن اشخاصی که این جامه به اندام آنها به هیچ وجه برازندگی ندارد و باورکردنی نیست، البته از روی سیاست و خارج از عادت است. خصوصاً که دیده می‌شود دست بیگانه به توسط کمیته زرگنده از آستین همین بلشویک ساختگی در گیلان درآمده رل بزرگی بازی می‌کند. بلی انگلیسیان با همین دست میانه میرزا کوچک خان و سردستگان

مجاهدین تازه وارد شده از قبیل احسان‌اله‌خان و غیره را برهم زده و شعله آتش ریاست جمهور میرزا کوچک‌خان را هنوز درست برافروخته نشده است خاموش می‌سازند.^۱» این سیاست زیرکانه انگلیسی‌ها چنانکه در صفحات آینده خواهد آمد بار مطلوب خود را داد و انقلاب جنگل و مرام بلشویکی را با حوادث بسیار سنگین و مخرب قرین ساخت. چنانکه در نهایت به هدم و امحاء هر دوی آنان در گیلان منجر گشت.

تبدیل نهضت جنگل به جمهوری شوروی ایران

روس‌ها در هنگامه انقلاب کبیر خود ابتدا در جهت موجودیت و سپس تسلط بر ارکان جوامع گوناگون روسیه می‌جنگیدند. زمانی که پیروزی ارتش سرخ بر قوای کالچاک، دنیکن و یودنیچ، فرماندهان نامدار گروه ضد انقلاب روس که وسیله ملل غربی تقویت می‌شدند مسلم شد، در فکر افتادند که برخلاف گفته‌های اولیه خود دایر بر آزادی عناصر نژادی حوزة امپراطوری تزاران در منطقه قفقاز و سایر نقاط به‌گرد کردن مرزهای اولیه در حدود حکومت سابق بپردازند. پس اجتماع قوای ملیون عثمانی و قفقازی را که از مسکو تا تاشکند و صفحات جنوبی قفقاز پراکنده بودند و در تحت حمایت متفقین ادعای استقلال داشتند از هم پراکندند و با حمله به ارمنستان و گرجستان، روسیه بلشویک را از نظر وسعت خاک به عظمت ظاهری زمان تزارساندند. پس از آنکه اقصی نقاط روسیه از مقاومت‌های قابل ملاحظه ضد انقلاب پیراسته شد روس‌ها به فکر صدور انقلاب خویش در محدوده ایده آل‌های نظامی سیاسی پتر کبیر افتادند. این تصمیم پس از افتادن باد کوبه به‌دست روس‌ها و تارومار شدن نیروی دریائی دنیکن در دریای خزر، گرفته شد. در حقیقت مطلوب سیاسی پتر را که ضعف تدریجی امپراطوری رومانف‌ها ناکام گذاشته بود، نورسیدگان بلشویک قبائی نو بر قامتش راست کردند و بسا عنوان مردم پسند توسعه انقلاب در میان ملت‌های تحت ستم، به تجاوزات جدید آغاز نهادند.

بلشویک‌ها پس از پیروزی آخرین در صفحات قفقاز و کرانه‌های شمال و غرب خزر، مجلسی از برجستگان جوامع ترك و تاتار و لزگی و ارمنی و گرجی و کالموک و سایر عناصر نژادی منطقه منعقد ساختند و در آن نفوذ و رسوخ انقلاب بلشویکی در ایران و بین‌النهرین (مبدأ و مقطع نقشه‌یطر) و سایر بلاد اسلامی دستور کار قرار گرفت. پیامد این نشست، انعقاد کمیته بلشویکی لنکران بود که ضمن تقدیم يك قبضه رولور به خدمت میرزا کوچک و ارسال نامه‌ای، از پایان رنج‌های کارگران و توده‌های محروم عالم سخن‌ها گفت. این نامه که از محتوای آن در کتاب سردار جنگل به گشادگی سخن رفته است، با عنوان رفیق محبوب میرزا کوچک‌خان آغاز می‌شود و پس از يك سلسله ستایش‌ها از کاریر انقلابی میرزا و یارانش خاصه در خصوصت بسا انگلیسی‌ها اورا به حمایت از نیروی لایزال ملت بپا خاسته و انقلابی روس نویدها می‌دهد.

میرزا کوچک‌خان که از سستی و کاهلی رجال مرکز نشین که در پشتیبانی از او و نهضتش عهدها بسته و قسم‌ها خورده بودند، امید بریده بود، دعوت حکومت جدید روس به اتحاد و همپشتی، موسیقی روح‌نوازی بود که روح خسته و رنج دیده‌اش را به وجد آورد. و بژه آنکه سختی‌ها و مرارت‌های حاصل از عقب نشینی به تنکابن و اسارت و مرگ تعداد زیادی از دوستان و هم‌زمان نزدیکش و نفاق و ربای کهنه‌یارانش، اورا به حالتی نامتعادل دچار ساخته بود. پس در فکر ملاقات با اعضای انقلابی کمیته لنکران افتاد و با دو نفر از جنگلی‌ها به صورت ناشناس به قصد عبور از منطقه طالش- نشین گیلان و مذاکره حضوری با بلشویک‌های کمیته لنکران از رشت خارج شد. اما دوستانش در حین راه لورفتند و خود نیز به علت ابتلا به بیماری به شکل معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافت. پس از عبور از آستارا به لنکران رفت ولی خبر حرکت نیروی سرخ را از لنکران شنید و به گیلان بازگشت.

حمله ناگهانی روس‌ها به بندرانزلی که به بهانه تعقیب قوای ضدانقلاب دنیکن و خلع سلاح آنان انجام یافته بود و در باطن اجرای توسعه مرام بلشویسم در ایران و سایر کشورهای اسلامی خاورمیانه را دربرداشت، میرزا را به مقصود جدیدش نزدیک ساخت. حرکت حیرت‌آور نیروی انگلیس در عقب‌نشینی با وجود تمام توانائی‌های

جنگیش و خلع سلاح کردن قوای دنیکن متحد خود و پیشکش نمودن کلیه سلاح‌های ضد انقلاب به بلشویک‌ها، برای میرزا درتفوق و برتری روس‌ها در معادلات نظامی و سیاسی منطقه شکی باقی نگذاشت. لذا بی‌عنایت به بندوبست‌های معمول قدرت‌های بزرگ جهان و تحت‌الشعاع نمودهای حوادث روز، به اتحاد با کمونیست‌ها کشیده شد. پس با فرماندهان ارتش سرخ در عرشه کشتی خزر پیمای گورسک دیداری دوستانه کرد. نتیجه این دیدار توافق‌نامه‌ای بود که اصول پنجگانه زیر از مواد مهم آن به شمار می‌رفت:

۱- عدم اجرای اصول کمونیسم در ایران از حیث مصادره اموال و الغای مالکیت و ممنوع بودن تبلیغات مرامی.

۲- تأسیس حکومت جمهوری انقلابی موقت.

۳- پس از فتح تهران و تأسیس مجلس مبعوثان، آزادی ملت در انتخاب نوع حکومت و سپردن مقدرات انقلاب به دست این حکومت.

۴- عدم مداخله شوروی‌ها در امور ایران.

۵- تأمین اسلحه و مهمات نیروی جنگل با پرداخت ارزش آن.

این موافقت‌نامه که با سماجت میرزا کوچک‌خان در حفظ شعار دینی و حرمت سنت‌های اعتقادی جامعه ایرانی تنظیم یافته بود به نوشته مرحوم فخرائی تازمانی نفوذ معنوی و تسلط واقعی آن بر مردم گیلان و اوضاع جاری پابرجا بود که به مقررار موافقت‌نامه از جانب طرفین عمل می‌گردید. همین که پا از دایره قرارداد بیرون گذاشته شد و روس‌ها پرده ظاهری را از روی نیات واقعی سیاست خویش گرفتند، کارها دگرگون شد و آنچه را که در آن مدت ساخته بودند ویران و واژگون گردید.^۱

پس از بازگشت سیرزا به جنگل، جنگلی‌ها اعلامیه‌ای مشروح جهت توجیه انتخاب حکومت انقلابی سرخ در گیلان صادر کردند و نظر عموم مردم را به مواد پرسروصدای آن توجه دادند. نکات مهم آن اعلامیه چنین بود:

۱- جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را لغو کرده و جمهوری را

رسماً اعلام می‌نماید.

۲- حکومت موقت جمهوری، حفاظت جان و مال عموم اهالی را به عهده می‌گیرد.

۳- هر نوع معاهده و قراردادی که به ضرر ایران قدیم و جدیداً با هر دولتی شده لغو و باطل می‌نماید.

۴- حکومت موقت جمهوری، همه اقوام بشر را یکی دانسته، تساوی حقوق درباره آنها قائل می‌شود و حفظ شعائر اسلامی را از فرائض می‌داند.

سپس در نوزدهم رمضان ۱۳۳۸ قمری کمیته مختلط انقلاب از افراد نهضت و روس‌های سرخ تشکیل گردید و در بیست و هفتم رمضان همان سال یورش به قوای قزاق دولتی مستقر در رشت و اخراج کارمندان و کارگزاران دولت مرکزی ایران در گیلان آغاز شد. بدین گونه جمهوری انقلاب سرخ در گیلان اعلام شد و زمامداران انقلاب به رتق و فتق امور و اجرای نقشه‌های بعدی پرداختند. پس از سرکوب قوای قزاق در رشت و حذف آخرین نماینده دولت مرکزی ایران در این شهر، دستجات مجاهدین و نیروهای ابوابجمعی جنگل و سربازان سرخ شوروی به قصد تسخیر ناحیه خزری در چهارسوی گیلان به حرکت درآمدند. قوای تحت فرماندهی کلنل فتح‌ملی‌خان ثقفی و حسن‌الیانی، انگلیسی‌ها را در عقب‌نشینی شتابزده کرد و با انفجار پل منجیل به حدود قزوین عقب راند. خالو قربان هرسینی مأمور تسخیر مشهدسر (بابلسر) گردید و عده‌ای از افسران روسی نیز به‌معیت علی دیلمی از راه دیلمان و عمارلو به سوی لوشان پیشروی نمودند. اخبار پیروزی از همه جا به گوش می‌رسید.

مأمور مازندران سعداله خان درویش کجوری بود که بایکی از افسران روسی جهت نفوذ به مازندران و تبلیغات انقلابی به آن نقاط گسیل شد. به سبب کاردانی و استادی سعداله خان در عرصه سخن و قلم و خدمات ذی‌قیمتی که از وی در امور سفارت جنگل به ظهور رسیده بود، از طرف شخص میرزا و کمیته انقلاب سرخ، اختیاراتی به‌عنوان صدرشو، ای انقلابی قشون سرخ مازندران به وی تفویض گردید و عین حکم صادره^{۲۳۶} در صفحه کتاب سردار جنگل کلپشه‌شده است در اینجا آورده می‌شود.

«حکم. چون رفیق سعداله درویش از اعضای صالح و فداکار حکومتی شوروی ایران و جمعیت انقلاب سرخ است، لذا به موجب این حکم مشارالیه از طرف شورای انقلابی جمهوری ایران به سمت صدارت شورای انقلابی قشون سرخ اعزامی مازندران منصوب و برقرار می شود و نیز از طرف میرزا کوچک صدر شورای انقلابی جمهوری ایران سمت نمایندگی داشته و اختیار دارد که برای پیشرفت انقلاب سرخ ایران در صفحات مازندران و استرآباد هر نوع عملیات مشروعه را اعمال نماید. لذا مشارالیه محق است که از کلیه اختیارات و امتیازاتی که در حدود اعتبارات فوق الذکر است مستفید شود. صدر شورای انقلابی جمهوری ایران. میرزا کوچک جنگلی و اعضاء.»

سعداله خان در پی اجرای مأموریت خویش می رود و نقاط مختلف مازندران را با قوای زیر دست خویش مقهور می سازد و آنگاه به زمینه سازی جذب مردم به حکومت انقلابی سرخ می پردازد. در محدوده کلارستاق و بیرون بشم کلاردشت و حتی نقاط شرقی تنکابن، لنگا و حوزه کجور که زادگاه و محل بالندگی درویش است اشاعه مرام بلشویکی می شود و گروهی از صدور اهالی تنها به اعتماد گفته های سعداله خان به این مکتب نو ظهور گرایش نشان می دهند. از جمله این افراد که بعدها به سبب نقش ویژه آنان در حوادث منطقه نامبردار شدند، عزیزاله خان میار، لطفعلی خان سالارمکرم (ملك مرزبان) و عباس خلعت بری (نیکوئی) ملقب به بهادر نظام می باشند.

مشیرالدوله پیرنیا رئیس الوزرای وقت دولت مشروطه برای باز پس گرفتن مازندران از نیروهای انقلابی سرخ گیلان، قوایی از گارد سلطنتی و افراد ژاندارم و چند واحد پیاده نظام قزاق به فرماندهی کل استاروسلسکی روسی الاصل به مازندران فرستاد. این نیرو که هزینه اش وسیله قرضه ای که انگلیس ها در اختیار دولت ایران گذاشته بودند تأمین گردید به زودی بابل سر و ساری و بندرگز را اشغال کرد. فرمانده این جبهه کلنل حبیب اله خان شیبانی نام داشت و به دستور میرزا کوچک خان، سعداله خان درویش نماینده تام الاختیار جنگل در مازندران مأموریت داشت که او را به الحاق نهضت جنگل یا حداقل بی طرفی دعوت کند. اما کلنل هیچ يك از این پیشنهادات را نپذیرفت و در نتیجه عقب نشینی قوای سرخ حکومت گیلان از مازندران به طرف

غرب سواحل خزر آغاز گشت. انگلیسی‌ها در این مدت بی‌کار نشستند و دست‌پخت کمیته زرگنده را جهت عرضه به بازار مبارزه آماده ساختند. سردار محیی و برادرش که به لباس بلشویکی ملبوس شده و در بر داشتن قدم‌های سریع بلشویکی از هیچ کمونیست شروری عقب ماندگی نشان نمی‌دادند به کار پرداختند. مفسدین و عمال انگلیسی که در صفوف بلشویک‌ها جا خوش کرده بودند به عنوان آزادی‌خواهی و ارائه مکتب کمونیسم، تکلیف به رفع حجاب و گرفتن پول از مردم و تهدید و آزار اشخاص در گیلان پرداختند. افراد متمول یا مظنون به توانگری را در سر قبرهای کنده شده و با تهدید زنده به گور شدن سرکیسه می‌کردند. اعمال زشت و جنایات متعدد و پرده‌داری بلشویک‌های مصنوعی در گیلان کار را به جایی رساند که نفرت از بلشویک و مکتب کمون در گیلان شیوع عام یافت. مردم مرفه و نیمه‌مرفه و معتقدین به اصول دیانت و اخلاق و افراد متعین از ترس آبرو و حیثیت و جان و مال خویش جلای وطن کردند.

قتل و غارت، مصادره اموال، باج ستانی‌های منافقین یا بلشویک‌های انگلیسی در شرب الیهود حاکم بر گیلان، چهره آزمند و آلوده به غرضی به کارگزاران حکومت جدید انقلابی گیلان و دستیاران روسی آنها بخشید. از طرف دیگر روز به روز بر تعداد مهاجرین بلشویک که از قفقاز و ماوراء آن به گیلان مهاجرت می‌کردند، شبهه غرض را قوت می‌داد. شمشیر براودو لبه سیاست انگلیس سرانجام کار خود را کرد و عرصه را بر مردم گیلان و حکومت انقلابیش تنگ نمود. با پیش آمدن وقایع غیر قابل انتظاری که وسیله بلشویک‌نماها خلق می‌شد، برای گیلانیان شبهه‌ای باقی نماند که فکرکنند که فرق روس‌های انقلابی امروز و تزاری‌های دیروز تنها در تغییر لباس است والا ماهیت گرگی آنها همچنان دست نخورده باقی مانده است.

میرزا اکوچک‌خان که نمی‌توانست با تندروی شدید رفقای مجاهد‌نمایش، موافق باشد و اوضاع پیش آمده را مخالف نصوص قرارداد منعقد با روس‌ها می‌دید، خیلی دیر از راز مکتوم با خبر شد و قیافه عروس هزار داماد سیاست را شناخت. پس با احساس غبنی شدید از وقایع اخیر به حالت قهر از کمیته انقلابی خارج شد و به

جنگل، پناهگاه وفادار نهضت شتافت و اعلام کرد مادامی که بی‌ترتیبی‌های جاری رفع نشوند و افراد حزب از پرخاش و ستیزه‌جوئی نسبت به مردم دست بردارند از جنگل برنخواهد گشت. (جمعه ۲۲ شوال ۱۳۳۸ قمری مطابق ۱۸ تیر ۱۲۹۹ شمسی). بلشویک‌ها که پرده را افتاده و اسرار نهان را آشکار دیدند، بلافاصله پیرامون احسان‌اله خان دوستدار که در شبقتگی به اصول کمونیسم و نیز بر اثر جاه‌طلبی‌های فطری خویش، سرازیر نمی‌شناخت جمع شدند و او را به ایجاد کودتائی سرخ تشویق نمودند. نقشه کودتا به‌نوشته تاریخ سردار جنگل، طوری تنظیم شده بود که می‌بایست میرزا کوچک یا کشته و یادستگیری می‌گردید و اطرافیان وی هر که و هر جا بودند دستگیر و بازداشت می‌شدند. اما میرزا وجود توطئه را قبلاً احساس کرده و به جنگل رفته بود. کودتای سرخ به زعامت احسان‌اله خان دوستدار انجام یافت و هیئت دولت انقلابی سرخ به سر کمیسری دوستدار و ریاست جنگ خالو قربان کرد تشکیل شد. از آن پس جنگ‌های خونین میان قوای بلشویک ایرانی طرفدار کودتا به رهبری احسان و روس‌های سرخ و نیروهای وفادار به میرزا کوچک‌خان و همچنین قوای قزاق آذربایجان به فرماندهی استاروسلسکی که گوش به فرمان انگلیسیان در باب انهدام نیروی قزاق ایران داشت در گرفت که نتیجه آن، فاجعه انهدام کامل قوای قزاق ایران مستقر در گیلان و سیله بلشویک‌های احسان‌اله خان و روس‌های سرخ در نزدیکی غازیان گردید.

شهر رشت پس از چند بار دست به دست گشتن و مهاجرت و آوارگی ساکنان آن سرانجام زیر تسلط کودتاگران درآمد و احسان‌اله‌خان و بلشویک‌های روس و ایرانی برمسند حکومت شوروی گیلان نکیه‌زدند در حالی که قوای جنگل بدون شکست قذافی از کرسی ایالت گیلان دور مانده و چون گذشته‌های نهضت به جنگل پناه برده بود.

توطئه فتح تهران

دیپلماسی نیرومند انگلیس جهت متوقف ساختن انقلاب بلشویکی روس در

مرزهای شناخته شده سابق یکی پس از دیگری تیرها را از ترکش توطئه ونیرنگ خارج می ساخت. چنانکه پس از اجرای نقش تظاهر به عقب نشینی در برابر قوای روسی به قزوین و موفقیت در طرح و انهدام قوای قزاق ایرانی، به ایجاد تشتت میان رهبران جنگل پرداخت و تفرقه کامل افراد نهضت و انزوای میرزا کوچک خان را باعث شد. اکنون در عرصه شطرنج سیاسی دست به حرکت تاریخی دیگر زد که آثار آن سیاست حداقل به مدت نیم قرن به صورت عصری دیگر در صحنه حکومت ایران باقی ماند.

کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ شمسی اولین جا به جایی مهره های سیاسی در این سمت از میدان بازی بود که زمینه ای پایدار جهت محو جنگلی ها و ایستائی ماشین نظامی و تبلیغاتی روس ها در مرزهای قراردادی به حساب می آمد. همچنین بود تأمین منافع آنان در استحصال نفت جنوب و حفظ بازارهای تجارتنی و حراست مستعمره بزرگ هند از نفوذ مرام کمونیستی روس. آنان برای نگاهداری مصالح اقتصادی و سیاسی خویش پس از ناکامی در مستعمره ساختن ایران با قرارداد ۱۹۱۹، نقشه کودتا را ریختند تا با حفظ سیاست و منافع منظور متحمل ضرر مالی نیز نشوند و هزینه های تأسیس پلیس جنوب را نیز از دولتی دست نشانده دریافت دارند.

در این میان که تهران با تحرکی بی سابقه در گرفت و گیر رجال معروف و سیل ضیاءالدین طباطبائی نخست وزیر کودتا و سرهنگ قزاق، رضا خان سواد کوهی که با اجرای موفقیت آمیز کودتا به سردار سپهی ارتقا یافته بود دست به گریبان بود، در گیلان نیز ورود حیدرخان عمو اوغلی انقلابی مشهور قفقازی که در انقلاب مشروطه از نامداران میدان مبارزه با استبداد محمد علی شاهی شناخته شده بود، تغییرات عمده ای به ظهور پیوست. حضور حیدرخان در صحنه بازیگری سیاسی گیلان، احسان اله خان را پیشاپیش از بکه تازی در عملیات حکومت سرخ مایوس کرد زیرا شخصیت قوی عمو اوغلی جایی برای او که در فتنه گری و تفرقه اندازی سخت شهرت داشت، باقی نمی گذاشت. حیدرخان عمو اوغلی وسیله آشتی میان میرزا و یاران قدیمی از جمله احسان و خالو قربان گردید و در کمیته جدیدی که از اختلاط در نیروی حکومت

سرخ و جنگل با احترام به خطوط عقیدتی میرزا تشکیل شد، احسان‌اله خان از رأس به قاعده هرم قدرت سقوط کرد. تحمل این پائین نشینی برای شخص جاه‌طلبی چون احسان‌اله خان بسیار ناگوار می‌آمد.

احسان‌اله خان دوستدار را تاریخ سردار جنگل ابتدا معلم زبان فرانسه فرزندان حاجی یحیی خان املشی می‌شناساند و سپس در سلك مجاهدین مشروطه نامبردار می‌گردد. در مهاجرت ملیون ایرانی به غرب کشور با مهاجرین همگامی نمود و آنگاه که کمیته معروف مجازات که از تندروان مشروطه تشکیل یافت و مخالفین سیاسی را که به‌زعم آنان خائن بودند ترور می‌کرد، داخل صفوف تروریست‌ها گردید. زمانی که وثوق‌الدوله به‌نخست‌وزیری رسید با کمک (وستداهل) سوئدی رئیس تشکیلات نظمیته‌تهران و عبدالله بهرامی رئیس تأمینات رشت^۱ به شناسائی و کشف اعضای شبکه ترور که احسان‌اله خان نیز از جمله آنها بود توفیق یافتند و اکثر آنان را به اعدام و نفی بلد و زندان‌های طویل‌المدت محکوم کردند.

احسان‌اله خان که شهرت به بهائی‌گری داشت به جنگل پیوست و بعدها به سبب ابراز شجاعت و مراتب لیاقت، مورد حرمت و احترام میرزا و زعمای جنگل واقع گردید. اعتراض میرزا از اعمال حکومت سرخ‌گیلان به سبب مسخ قراردادها و آشکار شدن هدف‌های پنهانی سیاست روم‌ها از انقلاب گیلان، فرصت مطلوب را به دست وی داد تا با کودتای خویش به آرمان‌های قدرت‌طلبانه‌اش جامه تحقق ببوشاند. این زمان که دست‌حوادث دوباره او را از مسند مطبوع ریاست دور کرد به عوامل انگلیس در ایران فرصت داد که از سرخوردگی او به نحوی مظلوم بهره برداری نمایند. پس علی‌اصغر خان ساعدالدوله (خلعت‌بری) را به صورتی طبیعی در مسیر زندگانی سیاسی وی قرار دادند.

علی‌اصغر خان ساعدالدوله که حوادث عقب نشینی قوای جنگل به تنکابن در شناسائی شخصیت او کمکی مؤثر شد، فرزند محمدولی خان سپهسالار تنکابنی و از طرف مادر نیز نواده سپه‌دار رشتی بود. او از فرزندان لایق سپهسالار و فارغ‌التحصیل دانشکده

نظامی مسکو و به زبان‌های روسی و ترکی تسلط کامل داشت. به سبب آشنائی با فنون نظام جدید در پایتخت روسیه و محشورشدن با جامعه اشرافی روس، از تربیتی مقبول و شخصیتی سزاوار برخوردار یافته بود. برعکس برادران دیگرش، شهامت و شجاعت را از پدر به میراث برده و سپهسالار پیر را امید جانشینی برای خاندان خلعت‌بری پس از مرگ بود.^۱

زمانی که وثوق الدوله به حبس و تبعید عناصر ملی ضد قرارداد ۱۹۱۹ پرداخت، وی نیز از جمله تبعید شدگان بود. البته تبعید ساعد الدوله منحصرأ به دلایل سیاسی صورت نگرفت بلکه نامزدی مصلحتی او با دختر وثوق الدوله که به پیشنهاد سپهسالار تنکابنی صورت یافته بود، سبب این نفی بلد گردید. زیرا فرزند سپهسالار برخلاف تمایل پدر به این وصلت سیاسی راضی نبود و برای اینکه جنبأ بی‌علاقگی خود را به موضوع نشان دهد، با مخالفین سیاست وثوق الدوله به همکاری پرداخت. لذا عملیات ضد دولت او باعث تبعیدش به لرستان گردید.

در لرستان يك چند در دستگاه شبه سلطنت والی پشتکوه روزگار به سر آورد و از آنجا به علت سقوط دولت وثوق الدوله و بی‌پایانی حکومت ایران در نفاذ و پیگیری احکام صادره، به قزوین در میان املاک متعدد پدری اش اقامت نمود. گروهی نیز مسافرت او را از حوزه تبعید به بغداد که اخیراً به تصرف نظامی انگلیسی‌ها درآمده بود تأیید می‌نمایند. گویا به زعم آن عده، در آن شهر بود که وسیله مأمورین عالیرتبه انگلیس دیدارش و در راستای اهداف سیاسی آنان قرار گرفت.

ساعد الدوله در زمان سقوط احسان‌اله خان از سر کمیسری حکومت شوروی گیلان، به صورتی ناشناس به رشت رفت و از وی و برخی از زعمای جنگل دیدار نمود. هدف ظاهری او از مسافرت به رشت، الحاق به جنگل و شرکت در سرنوشت نهضت بود. اما احسان‌اله خان به علت مخالفت دکتر حسن منوچهری گرجی معروف به اسعد السلطنه که با حکومت انقلاب پیوستگی داشت و در ضمن پسر عمه ساعد الدوله

۱. روایت از عنایت‌اله خان فقیه.

۲. انتقال خبر از همان راوی.

بود، از پذیرش واستلحاق وی خودداری می‌نماید. اسعدالسلطنه معتقد بود که فرزند سپهسالار باتجربیات تلخی که نهضت جنگل از این خاندان دارد شایسته عضویت در مسائل انقلاب نیست. پس به تحریک احسان‌اله خان پرداخت و وسیله توقیف و حبس ساعدالدوله را فراهم نمود.

ساعدالدوله کوتاه‌زمانی در زندان حکومتی رشت به سربرد ولی وسیله مختارخان ترکمن^۱ با احسان‌اله خان ارتباط و خصوصیت پیدا نمود. مختارخان که ازدشت ترکمن در نتیجه اردو کشی های خاندان خلعت‌بری به آن نقاط وارد دربخانه تنکابن شده بود، سال‌ها تفنگدار مخصوص امیر اسعد بود. پس از وقایع نهضت مشروطه و سقوط تنکابن وسیله قوای کجوری سالار فاتح، بساط فرمانروائی خاندان خلعت‌بری درهم ریخت و امیر اسعد از مرکز حکومت خویش به تهران رفت و در آنجا اقامت نمود. طبیعی است که خدمتگزاران دارالحکومه خرم‌آباد نیز متفرق می‌شوند. یکی از این آوارگان مختارخان بود که به نهضت جنگل پیوست و نزد احسان‌اله خان تقرب حاصل کرد و پیشخدمت مخصوص او شد^۲. مختارخان به پاس حق نمک و سیله ملاقات و مصاحبت ساعدالدوله را که به شدت مورد تقاضایش بود با احسان‌اله خان فراهم نمود و ساعدالدوله وسیله نگهبانان حکومت شبانه به‌خانه احسان هدایت شد. ملاقات آنها دو ساعت به طول انجامید و کسی نیز از مذاکرات آن‌ها اطلاع حاصل نکرد. ولسی فردای آن شب، ساعدالدوله دفعه‌ای از زندان و لباس مندرسی که هنگام ورود به رشت به تن داشت خارج می‌شود و بنا به حکم احسان‌اله خان در مقام فرماندهی قشون سرخ به تجهیز و تنظیم قوا می‌پردازد.

شادروان فخرائی در امر تصمیم احسان‌اله خان به فتح تهران می‌نویسد:

«احسان‌اله خان با شور انقلابی که داشت یا لاقلاً متظاهر به آن بود نمی‌توانست آرام بگیرد و چون از عضویت کمیته انقلاب برکنار مانده بود به منظور هنرنمایی و

۱. روایت از رحمانقلی خان خلعت‌بری نواده سپهسالار تنکابنی.

۲. گویا وظیفه مختارخان در دستگاه رفیق دوستدار، برخلاف سمت سابق خود، اسلحه‌دار-

باشی امیر اسعد، تمهید امور مر بوط به منقل و چیزهائی در این حدود بود.

اینکه اعضای کمیته جدید مخصوصاً عمو اوغلی را در مقابل عمل انجام شده ای مواجه سازد تصمیم می گیرد به تهران حمله ور شده پایتخت دولت شاهنشاهی را متصرف شود. مؤید این فکر ساعدالدوله فرزند سپهسالار بود که این وقت معجلاً از تهران آمده و به احتمال قوی مأموریت داشت که احسان و خالو را به فتح مرکز برانگیزد. پیشنهاد ساعدالدوله این بود که اگر از طریق تنکابن به تهران حمله شود مقتضی موجود و موفقیت مهاجم قطعی است و او حاضر است که واحدهای چریکش را در اختیار او بگذارد و در یک چنین افتخاری شرکت کند. احسان که از شوق تسخیر مرکز سراز پا نمی شناخت به مواعید ساعدالدوله فریفته شد و تأمل نکرد ببیند آیا زیر این کاسه نیم-کاسه ایست یا نه.^۱»

بدیهی است آنچه را که مؤلف کتاب سردار جنگل با واژه احتمال در مورد نقش ساعدالدوله می آورد قطعی است زیرا شواهد و امارات فراوان دال بر مأموریت جوان اول خاندان خلعت بری پیش روست که مسافرت او به رشت صرفاً در تکمیل توطئه های پیاپی عاملین سیاست انگلیس در ایران جهت امحاء انقلاب گیلان و انهدام نیروی نظامی آنست. زیرا همان دست هائی که ده ها چالش و نشیب های خطرناک در طریق جنگلیان آفرید و با حربه نیرنگ و سودجوئی از جاه طلبی و خام طبعی یاران میرزا، انسجام نهضت را درهم ریخت، اینک نقش خطرناکی را به مخالفین انقلاب گیلان یعنی خاندان خلعت بری واگذار نمود تا در تله مرگبار برزخ تنکابن انتقام شکست ها و خسران های مالی را که از نهضتیان متحمل شده بودند بگیرد و هم اینکه ارکان حکومت جدید التأسیس بلشویک گیلان را که جدائی اش از پیکر جنگل به فنور و تزلزل نهضت کمک کرده بود متلاشی سازد. قباى این مأموریت جز به قامت رسای ساعدالدوله که تبعید وی وسیله وثوق الدوله و جاهتیی به او بخشیده بود راست نمی آمد.

دمدمه های ساعدالدوله بر احسان تأثیر لازم را بخشید و او که از گردونه سریع حوادث حکومت انقلاب عقب افتاده بود، پیشنهاد علی اصغر خان را چون الهام غیبی تصور کرد و به وعده های گرم او فریفته شد.

ساعداالدوله در ارائه نقشه حمله به تهران گفته بود که قشون تحت فرماندهی شما از راه کندوان رهسپار تهران می‌شود در حالی که نیروی مختلط سرخ و چریک‌های تنکابن که زیر فرماندهی مستقیم من خواهد بود از طریق مناطق ییلاقی سه هزار و سلبار و الموت و قزوین، کودتاچیان تهران را در مقابل عمل انجام شده قرار خواهد داد. پس در دههٔ آخر فروردین ۱۳۰۰ شمسی، قشونی مرکب از سه هزار^۱ نفر روس و ایرانی تجهیز شدند و بدون اعتنا به مخالفت میرزا کوچک‌خان که صراحتاً این اردو کشی را کودکانه می‌نامید راهی تنکابن گشتند. روس‌ها نیز غافلانه مقهور نقش عجیب انگلیسی‌ها در این بازی شدند و پشتوانه اردوی احسان‌اله‌خان را از نظر نفرات و اسلحه تشکیل دادند. دولت شوروی با مساعدت‌های همه‌جانبه خویش به قوای مهاجم، ابائی در پنهان ساختن این باری‌ها نداشت و اشتیاق وافرش را در تسخیر مرکز ایران به هیچ روی پنهان نمی‌کرد.^۲

جنگ پل ذغال

در غیاب حکومت خاندان خلعت‌بری در تنکابن پس از حوادث گوناگون اخیر، کلنل فضل‌اله زاهدی موسوم به بصیر دیوان، از طرف قدرت مرکزی به حکومت تنکابن اشتغال داشت. بصیر دیوان از طریق وصول بهره مالکانه املاک خلعت‌بری و عوائد مالیاتی محال‌ثلاث دست به تشکیل واحد کوچکی از داوطلبان بومی محال‌ثلاث زد که به نام گروهان بصیر شهرت یافت. وی به وسیله ترکمانان سوداگر که با روس‌ها داد و ستد تجاری داشتند اسلحه و مهمات لازم را به دست می‌آورد. در این معاملات برنج و پارچه‌های دست‌باف ابریشمی تنکابن و سایر امتعه به صورت جنسی تحویل

۱. اخذ آمار نفرات مهاجم از کتاب سردار جنگل ص ۳۴۷.

۲. در جریان مناسبات سیاسی و نظامی که از این پس حکومت شوروی روسیه با ایران خواهد داشت، این اولین و آخرین باری نیست که روس‌ها فریب شگردهای محیلانه دیپلماسی انگلیس را خورده و در صحنه شطرنج سیاست در مسئله یا مسائل ایران مات می‌شوند.

کشتی‌های کوچک آنان می‌گردید و درقبال آن سلاح مورد نیاز دریافت می‌شد. درهنگامه هرج و مرج و افسارگسیختگی امور کشور که هرسری را شور فتح تهران و حکومت بر ایران افتاده بود، داعیه بلندپروازی بصیردیوان نیز در افواه، شیوع همگانی داشت. این شایعه از آنجا پیدا شده بود که وی خرید مهمات و تشکیلات مقدماتی ارتش کوچک چریک را ظاهراً بدون اطلاع تهران انجام داده بود. اما این اخبار راروئی نبود و ارتباطات آینده زاهدی باحکومت کودتا، مأموریت مخفی وی را در راستای تشکیل زمینه‌های مقاومت در تنکابن که معبر غربی جغرافیای جنگل بود آشکار ساخت.

هنگامی که خبر حرکت اردوی بلشویک به زعامت احسان‌اله خان دوستدار و علی‌اصغر خان ساعدالدوله و خالوقربان کرد و افسران روسی ارتش سرخ شوروی به فرماندهی یله‌سیف و واینکم به تنکابن رسید، بصیردیوان در خرم‌آباد اجتماعی از سران تنکابن و کلارستاق تشکیل داد و درباره چگونگی مقابله با ارتش مهاجم بلشویک رأی زده شد. بدو تصمیم گرفته شد که با فرستادن اشخاصی در مقام میانجی، ساعدالدوله را از همراهی با احسان و رفقای روسی و ایرانی بلشویک‌کش منصرف سازند. پس عبدالعلی خان معتضد السلطان کلارستاقی (فقیه) و میرزا خلیل خان شجاع سلطان به ملاقات ساعدالدوله رفتند. اما مذاکرات آنها که در رودسر انجام گرفت، تغییری در عزم ساعدالدوله ایجاد نکرد. این سفارت چند بار در رفت و برگشت‌های پیاپی میان اردوی سرخ و تنکابن مکرر شد. بصیردیوان و زعمای تنکابن و کلارستاق که از کهنه‌نقشه و مأموریت ساعدالدوله بی‌خبر بودند، در تقاضاهای بعدی نمایندگان خویش، به وی خاطر نشان ساختند که اگر هدف منحصراً فتح تهران است به‌خاطر جلوگیری از بروز ضایعات و خسارات به مردم این حدود، از برخوردهای نظامی که قهراً در این منطقه میان اردوی مهاجم و قوای مرکزی حادث خواهد شد، مسیر رشت و قزوین را انتخاب نمایند و نیروی تنکابن و گروهان بصیر نیز مؤید نقشه آنها در محاصره پایتخت خواهند شد. اما ساعدالدوله بی‌توجه به تقاضاهای همولایتی‌ها در عقیده خود دایر بر عبور از کندوان و سلمبار (سلخ‌انبار) پافشاری کرد.

چون از این سفارت‌ها نتیجه‌ای حاصل نشد، بزرگان تنکابن و کلارستاق و برجستگان خاندان خلعت‌بری و مسعودی به بصیردیوان پیشنهاد کردند که با قوای خود به کلاردشت رود و پس از استقرار در آن نقطه که صاحب موقعیتی سوق‌الجیشی است منتظر اقدامات آنان در جهت جلب موافقت ساعدالدوله با پیشنهادات وی شود. بصیردیوان با واحد منظمی که مدت‌ها به تعلیمش پرداخته بود از طریق تنگراه منطقه دانیال به کلاردشت رفت و در روستای کردنشین پیشنور فرود آمد. پس از استقرار در آن آبادی، خواهرزاده خود را با افسری از ابوابجمعی خویش به حسن کیف فرستاد تا محلی برای اطراق اردو و سکونت وی آماده نمایند.

در حسن کیف کاظم‌خان عسگری (عسگر ج) و عبدالله خان انتظام‌لشگر و پهلوان صفر حسن کیفی فرستادگان بصیردیوان را خلع سلاح کردند و مجبوسان نمودند. بصیردیوان پس از اطلاع خبر با واحد چریک خود از دوسوی رودخانه سرداب رود، حسن کیف را به محاصره گرفت. پس از اندکی تیراندازی و تنگ شدن حلقه محاصره کاظم‌خان و انتظام‌لشگر از معرکه گریختند و به طرف تنکابن فرار کردند. ولی پهلوان صفر در حین مقاومت کشته شد و خانه وی و کاظم‌خان طعمه حریق گردید. بصیردیوان بیش از بیست و چهار ساعت در کلاردشت توقف نکرد و چون زمینه اجتماعی را جهت جذب بومیان و کردها به همپشتی مساعد ندید به کجور رفت و در آنجا با اعانت از خاندان بزرگ رویانی و جمشیدخان سردار کبیر و شرکت قوای محلی کجور، نیروی زیردست خود را تقویت نمود. پس از استقرار اردو در کجور، بصیردیوان به تهران رفت و هنگامی که معجلاً از مرکز بازگشت، هدیه زیبای حکومت تهران را که دو توپ دوزن کوهستانی بود با خود به کجور آورد.

قوای بلشویک پس از آنکه به تنکابن رسید بعد از اطراقی کوتاه مدت به سه شاخه تقسیم گشت. اکثریت نفرات اردو زیر فرماندهی مستقیم احسان‌اله‌خان و افسران برجسته روسی از طریق عباس‌آباد و پشت راه لنگا به کلاردشت رفتند و پس از عبور از منطقه بشم و بیرون بشم، راهی مناطق کوهستانی کندوان شدند. دسته دوم به فرماندهی ساعدالدوله و معاونت افسری قفقازی به نام عباس افندی بود که با دوستان از نفرات

مختلط ترك و روس وعده‌ای از چريك‌های تنکابن مأمور نفوذ از سه هزار و خط الرأس- های کوهستانی سلمبار شدند. گروه سوم زیر فرماندهی خالوقربان کرد در تنکابن (شهر شهسوار بعدی و تنکابن کنونی) در شرق رودخانه چشمه کیله در چمنزار ساحلی سبز میدان اطراق کرد تا مأمور رساندن ملزومات جنگی از طریق دریا وسیله کشتی- های روسی به دوشاخه نیروهای مزبور شود.

قوای بلشویك تحت فرماندهی احسان‌اله‌خان در سمت غرب رودخانه چالوس از امامزاده خلیل مرزن آباد تا نقطه پل ذغال موقعیت جنگی یافتند. درحالی که قوای بصیردیوان ساحل شرقی رودخانه را در اختیار داشتند و از پشت نیز به نیروی محلی کجور متکی بودند. یله سیف و واینکم فرماندهان روسی فاصله پل ذغال و امامزاده خلیل را که مبدأ و مقطع و شمال و جنوب جبهه بود به وسیله ایجاد خط تلفنی به هم مربوط ساختند.

در این زمان که نیروی بلشویك وسیله احسان‌اله‌خان و فرماندهان روس در مقابل قوای بصیردیوان (زاهدی) آرایش نظامی و استحکام موقع می یافتند، روس و انگلیس در باب مسئله ایران به توافق رسیدند و حکومت کودتای تهران، رژیم جدید شوروی را به رسمیت شناخته و سفیر جدید حکومت کمونیستی به نام روتشتین نیز به ایران وارد شده بود. روتشتین وقتی خبر نزدیک شدن احسان و یاران بلشویك روسی اش را دایر بر آهنگ فتح تهران می شنود، با توصیه‌های جدی که از طرف زمامداران شوروی برای پایان دادن به انقلاب گیلان داشت، محرمانه فرماندهان اردوی احسان‌اله‌خان را از فعالیت نظامی بر حذر داشته و آنان را به کنار کشیدن از معرکه مأمور نمود. این دستور نظامی جدید سطوح عالی بخش روسی نیروی احسان را خنثی کرد و عملاً از تکاوی وظیفه دور ساخت.

سلاح‌های نیروی بلشویك کامل تر و مدرن تر از اسلحه قوای بصیردیوان بود. هرپانزده تن بلشویك، حداقل از يك قبضه مسلسل برخوردار بودند. این مسلسل‌ها از هر دو نوع سبك و سنگین بود. علاوه بر پنج تیرهای جدید روسی و آلمانی مقداری کارابین‌های مدرن ژاپنی نیز در دست سربازان روس بود که كمك تسلیحاتی متفقین

به نیروهای روس سفید ضد انقلاب به شمار می‌رفت که در جریان مقابله دو نیروی سرخ و سفید در خاک روسیه به دست سرخ‌ها افتاده بود.^۱

در این هنگام ساعدالدوله به هدف عبور از سلمبار مشغول پیشروی رویه کارانه بود ولی پس از اندکی راه‌پیمایی به بهانه حفظ این معبر حساس از پیشروی بیشتر خودداری کرد و قوای خود را در فاصله اراضی دوهزار و سه‌هزار متوقف نمود. قبل از وصول فرمان حکومت شوروی دائر برترک جنگ توسط فرماندهان روسی، گاهی کشتی‌های این کشور اسلحه و ملزومات جنگی را از طریق بندر کوچک تنکابن تحویل خالوقربان می‌دادند.

پیش از آنکه برخورد میان قوای بصیردیوان و عقب‌داران نیروی بلشویک بروز کند، سرهنگ محمد ذکریا که بعدها در ارتش ایران عنوان سپهبد شاه‌بختی یافت، با دویست نفر قزاق از راه ارنگه و لورا و کندوان به مقابله احسان‌اله خان آمد. احسان‌اله خان هنگامی که اردویش در فاصله پل ذغال و مرزن‌آباد استقرار یافت، با شخصیت‌های محلی بیرون بشم و کلاردشت که در اثر تبلیغات سعداله خان درویش به زمان تهاجم ایدئولوژیکی و نظامی جنگل به مازندران جذب بلشویسم شده بودند، استلحاق نیرو یافت. نیروی محلی وسیله عزیزاله خان میار و لطفعلی خان سالارمکرم (ملک مرزبان) و شفیع خان فقیه^۲ رهبری می‌شد. آنان برای آنکه صداقت و استحکام اتحاد را آشکار سازند به روستای تویر، که محل تمرکز نیروی سرهنگ شاه‌بختی

۱. يك قبضه از این اسلحه دورن که وسیله پدر نگارنده از بلشویکی فراری در جنگل اطراف شورزمین لنگا عفا گرفته شده بود، صحت وجود این نوع سلاح را در اردوی بلشویک‌ها اثبات می‌نماید. کاربرد این سلاح کارآمد، معادل تفنگ دورزن سیمونوف روسی است که اخیراً در جنگ ایران و عراق وسیله تک‌تیراندازهای عراقی علیه سربازان ایران به کار گرفته شد.

۲. راوی جنگ پل ذغال و حوادث این مقطع از تاریخ محال ثلاث، آقای عنایت‌اله خان فرزند شفیع خان فقیه است که در این جنگ با پدر خود شرکت فعال داشت. مشارالیه هنوز در قید حیات اند و چون از نادر کسانی است که حوادث مزبور را عیناً شاهد بوده‌اند، روایات منقول از جانب ایشان ارج و اعتباری خاص و قابل اعتنا می‌یابد.

بود، حمله کردند.

عزیزاله‌خان‌میار، که جوانی رشید بود و بعدها از شخصیت‌های برآزنده منطقه شد، نفرات اردوی مرکزی را در فشار قرار داد و شاه‌بختی که بین کوه و جنگل در خطر محاصره کامل قرار گرفته بود به سوی جنوب ناچار به عقب‌نشینی شد. پس از تخلیه توپ‌ها از نیروی قزاق، شاه‌بختی تصمیم گرفت از طریق فولادکوه و انگوران و دزبن خود را به نقطه رفیع کوهستانی دلیر برساند و آن آبادی را به خاطر موقعیت حساس استراتژیک به تصرف آورد. ولی احسان به توصیه عزیزاله‌خان و گوشزد شدن به اهمیت حیاتی آن نقطه قبل از نیروی دولتی دلیر را تسخیر کرد.

در این زمان احسان‌اله‌خان نسبت به عزیزاله‌خان و شفیع‌خان سوءظن شدید حاصل نمود و به گمان ارتباط آنها با حکومت مرکزی، وی و همراهانش را که حدود چهل نفر می‌شدند خلع سلاح کرد و زیر حفاظت شدید در توپ‌ها توقیف نمود. این اقدام احسان‌اله‌خان که استشمام خطر را از جانب وی آشکار می‌سازد، هرچند حرکتی آگاهانه در شناخت جریان‌ات مشکوک اطراف اوست ولی روشن است هنوز از عمق توطئه‌ای که به سرعت بدل به فاجعه می‌شود به کلی غافل است. ساعدالدوله در این زمان به بهانه سرکشی اردو از سلمبار از طریق کلاردشت به توپ‌ها آمد و فرماندهان روسی را که در امامزاده خلیل، ضلع شمالی مرزن‌آباد مستقر بودند ملاقات کرد و گویا فرمان جدید دولتشان که همان‌تَرک‌حمایت باشویک‌های قوای احسان بود به آنان یادآوری نمود و با آنان به خاطر تسلط کامل به زبان روسی مذاکرات طولانی به عمل آورد. سپس بدون ملاقات با احسان‌اله‌خان و اطلاع وی که در دلیر اقامت داشت، عزیزاله‌خان‌میار و شفیع‌خان فقیه را از توقیف خارج کرد و بسا خود به کردیچال کلاردشت برد. در کردیچال فرماندهان روس به او پیوستند و بالاتفاق به معیت معتمدالسلطان فقیه به سوی تنکابن عزیمت نمودند. ساعدالدوله پس از رسیدن به پیشنبور (پیش‌انبر) به مقادیری قابل توجه از سلاح‌های روسی مصادف شد که از آن جمله دو قبضه توپ دورزن جدید کوهستانی بود که روس‌ها جهت تقویت قوای احسان‌اله‌خان ارسال داشته بودند. پس برای خنثی نمودن توپ‌ها دستور داد که

گلنگدن و آلات حساسشان را برداشته و به کلی بی مصرفشان سازند.

پس از رفتن ساعدالدوله و فرماندهان روس، بصیر دیوان که مخفیانه در جریان اوضاع قرار گرفته بود از رودخانه چالوس عبور کرد و با کمک قوای زیر دست خویش و محلی‌های کجور به حمله‌ای شدید دست زد و عقب‌داران قوای بلشویک را با شلیک توپ تا آبادی پردنگان عقب راند.

بقعه امامزاده خلیل که پناهگاه عده‌ای از بلشویک‌های وحشت‌زده گشته بود با گلوله توپ منهدم شد و گروه زیادی از پناه‌جویان در آن کشته شدند. بلشویک‌های گیل و قفقازی و روسی شکست خورده و وحشت‌زده از بشم گذشتند و نیروی زیر-دست یداله‌خان کرد نیز به طرف شمال از راه سنار فراراً به منطقه ساحلی کلارستاق به سوی تنکابن عقب‌نشینی کرد. خبر شکست غیرمنتظره قوای بلشویک به احسان‌اله‌خان که در دلیر بود رسید و یادآوری شد که راه عقب‌نشینی اش نیز وسیله قوای دولتی مسدود شده است.

احسان که از وقایع شوم پیرامون خویش سخت شگفت‌زده شده بود، به ناچار از طریق تبارکوه پشت جبهه را دور زد و پس از پشت‌سر گذاشتن بشم کلاردشت از جهت غرب با یورش ناگهانی و برق‌آسا قوای قزاق دولتی و محلی‌های کجور را از نقطه پردنگان و مرزن‌آباد به ساحل شرقی رودخانه چالوس یعنی محل اولیه اردوی آنان راند. اما چون تشتت و پراکندگی نیرویش را بیش از آن دید که بتواند تحمل حوادث آتی را نماید به کلاردشت عقب نشست و از راهی که رفته بود به عباس‌آباد بازگشت نمود. در عباس‌آباد به‌وی خبر رسید که ساعدالدوله قوای موجود در اردوگاه تنکابن را به بهانه پرداخت حقوق کاملاً خلع سلاح کرده و پس از انتقال آنان به دو هزار توقیف نموده است. ضمناً قوای دوپست نفری زیر فرمان عباس افندی مدافع طرق کوهستانی سلمبار را نیز به دو هزار فراخوانده است. احسان‌اله‌خان پس از آگاهی از عمق بدبختی و شکست فضاحت‌بار خود وسیله فریب ساعدالدوله، آنچنان دچار خشم ناشی از نومیدی و یأس می‌گردد که موهای بلند گیسویش را دسته‌دسته می‌کند و قسم یاد می‌کند که انتقام این خیانت را به وجه شدیدی از فرزند سپهسالار بگیرد.

خلع سلاح قوای بلشویک

احسان در عباس آباد درنگ نکرد و از راه ساحل دریا به تنکابن (شهرسوار سابق) رفت. در تنکابن تصمیم گرفت کرجی‌های متعددی را که جهت حمل مهمات و آذوقه از رودسر و لنگرود تهیه شده و در بندر تنکابن لنگر انداخته بودند برای انتقال سلاح‌ها به رشت مورد استفاده قرار دهد. اما متوجه می‌شود که ساعدالدوله قبلاً با سوراخ کردن کف کرجی‌ها، امکان استفاده از آنها را غیرممکن ساخته است. چون از حمل مهمات به رشت مأیوش شد، دستور داد که در ساحل دریا سلاح‌ها و فشنگ‌ها را بر روی هم انباشته و منفجر سازند. انفجار ناشی از این کار آنچنان مهیب بود که تا مسافت دور صدای آن به گوش می‌رسید. احسان‌اله‌خان پس از انهدام اضطراری مهمات، خائباً و خاسراً با سری افکنده تنکابن را ترک گفت و پس از نطقی که در میدان رودسر ایراد نمود به رشت رفت. ساعدالدوله که پس از رفتن به کلاردشت و مذاکره با افسران روسی به تدریج نشانه‌های توطئه و خیانت را نسبت به احسان‌اله‌خان آشکار می‌ساخت، در بازگشت چنانکه اشاره شد قوای زیر فرمان خالو قربان را به راحتی خلع سلاح کرد و آنان را در دو هزار محبوس نمود. سپس عباس افندی و نیروی دویست نفره‌اش را به اشتوج فراخواند. عباس که افسری شجاع و از معتقدین مؤمن به اصول کمونیسم بود با ساعدالدوله مصاحبتی دوستانه یافت. روزها به بازی تخته نرد و تفریحات شکار می‌گذراند. اما پس از گذشت يك هفته از اقامت عباس و نفراتش در اشتوج، ساعدالدوله تصمیم به توقیف او گرفت و این کار را در اسرع وقت انجام داد. ولی گارد هشیار عباس به‌زودی از گرفتاری فرمانده خود اطلاع یافت و به کمک نفرات اردو تصمیم به نجاتش گرفتند.

ساعدالدوله به اتفاق عزیزاله‌خان میار در خانه‌ای که بر مکانی بلند و مسلط بر جاده قرار داشت، بلشویک‌ها را در حال پیشروی دید و هدف آنها را حدساً دریافت. چون راه وصول به خانه ناچار از پشت سر گذاشتن سربالائی منتهی به آن نقطه بود، فرصت کافی در اختیار ساعدالدوله قرار گرفت تا با مسلسل سنگین مهاجمین را به

رگبار گلوله بیندند. عزیزاله خان در حالی که نوار فشنگ را به خورد مسلسل می داد، در این کشتار او را همراهی می کرد. تعداد سی نفر از روس های بلشویک در اولین شلیک درو شدند و بقیه از ترس جان، خود را به اردوی احساناله خان که در حال عقب نشینی بود رساندند و شتابان خاک تنکابن را ترك کردند.

پس از بروز این حوادث، سرهنگ شاه بختی در کلاردشت توقف کرد و کلنل بصیر دیوان به اتفاق جمشیدخان سردار کبیر به دو هزار آمد و هدیه حکومت تهران را ظاهراً به خاطر انصراف ساعدالدوله از تهاجم به پایتخت و معنای حسن اجرای مأموریت مخفی اش به وی داد. این جایزه يك دست انیفورم و نشان و درجه سرهنگی بود که وسیله کلنل بصیر دیوان به ساعدالدوله تسلیم گشت.^۱ (بیست و هشت اردیبهشت ۱۳۰۰ هجری شمسی).

تهاجم قوای تنکابن و قزاق به گیلان

کلنل بصیر دیوان پس از تمشیت امور، در تنکابن استقرار یافت. ساعدالدوله که پس از پایان غائله لشکر کشی بلشویک ها به قصد تهران، به سرهنگ ساعدالدوله تغییر عنوان یسافته بود، به اتفاق سرهنگ شاه بختی و عزیزاله خان میار و نیروهای محال ثلاث و قوای قزاق دولتی به تعقیب قوای شکست خورده بلشویک ها پرداختند. در این تعقیب شفیع خان و فرزند جوانش عنایتاله خان و معتضد السلطان و باقر خان از خاندان فقیه و فرجاله خان ساعدالممالک و عنایتاله خان کلایه بنی از طایفه خلعت بری نیز با نفرات خود او را همراهی می نمودند.

البته گفتنی است که پس از تار و مار شدن بلشویک ها در برخورد جنگی پل دغال و مناطق مرزن آباد و بیرون بشم کلاردشت عده زیادی از روس ها و ترك های

۱. در اعطای درجات نظامی پس از تار و مار شدن بلشویک ها، فرجاله خان ساعدالممالک (خلعت بری) به دریافت درجه سلطانی؛ عنایتاله خان کلایه بنی، نایب سوم؛ اسماعیل-خان فرزند سراج السلطنه نیز به تحصیل درجه نایب سومی توفیق یافتند.

قفقازی به سبب دور افتادن از نفرات خودی وعدم آشنائی با نواحی عقب‌نشینی، در کوهستان‌های کلاردشت و لنگا و نشتا و نواحی جلگه‌ای وسیله بومیان و کوه‌نشینان خلع سلاح شدند و گروه زیادی نیز وسیله کوه‌نشینان گالش و دامداران خواجهوند به قتل رسیدند.

اردوی مهاجم تنکابن ستاد خود را در رودسر قرار داد و چندین بار با نیروهای سوار جهت فتح لنگرود به آن سو روانه شدند ولی هربار پس از دادن تلفات بدون اخذ نتیجه عقب‌نشینی نمودند. وقتی مجادلات میان قوای بلشویک گیلان و مهاجمین طولانی شد، خالو قربان به کسما، قرارگاه میرزا رفت و وخامت اوضاع را به وی گوشزد نمود.

«میرزا کوچک خان سیصد نفر مجاهد زبده همراه مشدی علی‌شاه به کمک قوای خالو قربان به لاهیجان فرستاد. حیدر خان عمو اوغلی هم از دریا به سواحل رودسر نیرو پیاده کرد.»^۱ ساعدالدوله و شاه‌بختی مجدداً قوایی تازه نفس به فرماندهی باقرخان یکی از افسران قزاق را مأمور محاصره لنگرود و امکاناً پیشروی به سوی قرارگاه مشترك جنگل و بلشویک در لاهیجان کردند. دسته‌ای دیگر نیز به فرماندهی عزیزاله خان میار و شفیع‌خان فقیه به جای عزیمت به چمخاله از طریق گل سفید عازم لنگرود شدند. سرهنگ باقرخان که افسری فاقد روحیه لازم جنگ‌جوئی و فرماندهی بود به محض محاصره لنگرود فریب حیلۀ جنگی بلشویک‌های اعزامی عمو اوغلی را خورد و به شفیع‌خان مأموریت داد که عده‌ای از بلشویک‌های آماده تسلیم را که در توستان‌های اطراف شهر مستقر هستند با نفرات خود خلع سلاح نماید. البته احتمال وجود دام نیز گمان زده شد و در آن صورت شفیع‌خان را از حمایت لازم دلگرم ساخت. شفیع‌خان با نفرات خود بدون آگاهی از تله‌ای مهلك وارد لنگرود شد و به خانه حاجی نام یکی از وجوه اعیان شهر نزول کرد و به انتظار تسلیم بلشویک‌های موهوم نشست. اما قیافه گرفته و مشوش حاجی که نشان از انقلاب درونی وی داشت و همچنین تکیه‌های اطراف شهر، نشان واقعیتی غیر از مسئله تسلیم داشت.

دربارش بارانی ریز، صدای مقطع شلیک تفنگ شدت یافت و به شلیکی همگانی تبدیل شد. قاصدی که شفیع خان برای اطلاع سرهنگ باقرخان از وجود توطئه به مقصد خارج شهر فرستاده بود، هنوز چند گامی در کوچه نرفته بود که مورد اصابت گلوله واقع شد. دو نفر که جسد قاصد را کشان کشان از صحنه دور می کردند از غفلت شفیع خان استفاده کردند و او را نیز با گلوله زخمی نمودند. بلشویک ها لنگرود را به دامی مرگبار برای مهاجمین مبدل ساختند و حتی روی مناره مساجد نیز مسلسل سنگین کار گذاشته و صدای گلوله شهر را برداشته بود. در تمام وسعت شهر به جز جنگجویان بلشویک که از نهانگاه های خود بیرون آمده بودند دیگر جنبنده ای به چشم نمی خورد.

ساکنین لنگرود، آنانی که فرصت فرار داشتند شهر را ترك گفتند و یا در خانه های خود خزیده بودند. تفنگچیان تنکابنی که محمد باقرخان فقیه نیز جزء آنان بود در هنگامه نبرد کوچه ها یکدیگر را گم کرده و از هم بی خبر ماندند. قدرت آتش و شدت انتقام بلشویک ها چنان عرصه را به کلارستانی ها و تنکابنی های گرفتار در شهر که این زمان به عذر و پیمان شکنی مشهور شده بودند تنگ کرد که پسر را از مرگ پدر و یا بالعکس باکی نبود. سرهنگ باقرخان در اثر حمله شدید خصم و فشار روحی ناشی از بی دست و پائی بدون آنکه فکری به حال گرفتاران داخل شهر که کوچه به کوچه در شرایطی بسیار نامناسب می جنگیدند نماید، بلافاصله دستور عقب نشینی صادر کرد و تا سلمان که از کانون خطر بسیار دور بود عقب نشست. محاصره شدگان لنگرود پس از دادن تلفات بسیار، به زحمت خود را به قرارگاه سلمان رساندند. فردای آن روز قرارگاه سلمان نیز مورد حمله شدید بلشویک های تحت فرمان احسان اله خان قرار گرفت. یورش مزبور با خشم و غضبی وافر، ناشی از واقعه شکست و توطئه ساعدالدوله در لشکرکشی به تهران بود که وعده معتنا بهی از قوای کرد خالو قربان نیز در آن شرکت داشتند.

قزاق ها و تنکابنی ها در سلمان از يك عراده توپ نیز برخوردار بودند. اما فشار حسلات احسان و تفرقه قوای قزاق به سبب بی لیاقتی فرمانده به حدی بود که

اردو به یکبار از جا کنده شد و عقب‌نشینی شتاب‌آلودی آغاز گشت. عقب‌نشینی قوای اعزامی انگرزد باعث شد که رودسر تخلیه شود و قوای قزاق در کلاچای مستقر گردد. اقامت در کلاچای به طول انجامید و عده زیادی از قوای چریک‌محلی محال ثلاث به خانه‌های خود بازگشتند. این نیرو آنقدر در کلاچای ماند تا تهاجم رضاخان سردار سپه از جهت منجیل آغاز شد. همزمان با این حمله، اینان نیز جهت هماهنگی و وارد کردن ضربه نهائی به موجودیت انقلاب گیلان، به طرف لاهیجان حرکت کردند و پس از فتح آن شهر وارد رشت شدند. ساعدالدوله نیز در این حمله در سطوح فرماندهی قوا را همراهی می‌کرد. پس از فتح لاهیجان چند نفر از گرفتاران سوءظن احسان‌الله‌خان در دلیر که همراه عقب‌نشینی‌اش به گیلان در این شهر محبوس بودند آزاد شدند که از آن جمله محمد امین خان ملک مرزبان بود.

بخش بیستم

فرجام بازیگران حوادث شمال

کودتای ۱۲۹۹ شمسی و نتایج آن در سر نوشت مردان شمال

دولت انگلیس پس از ناتوانی در اجرای سیاست تحت‌الحمایه ساختن ایران وسیله تصویب قرارداد ۱۹۱۹ میلادی مصمم شد مواد عمده و اساسی آن را به صورتی دیگر مجری سازد. یعنی با به دست گرفتن قوای مالیه و ارتش کشور، روح سیاست منظور را زنده نماید. در انتخاب شیوه جدید امکان می یافت که با پول و نیروی انسانی ملت ایران، هندوستان و عراق عرب را که کشور اخیر نتیجه فتوحاتش در جنگ و تجزیه متصرفات خاورمیانه ای امپراطوری عثمانی بود در مقابل انقلاب سرخ روس حفظ نماید. از طرف دیگر با به دست گرفتن منابع عظیم نفتی جنوب ایران، اقتصاد جنگ زده خویش را به سامان رساند. مضافاً اینکه با سد شدن ایران برابر کمونیست های انقلابی روس، به کلیه مقاصد خود در ابعاد سیاسی و اقتصادی در این منطقه بسیار حساس جامه توفیق پوشانده باشد. پس بدو تعطیل مجلس شورای ملی را بهانه قرار داد و دولت که در رأس آن فتح‌اله‌خان سپهدار اعظم گیلانی مشهور به سپهدار رشتی بود و دربار ناتوان را به وسیله یادداشتی در ماه ربیع الاول ۱۳۳۹ هجری قمری مرعوب ساخت که در غیاب مجلس شورا، مجلس عالی از منتخب روحانیون و اعیان و تجار و کسبه تهران در دربار تشکیل دهند و قبل از انتخابات رسمی کشور و افتتاح مجلس، اختیار زر و زور مملکت را به دست آنان دهند.

تصویب پیشنهاد انگلیسیان دائر بر انگلیسی شدن ارتش و اعطای اختیارات مالی کشور، آنان را قاطعاً در نیات استعماری خویش کامیاب می ساخت. اما مجاهدات پیگیر رهبران روحانی و ملی در تهییج افکار توده مردم به هنگام انعقاد مجلس عالی در دربار قاجار، دولت انگلیس این دفعه نیز بسا ناکامی مواجه گشت. مردم و گروه های سیاسی هنگامی که نمایندگان مجلس عالی قصد ورود به دربار را داشتند، سرراشان قرار می گرفتند و آنان را به خدا و وجدان سوگند می دادند که مصالح ملت و سرنوشت ایران را در این مجلس مدنظر قرار دهند. بعضی وطن پرستان دیده می شدند که قرآنی در دست گرفته، رجال و شاهزادگانی را که در بیگانه پرستی شهره بودند به کلام الله قسم می دادند که اگر نمی توانند بر صلاح مملکت سخن بگویند، سکوت کرده، لا و نعمی نگویند.^۱

صحنه هایی چنین شور انگیز از عرق وطن خواهی و آزادی طلبی ایرانیان، کار را بر انگلیس دشوار ساخت و عمال سیاسی اش از این مجلس نیز بسا سری افکنده خارج شدند.

در این زمان میان نمایندگان اعزامی دولت ایران و روس در آن کشور، معاهده ای به امضاء رسید که ضمن لغو کلیه امتیازات استعماری روسیه تزاری در ایران، به تمامی حقوق تضییع شده و دعاوی حقّه ایرانیان صحنه گذاشته شد. معاهده مزبور که دقیقاً حالت منشوری انسانی داشت، از روح بی آلائش ملت واقعی روس برمی خاست که که با پدیده انقلاب، آن را بر سطوح عالی حکومت، ساری و جاری ساخته بود. این پیمان نامه سیاسی در ملیون ایرانی حسن اثر بسیار بخشید و آنان را به ایستادگی در برابر مطامع انگلیس دلگرم ساخت.

انگلستان پس از ناکامی در نتیجه کار مجلس عالی و انعقاد معاهده روس و ایران که در صورت اجرا جایی برای تحقق آزمندی های آنها باقی نمی گذاشت، به خارج ساختن تیری دیگر از ترکش نیرنگ های پر شمار سیاسی خویش پرداخت. این پیکان جدید، اجرای کودتائی جهت پایان بخشیدن به کلیه افت و خیزهای انقلاب مشروطه

و عقیم ساختن تمامی دستاوردهای آن بود. ورود روتشتین سفیر روسیه به بلشویک به تهران جهت هموار ساختن زمینه‌های اجرای عهدنامه ایران و روس، انگلیس را در تصمیم خویش دائر بسر در اختیار گرفتن حکومت ایران با انجام يك کودتا، شتابزده ساخت. درحالی که فضای ایران به سبب مخالفت با قرارداد انگلیس، خاصه بعد از امضای عهدنامه روس و ایران، انباشته از روح سوسیالیستی و ایران خواهی است، سیاسیون انگلیس به گفته یحیی دولت آبادی: «دفاع به مثل را بردفاع به ضد ترجیح می‌دهند»^۱.

همو در ادامه نوشته‌هایش اضافه می‌کند:

«آنها از روی این سیاست می‌خواهند به دست يك سوسیالیست ساختگی، از تهییج افکار سوسیالیستی جلوگیری کنند. برای این کارحنای نصرت الدوله‌ها و متمولین و اعیان رنگی نخواهد داشت زیرا به دست آنان این مقصود حاصل نمی‌گردد. در این صورت سید ضیاءالدین طباطبائی روزنامه نویس گمنام امیدوار می‌شود به عنوان سوسیالیستی دو آتش در زیر لواء سیاست بیگانه، دست خود را به دامن رئیس الوزرائی برساند»^۲.

بازوی نظامی این کودتا نیز رضا خان امیرینجه سوادکوهی است که پس از پاسخ منفی عبدالله خان طهماسبی از افسران رده بالای قزاق در امر همراهی کودتا به این مهم انتخاب می‌شود. انتخاب دومردگمنام ولی نامجو از رده‌های پائینی طبقات ملت جهت پیشبرد در امور مربوط به کودتا و انجام سیاست پشت پرده انگلیسی‌ها همان طور که گفته شد، اقتضای فضای تازه و حاکم سوسیالیستی در ایران آن روز بود. زیرا کیفیت افکار عمومی در آن زمان بر محور ضد اشرافیت و سرمایه داری دور زده و قهرمان‌های ساختگی نیز می‌بایست با ذائقه روز سازگاری داشته باشند. چنانکه نصرت الدوله قاجار با همه خدمات درخشانش به مصالح انگلستان، به سبب انتساب به لایه اشرافیت ایران از پست رئیس الوزرائی کودتا بدور ماند.

۱. حیات یحیی جلد چهارم ص ۲۲۲.

۲. همان مأخذ با اقتباس آزاد ص ۲۲۲.

سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی، اردوی کوچک قزاق به رهبری رضا خان میرپنج که درحین ورود به تهران وسیله سید ضیاءالدین ارتقاء درجه یافته بود وارد پایتخت شد. سید ضیاءالدین طباطبائی که در آن شب از کسوت روحانیت خارج شده و عمامه را با کلاه پوست بره‌ای معروفش عوض کرده بود، دائرمدار کارها گشت. صبح روز سوم اسفند، تهران خوب آلود خود را با واقعیت کودتا روبرو دید. مأمورین نظمیه از هرطرف به توقیف شاهزادگان قاجاری، اشراف و رجال سرشناس و متمول و ملیون صاحب‌نام دست زدند. از جمله گرفتاران، سپهسالار اعظم تنکابنی و میرزا طاهر تنکابنی بود. چند روز پس از سوم اسفند، سالار فاتح نیز به خیل توقیف‌شدگان پیوست. نمایش بعد کاذب سوسیالیستی کودتا با این گرفت و گیرها تکمیل شد. درحالی که دو منظور دیگر نیز از بطن این هدف خود به خود زائیده گشت. یکی کشتن فرصت و از بین بردن مجال مقاومت مردان کارآمد پایتخت علیه کودتا و دیگر مصادره کردن مقداری از وجوه نقدی بی‌حدومر سرمایه داران و اعیان و اشراف جهت تأمین هزینه اردو کشی و رفع حوائج آتی کودتا. روزنامه‌ها نیز تعطیل شد و روزنامه نگاران هم به گرفتاران و دربند شدگان پیوستند. بیانیه مختصر با عنوان حکم می‌کنم، به امضای رضا و سپس بیانیه مفصل دیگر که تکلیف را برای همه اقشار روشن می‌ساخت، صادر شد.

پس از مسلط شدن رضا خان سردار سپه به امور و خارج ساختن سید ضیاءالدین طباطبائی از مسند قدرت، پایان بخشیدن به حکومت‌های ملوک الطوائف در ایران دستور کار قرار گرفت. سرکوب و انهدام قدرت شاهان طوائف و ایجاد ایرانی یکپارچه، سیاستی بود که نظر مردم ایران را تأمین می‌کرد و انگلیس را نیز هدف جزاین نبود. زیرا در این صورت به ایجاد سدی مقاوم در مقابل نفوذ کمونیسم به هندوستان و خاور میانه توفیق می‌یافت.

شاهکار قضیه در این نکته بود که هزینه‌ای نیز در جهت تأمین مصالح مزبور که جنبه حیاتی برای آنان داشت متحمل نمی‌شدند. البته اجرای این سیاست بستگی داشت به اینکه همگام با سرکوبی اشرار و گردن‌کشان نهضت‌هائی چون جنبش گیلان میرزا کوچک خان و قیام خراسان به رهبری محمدتقی خان پسیان افسر ژاندارم

نیز از گردونه امور خارج شوند و ملیون درست اندیش و رجال آزادی طلب و روحانیون دلسوز و آگاه که ضمن ایران خواهی، مخالف بازگشت استبداد در کسوت مرکز گرائی شدید بودند از میان برداشته شوند، و مجلس نیز مسخ گردد و از روح اصیل و اهداف واقعی خود فاصله بسیار گیرد. اینها اموری بود که منافع انگلیس را تضمین می کرد، بدون آنکه از طرف مجلسی بیدار و یا مردمی در صحنه و روحانیون یا ملیونی آگاه به سیاست مورد تهدید واقع شود. تجربه تلخ عدم تصویب قرارداد ۱۹۱۹ در مجلس شورای ملی و سیله نمایندگان مخالف قرارداد و برهم خوردن مقاصد بعدی آنان در مجلس عالی، موجب انتخاب چنین شیوه زندانه ای در پس کودتای ۱۲۹۹ شمسی شده بود.

به دنبال این تحولات در مرکز ایران بود که توطئه فتح تهران با اغوای احسان‌اله خان دوستدار و سیله سرهنگ ساعدالدوله چنانکه گفته شد پیش آمد. به موازات تفرقه نیرو و زدن خنجر از پشت به نهضت گیلان در این زمان رضا خان سردار سپه با قوای ساخته و پرداخته قزاق از طریق قزوین و تنگه منجیل به آهستگی به سوی رشت روان گردید و از دوسو نهضت مقاومت جنگل و جمهوری بی رنگ سرخ را که در این ایام جز نامی از آن نمانده بود مورد تهاجم قرارداد. جهات شرقی این یورش را نیروی تنکابن و قوای قزاق کلنل بصیردیوان و سرهنگ شاه‌بختی اداره می کرد. در حالی که سرهنگ علی‌اصغر خان ساعدالدوله در سطوح فرماندهی، علاوه بر شهرت فراوانش در انتساب به فرزندی سپهسالار، با از کار انداختن جناح نیرومندی از قوای مقاومت شمال در واقعه پل ذغال و وجاهت مکنتسبه ملی در معیارهای داوری روز، این نیرو را با حضور خود تکمیل می نمود.

پایان کار امیر مؤید سواد کوهی

اسماعیل خان سواد کوهی مشهور به امیر مؤید، چنانکه پیش از این گفته شد، در واقعه مشروطه به پیروی از منافع طبقاتی خویش طرفداری از قدرت حاکم می کرد.

پس از استقرار مجدد حکومت انقلاب به گروه مشروطه خواهان پیوست. این گرایش جدید هر چند پیرایه‌های فراوانی از انگیزه‌های متفاوت به دنبال داشت اما پس از پیوستگی به نهضت مقاومت و تعهد در حفظ سرحدات مازندران، تلاش‌های وفادارانه از او به ظهور رسید. حکومت کودتا به دنبال سیاست سانترالسم و پاك ساختن کشور از وجود مردان عرصه نام و ننگ متوجه مازندان شد. چه این خطه نیز مانند گیلان برای دولت‌های وقت سبب زحمت فراوان بود. در زمان کابینه قوام السلطنه از طرف وزارت جنگ اردوئی در تاریخ شانزده تیر ۱۳۰۰ شمسی به فرماندهی احمد آقاخان میرپنج، فرمانده بریگاد سوار از تهران راهی فیروزکوه گردید. اردوی مزبور پس از ورود به فیروزکوه و اشغال کلیه مناطق کوهستانی و جنگلی سوادکوه الی دو آب، قوای امیر مؤید را پس از چند ساعت زد و خورد و وارد آوردن تلفاتی حدود پنجاه تن مجبور به عقب نشینی نمود. پس از این برخورد جنگ‌های پراکنده میان طرفین شروع شد. تا اینکه جنگ قطعی در هجدهم مرداد در کوه‌های خلج که از نقاط صعب العبور بود و در موقع محکمی از لحاظ دفاع داشت شروع شد. استحکامات مزبور با اینکه شدیداً از طرف قوای امیر مؤید حفاظت می‌شد، ولی فشار قوای قزاق، سوادکوهی‌ها را وادار به فرار نمود. در این هزیمت دو پسر امیر مؤید نیز او را همراهی می‌نمودند. اردوی متواری در منطقه چلچال مجدداً مورد تهاجم قزاق‌ها قرار گرفت و به کلی متلاشی گردید. بیستم مرداد سال ۱۳۰۰ شمسی.

پس از خاتمه این جنگ‌ها و فرار امیر مؤید به جنگل‌های سوادکوه، حکومت تهران با توجه به سردمداری اسماعیل در نهضت شمال که جنبشی ضد بیگانه و آزادی‌خواه به شمار بود و همچنین نفوذ معنوی وی در مردم مازندران، از ستیزه بیشتر با او خودداری ورزید و با اعزام هیئتی به ریاست مستعان‌الملک وی را به سازش با دولت راضی نمود.

امیر مؤید به تبع از حس وطن‌خواهی خویش یا بیم از آینده‌ای تاریک، تسلیم نظریات هیئت اعزامی شد و بلافاصله به تهران ورود نمود. در تهران به مناسبت هم-ولایتی بودن بارضاخان سردار سپه و ریاست ایلی بر طایفه راست‌پی ابتدا در خانه سردار

سپه مورد پذیرائی قرار گرفت. به تشویق رضاخان بود که اسماعیل خان پسرانش را که در رشادت معروف بودند وارد صفوف ارتش نمود. فرزندان امیرمؤید پس از ورود در کسوت نظامی گری، مأمور خدمت در گرگان شدند. اما دیری نپائید که به جرم فرار از محل خدمتشان در زمان رئیس الوزرائی سردار سپه، به تهران فراخوانده شدند و گویا قبل از رسیدن به پایتخت در میان راه تیرباران گشتند.

وقوع این فاجعه امیرمؤید را به حالت بهت و سپس نسیان و فراموشی دچار ساخت و پس از چندی در تهران درگذشت. املاك وسیع اونیز پس از مصادره اموال و املاك مازندرانیان ملك و مالدار، مورد تصرف و مصادره قرار گرفت.^۱

توافق روس و انگلیس و پایان کار نهضت گیلان

روسیه شوروی در جهت استقرار رژیم جدیدش، مشتاقانه جویای به رسمیت شناختن آن نظام از طرف دول جهان منجمله کشورهای نیرومند اروپا بود. از این رو نماینده ای به نام کراسین به لندن فرستاد تا نقاط مشترك آراء دودولت را مقدمه انعقاد يك موافقت نامه سیاسی قرار دهد که بنابر آن انگلیس رژیم انقلابی روس را به رسمیت شناسد. دامنه این مذاکرات که بدو اقتصاد بود به انقلاب گیلان کشیده شد. دولت روسیه حاضر گردید در قبال امتیازات سیاسی و اقتصادی که از انگلستان دریافت داشته بود پایان یافتن نهضت شمال را در چهارچوب يك توافق کلی بپذیرد. قبول درخواست انگلستان مبنی بر عدم حمایت انقلاب گیلان از طرف روس و وجه المصلحه قرارداد دادن زعمای جنگل، اولین معامله سیاسی بود که وسیله حکومت جدید شوروی در فروش هواخواهان سیاست خویش در ایران انجام یافت. چه بعد از این روس های کمونیست در حوادث بعدی به دفعات اثبات نمودند که در خرج کردن ایرانیان هم مسلك در بازار مصالح خود دقیقه ای فروگذار نمی کنند. معنای فصیح دیگر این موافقت شناسائی استیلای سیاسی انگلستان بر ایران بود. توافق فیما بین سری ماند و جز در موارد بسیار

حساس، غیر از باریک بینان و نکته سنجان عرصه سیاست از آن بوئی نبردند. اولین اثر آشکار این وصلت سیاسی، خنثی شدن افسران روسی همراه احسان‌اله خان و اسقاط مأموریت فتح تهران بود که چنان که گذشت، با فرمان صریح روتشتین دائر بر توقف کامل نیرو و انصراف از ادامه تهاجم به تهران انجام پذیرفت. از طرف دیگر دستور تلگرافی به کیگالو فرمانده نیروی شوروی در گیلان داده شده بود. شخص مزبور مؤکداً وظیفه یافت که انقلاب گیلان را به شیوه‌ای مدبرانه خاموش سازد که از این طریق لطمه‌ای به حیثیت انقلابی‌ها و روس‌ها وارد نشود. کیگالو متوجه شد که نقش اول را در اجرای این نمایش تراژدی کمیک به عهده او گذاشته‌اند. پس به دیدار میرزا شتافت و صرف نظر از وظیفه‌ای سیاسی و شغلی که به عهده‌اش محول بود، بامیرزا چون دو مرد انقلابی که یکدیگر را به خوبی می‌شناسند حرف زد و نقطه نظرها را بی‌پرده بیان نمود.

پس از مراجعت کیگالو، سعداله خان درویش با پیشنهاداتی از طرف میرزا جهت روتشتین سفیر روس و سران ملیون به تهران رفت ولی پس از دوبار رفت و برگشت، هیچ روزنه‌ای به نور در سیاهی روابط گشوده نگشت. زیرا موافقت انگلیس با روس، حکومت کودتارا در فرونشانی آتش انقلاب گیلان سرسخت و مصمم کرده بود. تا اینکه واقعه خونین ملاسرا اتفاق افتاد و حواله طرفین و فیصله کار آنان به شمشیر محول گشت. در این واقعه که در ۹ کیلومتری رشت در روستای ملاسرا روی داد، میرزا کوچک خان پس از وصول خبر توطئه‌ای در حال تکوین برای درهم کوبیدنش از طرف شورای مرکزی انقلاب سرخ گیلان پیشدستی نمود و مقر این شورا را در ملاسرا محاصره کرد و آن را به رگبار مسلسل و توپ و نارنجک بست و سپس آن را آتش زد.

حیدرخان عمو اوغلی پس از فرار از معرکه در پسیخان دستگیر شد ولی خالو قربان پس از پریدن از ساختمان مشعل و باشلیک موزر از هنگامه نبرد خارج شد. چندین نفر از سران اکرا دکشته یا در آتش سوختند. پس از این واقعه نائره قتال میان جنگلیان و انقلابیون سرخ گیلان گرم شد. این حوادث در زمانی اتفاق افتاد که قوای دولت به فرماندهی رضاخان سردار سپه از طرف منجیل و نیروی قزاق و قوای تنکابن به رهبری

سرهنگ ساعدالدوله از طرف شرق گیلان تدریجاً به رشت نزدیک می‌شدند.
«واقعۀ ملاسرا طلبیۀ یک جنگ هفت روزه بین جنگلی‌ها از یکسو و کردها و روس‌ها از سوی دیگر بود»^۱.

عباس‌خان بهادر نظام (نیکوئی) که از خاندان خلعت‌بری و در عباس‌آباد تنکابن خانه و علاقۀ ملکی داشت پس از سال‌ها خدمت به نهضت جنگل، اینک در نقش فرماندهی درجۀ دوم در قسمت پسیخان و چمار سرا (نقطه غربی رشت) با قوای مخالف می‌جنگید. هر چند گرایش کوتاه مدتش به عقائد بلشویکی سبب قطع رابطۀ وی با هم‌زمان سابقش شده بود، اما این انفصال موقتی بود و در این زمان وفادارانۀ نفرات زیر دست خویش را در جنگ با روس‌ها واکراد هدایت می‌نمود. اولین کسی که در این بحران تسلیم شد خالوقربان کرد بود که همراه حاجی محمدجعفر کنگاوری نزد سردار سپه رفت و سلاح کمربش را باز کرد و تسلیم گشت. رضاخان موزرش را به او رد کرد و درجۀ سرهنگی به وی داد^۲.

بهادر نظام پس از مجروح شدن شیخلسکی و کشته شدن عده‌ای از افسران قزاق جبهه ماسوله و به قتل رسیدن نعمت‌آلیانی از سردستانان جنگل، جان‌نشین آلیانی شد و بانیرویی که تازه از جبهه پسیخان با خود آورده بود شبانۀ در رأس گروهان خویش عازم ماسوله گردید و با شجاعتی قابل تحسین، نیروی قزاق دولتی را درهم ریخت و پیشروی آنان را سد نمود، سیزده آبان ۱۳۰۰ شمسی. در این زمان رشت و انزلی که از طرف میرزا کوچک‌خان اشغال شده بود، پس گرفته شد و بهادر نظام در عقب‌نشینی هنگام عبور از سفید رود وسیلۀ قوای قزاق دستگیر شد. شباهت ظاهری وی با میرزا کوچک‌خان دستگیرکنندگان را به اشتباه انداخت. اما پس از انتشار خبر شناسائی هویت واقعی بهادر نظام رفع شبهه گردید. وی پس از دستگیری مدتی را در زندان

۱. سردار جنگل ص ۳۷۱.

۲. خالوقربان در جنگ با عوامل اسماعیل‌خان ممیتقودر آذربایجان وسیلۀ کریم‌خان کرد یکی از یارانش که روزگاری در رشت حکومت فعال مایشائی داشت مورد هتاک قرار گرفت و در یک لحظه خشم عنان گسیخته‌ای که عارض کریم‌خان شده بود به قتل رسید.

قصر قاجار (قصر قجر) تهران گذراند و پس از گذشت دو سال از زندان آزاد شد. حیدرخان عمو او غلی نیز درگیر و دار تلاشی نیروی جنگل، وسیله نفرات جنگلی در حالت اسارت کشته شد و احسان‌اله خان و معز السلطان تن به تسلیم نداده و با کشتی رهسپار بادکوبه شدند و از دولت روسیه تقاضای پناهندگی سیاسی کردند. میرزا کوچک خان که بسیاری از یاران و هم‌زمان دلیرش کشته و یا دستگیر و تسلیم شده بودند به کوهستان پناه برد. ولی در گردنه گیلوان دچار خشم طبیعت گردید و در زیر حملات شدید بوران برف جان سپرد. سر میرزا وسیله دشمنان از بدن جدا گردید و وسیله خالو قربان کرد، هم‌رمز سابقش به منظور ابراز صمیمیت به سردار سپه، به تهران برده شد.^۱ به نوشته روانشاد فخرائی:

«بدین طریق طومار زندگی مردی که با پابند بودن به دیانت و اخلاق، به آزادی و استقلال کشورش می‌اندیشید و به سعادت ابناء وطنش عشق می‌ورزید و در جمیع این احوال، روح غیر قابل انحراف و انقیاد داشت، در نور دیده شد و شعله عمرش که با همه کوتاهی مواجه با بادهای مخالف و ماجراهای غم‌انگیز بود خاموش گردید»^۲.

سالار فاتح پس از سال‌های کودتا

پس از انجام کودتا و توقیف وسیع سردمداران مملکت که رقم آن را چهارصد تن نوشته‌اند^۳. از مردان مشهور منطقه ثلاث نیز سه نفر از جمله گرفتاران بودند. اولی محمد ولیخان سپهسالار و میرزا محمد طاهر تنکابنی (فقیه) و سومی سالار فاتح کجوری

۱. گذشت روزگار محک نیرومندی جهت تشخیص عیار فطرت و شخصیت افراد است. عمل خالو قربان که در مقیاس‌های موجود اخلاقی حکایت از دناات فراوان و ذالت طبع وافر دارد، به نوشته سردار جنگل ص ۳۹۱ نامبرده در خیابان ناصر خسرو با علی اکبر خان سنجابی مواجه می‌شود و پس از دریافت چندین دشنام به زبان کردی، وی را تنگ جامعه کرد دانسته و خیانت او را به ولینعمت به سختی نکوهش نمود.

۲. سردار جنگل ص ۳۹۱.

۳. تاریخ بیست ساله ایران جلد اول صفحه ۴۱۵.

بود. سالارفاتح پنج روز پس از حدوث کودتا به زندان موقت شماره دو نظمیۀ تهران برده شد، ولی به سبب بیماری شدید، بعد از بیست و پنج روز از زندان آزاد گردید. در واقعه کشف توطئه ترور قوام السلطنه و سردار سپه به رهبری ظهیر الاسلام، پنجاه و شش نفر در تهران بازداشت شدند که از آن جمله سالارفاتح نیز با گروه توقیف شدگان بود. سالارفاتح با سایرین مدت پنجاه روز در قزاقخانه سابق در میدان مشق به صورتی ناگوار و بسیار سخت زندانی بود، تا آنکه سردار سپه از گیلان مراجعت کرد و پس از بازدید از زندانیان دستور رهائی آنان را صادر نمود.

پس از تصمیم سردار سپه به ضبط و خرید جبری املاک ملاکین جزء و کل در مازندران و محال ثلاث، سالارفاتح برای سرکشی علائق ملکی خود به کجور رفت و ورود او به کجور با اعزام حسن حریری و صفاری رؤسای املاک بعدی محال ثلاث مصادف بود. چراغعلی خان امیر اکرم حاکم مازندران دستور توقیف سالار و چند نفر از مردم متعین کجور را صادر کرد و آنان را به ساری برد و محبوس نمود. در آنجا به آنها تکلیف شد که برای رهائی باید هریک مبلغ پنجاه هزار تومان پرداخت نمایند، و چون در زندانیان توانائی پرداخت چنین وجه گزافی که در آن زمان ثروتی محسوب می شد نبود، ایام محبس به درازا کشید. مدت سومین توقیف سالارفاتح پس از کودتا چهل و پنج روز بسود. سالار پس از آزادی وسیله حریری، مباشر املاک شاه در منطقه کجور و کلارستاق، مکلف شد که املاک خود را به سردار سپه که در آن عهد تاجگذاری کرده و به سلطنت رسیده بود تقدیم کرده یا بفروشد. ولی سالارفاتح از هر دو پیشنهاد طفره رفت و در نتیجه وسیله نایب حسین مأمور مخصوص حریری از آمل به وضع موهنی به زندان نوشهر (حبیب آباد سابق) آورده شد.

در این زندان او تنها نبود و کلیه رؤسا و افراد صاحب نام و گروه ملاک کجور و کلارستاق در قید اسارت بودند. این بار توقیف سالارفاتح بیش از چند روزی نپایید. تلگراف کریم آقا بوذرجمهری (سرلشگر بوذرجمهری بعدی) ریاست کل املاک پهلوی دائر بر تصمیمات جدید شاه در امر املاک کجور، آنان را از زندان آزاد ساخت. اما در او احرار اسفند ۱۳۰۹ شمسی عده ای مستنطق تأمینات و پاسبان مسلح از تهران به کجور

فرستاده شدند و درنوشهر به توقیف وسیع کجوریان ملاک و افراد مشهور این نقطه و محال کلارستاق پرداختند. چون سالار در آن زمان ساکن تهران بود، تلگرافی ازنوشهر خواستار توقیف وی و شادروان میرزا طاهر تنکابنی، عالم فقیه و حکیم معروف کلارستاقی الاصل را نمودند. مفتش تأمینات، خانه سالارفاتح را درهنگام بازدید وی زیور و کرد و مقادیری قابل توجه کتاب و همچنین یادداشت‌های سیاسی‌اش را با خود برد. سالارفاتح با شادروان تنکابنی مدتی همبند بود.

پنجمین توقیف سالارفاتح در زمان زمامداری پهلوی اول ده سال طول کشید. در این ایام بود که در زمان شدت بیماری وسیله دوفرنظامی مسلح به محضر نجم آبادی برده شد و قباله انتقال املاکش را به شاه که قبلاً تهیه شده بود، عنفاً به امضای او رساندند. در زندان قصر گویا روزی سالارفاتح را به اداره محاکمات وزارت جنگ بردند. بازجو که حاتمی نام داشت به سالارفاتح گفت:

«اگر بگوئید که از سوء قصدی که مشارالملك نسبت به شاه داشته آگاهی دارید، آزاد خواهید شد.»^۱

سالارفاتح پاسخ داد:

با این سن و سال که دارم برای رهائی جان پوسیده خود هرگز حاضر نیستم تهمت به بیچاره‌ای بینم که شما او را به کشتن بدهید و ملکش را قباله کنید. می‌خواهم هرگز به این شکل خلاص نشوم.^۲

عدم تمکین وی به شهادت خلاف واقع سبب شد که تهدید به مرگ شود، ولی این ارباب نیز مفید نیفتاد. در بازگشت سالارفاتح را که از بیماری معده رنجور بود در جاده شمیران پیاده کردند و در شب تساریک در زمین‌های ناهموار و سنگلاخی

۱. کتابچه فتح تهران و اردوی برق ص ۱۸.

۲. مشارالملك در توطئه معروف سوء قصد ظهیر الاسلام، از متهمین طراز اول بود که به بغداد تبعید شد و پس از بازگشت از تبعید با وجود روسوفیل بودن وی در کابینه پذیرفته شد تا به این ترتیب روس‌ها از بی‌طرفی رضا شاه مطمئن شوند. گروهی از آگاهان سیاسی، کل توطئه را ساختگی می‌دانستند تا ضمن تصفیه کردن عده‌ای از مخالفین، حضور مشارالملك در هیئت وزرا طبیعی تر جلوه گر شود.

اطراف به این سو و آن سو بر زمین کشاندند. سالار که دل به مرگ نهاده بود متوجه منظور اصلی آنان که مرعوب ساختن وی بود نشد و سرانجام جسم نیمه مدهوش او را از بیراهه به زندان قصر بازگرداندند.

سالارفاتح در سال ۱۳۱۵ شمسی از زندان قصر قاجار به قریه خانچین شش فرسنگی زنجان تبعید شد. پس از سقوط رضاشاه در واقعه شهریور ۱۳۲۰، از خانچین به تهران آمد و یک چند اقامت در تهران و زنجان و اشتغال به کشاورزی در بیست و سوم آبان ۱۳۲۶ شمسی در گذشت.^۱

مرگ یا قتل ساعدالدوله

توقیف املاک با قلع و قمع صاحبان آن یعنی قیدرتمندان محلی جامعه آن روز ایران توأم بود. علی اصغر خان ساعدالدوله پس از واقعه پل ذغال و احراز درجه سرهنگی و شرکت در سرکوب نهضت جنگل، عملاً در راستای سیاست کودتا قرار گرفت و در تکمیل شیرازه بندی حکومت جدید، مهره‌ای ثابت شد. اما بعد از خلع احمد شاه مدتی در اروپا بسر برد و پس از بازگشت با درجه سرهنگی سابق، آجودان مخصوص سردار سپه گردید. در این سمت تا زمان به سلطنت رسیدن رضاخان همچنان باقی ماند و مورد توجه و تفقد وی قرار گرفت. سردار سپه در خاطرات سفر جنگی خود به خوزستان آورده:

«از جمله تلگرافاتی که به جهانی نظر مرا جاب کرد، تلگراف سرهنگ ساعدالدوله آجودان من بود. ساعدالدوله در موقعی که از لرستان به تهران برمی گشتم داوطلب شد که اگر قضیه جنوب به قشون کشی محتاج شود، شخصاً برای ختم آن عزیمت کند. من هم به او قول دادم. اتفاقاً بعد از رسیدن به تهران برای سرکشی املاک خود مرخصی گرفت و به طرف تنکابن عازم شد. همین که شنید من به سمت جنوب

۱. این شرح حال از زندگینامه سالارفاتح در کتابچه فتح تهران که آن نیز از مجموعه جرائد و کتب متعدد مأخوذ بود اقتباس گردید.

عزیمت کرده‌ام^۱، به عجله خود را به تهران رسانده از آنجا برای شرکت در عملیات نظامی، تلگرافی مشعر بر حرکت خود به من مخساره کرد و بدون استمراج از من حرکت نمود و یقین دارم از اینکه چرا در موقع حرکت او را خبر نکرده‌ام متالم نیز بود. وصول این تلگراف در اصفهان باعث مسرت فوق‌العاده من شد زیرا که به رأی-العین دیدم صاحب‌منصبان قشون من امروز صاحب این گونه احساسات سپاهیگری و رشادت نظامی هستند که در موقع بروز مشکلات و انجام وظایف سربازی بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و سر از پا نمی‌شناسند^۲»

بلندپروازی‌ها و غرور ناشی از لیاقتی ذاتی و دارا بودن عنوان فرزندی سرداری مشهور و خانواده‌ای سرشناس، بخت وی را به‌هنگامی که تمام هم حکومت مصروف قلع و قمع ناسامداران ملت شده بود محدود نمود. در واقعه توقیف املاک سپهسالار تنکابنی وسیله اداره مالیه وقت به ریاست میلسپو آمریکائی و به اشاره رضاشاه، ساعدالدوله پس از مذاکرات طولانی با دولت و تقبل بدهی‌های پدرش در مدت پنج سال به تنکابن رفت. در آنجا از رئیس اداره مالیه آن شهر صورت حساب پنج‌ماه توقیف املاک سپهسالار و دریافت‌های مالیاتی را جهت منظور نمودن در کل دین تقاضا کرد. زمانی که رئیس مالیه تنکابن از ارائه صورت حساب خودداری نمود، در پشت میز کارش مورد اصابت شلاق‌های ساعدالدوله قرار گرفت و در شرایطی که به سختی مضروب و منکوب شده بود به ناچار تن به اجابت تقاضا داد. این عمل سرهنگ ساعدالدوله با نماینده وزارت مالیه تنکابن که جزئی از تشکیلاتی محسوب بود که می‌بایست با قدرت بر ایران بعد از کودتا حاکم شود، به گوش رضاشاه رسید. طبعاً چنین گستاخی با معیارهای سیاست خشن وی منطبق نبود و وجود چنین عنصری برای مصادره شدن املاک سپهسالار موانع جدی به حساب می‌آمد. عبدالصمد خلعت‌بری در باره مرگ ساعدالدوله می‌نویسد:

«تفصیل مرگ ساعدالدوله به قراری که مشهور است این بود که در شکارگاه

۱. سفری که به ختم غائله شیخ خزئل در خوزستان انجامید.

۲. نقل از بیست و هشت هزار روز تاریخ ایران و جهان، نشریه اطلاعات ضمیمه ۱۲۱.

لشگرک^۱ قهوه‌ای نوشید و بعد در موقعی که سوار اسب بود سرش گیج رفت و از اسب بر زمین افتاد. درحالی که يك پایش در رکاب بود اسب مقداری او را روی زمین کشید و بالاخره در همین سانحه مرد و در جوار امامزاده صالح تجریش به خاک سپرده شد.^۲»

در این سفر شکار عده‌ای از امراء ارتش نیز شرکت داشتند. شایعاتی مبنی بر خوراندن آب الککل دار به اسب ساعدالدوله در آن زمان بر سر زبان‌ها بود که در اثر آن اسب کنترل لازم را بر حرکات خود در صخره‌ها و پرتگاه‌های کوهستان لشگرک هنگام افت و خیز شکار از دست داد و سبب بروز چنان حادثه‌ای شد. در حالی که احتمال وقوع طبیعی حادثه را که در شکارگاه‌ها نظائر فراوان دارد نمی‌توان از نظر دور داشت. مرگ ساعدالدوله سپهسالار پیر را پیرتر کرد و در حقیقت او را شکست. زیرا با خاموشی چراغ زندگی این جوان که لایق‌ترین اولادش بود، امیدهای سپهسالار به یکبار محو و نابود شد و ناملایمات روزگار چهره کریه خود را با عظمتی یأس‌آور به وی نشان داد.

خودکشی سپهسالار تنکابنی

در حیات یحیی آمده است:

«سردار سپه از قلع و قمع کردن هر کس که در مازندران مانع رسیدن به آرزوی خویش تصور کند، به هر وسیله باشد دریغ نمی‌کند. پسرها را که خطر مزاحمتشان بیشتر است از پیش برمی‌دارد و پدرها را از داغ آنها به دق می‌کشد و یا به خودکشی وامی‌دارد. سردار سپه به گرفتن املاک کوچک از دست خوانین جزء به آسانی کامیاب می‌گردد ولی نقطه نظر مهم او متصرفات محمدولی‌خان سپهسالار اعظم است که مکرر در این کتاب نام برده شده است و اول ملاک است در مازندران و یکی از متمولین درجه

۱. آبادی کوچک سر راه میگون و فشم و لواسانات.

۲. تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی ص ۱۸۹.

اول است در ایران. سردار سپه با تمام قوت فکری و عملی نقشه گرفتن املاک سپهسالار را تعقیب می‌کند و جان سپهسالار و پسرش بر سر این کار می‌رود و بالاخره سردار سپه مالک نور و کجور و تنکابن می‌شود و قسمت‌های مهم آن ایالت را نیز به تصرف خود درمی‌آورد.^۱

به شهادت تمامی جرائد زمان و تاریخ نویسان و روایات و اقوال محلی، سپهسالار تنکابنی از ملاکین و ثروتمندان طراز اول ایران به‌شمار می‌رفت. صرف‌نظر از وجوه حاصل از اجاره مراتع وسیع و باج‌های جنسی و مستغلات و انحصارات و امتیازات فراوان، تنها سالی چهارصد هزار تومان^۲ از فروش برنجی که از عوائد مالیاتی شالیزارهای وی به‌دست می‌آمد سود می‌برد. قطعاً چنین رقمی با قدرت خرید آن روزگار را ارباب اطلاع می‌توانند به آسانی مجسم نمایند که چه ثروت سرشاری است. با توجه به اینکه بهترین برنج تنکابنی که در تهران از نظر مرغوبیت شهرت خاص و عام داشت هر خروار اسبی (۱۳۲ کیلوگرم) از بیست تا بیست و پنج ریال تجاوز نمی‌کرد. امکانات مالی چنین وسیع و در دست داشتن یک سلسله افتخارات ملی و وجاهت اجتماعی در برهه انقلاب مشروطه، سپهسالار را آماج مناسبی جهت اعمال فشار از طرف رضا شاه ساخت.

اولین ضربه را سپهسالار از حکومت کودتا در جریان دستگیری و توقیف رجال سرمدار مرکز در بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی متحمل شد. وی از طرف کودتاجیان بازداشت شد و در محل قزاقخانه سابق (شهربانی کل کنونی) با عده دیگری از بازداشت‌شدگان زیر نظر کریم آقا بوذرجمهری قرار گرفت. چپاول اموال سپهسالار مورد نظر بود. چنانکه مقداری از اثاثیه خانه و چند رأس اسبش را به یغما بردند.

استخدام میلسپوی آمریکائی در مقام مستشاری وزارت مالیه، بهانه لازم و کافی را در امر تنگنا قرار دادن سپهسالار ایجاد کرد. میلسپو پس از رسیدگی به حساب‌ها

۱. حیات یحیی جلد چهارم ص ۲۶۲.

۲. فرمانفرمای عالم ص ۷۵ به نقل از کتاب رجال عصر ناصری تألیف معیر الممالک این رقم را تا سیصد و پنجاه هزار تومان ذکر می‌کند.

و تنظیم امور مالیه کشور، سپهسالار تنکابنی را در مورد مالیات عوائد گوناگون ملکیش به دولت، مبلغی در حدود پنج میلیون تومان بدهکار شناخت. این رقم شامل املاک اختصاصی وی و هم مالیات بهره مالکانه خرده مالکین زیر قلمرو حکومتش در قزوین و مازندران و گیلان به ویژه محال ثلاث بود. علاوه بر آن وجوه معتنا بهی دین بانک استقراضی روس نیز به آن اضافه شد. با وجود انحلال این بانک با تشکیل حکومت شوروی در روسیه و گذشت دولت جدید روس نسبت به بدهی‌های دولت ایران به این بانک، دولت خود را قیم آن اعلام کرد و دستور بود که ارقام بخشیده شده را نیز به کل دین سپهسالار اضافه نمایند. دفاعیات سپهسالار در مورد تقبل هزینه اردو کشی مشروطه طلبان شمسال به قصد فتح تهران و سپس میدان جنگ قرار گرفتن املاکش در محال ثلاث در طوفان واقعات پس از مشروطه و بهره برداری قوای دولتی از عوائد این املاک به ویژه زمان مقاومت و حکومت کلنل بصیر دیوان در تنکابن به جایی نرسید.

بخشیده شدن مطالبات بانک استقراضی از دولت ایران نیز به عنوان مدرک و شاهد مورد اعتراض شدید سپهسالار بود و در این طریق مدعی بود که این بخشش می‌بایست شامل دیون سنگین او شود که متحمل خسارات فراوان در امور مربوط به اردو کشی‌های متعدد منجمله مقابله با قدرت بلشویک محلی گیلان شده و دولت در این میان ضرری ندیده است تا مشمول بخشش گردد. فریادهای اعتراض سپهسالار به جایی نرسید. طبعاً مشخص بود که خرد کردن و نابود ساختن سردار پیر تنکابنی مورد نظر است. پس کلیه املاک وی را در قزوین و مازندران و محال ثلاث و گیلان شرقی توقیف کردند و ازین تملک او خارج ساختند.

سرهنگ ساعدالدوله پس از بازگشت از اروپا و احراز پست آجودانی مخصوص سردار سپه از موقعیت بارز خود استفاده کرد و پس از توقیف املاک، بنای مذاکره با دولت را گذاشت و تقاضا کرد که کلیه مایملک پدرش را به او مسترد دارند و وی پرداخت بدهی‌های ادعائی وزارت مالیه را در مدت پنج سال تقبل نماید. سند قرارداد در محضر تنظیم شد و ساعدالدوله در پی تمهید مقدمات کار برآمد. متعاقب

اقدامات اخیر بود که رئیس مالیّه تنکابن وسیله شلاق ساعدالدوله از پا در آمد و کار اجرای قرارداد اقساطی دیون موقتاً تعطیل شد. حادثه لشگرک که به مرگ ساعدالدوله انجامید، بلافاصله املاک سپهسالار را در محاق توقیف مجدد قرارداد. سپهسالار تنکابنی چون شیرپیری که در تاروپود دامی مهلك اسیر شده باشد، تمامی اشیاء عتیقه و گرانبهای را که میراث چندین نسل حکومت و سروری خاندان وی بود تقدیم دربار کرد. پس از تقدیم هدایا از دربار رضاشاه وقت ملاقات گرفت. سپهسالار در روز موعود به کاخ شاه رفت و پس از تحمل انتظاری طولانی که به هیچ وجه با غرور ذاتی و کم حوصلگی مشهورش سازگاری نداشت، موفق به ملاقات شاه شد. پس از ورود پهلوی اول به سالن پذیرائی سپهسالار کرنش های مکرر و غلیظ بجا آورد و گفت:

من خدماتی مشهور در راه استقرار نظم نوین مشروطه و استقلال این آب و خاک کرده ام که بر کسی پوشیده نیست. فرزند لایق و نامدارم به صورت معروف از میان رفت. سپس عنایت شاه را در مورد رفع توقیف املاک خود خواستار می شود و تقاضا می کند که املاکش همچنان در دست تصرفش باشد و قروض مشخص وزارت مالیّه هم به جای پنج سال در سه سال تقسیط گردد.

رضاشاه پس از استماع سخنان سپهسالار، زهر خندی زد که رگ های استهزا و لذت از تحقیر و تخفیف مغرورترین رجل سیاسی و نظامی فرتوت ایران در آن به خوبی مشهود بود. پس با بیانی محکم و رسا پاسخ داد:

ولی خان! تو که بهتر میدانی، در سلطنت مشروطه شاه اختیاراتی ندارد. بهتر است با وزیر مالیّه و هیئت وزراء وارد مذاکره شوید.

این جواب رسمی و دوپهلو را که مفاهیم زهر آگینی داشت داد و از در خارج شد و سپهسالار را در دریائی از بهت و یأس بر جای گذاشت.

سپهسالار پس از ناامیدی از ملاقات با شاه به دیدار میلسپو به ساختمان وزارت مالیّه شتافت ولی میلسپو از پذیرش وی سر باز زد و او را در پشت درهای بسته اتاق کارش سرگردان ساخت. سپهسالار در حالتی خشم آلود در اتساق را به ضربات لگد گرفت و با اظهار سخنان ناسزاوار به میلسپو و حالتی دژم به خانه رفت. این دو حادثه

او را به کلی از زندگی مایوس و خانه‌نشین ساخت. در دوران خانه‌نشینی از گذران عادی معاش نیز متعذر گردید. چنانکه مشهور است تصمیم وی به خاتمه دادن به حیات خویش زمانی اتفاق افتاد که از دادن انعام معمول به پستیچی محل که حامل نامه‌ای برای وی بود عاجز ماند. این بیت مکرر از زبان او شنیده می‌شد.

مرا عار باشد از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

در روز دوشنبه هشتم محرم ۱۳۴۵ قمری مطابق ۲۷ شهریور ماه ۱۳۰۵ شمسی ساعت دو بعد از ظهر، سپهسالار پس از نوشتن نامه‌ای مختصر به عنوان پسرارشدش علیقلی‌خان امیر اسعد که در آن زمان اضطراراً در خانه پدرش در زرگنده تهران به سر می‌برد، به اتاق کارش رفت. پس از ورود به اتاق بلافاصله صدای شلیک گلوله در فضای بسته اندرون طنین انداخت. زن سپهسالار و امیر اسعد و مستخدمین با آشفستگی به اتاق وی رفتند و او را خون‌آلود بر روی زمین افتاده دیدند. سپهسالار برای اینکه از نتیجه تیراندازی مطمئن باشد طپانچه را در مقابل آئینه به شقیقه خود گذاشت تا تیرش خطا نکند و سپس مبادرت به شلیک نمود. نامه‌ای که حکم وصیت‌نامه داشت، مختصراً تکلیف ورثه را مشخص می‌نمود.

«امیر اسعد. فوری نعش مرا بفرستید امامزاده (امامزاده صالح شمیران - مؤلف) بشورند و پیش پسرم دفن کنند. البته همین الآن اقدام بشود. دیگر برای بنده تشریفات و گریه پس از هشتاد و چند سال عمر، لازم ندارد.»

خودکشی سپهسالار اثر صاعقه را در افکار عمومی تهران داشت و بسیاری از روزنامه‌ها به تفصیل زندگی و شرح خدمات او پرداختند. تهور و جسارتی که این مرد هشتاد و چند ساله در پاره کردن رشته حیات خود به خرج داد صلابت و قدرت روحی خود را در عدم تحمل زندگی اسارت‌بار به روشنی آشکار ساخت. مردی که يك روز به میرزا شکراله خان کلارستانی (کیهان) رئیس تحقیقات حکومت جنگل باهیبتی ترسناک فریاد زده بود که، بکشم یا می‌میری؟

روزی رسید که ناچار شد خود را بکشد قبل از آنکه بمیرد^۱.

توقیف و تبعید سران محال ثلاث

پس از مرگ سپهسالار وراثش بر سر املاکی به منازعه پرداختند که در توقیف دولت بود. سردار اقتدار و امیر اسعد نغمه‌های قدیمی ستیزه را بر سر موارد خانوادگی ساز کردند. امیر اسعد ابتدا با دولت وقت به مذاکره پرداخت ولی دولت که در خفا، شاه آن را اداره می‌کرد وی را تحت فشار گذاشت و چون از مذاکره و مدافعه کاری از پیش نرفت، حاکم پیشین محال ثلاث خود را به دیوانگی زد و آثار و حرکات نامطبوع از خود به ظهور رساند. در این حال وزارت عدلیه وقت برای اوقیم تعیین کرد تا املاک توقیفی را از قیم وی خریده و به آن صورتی قانونی دهد. یکی از قیم‌های تعیین شده از طرف عدلیه پسرش اکرم‌الملک بود. امیر اسعد چون حریف را کهنه‌کار و مصمم‌تر از آنچه فکر می‌کرد دید و در عملیات ترسند مجرب شناخت، به قم به محضر آقا شیخ عبدالکریم حائری یکی از فقهای اعلم زمان رفت و از او صراحتاً در باب وجود یا عدم آثار جنون و سفاهت در خود پرسش نمود. آیت‌الله حائری با توجه به حضور درجات عقل و مراتب درایت در وی، سلامت خرد او را تأیید کرد. سپس امیر از او تقاضای گواهی صحت عقل نمود اما مرحوم حائری می‌گوید با این شرط شهادت نامه را می‌نویسم که تازنده‌ام در هیچ‌یک از مراجع قضائی و محاکم کشوری مورد استناد قرار نگیرد. این شرط هر چند تأمین‌کننده نظرات جانشین سپهسالار نبود ولی به ناچار از قبول آن شد و دروفای به عهد نیز ثبات قدم به خرج داد و تا هنگام استرداد قطعی املاک پس از زمان استعفای رضاشاه، آن را در هیچ‌یک از مراجع ارائه نکرد. به این ترتیب املاک و ثروت هنگفت سپهسالار

۱. به تعبیر دکتر باستانی پاریزی در فرمانفرمای عالم ص ۷۵ به نقل از کتاب گیلان در جنبش مشروطیت.

آزدست بازماندگانش بیرون کشیده شد.^۱

پس از خاتمه کار املاک سپهسالار که یکی از موانع بزرگ در جهت توسعه ملك گیرى رضاشاه بود، فروگیرى ضیاع و عقار مردم مازندران و گیلان به سرعت رو به پیشرفت گذاشت. نایب حسن حریرى رئیس املاک کجور و کلارستاق و اسفرجانى در منطقه تنکابن به اجرای دستورات پهلوى اول همت گماشتند. در ظاهر کار آنها استحکام بخشیدن به زمینه‌هاى اجتماعى و ادارى حکومت جدید و در باطن تولید ارباب و وحشت میان خوانین و سران در طریق خرید املاک بود.

حریرى ابتدا مالکین و خرده مالکین کجور و کلارستاق را به دو دسته تقسیم نمود. بخشى که فرجام کار را بادیده عبرت نگریسته و حاضر به فروش املاک خویش به ثمن بخش مى شدند و دسته دیگرى که از گروه مقاومت کنندگان و آشتى ناپذیران قلمداد مى شدند. از گروه اول به عنوان اهرمى در شکستن و تزلزل مقاومت جمع دوم استفاده مى شد. چنانکه کاظم خان حسن کیفى (عسگرى) که بعدها شاخصیتى در میان بومیان کلاردشت یافت به اتفاق سید رضای نقیب ملك ششدانگ حسن کیف را به نمایندگان شاه بایک بیستم ارزش واقعی آن فروختند و از این طریق علاوه بر دور ماندن از آتشى که رجال محال ثلاث را عنقریب تهدید به سوختن مى کرد در شناسائى و تحلیل شخصیت مالکین منطقه از نقطه نظر احتمال به تسلیم یا ایستادگى مورد استفاده حریرى قرار گرفتند. طایفه فقیه کلا، سالار فاتح و همزمان کرد سابقش چون برادران کریم و نبى و بسیاری از ملاکین کل و جزء کجور، ساعد الممالک، ضیغم الممالک، نورالدین خلعت برى، عباس خان بهادر نظام و جمعیت فراوانى از این طایفه، خانواده نیکنام گلججانی و مسعودى‌هاى نشتائى از جمله افراد مقاوم به حساب آمدند و زمینه اعمال فشار و توقیف آن افراد جهت وادار ساختن آنان در طریق فروش املاک مهیا گردید.

بیست و هشتم فروردین ۱۳۱۰ خورشیدى عده‌اى منجمله خاندان فقیه و او آخر این سال و اوائل سنه ۱۳۱۱ شمسى به تدریج سران طوایف و خوانین و ملاکین حتى افرادی که املاک قابل حساب نداشتند، اما شورى و اندیشه‌اى وزین در سر داشتند در

۱. روایت از عنایت اله خان فقیه.

سراسر محدوده محال ثلاث از مرزهای غربی نورتاحدود سیارستاق گیلان جمع آوری شدند و پس از چند روز توقیف با کامیون به زندان قصر قاجار تهران سپرده شدند. سرلشگر آیرم توقیف شدگان را در دفتر زندان خواست و در برابر اعتراض آنان که چنین اعمالی را پس از احراز ایران به حکومت قانون، مخالف نصوص قانون اساسی می دانستند، رو به دیوار کرد و با گفتن جمله امر است به گفتگو خاتمه داد.

کاظم خان عسگری که با فروش اجباری املاک و کمک جنبی به عمال پهلوی تا زندان قصر همراه گروه بندی ها بود در آنجا آزاد گردید^۱. همچنان بود محمودخان نیکنام گلجانی که به سبب حشرو نشر فراوان برادرش مرحوم جوادخان در ایام میرپنجی رضاخان، با ارسال نامه ای ارتباط فیما بین و سوابق حقوق نمک را یادآوری کرد و از رده تبعیدیان خارج شد. یکی از توقیف شدگان عالیقدر که در آن زمان به سبب بیماری در بیمارستان زندان به سر می برد میرزا محمد طاهر تنکابنی برادر عبدالعلی معتضد السلطان و محمدخان سرتیپ فقیه بود که به علت جلالت قدر و عظمت منزلت جداگانه به شرح حال وی در این بحث اقدام خواهد شد. پس از مدت کوتاهی بازداشت شدگان را به کرمان کوچاندند. در حالی که آنان را از کوچک ترین وسایل زندگی محروم ساخته بودند. در شهریور ۱۳۱۱ شمسی آنها را به بم انتقال دادند و در هوای بدان نقطه یازده نفر از طایفه فقیه تلف شدند و از دیگر طوایف تبعیدی نیز تلفات از خرد و کلان قابل توجه بود. پس از بم و جیرفت به شیراز منتقل شدند و در آنجا به بعضی از آنان مقداری ملک که قابل قیاس با مستغلات از دست رفته آنها نبود داده شد. نکبت ایام و مسکنت و بینوائی این گروه را در مدت ده سال آوارگی و دوری از زادگاه حدی نبود. در این سال های سیاه تبعید چه بسیار از این افراد که مرگ را سعادت می پنداشتند وعده زیادی نیز در اثر بیماری و اپیدمی های بومی نواحی جنوب از میان رفتند.

۱. سرنوشتی که انتظار کاظم خان را پس از آزادی و بازگشت به کلاردشت می کشید صدها بار بدتر از اسارت و زندگی در تبعید بود. زیرا علاوه بر رفتار موهنی که از گردانندگان املاک اختصاصی می دید به دفعات وسیله ماکوئی، کارگززار املاک کلاردشت به چوب بسته شد.

دکتر باستانی پاریزی در پیرامون این واقعه و فرجام کار تیمورتاش یکی از عناصر مؤثر این تراژدی می نویسد:

«من شخصاً در زمان تحصیل در کرمان شاهد حیات رقت بار این مردان بخت برگشته بودم و آنها داستان مرگ دیگران را که از هوای خوش کوه های مازندران به حرارت پنجاه درجه بیابان های جیرفت افتاده بودند و پای آنها يك باره شکاف برداشته و تر کیده بود بیان می کردند»^۱.

علامه میرزا محمد طاهر تنکابنی

فقید سعید علی اکبر دهخدا در فرهنگ نامه عظیمش ذیل نام شادروان تنکابنی با اظهار غبن می گوید:

«بدبختانه من که فقط دو سال قبل از وفات او از پاریس به تهران مراجعت کرده و از صیت فضل و دانش او چندان مستحضر نبودم، توفیق ملاقات آن عالم جلیل را دریافتم»^۲.

میرزا طاهر تنکابنی از اجله حکما و عرفا و در حکمت و عرفان و علم طب قدیم کم نظیر بلکه بی مانند است. از مبرز ترین شاگردان میرزای جلوه و میرزا محمد رضای قمشه ای است. وی از طایفه فقیه کلارستاق بود و در محرم سال ۱۲۸۰ هجری قمری در روستای کردیچال کلاردشت متولد شد. میرزا محمد طاهر تاسن یازده سالگی در مکاتب ابتدائی کلاردشت و سپس تا شانزده سالگی در بلوک لنگای تنکابن به تحصیلات مقدماتی اشتغال داشت. تحصیلات عالی را در مدارس کاظمیه و قنبر علی خان

۱. سپس درباره تیمورتاش که تعزیه گردان این حادثه بود اضافه می کند، پس به عنوان يك شاهد كوچك باید عرض کنم آری خدائی هست، خدائی هست. نای هفت بند ص ۳۵۵- باید به گفته دکتر باستانی افزوده، البته آنچه ان خدائی که نه بر متعبدیان و درازدستان جامعه هشی می بخشاید و نه حتی آنانی که در اجرای عدالت از حدود می گذرند و قسط را به ستمکاری آلوده می سازند.

۲. لغت نامه دهخدا بخش حرف میم.

و مدرسه سپهسالار در خدمت اساتید مشهوری چون میرزا محمدرضا قمشه و شادروان میرزا ابوالحسن جلوه و مرحوم آقاعلی حکیم و در هیئت و نجوم مرحوم میرزا عبدالله بوده‌اند.

مرحوم میرزا طاهر علاوه بر احاطه به فلسفه و حکمت، در فقه و اصول و نجوم و ادبیات و ریاضیات نیز تخصص داشت. طب قندیم را مطلع و قانون بوعلی سینا را چندین دوره تدریس نمود و حواشی ذیقیمتی بر قانون نوشته است که هم اکنون در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود می‌باشد. آن مرحوم خط خیلی خوب می‌نوشت. کتب و رسائل زیادی به خط وی در دست است و سالیان دراز در مدرسه سپهسالار مدرس معقول بوده و در مدرسه علوم سیاسی نیز تدریس می‌کرد. در دوره اول مجلس شورای ملی که انتخابات طبقاتی بود از طرف طلاب علوم دینی به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در دوره سوم نماینده مردم تهران بود. هنگام جنگ جهانی اول با آزادیخواهان به مهاجرت دست زد و در اماکن مقدسه عراق و شهر موصل چندی اقامت کرد و محاورات و مجالسات او با علمای تسنن خاطرات فوق‌العاده‌ای به جا گذاشته است.

دوره چهارم را با وجود انتخاب به نمایندگی از طرف مردم تهران به مجلس نرفت و یک چند در زمان حدوث کودتای سوم اسفند و سیله سید ضیاءالدین طباطبائی با گروه رجال تهران در زندان به سربرد و در چهاردهم آذر ۱۳۲۰ شمسی در سن هشتاد سالگی در تهران وفات یافت و بنا به وصیتش کنار قبر استادش، میرزای جلوه در ابن بابویه دفن گردید.^۱

این فیلسوف و اندیشمند عالیمقام تنکابنی که در عرصه سیاست و دانش و طهارت نفس یگانه بود، به سبب دارا بودن مختصر علاقه ملکی در کلارستاق و عدم تمکین به تسلیم آن املاک به مأمورین رضا شاهی، مدت‌ها گرفتار و در بدر و در نقاط مختلف زندان و تبعید بوده است. استاد محیط طباطبائی، مقاله‌ای به تاریخ نوزدهم آبان ۱۳۲۰ شمسی درباره میرزا محمد طاهر تنکابنی به روزنامه اطلاعات نوشته و در آن از

۱. کتاب مازندران - شرح حال رجال معاصر ص ۱۲ جلد ۲.

ظلم فاحش و ستم آشکاری که بر او رفته سخن‌ها رانده است. شایسته است گزیده آن مقاله که در تاریخ بیست ساله ایران ذیل شرح خدمات و مظلومیت آن مرحوم آورده شده در این دفتر نیز اعاده مطلب شود^۱.

فراموش شدگان

«در میان این همه فریادهائی که برای دادخواهی از گوشه و کنار مملکت به گوش دولت و ملت ما می‌رسد، آیا کسی تا امروز به یاد میرزا طاهر تنکابنی فیلسوف نامی وطن بوده و از این مرد بزرگ ستم‌دیده در دستگاه عدل و قانون نامی در میان آمده است؟ در اینجا می‌خواهم از استادی نامور و دانشمندی مشهور یادآوری کنم که تا چند سال پیش فضلالی عصر و داوطلبان نام و کمال، به شاگردی او افتخار می‌کردند و در محضر او هنرمندان را قفل خاموشی بر لب و گوش هوش برای استفاده باز بود و اکنون در گوشه فراموشی، بیچاره و بیمار و زمین‌گیر از خاطره‌ها محو شده است. آری این استاد بزرگ، میرزا طاهر تنکابنی است که عمری را در خدمت حکمت و ادب و حتی قانون گذرانده و همواره با شجاعت و رشادت از علم، عدالت، حکمت و انسانیت مردانه دفاع کرده است. این شخص بزرگ به گناه تنکابنی بودن از مال و دارائی و مقام و شغل محروم گشت و چون از اظهار حق خودداری نداشت به زندان افتاد و از شهری به شهری اسیر و منتقل گشت و چنان دستخوش درد‌ها و ناخوشی‌ها گشت که پس از رخصت بازگشت به تهران، چند سال است دیگر روی تندرستی و آسایش حال را ندیده است.

مصائب مادی و شداید عادی شاید روح فیلسوف ما را به اندازه تحمل ناملازمات روحی خسته و افسرده نکرده باشد زیرا میرزا طاهر از مستشاری دیوان عالی تمیز و دارائی آب و زمین تنکابن جبراً دست برداشت و اینک در خانه همنشین رنج و الم و همدم اندوه و غم است. نمی‌دانم اوضاع زندگی فیلسوف تنکابنی چگونه می‌گذرد

۱. تاریخ بیست ساله ایران جلد ۶ ص ۱۰۵ تلخیص آن نامه.

ولی می‌دانم سال گذشته راضی شد عزیزترین اشیاء جهان یعنی کتاب‌های گرانبهای خود را به بهای مناسبی مورد بیع قرار دهند و از قرائن می‌توان فهمید که زندگی ایشان از چه قرار باشد.^۱ پیری و ناتوانی، تهیدستی و بی‌دستیاری، بیماری و بی‌درآمدی معلوم است با انسان چه می‌کند و نتیجه آنها چیست. درخاتمه نظر جناب آقای وزیر فرهنگ را خصوصاً به این نکته متوجه می‌سازد که رعایت حال فیلسوف تنکابنی از هرتالیف و ترجمه برای کشور لازم‌تر است زیرا با از دست دادن چنین مرد بزرگی دیگر نمی‌توان نظیر او را به این زودی‌ها به دست آورد.^۲»

۱. آن مرحوم در طول مدت زندگانی توانسته بود بهترین و نفیس‌ترین نسخ را در باب علوم مختلف که نایاب بود جمع‌آوری کند. مقداری از این کتب را در حین مرض و کسالت که از زندان تبعید حاصل آمده بود، ناچار به مجلس شورای ملی فروخت و بقیه را نیز بازماندگانیش به کتابخانه مجلس فروختند.

۲. آقای عمیدی نوری که وکالت چند فقره کارهای مهم ورثه مرحوم سپهسالار تنکابنی را به عهده داشت در نقل خاطره‌ای از شادروان میرزا طاهر می‌گفت «عصر روزی که شاید یکی دو ماهی از بازداشت تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضا شاه به اتهام ارتشاء و سوء استفاده نگذشته بود، در منزل مرتضی قلی‌خان خلعت‌بری فرزند سپهسالار، مرحوم تنکابنی را در آنجا دیدم. او به من چنین گفت: وقتی طایفه ما (فقیه) را از بزرگ و کوچک از کلاردشت به تهران آوردند تا آنها را به نقاط دیگر کشور منجمله جنوب ایران کوچ دهند، روزی من نزد تیمورتاش رفته به او اندرز دادم از ظلم و ستم به خلق خدا اجتناب شود. دیدم تیمورتاش با بی‌اعتنائی حرف‌هایم را تلقی می‌نماید. من آخرین کلام به او این بود که آخر خدائی هست. تیمورتاش در حالی که پوزخندی می‌زد به من گفت خدا؟ خدا؟ من به هزار و یک دلیل ثابت می‌نمایم خدائی نیست. پس از چندی که خود من هم به دنبال اقدامات غصب اموال در زندان قصر محبوس شدم، روزی امیر جنگ بختیاری و سردار اسعد به من گفتند چند روز است تیمورتاش را اینجا آورده‌اند و در همین حیات خلوت متصل به این زندان، زندانی است و با احدی حرف نمی‌زند و حتی جواب سلام ما را هم نداده، خوب است شما از او دیدنی بکنید. من کتاب شفا را که می‌خواندم زیر بغل گذاشتم و به آن حیا رفتم و روی زمین پهلوی تیمورتاش نشستم و گفتم آقای سردار معظم شما مرد جهان‌دیده و دانشمندی هستید چرا این طور خود را باخته‌اید و عجز و زبونی نشان می‌دهید. تیمورتاش زانوها را در بغل گرفت و شروع به گریستن کرد و گفت جناب میرزا یادتان هست آخرین بار در ملاقات ما چه گفتید، بله جناب میرزا خدا هست و من در جواب گفتم بله به هزار و یک دلیل خدائی هست و دلیل اول آن اینکه تو در اینجا افتاده‌ای.» اقتباس آزاد از نای هفت بند صفحات ۳-۳۵۲.

اما عمر آن مرحوم کفایت تأثیر چنین نامه‌ای را به دستگاه فروپاشیده وزارت فرهنگ در بحبوحه هرج و مرج پس از شهریور ۱۳۲۰ نداد و يك ماه پس از نگارش این نامه، افتخار جامعه محال ثلاث و مجامع علمی و دینی کشور در نهایت فقر و مسکنت زندگی را بدرود دّت .

بخش بیست و یکم

واپسین جنبش طبقهٔ ملاک

پس از حادثهٔ شهریور ۱۳۲۰ ه.ش.

حوادث زمین و زمینداری

نظام خان خانی و ملوک الطوائف در سال‌های اولیه مشروطه، به سبب استقرار حکومت قانون و رشد زمینه‌های بورژوازی و دخالت مردم عادی در امور حکومت، اولین ضربه را بر بنیاد خود دریافت نمود، آنچنان که پایه‌هایش در اثر این لطمه سخت متزلزل شد. از مظاهر بارز این تزلزل می‌توان از قلمرو وسیع ملکی سپهسالار تنکابنی یاد نمود که در کشاکش مشروطیت، خاصه سال‌های پیش از کودتا، مورد تساراج و مصادرات شدید گروه‌های متنازع قرار گرفت. از طرفی قوای چریک کلنل بصیردیوان و از جهات دیگر کجوریان سالار فاتح و گیلانیان نهضت جنگل از خوان یغمای موجود بهره‌ها بردند. در این دوره به تبع از تأثیرات نوشته‌ها و گفتارها و تبلیغات انقلابی مشروطه، شورش‌های دهقانی در دهات و قصبات شمال منجمله تنکابن پدید آمد و جرائد عصر هشدار می‌دادند که مستبعد نیست ایران به زودی شاهد یک شورش عمومی رعایا از شمال به جنوب و از شرق به غرب گردد.

نهضت جنگل که جنبشی مسلح و به طور عمده متکی به دهقانان بود، منابع ثروت چون مراتع، مزارع، خالصه‌ها، رودخانه‌ها، دریاها، جنگل‌ها، معادن، طرق، شوارع و کارخانه‌ها را جزء اموال عمومی به حساب آورد و بدین ترتیب ضرورت انقلاب و رفوم فلاحی مبنی بر تقسیم املاک ملاکین بزرگ‌گرا بین زارعین اعلام نمود.

شورش‌ها و هیاوهی زمین و مالکیت مربوط به آن، انگلستان را وادار ساخت که پس از اجرای طرح کودتا، رضا شاه را به زمین و انهدام قدرت خان‌های ایلات و مالکیت‌های بزرگ در جریان تثبیت حکومت مرکزی توجه دهد. در اثر سرکوب ملاکین و خان‌های بزرگ و کوچک و انهدام اشرافیت سنتی در داخل شهرها، دوقشر تازه از خرابه‌های آن سر بر آوردند. نخست لایه وسیع ملاکان جدید بود که از میان نظامیان، بوروکرات‌ها و سرمایه داران تازه به دوران رسیده بازاری پدیدار شدند و جای قدرت‌های ملکی قدیم را اشغال کردند. اینان برای تثبیت قدرت و توجیه مالکیت خویش، نیروهای مترقی و روشنفکر مذهبی و غیر مذهبی را از هر طبقه اجتماعی سرکوب نمودند تا فضای لازم جهت رشد و بالندگی آنان فراهم شود.

دسته دوم اقلیت‌های معدود و مرفهی از دهقانان بودند که در محدوده زندگی روستائی خود به جز زمین کلیه وسائل تولید و امکانات زراعی را دارا بوده و تولید و درآمدی بیشتر از مصارف سالانه خویش صاحب می‌شدند. این قشر که از پنج درصد جامعه روستائی تجاوز نمی‌کرد، به کارهای سخت کشاورزی کمتر تن داده و غالباً از بهره‌کشی بزرگان و سایر رعایا به عایدی بیش از آنان می‌رسیدند. این طبقه مرفه روستائی در زمانی که ملاکین محال ثلاث بر اراضی و املاک خود مسلط بودند باز رنگی جهت حفظ منافع خویش با مالکان کنار می‌آمدند و با اجرای نقش دوگانه میان ارباب و سایر رعایا، صاحب رفاه و ثروت قابل توجه می‌شدند.

هنگامی که طبقات ملاک مناطق تنکابن و کلارستاق و کجور از خان‌ومان خود وسیله رضا شاه کنده شدند، این دسته نقش خود را در برابر ارباب جدید ایفا نمود. نرمش و انعطاف سنتی آنان باعث گردید به زودی طبقه‌ای تازه در محدوده جوامع روستائی محال ثلاث تشکیل گردد. کارپردازان و مباشران املاک اختصاصی (املاک پهلوی) معمولاً از این افراد در مشاغل کدخدائی و دهبانی و پاکاری استفاده می‌کردند، و گاه در نقش محلل ظهور جنایات و قساوت‌ها را از طرف عاملین جور در روستاها تسهیل می‌نمودند.

استعفای رضا شاه و خروج وی از کشور سبب شد که رجال تبعیدی مناطق ثلاث

و خانواده‌های آنها که به تناوب از پنج تا ده سال نفی بلد و آواره بودند، به زادگاه و محل زندگی آبا و اجدادی خویش رجعت نمایند. اما در بازگشت زمینه‌های اجتماعی را در گونه یافتند. طبقات رعایای فقیر که باریگاری و سرکوب و شکنجه عوامل املاک شاهی بیشتر بردوش آنان متمرکز بود با وجود تحمل سنگینی‌ها، دیگر آن توده‌های رام و مطیع سابق نبودند. شقاوت و تحمیل بینوائی بر آنان وجودشان را مالا مال از نفرت ساخته بود. حال که فشار عاملین املاک اختصاصی از سینه آنها گرفته شده بود، دلیلی نمی‌دیدند که به اربابان سابق خود با روی گشاده خوش آمدگو باشند.

قشرهای جدید از رعایای مرفه روستائیز که در غیاب ملکداران سابق به نیمه ملاکی در ده بدل شده بودند وجود تبعیدی‌ها را بر نمی‌تافتند. بدین ترتیب لایه‌های بالا و پائین جوامع این سامان حضور مجدد رجال در تبعید مانده را به اکراه پذیرفت. آوارگان با شرایط تازه‌ای که کمتر انتظار رویارویی آن را داشتند به مقابله برخاستند. استراتژی آنها در سه اصل خلاصه شد.

- ۱- اتحاد و همپشتی قاطع گروه ملاک در منطقه محال ثلاث.
- ۲- اقدامات عاجل و قانونی در بازپس گرفتن املاکی که به زور از آنها خریده یا غصب شده بود.
- ۳- مقابله با قشرهای تازه پا گرفته در جوامع این حدود در نتیجه شرایط اقتصادی و اجتماعی جدید.

سرنوشت املاک محال ثلاث

حادثه شهریور ۱۳۲۰ و اعتزال رضاشاه از سلطنت سبب گردید که کلیه دارائی منقول و غیر منقول وی در ایران برابر صلح نامه رسمی به محمد رضا پهلوی، شاه سابق تعلق گیرد. پهلوی دوم در آغاز سلطنت به علت ضعف موقعیت و شرایط غیر عادی کشور در زمان اشغال و واکنش مظلومانه قشرهای ستم‌دیده، طبق فرمانی تمامی اموال غیر منقول را به دولت یادرنهایت امر به ملت ایران واگذار نمود. از این زمان املاک اختصاصی

به املاك واگذاری تبدیل شد.

ملاکین محال ثلاث بدو به صورت فردی و پس از چندی که لزوم هم آهنگی و اتحاد گروهی در استیفای حقوق احساس شد به صورت جمعی به تقلم پرداختند. فعالیت های آنان وسیله مرحوم ارسلان خلعت بری فرزند امیر اسعد و نواده سپهسالار تنکابنی که از وکلاء مشهور دادگستری و در میدان سخن و قلم صاحب کفایت بود، سازمان داده می شد. مقاله ها و بیانیه های وی در خصوص جمع بندی اعمال دوران سلطنت رضا شاه و واقعه املاك محال ثلاث در جرائد روز بازتابی گسترده داشت.

کثرت شکایات به دولت و مجلس و هیاهوی مطبوعات از بندرسته که در ضمن منعکس کننده نظریات افراد ملك بر باد رفته از نقاط مختلف کشور به ویژه مازندران و محال ثلاث بود سبب شد دولت لایحه ای راجع به استرداد املاك واگذاری به مجلس تقدیم نماید. این لایحه طوفانی از سخنرانی های پر حرارت نمایندگان در خصوص اینکه در خور دولت نیست که صاحب اموالی شود که از طریق غصب در اختیار مالك پیشین یا شخص و اگذار کننده در آمده رو برو گردید. اما با همه تلاشی که در امر مخصوب جلوه دادن املاك به خرج رفت، کاری از پیش برده نشد و لایحه پس از طی فترتی طولانی به تصویب رسید. قانون مصوبه، به دولت اجازه داد که نظر به مشروعیت احراز مالکیت و صحت قانونی انتقال، همچنان به سرپرستی و نظارت بر املاك مزبور ادامه دهد. این لایحه مطلقاً ابواب استیفای حقوق را بر شكاك نیست و آنان را محق دانست که با اقامه دعوا در مراجع ذیصلاح، پس از ارائه مدارك مالکیت یا بنچاق ملك و اثبات اضطراب در فروش یا واگذاری تحصیل حق نمایند. اما اشکال کار در آن بود که عده زیادی از صاحبان ملك در محدوده کلارستاق و کجور و تنکابن حین غصب املاك در زندان ها تلف شده و یا در طول دوران تبعید به وضع رقت باری فوت شده بودند. و یا اینکه گروهی به علت فقر شدید مالی و استیصالی که پس از بازگشت از تبعید با آن دست به گریبان بودند توانائی پرداخت حق الوکاله های لازم را در اظهار و ادامه شکایت نداشته و یا اینکه به سبب بی اطلاعی از پیچ و خم های قانون و مشکلات دیگر نتوانسته بودند به دادگاه مراجعه نمایند و حق خود را به دست آورند. در این میان فقط کسانی

که صاحب زر و زور بودند و عوامل لازم را در اعمال حقوق خویش در اختیار داشتند به اهداف خود رسیدند. بقیه افراد که خارج از دایره امکانات مزبور قرار داشتند، املاک آنان جزء خالصه‌های دولتی در آمد و عواید آن به خزانه دولت ریخته شد.

مدت سرپرستی دولت بر املاک و اگذاری هشت سال بود. پس از حدوث واقعه نیمه بهمن ۱۳۲۷ و قدرت یافتن سلطنت، شاه سابق به خیال افتاد آنچه را که زمانی به ملت واگذار کرده بود پس بگیرد. در حقیقت می‌توان اندیشید که از اول بنا بر این نهاده شده بود که یک‌چند از دولت به عنوان محلل در دفاع از املاک و مستغلات استفاده شود و پس از پیدا شدن موقع مناسب، به راحتی از نفس عطایا عدول گردد. لایحه‌ای که اموال منقول و غیر منقول را پس از بخشش نخستین، به شاه اعاده کرد، با صحنه سازی جالبی در مجلس به تصویب رسید که شرح جزئیات آن خارج از ظرفیت این کتاب است.

پس از آنکه دکتر محمد مصدق در احراز نخست وزیری کشور توفیق یافت، بنا به پافشاری وی املاک مزبور طبق فرمانی از اختیار دربار سلطنتی خارج و مجدداً به دولت انتقال یافت. اما پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ دولت سپهبد زاهدی مطابق تصویب نامه هیئت وزیران و بدون تحصیل اجازه حتی جلب نظر مجلس شورای ملی، املاک و اگذاری را مجدداً به شاه انتقال داد. شاه سابق پس از بازگشت به سلطنت، نقطه ختامی بر این داستان گذاشت و پس از چند سال بهره برداری، با فروش املاک اختصاصی به دهقانان به اقساط بیست و پنج ساله و سپردن قبوض آن به بانک ملی، وجوه آن را نقداً و بدون تنزیل دریافت نمود.

بی‌راه نیست به عنوان حسن مقطع این مبحث، از مقاله شادروان ارسلان خلعت‌بری رجل سرشناس و سیاست‌گر مشهور تنکابنی به خاطر دارا بودن دقایق تاریخی استمداد خبر شود.

استرداد املاك

نگارش ارسلان خلعت بری وکیل پایه يك دادگستری

نقل از روزنامه ایران - مهرماه ۱۳۲۰ ه. ش.

موضوع استرداد املاك مورد علاقه هزارها نفر از ملاکین عمده و جزء و ورثه و بستگان و نزدیکان آنها می باشد. بنابراین نمی توان نسبت به این موضوع مهم توجه سریع و کافی مبذول نداشت. و در عوض از صاحبان واقعی آنها توقع سکوت یا خونسردی داشت. تاکنون روابط پستی و تلگرافی و آمد و شد منظم برقرار نبوده ولی فعلاً که وضعیت به حال عادی برگشته شك نیست که روز به روز مراجعات به مجلس شورای ملی و دولت زیادتر می شود و همه دادخواهی خواهند کرد و این وضع خواهی نخواهی تولید دشواری هایی خواهد کرد. آنچه تاکنون مورد تشویق اشخاص شده این مطلب است که باوجود وعده صریح دائر بر رفع تعدیات از اشخاص و گفتگوهای زیاد در مجلس شورا با اینکه صحبت از رفع تعدی از مجرای غبن شده و فقط همین راه به روی مردم باز گذاشته شده، در صورتی که با مسلم بودن گرفتن املاك از اشخاص به جبر، ادعای غبن موردی ندارد.

عده ای که معتقد به آرامش در کشور هستند، این طور استدلال می کنند که منظور از ادعای غبن، افتتاح راه رسیدگی و احقاق حق است و قطعی است وقتی منظور مجلس شورا و دولت، احقاق حق مردم باشد، پیدا کردن عنوان قانونی آن اشکال ندارد. بنابراین این به عقیده اینجانب برای اسكات مردم و تأمین خاطر آنها و رفع تشویش از اذهان، مخصوصاً آنهایی که طاقت شکیبائی بیشتری ندارند، صلاح مجلس شورای ملی و دولت این است که هر تصمیمی که باید اتخاذ شود در ظرف چند روز گرفته شده و از تصویب مجلس شورا گذشته و به اطلاع عامه برسد، زیرا وقتی عموم دانستند که تکلیف آینده این املاك و حقوق مالکین چیست و قانون جدید حقوق آنها را تأمین می کند، دست از هر گونه اقدامی خواهند برداشت. موضوع استرداد این املاك به نظر بعضی از اشخاص زیاد مشکل رسیده و اغلب از دو طریق اظهار نگرانی می کنند اول موضوع

اوراق مالکیت، دوم طریق عملی نمودن استرداد املاک به صاحبان آنها. این دوناگرانی هیچ مورد ندارد.

اول- ورقه مالکیت مطابق صریح قانون ثبت اسناد و قتی معتبر است که طبق قانون صادر شده باشد. هیچ کس شبهه ندارد که جریان ثبت این املاک صورت عادی نداشته، تقاضای ثبت آن صحیح نبوده و معاملاتی که بسا صاحبان آنها شده از روی کره و اجبار بوده، قسمتی بدون سند و قبالة گرفته شده و خلاصه آنچه در ثبت اسناد تا زمان صدور سند مالکیت اقدام کرده اند، خلاف قاعده صورت گرفته است.

در اینجا چند نکته را باید متذکر شد: ترقی بهای املاک مربوط به عملیات پادشاه سابق نیست زیرا ترقی قیمت ملک اصولاً در تمام کشور به واسطه عدم جریان پول، انحصار تجارت خارجی، انحصارهای داخلی و دولتی و عوامل متعدد دیگری بوده، احداث طرق و راه آهن و غیره به ترقی کلیه املاک مزروعی کمک نموده، ساختن چندین مهمانخانه در نقاط بدون جمعیت که سالی چند روز مورد استفاده اشخاص معدودی قرار می گرفته موجب ترقی قیمت نمی شود. خلاصه جات دولتی اغلب دو برابر قیمتی که در مزایده معین شده بود به فروش رفته، پس مطالبه تفاوت قیمت از مالکین حرفی بدون مأخذ است.

تصور می رود که عواید هنگفتی که این املاک داشته بعد از این هم خواهند داشت و بر بودجه عمومی مبلغ زیادی افزوده خواهد شد، ولی باید دانست که رقم عایدات این املاک با حقیقت تفاوت کلی دارد زیرا بیشتر مخارج این املاک از وجوه عمومی بوده، متصدیان امور آن از مأمورین دولت بودند، آب رودهایی را که متعلق و حق اشخاص بود به املاک اختصاصی می بردند، حدی بر این املاک متصور نبود و غیره و غیره. خلاصه عمل و کار مأمورین دولت و مساعدت بودجه عمومی و تعدی بر ملاکین و زارعین، این عواید هنگفت را تحصیل می کرد و وقتی این عوامل در بین نباشد فرق کلی در عواید پیدا می شود. این موضوعات آنقدر کوچک است که نمی توان یک منظور اساسی را که برای امروز و آینده کشور مفید است و آن حفظ قانون و حق مردم است به تعویق انداخت بلکه اقدام و فکر اساسی باید نمود و طریق اجرای آن را

به عهده اشخاص بصیر گذارد.

بعضی‌ها می‌گویند این املاک ترقی قیمت یافته و مبلغی از بودجه کشور به مصارف آن رسیده و ساختمان‌های مهمی در آن ایجاد و مالکین بساید جبران آن را بنمایند. مالکین در جواب می‌گویند اگر دیگری نسبت به بودجه کشور تجاوز نموده به آنها مربوط نیست و خودش مسئول است. به علاوه چون تصرفاتی که در این املاک شده غاصبانه بوده باید عواید این مدت نیز به مالکین برسد و آنچه در این املاک احداث شد حکمش به طور کلی در قوانین موجود و معلوم است.

اولاً - به نظر می‌رسد دارای چنین حقی نباشد.

ثانیاً - مالکین هم در آن صورت حق مطالبه عوائد چندین ساله را خواهند داشت زیرا معاملات مورد بحث مبنای قانونی و شرعی نداشته است. مخارجی که در این املاک شده با عملیاتی که صورت گرفته، یا مفید به امر فلاح است یا غیر آن. بعضی از عملیات مفید به حال فلاح است از قبیل احداث نهر یا قنات و غیره. این گونه مخارج مقتضی است تقویم شده و مخارج زمان احداث از مالک به طریق اقساط گرفته شود. مخارج عملیات دیگری از قبیل دائر کردن اراضی و رواج محصولات جدید و غیره چون فقط انتفاعی بوده و تا کنون هم از آن بهره داشته شده از مالک قابل مطالبه نخواهد بود.

مستحقات در این املاک نیز به ترتیب ذیل است:

۱- عمارات مسکونی و رعیتی مقتضی است تقویم و قیمت زمان احداث به اقساط گرفته شود. چون مخارج این ساختمان‌ها در دفاتر املاک اختصاصی معلوم است، به همان میزان هم باید با مالک احتساب گردد.

۲- ساختمان‌هایی که برای محل تربیت کرم ابریشم و نگاهداری اغنام یا مقاصد دیگری که قابل استفاده برای مالک است نیز مقتضی است به مالک واگذار و قیمت تمام شده وجه آن به اقساط گرفته شود.

۳- هرگاه در املاک احداث باغ‌هایی از قبیل چای و توت و قلمستان شده باشد بهتر است دولت مختار باشد که مستحقات مزبور را به اشخاص بفروشد ولی در هر

حال مالك عرصه مقدم باشد.

۴- کلیه قصور و مهمانخانه‌ها و ساختمان‌های غیر مفید به امر فلاحات به دولت تعلق یابد. مخارج مهمی که تا کنون صورت گرفته بیشتر مربوط به احداث و نگاهداری این ساختمان‌ها است.

۵- در شهرهای کوچکی که از قبیل شاهی ساخته شده وعده آن‌هم زیاد نیست، عمارات و دکا کین است که به اسلوب تازه ساخته شده و اغلب آن مورد استفاده ادارات دولتی است. این عمارات و شهرها مقتضی است به دولت تعلق گیرد و به مالکین عرصه قیمت زمان سلب تصرف آنها داده شود.

۶- در این املاک کارخانه‌هایی از قبیل نخ ریزی، حریر بافی، چیت سازی، تخته‌بری و غیره احداث شده که دارای اهمیت است. این کارخانه‌ها هم متعلق به دولت خواهد بود و دولت باید تفاوت قیمت عرصه را به مالك بپردازد. خالصه‌جات دولتی و موقوفات نیز که به شاه سابق انتقال یافته به دولت تعلق می‌گیرد و چون عده این قبیل خالصه‌جات زیاد است، دولت می‌تواند با فروش آنها هم پول کافی برای خود تهیه و هم با این عمل کمک به پیشرفت کشاورزی نماید.

با شرحی که فوقاً گفته شد برای استرداد املاک مزروعی به اشخاص، هیچ اشکال غیر قابل حلی به نظر نمی‌رسد و مصلحت این است هر چه زودتر لایحه و اگذاری این املاک به مالکین آن از طرف دولت به مجلس شورا تقدیم شود تا مردم مطمئن باشند اساس حقوق آنها حفظ و تسامین شده است، والا تشکیل کمیسیونی در آینده برای رسیدگی به ماهیت دعاوی اشخاص و حکم به غبن یا غیر آن با زیادی عده شکایت‌کنندگان سال‌ها وقت لازم دارد و این همه مردم فقط به وعده رسیدگی به وسیله کمیسیون بدون اینکه قانون جدیدی به دولت دستور رد این املاک را به صاحبانشان بدهد قانع نخواهد شد. منظور اولیای امور باید در این هنگام افزایش قوای تولیدی فردی باشد. بنابراین افزودن مقداری املاک به خالصه‌جات دولت و جمع‌آوری عوائد یا تحصیل مبالغی از فروش آن اگر فعلاً مفید باشد، از لحاظ نتیجه نفعی نخواهد داشت.

اشتباهی که در این بیست سال شده این بود که متصدیان امور همیشه منافع افراد

را فدای منافع دولت می کردند و دولت و مردم را یکی نمی پنداشتند. فکر نمی کردند نفع بدون جهت برای دولت متضمن ضررهای بزرگ برای کشور می باشد. امروز تجربه به دنیا و به ما مخصوصاً خطا بودن این فکر را ثابت کرده است، دیگر بس است. از تجربه باید نتیجه گرفت، نباید به تصور اینکه دارائی دولت زیاد می شود رعایت حقوق افراد را نکرد. حفظ حقوق افراد و رعایت قانون و وجود امنیت قضائی پایه و اساس هستی و استقلال يك قوم است.

درسایه این عوامل است که مردم می توانند تولید ثروت در مملکت کنند. باید سعی نمود مردم فرد دارای ثروت باشند نه آنکه برای ارتزاق روزانه و در هر کاری محتاج به دولت گردند. سیاست کلیه دول بزرگ متری بر اساس همین فکر است. سیاست کشور ما هم باید تقویت بنیه مالی و اقتصادی افراد باشد. رد کردن این املاک که قسمت مهم زراعتی کشور را تشکیل می دهد، کمک به این فکر و سیاست است و برای پیشرفت فلاح و تولید ثروت فردی، عامل مؤثری است. نگاه داشتن این املاک برای دولت و فروش آن طبق قانون فروش خالصه جات نه تنها مخالف قانون و عدالت است بلکه نتیجه خوبی هم نخواهد داشت زیرا خریداران چنین املاک کسانی خواهند بود که در نتیجه تعدی به حقوق مردم ثروت زیادی اندوخته اند و این عمل خود وسیله دیگری است که آن اشخاص بتوانند کسب ثروت بیشتری به ضرر بیچارگان بنمایند.

يك نکته را هم باید به افراد تذکر داد و آن این است که توقعات آنها باید تا حدی باشد که اجراء آن در عمل غیر ممکن نگردد. در عین حفظ اصل حق حتی المقدور از پاره ای حقوق خصوصی مقتضی است صرف نظر شود و وضعیت فعلی هم ایجاب می کند که با گرفتن اصل ملك، دعاوی دیگری آغاز نگردد و آنچه زیلاً نوشته می شود به منظور جمع بین حقوق مالکین و مقتضیات فعلی است و الا در قانون مدنی در باب خصب، تمام احکام لازم پیش بینی شده است.

۱- کلیه املاک مزبور اعم از آنکه اشخاص با سند یا بدون سند یا ازدولت در نتیجه انتقال اشخاص به دولت یا تعویض املاک گرفته، مقتضی است بدون استثناء به

صاحبان آنها برگردد.

۲- در مورد املاك تعویضی هرگاه اشخاص عین ملك را انتقال نداده باشند می توانند یا معامله سابق خود را تنفیذ یا آنکه عین ملك سابق خود را مطالبه کنند.

۳- نسبت به معاملاتی که ثمن آن در سند قید شده باید توجه داشت که اگر دولت مطالبه ثمن نماید، قضیه به اندازه ای روشن است که دیگر توضیح آن حاجت ندارد و باین وصف، الغاء اوراق مالکیت این املاك اشکال قانونی ندارد بلکه چنین عملی برای حفظ قانون و درس آینده لازم است. با الغاء این اوراق مالکیت به نسل آینده درس سودمندی خواهیم داد و بعدها این داستان به یاد خواهد ماند که حق بالاخره برزور غلبه خواهد کرد و مشخص اگر دل بخرد بهتر از گل خریدن است.

دوم- طریق عملی کردن رد این املاك، آن هم بسیار کار آسانی است. نهایت اینکه باید دقت کرد کار به کار دان سپرده شود تا اجرای آن سهل گردد.

املاك مورد بحث به طریق ذیل گرفته شده:

۱- انتقال از خالصه و موقوفات.

۲- انتقال اشخاص به دولت و انتقال دولت به شاه.

۳- انتقال از اشخاص به وسیله اسناد.

۴- گرفتن بدون سند.

آنچه که با سند گرفته شده اسامی املاك در آن نوشته شده و انتقال دهندگان اگر حیات دارند، خود و گرنه ورثه آنها با تسلیم تصدیق انحصار وراثت ملك خود را گرفته و طبق قانون بین خود تقسیم خواهند نمود.

املاکی که بدون سند گرفته شده مالکین آن برای اثبات مالکیت و تصرف سابق خود دلائلی لابد در دست دارند و اگر در بعضی موارد موضوع باز روشن نباشد، به وسیله تحقیق محلی، متصرفی هر کسی را می توان در محل تعیین کرد و این کار از امور عادی است که هزارها نظائر آن در دادگستری صورت گرفته و همیشه صورت می گیرد و اگر بین اشخاص فرضاً در حدود متصرفاتشان اختلاف نشود، بعدها بین خود یا با داوری یا از طریق محاکم حل خواهند نمود.

این نکته را باید در نظر داشت که بعد از سال‌ها بیچارگی به عده زیادی از نفوس این کشور وعده رفع تعدی داده شده و این وعده جز با رد حقوق آنها انجام نمی‌گیرد، و اگر مردم باز در این موقع که رعایت قانون را از شخص اول کشور یا دیگران نصب‌العین قرار داده‌اند به حقوق خود نرسند، ارزش ملی آنها یکبار دیگر تحقیر خواهد شد. آیا دیگران درباره ما چه قضاوت خواهند نمود؟ قطعی است که مجلس شورای ملی که خود واضح و مظهر قانون و حافظ قانون اساسی است ممکن نیست بعد از این همه وعده‌های رسمی با علم به این که املاک مردم به‌زور از آنها گرفته شده رضایت دهد که این املاک جز به صاحبان واقعی به‌دیگری داده شود و به همین جهت باید عموم مالکین و افراد ستم‌دیده امیدوار و مطمئن باشند که به حق خود خواهند رسید و جز این فکری نکنند و آرامش و متانت را در هر حال منظور دارند تا استرداد حقوق آنها صورت عمل به خود گیرد. هر قدر آرامش بیشتر رعایت شود، دست متصدیان امر برای عملی ساختن این موضوع بازتر خواهد بود.

تشکیل و گسترش شبکه‌های حزب توده

ادعائی خارج از حدود حقیقت نیست که ایران در میان ملل آسیا همواره پیشتاز بیداری ملت‌ها دانسته شود. در این راه قدرت‌های مسلط جهانی به کمک حکومت‌های مستبد و ایادی داخلی این کشور در طی قرون، تبهکاری‌های فراوان در قلع و قمع آزاد اندیشان و آزادی‌خواهان این سرزمین به خرج دادند و سیاه چال‌ها را از شریف‌ترین مردان ایرانی انباشتند.

انقلاب مشروطه که بندهای اسارت توده‌های مظلوم را سست نموده و از قدرت بی‌حد و مرز خان‌ها و اشراف کاسته بود، در نهایت نتوانست امتیازات اجتماعی و اقتصادی ستمکاران را لغو کند و به تأسیس حکومتی دموکراتیک و غیر وابسته توفیق یابد. چه به زودی دشمنان انقلاب از داخل و خارج مسیر انقلاب را منحرف ساختند و مردم خواران دیروز با تغییر لباس زیر پرچم مشروطیت، مجدداً بر مقدرات ملت

مستولی شدند.

قیام جنگلی‌های گیل و برپائی حماسه مقاومت شمال، ایستادگی در برابر پدیده انحراف مسیر انقلاب بود که با وجود همه اشتباهات و چپ و راست‌نگری‌های آن درس‌گرانهائی از پایداری و شور مبارزه جوئی به نسل‌های آتی ایرانیان آموخت. همچنان بود قیام‌های شیخ محمد خیابانی و کلنل محمدتقی‌خان پسیان، آذربایجانیان آزاده که هردو در آرزوی نجات ایران از زیر فشار استعمار، وسیله عمل استبداد به شهادت رسیدند.

در زمان سلطنت پهلوی اول احزاب و سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های صنفی و کارگری که در نتیجه بیداری در فضای مشروطه بنیاد سست و کم نوری یافته بودند، به کلی متلاشی شد و شخصیت‌های بارز روشنفکری گرفتار زندان و یا محکوم به زندگی در انزوا گردیدند. با اشغال ایران و ورود متفقین و ناپدید شدن قدرت حکومتی رضاهشاه، فضای ملی‌سیمائی دیگر به خود گرفت و با باز شدن درزندان‌ها و فعالیت دوباره سازمان‌های اجتماعی و برداشته شدن اهرم فشار، ملت دوباره به سوی مبارزات گروهی و اجتماعی حرکت نمود. این میل که میراث جنبش مشروطه بود، این زمان به صورتی شدید بروز کرد، اما به علت فقدان جبهه واحد و نبود رهبرانی آگاه و کارآموده و جهات نامساعد داخلی و بین‌المللی، تشکل ملی حاصل نگردید.

از اولین احزابی که پس از واقعه شهریور ۱۳۲۰ موجودیت یافت، حزب توده بود که با شرکت عده‌ای از آزادی‌خواهان و میهن‌پرستان اعم از کمونیست‌ها، سوسیال دمکرات‌ها و افراد ضد اختناق و مخالفین دیکتاتوری و طیف وسیعی از صاحب‌نامان گروه پنجاه و سه نفر^۱ در تاریخ هفتم مهر ۱۳۲۰ شمسی در تهران تشکیل یافت. این حزب در بادی امر به سبب اهداف و مرام‌هائی که افق تحصیلی آن را شامل می‌شد حزبی دموکراتیک و جویای مقاومت همه طبقات آزادی‌خواه در مقابل حاکمیت‌های استبدادی و به دست آوردن آزادی‌هائی که به موجب قانون اساسی برای ملت ایران

۱. پیش‌گامان اولیه حزب کمونیست ایران زیر عنوان مشهور پنجاه و سه نفر ید زعامت دکتر تقی‌ارانی.

شناخته شده بود شهرت یافت. آنگاه در پاسخ این پرسش مطبوعات که حزب توده چه مذهبی دارد؟ طی مقاله‌ای مبسوط در روزنامه رهبر تحت عنوان (مذهب اسلام از نظر ما) قاطعانه نوشت:

«حزب توده ایران طرفدار مذهب حنیف اسلام و شریعت حق محمدی است. اکثر افراد حزب مسلمان و مسلمان‌زاده هستند و نسبت به شریعت محمدی علاقه و حرمت خاصی دارند و هرگز راهی را که منافی با این دین باشد نمی‌پیمایند و مرامی را که با آن تضادی داشته باشد نمی‌پذیرند. مردم می‌فهمند که این نیرنگ سید ضیاء الدین واعوان وانصار او و این ایراد اتهامات غیروارد به حزب توده ایران يك جدال سیاسی ناجوانمردانه‌ای است و از قدیم الایام مرسوم بود که هر منادی حق آماج تیرهای تهمت قرار می‌گرفت و به تخلفات مذهبی متهم می‌شد.^۱»

با معرفی این تکیه‌گاه‌ها، گروه فراوانی از قشرهای گوناگون جوامع ایرانی حتی از طبقات ملاک و بازماندگان خوانین و شماری اندک از روحانیت^۲ به این حزب روی آوردند. چنانکه از گروه خوانین در محدوده محال ثلاث، رحمانقلی خلعت‌بری فرزند امیر اسعد و عباس نیکوئی، بهادر نظام سابق الذکر عضویت آن‌را با طیب‌خاطر پذیرفتند. اما حزب توده صرف‌نظر از رنگ‌پذیری و تزلزل و نوساناتی که از اولین روزهای حیات سیاسی خویش با آن دست به‌گریبان بود، برای آگاهان امور مسلم بود که در مجموع حزبی است مدافع مارکسیسم لنینیسم و وفادار به آرمان‌های این مذهب در چهار چوبی کاملاً قابل دفاع.

تظاهر به اعتقاد به مبانی مذهب اسلام که یکی از چندین نمونه سیاست يك‌بام و دوهوایی حزب است متأسفانه آن‌را از صراحت لهجه و قاطعیت اخلاقی به‌دور ساخت و شیوه رویه‌کاری را در طی حیات حزب بر فضای آن حاکم ساخت. ضعف رهبری

۱. رهبر شماره ۲۵۷ مورخه ۱۳۲۲/۱۲/۲۰ به نقل از کتاب گذشته چراغ راه آینده است صفحه ۱۵۳.

۲. عضویت روحانیون در حزب توده با آشکار شدن ماهیت کمونیستی آن بی‌درنگ منتفی گردید.

وفقدان شخصیتی قاطع در سطوح عالی این دسته سیاسی، سبب شد که حزب دنباله‌رو و مدافع بی‌قید و شرط سیاست دولت شوروی در ایران شود و یا درحقیقت به‌صورت زائده‌ای درآید که بدون موجودیت عضو ملصق به آن قادر به ادامه حیات نباشد.

حزب توده ایران به سبب داشتن شعارهایی متناسب با دردها و نیازهای روز مردم، در مدت کوتاهی توانست طبقات ملت را از هر گروه و دسته‌ای به خود جذب کند و چون مرامنامه آن حالتی سیال و شناور^۱ داشت و با تغییرات حوادث در جریان امور تعدیل یا تهذیب می‌گشت، توانست بهترین فرزندان و مبارزان طبقات زحمتکش کشور و بیشترین مردان زبده آزادی‌خواه و حتی اندیشمندان گوشه‌نشین و سرخورده از حوادث تلخ روزگار را به دور خود جمع نماید. این حزب با توسعه تشکیلاتی سریع و گسترده به زودی به عنوان سازمان مبارزه با استعمار و ارتجاع و مدافع آزادی ملی درآمد و پس از دوران طولانی فقرت حیات احزاب در زمان رضا شاه، ملت جهت طرد استعمار و استبداد و تأمین حقوق خود به سوی تنها حزبی که مدعی سرسخت دفاع از ارزش‌های ملی بود روی آورد.

حزب توده در محال ثلاث

شهر چالوس پس از قلع و قمع رجال ملاک محال ثلاث و استهلاك اراضی مالکی آنان در املاک اختصاصی به موقعیتی ممتاز دست یافت. این شهر با آنکه آبادی‌های

۱. اصول اساسی و مرامنامه حزب در موارد هشت‌گانه، حفظ استقلال، برقرار کردن رژیم دموکراسی، مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری، اصلاحات زمین و زراعت، اصلاحات اساسی در امور فرهنگی، تعدیل مالیات و اصلاح امور اقتصادی و ضبط اموال و دارائی رضا شاه به نفع ملت ایران خلاصه می‌شد. اما پس از چندی حزب توده ایران موقعیت طبقاتی خود را با افزودن ماده‌ای به مرامنامه مشخص کرد و ملت را از دیدگاه خویش، به کارگران، دهقانان، روشنفکران و پیشه‌وران تقسیم نمود؛ دیری نپایید که شعارهای مناسب روز کسوت مرامنامه‌ای یافت و لغو قوانین ضد دموکراتیک زمان رضا شاه و تقسیم بلاعوض املاک خلاصه و به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری نیز به آن اضافه شد.

کلارستاق و روستاهای کجور را پیرامون خود داشت و از نظر تاریخ منطقه یگانه شهر بزرگ ساحلی رستم‌دار باستانی محسوب بود ولی به واسطه ظهور خاندان خلعت‌بری در عرصه حکومت و يك كاسه گشتن امور کلارستاق و کجور و تنکابن، چالوس تحت الشعاع نام تنکابن و مرکز حکومتی آن خرم آباد واقع شد. اما تغییرات حادث در زمان رضاشاه، شهر چالوس را به سبب آنکه محل تقاطع طرق ارتباطی گیلان و مازندران و نقطه وصول مرکز ایران از امتداد کوهستان کندوان به شمال بسود مورد توجه قرار داد. تأسیس کارخانه حریربافی به مالکیت رضاشاه و بنیاد قصر شاهی و هتل مجلل و احداث جاده‌ای زیبا در جهت ارتباط این شهر با روستای شهر شده نوشهر، حالت متروک و فراموش شده گذشته را از چهره چالوس پاک نمود. کارخانه حریربافی برای گردش چرخ‌های خود به کارگر نیاز داشت و کارگران نیز اکثراً از عناصر غیربومی انتخاب می‌شدند. چنانکه در میان جامعه کارگری این شهر عنصر ترك و گیل بر سایر لایه‌های مهاجر چیرگی داشت. علاوه بر آذربایجانی‌ها، پناهندگان و فراریان قفقاز نیز ارقام معتنا بهی را در بافت جدید اجتماعی محال ثلاث شامل می‌شد.

از طرف دیگر با زیر و بالا شدن مالکیت اراضی در منطقه و دست به دست گشتن زمین‌های مزروعی، تغییرات فاحشی در امور زراعی پدید آمد. مسئولین املاک اختصاصی جهت بالا بردن میزان مالیات‌های جنسی، شروع به جذب کشاورزان بی‌زمین از نقاط مختلف گیلان نمودند. به این ترتیب در آبادی‌های گوناگون محدوده چالوس و نوشهر و کلارستاق و لنگا و تنکابن کلنی‌های گیل نشین پدید آمد. مهاجران جدید که اکثراً از افراد فعال و ماجر اجوی^۱ گیل و آذربایجانی بودند، پس از استقرار

۱. زمانی که بخشی از اراضی املاک اختصاصی نیاز به کشاورزان جدید داشت، معمولاً از گیلان تقاضای رعیت می‌شد تا جهت اسکان و اشتغال به کشت و زرع به این نقاط کوچانده شوند. کدخدایان و مباشران گیلانی در مناطق تحت نفوذ خویش سعی می‌کردند اشخاص بی‌زمین و کم‌بضاعت و احیاناً ماجر اجوترین و ناسازگارترین افراد مجامع روستائی را جهت مهاجرت انتخاب نمایند تا با رفتن آنها به حفظ آرامش محیط خود کمک کرده باشند! طبعاً استثنا نیز در این موارد وجود داشت و چه بسیار کسانی نیز بودند که مهارت و دانش تجربی آنان در امر برنج‌کاری سبب مهاجرت اجباری به نقاط مختلف محال ثلاث گردید.

در محیط کارگری چالوس و روستاهای دور و نزدیک آن به تبع از خصال قوی خود که استقلال جوئی و تسلط بر عناصر طبیعی و انسانی اطراف از مشخصات آن است با بومیان به ستیزه برخاستند.

تعارضات فیما بین تا زمان چیرگی قدرت رضاشاه بر کشور، امکان ظهور و بروز نداشت اما پس از آنکه حادثه شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد، این تضادها چهره واقعی خود را نشان داد و اختلافات پنهانی که ریشه در کسب قدرت اجتماعی وسیله تازه واردین و مقاومت بومیان در حفظ مواضع سنتی آنان داشت آشکار شد. همان طوری که قبلاً متذکر گردید، بازگشت خوانین و طبقه ملاک از تبعید، چندگانگی و اختلاف دیدگاه های اجتماعی را در منطقه شدت بخشید. کارگران کارخانه حریربافی و قشرهای مهاجر که اصناف شهری و کسبه خرده پای چالوس و بعضاً تنکابن را تشکیل می دادند، در خلأ قدرت حکومت مرکزی به دنبال نهادی می گشتند تا در سایه قدرت تشکیلاتی آن به تشکل قومی و تحقق اهداف اجتماعی خویش در منطقه نائل گردند. تأسیس حزب توده ایران دست آویز لازم را به گروه های مزبور داد و آنان فرصت یافتند که در سایه جریان نیرومند حزبی، موجودیت و هویت قومی خود را در منطقه احراز نمایند. از طرف دیگر ملاکین نیز که سروری جوامع این سامان را پیش از حکومت سلسله پهلوی قاطعانه در دست داشتند، چون خود را مواجه با جریانات مخالف اجتماعی در روستا و شهر دیدند و از طرف دهقانان مرفه و حتی کشاورزان بی زمین و یا خوش- نشین با اکراه پذیرفته شده بودند، از تعارضات موجود میان بومیان و کسبه و کارگران شهری سود جستند و برای تحصیل موقعیت گذشته خویش، اختلافات موجود را دامن زدند و آنان را به جایی رساندند که برای بومیان چاره ای جز زعامت گروه ملاک در میدان رقابت با مهاجران نماند. زیرا توده های بومی در جهل و عدم بالندگی وافر اجتماعی به سر می برد و قحط الرجال موجود به آنان اجازه حرکت مستقل و خارج شدن از قیوموت باستانی خوانین را نمی داد.

به محض شالوده ریزی حزب توده در تهران، کانون های کارگری شمال، به شهر، شاهی، چالوس، رشت اولین نقاطی بودند که حضور و تشکیل شاخه های حزبی را در

محیط‌زندگی خویش مشتاقانه خواستار شدند. تشکیلات مقدماتی حزب همراه با تبلیغ، از سال ۱۳۲۱ در چالوس و شهرهای مزبور آغاز شد و از اوایل سال ۱۳۲۲ شمسی رسماً به کار خویش آغاز نمود.

اولین بار در محل باغ نارنج سابق چالوس، جلسه حزبی بسا شرکت اعضای برجسته آن در فضای باز تشکیل یافت و انتخاب هیئت رئیسه به عمل آمد. از رؤسای منتخب، شمس‌الدین رضوانی، محسن لطیف و نوروزعلی غنچه از مهاجران گیل و از آذربایجانیان ابوالفضل حیدریان قابل ذکرند. به موازات تشکیلات فوق، واحد کارگری راه آهن شمال که پیش از این تاریخ از طرف ستاد مرکزی حزب در تهران سازماندهی شده بود با شاخه‌های حزبی شمال همکاری یافت ولی دستورات و اوامر لازم را مستقیماً از مرکز دریافت می‌داشت. تشکیلات حزب توده شمال از جهات شرق، مرزهای خراسان را درباریکه ساحلی خزر الی امتداد خاک آذربایجان زیر پوشش خود داشت. افراد منطقه محال ثلاث به وسایل گوناگون و انگیزه‌های متفاوت جذب حزب توده می‌شدند. از طبقات روشنفکر جامعه، به ویژه فرهنگیان که اکثراً گیلانی بودند به خاطر عقائد مارکسیستی یا حداقل داشتن افکار آزادیخواهانه و ضد فاشیست، آگاهانه وارد کانون‌های حزبی می‌شدند، ولی گروه فراوانی از مردم به سبب ابراز تفاخر از عضویت در حزب، سراز واحدهای حزب توده در می‌آوردند. جمعی از کسبه و قشرهای کم تعداد به خاطر تحت حمایت قرار گرفتن و وحشت از آزار و اذیت گروه‌های فرو افتاده حزبی که با تظاهراتی نامطبوع، آرم و نشان حزب توده را به انظار می-کشاندند به عضویت مجبور می‌گشتند.

توضیح مطلب آنکه در خلائی که از فقدان قدرت حکومت مرکزی در سراسر ایران پدید آمده بود، قوای انتظامی خلع سلاح شده، به هیچوجه توان دخالت در امور را نداشت. سابقه بدنامی و ستم آنان کار را به جایی رسانده بود که ژاندارم و پلیس شهری از ترس مردم جسارت حضور عادی را در مجامع شغلی خود از دست داده بودند، چه رسد به آنکه در امور دخالت قانونی کرده و در حوزه مأموریت خویش به امرونی‌های بپردازند. مردم بی‌طرف شهر و کسبه محتاط به جهات آنکه حزب توده به

قدرتی مسلط و حاکم در شهر بدل گشته و نقش حامیانه را نسبت به طرفداران و اعضاء خود ایفا می کرد، لزوماً به آن جذب می شدند.

شهرت آرمان‌های متعالی و بعد همگانی مرامنامه حزب در سطوح ملی، سبب گرایش و عضویت گروهی از ملاکین با سواد محال ثلاث به آن گردید و لسی پس از تعقیب سیاست حمایت بی چون و چرای منافع دولت شوروی در ایران و سیله حزب توده و روشن شدن نقطه‌های پایانی اهداف آنان که تشکیل جامعه اشتراکی در ایران و نابودی گروه‌های ملاک و شبه ملاک یا رده دهقانان مرفه که در فرهنگ انقلاب روس به گولاک‌ها شهرت داشتند، به سختی این جماعات را از فرجام کارترساند و از نزدیکی بیشتر به حزب مانع شد. البته در این میان نقش عوامل انگلیسی در تأسیس و تشکیل حزب توده نفتی^۱ و ترسیم دورنمای مخوف سرنوشت آنان چون جامعه انقلاب زده روس تأثیری بزرگ و مؤثر داشت.

شاخه حزبی توده در تنکابن نیز بدو و سیله مهاجرین قفقازی که اکثراً کسبه شهری بودند تشکیل گردید و سیامک، مختلط نژادی ترک و گیل که شخصیتی فهمیده و با فرهنگ بود بر آن ریاست یافت. اولین کانون حزب روستائی نیز در هچرود منعقد گردید. سبب پیشدستی هچرود در این کار چگونگی بافت جامعه آن حدود بود که اکثراً شامل عناصر ماجراجو و بلند پرواز گیل بودند که در غیاب خوانین فقیه در آن

۱. گولاک‌ها یا دهقانان مرفه روسی پس از آنکه در مقابل سیاست اشتراکی شدن اراضی مخالفت ورزیدند، قربانی بیرحمانه تصفیه‌های استالینی گشتند و در عرض مدتی تقریباً کوتاه حدود پنج میلیون نفر از آنان در تبعیدگاه‌های مختلف جان سپردند.

۲. انگلیس‌ها در اختلال امور نهضت جنگل و زشت نشان دادن چهره بلشویک‌ها همچنان که در مباحث گذشته مذکور شد به تأسیس کمیته زرگنده و خلق بلشویک‌های قلابی دست زدند. در تخریب موقعیت سازمان حزب توده و جلوگیری از مبارزات فشرده و عمیق آنان با آوردن سیدضیاءالدین طباطبائی، یکباردیگر در صحنه سیاسی ایران، حزب توده انگلیسی را که به توده نفتی شهرت یافت سازمان دادند. این افراد که نقش بدنام کننده داشتند، در صفوف حزب توده روسی داخل شدند و با خرابکاری، حریف را به سختی زیر سؤال و چون و چرائی مردم ناظر و بیطرف قراردادند.

منطقه به تشکیل کلنی‌های گیل‌نشین توفیق یافته بودند.

یورش گروه ملاک در اعاده نظم پیشین

قدرت تشکیلات حزب توده و توسعه سریع آن در نقاط مختلف کشور و سازمان یافتن اتحادیه‌های صنفی که به کمک تجربه رفقای روسی در ایران شکل می‌گرفت پیشروترین افراد از قشرهای گوناگون به‌ویژه لایه‌های زحمت‌کش ملت را به‌دور آن جمع کرد. از طرف دیگر شکست ارتش آلمان در جبهه استالین‌گراد و پیشروی ارتش سرخ و انعقاد کنفرانس تهران با شرکت سران سه دولت بزرگ (آمریکا، انگلیس، روس) توازن قدرت را در داخله ایران به نفع حزب توده و نیروهای مترقی تغییر داد. دولت انگلیس از پیشرفت‌های حزب توده و در مجموع نیروهای ملی به هراس افتاد و سید ضیاء الدین طباطبائی عامل کودتای ۱۲۹۹ ش. را برای ایفای نقش جدیدی به ایران فرستاد.

سید ضیاء در بدو ورود به ایران با آغاز حملاتی به رضاشاه و دفاع تلویحی از سیاست شوروی و تظاهر به مشروطه‌خواهی و دادن هشدار به شاه جدید در اجتناب از حکومت و دفاع از دین اسلام و متهم نمودن حزب توده به الحاد و بی‌دینی، نیات اصلی خود را زیر پوشش مناسبی از نعل و ارونه زدن‌های سیاسی پنهان ساخت و زمینه را برای اجرای سیاست دولت انگلیس در ایران فراهم نمود.

در این زمان انتخابات دوره چهاردهم انجام شد و طوفانی از تعارضات قلمی و لفظی در مجلس شورای ملی در هنگامه تصویب اعتبارنامه‌ها در گرفت. در آن میان نطق تاریخی دکتر مصدق، سید ضیاء الدین را که وسیله ایادی انگلیس به مجلس راه یافته بود مفتضح ساخت. طی این نطق دکتر مصدق سید ضیاء الدین را به عنوان مزدور سرشناس استعمار انگلیس و عامل کودتای ۱۲۹۹ معرفی کرد و در عین حال ماهیت کودتا و کارگردانان پشت پرده آن را برملا ساخت.

در این دوره رحمانقلی خلعت‌بری از فراکسیون حزب توده محال‌ثلاث به مجلس

راه یافت ولی نواده سپهسالار تنکابنی که ناآگاهانه وبی عنایت به ماهیت مارکسیستی حزب وتضادآن با پایگاه‌های طبقاتی خویش به این عمل مبادرت ورزیده بود بعدها ازحزب خارج شد. انحصارطلبی وتعصبات خشك حزب توده درتشکیل اتحادیه‌های کارگری وبستن تهمت وافترا به رهبران کارگری غیرحزب، شرایط آسیب‌پذیری را در جریان اعمال خود ازجانب دشمن فراهم ساخت. درواقع امتیازنفت شمال با وجود اعلام صریح گذشته حزب در عدم اعطای امتیاز به اجانب، حزب توده ازدربافت حق استخراج وبهره برداری روس‌ها از نفت نواحی جنوبی دریای خزر حماینتی آشکار کرد وظن روسی بودن این حزب را دراذهان قوت داد.

استعمارگران غربی که از اوج‌گیری نهضت دموکراتیک در ایران وشاخصیت یافتن حزب توده سخت به وحشت افتاده بودند. از اواخر سال ۱۳۲۳ شمسی یورش منظم و پردامنه‌ای علیه سازمان‌های حزبی وواحدهای صنفی آغاز کردند. یورش‌های مزبور را سید ضیاء وطرفدارانش باتکیه به حمایت بی‌دریغ مسادی وتبلیغاتی دولت انگلیس سازمان می‌دادودر مضروب‌ساختن فعالان احزاب رقیب وآتش‌زدن کلوپها و تولید محیط رعب ووحشت، ازپشتیبانی تلویحی وگاه آشکار نیروهای انتظامی کشور برخورداربودند. این اعمال زیرپوشش مناسب حزب وطن شکل می‌گرفت، وچون احتمال سقوط حکومت مرکزی ایران وسیله تهاجم نظامی سیاسی حزب توده به مباشرت روس‌ها می‌رفت، سید ضیاء به توصیه انگلیس، تسلیح عشایر والغای قانون نظام وظیفه وتغییر پایتخت را به اصفهان پیش کشید تا در صورت سقوط تهران، تجزیه کشور به شمال وجنوب امکان پذیر باشد.

عشایر جنوب که در اثر سیاست سرکوب زمان رضا شاه در اسکان اجباری و تخته‌قابوشدن، دچار فلاکت وتیره‌روزی شده بودند، پس از سقوط قدرت رضاشاهی با استفاده از سلاح‌هایی که ارتش ایران درهنگام تلاشی وفرار به جا گذاشته بودند و همچنین خرید اسلحه قاچاق، مسلح شده وبه تلافی اعمال گذشته حکومت نسبت به آنان، نیروهای دولتی را درهر نقطه بی‌رحمانه هدف انتقامجویی قرار می‌دادند. طبعاً تحریکات جاسوسان آلمانی و ایجاد تسهیلات برای آنان وسازمان یافتنشان وسیله

فضل‌اله زاهدی (کلنل بصیردیوان سابق الذکر) خود به عمق فاجعه کمک نمی‌نمود. عشایر جنوب قبل از آنکه به اتحاد و همیاری با سید ضیاءالدین طباطبائی و دولت انگلیس تن دردهند، به سبب القائنات جاسوسان آلمانی به ریاست نیدرمایر که مدتی در لباس عشایری چون سلف خود واسموس زندگی ایلی اختیار کرده بود، چشم‌امید فراوانی به پیروزی قطعی و نهائی ارتش هیتلر در روسیه و جهان بسته بودند. پیشروی‌های برق‌آسا و درخشان نیروهای آلمانی نیز انتظار عشایر را با معنی می‌ساخت. اما پدید آمدن حماسه استالینگراد و عقب نشینی ارتش هیتلری در مقابل قوای سرخ، به یکبار امید آنان را برباد داد و پس از اندکی مایر و سرانشگر زاهدی و دستیارانشان توقیف گردیدند. سران ایل قشقائی نیز پس از گرایش به انگلیس، باقیمانده همکاران آلمانی مایر را در تابستان ۱۳۲۳ شمسی تحویل نیروهای انگلیس در جنوب دادند.

تسلیم عشایر وسیله طرفداران ابقاء نظم‌پیشین و ایادی انگلیس و دخالت دربار در جلب و جذب رؤسای ایلات جنوب، محو آثار دموکراسی و تعطیل احزاب و اتحادیه‌ها و توقیف روزنامه‌های مخالف را در حیطه اهداف خود داشت. جنگ دوم جهانی در شرف اتمام بود. در هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۲۴ شمسی برابر هشتم ماه مه ۱۹۴۵ میلادی با فرمان توقف ماشین جنگی آلمان وسیله دریاسالار دونتیز، فرماندهی عالی نیروهای نظامی آن کشور، جنگ به پایان رسید. خائنین به وطن در کشورهای اروپائی به دار مجازات سپرده شدند و رژیم‌های جدیدی پس از تصفیه طبقات حاکمه پیشین بر روی کار آمدند و تأمین دموکراسی جهت التیام زخم ناشی از تسلط نیروهای فاشیست بر اروپا دستور کار قرار گرفت. اما تحقق دموکراسی در خاک اروپا جز با قربانی شدن ملت ایران و مصالح ملی آن به دست نمی‌آمد. زیرا دول متفق به خاطر پیروزی بر فاشیسم و پاک ساختن آثار آن خواهان ادامه نظم گذشته و وجود آرامش ظاهری در کشور ما بودند.

طرفداران حاکمیت سابق که به کمک دربار و عمال انگلیس در ایران، تهاجمات خود را با سردهستگی سید ضیاءالدین طباطبائی سازمان داده بودند از آغاز سال ۱۳۲۴ خاصه پس از یکطرفه شدن کار جنگ، یورش عمومی خود را آغاز نمودند. کابینه

بیات پس از دوماه سقوط نمود و دولت حکیمی بر روی کار آمد ولی عمر وزارت او نیز کمتر از سلفش بود و پس از یک ماه در خرداد همان سال سقوط نمود و صدرالاشراف از طرف شاه به نخست‌وزیری رسید.

در این زمان تسلیح عشایر جنوب و شمال بسا تمام قوا دنبال می‌شد. در تیرماه ۱۳۲۴ شمسی کنفرانسی با حضور کنسول انگلیس در اصفهان و شرکت صحاصام الدوله، ایلخان بختیاری، خسرو قشقائی، صارم الدوله و عده‌ای دیگر از سران عشایر در چهارمحال بختیاری تشکیل شد تا تشنجات ناشی از حضور دسته‌ها و احزاب سیاسی را که مانع از استقرار نظم و در نهایت نفوذ دول غربی در ایران بود از میان بردارند. خوانین ذوالفقاری و اصاندلو و جهانشاه‌لو در امتداد مناطق زنجان و اطراف نیز وسیله سرلشگر ارفع که به تازگی در مقام ریاست کل ارتش قرار گرفته بود، با کلیه افراد زیر نفوذ آنان جهت سرکوب مخالفان در راستای تسلط غرب بسیج شدند. در نواحی گیلان و مازندران به تناوب، ایلات کوه‌نشین و خوانین و ملاکین جذب سیاست دولت شدند و بر علیه حزب توده و سازمان‌های وابسته به آن آمادگی جنگی یافتند.

چیرگی حزب توده بر چالوس

حزب توده از محمودآباد مازندران تا رامسریه مرکزیت چالوس اداره می‌شد. اندکی پیش از تشکیل قوای عشایر ایران (زمستان ۱۳۲۳ ه.ش.) سازمان حزب توده در چالوس، جهت تسلط کامل بر شهر سه نفر از اعضای جوان خود را مأمور آغاز مخاصمه با دستگاه انتظامی نمود. این سه نفر با تظاهرات مستانه در مقابل گروهان ژاندارمری زمینه درگیری را فراهم ساختند. بدو ژاندارم را که به حرکات غیر قانونی آنان معترض بودند مضروب کردند و آنگاه بسا فرمانده گروهان که به کمک نفرات خود از دفتر کار به خارج ساختمان آمده بسود دست به گریبان شدند. شدت برخورد ساختگی و هیاهوی عمدی سایر افراد حزب جهت ایجاد تشنج در محیط بازار به سایر نقاط شهر سرایت نمود. قوای روس مستقر در شهر که قبلاً با رفقای حزبی

ترتیب این صحنه را داده بودند بلافاصله وارد معرکه شدند و از نقطه‌ای مقابل ساختمان شهربانی که امروزه مدرسه پروین اعتصامی است بنای شهربانی و کادر آن را به گلوله بستند، سپس با سلاح آفتامات به شلیک پرداختند.

مأمورین شهربانی که از ابتدا در خیال مدافعه نبودند به سرعت فرار کردند و کلیه اسلحه و تجهیزات آنان پس از فرار به دست اعضای حزب توده افتاد. اما ژاندارمری به مقاومت برخاست و میان قوای ژاندارم و افراد مسلح حزب برخوردی شدید شد. محل درگیری ابتدا کرانه رود چالوس در جهات شرق و غرب آن به موازات هتل املاک پهلوی سابق و گروهان ژاندارمری بود و پس از ساعاتی به زیریل فلزی و اطراف آن منتقل گردید. ژاندارم‌ها در کرانه غربی و توده‌ای‌ها در ساحل شرقی باران گلوله را نثار یکدیگر نمودند.

اجساد که پس از ختم غائله به دست آمد نشان داد که دوتن ژاندارم و یک نفر حزبی به نام محمد گلچین در ماجرای مبادله گلوله‌ها به قتل رسیدند. تا این زمان حزب توده به صورت غیررسمی بر چالوس و نقاط شهری محال ثلاث منجمله تنکابن حاکمیت داشت، پس از این برخورد و تصرف شهربانی و ژاندارمری، تفنگ‌های به غنیمت گرفته شده حمایل دوش افسراد حزب شد و برابر سیاست‌های متخذه حزبی، افراد در هر یک از امور انتظامی و دفاعی شهر قدرت بلامنازع اعمال کردند.

جوانان حزب توده و میانسالان با احساساتی تند و عواطفی سرکش به تبع از اخلاق سنتی ایرانیان^۱، تنها به پذیرش ایدئولوژی حزب اکتفا نکردند بلکه با تظاهر به شیوه زندگی روسی و روس‌مآبی، به راه افراط رفتند. استفاده وسیع از اصطلاحات

۱. زیردستی ایرانیان در طول قرون تحت چیرگی مهاجمین گوناگون نژادی به ویژه شاخه‌های امپراطوری صحرانشینان بربر و استمرار این تهاجمات، ایرانی رام‌نمید به پذیرش اجباری خلق و خوی اقوام فاتح می‌نمود. هر چند عمر این تقلید کوتاه بود و ایرانیان غاصبان را در فرهنگ عمیق و غنی خود مستحیل می‌ساختند، اما آثار شوم این پیروی اجباری در اخلاق آنان به جا می‌ماند و سبب می‌گشت که به مرور دهور این قوم در جذب افکار و عادات و اعتقادات بیگانه ساعی گردد و در تقلید از مظاهر فرهنگی و حیاتی اجانب تعصبی نداشته باشد.

زبان روسی و پیروی بی چون و چرا از آنان، پشت به مبادی مذهبی کردن، استالین را چون معبودی ستودن و تحقیر همه سنت‌های ایرانی نمودن از امور رایج روز بود. آنان حتی در پوشاک و آرایش هیئت‌ظاهر نیز به روس‌ها تمسک می‌جستند. استفاده از کلاه وکت چرمی، چکمه‌های کوتاه لژگی و پالتوی سالداتی و سبیل پر پشت آویخته از مظاهر عادی اعتقادی چپ بود که متعصبانه از طرف اعضای حزب دنبال می‌شد. پس از تسخیر چالوس و تسلط بر آن، حضور افراد حزبی با قیافه و ظواهر موصوف، در شهر امری معمول محسوب می‌شد.

در این مقطع زمانی، حزب توده به نهایت قدرت خود در سراسر کشور به‌ویژه در چالوس و نواحی اطراف رسیده بود. شبکه‌های حزبی در بخش‌ها و روستاهای محال ثلاث تحت تأثیر پیروزی‌های حزب، در حالت خودباختگی به تهدید دشمنان خود که دهقانان مرفه و خوانین و طبقات ملاک بود دست زدند و چون اکثر رهبران حزب توده در این نقاط از دانش حزبی یا حداقل آگاهی به آرمان‌ها و اصول آن بی‌اطلاع بودند به‌جای جلب قلوب و جذب صنف‌های مختلف اجتماعی، بذربدگمانی و آنگاه نفرت از خود را در دل‌ها نشان‌دند. در اشاعه این بیزاری، افراد لایه‌های پائینی حزب که از طبقات محروم و اکثراً فاقد ارزش‌های اخلاقی لازم بودند، دخالت تام داشتند. در این میان نفوذ سیاست ضد روسی انگلیس را که وسیله توده‌های نفتی دنبال می‌شد نباید نادیده گرفت. به‌لایز از همه اشغال زحمت‌باز روس‌ها در شمال و حمایت بی‌قید و شرط حزب توده نسبت به کلیه تهاجمات غارتگرانه و هتک نوامیس توسط این قوا، خود به محوری نیرومند در تبلیغات روس دوستی توده‌ای‌ها و منفور گشتن آنان در محل بدل شده بود. اوایل سال ۱۳۲۴ شمسی، اعضای سازمان حزب توده محال ثلاث به خساطر موفقیت‌های آنان در تسخیر و اداره شهر چالوس و قدرت بلامنازع در محدوده نفوذ خویش، سر از پا نشناخته به کارهای بی‌رویه دست زدند و هر روز بیش از روز پیش با اهداف و اخلاق حزبی فاصله گرفتند. نتیجه طبیعی چنان رفتار نابخردانه، اتفاقی بود که بومیان منطقه را به زعامت طبقه ملاک و خوانین بر علیه

تشکیل حزب جنگل و تسلیح خوانین

سאלدات‌های روس با وجود تفاوت فاحش اخلاق آنان با فزاق‌های متجاوز پیش از انقلاب، به علت موقعیت خود در مقام سربازان فاتح جنگ، از انجام اعمال ناروا مضایقه نمی‌کردند. هرچند نظم آهنین ارتش سرخ مانع از خودسری افراد در اعمال فردی و نابه‌منجار آنان بود، اما تحریکات حزب توده به منظور تصفیه حساب‌های خصوصی، پای روس‌ها را به ماجراهای ناشایست در بعضی نقاط و آبادی‌های روستائی می‌کشاند. این تهاجمات که بیشتر مخفیانه صورت می‌گرفت، سعی می‌شد

۱. از جمله زنان عضو حزب توده، زنی به نام خانم شیرزاد بود که اندامی بس تناور و قدی بلند داشت. وی از مهاجران پر شور قفقاز و کارگر کارخانه حریربافی به حساب می‌آمد. در چالوس شیرزاد طپانچه‌ای روسی به کمر می‌بست و در معابر شهر با غرور و تبختری فراوان حرکت می‌نمود. روزی در میدان چالوس راه بر حسین‌خان زال از افراد محترم و بی‌آزار کلاردشت بست و علت عدم عضویت وی را در حزب با تشدد جویا شد. زال در پاسخ گفت من مردی کشاورز و کوه‌نشین هستم و با سیاست و این نوع کارها میانه‌ای ندارم. خانم بلشویک مآب در اظهارخواسته سماجت فراوان به خرج داد و چون انکار پیرمرد را دید، چندتکه پوست هندوانه قاچ شده را از زمین برداشت و به بالا و لبه‌های کلاه شاپوی زال گذارد و سپس با اسلحه کشیده و ضامن آزاد به او تکلیف کرد که به‌راه خود ادامه دهد و اخطار کرد اگر دست به‌طرف پوست‌هندوانه‌ها دراز کند، بی‌ملاحظه به او شلیک خواهد شد. مرد بیچاره تا جایی که در برد تهدید این زن قرار داشت همچنان به راه خود ادامه داد. درحالی که شلیک خنده‌گروه‌های رجاله بازار و چشم‌های حیرت‌زده اهل خرد را به دنبال خود داشت از محل دور شد. این واقعه انعکاسی و هن‌آور در چالوس و ناحیه ایل‌نشین کلاردشت ایجاد کرد و سبب شد که حزب توده علاوه بر این که توانائی و نفوذ خود را در اشاعه مراسم در آن نقطه از دست بدهد، از آن به بعد هر عضو حزبی که پایش به کلاردشت می‌رسید بی‌رحمانه مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت و کلاردشتیان نیز جرأت حضور در چالوس را از دست دادند و به محض آنکه به این شهر وارد می‌شدند گرفتار رفتار مقابله به‌مثل می‌گشتند.

از انظار مقامات بالای قوای اشغالگر روس مخفی بماند. تجاوز و سرقت اموال مردم نمونه گاه به گاه اعمال آنان بود. چنانکه قتل دوسالدارت روسی^۱ در عباس آباد و ساحل دریای تنکابن نمونه آلودگی نفرات روسی به این نوع اعمال تجاوزکارانه بود. سازمان حزب توده که گرایش مطلق سیاسی و اعتقادی به روس‌ها داشت، در این آشفته بازار هرج و مرج، کمک به اغتشاش و ناامنی می کرد. تعارضات فیمابین حزب و عناصر بومی و خوانین کلارستاق در اثر دستیابی حزبیان به چالوس و گسترش قدرت آنان در منطقه، زمینه را جهت برخورد نهائی فراهم ساخت.

استراتژی سرکوب در کشور که با تسلیح عشایر جنوب و شمال به شدت آغاز شده بود، گروه ملاک و وابسته‌گان آنان را به برخورداری از قدرت جدید در قلع و قمع دشمنان طبقاتی خویش سوق داد. این گروه پیش از آنکه تعصبی در حمایت از دربار و رژیم سلطنتی ایران داشته باشند، انگیزه آنها در امر مقاومت، حفظ مواضع سنتی

۱. قتل سالدارت روسی در عباس آباد به دنبال سرقت اموال خانه حیدر یوسفی، پدر نگرانده اتفاق افتاد. علت این تهاجم غارتگرانه، تحریکات خانوادگی از ترکان مهاجر قفقازی در محل بود که روس‌ها را به عمل سرقت تشویق می نمود. سالدارت‌ها پس از آنکه به منظور خود دست یافتند، هنگام بازگشت میان آنان و یک نفر از ژاندارم‌های پاسگاه ژاندارمری در تاریکی شب برخوردی روی داد. گودرز نامی از نفرات پاسگاه که نزاد کرد داشت، بدون آنکه از هویت دزدان آگاهی داشته باشد، با تفنگ برنوی خود به طرف آنان شلیک کرد و یکی از سالدارت‌ها را به نام ایوان به قتل رساند. در همان شب سر باز دیگر روسی در تنکابن کشته شد. فرماندهی روس‌های مستقر در تنکابن بر اثر القاء شبهات محرکین، شخص مال از دست داده را قاتل شناخت و در یکی از شب‌های پس از حادثه گروهی از سالدارت‌ها را مأمور دستگیری وی نمود. به هنگام اجرای حکم، حیدر یوسفی با سر بازان روس در خانه‌اش به مقاومت برخاست و پس از فرار از چنگ آنان مورد اصابت گلوله واقع گردید. روس‌ها مرد مجروح را به اتفاق برادرش به زندان رشت منتقل نمودند. این واقعه و قتل تنکابن وسیله تلاش‌های فوق‌العاده فضائی فرماندار وقت تنکابن که ایران خواهی دو آتش بود به مجلس شورای ملی منعکس گردید. در گزارش وی روس‌ها متهم به غارت و عامل حادثه شناخته شدند. فضائی با وجود تهدید به مرگ وسیله کماندان روسی مستقر در تنکابن از تلاش باز نایستاد و ثمره مجاهدت‌های وی آزادی محبوسین از زندان بود که پس از شش ماه عملی گردید.

خویش از لحاظ مصالح اقتصادی و جایگاه اجتماعی وحیثیتی بود، و چون سیاست استعماری غرب و دربار طبعاً در راستای تأمین منافع طبقه آنها قرار داشت، وصلت سیاسی و نظامی منظور برقرار گردید. از طرف دیگر عده زیادی از این خوانین قلباً به علت مسائل غصب املاک و سقوط از مسند سروری و دردهای ناشی از تبعید کینه‌های فراوانی از خاندان پهلوی در دل داشتند.

برخوردهای موضعی افراد حزب از طرفی و خوانین و بومیان مرفه از طرف دیگر، با حادثه‌ای که خانم شیرزاد در میدان چالوس خلق نمود، تبدیل به مخاصمات بی‌رحمانه گردید. اواخر زمستان ۱۳۲۳ شمسی، اسداله رزمجو از افراد لایق و سرشناس کلارستاق که در زمان پهلوی اول، مدتی سمت فرمانداری و گاه مقام دادستانی تنکابن را به عهده داشت، به واسطه ارتباط نزدیک با دربار و شاه و به احتمال فراوان با مأموریت ویژه، دعوتی از سران کلارستاق و مجموعه‌ای از شخصیت‌های ایل و گیل منطقه نمود. چون حزب توده تسلط بلاانکار بر امور عمومی شهر داشت، مرحوم رزمجو مصلحت دید که در تشکیل انجمن سران، از خانه خود که در مرکز چالوس واقع بود صرف‌نظر نماید. پس محل اجتماع، روستای الف کلا^۱ (علوی کلا) خانه شیخ عباس فاخری انتخاب گردید.

خان‌های کلارستاق و کلاردشت که دعوت به اتحاد شدند عبارت بودند از کاظم خان عسگری، ناصر خان یزدانی، عزیزاله خان میار، کاظم خان زال زر، علی خان زال زر، امیرخان کریمیان، حسین خان زال، ملک بهرام ملک مرزبان، لطفعلی کیانی، علی کیانی، ابراهیم سام، علی اکبر زال. در انجمن الف کلا ضرورت مقابله در برابر سازمان حزب توده و دستیابی به پایگاه‌های سابق سران در محال ثلاث وسیله رزمجو تشریح گردید و رسماً تصمیم دربار و ستاد ارتش را در تسلیح خوانین منطقه به اطلاع آنان رساند. این نشست برای آنکه عنوانی بیابد مبنای تشکیل حزب کشاورز در برابر حزب توده اعلام شد.

پس از چندی که آتش مخاصمات میان طرفین بالاگرفت، حزب تغییر نام داد

۱. این روستا امروزه در توسعه شهری چالوس، در متن آن ادغام شده است.

و به حزب جنگل موصوف گردید. روستای سینوا در چهار کیلومتری غرب چالوس، ستاد جنگلیان انتخاب شد. علت گزینش این آبادی به عنوان مرکز عملیات گروه، دور بودن از منطقه فعالیت توده‌ای‌ها بود. خوانین کجور در این حزب شرکت نداشتند و آنها مستقلاً تحت ریاست خاندان خزاعی مسلح شده و جهت سرکوب نیروهای حزب توده در مازندران شرقی بسیج شده بودند.

رزمجو و کاظم خان زال زر به ساری رفتند و پس از تماس با استاندار وقت، بالاتفاق عازم تهران گشتند. دریافت اسلحه دیری نپائید، سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش در کوتاه‌ترین زمان ممکن، سلاح‌های لازم را تحویل نمایندگان خوانین کلارستاق داد. منابع صاحب نظر در امر تحویل و توزیع سلاح به افراد جنگل دو نظریه متفاوت دارند. گروهی معتقدند که کامیون حامل اسلحه که از تفنگ‌های سه تیر و پنج تیر برنو و شش تیرهای روسی مرکب بود، در حالی که سطح خارجی آن با ذغال چوب استتار شده بود، شبانه در شاه‌چشمه پنج کیلومتری جاده چالوس به تهران تخلیه شد و از آنجا با قاطر به سینوا منتقل گردید.

اما جمعی را عقیده بر این است که محموله اسلحه نزدیک دزبن تخلیه شد و از آنجا توسط افراد معتمد بار قاطر شده و از راه روستای کوهستانی دلیر به فشکور منطقه ییلاقی و محل سکونت زال زر تحویل گردید. نظر اخیر هر چند به مناسبت طول و صعوبت طریق به بساور راست نمی‌آید ولی به واسطه پراکندگی و تسلط قوای روس‌ها در درون و بیرون منطقه کلارستاق و چالوس و قدرت وسیع شهری سازمان حزب توده، کوشش ارتش و دربار در اختفای نقشه توزیع اسلحه به عشایر، قابل اعتنا به نظر می‌رسد.

مقدمات تشکیل اردوی جنگل کلارستاق

سینوا ستاد عملیاتی جنگلیان در اندک مدتی جنب و جوش و فعالیت لازم را یافت. بعضی از خوانین که مستقیماً در جلسه تأسیس شرکت نداشتند، پس از استقرار

عوامل حزب در سینوا، به آن پیوستند که از آن جمله عنایت‌الخان فقیه قابل ذکر است. اولین نشست سران در سینوا نتیجه‌اش انتخاب عزیزالخان میار به فرماندهی بود. این سمت که به اتفاق آرا برای وی حاصل گشت، به خاطر نقش وی در حوادث پایانی نهضت جنگل گیلان و شرکت در واقعات تهاجم احسان‌الخان دوستدار و همچنین سوابق نظامی گری وی بوده است.

پس از آنکه اسلحه ارتش به دست آنان افتاد، میار از هواداران خویش از روستاهای لاهو، گرکلا، مرزن‌آباد، میچکار، عقوز داربن و کاظم‌خان از محدوده حسنکیف و کردها و سایر خان‌ها از حوزه‌های نفوذ خود به جمع‌آوری داوطلب پرداختند. اقامت افراد در سینوا سه ماه به طول انجامید. در این مدت به تنظیم و تدارک امور اردو و تمرین تیراندازی و شبیخون‌های متناوب گذشت. شبانه‌جنگلی‌ها نفراتی را به چالوس می‌فرستادند و به گلوله باران کردن نقاطی که احتمال حضور اعضای حزب توده بود دست می‌زدند. دامنه این گشت‌های شبانه و برخوردهای موضعی پس از چندی به هجرو د کشیده شد و در آن نقطه زین‌العابدین باقری و ذبیح‌البهار مشهور به درویش بهار، سران روستائی حزب توده را با حالتی زار به سینوا کشاندند و به سختی مورد ضرب و شتم قرار دادند.

چون کار اقامت در سینوا طولانی شد، نفرات جنگل جهت تأمین آذوقه اردو به بخش‌های کلارستاق و لنگا و نشتا رخنه کردند و با لیستی که در اختیار داشتند، از کسانی که طبیعتاً می‌توانستند از جهت طبقاتی و وابستگی‌های فکری در صفوف آنان قرار گیرند، کمک نقدی و جنسی دریافت می‌داشتند. جذب این کمک‌ها از گروه‌های دوست نیز چندان مؤدبانه نبود و اکثراً با خشونت و اخاذی‌های پنهانی، جدا از مقدار تعیین شده صورت می‌گرفت. گاه نیز اعمال ناروای دیگری چاشنی این تهاجمات شبانه می‌گشت.^۱

۱. از جمله قربانیان شکارهای شبانه جنگلی‌ها، عباس‌خان بهادر نظام بود. بهادر نظام پس از طی دوران زندان و تبعید، در بازگشت چون اکثر تبعیدیان، فضای محیط زیست را دگرگونه یافت و کار معیشت و جریان حیثیت اجتماعی طبقه خود را تنگ و لنگ دید، —

از وقایع قابل ذکر در این مدت، حریق ساختمان کمیته مرکزی حزب توده در چالوس بود. توضیح آنکه در رفت و برگشت‌های جنگلی‌ها به چالوس، دو نفر از اعضای سازمان وسیله قوای جنگل خریداری شدند و از آن پس اطلاعات درون حزب وسیله آنان به خارج فرستاده می‌شد. شب حادثه آتش سوزی، پنج نفر از افراد کوهستانی اردوی جنگل با اسلحه از رودخانه چالوس عبور کردند و محل کمیته را به آتش کشیدند. راهنمایی‌ها و مساعدت‌های دو نفر خائن به حزب در ایجاد تسهیلات لازم، نقشی مؤثر داشت.

در همین زمان که حرکات ایدئائی قوای جنگل به اوج شدت خود رسیده بود، رؤسای حزب توده چالوس برای تأمین نیازمندی‌های مالی و تهیه اسلحه بیشتر، به فکر سوء استفاده از مصنوعات کارخانه حریر بافی افتادند. چون اکثر سردمداران حزبی و بیشتر اعضای از کارکنان این کارخانه بودند، به زودی نقشه مزبور به اجرا درآمد. پس کامیونی را از توپ‌های حریرگران قیمت انباشته و به سوی رشت حرکت دادند. اما راز مزبور وسیله ستون پنجم جنگلی‌ها از پرده بیرون افتاد و دو عضو سابق الذکر خبر آنرا به جنگلی‌ها دادند. فرماندهی جنگل ده نفر از افراد زبده خود را در تقاطع روستای مسده کلارستاق روبه روی هتل انقلاب (هابت سابق) به کمین نشاند. این عده جاده تنگ خاکی آن روز را که از میان جنگل انبوه و سر به هم آورده شمشاد می‌گذشت با قطع درختی تناور بستند و کامیون حامل حریر و سر نشینان مسلح آنرا به زور اسلحه متوقف ساختند، سپس محموله حریر را به مسده منتقل ساختند. پس از گذشت اندک

→ به سیاستی کج‌دار و مریز روی آورد. ابتدا برای تأمین معاش، نمایندگی املاک شاهی را در عباس‌آباد که آن زمان به سبب انتقال به دولت املاک واگذاری نام گرفته بود قبول نمود و سپس برای حفظ باقیمانده‌های اعتقادات گذشته‌اش به صفوف حزب توده پیوست و از سوی کانون حزبی چالوس نماینده نام‌الاختیار حزب در عباس‌آباد گردید. دفاع از دو موضع متضاد وی را از چشم عنایت هر دو جبهه انداخت و نتیجه آن شده شبی جنگلی‌ها به خانه او هجوم کردند و از تاراج و مزاحمت کوتاهی ننمودند. سازمان حزب توده نیز پس از چندی او را از ادامه عضویت و سمت نمایندگی محروم ساخت.

زمانی، به تقسیم آن مبادرت شد و در کلاردشت و روستاهای کلارستاق میان خانواده‌های جنگلیان به تناسب قدرت و نفوذ در اردو توزیع گردید.^۱

تهاجم قوای جنگل به تنکابن و گیلان

پس از پایان اقامت سه ماهه اردو در سینوا، همزمان با دوره پایانی جنگ جهانگیر دوم، سیصد نفر از افراد روستاهای گوناگون کلاردشت و کلارستاق، مختلط ایل و گیل به همراهی رؤسا و خان‌های مناطق مزبور، به قصد قلع و قمع توده‌ای‌های مناطق تنکابن و گیلان شرقی، از حوزه چالوس خارج شدند. در حالی که کانون حزب توده و سازمان نیرومند آن در چالوس همچنان دست نخورده باقی مانده بود. نفرات جنگل پیاده و با پای افزار چموش^۲ و مچ پیچ‌های نظامی و تفنگ و فشنگ‌های اهدائی دربار، راه غرب کلارستاق را در پیش گرفتند. اردو پس از عزیمت، ابتدا در ذوات و عرب خیل و کریم آباد، توقف‌های کوتاه داشت. در کلار آباد وسیله مرحوم ساعدالممالک خلعت‌بری اکرام شد و کمک‌های مالی دریافت داشت. اما ملاک مزبور از همراهی اردو عذر خواست. در سید محله لنگا اردو توقف کرد. در اینجا نفرات عقب مانده از کردهای خواجه‌وند و گیل‌های بوسی از نقاط سکونت خویش به اردو پیوستند. از تازه واردان از هریجان کوهستان برادران میردار (قدرت و قهرمان) از پیشنبور کلاردشت امیرخان کریمیان و ابوابجمعی خواجه‌وند، از طریق پشت راه لنگا به اردو متصل شدند. اردو دو میهمان کجوری از پول نیز به همراه داشت که از خاندان

۱. سرقت محموله حریر که متعلق به ملت ایران بود پس از چندی سبب تعقیب سران جنگل کلارستاق گردید. هرچند وکیل متهمان در دادگاه نظامی رشت آنان را از مجازات و تأدیه خسارت رها نمود، اما لکه نفس عمل برای همیشه بر دامن خوانین و اعضای جنگل از نظر وجدان عمومی منطقه و پیشگاه دآوری تاریخ به جای ماند.

۲. چموش به فتح مخفف چاموش ترکی مطلق پای افزار است. ولی در این نقاط به پوست گاوی گفته می‌شود که آن را به اندازه پا بریده و پس از پرداخت آن از مو و لایه‌های چربی، نوعی پاپوش ابتدائی از آن می‌سازند.

خزاعی به نام‌های مهرعلی و جوزعلی بودند.

از این نقطه هر کسی که عضو حزب توده یا مظنون به عضویت بود دستگیر و به سینوافرستاده می‌شد. در سینوا پذیرائی وحشتناکی از بندیان حزبی می‌شد. علاوه بر ایراد صدمات شدید بدنی بر آنان، وجوه نقدی خارج از حدود استطاعت از آنان دریافت می‌شد. چون اقامت اردو در خانه ملاکین و خوانین میان راه بود، بنابراین مغضوبین حزبی و غیرحزبی حوزه تنکابن به سختی مورد اذیت و اذیت جنگلی‌ها قرار گرفتند.

در این میان دهقانان مرفه روستا موقعیتی وخیم‌تر از اعضاء محلی حزب توده داشتند. چون از طرفی برابر روابط کمونیستی توده‌ای‌ها مقام گولاکی داشته و به اعتبار تصفیه‌های استالینی از این طبقه در روسیه خود به خود به آنها مهر محکومیت به نیستی خورده بود. روی این اصل از آزار و مزاحمت‌های اعضای حزب توده به دور نبودند. از طرف دیگر مورد خشم ملاکین و گروه خان‌ها هم قرار داشتند چون به هنگام تبعید و غیاب آنان از منطقه، به سبب تغییرات وضع اقتصادی در روستا وسیله احداث باغات چای و مرکبات موقعیت مالی و اجتماعی مناسب یافته و در حقیقت جای خالی ارباب را در روستا پر کرده بودند. در این صورت طبیعی بود که مغضوب آنان واقع شوند. اکنون که شرایط مناسب انتقام وسیله هجوم اردوی جنگل فرار سیده بود، این دسته دهقانان وسیله ملاکین محلی نشان می‌شدند و به سختی از طرف قوای جنگل غارت و یا مورد اهانت و ایراد شلاق قرار می‌گرفتند. مالکان که در اثر تبلیغات حزب توده از گرفتن مالیات ارضی از رعایا محروم شده و در نهایت عسرت و تنگی معاش روزگار می‌گذرانند، در توسعه انتقام جوئی و قلع و قمع و مصادره اموال افراد بی‌گناه تأثیر فوق‌العاده داشتند. در نشتارود، طالقانی‌های عضو حزب فرار کردند و معصومی نام بومی دچار عواقب سخت دستگیری و تبعات آن گردید. در این نقطه رضاقلی‌خان مسعودی از خاندان معروف مسعودی به اتفاق عده‌ای از مردم آبی‌ک‌قزوین به اردو پیوستند. همچنان بود الحاق برادران نیک‌نام فرزندان محمود نیک‌نام گل‌جانی به اردو در سلیمان‌آباد.

نفرات جنگل در خرم آباد و بلده و سیاورز اطراقی نسبتاً طولانی یافتند و از آنجا دسته‌ها به اطراف فرستادند و سبحانقلی خان خلعت‌بری نواده سپهسالار تنکابنی را از شر دشمنان خانگی او که حزب توده و رشد یافتگان جامعه جدید رضاشاهی بودند راحت ساختند. سبحانقلی خان از این نقطه با جنگلی‌ها همراه شد. افراد جنگل مواقعی که مأموریت جلب و دستگیری افراد حزبی یا مظنون به عضویت در سازمان توده را می‌یافتند به دسته‌های ده نفره تقسیم می‌شدند و هر دسته در کار توقیف و مصادره اموال از آزادی کامل برخوردار بود. مسیر حرکت اکثر آ از دامنه کوه‌ها صورت می‌گرفت.

سران توده شهر تنکابن (شهسوار سابق) چون علی اصغر بالائی، حاجی بابای جلیلی، ارباب نظری و رجبعلی ملکی در اثر وحشتی که حرکات جنگلی‌ها در منطقه ایجاد کرده بود، متواری شدند و مدت‌ها پشت بام خانه‌های مردم را جهت اختفا برگزیدند. کسانی نیز با تنگ شدن موقع تغییر سنگر دادند که از آن جمله جلیلی مهاجر قفقازی الاصل را می‌توان نام برد. این شخص که بوی خطر را پیش‌پیش استشمام کرده بود پس از التجا به سبحانقلی خان پشت به حزب کرد و به جرگه جنگلی‌ها داخل شد. جنگلی‌ها پس از ورود به سلیمان آباد به سبب فرار میرزا علی اکبرخان مستوفی سرپرست حزب منطقه، از دسترسی به وی محروم شدند. چلاسر، لژرین و کوده مسیرهای بعدی حرکت بود. در کوده زنی فاطمه نام که به سبب دارا بودن اندام درشت و خلیقات مردانه، نماد برجسته زنان حزب توده را در جشن‌ها ورژه‌های نمایشی تشکیل می‌داد، خانه‌اش مورد تهاجم قرار گرفت. مهاجمین به هنگام ورود به خانه با جوانی نیرومند و گالش به نام شمس‌اله که از اهالی روستای گلین بود مواجه شدند و چون از طرف وی مورد ممانعت شدید قرار گرفتند، با گلوله به حیاتش خاتمه دادند.

عده‌ای از قوای روس با چندین کامیون نفربر در محدوده پیش روی هتل رامسر متوقف بودند. اده‌ی جنگل دفعه‌تاً خود را با این نیرومقابل دید. ابتدا عزم پیشروی جنگلیان سستی‌گرفت ولی با پشتتازی فردی عزیزاله‌خان در رأس ستون، اردو به ادامه راه تشویق شد. در قاسم آباد علیا از طرف سالار مشکاة ملاک مقتدر منطقه پذیرائی شایانی

از جوانین اردو و نفرات آن به عمل آمد. اطراق ده روزه در رحیم آباد سبب شد که جنگلیان به تاخت و تاز گسترده دست زنند. بهانه این کار قتل یکی از مالکان محل و سیله سرپرست حزب توده رحیم آباد به نام سبجانی بود. سبجانی به ادعای بازماندگان مالک مقتول که به سران جنگل تظلم نموده بودند، پیش از قتل طناب به گردن وی انداخته و چون ستوران در آبادی کشانده و سپس به قتلش آورده بود.

فرماندهی جنگل دودسته را مأمور دستگیری سبجانی ساخت، اما اوقلا از مهلکه گریخته بود. جنگلی ها پس از آنکه زن و فرزندانش را از خانه خارج ساختند، آتش در آن انداختند. جستجو برای دستگیری مسئول حزب توده رحیم آباد ادامه یافت و سرانجام وی را در یکی از گاوسراهای سیاهکل رود دستگیر کردند و در میان راه به قتلش رساندند. پس از چندی اردو به املش رسید و در آنجا نصراله خان صوفی ضمن استقبال، در تهیه آذوقه نفرات جنگل مساعدت کرد. در حالی که شاخه های مختلف جنگلی ها از دهکده ملاط، مرز باستانی رویان و گیلان گذشته و ادامه تهاجم تا لیاستان لاهیجان تسری یافته بود استاندار گیلان بادرستپاچگی به املش آمد و سران اردو را از پیشروی بیشتر مانع شد. جنگلی ها از این نقطه راه بازگشت در پیش گرفتند. اردو پراکنده شد و در سایه رعب و وحشتی که هنگام عبور در مردم کناره ایجاد کرده بودند، به اعمال ناروا دست زدند. علاوه بر اعضای حزب توده و منتسبین به آنان، بسیار بودند مردمی که در این ایلغار در نتیجه اغراض خصوصی همسایگان و مغرضین از تجاوز برکنار نماندند. هر چند آلودگی گروه جنگل در این تهاجم به یکسان نبود و خیلی از رده سران تا نفرات جزء طهارت اخلاقی خود را حفظ نمودند و با همان يك قبضه اسلحه و لباسی که پای در راه نهادند، همچنان به خانه بازگشتند. اما کسانی نیز که خانه هایشان پیش از پیوستن به اردو از نمد و بوربای کهنه هم خالی بود، در بازگشت رونقی مالا کلام از فرش و اثاث البیت و نقود سرشار یافته بود. علاوه بر مزاحمت جنگلی ها، عده ای از اهالی ایل و گیل کلاردشت نیز از فضای خالی پشت اردو استفاده کردند و به نسام مبارزه با حزب توده، به چپاول و سرقت مسلحانه دست زدند که از آن جمله دستگیری دوازده تن از این غارتگران در روستای قلعه سر، از بلوک نشنای تنکابن به دستور عزیزاله خان

تجدید کینه‌های قدیمی و ایل گیل

درباز گشت جنگلی‌ها همان‌طوری که اشارت رفت، انسجام گروهی به هم خورد و به سبب ترك اردو وسیله عسده زیادی از رؤساء نفرات خود سرانه به تاراج و تالان مردم بین راه پرداختند. فریاد و ناله مردمی که در این میان مال خود را ازدست داده و حیثیت آنان ملوک شده بود، حرب به تبلیغاتی بزرگی به دست حزب توده داد. سازمان حزب در چالوس به انعکاس وسیع اخبار یغما در منطقه پرداخت و در مونستر اسپون‌های گسترده، رفتار جنگلیان را با مردم حزبی و غیر حزبی، نمونه اخلاق ارتجاعی خوانین و ایادی و اربابان آنها دانست. دامنه این تبلیغات چنان گسترده گشت که با وجود چیرگی سرکوبگران در کشور، جنگلیان خود را در برابر هیاهوی تبلیغاتی حزبیان و فشار افکار عمومی تنها دیدند و برای فرار از تبعات اردو کشی، هریک از کسانی که در آن امور شرکت داشتند، در برائت خویش کوشش‌های فراوان به خرج دادند. به زودی نغمه‌های قدیمی و نقارهای طایفگی ساز گشت و بومیان سعی کردند که مهاجران کرد کلاردشت را مرتکب فجایع مشهور در افواه عامه بشناسانند و کردها نیز در این طریق کوتاه نیامدند و در متهم نمودن بومیان کوشا شدند.

پس از آنکه تنور عناد و کینه گرم شد، هریک از دودسته به دنبال بهانه‌ای گشتند تا خشم خود را بر سر یکدیگر خالی کنند. به ادعای کردها ایراد ضرب و قطع سیبل^۱ سید حمزه امام رودی از سادات مورد احترام خواجوند وسیله گیلک‌ها بهانه لازم را به دست بهانه.

۱. سیبل و شارب انبوه در میان پیروان اهل حق حالتی سمبلیک و مقدس گونه دارد و گروهی از آنان حتی برای اینکه آسیبی به سیبشان نرسد، از استعمال دخانیات خودداری می‌کنند. فلسفه سیبل در میان این کسان از خبری منسوب به مولا علی نشئت گرفته است. طبق این روایت، حضرت در جنگ جمل به تابعین خود فرمود، «وقصر و الحاکم و فروسا بالحم فانه اهیب للعدو» یعنی کوتاه کنید ریش‌تان را و زیاد کنید سیبل‌تان را پس بدرستی که آن ترس آورنده است برای دشمنان. نقل از کتاب سرسپردگان ص ۱۳۰.

جویان داد و بنا به گفته بومیان استمداد و شکایت نصرت‌اله حاتمی به عزیزاله‌خان میار و کاظم‌خان زال‌زار دائر بر رانده شدن احشامش از مراتع خصوصی وی و سیله فرزندان سیف‌اله اباذری از کردهای مشهور منطقه، سبب خلق تراژدی جدید ایل و گیل گردید. ناصرخان یزدانی ایلخان خواجه‌وندی کلاردشت که به اتفاق مرحوم اسداله رزمجو و کاظم‌خان زال‌زر از همراهی اردو در هنگام تهاجم به تنکابن و گیلان طفره رفته بود، این زمان به آسانی در مقابل اتهامات مخالفان از خود دفاع می‌کرد. خاصه ارتباط نزدیک یزدانی با محمد رضا شاه و دربار وی و خشم او از ستمی که بر سید ایلش رفته بود، بومیان را از عواقب کار نگران می‌ساخت. زمانی که فضای روابط میان سران کرد و بومیان کلاردشت و کلارستاق تیره بود، روزی حاتمی به عزیزاله‌خان میار اطلاع داد که ناصر یزدانی به اتفاق امین‌اله انصاری و چند نفر از افراد ایلش در خانه مست علی‌نامی در کریم‌آباد چالوس میهمان هستند. میار به زال‌زر پیشنهاد کرد که به دیدار یزدانی روند، ولی وی این کار را بی‌وجه دانست و از رفتن امتناع نمود. عزیزاله‌خان به اتفاق عده‌ای حدود پنجاه نفر از همراهان به ده کریم‌آباد به طرف خانه‌ای که یزدانی در آن بود رفت. ولی قبل از وصول به خانه میان طرفین تیراندازی در گرفت. پس از آنکه میار و همراهان سنگر گرفتند، وی به تصور آنکه هویت او از نظر افراد ساکن خانه ناشناس مانده و تیراندازی به آن علت است، از حفاظ پیش‌روی خود فاصله گرفت و پس از معرفی خویش دستور توقف تیراندازی را داد. اما در همان لحظه از خانه شلیک شد و گلوله زانویش را خرد کرد و وی را به زمین غلطاند. این انصاری بود که با اسلحه پنج‌تیر از دریاچه کوچک خانه روستائی که تقریباً موازی زمین بود به پاهای او شلیک نمود.

پس از سقوط میار تیراندازی از دو طرف شدید شد و در نتیجه رحمت شجاعی خواجه‌وند کشته شد و خیراله رودبار کی و عوض اجابیتی از گروه یزدانی دستگیر شدند. خیراله در سینه‌اش چنان مضروب شد که تا آخر عمر علیل ماند و چانه‌اش نیز وسیله ضربت قنداق تفنگ درهم شکست.

یزدانی و انصاری از خانه فرار کردند. میار مجروح با اسب به شاه چشمه منتقل

گردید و از آنجا وسیله اتومبیل به تهران رفت و در بیمارستان ارتش مداوا گردید. اما شکستگی استخوان زانو سبب فلج پایش گشت و زخم ناسور آنرا آخر عمر مزاحمش بود. واقعه کریم آباد را ناظرین ایل و گیل هر يك بمنحوی مطابق تعصبات و مصالح ایلی خود تعریف و یا تحریف می کنند. چنانکه خواجهاندا علّت حضور میار را در کریم آباد با پنجاه تن مرد مسلح، نشانه سوء نیت سران کلارستاق و آهنگت قطعی آنان در نابودی ایلخان خود می دانند. آنها در تأیید نظر خویش استدلال می کنند که دیداری دوستانه نیازی به تهاجم و لشگر کشی ندارد. خاصه آنکه کلیه همراهان یزدانی از چهارتن تجاوز نمی کرد. سپس علّت تیراندازی انصاری را به میار فریاد رسای وی در آتش انداختن به خانه ذکر می کنند که محاصره شدگان را در آن حال چاره ای جز دفاع نبود. اما بومیان کلاردشت و کلارستاق معتقدند که میار پیش از آنکه به هشتاد قدمی خانه برسد، مواجه با شلیک متناوب تفنگ از خانه مست علی شد و به ناچار از عمل مقابله به مثل گردید. پیشدستی خواجهاندا خود دلیل سوء نیت آنان در شروع حادثه است.

از توجه به مجموعه اقوال و ادعاهای مدعیان احتیاطاً می توان اندیشید که آقای یزدانی ضمن شاه شناسی و ارتباط عمیق بادر بار، در جذب اسلحه به خوانین کلارستاق و تشکیل نیروی جنگل نیز یکی از سران مؤثر بود. در حالی که رابطه وی با سردمداران حزب توده محال ثلاث و مناسبات مخفی اش با حزب مرکز نیز اگر در آن زمان ناشناخته بود بعدها آشکار گردید. طبیعی است نقش دو جانبه یزدانی دستگاه حکومتی را نسبت به وی مظنون ساخت و محتمل است که در این باب هدف دفع شروسیله مأموران دولتی قرار گرفته باشد. پس اختلاف دیرین ایل و گیل را که در اثر مرور زمان آتش آن رو به سردی و خاموشی گرائیده بود دوباره مطرح ساختند و با چیدن توطئه ای بسا دستیاری حاتمی، ترتیب نابودی یزدانی را فراهم ساختند. اما نقش وارونه حوادث، نتیجه را به صورتی غیر قابل انتظار در آورد و صید و صیاد دچار تغییر نقش تصادفی شدند و ایلخان خواجهاندا که هدف شماره يك این توطئه بود از معر که جان سالم بدر برد.

پس از ختم غائله حزب توده و تخلیه روس ها از شمال، شاه و خاندان پهلوی توجه سابق خود را از یزدانی به کلی دریغ نمودند و او مطلقاً از چشم عنایت دربار افتاد. این

امری تواند به تنهایی حاکی از وجود مسائل پشت پرده در برخورد کریم آباد و دلیلی بر صحت فرضیه بالا باشد.

تخلیه ایران و سقوط قدرت حزب توده

آمریکا و انگلیس پس از ریختن شالوده تسلط کامل بر ایران، جهت یکپارچه شدن در عرصه بازارهای منافع، شعار تخلیه فوری کشور را از نیروهای بیگانه پیش کشیدند. هدف از استراتژی جدید خالی ساختن میدان از قوای روس رقیب بود تا بدین وسیله ریشه قدرت حزب توده را بخشکانند و آتش استقلال طلبی فرقه دمکرات را که دومین دژ روس ها برای پیشبرد مقاصد سیاسی آنان در ایران بود فرو نشانند.

اما نشان دادن دندان تهدید استالین در عدم تخلیه خاک ایران (یازدهم اسفند ۱۳۲۴ ه. ش.) به امید دستیابی به ذخائر نفت سواحل جنوبی خزر (گیلان و مازندران) اندیشه های پیشین را در محاسبات دو دولت به هم ریخت. روس ها در تأمین آراء سیاسی و اقتصادی خویش دواهرم نیرومند چون حزب توده را با تشکیلات بزرگ سازمانی و کثرت عدد اعضاء خاصه در میان صفوف نظامیان و همچنین فرقه دمکرات آذربایجان که اخیراً درخت مغروس آن به ثمر تلخ خود نشسته بود در مشت داشتند. اما امتناع آنان از تخلیه خاک ایران در حالی که آمریکا و انگلیس پیش تر به آن دست زده بودند، چهره روس را هر چند که در ادعای حمایت از قشرهای مبارز و آزادیخواه فرضاً صادق بود، از نظرمات ایران مخدوش ساخت و بخش عظیمی از خشم انباشته شده ملت را که حقاً می بایست متوجه غرب شود، به سوی روس ها توجه داد.

ادامه اشغال نظامی و عدم تخلیه ایران توسط روس ها که ظن نیت سوء ضمیمه سازی کشور به اردوگاه کمونیسم می رفت با جار و جنجال تبلیغاتی انگلیس تقویت شد و بدین ترتیب حقانیت مبارزین راه آزادی را خدشه دار ساخت و موجب گشت که مردم ایران و افکار عمومی جهان حمایت خود را از تلاش های این مبارزان در کسب آزادی و استقلال واقعی دریغ نمایند. همزمان با اعلام دولت روس دایر بر قصد اقامت قوای

سرخ در ایران، همین دولت ناحیه قارص و اردهان را در ترکیه، مرکز تمدن گرجستان دانست و اعاده آن را به گرجستان، شکل طبیعی و منطق تاریخی قضیه دانست. از طرف دیگر آمریکائیان را در پرت آرتور فاقد حق شناخت و آنان را در تخلیه خاک منچوری وسیله خود بدگمان ساخت. تازه این در صورتی بود که اروپای شرقی وسیله ارتش سرخ بلعیده شده و از دسترس غرب به کلی خارج گشته بود.

مجموعه این قضایا برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، ارزش و اعتبار پیمان‌ها و قراردادهای منعقد شده بین دول متفق را مورد شك و تردید قرار داد و آمریکا خود را در برابر آزمندی بی افسار دولت روسیه در خطر غبن از تقسیم جهان دید. پس سیاست خشن و رویه ایستادگی در برابر شوروی در سنای آمریکا اتخاذ گردید. این سیاست را سخنرانی ماهرانه چرچیل نخست وزیر انگلیس در پانزدهم اسفند ۱۳۲۴ ه. ش. در دانشگاه فولتون با پیشنهاد اتحاد نظامی آمریکا و انگلیس در قبال زیاده طلبی‌های کشور اتحاد جماهیر شوروی تأیید نمود. در حالی که از مجرای دیپلماتیک شکایت ایران از روسیه در سازمان ملل انتظار رأی نهائی شورای امنیت را می کشید، ترومن رئیس جمهوری آمریکا روز ۲۱ مارس ۱۹۴۶ میلادی برابر با اول فروردین سال ۱۳۲۵ شمسی درباره تخلیه ایران، التیماتومی شدیداللقن به استالین فرستاد و دولت شوروی را مکلف به ترك خاک ایران ساخت.

مطابق مفاد التیماتوم در صورت عدم اجرای مفاد پیمان سه جانبه کنفرانس تهران، روسیه ناچار می گشت عواقب مقابله نظامی با آمریکا و انگلیس را بپذیرد.

این اتمام حجت نظامی که تا شش سال بعد یعنی سال ۱۹۵۲ میلادی از انتظار مطبوعات و جهانیان مکتوم نگه داشته شد، استالین را در برابر دوراهی انتخاب قرار داد. دورنمای تاریک جنگ با غرب پس از تلفات وحشتناک انسانی و اضرار سنگین مادی آن کشور در جنگ دوم و نابودی احتمالی مسلک کمونیسم در جهان، روس را به انعطاف و ادار ساخت و به تدریج در صدد تخلیه خاک ایران برآمد. با پس کشیدن روس‌ها از ایران، نه فقط پایه‌های حزب وابسته توده را متزلزل ساخت بلکه فرقه دمکرات آذربایجان را نیز به صورت معروف به کلی از صحنه حذف نمود. دولت روس

دست به کاری زد که کاملاً بامقتضیات ملی و مصالح عالی کشورش سازگاری داشت و انتظاری جز آن از بیگانه‌ای زیاده طلب ساده لوحانه است.

کنار رفتن نقاب از چهره روس‌ها، می‌بایست به آنانی که تحصیل آزادی و استقلال کشورشان را از اجانب متوقعند، درس بزرگی داده باشد. زیرا آن آزادی که عطیه بیگانگان و ثمره بازی سیاست‌های بی‌ریشه باشد پیشیزی نمی‌ارزد. آزادی واقعی عصاره راستین تلاش و مجاهدت‌های ملتی است که نیازهای واقعی‌اش الهام‌بخش پویندگان و فرزندان پیش‌تاز آن باشد.

پس از واقعه کریم‌آباد، بومیان کلاردشت و کلارستاق به علت خراج شدن عزیزاله خان میار از صحنه حوادث پیرامون کاظم‌خان زال زر اجتماع کردند. چون نیروی جنگل به سبب افتراق و تشتت در ارکان آن به سختی آسیب پذیر شده بود و از طرف حزب توده نیز احتمال چشم‌زخم به آن می‌رفت، پس متفقاً به ده ییلاقی فشکور اقامتگاه تابستانی زال‌زر که ضمناً از محیط حوادث منطقه ثلاث خارج بود جمع شدند. اطراق قوای جنگل تا آذرماه ۱۳۲۵ شمسی در فشکور به طول انجامید. پس از سقوط آذر بایجان در اواخر دهه دوم همین ماه، بخشی از قوای نظامی از طریق کندوان و دسته‌ای نیز از فیروزکوه وارد شهرهای شمال شدند و شهرهائی را که کانون استقرار حزب توده بود مورد تهاجم قرار دادند.

جنگلی‌ها با ورود نظامیان به صحنه از مراکز تجمع خود خارج شدند و نیروهای ارتش را در دستگیری و قلع و قمع اعضای حزب در چالوس و تنکابن و نقاط دیگر یآوری نمودند. سران حزب توده در چالوس دستگیر شدند و برای آنکه زبونی آنان به چشم‌ها کشیده آید، در منظر عام اسارتشان به نمایش گذاشته شد. همزمان در شهر شاهی (قائم شهر کنونی) نیز ارتش به همراهی قادی کلائی‌ها و دیگر مردم ده نشین به دستگیری توده‌ای‌ها در بابل و ساری و به شهر پرداخت. بدین ترتیب کوس بلند آواز حزب در محال ثلاث از صدا افتاد و پایه‌های سطوت آن فرو ریخت.

حزب جنگل دوم

(جنگل کوچک)

اردو کشی جنگل و سودی که از آن کار نصیب گروهی از اعضای آن شد سبب حدوث واقعه جنگل دوم در اردیبهشت ۱۳۲۵ شمسی گردید. این بار خانزادگان محال ثلاث رأساً اسلحه به دست گرفتند و آهنگ تجاوز کردند. تهاجم اخیر که آشکارا هدف چپاول داشت. مورد اعتراض شدید رحمانقلی خلعت بری قرار گرفت و شکایت وی را به قوام السلطنه نخست وزیر وقت باعث گردید. رحمانقلی که در این زمان بخش مهمی از املاک استرداد پدرو خویش امیر اسعد را به اجاره گرفته بود از اختلال جنگلی ها در امور روستاهای ملکی و اوضاع اداری و اجتماعی منطقه به سختی آزرده شد. ویژه آنکه ریشه تحریک و ایجاد فتنه را از سوی برادرش سبحانقلی خان می دانست که در امر املاک استیجاری چشم حسادت یا حداقل رقابت بوی داشت. قوام السلطنه در اثر نظم رحمانقلی خان و مردمی که وسیله تشویق های او به ارسال تلگرافات شکوه آمیز مبادرت می کردند، عکس العملی سریع و سخت نشان داد و چون در شکایات متعدد به مرکز، سبحانقلی خان عامل بلوا معرفی شده بود، قوام با تلفن زنده یا مرده وی را از سروان نوشی فرمانده گروهان ژاندارمری وقت تنکابن خواستار شد. سروان که با بیشتر آن گروه معاشر بود و از قبل حشرونشرهای خصوصی با این طبقه منافعی فراوان داشت، در پاسخ نخست وزیر اظهار می کند:

چگونه می توان به روی افرادی که تادیروز مأمور اجرای نقشه های دولت در سرکوب متجاسرین بودند اسلحه کشید؟!.

اما قوام سروان فرمانده را که با وی از طریق تلفن در تماس بود تهدید می کند که در صورت عدم اجرای فرمان به جرم تمرد از او امر مافوق به دادگاه نظامی سپرده خواهد شد. شدت لحن و غلظت تهدید نخست وزیر به حدی بود که فرمانده را به انجام وظیفه محوله مجبور ساخت. برای اجرای منظور دو دسته ژاندارم، یکی از راه خرم آباد به سوی جنوب ادامه طریق دادند و پس از عبور از کرانه شرقی رود مزر به ساحل غربی

آن جهت الحاق به گروه دیگر راه گلیجان را در پیش گرفتند. دسته دوم به گلیجان شتافتند و برای آنکه عملی انجام داده باشند، علینقی خان نیکنام و سلیمان خان مستوفی را که ظن دخالت آنان در این واقعه می‌رفت تحت نظر قرار دادند.

خان‌زادگان تنکابن و کلارستاق و کلاردشت و افراد معدود زیر دست آنان که با فراغ‌بال به گشت‌های خود در روستاها و سورچرانی و ارباب مشغول بودند، ابتدا خبر تعقیب خود را وسیله فرمانده ژاندارمری باور نکردند اما چون قضیه را جدی دیدند، پس از خروج از کشکوه محتاط شدند. ژاندارم‌ها در نقطه داروار به آنها رسیدند و سردستانان گروه و همراهان بجز رضاقلی خان مسعودی که مشغول بستن بند پوتین‌های خود بود فرار کردند و در جنگل متواری شدند. گروه ژاندارم به تصور آنکه فرد عقب مانده از گروه، سبحانقلی خلعت‌بری است به وی شلیک کردند و با گلوله به سختی مجروحش نمودند. اما پس از آنکه به اشتباه خود پی بردند چاره‌ای نبود جز آنکه او را در برانکاری اضطراری که از دو شاخه درخت تهیه شده بود بسته و به تنکابن حرکت دهند. ولی مجروح قبل از رسیدن به تنکابن در بلده خرم‌آباد وفات یافت.

با قتل رضاقلی خان دفتر یورش‌ها و انتقام‌جوئی‌های سازمان یافته ملاکین نیز در منطقه به خاموشی گرائید. اما فشارها و تضيیقات فردی طبقه ملاک بر کشاورزان و روستا نشینان در این نقاط همچنان برجا ماند. خان‌ها و خان‌زادگان با قدرت در محیط‌های کلارستاق و کجور و تنکابن با بستن خود به قدرت حاکم که روز به روز قوی‌تر می‌شد، نفوذ خویش را اعمال می‌نمودند و احکام آنان نه تنها در جوامع ایلی و محیط روستا بلکه در فضای ادارات و نهادهای انتظامی نافذ و ساری بود. پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ و بازگشت سلطنت، شاه و نیروهای نظامی و انتظامی که پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ بیش از یک دهه مقهور تر کنایه خوانین و اعمال قدرت احزاب و گروه‌های سیاسی اعم از چپ و راست بود، به تلافی تحقیر و تخفیف گذشته به انتقام جوئی پرداختند و پس از خالی کردن میدان کشور از نیروهای رقیب، در محدوده قدرت مطلق العنان گشتند.^۱

۱. صبح روز بیست و نهم مرداد ۱۳۳۲ زمانی که نیروهای کودتا بر کشور مسلط شده بودند، ←

حوادث پایانی معاصر

سال‌ها پیش از برپائی اصلاحات ارضی، عده‌ای از مالکان محال ثلاث که بوی خطر تقسیم املاک را حس کرده بودند، استراتژی گوناگونی جهت مقابله برگزیدند. گروهی رابطه مزارع را در روستا برهم زدند و خود را از سر دهقانان مدعی رها ساختند و رأساً زمین‌ها را زیر کشت بردند. جمعی به احداث باغات وسیع مرکبات و میوه که در آنها رابطه کارگری حاکم است روی آوردند و محصولات خود را به بازارهایی که به سرعت روبه گسترش بود روانه ساختند. دسته‌ای که تحرك آنان از دیگران کمتر بود، زیر فشار جو حاکم روز که دیگر مالکیت سنتی را بر نمی‌تافت، اصلاحات ارضی را شادباش گفتند و داوطلبانه املاک خود را در اختیار دولت نهادند و پس از فروش، به کشاورزان عادی بدل شدند و یا به صفوف تجار و صاحبان صنایع و مقاطعه‌کاران پیوستند. ضمناً اقبال تهاجم گونه مرکز نشینان به سواحل خزر، فروش اراضی ساحلی و زمین‌های کشاورزی را که به لطایف الحیل آن را از شمول اصلاحات ارضی خارج ساخته بودند، یکی از منابع پرسود طبقات ملاک ساخت.

سوداگری زمین و اعمال شگردهای شگفت و سیله دلالان و واسطه‌ها، به زمین بهائی سرسام‌آور بخشید و از این طریق بر حجم اندوخته‌های مالکانی که در این راه سرمایه گذاشته بودند افزود. افزایش درآمد، توسعه و اشاعه فرهنگ بی بند و بار غرب در سواحل، کیفیت حیات و بافت فرهنگی را در این نقاط دستخوش دگرگونی

→ محمد باقر خان از سران طایفه فقیه که سوابق سلحشوری در افت و خیزهای گذشته منطقه داشت، با وجود کهولت سن براسب سوار شد و با لباس جنگ محلی که قطار فشنگ و حمایل تفنگ مکمل آن بود سواره به ساختمان مرزبانی چالوس آمد تا پیروزی نظامی دولت را بر احزاب و نیروهای ضد سلطنت به جلسه مختلط فرماندهان در آنجا تبریک گوید. اما فرمانده که از پنجره مرزبانی نمایش چریکی وی را حین عبور از خیابان دیده بود، به تلافی روزهای خفت و زبونی قوای نظامی و انتظامی و همچنین چیدن نوك تفاخر این طبقه دستور داد نگهبان، پیرمرد را از اسب فرو کشد و با ممانعت موقت وی از ورود به ساختمان، پرده حرمت و حیا را نیز با اهراد و اهانت بدرد.

عمیق ساخت.

فرزندان ملاکین دیروز با دگردیسی حادث در اوضاع و احوال وزندگی مرفه در شهر، امکان تحصیل در سطوح عالیسه دانشگاهی داخل و خارج یافتند و رسته‌های جدید روشنفکری جامعه را در دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ تشکیل دادند و از این راه مشاغل عالی و پرسود اداری را چه در منطقه یا سطح کشور صاحب گشتند. بدین طریق در مقطعی دیگر و فضائی نو، موجودیت خود را بر جوامع این حدود تحمیل نمودند. همزمان با حفظ مواضع حیاتی و سیله بازماندگان گروه ملاک در جامعه محال ثلاث، طبقات نوپا و تازه به دوران رسیده این حدود نیز که با پروازی بی‌محابا خود را به قطب‌های ثروت از طریق مشروع و نامشروع رسانده بودند، متفقاً در عرصه سیاسی و اجتماعی به جنگ با بازمانده آثار اشرافیت و حیثیت ناشی از مبانی فتودالی گذشته گروه ملاک دست زدند تا سنگر خالی مانده آنان را اشغال نمایند. گروه نوپا دو دسته بودند:

جمعی دهقانان مرفه روستا که پیش از این به ذکر آنها سخن رفت و پس از اصلاحات ارضی و مالک شدن زمین‌های وسیع زیر کشت، به نومالکان جدید در ده تبدیل شدند و درآمد ناشی از محصولات کشاورزی زائد بر احتیاج به آنان فرصت داد که در تربیت فرزندان و آموزش تحصیلی آنان بر گروه ملاک سبقت گیرند و در احراز حیثیات جدید اجتماعی و اقتصادی وزنه‌ای در منطقه گردند.

جمع دیگر تازه به دوران رسیده‌ها، قشر جدید اجتماعی در شهر بودند که از برکت صاحب بودن مشاغل پارازیتی از قبیل سفته بازی، زمین خواری، مقاطعه کاری و نزول خواری، به ثروت‌های سرشار و بادآورده‌ای رسیدند. اینان که عجولانه و شتابان جهت اشغال مواضع اقتصادی و شتون عالی اجتماعی پیش می‌تافتند، از کنار زدن و لگدمال کردن هر کس و هر طبقه‌ای که در دستیابی به مقاصد آنان مزاحم تشخیص داده می‌شدند ابائی نداشتند.

این گروه ظهور و موجودیت و مقام و منزلت خویش را مدیون ترقی سریع و کاذبی بودند که درآمدهای نفتی در اقتصاد ایران برایشان ایجاد کرده بود. پول سرشار

حاصل از کارهای غیر تولیدی، سفته بازی و سوداگری بر روی زمین و زندگی تجملی این طبقه که حتی لایه‌های قابل ملاحظه‌ای از کارمندان ادارات را نیز شامل می‌شد، سبب گشت که بازار و بازاری‌های سنتی این مناطق را خصم آنان سازد. چون رقابت با آنها ممکن نبود، بعضی از ایشان علاوه بر شغل و کار بازار، جنباً به این امور دستی آلوده ساختند. دسته دیگر که قربانیان واقعی این تحول بیمار و کاذب را تشکیل می‌دادند، کشاورزانی بودند که به سبب ورود بی‌رویه محصولات کشاورزی از خارج و عدم صرفه کشت و تولید فرآورده‌های داخلی چون برنج و مرکبات و چای و رونق بازار خرید و فروش زمین، شالیزارها و باغات مرکبات و چای را کم‌کم به فروش رساندند و مشاغلی چون رانندگی، سرایداری و یلاهای مرکز نشینان متفغن، باغبانی، روزمزدی و جز آن را اختیار کردند.

شرکت‌های تعاونی که می‌بایست بسا کمک‌ها و خدمات خود در حقیقت جای مالک را در روستا و شهر، برای زیربال و پر گرفتن طبقات پائین و متوسط شهری بگیرد، به سبب کار آئی پائین خود، مداخله واسطه‌های بزرگ میادین مرکز کشور را باعث شد و میدان جهت ساخت و تاز سلف‌خران و رباخواران که برای خرید محصولات روستائی این نقاط به ده می‌آمدند فزونی یافت. حلقه‌های میانی این زنجیر شوم، دلان دیگر از جنس مردم خود روستا بودند که با گرفتن پول از میادین تهران جهت پیش-خرید کردن محصول، پس از چندی هم‌خود و هم زارعین و باغداران فقیر را به فلاکت می‌کشاندند.

اصلاحات ارضی نیز آنچنان که انتظار می‌رفت، در این نقاط گره کور مضایق فراوان روستا را باز نکرد. تنها منتفعین واقعی آن دهقانان مرفه روستا بودند که زمین‌های مورد کشت خود را قانوناً مالک شدند و اندازه‌های بالای مساحت زمین متصرفی، برای آنان امیدواری به حال و آینده را ایجاد نمود. اما اکثریت دهقانان کم زمین و بی زمین که مقدار مساحت آن زمین‌ها جهت تأمین معاش برایشان کافی نبود، هر چند از قیومیت اقتصادی اربابان سابق محال‌ثلاث و فشار شدید کارگران املاک اختصاصی و هائی یافتند، ولی از آنجائی که آزادی همراه با محرومیت اقتصادی و فقر همچنان

نوعی بردگی است، آنان از رفم ارضی طرفی نیستند. خاصه آنکه رشد سریع جمعیت در این نقاط و تکه تکه شدن زمین‌های کوچک آنان به قطعات ناچیز، دهقان زادگان را به فروش آن به سوداگران زمین مجبور ساخت و از این طریق به بیکاری و سرگشتگی قشر وسیع نیروی جوان در روستا افزود. این جوانان که هنوز عرق پدران‌شان از بیگاری برای خوانین و سپس عمال املاک اختصاصی خشک نشده و مزه مالکیت یا صاحب شدن زمین را کاملاً نچشیده بودند، به ناچار در خدمت ارباب نوولاده روستا درآمدند. قشر عظیم روستا زادگان کم زمین، بی زمین و تنگدست، مجبور به مزدوری گروه معدود دهقانان مرفه یا باغداران عمده شدند و یا در تارهای شوم اعتیاد و کزی‌های اخلاقی پیچیده گشتند.

تضادها و چالش‌های اجتماعی مزبور پس از سال‌های ۱۳۵۰ شمسی، شدیدتر شد و بعدی وسیع‌تر یافت. جامعه محال ثلاث در بستر ناهموار تاریخی خود با چنین ویژگی‌هایی به سیر خویش ادامه می‌داد تا آنکه حدوث انقلاب اسلامی آن را به عصری جدید منتقل ساخت که خود مقتضی تحقیقی ژرف و پژوهشی جداگانه است.

روستای گل کوه لنگای تنکابن

پنجم آبان یکهزار و سیصد و شصت و شش خورشیدی

منابع و مآخذ

- شاهنامه. حکیم ابوالقاسم فردوسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۷.
- تاریخ گردیزی. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- حماسه سرائی در ایران. دکتر ذبیح‌اله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- یشت‌های اوستا. گزارش استاد پورداد، به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸ خورشیدی.
- زندگی و مهاجرت نژاد آریا. فریدون جنیدی، انتشارات بلخ، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۸ خورشیدی.
- نشانی‌هایی از گذشته دورگیلان و مازندران. جهانگیر سرتیپ‌پور، نشر مؤلف، چاپخانه خرمی، ۲۵۳۶.
- یادنامه پورداد. دین قدیم ایرانیان، مجموعه مقالات در باره فرهنگ و تمدن ایران، جلد اول، تهران، ۱۳۲۵ ش.
- زندگی اقتصادی روستائی و طبقات اجتماعی. غلامرضا انصاف‌پور، نشر اندیشه، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳۵.
- باستان‌شناسی ایران باستانی. لوئی واندنبرگ، ترجمه عیسی بهنام، ۱۳۴۰ خورشیدی.
- ایران. ر. گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- تاریخ ماد. م. ا. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۲۵۳۷.

۶۴۴ / تاریخ تنکابن

تاریخ کرد و کردستان. شیخ محمد مردوخ کردستانی، ناشر کتابفروشی غریقی سنندج، چاپ سوم.

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. ا.ت. اومستد، ترجمه دکتر محمد مقدم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۷.

جغرافیای گیلان. مهدوی لاهیجانی، طبع مطبعة النعمان نجف اشرف.
تاریخ ایران باستان. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، قطع جیبی، ناشر کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی.

تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول. مرتضی راوندی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۲۵۳۶.

اورارتو. ب.ب. پیوتروفسکی، ترجمه عنایت‌اله رضا، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.

مقاله فردوسی و شاهنامه. استاد پوردادود، برگزیده از کتاب بیژن و منیژه، انتشارات جویا، چاپ اول، تابستان ۱۳۶۳ ش.

خمسه نظامی، بخش شرفنامه. حکیم نظامی گنجوی، به کوشش محسن رضائی، انتشارات پدیده، بهمن ۱۳۶۰ ش.

اشکانیان. م.ا. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات انجمن ایران باستان، ۱۳۴۴ ش.
تاریخ طبری. محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ش.

تاریخ آل بویه و اوضاع زمان ایشان. علی اصغر فقیهی، انتشارات صبا، چاپ اول، ۱۳۵۷ ش.
احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه دکتر علینقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، اسفند ۱۳۶۱ خورشیدی.

اخبار الطوال. ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴ ش.

تاریخ رویان. مولانا اولیاءاله آملی، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ خورشیدی.

تاریخ مازندران. ملاشیخعلی گیلانی، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ خورشیدی.

دو قرن سکوت. دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات احمد علمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۴ ش.

سادات متقدمه گیلان. مهدوی لاهیجانی، به کوشش و هزینه جمعی از متدینین لاهیجان، تاریخ چاپ ۱۳۹۸ هجری قمری.

منابع و مأخذ / ۶۴۵

نای هفت بند. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، چاپ سوم، ۱۳۵۷ ش.

البلدان. ابن فقیه همدانی، ترجمه مختصر مربوط به ایران، ترجمه ج. مسعود، بنیاد فرهنگ ایران.

تاریخ رجال دوهزار ساله گیلان. مهدوی لاهیجانی، مطبعة النعمان نجف اشرف. قصران. دکتر حسین کریمان، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ اول، ۲۵۳۶. ساخت دولت در ایران. غلامرضا انصاف پور، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۶. یعقوب لیث صفاری. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات نیلوفر، چاپ سوم، ۱۳۶۳ ش.

جنبش زبده در ایران. عبدالرفیع حقیقت، انتشارات آزاد اندیشان، ۱۳۵۹ خورشیدی. تاریخ سیستان. تصحیح ملک الشعرای بهار، ۱۳۱۴ ش. سیاست نامه. خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۲۵۳۵.

خط سوم. دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، مطبوعاتی عطائی، مرداد ۱۳۵۱. تاریخ خانی. علی بن شمس الدین حاجی حسین لاهیجی، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. میرسید ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمد حسین تسبیحی، مؤسسه مطبوعاتی شرق، تهران، ۱۳۴۵. روند نهضت های ملی و اسلامی. غلامرضا انصاف پور، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۵۹. کاروند. سید احمد کسروی، به کوشش یحیی ذکا، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۲۵۳۶.

خلاصة التواریخ. تألیف قاضی میراحمد بن شرف الدین حسینی موسوم به منشی قمی. احسن التواریخ. حسن بیک روملو، در وقایع ایران از سال ۹۸۵ تا ۹۰۰ هجری قمری، دو جلد.

تاریخ گیلان. عبدالفتاح فومنی، تصحیح عطاءاله تدین، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۵۳ خورشیدی.

زندگی شاه عباس اول. دکتر نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه تهران، پنج جلد، چاپ سوم، ۱۳۵۳ ش.

ولایات دارالمرز، گیلان. هل. رابینو، ترجمه جعفر خمami زاده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، زمستان ۱۳۵۰.

عالم آرای عباسی. اسکندربیک ترکمان، تصحیح و مقابله شاهرودی، نشر طلوع و سیروس، ۱۳۶۲ ش.

نقاۃ الآثار. محمود بن هدایت‌اله نظری، تصحیح دکتر احسان‌اله اشراقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

قیام شیعی سربداران. یعقوب آژند، نشر گستره، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۳. سیاست و اقتصاد عصر صفوی. دکتر باستانی‌پاریزی، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ دوم، ۱۳۵۷. تاریخ منتظم ناصری. اعتماد السلطنه، تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.

نان جو و دوغ گو. دکتر باستانی‌پاریزی، دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول. ایلیا پاولویچ پتروشفسکی. ترجمه کریم کشاورز، انتشارات نیل، چاپ سوم، ۱۳۵۷.

مثنوی معنوی. مولانا جلال‌الدین مولوی، بامقدمه استاد جلال‌همائی، انتشارات جاویدان. تاریخ ایران. ایلیا پاولویچ پتروشفسکی و گروهی از مورخین روس، ترجمه کیخسرو کشاورزی، انتشارات پویش، چاپ اول، ۱۳۵۹.

بوستان. مصلح‌الدین سعدی شیرازی، تصحیح محمدعلی فروغی (ذکاء‌الملک)، چاپ چهارم، نشر محمد، زمستان ۱۳۶۷.

تاریخ کرمان. احمد علی خان وزیری، تصحیح و تحشیه دکتر باستانی‌پاریزی، انتشارات علمی، چاپ سوم، زمستان ۱۳۶۴.

نادرنامه. محمد حسین قدوسی، نشریه انجمن آثار ملی خراسان، فروردین ۱۳۳۹ شمسی. خاتون هفت قلعه. دکتر باستانی‌پاریزی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۶. تاریخ طبرستان. بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیارکاتب، تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمد رضوانی مدیر کتابخانه خاور.

قبیله سیزدهم. آرتور گسلر، ترجمه جمشید ستاری، انتشارات آلفا، چاپ اول، ۱۳۶۱. مروج الذهب و معادن الجواهر. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۲۵۳۶.

شهریاران گمنام. سید احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۲۵۳۷. تاریخ روسیه شوروی. گروه مورخین روس، ترجمه ح. کامرانی، مؤسسه چاپ و نشر بیگوند، سال ۱۳۶۱.

تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران معاصر (دوجلد). سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، چاپ دوم. سفرنامه مازندران و استرآباد. ه.ل. رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۳.

منابع و مأخذ / ۶۴۷

تاریخ گیتی گشا. میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی، انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.

مردم شناسی ایران. هانری فیلد، ترجمه دکتر عبدالله فریار، انتشارات کتابخانه ابن سینا، چاپ ۱۳۴۳.

لغت نامه. علامه علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین، تهران، دی ۱۳۳۷ ش.
تاریخ گیلان و دیلمستان. سید ظهیرالدین مرعشی، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.

تاریخ مختصر زندگی سپهسالار تنکابنی. عبدالصمد خلعت بری، به اهتمام محمود تفضلی، چاپ اول، ۱۳۶۲.

سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان. میرزا ابراهیم، به کوشش مسعود گلزاری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ ۲۵۳۵.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی. جیمز موریه، به کوشش دکتر یوسف رحیم لو، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی (دستان)، چاپ دوم.

جنگ ترکمن. نوشته کنت گوینو، ترجمه سید محمدعلی جمالزاده، چاپ اول، ۱۳۵۷ ش.
تاریخ حبیب السیر. غیاث الدین هماد الدین حسینی موسوم به خواندلمیر، زیر نظر دکتر دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، چاپ اول.

تاریخ پانصد ساله خوزستان. سید احمد کسروی، انتشارات خواجه، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۲.

خاکسار و اهل حق. نورالدین مدرسی چهاردهی، انتشارات اشراقی، چاپ دوم.
از آستارا تا استارآباد. دکتر منوچهر ستوده، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تیر ۱۳۴۹.

سرسپردگان. سید محمدعلی، خواجه الدین، کتابخانه منوچهری، چاپ دوم.
رهبران مشروطه. ابراهیم صفائی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، خرداد ۱۳۶۲.

تاریخ بیداری ایرانیان. ناظم الاسلام کرمانی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، شهریور ۱۳۶۱.

اردوی برق و فتح تهران. علی دیوسالار (سالار فاتح)، به کوشش نزهت دیوسالار و ارشادات دکتر غلامحسین صدیقی.

تاریخ مشروطه. سید احمد کسروی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، اسفند ۱۳۴۶.
تاریخ هیجده ساله آذربایجان. سید احمد کسروی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، دی ۱۳۵۰.

پیرم خان سردار. اسماعیل رائین، مؤسسه تحقیق رائین، چاپ دوم، ۲۵۳۵.
زندگی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار. حسین مکی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران،

۱۳۶۲ ش.

- سردار جنگل. ابراهیم فخرائی، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، اسفند ۱۳۴۸.
- حیات یحیی (چهار جلد). یحیی دولت آبادی، انتشارات عطار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- تاریخ بیست ساله (هشت جلد). حسین مکی، جلد ششم، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- فرمانفرمای عالم. دکتر باستانی پاریزی، انتشارات علمی، چاپ اول، بهار ۱۳۶۴ شمسی.
- تاریخ جهانگشای جوینی. عظاملك جوینی، به سعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات بامداد، چاپ دوم.
- مازندران. عباس شایان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷ ش.
- مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران. باقر مؤمنی، انتشارات پیوند، تهران، ۱۳۵۹.
- خاطرات جنگ جهانی دوم. وینستون چرچیل، ترجمه تورج فرازند، انتشارات نیل، چاپ دوم، زمستان ۱۳۶۱.
- گذشته چراغ راه آینده است. ن. جامی، انتشارات ققنوس، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
- تاریخ تمدن، جلد اول. ویل دورانت، ترجمه احمد آرام، انتشارات اقبال، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- تاریخ تمدن، جلد هشتم. ویل دورانت، ترجمه پرویز داریوش، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۵۷ ش.
- تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان. تألیف و ترجمه محمدجواد مشکور و مسعود رجب نیا. کریم خان زند. جان. ری، ترجمه علی محمد ساکی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۸.
- خاطرات سیاسی و تاریخی. س. وحیدنیا، انتشارات ایران و اسلام، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲ ش.

روزنامه‌ها و اسناد خطی

- مجله سخن، سال اول، شماره دوم.
- بیست و هشت هزار روز تاریخ ایران و جهان، نشریه اطلاعات.
- روزنامه ایران، مهر ۱۳۲۰ شمسی.
- بیوگرافی نژادی و خانوادگی خاندان میار (خطی).

منابع شفاهی

- ۱- خاطرات منقول از شادروان حیدر یوسفی نیا.

- ۲- رحمانقلی خلعت پری.
- ۳- عنایت اله فقیه.
- ۴- علینقی نیکنام.
- ۵- امیر کریمیان.
- ۶- محمد علی رضا پور اصفهانی.
- ۷- حسنعلی صادقی.

فهرست اعلام

ایلام-ایلامی: ۱۲، ۳۰	الف
اشکانی: ۲۲، ۳۱، ۳۷	افراسیاب: ۵
اپاختری: ۲۶	اهورامزدا: ۱۳، ۷
امستد: ۳۰	آرش: ۵
آمارد: ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸	اسکندر مقدونی: ۱۶، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۶۳، ۶۴
۴۲، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶	۴۱۰۰۱۶۸، ۸۳، ۷۵، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵
۳۱۳، ۳۱۰، ۹۰، ۸۹، ۸۲، ۸۳، ۶۸، ۶۷	اردشیر بابکان: ۶، ۷۱، ۷۴، ۷۵
اردشیر هخامنشی: ۳۳، ۳۶، ۴۷، ۶۲، ۶۳	آژی دهاک: ۹
اشك پنجم: ۳۷	آثویه: ۹
آرتییس: ۲۷، ۲۸	اهریمن: ۹، ۱۱، ۱۳، ۳۶، ۴۱
آسارهادون: ۲۳	آریا-آریائی: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷
اشعیا: ۵۱	۱۸، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳
اسپارتی: ۵۹، ۶۲	۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱
آرتی گرس: ۶۲، ۶۳	۵۲، ۵۵، ۵۹، ۳۱۳، ۳۲۰
اردشیر سوم هخامنشی (اخص): ۶۳، ۶۴	آناهیتا: ۱۲
آگرامان: ۶۶	امشاسپند: ۱۳
اشکانیان: ۷۱، ۷۲	استرابون: ۱۴، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۵۵
آرشاک: ۷۱	

- آنتونیوس پیوس: ۷۳
اردوان پنجم: ۷۴، ۷۵
آذر میدخت: ۷۸
آذرولاش: ۸۰
اعراب: ۸۱، ۱۷۶
اسپهبد: ۸۲، ۸۳
استندار: ۸۲، ۸۳
ابن زیاد: ۸۷
استخری: ۸۸
آل زیار: ۹۶
ابرکان: ۹۱
اسماعیل بن مره همدانی: ۹۶
ابن اثیر: ۹۷، ۱۸۱، ۱۸۲
ابن فقیه همدانی: ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴
اموی - امویان: ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹
ازارقه: ۱۰۰
اسحق بن محمد اشعث: ۱۰۱
ابومسلم: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۹، ۳۷۳
ابوالخضیب مردوق سندی: ۱۰۶، ۱۰۸
ابوعون بن عبدالملک: ۱۰۶
ابوالقاسم پاینده: ۱۰۸
آل طاهر: ۱۱۲، ۱۳۳
ابوالعباس طوسی: ۱۰۸، ۲۹۲
افشین: ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸
ابوالساج: ۱۱۸
آل بویه: ۱۱۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۶
آل عباس: ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۱
ابوالبحتری: ۱۲۷، ۱۲۸
اولیاءاله آملی: ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۹۳
آل رسول: ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۸
امیدوار بن لشکرستان: ۱۳۲
ابراهیم بن مسلم خراسانی: ۱۳۸
آتیلا: ۱۳۸
اساتکین: ۱۴۰
احمد بن عبدالعزیز: ۱۴۳
اسماعیل بن احمد سامانی: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
۱۴۷
آل سامان: ۱۴۵، ۱۴۸
احمد بن اسماعیل: ۱۴۷
ابوالعباس بن محمد بن نوح: ۱۴۷
اسفار بن شیرویه: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۲
ابوجعفر صلوك: ۱۵۰
المقتدر بالله: ۱۵۱، ۱۶۶
ابوعلی بن محتاج چغانی (ابن محتاج): ۱۵۱
اسکا دیلمی: ۱۵۵
ابوجعفر صاحب براری: ۱۵۶
ابوسعید نیشابوری: ۱۵۶
اسفرستان رودباری: ۱۵۷
ابوبکر: ۱۵۸
ابوعبداله محمد بن خلف دینوری: ۱۶۷
اسماعیلیه: ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۲
۲۲۴
ابوالهیجا عبدالله بن حمدان: ۱۶۷
ابوالکرا دیس: ۱۶۷
ابن علان: ۱۶۹
ابن مسکویه: ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۹۵
۲۹۶
ابن عمید: ۱۷۰
الراضی: ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸

امیره جهان: ۲۱۱، ۲۱۲
 امیر حسن دوله: ۲۱۵
 اسکندر شیخی: ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲
 امیر جمشید: ۲۲۲
 امیر کیا کیا ئی: ۲۲۶
 امیر سید محمد کیا ئی: ۲۲۷
 امیر الیاس خواجه، مولانا بدر الدین منجم: ۲۲۷
 آقا رستم روزافزون: ۲۳۵، ۲۴۲
 امیر اسحق بیه پسی: ۲۳۸
 آق قویونلو: ۲۳۸
 امیر مظفر طالش: ۲۳۹
 احمد خان اول: ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۵
 ابراهیم کیا بن حاجی محمد اشکوری: ۲۴۳
 ۲۶۵
 امیر نظام الدین عبدالکریم: ۲۴۷
 امیر مظفر: ۲۴۷
 اسحق نبی: ۲۴۹
 امیر غیاث الدین خوزانی: ۲۵۰
 استاد زبتون: ۲۵۲
 اله قلی سلطان: ۲۵۴
 امیر سیاوش: ۲۶۲
 اسکندر بیک ترکمان: ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۳
 اروملو: ۲۶۵
 اسحق قومن (سلسله): ۲۶۸
 الوند دیو: ۲۶۹
 اله قلی بیک قورچی باشی: ۲۷۱
 ابن حسین خان فیروز جنگ: ۲۷۱
 اولتاریوس آلمانی: ۲۷۸
 ارامنه: ۲۸۳، ۵۳۷، ۵۴۰
 افغان - افغانه: ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۹
 ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۳۸

احمد بن بویه (معز الدوله): ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵
 ابوریحان بیرونی: ۱۷۳
 ابوالفتح بن یاقوت: ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
 ابن مقله: ۱۷۸
 اسماعیل گیلی: ۱۷۸
 ابوالقاسم فضل بن مقتدر (المطیع الله): ۱۸۰
 ۱۸۴
 المعز الدین الله: ۱۸۱
 ابوالحسن محمد بن یحیی الزید العلوی: ۱۸۲
 ابومنصور فولاد ستون: ۱۸۶
 ابوکالیجار دیلمی: ۱۸۶
 ابوهاشم زیدی: ۱۹۴
 الب ارسلان سلجوقی: ۱۹۶
 اورخان: ۱۹۶
 الراشد بالله: ۱۹۷
 المسترشد بالله: ۱۹۷
 ارسلان بن طغرل سلجوقی: ۱۹۷
 اردشیر بن حسن: ۲۰۱، ۲۰۲
 الداعی الی الحق الرضا بن الهادی: ۲۰۱
 ایلخانان: ۲۰۴، ۲۰۸
 اسلاو: ۲۰۴، ۳۴۲
 الجایتو: ۲۰۴، ۲۰۵
 امیر دباغ فومنی: ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۴
 امیر طغان: ۲۰۴
 امیر مؤمن: ۲۰۴
 امیر چوپان: ۲۰۵
 امیر قتلغ شاه: ۲۰۵
 امیره نوپاشا: ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷
 ۲۱۸، ۳۲۳
 امیره محمد: ۲۱۱

ادیب الحکما: ۳۵۰	امان‌اله سلطان افغان: ۲۸۵، ۲۸۴
آقامیرزا محمد بیگ (بلوک باشی پنجک رستاق):	ازبک: ۲۸۷، ۳۴۱، ۳۴۳
۳۵۳	ابوالضرغام احمد بن القسم: ۲۹۲
اکج: ۳۵۴	استیان رازین: ۲۹۶، ۲۹۷
امج (امر ج): ۳۵۴	آل عثمان: ۲۹۸
انگریج: ۳۵۴	آرتمی والینسکی: ۲۹۸
آقا خان نوری: ۳۵۶	آلکساندر اول: ۳۰۱
امیر کبیر: ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۷۵	ابراهیم کولی: ۳۰۸
آتش بیگی: ۳۵۸	اسماعیل میرزا: ۳۰۸
انتظام الدوله: ۳۶۲	ابراهیم خان عمارلو: ۳۰۹
اعتماد السلطنه: ۳۶۳	استاجلو: ۳۱۰
امام سجاد: ۳۶۳	اشلیکانلو: ۳۱۰
امیر اسعد (علی قلی خان): ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰	افشاری - افشاریه: ۳۱۱، ۳۴۲، ۳۴۵
۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱	آزاد خان افغان: ۳۱۱
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳	آقا محمد خان قاجار: ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴	۳۱۷، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
۴۲۱، ۴۲۹، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۶۹	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۵۳
۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۴	۳۵۶، ۴۰۶
۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲	آقا جمال رشتی: ۳۱۱، ۳۱۲
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۹، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۸	امیر گونه خان طارمی: ۳۱۲
۶۰۸، ۶۳۶	احمد شمید حلبی: ۳۲۲
آقا نجفی اصفهانی: ۳۸۵	اساس (اسس): ۳۲۶
اقتدار السلطنه خلعت بری: ۳۸۶، ۴۱۲، ۴۲۳	آقا محمد صالح لاهیجانی: ۳۲۹
آقا (پهلوان آقا سهزاری): ۳۹۱، ۳۹۳	آقا خان میار: ۳۳۴، ۳۳۵
ابراهیم خان خواجهوند: ۳۹۳، ۳۹۶	ابراهیم خان (حاکم کرمان): ۳۳۲
امیر مؤید سواد کوهی (اسماعیل خان): ۳۹۵	امیر سلیمان خان قاجار: ۳۳۵، ۳۳۶
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۵۷، ۴۸۲، ۵۰۴	امیر محمد حسین خان فیروز کوهی: ۳۳۶
۵۶۹، ۵۷۰	ابدال خان میار: ۳۳۶
امیر مسعود: ۴۰۱	آرال آلتائی (نژاد): ۳۴۰
امام محمد غزالی: ۴۰۸	ابوالقاسم خان کجوری: ۳۵۰، ۳۴۳، ۴۲۴
الهیاریخان: ۴۱۹، ۴۲۰	۴۲۵

ایوب خان میر پنج: ۵۲۱
 امیر: ۵۲۹، ۵۳۰
 استاروسلسکی: ۵۴۳، ۵۴۵
 اسماعیل خان خلعت بری: ۵۵۹
 احمد آقا خان میر پنج: ۵۷۰
 اسماعیل خان سمیتقو: ۵۷۳
 آقا شیخ عبدالکریم حائری (آیه‌اله حائری):
 ۵۸۴
 اسفرجانی: ۵۸۵
 آقا علی حکیم: ۵۸۸
 امیر جنگ بختیاری: ۵۹۰
 ارسلان خلعت بری: ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰
 استالین: ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۳۳، ۶۳۷
 اصائلو: ۶۱۷
 ایوان (سالدات روس): ۶۲۱
 اسداله رزمجو: ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۱
 امیر خان کریمیان: ۶۲۲
 امین‌اله انصاری: ۶۳۱، ۶۳۲

ب

باستانی پاریزی: ۱۲، ۱۹۵، ۲۸۲، ۲۸۶
 ۵۸۴، ۵۸۷
 بابلی-بابلی‌ها: ۱۴، ۳۰
 بریل: ۲۲
 بخت‌النصر: ۵۳
 بردیا: ۶۲
 بسوس: ۶۶
 بطالسه: ۶۸
 بلاش اول اشکانی: ۷۳

ابراهیم سلطان: ۲۲۰
 امیر مکرّم: ۴۲۱، ۴۵۷
 اقتدار السلطان: ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۵۹، ۴۶۱
 آقا بالاخان سردار افخم: ۲۲۳
 اسماعیل رائین: ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۶
 ۴۳۸
 ابوالقاسم خان نوری: ۴۳۱، ۴۳۲
 امیر مفخم بختیاری: ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۵۴
 ابرام ارمنی: ۴۴۳
 احمد دیوسالار: ۴۵۱
 ابوالقاسم کدیر سری: ۴۵۲
 ارشدالدوله: ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱
 اشجع الملك: ۴۶۲
 احمد شاه قاجار: ۴۵۴، ۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۰
 ۴۹۵، ۵۳۵، ۵۷۷
 آقا سید محمد کمره‌ای: ۴۷۸
 ادیب السلطنه سمیع: ۴۷۸
 احسان‌اله خان دوستدار: ۴۷۹، ۵۲۴، ۵۳۰
 ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰
 ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶
 ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۹
 ۵۷۲، ۵۷۴، ۶۲۴
 ابراهیم فخرائی: ۴۸۱، ۴۹۷، ۵۱۴، ۵۲۶
 ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۷۲
 اسماعیل خان، مجاهد اردبیلی: ۴۸۲، ۴۸۳
 ابوالفتح خان حشمت‌الدوله: ۴۹۰
 اکرم الملك خلعت بری: ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲
 ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۸۴
 امیر ممتاز: ۴۹۸
 امجد السلطنه: ۵۱۴
 استولبرگ: ۵۱۴

بلاغارها: ۳۴۳	بلاش ساسانی: ۷۸
بابا یادگاری: ۳۶۴	باو: ۷۸، ۸۱
باطنی: ۳۷۳	بهرام چوبین: ۷۸، ۸۹، ۹۰
بابی: ۳۷۷	باوند: ۸۱، ۱۰۸، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۱۲
بهائی: ۳۷۷	بنی کاوس: ۸۲
بساقرخان (سالار ملی): ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲	بنی اسکندر: ۸۲
۴۱۲	بندویه: ۹۰
بختیاری: ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۳۸	بویه: ۹۶، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶
۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵	۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۲
۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۸، ۶۱۷	بنی عباس: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۶۵
یسوس: ۴۱۰	۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۲
بهادر السلطان، محمد: ۳۶۹، ۴۹۸	بلاش مسمغان: ۱۰۹
بهادر نظام (عباس خان نیکوئی): ۴۶۹، ۴۷۰	بابک خرم دین: ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۳۷۳
۵۲۳، ۵۲۳، ۵۸۵، ۶۰۸	بنی هاشم: ۱۲۸، ۱۸۱
بلشویک-بلشویکی: ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۶، ۵۳۷	باطنی-باطنیان: ۱۶۰، ۱۹۴
۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳	بجکم: ۱۷۲
۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۶	بکران: ۱۷۸
۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۷	بخشی: ۱۹۵
۵۸۱، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۴	بیستون بن زرین کمر: ۲۰۲
باقرخان (سر هنگ قزاق): ۵۶۰، ۵۶۱	بدیع الزمان میرزا تیموری: ۲۳۵
بوعلی سینا: ۵۸۸	بوسعید میر: ۲۴۳، ۲۶۳
بیات (نخست وزیر): ۶۱۷	بونصر: ۲۶۵
پ	برخورداریک تفنگچی باشی: ۲۶۵
پولینوس: ۶	بهرام قلی سلطان صوفی: ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹
پهلوی: ۸، ۱۰، ۱۳	۳۱۰
پریان: ۱۳	بابان: ۳۰۹
پالئولتیک: ۱۴	بابا منصوری: ۳۱۰
پارت-پارتها: ۲۲، ۳۳، ۶۴، ۷۳، ۷۵	بایشانلو: ۳۱۰
	بهادرلو: ۳۱۰
	بیات: ۳۴۲
	بایندر: ۳۴۲

تھمینه: ۸
تھمتن: ۸
تورانی: ۳۴۰، ۴۹، ۱۱
تپوری - تپوران: ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۷، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰
تازیان: ۱۴، ۳۳، ۳۲، ۴۳، ۸۱، ۸۶، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۶
تیکلات پالسر: ۴۳
ترك - تركان: ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۱۰۱، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۴۸، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۴۰، ۳۸۱، ۴۳۹، ۵۲۰، ۵۵۲، ۶۱۰، ۶۱۳
تاتار: ۴۹، ۲۲۰، ۲۸۰، ۲۹۹، ۵۲۰
تخاریان: ۵۰
تور: ۵۱
تانا اوکسار: ۶۲
تمیم بن سنان: ۱۱۱
تالجین دیلمی: ۱۵۱
توزون: ۱۷۱، ۱۷۸
تاجیک - تازیك: ۲۱۰، ۲۴۸
تیمورلنگ (گورکان): ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۸، ۳۴۱، ۳۴۲
تزار - تزاری: ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۷۶، ۵۳۹، ۵۴۴
تی تی کانلو: ۳۱۰
ترکمن - ترکمان: ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۱

پوزور این شوشیناک: ۲۸
پولیب: ۳۰
پلوتارک: ۳۳، ۶۴
پارسد: ۴۷، ۴۸
پارساداس: ۴۸
پیغو: ۴۹، ۵۰
پوردادو: ۵۱
پارمنین: ۶۴، ۶۵، ۶۶
پادوسبان: ۲۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۷، ۳۸۶
پادوگسبان: ۸۳
پالیزبان بن کردزاد: ۱۳۲
پتروشفسکی: ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۷۸، ۳۰۰
پطر کبیر: ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۵۳۹، ۵۴۰
پهلوی (خاندان): ۳۰۹، ۵۷۵، ۵۸۶، ۵۹۶، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۳۲
پاشا جلال الدین: ۳۲۳
پر تغالی: ۳۷۴
پردنگانی: ۴۳۲
پهلوان قنبر لنگائی: ۵۰۱
پوان کاره: ۵۳۵
پهلوان صفر حسن کیفی: ۵۵۳
پهلوی اول: ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۵، ۶۰۷، ۶۲۲

ت

تهمورث: ۳، ۵، ۸، ۱۱، ۱۶
تسیر: ۶، ۷۲

جلال الدوله قاجار: ۳۹۸
 جانوسیار: ۴۱۰
 جواد خان گلیجانی (نیکنام): ۴۱۹، ۴۱۲
 ۴۸۲، ۴۵۹، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۰، ۴۲۰
 ۵۸۶، ۴۹۸، ۴۸۳
 جهانگیر (کمیتہ): ۴۳۸
 جهانشاه خان امیرافشار: ۴۹۰
 جهانشاه لو: ۶۱۷
 جوز علی خزائی: ۶۲۷

ج

چینی: ۸۷، ۴۹
 چنگیز خان مغول: ۳۲۱، ۲۰۴، ۲۰۲
 چمش گزگ: ۳۰۹
 چگنی: ۳۱۰
 چکانلو: ۳۱۰
 چاروای: ۳۲۹
 چراغلی خان امیراکرم: ۵۷۵
 چرچیل (وینستون): ۶۳۴

ح

حسین (ع): ۲۱۳، ۱۲۶، ۱۲۵، ۹۹، ۸۷
 حجاج بن یوسف: ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۹۶
 ۱۲۹
 حسن بن علی (ع): ۱۳۲، ۱۲۶، ۹۹، ۹۸
 حذیفه بن یمان: ۹۹
 حیان دیلمی: ۱۰۳، ۱۰۲

۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳
 ۴۶۳، ۴۵۷، ۴۱۲، ۳۵۶، ۳۵۱، ۳۵۰
 ۵۵۱، ۴۸۰، ۴۶۸، ۴۶۵
 تور فرخی: ۳۸۰
 تیمورتاش: ۵۹۰، ۵۸۷
 ترومن: ۶۳۲

ج

جمشید جم: ۱۲۳، ۱۶، ۱۱، ۱۹، ۸، ۷، ۴
 جهانگیر سرتیپ پور: ۳۱، ۲۸، ۱۰
 جادوان: ۱۳
 جومر: ۵۱
 جاماسب (گاماسب): ۱۷۳، ۸۰، ۷۹، ۷۸
 جهور بن مرارعلی: ۱۰۴
 جستان بن رستم: ۱۳۲
 جستان بن وهسودان: ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۴۱
 جبه نویان: ۲۰۳، ۲۰۲
 جلال الدین گیل: ۲۰۵
 جلال الدوله اسکندر: ۲۰۹
 جهانشاه قرا یوسف: ۲۲۹
 جمشیدشاه گیل: ۲۷۴، ۲۵۰
 جلیوند: ۳۱۰

جعفر قلی خان قاجار: ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۲۹، ۳۱۲
 جعفر قلی خان خلعت بری: ۴۶۵، ۳۳۴، ۳۳۳
 ۴۶۷، ۴۶۶
 جغتائی: ۳۴۲
 جیمز موریه: ۳۴۳
 جمشیدخان سردار کبیر: ۴۲۰، ۳۶۵، ۳۶۲
 ۵۵۹، ۵۵۳، ۵۲۴، ۵۲۱، ۴۲۹

حماد بن عمر رازی: ۱۱۰
 حسن بن قحطبه: ۱۱۱
 حسن بن قارن: ۱۱۸
 حسن بن زید: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳
 حسن فیروزان: ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳
 حسن بن قاسم (داعی صغیر): ۱۴۹، ۱۵۰
 حمویه بن علی: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۲
 حوی الدیلمی: ۱۵۵
 حسن بن علی بن حسن دیلمی لنگائی: ۱۵۹
 حسن صباح: ۱۶۰، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵
 ۳۸۱، ۳۷۳، ۱۹۷
 حسن بن بسویه (رکن الدوله): ۱۷۲، ۱۷۴
 ۱۸۵
 حافظ ابرو: ۱۹۶
 حسن بن محمد بزرگ امید: ۱۹۷
 حسن کیا: ۲۱۸
 حسام الدین تنکابنی: ۲۳۴
 حسین بیک: ۲۳۶
 حسن کیا کالتج: ۲۳۷
 حسن بیک روملو: ۲۳۹
 حسام الدین (سلطان بیه پس): ۲۴۰، ۲۴۸
 حسام بیک: ۲۵۲
 حیدر میرزا صفوی: ۲۵۶
 حیدر سلطان قوی حصارلو: ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۶
 ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۱۵
 حاجی شفیع رشتی: ۳۱۱
 حاجی صادق بن حاجی باقر: ۳۲۶
 حسینقلی خان جهانسوز: ۳۲۷
 حضرت عبدالعظیم: ۳۲۲، ۳۲۸

حبیب‌الخان ساعدالدوله (خلعت بری): ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۲۰
 حمزه میرزا حشمت الدوله: ۳۴۶
 حر: ۳۵۰
 حاجی علی (تفنگدار سپهدار): ۳۵۰
 حافظ: ۳۷۳
 حاج میرزا آقاسی: ۴۰۱
 حاجی ابراهیم آقا: ۴۱۱
 حاجی میرزا عبدالرحیم نوری یاسلی: ۴۱۳
 حسین خان امیر نظام گروسی: ۴۱۳
 حسین خان کرمانشاهی: ۴۶۰
 حاج شیخ غلامعلی مجتهد: ۴۶۱، ۴۶۲
 حاج میرزا حبیب‌اله تلگرافچی: ۴۶۲
 حسین خان گل‌کوهی: ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۰۰
 ۵۰۱، ۵۰۲
 حاجی محمد جعفر کنگاوری: ۴۷۹، ۵۷۳
 حاج محسن خان امین الدوله: ۴۹۱
 حاج علی خان امین الدوله: ۴۹۱
 حاج نظر علی طالقانی: ۴۹۷
 حاج سید عبدالوهاب: ۵۰۵
 حاج شیخ محمد حسن: ۵۰۵
 حاج احمد کسمائی: ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۱
 حاج سید محمود: ۵۰۵
 حاج شیخ محمد حسن: ۵۰۵
 حاجی آقا شیرازی: ۵۱۲
 حسن الیانی: ۵۴۲
 حیدر خان عمو اوغلی: ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۶۰
 ۵۷۲، ۵۷۴
 حاجی یحیی خان املشی: ۵۴۷
 حاجی لنگرودی: ۵۶۰

خرم دینان: ۱۱۳، ۱۷۵
 خسرو شاه (سلطان رستم‌دار): ۱۵۵، ۱۵۶
 خورداوند: ۲۰۰
 خواجه شمس الدین علی: ۲۱۳
 خلا بروستر گر جیان: ۲۳۴
 خواجه محمود ساغرچی: ۲۴۶
 خان احمد خان دوم: ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۱
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰
 خواجه حسام الدین لنگرودی: ۲۵۶، ۲۶۷
 خواجه سلطان محمود: ۲۶۷
 خسرو خان مگری: ۳۱۱
 خواجه‌وند: ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۵۳، ۳۵۴
 ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۸
 ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰
 ۴۶۱، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۴
 ۵۶۰
 خلا بر: ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵
 ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲
 خلعت بری: ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷
 ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۸۱
 ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۷
 ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۰۴
 ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
 ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۷۳، ۶۱۰
 خلیل خان کجوری: ۴۶۲
 خلعت بری تنکا بنی: ۴۶۴، ۴۶۷
 خالو قربان کرد: ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۴۲
 ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۵

حسن حریری: ۵۷۵، ۵۸۵
 حاتمی (بازجوی زندان قصر): ۵۷۶
 حزب توده: ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱
 ۶۱۲، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹
 ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶
 ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳
 ۶۳۴، ۶۳۵
 حزب توده نفتی: ۶۱۳، ۶۱۹
 حزب وطن: ۶۱۵
 حسین خان زال: ۶۲۰، ۶۲۲
 حکیمی: ۶۱۷
 حیدر یوسفی: ۶۲۱
 حزب کشاورز: ۶۲۲
 حزب جنگل: ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹
 ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵
 حاجی بابای جلیلی: ۶۲۸
 حزب جنگل دوم: ۶۳۶

خ

خشا پارشاه: ۳۰، ۶۲
 خسرو اندوشیروان: ۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۲
 ۱۰۴، ۱۴۶
 خسرو پرویز: ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴
 خورشید بن گیل: ۸۰، ۱۷۳
 خزرها: ۸۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۴۰، ۳۴۲
 خانان ترکستان: ۸۹
 خوارج: ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۹۰
 خورشید (اسپهبد): ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
 خالد بن برمک: ۱۰۹، ۱۱۰

داریوش سوم: ۶۳، ۶۵، ۶۶
 دابویه: ۸۰، ۸۱، ۱۰۴، ۱۷۳
 داعی الی الحق، ناصر کبیر: ۸۵، ۱۲۹، ۱۳۰
 دینوری: ۸۹، ۹۰
 دادمهر بن فرخان: ۱۰۴
 داعی کبیر (حسن بن زید): ۱۳۸، ۱۴۰
 دانگین تجنی: ۱۵۵
 دباح فومنی: ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۰
 درویش بیک: ۲۳۵
 درویش محمد حسین یساول: ۲۴۶
 درویش محمد خان روملو: ۲۶۵
 درگزینی: ۲۸۳
 درویش زینل: ۳۰۸
 دولتیار خان صوفی: ۳۰۹
 داج: ۳۱۶، ۳۲۶
 دادو: ۳۲۷
 دواچی: ۳۴۹
 دلقان: ۳۵۲
 دکتر فوریه: ۳۶۳
 داشناکسیون: ۴۲۱
 دالیکوف: ۴۲۳
 داود مجاهد: ۴۴۹
 درویش خان قزاق: ۴۵۳
 دکتر حشمت (میرزا ابراهیم خان طالقانی):
 ۴۸۲، ۴۹۱، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۳
 ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹
 دبیر اکرم کاویان پور: ۴۸۳
 دکتر علی امینی: ۴۹۱
 دکتر محمد مصلح: ۴۹۲، ۵۹۹، ۶۱۴
 درویش (خانندان): ۵۲۷
 دنیکن: ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱

۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴
 خانی: ۵۳۰
 خسرو قشقای: ۶۱۷
 خزاغی: ۶۲۳، ۶۲۷
 خیراله رودبارکی: ۶۳۱
 ۵
 دیو: ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۹
 دیوسفید: ۱۲، ۱۷، ۵۲
 دهخدا: ۱۲، ۳۲۱، ۵۸۷
 دیوانا: ۱۳
 دیویسنا: ۱۳
 داریوش بزرگ: ۱۳، ۲۸۳
 دمرگان: ۱۹
 دیاکونوف: ۲۷، ۷۱، ۷۲
 داریوش سوم: ۳۳، ۴۱۰
 دارا: ۳۳، ۶۳
 در بیس: ۳۶
 در بیک: ۳۶، ۵۵
 دارکوزین: ۳۶
 دیلمی-دیلمیان: ۳۶، ۳۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶
 ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۴
 ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۰
 ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۵
 ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳
 ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۰۹
 ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۳
 دیاکو: ۴۵، ۴۷، ۵۱
 داریوش دوم: ۴۷

دکتر حسن منوچهری گرجی (اسعد السلطنه):

۵۴۹، ۵۴۸

دونیتز (دریاسالار): ۶۱۶

دمکرات: ۶۳۳، ۶۳۴

ذ

ذوبان هندی: ۸

ذبیح اله صفا: ۵۲

ذوالنون مصری: ۱۲۸

ذوالفقارخان قرامانلو: ۲۶۱

ذرودی: ۳۹۱

ذکاء الملک فروغی: ۲۹۲

ذوالفقاری: ۶۱۷

ذبیح اله بهار (درویش بهار): ۶۲۴

ر

دومی: ۱۱

رستم آریائی: ۵۲، ۵۴، ۳۶۲

رستم فرخزاد: ۹۱

ربیع بن خثیم: ۹۶

روح بن حاتم: ۱۱۱

رستم کلاری: ۱۱۵

رضا (ع): ۱۲۹

رستم باوندی: ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳

رافع بن هرثمه: ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳

راس الجالوت یهود: ۱۸۰

رستم گورکانی: ۲۲۳

رستم بیک آق قویونلو: ۲۳۸

رستم روزافزون: ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷

رشتی: ۲۴۸

روس-روس ها: ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۰

۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶

۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳

۳۰۷، ۳۰۸، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۶۸، ۳۷۷

۴۰۶، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۳

۴۵۸، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۲

۴۸۲، ۴۸۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۳، ۵۳۹

۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۲

۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۱، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۸

۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵

رستم خان عمارلو: ۳۱۰، ۳۱۲

رمانوف: ۲۵۷، ۲۹۱، ۵۳۹

روزکی: ۲۵۴، ۲۶۵

روملو: ۲۷۵

روس سفید: ۲۹۹، ۵۳۷

رشوند: ۳۱۰

رستر: ۳۲۱

رابینو: ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۵۳، ۳۵۶

رودباری: ۳۲۶

رضاقلی سلطان میار: ۳۳۲

رودگر: ۳۵۴

راوندی: ۳۷۳

رشید الملک: ۳۰۴

رضاقلی کجوری کالجی: ۴۱۳

رمانوف (کنسول روسیه تزاری): ۴۲۷، ۴۲۳

رشید السلطان (سردار اردوی محمدعلی شاه):

۴۵۸

رحمانقلی خان کرد: ۴۵۹، ۴۶۰

زین العابدین (ع): ۱۲۵، ۲۱۶
 زید بن علی بن حسین: ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۵
 زند-زندیه: ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۵
 ۲۰۶
 زکی خان زند: ۳۲۷
 زکی خان میار: ۴۶۷
 زرگل: ۵۲۶
 زین العابدین باقری: ۶۲۴

ژ

ژنرال باراتف: ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۲، ۵۱۱
 ژنرال دنسترویل: ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
 ژنرال بیچراخوف: ۵۱۳، ۵۱۹، ۶۱۰
 ژاندارم - ژاندارمری: ۴۷۹، ۵۴۳، ۶۱۲
 ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۳۶، ۶۳۷

س

سیامک: ۳، ۷، ۱۱
 سامی: ۷، ۴۶، ۱۲۳
 سام: ۱۲، ۵۲
 سر آرتور گیت: ۲۸
 ساسانیان: ۲۹، ۳۴، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۷۳، ۷۵
 ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۹۵، ۱۰۵
 ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۲
 ۴۱۰
 سر آرنولد ویلسن: ۳۴
 سکا، سکایی: ۳۶، ۳۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴

رشید السلطان کرد (رشیدخان): ۴۶۴، ۴۶۵
 ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸
 رشید رضا: ۴۷۸
 رضا خواجه نوری: ۵۰۵
 رضا خان سردار سپه (میرپنج): ۵۲۳، ۵۲۵
 ۵۴۶، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰
 ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷
 ۵۸۰، ۵۷۸

رضا شاه: ۵۲۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰
 ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۵، ۵۹۷
 ۵۹۸، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۴
 ۶۱۵، ۶۲۸

رویانی (خاندان): ۵۵۳
 روتشتین: ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۷۲
 راست پی: ۵۷۰
 رحمانقلی خلعت بری: ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۳۶
 رضا قلی خان مسعودی: ۶۲۷، ۶۳۷
 رجعلی ملکی: ۶۲۸
 رحمت شجاعی: ۶۳۱

ز

زال: ۵، ۵۲
 زیدی-زیدیه: ۳۴، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴
 ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۹
 ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۸۲، ۲۹۵
 زردشت-زردشتی: ۴۹، ۷۲، ۱۱۴، ۲۸۳
 زیر: ۵۰
 زازا: ۸۴
 زرین کوب: ۱۱۴

سید علی (هادی کیای حقیبی): ۱۶۰، ۱۹۲
 سید رکابزن کیا: ۱۶۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۱۷
 سالار دیلمی: ۱۶۷
 سپهدوست دیلمی: ۱۸۰
 سلجوقی - سلجوقیان: ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰
 ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۸۰
 سید قوام الدین مرعشی: ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲
 منجر سلجوقی: ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۶۸
 سوبوتای بهادر: ۲۰۲، ۲۰۳
 سادات کیائی: ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۶۱
 ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۳۲۳
 سید علی کیای ملاطی: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۷
 سادات مرعشی: ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶
 ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۸، ۲۶۸
 سربداران: ۲۱۳
 سید عزالدین: ۲۱۳
 سید عبدالله مرعشی: ۲۱۵
 سید رضی الدین مرعشی: ۲۱۵
 سید کمال الدین مرعشی: ۲۱۵، ۲۲۰
 سید فخرالدین مرعشی: ۲۱۶
 سید امیر کیا کیائی: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶
 سادات ملاطی گیلان: ۲۱۷
 سید هادی کیا: ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
 سعدالدوله طوس: ۲۲۰، ۲۲۱
 سید حسین کیا: ۲۲۵
 سید رضی کیا: ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۲۳
 سید یحیی کیا کیائی: ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹

۵۵، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵
 صیت: ۵۲
 صل سوریان: ۶۴
 سنوس: ۶۶
 سلوکیان: ۶۸، ۷۲
 سوخرا: ۷۸، ۱۰۸، ۱۱۲
 سید احمد کسروی: ۸۴، ۳۴، ۹۶، ۲۹۵، ۴۰۳
 ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۶۳
 ممبایط باگراتونی: ۹۱
 سعد بن ابی وقاص: ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۷۹
 سعید بن العاص: ۹۶، ۹۹
 سفیان بن ابی الابرکلی: ۱۰۰، ۱۰۱
 سلیمان بن عبدالملک: ۱۰۱، ۱۰۳
 سنیادگیر: ۱۰۴
 سالم فرغانی: ۱۱۰
 سرخ جامگان: ۱۱۳
 سرخستان: ۱۱۷
 سعید بن قیس حمدانی: ۱۲۴
 سلیمان بن عبدالله: ۱۳۳
 سادات علوی: ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۰
 سید ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم
 (قائم): ۱۴۰
 سامانی: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۹۵
 سیمجور دواتی: ۱۵۰
 سلیمان پسر شرکله اشکوری: ۱۵۱
 سید کیا ابوالحسین (المؤید بالله): ۱۵۴
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۱۹
 ۲۴۴، ۲۴۵
 سید مانگه دیم اعرابی قزوینی: ۱۵۷
 سید ابوالعباس: ۱۵۸

سیاه پوش: ۳۰۹، ۳۱۰
 سپهدار-سپهسالار تنکا بنی: ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۴۷
 ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۰
 ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶
 ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲
 ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
 ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳
 ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۸
 ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵
 ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۸۸، ۴۸۹
 ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷
 ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲
 ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۷
 ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱
 ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۸
 ۶۱۵، ۶۲۸
 سید محمد کلاردشتی (سید عالمگیر): ۳۴۰
 ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵
 سالور: ۳۴۲
 سر پرسی سایکس: ۳۴۶
 سلطان قلیخان: ۳۵۴
 سوادکوهی: ۳۵۴
 سبحانقلی خان خواجوند: ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰
 سادات مشعشی: ۳۵۷
 سید محمد مشعشی: ۳۵۷، ۳۶۳
 سید علی مشعشی: ۳۵۷، ۳۶۴
 سید محمد حسن مشعشی: ۳۵۷، ۳۵۸
 سید هاشمی: ۳۶۳

سید داود کیای علوی: ۲۲۷، ۲۲۹
 سید مرتضی مرعشی آملی: ۲۲۷، ۲۲۸
 سید محمد کیائی: ۲۲۸، ۲۲۹
 سلطان علی میرزا کیائی: ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
 سید امیر کیای تنکا بنی: ۲۳۲
 سلطان هاشم کیائی: ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
 ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵
 ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۵
 سپهد عباس بیه‌بسی: ۲۳۵
 سلطان علی صفوی: ۲۳۸
 سلطان حیدر صفوی: ۲۳۸
 سدید: ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۵
 سیف‌الدین مظفر: ۲۲۷
 سلطان محمود میرزا: ۲۵۴
 سلطان محمد خدا بنده: ۲۵۵، ۲۶۱
 سلطان مراد خان سوم: ۲۵۶، ۲۶۲
 سیاوش پاشا: ۲۶۲
 سلطان ابوسعید چک: ۲۶۲
 سعید گیل: ۲۶۳
 سلطان ابوسعید رانکوهی: ۲۶۴
 سلطان حمزه کیائی: ۲۶۵
 سعدی چلاوی: ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰
 سلطان محمد رستم‌داری: ۲۶۷
 سید مظفر مرتضائی مرعشی: ۲۶۹
 ساروخان طالش: ۲۷۷
 سلطان حسین صفوی: ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۸
 ۴۹۸
 سلطان محمود غزنوی: ۲۸۳
 سائوکان: ۲۹۶
 سعید نفیسی: ۲۹۷
 سپاه منصوری: ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵

۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۵۹۰

سعدالدوله: ۲۵۰

سید کمال الدین بهبهانی: ۲۹۰

سید حسن تقی زاده: ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶

سردار محیی: ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۰

۵۲۳، ۵۲۴

سالارالدوله قاجار: ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴

۴۶۵، ۴۷۱

سید نعمت اله تنکابنی: ۲۶۰

سید حسین ساروی: ۲۶۱

سید عبدالرحمن کواکبی: ۲۷۸

سید حسن مدرس: ۲۷۸

سید محمد رضا مساوات: ۲۷۸

سلیمان محسن اسکندری: ۲۷۸

سعدالدوله زنجان: ۲۹۰

سالار اکرم: ۲۹۳

ساعدا الممالک کجوری: ۲۹۳

سالار رشید: ۲۹۷

سردار اقتدار (مرتضی قلی خان): ۳۷۹، ۳۹۹

۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۸۴

۵۹۰

سید علی (مدیر روزنامه رعد قزوین): ۵۰۵

سعداله خان درویش: ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۲۲، ۵۲۳

۵۵۵، ۵۷۲

سید ضیاء الدین طباطبائی: ۵۳۷، ۵۴۶، ۵۶۷

۵۶۸، ۵۸۸، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵

۶۱۶

سردار معتمد: ۵۳۸

سپهدار رشتی: ۵۴۷، ۵۶۵

سیمونوف: ۵۵۵

سرهنگ محمد زکریا (سپهدار شاه بختی): ۵۵۵

سردار اکرم (سپهسالار تنکابنی): ۳۶۷

سردار معظم (سپهسالار تنکابنی): ۳۶۸

سید جامه: ۳۷۳

سید محمد باقر شفتی: ۳۷۶

سید جمال الدین اسدآبادی: ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۸

سالار فاتح کجوری: ۳۸۱، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۳

۴۱۴، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹

۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۸۱

۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰

۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳

۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲

۵۲۹، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷

۵۸۵، ۵۹۶

سید صادق مجتهد سیاورزی: ۳۸۲، ۳۹۱

۳۹۶، ۳۹۷

سید علینقی مجتهد سیاورزی: ۳۸۲، ۳۹۱

۳۹۶، ۳۹۷

سید عبداله بهبهانی: ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۵۵

۳۵۶

سید محمد طباطبائی: ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸

سید حسین مشروطه چی: ۳۸۴

سید نعمت اله سیاورزی: ۳۹۷

ستارخان (سردار ملی): ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳

۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۵۶

سینجابی (ایل): ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۷۹

سالار جنگ: ۴۰۱

سردار معتضد: ۴۰۹

سید یعقوب انوار شیرازی: ۴۲۰

سردار همایون: ۴۲۳

سردار اسعد بختیاری: ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۳۹

۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹

شهریار پادوسبان: ۱۲۷
 شوزیل دیلمی: ۱۵۵
 شاه غازی رستم: ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹
 شیرذیل وند: ۲۰۰
 شهر آکیم بن نامور: ۲۰۳
 شیرویه گیل: ۲۰۵
 شیخ حسن جوری: ۲۱۳
 شاهرخ تیموری: ۲۲۱
 شاه اسماعیل صفوی: ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
 ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۸۱
 ۲۸۲، ۳۱۵، ۳۵۸
 شیخ حیدر: ۲۳۷
 شیخ صفی الدین اردبیلی: ۲۳۷، ۳۰۷، ۳۷۲
 شروانشاه: ۲۳۷
 شمس الدین لاهیجی: ۲۳۹
 شاه نظر تنکا بنی: ۲۲۲
 شیبک خان ازبک: ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹
 شاه طهماسب اول صفوی: ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۵، ۳۱۵
 شاه عباس اول: ۸۲، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
 ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۴، ۳۱۷
 ۳۴۵، ۵۰۶
 شرف خان (شرف الدین علی بدلیسی): ۲۵۲
 ۲۵۲
 شیخ احمد آقای میر غضب: ۲۶۳، ۲۶۴
 شاه صفی: ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸
 شاه طهماسب دوم: ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸
 شروانشاه: ۲۹۲
 شاه خزر: ۲۹۴

۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۹
 سید رضای نقیب: ۵۸۵
 سیامک: ۶۱۳
 سرلشگر ارفع: ۶۱۷، ۶۲۳
 سالدات روس: ۶۲۰، ۶۲۱
 سبها نقلی خان خلعت بری: ۶۲۸، ۶۳۶، ۶۳۷
 سالار مشکاة: ۶۲۸
 سبحانی: ۶۲۹
 سید حمزه امامرودی: ۶۳۰
 سیف اله ابادری: ۶۳۱
 سلیمان خان مستوفی: ۶۳۷

ش

شیطان: ۱۲
 شیخ محمد مردوخ: ۱۹
 شلمانسر: ۲۲
 شیرزاد سلطان: ۵۴
 شاپور پسر کیوس: ۷۸
 شیرویه ساسانی: ۷۸، ۸۱
 شاپور پسر ابرکان: ۹۱
 شول: ۱۰۳
 شاپور ذوالاکتاف: ۱۰۴
 شروین (اسپهد): ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۷
 شهریار بن شروین: ۱۱۳
 شاپور بن شروین: ۱۱۲
 شهریار باوندی: ۱۱۸
 شیرج: ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۰۷
 ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۸۱، ۳۹۱
 شیرج بن لیلی: ۱۷۸

ص

- شاه سلیمان صفوی: ۲۹۸، ۲۹۷
 شافت: ۳۰۲، ۳۰۱
 شاه قولانلو: ۳۱۰
 شامکانلو: ۳۱۰
 شیخعلی خان زند: ۳۷۲
 شیخ نورالدین خلعت بری: ۵۸۵، ۲۹۷، ۳۲۸
 شاه زمان میار: ۳۳۲
 شیخعلی خان بادکوبه‌ای: ۳۳۵
 شیخ احمد حلّی: ۳۵۷
 شاه نعمت‌الهیّه: ۳۷۳
 شیخ محمد مزددشتی (شیخ کبیر): ۳۸۲، ۳۸۰
 ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۶
 ۳۹۷، ۳۹۶
 شیخ فضل‌اله نوری: ۲۵۵، ۳۸۳
 شفیع خان ققیه: ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۰۲، ۳۹۵
 ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۹
 شاهسون: ۲۲۹، ۲۲۲، ۲۰۱، ۲۰۰
 شجاع لشکر خلیفای: ۲۲۰
 شاهزاده حسن: ۲۲۹
 شعاع السلطنه قاجار: ۲۵۷
 شیخ محمد عبده: ۲۷۸
 شوستر (مورگان): ۲۹۲
 شیخلسکی: ۵۷۳
 شیخ خزعل: ۵۷۸
 شیخ محمد خیابانی: ۶۰۷
 شمس‌الدین رضوانی: ۶۱۲
 شیرزاد (خانم): ۶۲۲، ۶۲۰
 شیخ عباس فاعری: ۶۲۲
 شمس‌اله گلین: ۶۲۸
- صالح مخراق: ۱۰۰
 صول: ۱۰۳
 صفاریان: ۱۲۲، ۱۱۹
 صاحب بن عباد: ۱۵۵
 صیمری: ۱۸۲
 صلاح‌الدین ایوبی: ۱۹۶
 صفوی- صفویان: ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱
 ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸
 ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۹
 ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴
 ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۷۲، ۳۷۸
 ۳۸۲، ۳۸۶، ۲۹۸
 صوفی- صوفیان: ۳۱۵، ۲۲۶، ۲۷۱، ۳۰۹
 صفی میرزا: ۲۵۷
 صوفی‌های دشتوند: ۳۰۸
 صمصام خان ارس: ۳۳۸
 صمدخان تشکونی: ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲
 ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۵
 صارم‌الدوله: ۵۳۲
 صفاری: ۵۷۵
 صدرالاشراف: ۶۱۷
 صمصام‌الدوله: ۶۱۷
 صارم‌الدوله: ۶۱۷

ض

ضحاک: ۱۲۳، ۷، ۵، ۲۲

ضیغم السلطان: ۲۱۱

ضیغم الممالک (عبداله): ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۹۸

۵۸۵، ۵۰۲

ضرغام لشکر (محمد علی): ۴۶۹، ۵۰۱، ۵۰۰

۵۱۶، ۵۱۵، ۵۰۲

ط

طبری (محمد بن جریر): ۱۰۸، ۱۰۴، ۹۹

۱۱۸، ۱۱۴

طوس: ۱۰۴

طاهریان: ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۱۹

طاهر بن عبداله طاهری: ۱۳۶

طالش کولی: ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴

طالش (قوم): ۳۲، ۳۲۶، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۴۰

طالقانی: ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۶۷، ۶۲۷

طالب کلنوئی: ۳۶۰

ظ

ظهیر الدین مرعشی: ۹۸، ۱۳۰، ۱۹۹، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳

۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰

۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۲۱، ۳۲۳

ظل السلطان: ۳۹۸

ظفر الدوله شاهسون: ۲۳۱

ظفر سلطان: ۴۹۸

ظهیر الاسلام: ۵۷۵، ۵۷۶

ع

عرب: ۷، ۸، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۹۶، ۹۷

۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۷

۱۶۸، ۱۸۱، ۳۲۴، ۳۴۳، ۳۸۱

عیسی بهنام: ۲۱

علی حاکمی: ۲۸، ۵۳

عیسی مسیح: ۳۱

عمر بن سعد: ۸۷، ۹۶

عمر بن خطاب: ۹۵، ۹۸، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۵، ۱۵۸

عمر بن علای رازی: ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۱

عباسیان: ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۴۰

۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۴

عثمان بن عفان: ۹۶، ۹۹، ۱۰۴، ۱۵۸

علی (ع): ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲

۱۵۸، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۳۸، ۳۲۲

۳۵۸، ۶۳۰

عبیداله بن زیاد: ۹۶

عمر بن عبدالعزیز: ۹۸، ۱۰۴

عبداله بن عمر: ۹۸، ۹۹

عبداله بن عباس: ۹۹

عمرو بن عاص: ۹۹

عبداله زبیر: ۹۹

عمر فناق: ۱۰۰، ۱۰۱

۴۷۶، ۴۷۵
 علی خان بیه پسی: ۲۶۲
 علی بیك: ۲۶۴
 علی بن حمزه کبیائی: ۲۶۵
 عادلشاه گیل: ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
 ۲۷۸، ۳۱۰
 عباس میرزا قاجار: ۳۰۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶
 عبدالملکی (ایل): ۳۳۶، ۳۵۶، ۳۹۵، ۴۵۷
 ۴۵۹
 عاصم الملك زنجانى: ۴۲۰، ۴۴۹
 عضدی دیلمی: ۳۰۹
 عبدالعلی خان عرب عامری: ۳۱۱
 علی مراد خان زند: ۳۱۲، ۳۱۷
 عبدالصمد خلعت بری: ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۰۴، ۵۷۸
 علیقلی بك خلعت بری: ۳۳۰، ۳۳۱
 علینقی خان نیکنام: ۳۳۱، ۶۳۷
 علی اصغر خان امین السلطان: ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۸۳
 ۳۸۶، ۳۹۸
 عضد الملك قاجار: ۳۶۷، ۴۵۴
 علاء الدوله: ۳۶۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۸
 علامه (خاندان): ۳۶۷
 علمی (خاندان): ۳۶۷
 عین الدوله: ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۱
 ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰
 ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۵۳، ۴۵۶
 ۴۵۷
 عبدالحمید عثمانی: ۳۷۸
 عباس آقا تبریزی: ۳۹۸
 علی خان دیوسالار (سالار فاتح): ۴۰۳، ۴۰۹
 ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲
 ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲

عبدالملك مروان: ۱۰۰
 عبدالحمید مضروب: ۱۰۸
 عبدالله طاهر: ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۶
 علویان: ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۸۱
 ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۷
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۵، ۳۲۳
 عبیداله بن عمر: ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
 عمار یاسر: ۱۲۴
 عبدالله بن حسن بن علی: ۱۲۶
 علی بن محمد بن الهادی العسگری: ۱۳۱
 عبدالله بن محمد سگری: ۱۳۹
 عمرو لیث صفاری: ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
 علی بن بویه: ۱۴۹، ۱۵۰
 عبدالجبار همدانی: ۱۵۸، ۱۵۹
 عقاب الموت: ۱۶۰
 علی اصغر قبیعی: ۱۷۰
 عمید (وزیر و شمشیر): ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵
 علی بن بویه (عماد الدوله): ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
 علی بن خلف: ۱۷۶
 علم (پیشکار مستکفی): ۱۸۰
 علی بن کلو به: ۱۸۴
 عضد الدوله دیلمی: ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹
 عز الدوله: ۱۸۵
 علی ذکره السلام: ۱۹۸
 عمر شیخ گورکانی: ۲۲۳
 علی قلجی: ۲۳۹
 عبیداله خان ازبک: ۲۴۹
 عبدالفتاح فومنی: ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۵
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹
 عثمانی-عثمانی ها: ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۹۸، ۴۳۸

علی اکبر خان سنجابی: ۵۷۴
عمیدی نوری: ۵۹۰
علی خان زال زر: ۶۲۲
علی کیانی: ۶۲۲
علی اکبر زال: ۶۲۲
علی اصغر بالائی: ۶۲۸
علی اکبر خان مستوفی: ۶۲۸
عوض اجا یثیتی: ۶۳۱

غ

غلامرضا انصاف پور: ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۴
غزنوی: ۲۸۳، ۱۹۵، ۱۸۹، ۱۸۳
غز: ۲۹۴، ۲۹۲، ۱۹۹
غیاثوند: ۳۱۰
غوریان: ۳۳۸
غلام شیرج: ۳۸۱
غیاث نظام: ۴۳۱، ۴۳۲
غلامحسین صدیقی: ۴۳۲

ف

فردوسی: ۳، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۷۲، ۷۴، ۱۱۷
فراتافرن: ۳۳
فریدون: ۵، ۹، ۱۱
فرهاد اول اشکانی: ۳۳، ۳۷، ۷۱، ۸۳
فرورتیش: ۴۶
فرادات تپوری: ۶۶، ۶۷
فیروز ساسانی: ۷۶، ۷۸، ۷۹

۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۶۱
۴۶۲، ۵۰۴
عالیه خانم خلعت بری: ۴۰۷
عبدالحسین خان معز السلطان: ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹
۴۳۰، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۸۰، ۵۷۴
عز الملك: ۴۲۳
عبدالحسین نوائی: ۴۲۶، ۴۳۲
عمید السلطان: ۴۲۷، ۴۴۷، ۴۵۰
علی اصغر خان ساعدالدوله خلعت بری: ۴۲۹
۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸
۵۲۹، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸
۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۶۹
۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲
عزیز السلطان: ۴۵۱، ۴۵۲
عبداله خان سرهنگک: ۴۶۰
عزیز عباس آبادی: ۴۷۰
عزیز اله خان میار: ۴۸۰، ۴۴۳، ۵۵۵، ۵۵۶
۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۲۲، ۶۲۴
۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵
عبدالعلی خان معتضد السلطان (فقیه): ۴۹۹
۵۰۲، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۸۶
علی اصغر خان کدیر سری: ۵۰۰، ۵۰۱
علی دیلمی: ۵۴۲
عبداله بهرامی: ۵۴۷
عبداله خان انتظام لشکر: ۵۵۳
عباس افندی: ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸
عنایت الدخان فقیه: ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۸۵، ۶۲۴
عنایت اله خان کلایه بنی: ۵۵۹
عبداله خان طهماسبی: ۵۶۷

فرشواد گرشاه: ۸۰
 فرخان بزرگ (ذوالمنقب): ۸۱، ۸۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
 فخرالدین اسعد گرگانی: ۸۶
 فرس: ۹۲
 فاذوسبان: ۸۳
 فراشه: ۱۱۰
 فیروز (ابو لؤلؤ): ۱۲۳
 فضل بن یحیی برمکی: ۱۲۶، ۱۲۸
 فیروزان اشکوری: ۱۴۷
 فنا خسرو: ۱۸۵
 فخر الاسلام مازندرانی: ۱۹۴
 فخر رازی: ۱۹۶
 فخرالدوله حسن باوندی: ۲۱۴
 فرزند سید رکابزن کیا تنکابنی: ۲۱۷، ۲۱۸
 فتودور ایوانویچ تزار روسیه: ۲۵۶
 فرهادخان قرامانلو: ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸
 ۲۶۹، ۲۷۰
 فتحعلی شاه قاجار: ۲۹۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸
 فقیه (طایفه): ۳۲۶، ۳۷۶، ۳۹۵، ۵۸۵، ۵۸۶
 ۵۸۷، ۵۹۰، ۶۱۳
 فتحعلی خان خلعت بری: ۳۳۷
 فتح‌اله‌خان مافی: ۳۳۸
 فرج‌اله‌خان ساعد الممالک خلعت بری: ۳۵۱
 ۴۶۹، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۵۹
 ۵۸۵، ۶۲۶
 فرنکی: ۳۷۶
 فرامرز سه‌هزاری: ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶
 فتودور توپچی: ۴۲۹، ۴۵۳
 فتح‌اله‌خان شجاع لشکر: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۳

فرمانفرمای قاجار: ۴۸۸، ۴۸۹
 فن پاخن: ۵۱۹
 فتح‌اله‌خان سردار منصور: ۵۳۸
 فضائلی: ۶۲۱
 فاطمه کودهی: ۶۲۸

ق

قباد ساسانی: ۷۶، ۷۸، ۷۹
 قارن (اسپهبد ساسانی): ۷۸
 قارن دیلمی: ۹۲
 قیشم بن العباس: ۹۸
 قطری بن فجاة: ۱۰۰، ۱۰۱
 قتیبه: ۱۰۱
 قارن (اسپهبد مازندران): ۱۱۲، ۱۱۵
 قابوس بن وشمگیر: ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۳
 ۱۸۹
 قارنیان: ۲۱۲
 قارن غوری: ۲۲۲
 قراقریرنلو: ۲۲۹
 قاضی احمد قمی: ۲۴۸
 قزلباش: ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
 ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۷
 قاضی محمد ورامینی: ۲۵۱
 قرمطی - قرمطیان: ۲۸۳، ۳۷۳
 قزاق - قزاقان روسی: ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
 ۳۰۰، ۴۲۳، ۶۲۰

کربان: ۷، ۹
کیانیان: ۵
کاوس: ۱۷، ۱۲، ۵
کی قباد: ۵
کاسی: ۱۴
کار نه جی: ۱۹
کار لتون: ۲۰، ۲۲
کاس: ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۲
کاس پی: ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۶۳
کاس سی: ۲۳، ۲۷، ۲۸
کاسیت: ۲۳
کیر یر شه: ۲۴
کوسائی: ۲۷
کیس سی: ۲۷
کش شو: ۲۷
کاکو: ۲۹، ۳۰
کرد: ۲۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۳
۳۴۳
کاکوان: ۳۰
کاس ماری: ۳۱
کاس آقا: ۳۱
کادوس: ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۶
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹
۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۹
۳۱۳
کدمانس: ۳۳
کادوش: ۳۴
کادوسیه: ۳۴
کتز یاس: ۳۶، ۴۷، ۵۲
کوروش بزرگ: ۳۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۵
۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲

قوی اوصلو (قوی حصارلو): ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
قاجار: ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۷۴، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۵۲، ۴۹۱، ۵۶۶
قپچاق: ۳۴۲
قشقای: ۳۴۳، ۳۵۶، ۶۱۶
قراد اوغلی: ۳۴۹
قاضی نوراله شوشتری: ۳۵۷
قائم مقام فراهانی: ۳۷۵
قاسم خان تفنگچی: ۳۹۵، ۳۹۶
قاسم آقای میر پنج: ۴۳۱، ۴۳۲
قزاق (بر یگاد همایونی): ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶
۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۷۷، ۴۸۹
۴۹۰، ۴۹۳، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۴۳
۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹
۵۶۱، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۲
قلی خان لك: ۴۵۹
قلی (تفنگچی تنکابن): ۴۶۸، ۴۶۹
قهرمان جنگ: ۴۹۳، ۴۹۹
قوام السلطنه: ۵۷۰، ۵۷۵، ۶۳۶
قدرت میردار: ۶۲۶
قهرمان میردار: ۶۲۶
قادی کلانی: ۶۳۵

ک

کیومرث: ۳، ۶، ۷، ۱۱
کای: ۷، ۹
کاوه آهنگر: ۵

کار کیا محمد کیا: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳
 کار کیا حسام الدین: ۲۳۷
 کیا حسین چلاوی: ۲۴۰
 کار کیا میرزا حسن: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳
 کالیجار: ۲۴۳
 کا کو دارای سخت سری: ۲۴۳
 کا کو شاه منصور لاهیجی: ۲۵۰
 کیا رستم رشتی: ۲۵۲
 کیا فریدون: ۲۶۲
 کیا جلال الدین: ۲۶۲، ۲۶۴
 کار کیا علی بن حمزه: ۲۶۵، ۲۶۶
 کالموک: ۲۹۹، ۵۴۰
 کریم خان زند: ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳
 ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳
 ۳۵۲
 کرانلو: ۳۱۰
 کیا نعیم بیک (نعیم شاه کلاردشتی): ۳۱۶
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶
 کار کیا امیر کیای گو که: ۳۲۳
 کلانتر: ۳۲۶
 کامران میرزا قاجار: ۳۳۸
 کو کلان: ۳۴۹، ۳۵۰
 کاوند: ۳۵۴
 کاظم مجتهد سلیمانی: ۳۶۷
 کروپانکین: ۳۶۷
 کیانی: ۳۷۳
 کامران میرزا: ۴۰۵
 کلهر: ۴۰۹
 کریم خان کجوری (خواجهوند): ۴۵۹، ۴۶۰
 ۴۹۳، ۵۸۵

کل: ۳۷
 کیمیری: ۵۱، ۵۲
 کواکسارس: ۵۳
 کامران میرزا: ۵۴
 کریتوس: ۳۶
 کرزوس: ۵۹، ۶۱
 کوروش کوچک: ۶۲، ۶۳
 کرانر: ۶۶، ۶۷
 کنت کورث: ۶۷
 کیوس (کیوش): ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱
 کردویه: ۸۹، ۹۰، ۹۱
 کوهیار: ۱۱۸
 کاکی گیل: ۱۴۷
 کیا ابوالفضل ناصر علوی: ۱۵۵
 کیکاوس بن اسکندر (فلك المعالی): ۱۸۹
 کیا بزرگ امید: ۱۹۱، ۱۹۹
 کیکاوس بن هزاراسب رویانی: ۱۹۳، ۱۹۴
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
 کرمانی: ۱۹۵
 کنراد: ۱۹۶
 کیا افراسیاب چلاوی: ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰
 کیا جلالیان: ۲۱۴، ۲۱۵
 کیا وشتاسف: ۲۱۵
 کیا محمد بن نوپاشا: ۲۲۶، ۲۳۲
 کار کیا سلطان محمد کیانی: ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵
 کار کیا یحیی بن محمد کیا تنکابنی: ۲۳۰
 ۲۳۱، ۲۴۲
 کار کیا میرسید کیانی: ۲۳۱، ۲۳۲
 کا کو حسام سخت سری: ۲۳۴، ۲۳۹
 کار کیا میرزا علی کیانی: ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳

کلنل استوکس: ۵۱۲
 کالچاک: ۵۳۹
 کمونیست: ۵۷۱، ۵۶۵، ۵۴۵، ۵۴۴، ۵۴۱
 کلنل فتحعلی خان تقی: ۵۴۲
 کلنل حبیب‌اله خان شیبانی: ۵۴۳
 کلنل فضل‌اله زاهدی (بصیر دیوان): ۵۵۱
 ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹
 ۵۶۹، ۵۸۱، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۱۶
 کاظم خان عسگری (عسگر-ج): ۵۵۳، ۵۸۵
 ۵۸۶، ۶۲۲، ۶۲۴
 کراسین: ۵۷۱
 کیگالو: ۵۷۲
 کریم خان کرد: ۵۷۳
 کریم آقا بوذرجمهری: ۵۷۵
 کلنل محمد تقی خان پسیان: ۶۰۷
 کماندان روسی: ۶۲۱
 کاظم خان زال‌زر: ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۱، ۶۳۵
 گیل: ۱۴، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲
 ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۴
 ۸۹، ۹۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۴۹
 ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۱۷
 ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۲
 ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۱۲
 ۳۱۶، ۳۴۰، ۳۵۴، ۳۶۱، ۴۲۱، ۴۲۷
 ۴۵۸، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۰۸
 گیلان‌شاه: ۷۶، ۷۷
 گیل بن گیلان‌شاه: ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۷۳
 گاوباره: ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۷
 ۱۰۸، ۱۷۳
 گیلان‌شاه: ۷۹، ۲۲۶
 گوکیان دیلمی: ۱۳۸، ۱۴۷
 گردیزی: ۱۸۴
 گرده بازو: ۱۹۳
 گیوم چهارم: ۱۹۶
 گر جی (اهل گرستان): ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۴۸
 ۴۲۳، ۵۴۰
 گرگین سلطان: ۲۷۷
 گریبایدوف: ۳۰۲
 گلن: ۳۰۹
 گودرزوند: ۳۱۰
 گیراکوس ارمنی: ۴۶۰
 گریگور ارمنی: ۴۶۱، ۴۶۲
 گارنیه: ۴۹۷

گی

گشنسب: ۶
 گسٹهم: ۸

گروهان بصیر: ۵۵۲، ۵۵۱

گولاک: ۶۲۷، ۶۱۳

گودرز: ۶۲۱

ل

لوئی واندنبرگ: ۲۲

لوتان تپوری: ۱۰۴

لیث بن فته: ۱۳۸

لیث: ۱۳۹

لیلی بن نعمان: ۱۴۹، ۱۵۰

لزگی: ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۵۲۰

لردکرزن: ۳۱۳

لر: ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۵۳

لطفعلی خان میار: ۳۳۴

لك: ۳۵۳، ۳۵۴

لمسو: ۳۵۴

لطفعلی خان رفیع سلطان: ۳۹۵

لیاخوف: ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۴

لطفعلی خان سالارمکرم (ملك مرزبان): ۵۴۳

۵۵۵

لطفعلی کیانی: ۶۲۲

م

منوچهر: ۵

مازنی: ۶، ۱۰، ۱۶، ۴۶

مأمون: ۸، ۱۱۲، ۱۱۴

مزدیسنا: ۱۳

میترا: ۱۳، ۱۴

مشیرالدوله پیرنیا: ۳۲، ۳۵، ۵۲، ۵۰، ۵۳۶

۵۴۳

مردی: ۳۵، ۳۶، ۳۷

مهدوی لاهیجانی: ۳۵، ۷۱، ۱۳۲، ۱۴۲

۱۷۳، ۱۵۴

میتانی: ۴۲

مرتضی راوندی: ۴۲

مغول: ۴۹، ۵۰، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴

۲۱۳، ۲۲۳، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۴۰

۳۴۱، ۳۷۳، ۳۷۴

مسیح: ۵۰

مازه: ۶۴، ۶۵

مغان: ۷۳، ۸۱، ۲۸۳

محمد بن اسفندیار کاتب (ابن اسفندیار): ۷۴

۸۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۹۰

۱۹۴، ۲۰۲، ۲۹۱

مزدك: ۷۶، ۱۴۶، ۳۷۳

ماهوی سوری: ۸۱

ملك كيومرث بن پادوسبان: ۸۲، ۲۸۳

ملك كاووس: ۸۲

ملك اسکندر: ۸۲

مسعودی: ۸۵، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹

۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵

محمد (ص): ۸۶

مقدسی: ۸۸

مارکوارت: ۹۰، ۹۱

مغیره بن شعبه: ۹۱

موتا: ۹۵، ۹۹

محمد بن ابی سیره: ۹۷، ۹۸

محمد بن هارون سرخسی: ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۴۷
 ماکان کاکي: ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۵
 ۱۷۲
 محمد بن صعلوک: ۱۴۸
 مرد آویج زیار: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴
 ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴
 محمد بن عبدالله بلعی: ۱۵۰
 مشیر دیلمی: ۱۵۱
 مرد اشکوری: ۱۵۱
 منوچهر بن قابوس: ۱۵۶، ۱۵۷
 میر ابوالقاسم: ۱۶۰
 مردان لنگائی (قاضی): ۱۶۰
 مطرف گر گانی: ۱۶۷
 ملا شیخ علی گیلانی: ۱۷۲
 مظفر بن یاقوت: ۱۷۶
 مستکفی: ۱۸۰
 مرزبان بن محمد مسافر دیلمی: ۱۸۰، ۲۹۶
 منصور پسر قراتکین: ۱۸۰
 منوچهر ستوده (دکتر): ۱۹۱، ۳۲۱، ۳۶۱
 ملاحده: ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹
 مانیوند: ۲۰۰
 محمد خوارزمشاه: ۲۰۳، ۲۰۴
 ملک قباد رستم‌داری: ۲۱۵، ۲۱۶
 محمد نوپاشا: ۲۲۶، ۲۲۸
 ملک کیومرث رستم‌داری: ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
 ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۹، ۴۵۲
 ملک نوزدر: ۲۲۸
 ملک اسکندر رستم‌داری: ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
 ملک کاووس رستم‌داری: ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۷۱

مالک بن الحارث اشتر: ۹۸، ۹۹
 معاویه: ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۳۵۵
 مصقلة بن هبيرة الشيباني: ۹۹، ۱۰۰
 منصور عباسی (دوانیقی): ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰
 مهدی عباسی: ۱۰۵
 مسغان: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۳
 مولی المثنی بن الحجاج: ۱۰۶
 مازیار بن قارن: ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱
 ۳۷۳
 موسی بن حفص: ۱۱۲
 معتصم: ۱۱۳، ۱۱۸
 محمد بن ابراهیم بن مصعب: ۱۱۸
 منصور بن حسن: ۱۱۸
 مختار ثقفی: ۱۲۴، ۱۲۵
 مسلم بن عقیل: ۱۲۵
 مرزبان بن جستان: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
 منصور (حسین بن منصور حلاج): ۱۲۸
 متوکل: ۱۳۰
 محمد بن اوس: ۱۳۱، ۱۳۳
 محمد بن رستم کلاری: ۱۳۱
 محمد شهریاران رویانی: ۱۳۱
 معدان: ۱۳۱
 محمد بن ابراهیم: ۱۳۱، ۱۳۲
 محمد بن عبدالله طاهر: ۱۳۳
 مسوده: ۱۳۴
 معتمد عباسی: ۱۳۹
 محمد بن زید علوی: ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴
 ۱۴۵، ۱۴۷
 معتضد بالله: ۱۴۲، ۱۴۳

میر رسول صوفی: ۲۷۱
 میرزا عبدالله: ۲۷۶
 محمود افغان: ۲۸۴، ۲۸۳
 ملتانیان: ۲۸۳
 ملا زعفران: ۲۸۴
 میرزا موسی منجم‌باشی لنگرودی: ۳۰۲
 میرزا مهدی‌خان استرآبادی: ۳۰۸
 محمدرضاخان عبدالله قورچی‌باشی: ۳۰۸
 محمد بیک دیلمی: ۳۰۹
 میرزانلو: ۳۱۰
 محمدحسن‌خان قاجار: ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۴۵
 مرتضی قلیخان قاجار: ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۲۸
 ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۶
 مصطفی قلیخان قاجار: ۳۱۲
 میار: ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵
 ۳۵۴
 مولوی: ۳۲۲، ۳۷۳
 مهدی بیک خلعت‌بری: ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷
 ۳۷۹، ۴۰۶
 میرزا ابراهیم: ۳۲۶
 محمدخان سوادکوهی (دادو): ۳۲۷
 مهدی‌خان دادو: ۳۲۷
 میرزا صادق منجم‌باشی لنگرودی: ۳۲۹
 مرتضی قلی بیک میار: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴
 محمدقلی میرزا ملک آرا: ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷
 محمدرضاخان خلعت‌بری: ۳۳۴
 مصطفی قلی‌خان طالش: ۳۳۵
 میرزا محمدخان لاریجانی: ۳۳۶
 محمدشاه قاجار: ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۱
 مصطفی‌خان سمنانی: ۳۳۸

ملک جهانگیر رستم‌داری: ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶
 ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰
 ۲۷۱، ۳۱۰
 میر عبدالکریم مرعشی: ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
 ملک شاه غازی کلاردشتی: ۲۳۴، ۲۳۷
 ملک تاج‌الدوله رستم‌داری: ۲۳۴
 میرشمس‌الدین دیو: ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
 میر عبدالله بن میرظهیر: ۲۳۵
 ملک اشرف رستم‌داری: ۲۳۵
 میرسین کیا: ۲۳۵
 میر غیاث‌الدین: ۲۳۹
 ملک بیستون: ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳
 میرحسین کیا: ۲۴۲، ۲۴۴
 میرحسین طالقانی: ۲۴۳
 موسی کاظم (ع): ۲۴۹
 مظفر سلطان رشتی: ۲۵۰
 معصوم بیک صفوی: ۲۵۲
 میر ملک اشکوری: ۲۵۳
 مهدیقلی‌خان چاوشلوی استاجلو: ۲۵۶
 میرعباس سلطان: ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷
 میرفرخ اشکوری: ۲۶۵
 میرزا محمدشفیع خراسانی (میرزای عالمیان):
 ۲۶۸
 میر عبدالله‌خان مرعشی: ۲۶۸
 ملک بهمن رستم‌داری: ۲۶۹
 ملک عزیز نوری: ۲۶۹
 ملک سلطان محمد کجوری: ۲۶۹
 مریم سلطان: ۲۵۵
 محمدشریف‌خان چاوشلوی استاجلو: ۲۵۵
 ملک جهانگیر نوری: ۲۶۹
 ملک اشرف کجوری: ۲۷۱

منتصردوله (عليخان): ۴۰۳، ۴۱۹، ۴۲۰،
۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۷، ۴۴۸،
۴۴۹، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲

مشهدی عليخان: ۴۰۲

ميرزا محمد خان سرتيب کلارستانی (فقيه):
۳۹۵، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۶

۵۸۶

ماهوی سوری: ۴۱۰

ماهیار: ۴۱۰

ميرزا احسن خان احسن الملك: ۴۰۳

محمدحسن قازجهانی: ۴۱۳

ميرزا خليل خان کجوری: ۴۱۴

مقتدرالسلطان: ۴۱۴

ميرزا حسن رشديه: ۴۲۰

محمودخان گليجانی (نيکنام): ۴۲۰، ۴۶۹

۵۸۶، ۶۲۷

ميرزا فتح اله خان خلعت بری: ۴۲۰

ميرزا محمد طاهر تنکابنی: ۴۲۰، ۴۷۸، ۴۹۹

۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸

۵۸۹، ۵۹۰

ميرزا حسين خان کسمائی: ۴۲۳، ۴۳۲

ميرزا کوچک خان جنگلی: ۴۲۸، ۴۸۰، ۴۸۱

۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰

۴۹۴، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷

۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲

۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸

۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱

۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۱

۵۶۰، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴

مسیح خان کاکوند: ۴۳۱

ماکسیم گرجی: ۴۳۴

محمدخان ظهيرالدوله: ۳۴۷

ميرزا سعداله خان: ۳۵۰

مفاخر الملك کتولی: ۳۵۰

محمدحسین خان سرتيب: ۳۵۰

ميرزا سليم خان اديب الحکما: ۳۵۰

محمدحسن خان آیرم (سرلشگر آیرم): ۳۵۱

۵۸۶

متکا: ۳۵۲

مهدی موعود: ۳۵۸، ۳۵۹

میرخواند: ۳۵۸

مجتبى مینوی: ۳۶۱

مدرسی چهاردهی: ۳۶۳، ۳۶۴

ميرزا احسن خان مشيرالدوله قزوینی (سپهسالار):

۳۶۶، ۳۶۷

ميرزا محمد طاهر بن سليمان تنکابنی: ۳۶۷، ۳۷۶

مجتهد سليمانی: ۳۶۷

مظفرالدين شاه قاجار: ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۸۵

مانی: ۳۷۳

معتزلی: ۳۷۳

ميرزا رضا کرمانی: ۳۷۸

ميرزا احمدخان آشتیانی: ۳۸۲

محسن عراقی: ۳۸۴

محمدعليشاه قاجار: ۳۴۷، ۳۸۵، ۳۹۸، ۳۹۹

۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸

۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۵

۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴

۴۳۷، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱

۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۹۳

۵۴۶

موسی تشکونی: ۳۹۷

مشيرالسلطنه: ۳۹۹، ۴۰۲

مشدی علیشاه: ۵۶۰
 محمد امین ملک مرزبان: ۵۶۲
 محمد تقی خان پسیان: ۵۶۸
 مستعان الملك: ۵۷۰
 مشار الملك: ۵۷۶
 میل سپو: ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۲
 میرزا شکراله خان کلارستانی (کیهان): ۵۸۳
 ماکوئی: ۵۸۶
 میرزای جلوه: ۵۸۷، ۵۸۸
 میرزا محمد رضای قمشه ای: ۵۸۷، ۵۸۸
 میرزا عبدالله: ۵۸۸
 محیط طباطبائی: ۵۸۸
 محمد رضا پهلوی: ۵۹۷، ۶۳۱
 محسن لطیف: ۶۱۲
 محمد گلچین: ۶۱۸
 ملک بهرام ملک مرزبان: ۶۲۲
 مهر علی خزاعی: ۶۲۷
 معصومی: ۶۲۷
 مست علی: ۶۳۱، ۶۳۲

ن

نوذر: ۵
 ناهید: ۱۲
 نشاندرتال: ۱۴، ۲۱
 نانایه: ۲۴
 نریمان: ۵۲
 نبوکد نصر: ۵۳
 نبرزن: ۶۶، ۷۱۰
 نظامی گنجوی: ۶۸

میرزا حسن شیخ الاسلام: ۳۳۵
 مجد الاسلام قزوینی: ۳۳۶
 مخیر السلطنه: ۳۳۹
 مشهدی صادق تبریزی: ۳۴۱
 میرزا علی مرانی: ۳۴۲
 محمد خان دیو سالار: ۳۵۲
 محتشم السلطنه: ۳۵۸
 میرزا غفار خان: ۳۶۲
 مظفر الممالک نوری اسفندیاری: ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸
 مسعود الملك (کریم): ۳۶۹، ۳۹۸
 مستوفی الممالک: ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۰
 ۳۹۲، ۵۰۶
 مظفر خان اعلم (سردار انتصار): ۳۸۹، ۳۹۸
 میرزا محمود کرد محله ای: ۳۹۷
 منتظم الممالک تنکا بنی: ۳۹۸، ۵۲۵
 میر نصیر: ۳۹۸
 میر عطاءاله: ۳۹۸
 میر محمد زمان: ۳۹۸
 میر محمد مؤمن حکیم: ۳۹۸
 محمد باقر خان فقیه: ۳۹۹، ۵۵۹، ۵۶۱، ۶۳۸
 مصطفی خرهشتی: ۵۰۵
 مؤتمن الملك: ۵۰۵
 میرزا یحیی خان: ۵۰۶
 محمود خان ژولیده: ۵۱۳
 معین همایون: ۵۱۴
 معز السلطنه: ۵۲۵
 میرزا سلیمان خان درویش: ۵۲۷
 مختار خان ترکمن: ۵۴۹
 میرزا خلیل خان شجاع سلطان: ۵۵۲
 مسعودی (خاندان): ۵۵۳

ناصر الاسلام: ۴۲۱، ۴۲۲
 ناصر خان (پسر غیاث نظام): ۴۳۰
 نظام سلطان: ۴۵۳
 نبی خان کجوری: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۳، ۵۸۵
 نظام السلطنه مافی: ۴۷۹
 نصرت الدوله قاجار (فیروز میرزا): ۵۳۴، ۵۶۷، ۵۳۵
 نعمت آلیانی: ۵۷۳
 نایب حسین: ۵۷۵
 نجم آبادی: ۵۷۶
 نوروز علی غنچه: ۶۱۲
 نیدرمایر: ۶۱۶
 ناصر خان یزدانی: ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۳۲
 نظری (ارباب): ۶۲۸
 نصراله خان صوفی: ۶۲۹
 نصرت اله حاتمی: ۶۳۱، ۶۳۲
 نوشی (سروان): ۶۳۶

و

ولسین (دکتر): ۱۹
 ویت بن: ۳۶
 ویستهم: ۹۰، ۹۱
 وهرز: ۹۲
 ولید بن عقبه: ۹۶
 ونداد هرمز: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
 واجن دیلمی: ۱۳۲
 ویهان بن سهل: ۱۳۲
 ولی بن نعمان: ۱۴۹
 وشمگیر زیاری: ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴

نرون: ۷۳
 نرسی ساسانی: ۷۹
 نرسی دیلمی: ۹۲
 نعمان بن مقرون: ۹۵
 ناپلئون بناپارت: ۱۳۸
 نادر: ۱۳۸
 ناصر الحق، ابو محمد حسن بن علی: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷
 نصر بن احمد سامانی: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۷
 نظام الملك طوسی: ۱۹۶
 ناصرالدین صاحب الزمانی: ۱۹۷
 نصیرالدین طوسی: ۱۹۸
 ناصروند: ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹
 نوز کهدمی: ۲۱۲
 نجم گیلانی: ۲۳۹، ۲۴۹
 نصراله فلسفی: ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۴
 نعمت اله خان صوفی: ۲۶۵
 نادرشاه (ندرقلی افشار درگزری): ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱
 ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۷
 نظر علی خان زند: ۳۱۲
 ناظم الاطبا: ۳۲۱
 ناصر: ۳۲۲
 نجف قلی خان نوری: ۳۳۶
 ناصرالدین شاه قاجاری: ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۳
 ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۷۸
 ۴۹۱
 نقشبندیه: ۳۷۳
 نوروز شیرج: ۳۸۱
 ناظم الاسلام کرمانی: ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷
 نصراله خان مشیرالدوله: ۳۸۸

هارون الرشید: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
 هارون بن غریب: ۱۶۶، ۱۷۰
 هبت‌اله: ۱۹۵
 هلاکوی مغول: ۱۹۸، ۲۰۲
 هزاراسب بن شهرنوش: ۲۰۱، ۲۰۲
 هندوشاه گرجیانی: ۲۰۲، ۲۲۶
 هزاراسب محمد: ۲۲۳
 هدایت‌نخان گیل (رشتی): ۳۰۹، ۳۱۲،
 ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
 ۲۳۲، ۳۳۳
 هادی‌خان خلعت‌بری: ۳۳۲، ۳۳۶
 هندواروپائی: ۳۴۰
 هندوایرانی: ۳۴۰
 هفتال: ۳۴۰
 هدایت‌اله‌خان مسعود‌الملک: ۳۹۵، ۴۶۵
 هاشم تبریزی: ۴۴۲
 هدایت‌قلی‌خان خواجه‌وند: ۴۵۹، ۴۶۰
 هیتلر: ۶۱۶

ی

یاقوت حموی: ۳۲
 یزدگرد سوم: ۸۰، ۸۱، ۹۵
 یزید بن مهلب: ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹
 یزید بن مزید: ۱۱۱
 یحیی بن عبدالله (یحیی دیلمی): ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۲۸
 یزید بن ابی‌غیاث: ۱۳۲، ۱۳۴
 یحیی بن عمر علوی: ۱۳۳، ۱۴۶
 یعقوب لیث صفاری: ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹

۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۹
 وردانشاه رودباری: ۱۵۷
 ولیخان صوفی: ۳۰۹
 ولیخان سرتیپ خلعت‌بری: ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹
 ویل دورانت: ۳۵۷
 وثوق‌الدوله (میرزا حسن خان): ۴۹۲، ۵۱۱،
 ۵۱۴، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۳
 ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۴۸
 وستداهل سوئدی: ۵۴۷
 والی پشتکوه: ۵۴۸
 واینکم: ۵۵۲، ۵۵۴
 واسموس: ۶۱۶

ه

هوشنگ: ۳، ۵، ۷، ۸، ۱۱، ۱۶
 هرمیپوس: ۶
 هخامنشی: ۱۳، ۳۶، ۴۷، ۴۸، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۲
 هانری فیلد: ۲۷، ۴۱، ۳۱۳، ۳۱۵
 هر ترفلد: ۲۷
 هرودوت: ۳۰، ۳۶، ۴۵، ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹
 هیرکانی: ۳۳، ۴۶، ۴۸، ۵۳، ۶۳
 هیتی: ۴۲
 هیاطله: ۵۰، ۳۴۰
 هون: ۵۰، ۳۴۰
 هی‌رویاس: ۶۱
 هیربد: ۷۴
 هرمز ساسانی: ۷۸، ۸۹، ۹۰
 هرمزان: ۱۲۳، ۱۲۴

۲۲۰، ۱۷۶، ۱۴۶، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۲۰

یحیی، ناطق بالحق: ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰

یولقلی خان ذوالقدر: ۲۵۰

یهودیان: ۲۸۳

یاسر: ۳۲۲

یوخاری باش: ۳۲۷

یموت: ۳۳۶

یحیی میرزا قاجار: ۳۳۷

یحیی خان میر پنج قزاق: ۳۵۰

یعقوب سه هزاری: ۳۹۲، ۳۹۳

یپرم ارمنی (یفرم): ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۲۰، ۱۷۶، ۱۴۶، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۲۰

یحیی، ناطق بالحق: ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰

یولقلی خان ذوالقدر: ۲۵۰

یهودیان: ۲۸۳

یاسر: ۳۲۲

یوخاری باش: ۳۲۷

یموت: ۳۳۶

یحیی میرزا قاجار: ۳۳۷

یحیی خان میر پنج قزاق: ۳۵۰

یعقوب سه هزاری: ۳۹۲، ۳۹۳

یپرم ارمنی (یفرم): ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۲۰، ۱۷۶، ۱۴۶، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۲۰

۲۲۰، ۱۷۶، ۱۴۶، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۲۰

یحیی، ناطق بالحق: ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰

یولقلی خان ذوالقدر: ۲۵۰

یهودیان: ۲۸۳

یاسر: ۳۲۲

یوخاری باش: ۳۲۷

یموت: ۳۳۶

یحیی میرزا قاجار: ۳۳۷

یحیی خان میر پنج قزاق: ۳۵۰

یعقوب سه هزاری: ۳۹۲، ۳۹۳

یپرم ارمنی (یفرم): ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۲۰، ۱۷۶، ۱۴۶، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۲۰

فهرست اماکن

الف	اورازياتيك: ۱۲
اصطخر: ۱۷۶، ۶	ایران و بیج: ۴۱، ۱۸
آشور: ۷، ۴۳، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۷	آق اولر: ۱۹
۱۲۳، ۵۵	آسیای صغیر: ۱۹، ۱۹۵
البرز: ۵، ۹، ۱۰، ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۴۲	انو: ۱۹
۴۵، ۲۷، ۵۲، ۷۱، ۸۲، ۸۹، ۱۰۴	استر آباد: ۱۹، ۲۲، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰
۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۹۰	۲۲۲، ۲۴۵، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۳۶
۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۸، ۳۲۲، ۳۴۲، ۵۲۲	۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶
آمل: ۱۱، ۳۳، ۳۵، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۱۰۶	۳۶۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۵۷، ۴۶۳
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷	۵۲۳
۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹	اکسی (کوه‌های): ۲۹
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۹۱، ۱۹۲	ارومیه: ۲۹، ۳۰۸، ۲۹۶
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۹۲، ۲۹۵	اکد: ۲۹
۳۱۱، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۰	اورال: ۳۱
۵۷۵	ایلام: ۳۲
اسپانیا: ۱۲	ایوانکی: ۳۸
ایتالیا: ۱۲	ارنگه: ۳۸، ۱۱۸، ۵۵۵
	آسیای مرکزی: ۲۳، ۵۲، ۵۳

۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۲۲، ۳۸۱

۳۹۱، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۵۱

اهواز: ۱۷۸، ۱۷۰

اروند رود: ۱۷۸

ارجان: ۱۸۲

اکنان: ۱۹۱

از بلو: ۲۰۲

اجر: ۱۹۱

آبکون: ۲۰۳، ۲۹۲، ۲۹۳

آستارا: ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۸۲، ۵۴۰

ادون: ۲۰۹، ۲۱۰

اسبجین: ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۲، ۲۲۳

۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۹

امامه: ۲۲۸

آب اندانک: ۲۳۰

المیرا: ۲۳۱

ارده سامان: ۲۳۲

اردبیل: ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۰۸

۳۵۷، ۳۵۹، ۳۸۲

استا (قلعه): ۲۴۰

احمد گوراب: ۲۵۲

استانبول: ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳

آستانه اشرفیه: ۲۷۶

اشرف مازندران: ۲۷۹، ۳۲۵

اقیانوس هند: ۲۹۱

انجیله: ۲۹۲

اتل: ۲۹۲

اران: ۲۹۵

آشورا ده: ۲۹۷

آسیا: ۲۹۸، ۵۲۱، ۶۰۶

اوج کلیسا: ۳۰۱

اورارتو: ۴۷، ۵۱

آمویه: ۵۰

آذربایجان: ۵۱، ۵۲، ۷۲، ۷۴، ۹۵، ۹۶

۱۱۳، ۱۱۸، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۶۲، ۲۹۳

۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۵۸

۴۰۰، ۴۱۳، ۴۲۶، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۹۶

۵۱۱، ۶۱۲، ۶۳۳، ۶۳۵

آذربایجان شوروی: ۳۲۲

افغانستان: ۵۲، ۷۸، ۲۴۶، ۲۸۲، ۲۸۲، ۲۷۵

اسپارت: ۶۰

ارمنستان: ۶۲، ۷۹، ۹۶، ۵۳۹

آتروپاتن: ۷۲

آتشکده اصطخر: ۸۱

اورامی: ۸۴

اروپا: ۸۷، ۲۹۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۴۲۳، ۴۵۴

۲۷۵، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۷۱، ۵۷۷، ۶۳۴

اشکور: ۸۹، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹

۲۲۵، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۲۳، ۳۳۴

۴۱۲

اصفهان: ۹۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۷۸، ۲۸۳

۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۳۷، ۴۷۷، ۴۷۹

۵۷۸

ارلن: ۹۶

افجه: ۱۱۸، ۲۵۹

ابهر: ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۶۵

آلب: ۱۳۸

اهلم: ۱۴۱

آمودریا: ۱۴۴

اشیلا دشت: ۱۴۵

الموت: ۱۶، ۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۶

۵۲۰، ۵۴۹، ۵۷۳

آج بیشہ: ۵۱۴

آرود: ۵۲۹

ایالات متحدہ: ۵۳۵

امامزادہ خلیل (بقعہ): ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۷

انگوران: ۵۵۶

امامزادہ صالح: ۵۷۹، ۵۸۳

ابن بابویہ: ۵۸۸

استالینگراد: ۶۱۴، ۶۱۶

آمریکا: ۶۱۴، ۶۳۳، ۶۳۴

الف کلا: ۶۲۲

آبیک: ۶۲۷

اردھان: ۶۳۴

ب

بابل: ۷، ۲۸، ۵۳، ۵۵، ۱۲۳

بہشہر: ۲۰، ۳۹۵، ۶۱۱، ۶۳۵

بروکسل: ۲۲

بین النہرین: ۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۱۴، ۶۴، ۵۳۶

۵۴۰

بیہ: ۲۸

بیہ پیش: ۲۹، ۱۴۷، ۲۰۳، ۵۰۲، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰

۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳

۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷

۳۲۳، ۳۲۴

بیہ پس: ۲۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۹

۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲

ایروان: ۳۰۱

املش: ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۵۲، ۶۲۹

احمد سرا: ۳۳۱

انگلیس: ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷

۴۰۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۲، ۴۷۶، ۴۷۷

۴۷۹، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴

۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۵

۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰

۵۵۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۱، ۵۹۵، ۶۱۳

۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۳۳

۶۳۴

اترک: ۳۲۴

آق قلعه: ۳۵۱

ایرلند: ۳۵۷

اشتاج (اشتوج): ۳۶۶، ۵۵۸

ارس: ۳۳۹، ۳۴۲

استانبول: ۳۷۸، ۴۷۸

احمد آباد: ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۸

اسلامبول: ۴۵۱

اوز: ۲۵۹

ایگل: ۴۶۰

ازارود: ۴۶۸

آلمان: ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲، ۶۱۴

۶۱۶

اطریش: ۴۷۵

الازھر: ۴۷۸

آوج: ۴۷۹، ۴۹۲

امامزادہ ہاشم (گردنہ): ۴۸۳

انگیل: ۴۹۲

اورنگک: ۴۹۹

انزلی: ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۱۱

۶۸۸ / تاریخ تحبین

بخارا: ۳۴۲، ۳۴۳
 بجنورد: ۳۴۸
 بی بی شهروان: ۳۴۹
 بادکوبه: ۵۳۹، ۴۷۱، ۳۶۸
 باغ شاه: ۴۰۹
 باغ مدیریه: ۴۲۳
 بادامک: ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۸۳
 بهجت آباد: ۴۵۱
 بهارستان: ۴۵۱، ۴۵۳
 بشم افجه: ۴۵۹
 بلده نور: ۴۶۰، ۴۶۰، ۲۹۰
 باغشاه ساوه: ۴۶۲
 بروجرد: ۴۶۳
 بزم موشا: ۴۸۳
 برسه بور: ۴۹۸
 بندرگز: ۵۲۳
 بشم کلاردشت: ۵۵۳، ۵۵۷
 بم: ۵۸۶
 باغ نارنج چالوس: ۶۱۲
 بلده خرم آباد: ۶۲۷، ۶۳۷

پ

پتسخوارگر: ۱۰، ۷۳، ۷۲، ۷۸، ۸۲، ۱۱۳
 پنسیلوانیا: ۲۰
 پارس: ۳۶، ۴۸، ۵۹، ۶۰، ۷۵
 پارت: ۷۳
 پتریوم: ۶۰
 پیرنه: ۸۷
 پلام رودبار: ۱۰۷

۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۷
 بیکنی: ۴۴
 بلخ: ۵۰
 بلوچستان: ۱۳۸، ۷۷
 بدخشان: ۷۸
 بصره: ۳۵۸، ۱۲۷، ۹۲
 بغداد: ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۴
 ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۶۲، ۲۸۱
 ۳۰۰، ۳۵۸، ۴۷۹، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۸
 ۵۷۶
 بخارا: ۱۴۴، ۱۴۷
 بورآباد: ۱۴۸
 بر فجان: ۱۵۵
 باب الاسد: ۱۶۸
 باب الطاق: ۱۸۰
 باول رود: ۲۱۴
 بابل (بارفروش سابق): ۲۱۵، ۲۳۶، ۳۲۷
 ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۸۲، ۶۳۵
 بلس بنه: ۲۷۷
 باکو: ۲۹۳، ۲۹۴
 برکاس: ۲۹۴
 بردعه: ۲۹۶
 بیرون بشم: ۳۱۷، ۳۴۴، ۴۳۲، ۵۴۳، ۵۵۳
 ۵۵۵، ۵۵۹
 بریتانیا: ۳۲۲، ۵۱۲
 بصل کوه: ۳۳۱
 بسطام: ۳۳۶، ۳۴۹
 بوزه کبوترخان: ۳۳۸
 بالکان: ۳۴۲

تنکابن: ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۵۵، ۶۸، ۸۲، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، تهران: ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱

پسیریم: (فریم) ۱۱۲
پشت راه لنگا: ۱۹۲، ۵۵۳، ۶۲۶
پروس: ۱۹۶
پشتکوه رستم‌دار: ۲۲۸، ۲۳۱
پاته: ۲۳۱
پرستک: ۲۳۵
پلنگ (قلعه): ۲۳۵
پاشیجا: ۲۷۷
پنجاه هزار: ۲۹۲
پیر بازار: ۳۰۲، ۳۱۲
پیله داربن: ۳۰۲
پر شکوه: ۳۰۸
پارک اتابک: ۴۵۶
پول کجور: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۶
پی‌چلو: ۴۹۴
پسند علیا: ۵۰۹
پل دغال: ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۹، ۵۷۷
پیشنبور: ۵۵۳، ۵۵۶، ۶۲۶
پردنگان: ۵۵۷
پسیخان: ۵۷۲، ۵۷۳
پاریس: ۵۸۷
پروین اعتصامی (مدرسه): ۶۱۸
پرت آرتور: ۶۳۴

ت

توران: ۵، ۱۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱
تپه حصار: ۱۹، ۲۴
تورنگ تپه: ۱۹، ۲۴

ج

جیحون: ۲۸، ۵۰، ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۹۰، ۱۰۹۰
 ۱۹۰، ۱۹۵، ۳۴۱
 جوین: ۵۳، ۵۲
 جنت رودبار (چنده رودبار باستان): ۸۹، ۲۳۲
 ۲۵۲، ۴۱۲، ۵۳۰
 جاجرم: ۱۴۳
 جازما (گزهای دو هزار): ۱۶۰، ۲۳۲
 جیرفت: ۱۸۴
 جلالک مارپرچین: ۲۱۴
 جویستان طالقان: ۲۳۱، ۲۴۳
 جورپشته: ۲۴۲
 چشم رود: ۲۹۲
 جرجان: ۲۷۲
 جوشقان: ۴۰۱
 جواهر دشت (جوردشت): ۵۲۳
 جواهرده (جورده): ۵۲۳
 جیرفت: ۵۸۶
 جنگ جمل: ۶۳۰

چ

چراغ علی تپه: ۲۳
 چالوس: ۳۳، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۱
 ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۳۶۹
 ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۵۲، ۵۵۶
 ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۸

۴۵۷، ۴۶۱، ۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۳۷
 ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۱
 ۵۷۷، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۱۱، ۶۱۲
 ۶۱۳، ۶۲۳، ۶۳۲
 ترکمنستان شوروی: ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۷
 تاشکند: ۳۴۳، ۵۳۹
 تفلیس: ۳۶۸
 ترکمانچای: ۳۷۴، ۳۰۲، ۳۰۳
 تشکون: ۳۹۰، ۳۹۲
 تبریز: ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
 ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۰
 ۴۲۲، ۴۵۲، ۴۹۶
 تالاب غازیان: ۵۳۶
 تنگ راه: ۱۹۲، ۵۵۳
 تویر: ۵۵۵، ۵۵۶
 تبارکوه: ۵۵۷
 تجریش: ۵۷۹
 تمیشه: ۳۲، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۵
 تپورستان: ۳۳، ۳۷، ۶۶، ۷۶
 ترکستان: ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۸۷، ۳۴۳، ۳۰۱
 ترکیه: ۵۹، ۳۴۲، ۶۳۴
 تسالی: ۶۵
 تخت جمشید: ۶۶
 تیسفون: ۷۶، ۸۹، ۱۷۹
 تخت سلیمان: ۱۹۱
 تنکا: ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۹
 تولم: ۲۰۵
 توجی: ۲۱۵
 تالار (رود): ۲۲۲، ۲۳۳
 تمیشان سر: ۲۳۳

حاجی آباد: ۴۱۱

حصارك: ۴۳۶

حسن آباد: ۴۴۰، ۴۴۶

حبیب آباد: ۵۷۵

خ

خلیج فارس: ۱۰، ۸۶، ۲۹۱، ۲۹۸

خاورمیانه: ۱۴، ۳۷۸، ۵۲۱، ۵۶۵، ۵۶۸

خارا کس: ۳۸

خوار: ۳۸، ۱۴۰، ۲۰۳

خراسان: ۴۱، ۷۶، ۸۱، ۹۵، ۱۰۹۶، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱

۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۵

۱۶۸، ۱۸۰، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۶

۳۱۴، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۶۳

۴۶۴، ۶۱۲

خیون: ۵۰

خوارزم: ۱۲۳، ۱۹۸، ۳۰۱، ۳۴۱، ۳۴۲

خوزستان: ۱۷۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۶۳، ۵۷۸

خوش جال: ۱۹۱

خلخال: ۲۰۵، ۳۰۸، ۳۳۵، ۳۶۸

خمام: ۲۱۸، ۳۰۲

خرم لات: ۲۴۷

خورگام: ۲۶۳، ۲۶۵

خمسه: ۳۳۵

خیوه: ۳۴۲

خواجه نفس: ۳۵۱

خرم آباد تنکابن: ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۰۷

۴۱۲، ۴۲۲، ۴۶۵، ۴۷۱، ۵۰۳، ۵۰۵

۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸

۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴

۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۳۸

چاج: ۵۰

چهارده: ۲۱۱

چلك: ۲۲۷، ۲۲۸

چلندر: ۲۳۳

چمستان: ۲۳۷، ۳۹۵، ۳۹۶

چشمه کیله: ۲۵۲، ۵۲۴، ۵۵۲

چینگر: ۳۶۲

چالکه: ۳۸۱

چال سرا: ۳۸۱

چراک کونی: ۳۹۶

چالک رود: ۴۱۲

چهریق: ۴۱۳

چمخاله: ۵۶۰

چلچال: ۵۷۰

چمار سرا: ۵۷۳

چهارمحال بختیاری: ۶۱۷

چلاسر: ۶۲۸

ح

حسن زمینی: ۱۹

حجاز: ۱۳۰، ۲۳۸

حومه: ۱۵۵

حسن کیف: ۱۶۰، ۲۳۱، ۳۶۰، ۵۵۳، ۵۸۵

۶۲۲

حصار جال: ۱۹۲، ۳۹۱

حاجی طرخان: ۲۵۶

حله: ۳۵۸

۲۶۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۸،
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۸۲، ۵۲۲
 دماوند: ۳۳، ۴۴، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۸،
 ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۲، ۳۹۹
 دلفک: ۳۶، ۵۵، ۸۳، ۲۰۵
 دروازه کاسپین: ۳۷
 داکو: ۳۶، ۸۹، ۳۹۵
 دریاچه ارومیه: ۵۱، ۵۲
 درنگیان: ۵۲
 دانوب: ۵۳
 دیلمستان: ۸۵، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۰۰، ۲۰۳،
 ۲۱۵، ۲۲۶
 دستی: ۹۱
 دربند قفقاز: ۹۶
 دهستان: ۱۴۳
 دارقویه: ۱۵۶
 دینور: ۱۶۹
 دارنا: ۲۳۹
 دوهزار: ۳۵، ۳۷، ۸۹، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰،
 ۱۴۱، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳،
 ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۷۵، ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۱۶،
 ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵،
 ۴۱۹، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۵۵،
 ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹
 دمشق: ۱۹۸
 دوبرار: ۱۹۱
 دیزان: ۲۳۱
 دیمرون: ۲۳۲
 دارالمرز: ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۲،
 ۵۲۰

۵۴۹، ۵۵۲، ۶۱۰، ۶۲۸، ۶۳۶
 خانه بن، ۳۸۱
 خانیان: ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،
 ۳۹۶، ۳۹۷
 خزران: ۴۳۱
 خشکه داران: ۴۷۰
 خوشل: ۴۹۴
 خلیج: ۵۷۰
 خانچین: ۵۷۷
 ۵
 دیلم: ۱۰، ۳۳، ۵۵، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳،
 ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶،
 ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۷،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۷،
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹،
 ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۷۹، ۲۹۳
 دریای خزر: ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۷،
 ۲۸، ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳،
 ۱۷۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،
 ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۲۲، ۳۳۲،
 ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۸، ۴۷۰، ۵۳۶
 دریای سیاه: ۱۴، ۴۲، ۵۳
 دامغان: ۱۹، ۲۴، ۳۳، ۷۲، ۷۴، ۸۸، ۱۵۰،
 ۱۹۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۹، ۴۵۷، ۵۲۶
 دربند خزر: ۲۷، ۳۷، ۳۸، ۶۶، ۷۹، ۸۳
 دشت گرگان: ۲۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷،
 دیلمان: ۲۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۲۶۲، ۲۶۳

۱۵۳، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۲۰، ۱۳۹
۱۹۹، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۲
۶۲۹، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱

رحمت آباد: ۲۳

رودبار گیلان: ۲۳، ۵۵، ۸۲، ۱۹۱، ۲۲۶
رانکوه: ۲۹، ۵۵، ۱۵۹، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۱۲
۲۳۳، ۲۲۷، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷
۲۶۵، ۲۵۴، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۴
۳۳۹، ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۰۹، ۲۷۴، ۲۷۱
۴۸۲، ۳۵۲

روسیه: ۱۴، ۵۴، ۱۳۸، ۲۰۲، ۲۵۶، ۲۸۵
۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۳۶
۳۴۲، ۳۷۴، ۳۹۹، ۴۳۲، ۴۵۶، ۵۱۱
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۸، ۶۱۶، ۶۲۷، ۶۳۴
رافیا: ۶۸

رستم‌دار: ۸۲، ۱۵۶، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۲
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷
۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۸
۲۷۲، ۲۷۶، ۳۲۲، ۴۵۲، ۴۸۶، ۶۱۰
ری: ۳۳، ۳۷، ۸۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴
۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۲۷

رودبار قصران: ۱۱۸

رو: ۱۹۸

رودسر: ۱۱۶، ۱۵۵، ۲۲۵، ۲۳۳، ۳۱۱، ۳۲۹
۳۳۱، ۳۹۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۲
۵۵۸، ۵۶۰، ۵۵۲
رشت: ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۳۹
۲۴۰، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۹

دریای عمان: ۲۹۱، ۲۹۸

دیار نفت: ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۰

دن: ۲۹۷

درند: ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰

دریای بالتیک: ۲۹۸

درگز: ۳۰۹

داغستان: ۳۲۹

دانیال: ۳۶۵، ۵۵۳

درجان: ۳۹۲

دهخوارقان: ۴۱۳

دولاب: ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳

دوشان تپه: ۴۵۱، ۴۵۳

دارکلا: ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۰

۵۱۵، ۵۲۱

دزین: ۵۵۶، ۶۲۳

دلیر: ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۲، ۶۲۳

دوآب سوادکوه: ۵۷۰

داروار: ۶۳۶

ذ

ذوات: ۶۲۶

ر

رویان: ۵، ۳۳، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۸، ۹۹

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸

زرنق: ۴۱۱

زرگنده: ۶۱۳، ۵۸۳، ۵۲۲، ۵۳۸، ۵۳۷، ۴۲۵

ژ

ژاپن: ۵۵۴، ۳۶۸

س

سیحون: ۵۰، ۲۸، ۱۰

سوادکوه: ۵۷۰، ۴۸۲، ۴۶۲، ۴۵۷، ۲۱۵، ۱۲

سیلک: ۲۳، ۱۹

سند: ۲۸

سومر: ۴۶، ۱۹

سفید رود: ۱۴۷، ۸۹، ۸۸، ۸۳، ۳۵، ۳۳، ۲۹

۲۷۹، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۱۸

۵۳۰، ۵۲۲، ۵۱۴، ۵۱۳، ۴۹۱، ۳۱۰

۵۷۳

سنه: ۲۹

سخت سر: ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۲، ۱۳۴، ۳۰

۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۱، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰

۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۷

۲۷۵، ۲۶۳، ۲۵۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹

۵۲۳

سعیدآباد: ۲۳۱، ۱۳۲، ۱۱۲، ۳۳

سردره خوار: ۶۶، ۳۷، ۳۳

ساری: ۱۴۹، ۱۳۳، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۰۲، ۳۳

۲۴۵، ۲۳۳، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۴

۴۱۴، ۴۱۳، ۳۳۵، ۳۳۴، ۲۹۲، ۲۴۶

۳۲۹، ۳۲۲، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۰۲، ۳۰۱

۴۲۴، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۱۳، ۳۳۶

۴۸۰، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۳۵، ۴۲۷، ۴۲۶

۵۱۳، ۵۱۱، ۵۰۸، ۵۰۵، ۴۹۷، ۴۸۳

۵۴۷، ۵۴۲، ۵۳۸، ۵۲۱، ۵۱۹، ۵۱۴

۶۱۱، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۲۸

۶۲۶، ۶۲۱

رستم کلا: ۳۲۷

رباط کریم: ۴۳۹، ۴۳۷

رزکان: ۴۴۰، ۴۳۹

رامسر: ۶۲۸، ۶۱۷، ۵۳۰، ۵۲۵، ۵۲۳

روباری کنار: ۵۲۹

رحیم آباد: ۶۲۹

ز

زاگرس: ۴۲۰، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۳، ۲۲

۴۶، ۴۴

زرنگان: ۵۲

زارم: ۱۰۶

زنجان: ۵۱۹، ۴۱۲، ۴۰۹، ۲۰۳، ۱۵۱، ۱۲۷

۶۱۷، ۵۷۷

زوراء: ۱۳۵

زاینده رود: ۱۷۰

زرد و سیاه (قله): ۱۹۱

زنگی کلاته: ۲۲۸

زواره رود: ۲۳۵

زایگان: ۲۳۶

زاغمرز: ۳۹۵، ۳۵۶

زلم: ۳۸۱

سم

سبزهمیدان لاهیجان: ۲۵۷	۵۷۵، ۵۴۳، ۴۸۲، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۵۱
سما: ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۲	۶۳۵، ۶۲۳
ساوجبلاغ: ۲۷۲	سمنان: ۲۲۹، ۲۰۳، ۱۰۱، ۸۸، ۷۴، ۷۲، ۳۳
سلیمانیه: ۳۰۹	۵۲۶، ۴۵۷، ۳۴۸، ۲۴۷
سپیده پی سرداب رود: ۳۳۴	سه هزار: ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۷، ۱۳۲، ۸۹، ۳۵
سفید تموش: ۳۳۵	۳۸۰، ۳۶۵، ۲۲۷، ۲۲۳، ۲۱۹، ۱۹۲
سورخانی: ۳۳۵	۵۰۸، ۴۱۹، ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۹۲، ۳۹۱
سامان رودخانه: ۳۳۵	۵۵۳، ۵۵۱، ۵۲۹، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۴
سارو پشته سالیان: ۳۳۶	۵۵۵
سالیان: ۳۳۶	سبیری: ۴۲۷، ۵۴، ۴۱
ساجی سیم: ۳۳۸	سغد: ۵۰
سرد بند: ۳۵۳	سکستان: ۵۲
سیلاخور: ۳۵۳	سگستان: ۵۲
سیارستاق: ۵۸۶، ۵۰۳، ۴۹۱، ۳۸۱، ۳۷۹	سیستان: ۱۴۰، ۱۳۷، ۵۲
سرن: ۳۸۰	سیاهکل: ۱۵۵، ۱۴۰، ۵۵
سرج سرا: ۳۸۱	سارد: ۶۱
سیاورز: ۶۲۸، ۳۹۵، ۳۹۲	سقلاب: ۷۹
سلماس: ۴۱۳	ساوه: ۴۶۲، ۲۷۰، ۹۸
معید آباد: ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۸	سامرا: ۱۱۸، ۱۱۶
سولتان: ۴۵۰	منلیه: ۱۱۸
سلطنت آباد: ۴۵۳	سیالان: ۱۹۱
سولده: ۴۶۱	سرخس: ۳۴۳، ۱۹۳
سن بطرز بورگ: ۴۷۷	سرداری رجه: ۲۰۰
ساس: ۴۹۴	سبزوار: ۲۱۳
سبزهمیدان خرم آباد: ۵۲۵	سیاهکلرود: ۶۲۹، ۲۳۰، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۱۸
سلمبار: ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۱	سمرقند: ۲۲۱
سبزهمیدان تنگابن: ۵۵۴	سپاهی تل دشت: ۲۲۴
سنار: ۵۵۷	سمنگان: ۲۳۰
سپهسالار (مدرسه): ۵۸۸	سرداب رود: ۵۵۳، ۳۹۵، ۲۳۳
سینوا: ۶۳۱، ۶۲۷، ۶۲۶، ۶۲۴، ۶۲۳	سیاهروپی: ۲۳۴
سیدمحل: ۶۲۶	سیاه رودبار: ۲۵۰

سلیمان آباد: ۶۲۷، ۶۲۸

ش

شاه گل دره: ۱۹

شاه تپه: ۱۹

شوش: ۲۴، ۱۷۸

شهر ستانک: ۳۸، ۴۸۳

شاهرود: ۷۲، ۷۴، ۸۸

شهر و بار: ۸۹

شام: ۹۲، ۹۹، ۱۲۴، ۱۳۰

شاه کوه: ۱۰۶

شیر: ۱۳۷

شهر یار کوه: ۱۵۰

شیراز: ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸

۵۸۶

شیر بشم: ۱۹۲

شلس کوه: ۱۹۳

شیرود: ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۳۰

شرابه کلایه: ۲۱۲

شیر و ده هزار: ۲۲۳

شمیران: ۲۲۷، ۲۲۸، ۴۵۱، ۵۳۷، ۵۷۶

شروان: ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۷۲، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۵۹

شفت: ۳۰۲، ۵۲۲

شاه آباد: ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸

۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۸

شاه کیله: ۴۶۲

شهر کجور: ۴۹۴

شهسوار: ۵۵۲، ۵۵۸، ۶۲۸

شور زمین: ۵۵۵

شوروی: ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۱

۶۰۹، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۳۴

شلمان: ۵۶۱

شاه چشمه: ۶۲۳

شاهی: ۶۱۱، ۶۳۵

ص

صفین: ۱۰۰، ۱۲۴

صعده: ۱۵۷، ۱۵۸

صاحب آباد: ۲۵۰

صحنه کرمانشاه: ۳۶۳

صلاح الدین کلا: ۴۵۸

صالحان کجور: ۴۶۰

ط

طبرستان: ۱۰، ۵۲، ۶۶، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۷۸

۸۰، ۸۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴

۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵

۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۷۴، ۲۱۱

۲۶۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۳۲، ۳۴۴

طالقان: ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۹۲

۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳

۲۴۳، ۳۹۱

طوس: ۱۵۰

طالش: ۱۹، ۲۳، ۲۹، ۳۲، ۹۱، ۲۰۵، ۲۵۰

غازیان: ۵۴۵

ف

فلسطین: ۱۴، ۱۹۵

فلات ایران: ۵۲، ۴۷، ۲۲، ۵۹، ۱۷۴، ۱۹۰

۲۸۲، ۲۶۸

فرات: ۲۳، ۲۸، ۴۶، ۸۶

فیروزکوه: ۳۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۱۵، ۲۲۲

۵۷۰، ۶۳۵، ۴۵۸، ۳۳۶، ۳۳۵، ۲۳۵

فریم: ۳۳

فرانسه: ۱۴، ۸۷، ۵۲۰، ۵۳۵، ۵۴۷

فرغانه: ۵۲، ۱۱۰

فرشواذگر: ۷۲، ۷۳

فیروزآبادآمل: ۸۲

فارس: ۹۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۵۱

۳۵۸، ۳۴۳، ۲۶۹

فخ: ۱۲۶

فلاس: ۱۴۷

فرننگ: ۱۹۸

فومن: ۲۰۵، ۲۷۵، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷

فالینسن: ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳

فرحآباد: ۲۹۷

فیروز بهرام: ۴۳۹، ۴۴۵

فاو: ۴۷۹

فولادکوه: ۵۵۶

فشم: ۵۷۹

فشکور: ۶۲۳، ۶۳۵

فلتون (دانشگاه): ۶۳۴

۲۶۲

طارم: ۱۶۷، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۷۷

۳۳۵، ۳۲۳، ۲۸۰

طرشت: ۴۵۰

ع

عشقآباد: ۱۹

عمارلو: ۲۹، ۵۵، ۸۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵

۵۴۲، ۳۵۲

عراق عجم: ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۷۰، ۲۷۰

عربستان: ۳۴، ۱۹۵

عراق عرب: ۳۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۰

۵۸۸، ۵۶۵، ۵۵۵، ۴۷۹، ۱۸۵، ۱۷۸

عایشه گریلی دز: ۱۰۷

عموریه: ۱۱۳

علیآبادآمل: ۱۵۲

عثمانی: ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۵۱۹، ۵۶۵

عسگرآباد: ۳۶۵

عباسآباد تنکابن: ۳۹۸، ۴۷۰، ۵۰۸، ۵۰۹

۵۱۰، ۵۱۲، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۷۳، ۶۲۱

۶۲۵

علیشاه عوض: ۴۳۹

علیآباد (قائم شهر کنونی): ۲۵۸

عقوز داربن: ۶۲۴

عربخیل: ۶۲۶

غ

غازی محله: ۳۹۲

ق

قفقاز: ۱۴، ۴۲، ۴۳، ۵۱، ۸۶، ۲۰۴، ۲۲۲،
۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷،
۳۴۰، ۳۴۲، ۴۸۷، ۵۱۳، ۵۳۹، ۵۴۰،
۶۱۰، ۶۲۰، ۶۲۱

قزوین: ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۸۷، ۹۱، ۹۵، ۹۶،
۹۷، ۹۸، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۶،
۱۶۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۶،
۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶،
۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۱۱،
۳۹۱، ۴۰۱، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱،
۴۳۲، ۴۳۵، ۴۶۳، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳،
۵۲۰، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۶۹،
۶۲۷

قاسیه: ۳۴، ۵۶، ۸۱، ۹۱
قصران: ۳۸، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۹۹، ۲۲۷،
۴۵۹
قطب شمال: ۴۱
قوس: ۷۲، ۷۵، ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۲۹،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۲۲،
قسم: ۹۸، ۱۵۱، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۲۷، ۲۳۷،
۴۷۹، ۵۸۴

قهبستان: ۱۹۲

قاهره: ۱۹۸

قراطغان: ۲۲۰، ۲۳۴

قلعه نور: ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۹

قلعه فیروزکوه: ۲۴۰

قصریه: ۲۵۰

قلعه قهقهه: ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱

قلعه استخر فارس: ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱

قزل آغاج: ۲۶۲

قلعه آمل: ۲۶۹

قندهار: ۳۰۹

قزل اوزن: ۳۰۹

قوچان: ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۶۳

قراچی: ۳۴۹

قلعه گردن: ۳۹۵، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸،
۵۲۹

قلعه مجداالدوله: ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶

قاسم آباد: ۴۳۹، ۴۴۵

قره تپه: ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۸

قند شاه: ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶

قلعه سلیمان خان: ۴۵۰

قصر قاجار (قصر قجر): ۴۵۱، ۵۷۴، ۵۷۷،

۵۸۶، ۵۹۰

قائم شهر: ۴۵۸، ۶۳۵

قرق (کوه): ۴۵۹

قرق کارگزاری رشت: ۵۲۹

قاسم آباد علیا: ۶۲۸

قنبر علیخان (مدرسه): ۵۸۷

قلعه سر: ۶۲۹

قارص: ۶۳۴

ک

کجور: ۲۹، ۳۵، ۶۸، ۸۲، ۹۹، ۱۰۰،
۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۸،
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۰، ۱۹۹،
۲۰۱، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۱،
۲۳۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵

۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۰، ۳۲۹
 ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۳۷
 ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۲۸، ۳۹۵، ۳۹۱، ۳۶۰
 ۵۵۹، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۴۳، ۵۰۰
 ۶۲۲، ۶۲۰، ۵۹۰، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۶۰
 ۶۳۷، ۶۳۵، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۹

کسیل: ۳۸

کل پشته: ۳۷

کل جاربان: ۳۷

کل سرا: ۳۷

کاف کاس: ۴۲

کوه قاف: ۴۲

کوه لاجورد: ۴۴

کلورز: ۵۳، ۵۴

کادوشان: ۵۶

کادوسیه: ۵۶

کونا کسا: ۶۲، ۶۳

کوسان: ۸۱

کندسان: ۱۰۰

کولا: ۱۰۷

کلارستان: ۱۳۶، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۹۰، ۱۹۱
 ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۴
 ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۳
 ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۹۵
 ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۶، ۴۸۰، ۵۰۰
 ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۵۲
 ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۷۵، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸
 ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳
 ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۷

کلادج: ۱۵۴

کدکاهان: ۱۵۵

۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۵۲
 ۳۵۳، ۳۸۱، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۴
 ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۳، ۴۸۶
 ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۹
 ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۴
 ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۷
 ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۱۰
 ۶۲۳، ۶۲۶

کوس: ۱۱

کیجا کرکچال: ۱۰۷، ۱۲

کریمه: ۱۴، ۳۴۲

کتور قلعه سی: ۱۹

کلات قلعه: ۱۹

کاشان: ۱۹، ۲۳، ۴۷۹، ۵۲۶

کانزاس سیتی: ۱۹

کمر بند (غار): ۲۰، ۲۲

کوبیر نمک: ۲۳، ۲۷

کاسپین: ۲۷، ۲۸

کاس کول: ۲۸

کلار: ۲۹، ۳۳، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۳۱
 ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۹۳
 ۲۰۰، ۲۱۶

کر-کورا: ۳۲، ۲۹۶، ۳۱۲

کردستان: ۲۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵

کوسی: ۲۹

کلاردشت: ۲۹، ۳۵، ۳۸، ۸۳، ۸۹، ۱۰۷
 ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
 ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰
 ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۹
 ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷

کرممان: ۵۸۷، ۵۸۶، ۲۵۱، ۱۸۵، ۱۷۸، ۱۵۳	کب: ۲۱۳
کسا کجان: ۱۵۵	کالج: ۴۸۳، ۲۱۳
کشوین: ۱۶۶	کن: ۲۵۰
کرمانشاه - کرمانشاهان: ۴۳، ۱۷۰، ۲۵۲	کدیر: ۴۵۲
۴۶۳، ۴۶۲، ۴۵۷، ۳۵۸، ۳۵۳، ۳۵۲	کلاچای: ۴۷۱، ۵۶۱
۴۷۹، ۴۷۱	کوت العماره: ۲۷۹
کیا کلیش: ۱۷۲	کینج: ۴۹۴
کرج (ابودلف): ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۰	کوه پیر علیا و سفلی: ۲۹۲
کبود جامه: ۱۹۹	کسما: ۵۶۰، ۴۹۸
کوراندشت: ۲۰۴	کور کورسر: ۴۹۹
کنس: ۲۱۶	کاظم رود: ۵۰۹
کهدم: ۳۲۳، ۳۱۲، ۲۲۴	کوچه بوسی: ۵۰۹
کوتم: ۲۲۵	کاکوه: ۵۲۳، ۵۲۲
کوچصفهان: ۲۷۷، ۲۶۲، ۲۵۰، ۲۲۵	کلات: ۵۲۶
کندوان: ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۵۱، ۴۸۳، ۲۲۸	کشکوه: ۵۲۹، ۵۳۰، ۶۳۷
۶۳۵	کاظمیه (مدرسه): ۵۸۷
کیا کلا: ۲۳۱	کریم آباد چالوس: ۶۳۱، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۳۵
کلیشم: ۲۳۲	کوده: ۶۲۸
کیسم: ۲۳۳	
کدوین: ۲۷۷	
کاله: ۲۹۲	
کلایه بن: ۳۳۱	
کوهستان: ۳۳۴	
کلنو: ۳۶۰	
کلارآباد: ۶۲۶، ۵۰۲، ۳۶۵	
کرج: ۴۳۳، ۴۲۸، ۴۲۷، ۳۶۹، ۳۶۴، ۱۱۸	
۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۵	
کنگل چال: ۳۸۱	
کاخ گلستان: ۳۸۵	
کردیچال: ۵۸۷، ۵۵۶، ۳۹۵	
کوچر: ۳۹۵	
	گیلان: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۸
	۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۳
	۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷
	۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۱۰۰
	۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۳
	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵
	۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۰۴، ۲۳۴، ۲۳۷
	۲۳۸، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸
	۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۶

گرستان: ۲۵۷، ۵۳۹، ۶۳۴
گسگر: ۲۶۲، ۲۷۶
گلستان: ۳۰۳، ۳۷۴
گروس: ۳۱۵، ۳۵۲، ۳۵۳
گمش‌تپه: ۳۵۱، ۴۶۲، ۴۸۰
گنبد قابوس: ۳۵۱
گوراب زرمخ: ۵۲۱
گاوسرا: ۵۲۷، ۵۲۸
گل سفید: ۵۶۰
گیلوان: ۵۷۴
گرکلا: ۶۲۴
گلین: ۶۲۸

ل

لنکران: ۱۹، ۵۴۰
لرستان: ۱۹، ۲۳، ۳۰، ۴۶۳، ۵۴۸، ۵۷۷
لنگا: ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۷، ۳۴، ۳۵، ۸۹
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۳، ۲۳۰، ۲۳۳
۲۴۴، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۵
۳۸۰، ۳۹۱، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۶۶
۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳
۵۲۹، ۵۴۳، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۸۷، ۶۱۰
۶۲۴، ۶۲۶
لورا: ۳۸، ۱۱۸، ۲۲۸، ۴۸۳، ۵۵۵
لاهیجان: ۵۵، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹
۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۷
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵
۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۸، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۱
۵۰۵، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۶۰، ۶۲۹

۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴
۳۲۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹
۳۸۵، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۶۴
۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۵، ۵۰۸
۵۱۲، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۶
۵۵۰، ۵۵۹، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵
۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۱۰، ۶۱۷، ۶۲۴
۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳
گیان نهاوند: ۲۳
گل کوه: ۳۴، ۸۹، ۴۶۸
گرمسار: ۳۸
گمرگان: ۳۳، ۵۲، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲
۷۳، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۰۲
۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۷
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
۱۵۵، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۳۰
۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۶۳، ۵۷۱
گوگمل: ۳۳، ۶۳، ۶۴، ۶۵
گنبد قابوس: ۸۸
گلیجان: ۳۴، ۸۹، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۳
۳۲۲، ۵۳۰، ۶۳۷
گیل کیا (دژ): ۱۴۲
گازر (دشت): ۱۴۷
گر جیان: ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۶
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶
۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳
۲۶۵، ۲۷۵
گرم رود سخت سر: ۲۱۱، ۲۱۷
گرز مانسر: ۲۱۷
گو که: ۲۳۳
گل خندان: ۲۴۰

۵۳، ۶۶، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۲،
 ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳،
 ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۰،
 ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۵،
 ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۳،
 ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۳،
 ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵،
 ۳۴۹، ۳۴۱، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۷۶، ۴۷۲،
 ۵۲۳، ۵۵۵، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۱،
 ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۷، ۶۳۳
 مداین: ۸، ۷۸، ۷۹، ۸۱
 مازن: ۱۵، ۳۲
 مارلیک: ۲۳
 مردوس: ۲۹، ۳۵
 ماردی (کوه‌های ماردی): ۲۹، ۳۰
 منجیل: ۳۸، ۸۴، ۸۸، ۳۱۰، ۴۲۸، ۴۲۹،
 ۴۳۰، ۴۳۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۴۲، ۵۶۲،
 ۵۶۹، ۵۷۲
 ماد (مادی): ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸،
 ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۷۲، ۸۴
 مصر: ۴۶، ۱۹۵، ۲۴۷
 مانا: ۵۱
 ماوراء النهر: ۴۳، ۸۰، ۸۱، ۱۰۱، ۱۴۴،
 ۱۷۰، ۲۲۱
 مزن: ۹۶
 مدینه: ۱۲۷
 ملاط: ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۲۹،

لار قصران: ۱۱۸، ۲۱۶، ۲۶۹، ۳۹۹
 لاریجان: ۱۲۰، ۱۹۹، ۲۶۹
 لیدیه: ۵۹، ۶۰، ۶۱
 لوار: ۸۷
 لیکانی: ۱۴۵
 لمسر: ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۲۸
 لشگرک: ۱۹۱
 لوشان: ۲۰۴، ۵۲۲
 لکتر: ۲۱۶، ۲۲۱
 لشنه نشا: ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۲،
 ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۹۱
 لنگرود: ۲۲۵، ۳۹۰، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۵۸،
 ۵۶۰، ۵۶۱
 لاشه لزور: ۲۳۰، ۲۳۱
 لواسان: ۲۳۰، ۵۷۹
 لاوندان سفلی: ۲۳۱
 لاهو: ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۶۰، ۶۲۲
 لشتو: ۳۳۱
 لاریشتکوه: ۳۹۹
 لارفارس: ۳۹۹
 لتینگان: ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۹۶، ۵۰۲
 لرگان: ۴۹۲
 لزربن: ۵۲۵
 لشگرک تهران: ۵۷۹، ۵۸۱
 لیالستان: ۶۲۹

مازندران: ۵، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴،
 ۱۵، ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۴۵، ۴۶، ۵۲،

میانرود سه هزار: ۳۹۷، ۵۲۶

میانج: ۴۰۹

مویز: ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹

مسجد سپهسالار: ۴۵۱، ۴۵۲

میانکو محله: ۴۹۸

میخساز: ۵۰۱

میان: ۵۱۹

مارکوه: ۵۳۰

میان پشته: ۵۳۶

مشهد سر: ۵۴۲

ملاسرا: ۵۷۲، ۵۷۳

میگون: ۵۷۹

موصل: ۵۸۸

محمودآباد: ۶۱۷

میچکار: ۶۲۴

مسده: ۶۲۵

منچوری: ۶۳۶

ن

نمین: ۱۹

نازل کنار: ۲۸، ۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷

نور: ۲۹، ۳۵، ۸۲، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۹

۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۱۲، ۳۱۷

۳۲۲، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۸۱، ۴۵۸

۴۵۹، ۴۸۳، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۸۰، ۵۸۶

نبیل: ۴۶

نیشابور: ۸۲، ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۹۸

نهایوند: ۹۵

نشتا: ۱۴۰، ۳۳۴، ۳۶۴، ۳۸۰، ۳۹۱، ۳۹۵

میراندشت: ۲۱۶

ماهانه سر: ۲۲۰

میسر: ۲۳۰

مزرک: ۲۴۱، ۲۴۲

مشهدسرای لنگا: ۲۴۴

مرو: ۲۴۶، ۴۱۰

مزر (رودخانه): ۲۵۴، ۵۲۵، ۶۳۶

مسکو: ۲۵۶، ۵۳۹، ۵۲۸

مکه: ۲۵۶

مارانکوه: ۲۷۱

مازندران غربی: ۲۷۵

میان کاله: ۲۹۲

مرداب انزلی: ۳۰۲، ۳۳۶

ماسوله: ۳۰۸، ۵۲۲، ۵۷۳

مجال ثلاث: ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۶

۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۱

۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۸

۴۰۹، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۶۸

۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۶

۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۲۲

۵۲۳، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۷۴، ۵۷۵

۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۶

۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲

۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۳۲

۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱

میان حاله: ۳۳۱

مرزن آباد: ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۴، ۴۳۲، ۵۵۴

۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۲۴

مغان (دشت): ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۷۷

مرو: ۳۴۳، ۳۴۶

مشکین شهر: ۳۶۸

ه

هرا: ۷، ۱۱
هند-هندوستان: ۸، ۵۲، ۱۳۸، ۲۸۲، ۲۹۸، ۴۷۵، ۵۲۶، ۵۶۵، ۵۶۸
هکر: ۸
هوتو: ۲۰، ۲۱، ۲۲
هامون: ۳۱
هیرکانیا: ۳۳، ۷۱، ۷۲، ۷۳
همدان: ۲۳، ۹۱، ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۳۱، ۲۶۳، ۲۹۲
۵۱۳
هرمز آباد: ۱۱۷
هزار: ۱۲۱
هوسم: ۱۶، ۱۵۵، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷
هسیکر: ۱۶۰
هندوکلاده: ۱۹۱
هزارک: ۱۹۱
هرات: ۲۲۸، ۳۳۷، ۳۳۸
هراز: ۲۳۳، ۴۵۷
هشترخان: ۲۵۶، ۲۹۷، ۲۹۹
هرسین کجور: ۲۷۱
هویزه: ۳۵۷، ۳۵۸
هزار چم: ۳۶۹
هابنه: ۳۸۱
هچرود: ۶۱۳، ۶۲۲
هتل انقلاب (هایت سابق): ۶۲۵
هریجان: ۶۲۶
هتل رامسر: ۶۲۸

۴۱۹، ۴۲۹، ۴۶۹، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۲۹
۵۶۰، ۶۲۲، ۶۲۹
نمک آبرود: ۱۲۱، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۷
۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲
نجف: ۱۸۶
نمارستانق: ۱۹۲، ۳۱۲
نقش جهان: ۲۷۸، ۲۸۳
نیژنی نوگورود: ۲۹۹
نورآباد: ۳۳۱، ۵۲۵
نکی (نیکویه): ۴۳۱، ۴۴۶
نشتارود: ۴۶۸، ۶۲۷
نوشهر: ۴۹۲، ۵۷۵، ۵۷۶، ۶۱۰

و

ورن: ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۳۲
۴۶، ۶۱
وائجو ایران ویج: ۴۱
وخشو: ۵۰
واجرود: ۹۵، ۹۶، ۹۹
واسط: ۹۷
وازکوه: ۱۴۱
ولیع: ۲۰۲
ولگا: ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹
ولیسارود: ۳۲۳
ولی آباد: ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰
ورامین: ۵۲۷

فهرست اماکن / ۷۰۵

یوج: ۳۹۲

ینگى امام: ۴۳۵

یافت آباد: ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۰

یوسف آباد: ۴۵۱

یوش: ۴۵۹

ی

یونان: ۳۰، ۴۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲

يمن: ۹۲

یزد: ۱۲۷

یورت: ۳۵۰

آلبوم عكسها



سنگواره انسان خزری، از آن دوران علفچری انسان، از غار هوتو.



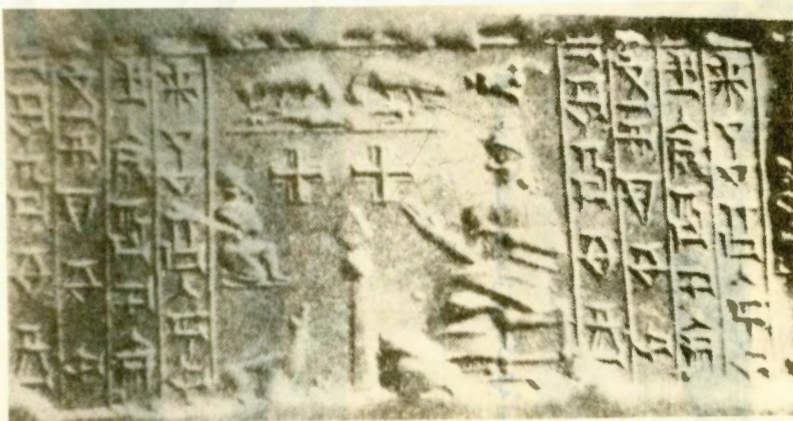
الهه مادر، کشف شده از تورنگ تپه استراباد.



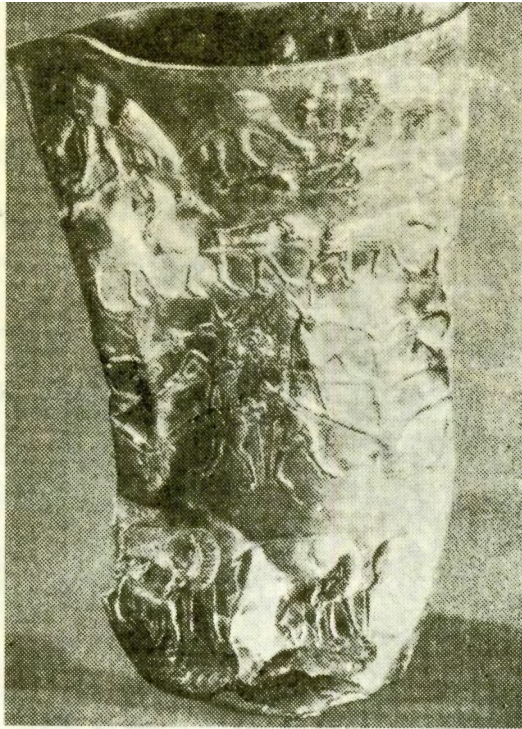
الهه مادر از تپه ماریک گیلان.



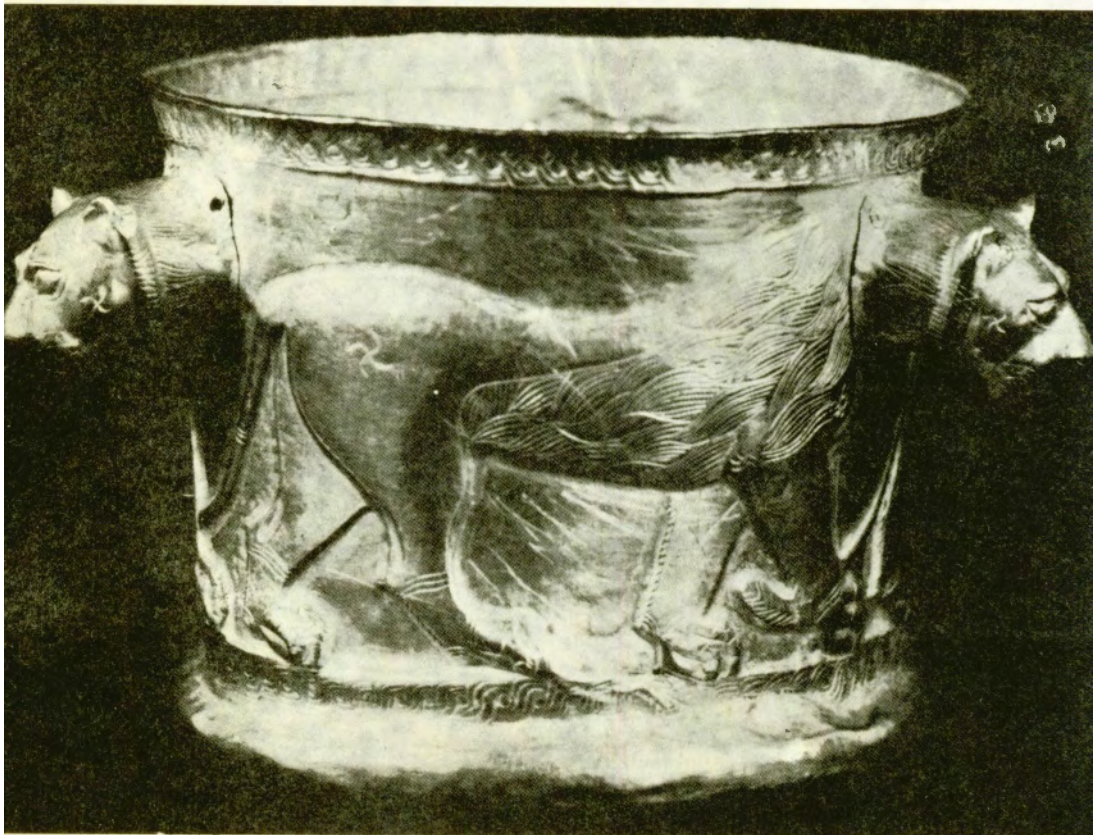
جام طلائی مارلیک، نشانهٔ اوج حیات هنری مردم دریاکناران خزر، موزه تهران.



مهر استوانه‌ای کاسی، موزهٔ ارمنستان، موزهٔ ارمنستان، موزهٔ ارمنستان.



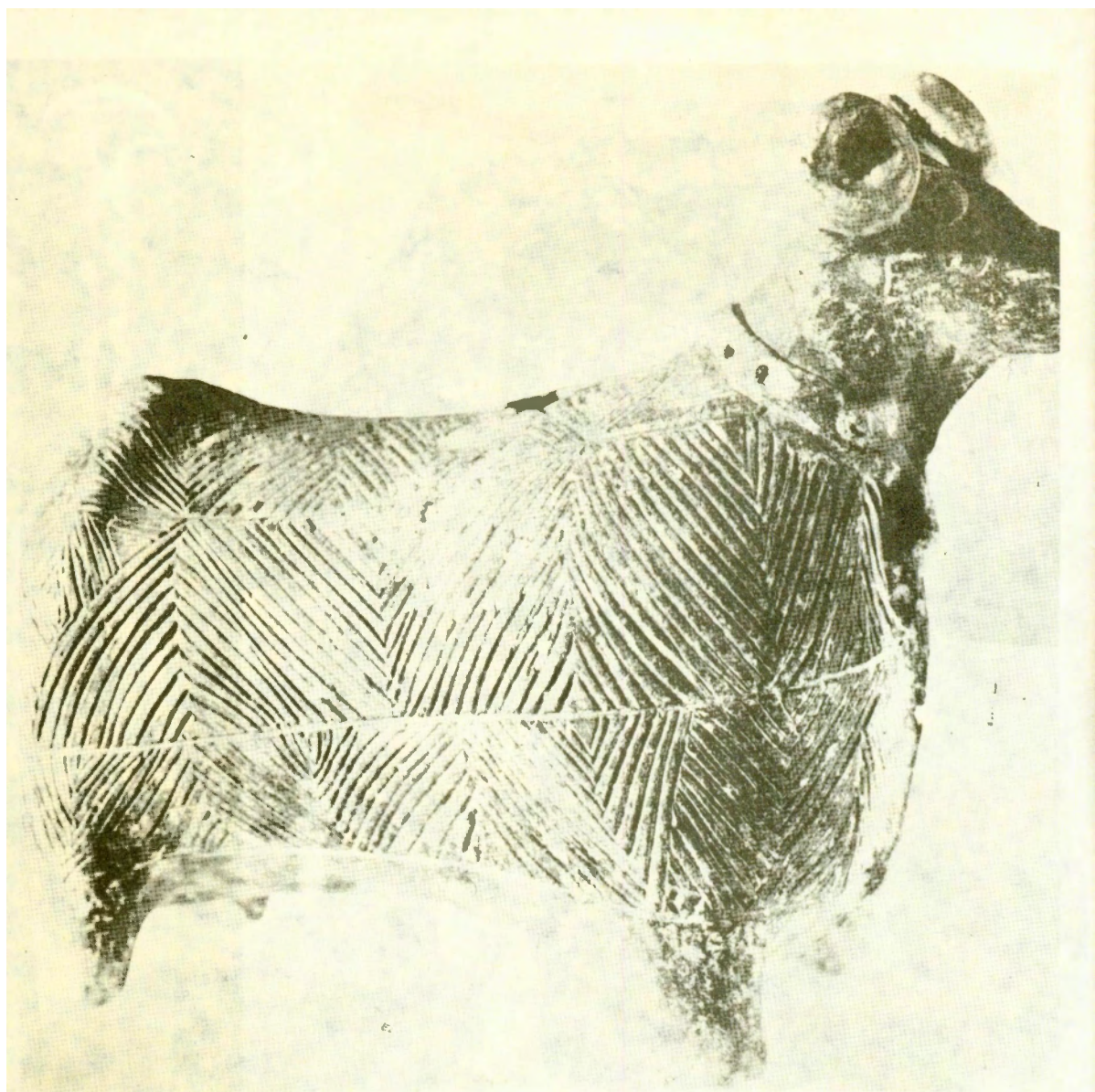
«جام سرنوشت» (موزه تهران - گما)



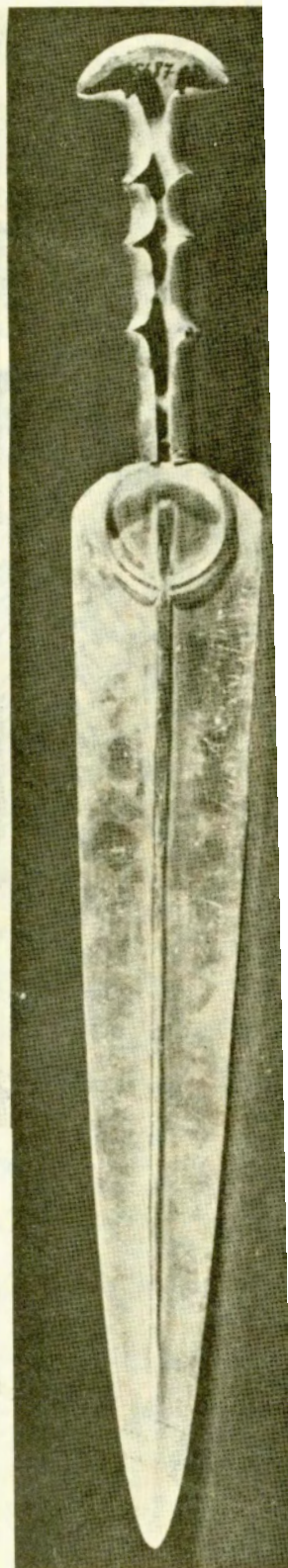
جام زرین، کلاردشت - طرح هنر قوم هیتی ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد، موزه ایران باستان.



تنگ سیمین با نقشهای طلایی، گنجینه کلاردشت، موزه ایران باستان.



گنجینه کلاردشت. قوچ جنگی، موزه ایران باستان.



گنجینه کلاردشت. شمشیر و ظرف سفالین، موزه ایران باستان.



محمد ولیخان سپهسالار تنکابنی (چپ) و سردار اسعد بختیاری. سرداران فاتح تهران در نهضت مشروطه.



امیر اسعد خلعتبری (نشسته)، حاکم مقتدر تنکابن در جوانی.



سید محمد کلاردشتی پیشوای اهل حق (علی الهی) مدفون در چیتگر که اکنون فقرای
دوده (سلسله) آتش بگی جلسات درویشی بر سر مزارش بر پا می دارند.



سید محمد کلاردشتی با جمعی از مردان اعم از زن و مرد در خانه میرزا علیخان کارمند وزارت خارجه، پدر سر تیپ نخعی در خیابان دروازه قزوین تهران برداشته شده. نشسته بر صندلی سید کلاردشتی است.



سید محمد کلاردشتی، (پیشوای اهل حق که در دوره قاجاریه مدعی سلطنت شد)، [سید عالمگیر] با جبه سوزن دوزی شده و به زعم خودش لباس سلطنت.



سرتیپ علیخان دیوسالار (سالار فاتح) در لباس مجاهدین مشروطه.



یفرم خان از سرداران معروف مشروطه و پیشاهنگ فتح تهران در اردوی شمال.



محمدخان سرتیپ کلارستانی (فقیه) از نامداران اردوی شمال در فتح تهران.



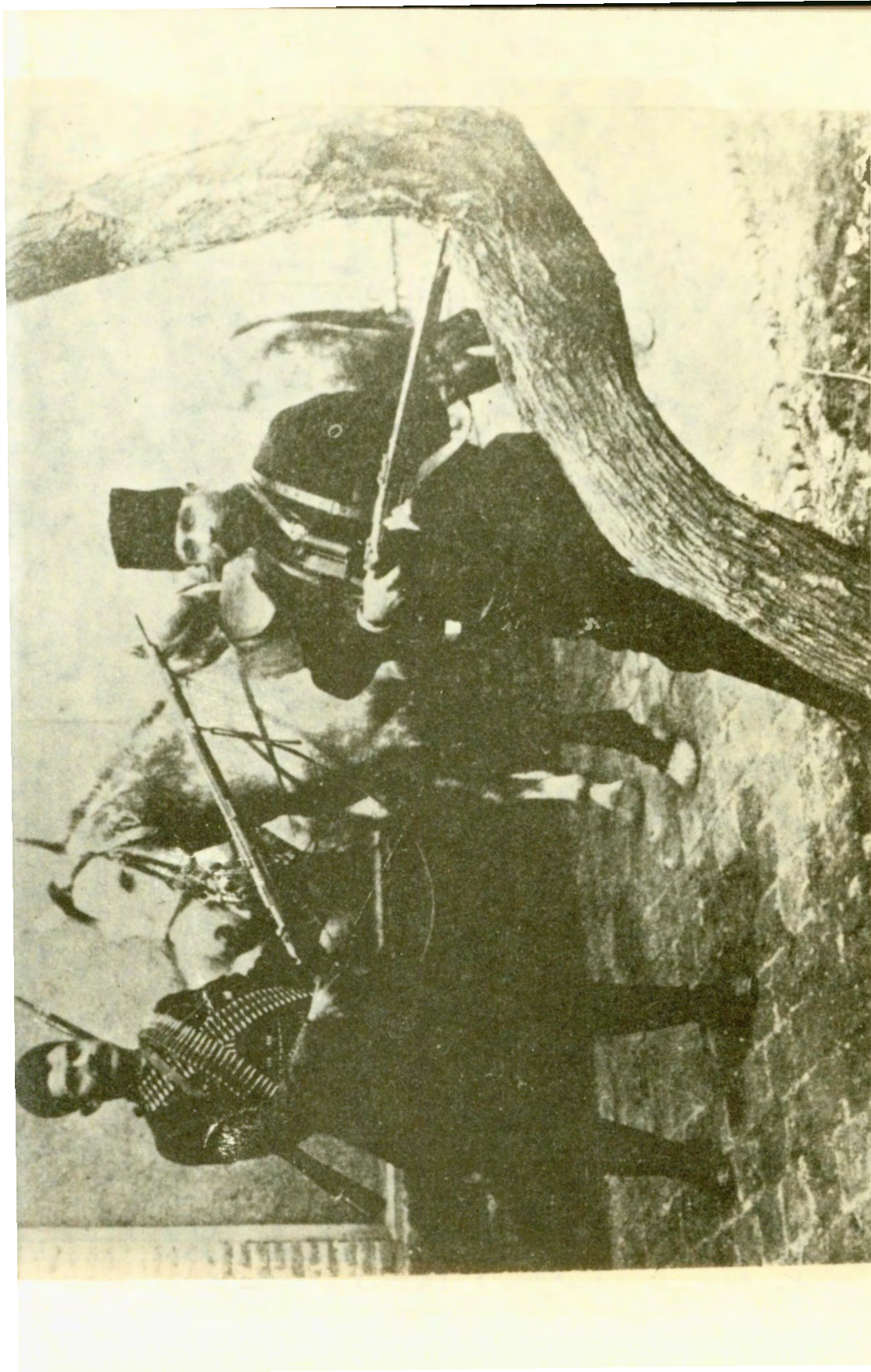
(از راست به چپ) محمودخان گلجانی (نیکنام) - محمدخان رفیع نظام، دوست قزوینی آنها در اردوی فتح تهران.



سرتیپ علیخان دیوسالار (سالار فاتح) دوران ریاست نظمیه تهران.



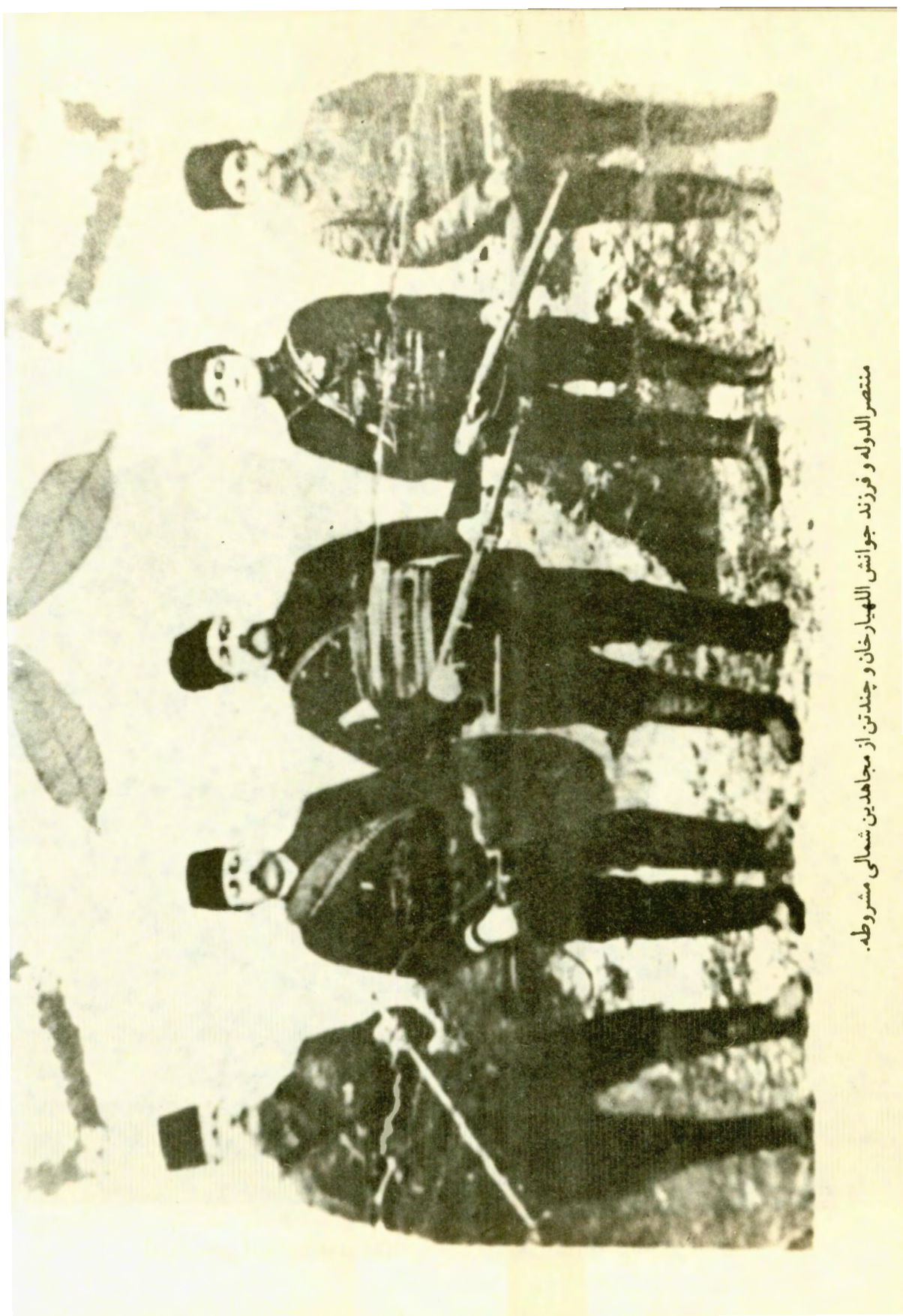
شیخ محمد مزدشتی تنکابنی، معروف به شیخ کبیر (برصندلی) همراه با روحانییی از اهالی تنکابن.



یوم خان عازم سرکوبی ارشدالدوله است، عکس پیش از حرکت او به امامزاده جعفر گرفته شده.



(سردار محیی) فرمانده اردوی گیلان در فتح تهران و رهبر مشروطه خواهان این استان.



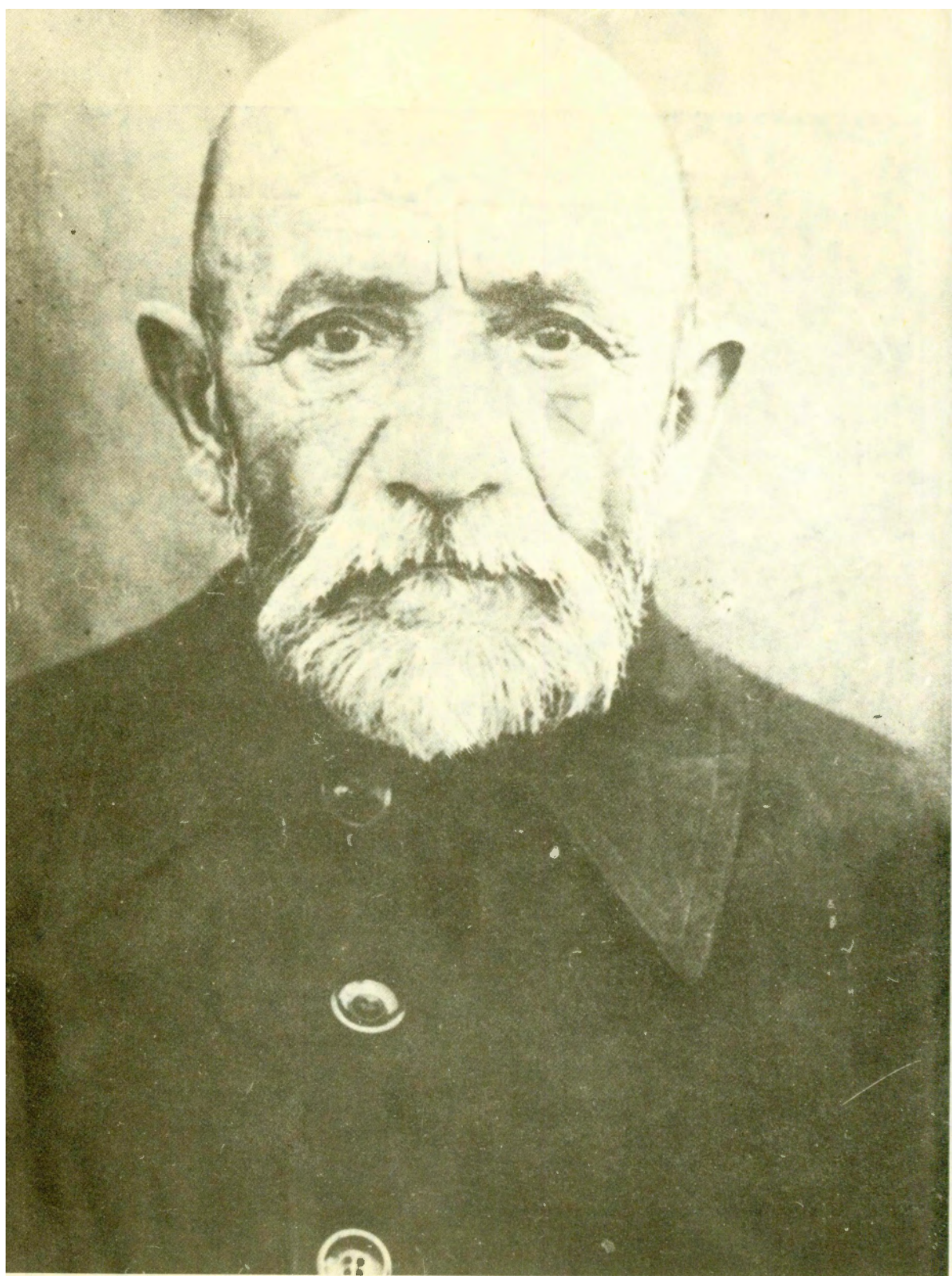
منتصر الدوله و فرزند جوانش اللهيارخان و چندتن از مجاهدين شمالی مشروطه.



سیدضیاء الدین طباطبائی عامل کودتای ۱۲۹۹ شمسی.

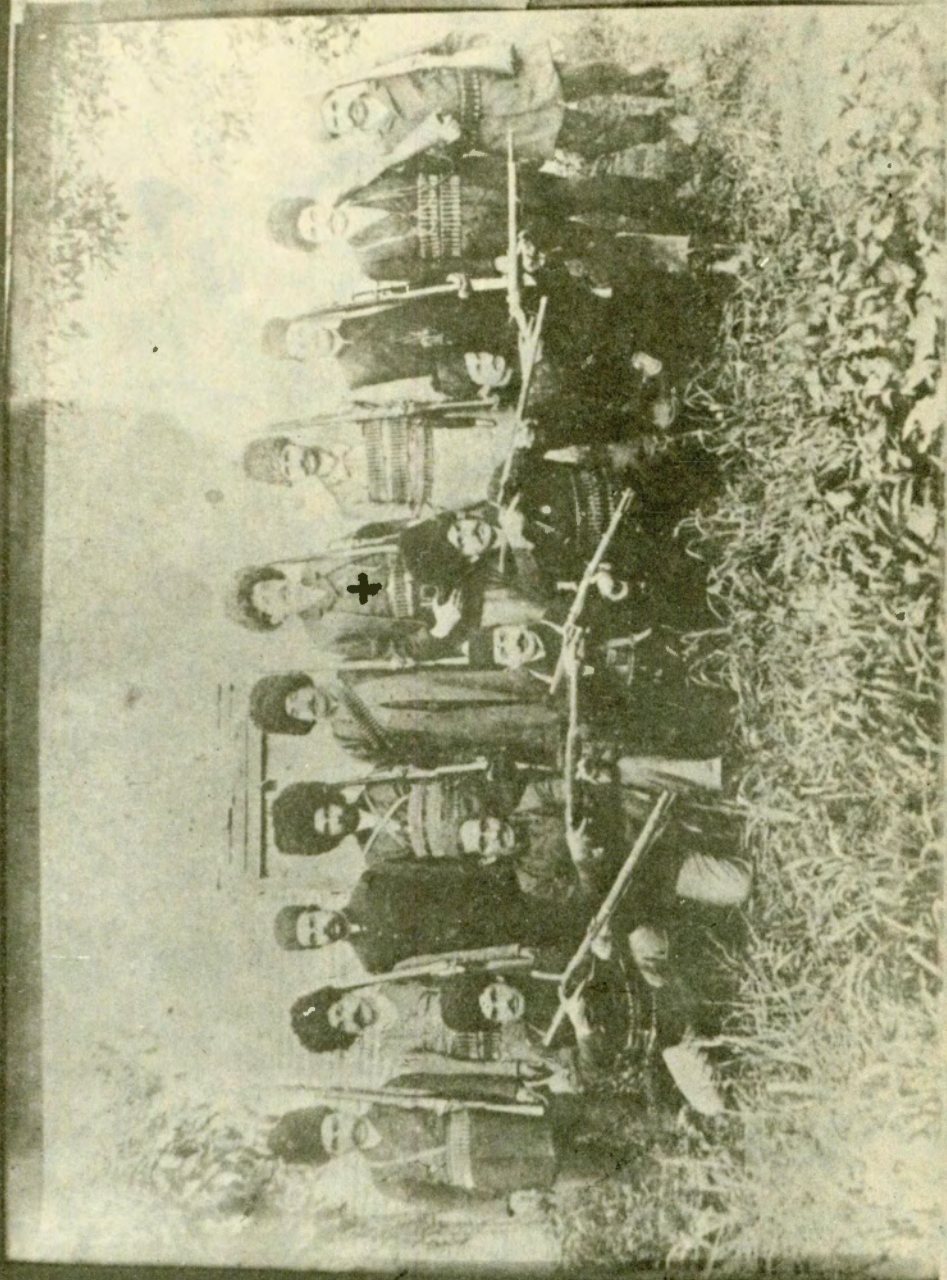


اللهیار خان جوانشیر، فرمانده پیشقراولان اردوی شمال در فتح تهران.



علامه میرزا محمد طاهر تنکابنی (فقیه) مجتهد و حکیم و مدرس شهیر دوران مشروطه و سالهای بعد از کودتا.

جواد خان نیکنام (+) و گروهی از مجاهدین تنکابنی در قسم تهران.





معزالسلطان (سردار محیی) و رضا خواجه نوری در جریان انقلاب گیلان.



سرهنګ ساعدالدوله (X).

سالارالدوله قاجار (نشسته)، عامل فاجعه جنگ ولی آباد و نشتارود.

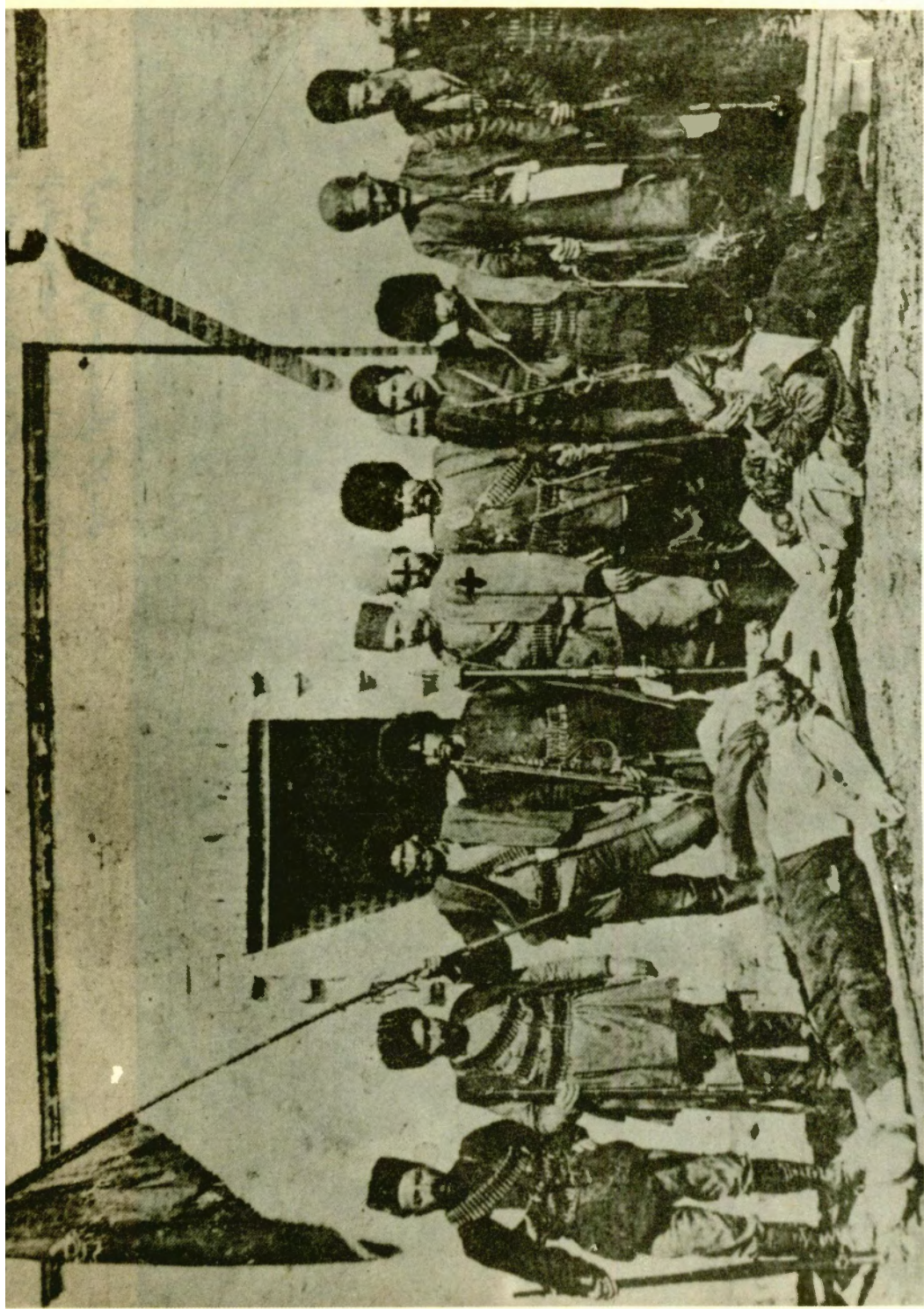




کلنل فضل الله زاهدی بصیر دیوان.



میرزا کوچک خان، سردار جنگل و دکتر حشمت طالقانی



سالار فاتح (مستخص شده با علامت ضربدر) با عده‌ای از مجاهدین کلارستانی و کجوری
پس از فتح تهران و تار و مار ساختن قزاق‌های لر سیلاخوری در خیابان
پشت مجلس شورای ملی سابق



گروهی از سران حزب جنگل کلا رستاق
از راست به چپ نشسته: ۱. لطفعلی خان کیانی ۲. عزیزالله خان میار ۳. اسدالله رزم جو ۴. کاظم عسگری
ایستاده: نادری مباشر اداره کدوان. ملک بهرام، ملک مرزبان.



ماه و آتش چه زاره پاوه زه محسن طاهر نوکنده

ماه و آتش آخرین اثر داستانی چه زاره پاوه زه نویسنده صاحب سبک ایتالیاست. رمان سی و دو فصل دارد. پاوه زه در ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۹ نوشتن آن را آغاز کرد و کمتر از دو ماه در ۹ نوامبر ۱۹۴۹ به پایانش رساند. تقریباً روزی یک فصل. در کتاب «حرفه زیستن» یادداشت‌های روزانه نویسنده، که پس از مرگش منتشر شده است، در ۱۷ نوامبر ۱۹۴۹ می‌خوانیم: «بی تردید قدرتمندترین شاهکار تا کنون»

داستان از زبان اول شخص مفرد، نویسنده - راوی حکایت می‌شود و راوی موسوم به «ماهی» - به استعاره: ۱. چابک، زرنج، تیز، فرز. ۲. مسئولیت گریز - که در داستان دوره میان‌سالی را می‌گذراند و در اوج کمال و بختگی و جهان‌بدگی است، پس از بیست سال دوری از سرزمین آبا و اجدادی و پشت سر گذاردن تجربه مهاجرت به امریکا و گشوده شدن در اقبال به رویش و ثروتمند شدن و بازگشت به وطن، حکایتش را از روزهایی که کودک‌کی است سرراهی آغاز می‌کند و پادرینو - پدر خوانده - با شنیدن غار کمک هزینه ماهانه شهرداری او را به فرزند خواندگی می‌پذیرد و از یتیم‌خانه الساندریا به کلیه خود می‌آورد. پادرینو زن و دو دختر دارد، مالک ماده بز و تکه‌ای کوچک از فندق‌زار کنار ساحل بلند رودخانه «بلیو» ست و امید به روزی بسته است که فرزند خوانده ببالد و در سایه جوانی و نیرویش به زندگی آسوده‌ای دست یابد.

رمان ماه و آتش که در ۱۹۵۰ از سوی انتشارات «ایناتودی» منتشر شد، بی‌درنگ نظر منتقدان را جلب کرد و جایزه ادبی «استره‌گا»، بزرگترین جایزه ادبی ایتالیا را از آن پاوه زه کرد.

چه زاره پاوه زه که در ۹ سپتامبر ۱۹۰۸ در سنت استفانو بلیو از روستاهای «کونه‌نو» در استان «پیه مونت» به دنیا آمد و در ۲۷ اوت ۱۹۵۰ در «مسافرخانه‌رما» در شهر تورینو با خودکشی به تنهایی زندگیش پایان داد. با رمان ماه و آتش به قلمروی گام می‌نهد که وسوسه بیش از بیست سال سخت‌کوشی پیوسته او در جهان نویسنده‌گی است. گذشتن از مرزهای داستان‌نویسی محلی، دست یافتن به شیوه‌ای جهانی در داستان‌نویسی. شیوه‌ای که به یاری او در دوره فاشیسم ایتالیا، در اروپای واپس‌گرای بین دو جنگ جهانی، با رویکردی بنیادی به جهان نو و ادبیات نوین و دمکراتیک امریکا، امریکای همینگ‌وی، فاکنر، دوس پاسوس، اشتاین‌بک، وولف و... تحقق پذیرفت.

ونسان ون گوگ

وینکامازینی

محمدرضا پورجعفری

ویراسته علی کاتبی

هنر ماندگار، در پرده های حریری یاد آیندگان از رنگ طبیعت مایه می گیرد. و هنرمند ماندگار، همعصر آیندگان می شود. هنر ون گوگ امانت دار هستی اوست بی آنکه او مالک هستی خود باشد. مالک آفرینشهای ون گوگ، ماییم! سده ها می گذرند و سیاره می چرخد و انسان می بالد در شور و شعور و حس. رنگمایه های نقاشی - شعرهایی که اینهمه ساده و اینهمه سختند، نقش پرده های زیبای هستی کهکشانی است استوار بر خاک.

انسانها کار می کنند و روزگار بسر می آورند. هنرمندان فهم می کنند و زخم می خورند تا بیکرانگی و رنگ و ترانه طبیعت و کهکشانها را به خروش یا خاموشی شان بازشناسند. اینان، گاه خون خود را به مادر - زمین هدیه می کنند. ژرفا ژرف توانایی و دانایی اند. مسئول بالندگی، گشودن فواره ستاره ها به آسمان یا گدازه آتشفشان شعور یا سفونی نسیم بهار به گوش غنچه و گلبرگها.

مرگ، برای ون گوگ، زندگی و دانستگی است، راز است، هستی برگی است دستخوش باد در آتش زیانه زن هنر. دیوانه وار به رنگها و آسمان - زمین می آویزد تا درخشش شعور و حس ناب را نشان دهد.

ون گوگ، بحق شایستگی نام هنرمند برای همه اعصار بشری را دارد. آنهمه خورشیدی آفتابگردان، گویی رازش را در آفتاب یافته اند که به صدای تیر و به بوی خون درخشانی گردن می کشند تا آخرین پرده کشتزارش را ببینند که جاده توفنده شعور ما را به خود می خواند و شادی کوچک ما را رقم می زند.

آفتابگردانها، در آفتاب بی ون گوگ می گردند و کلاغها فغان می کنند.

یگانه ریچارد باخ سپیده عندلیب

یگانه، سفری تخیلی است همبای کشف و شهود. نگرش علمی و دیدگاه فلسفی
ویژه نویسنده رنگهای این سفرند.
ریچارد باخ می‌اندیشد:

«چه می‌شد اگر مکان دیگرگون می‌شد و خط سیر زمان راه کج می‌کرد و
می‌توانستیم با آنچه بیست سال دیگر خواهیم شد رویارو می‌شدیم؟ چه می‌شد اگر
می‌توانستیم با آنچه در گذشته بوده‌ایم، یا با آنانی که در زندگی هم‌تای زندگي
کنونی، و یا در جهان‌هایی دیگرسان رودررو گفتگو کنیم؟ اگر چنین می‌شد چه
می‌گفتیم و پرسش ما چه بود؟ اگر می‌دانستیم فراسوی زمان - مکان چه به
انتظارمان ایستاده چه دگرگونی‌هایی در ما پدید می‌آمد؟»
و در کتاب یگانه می‌گوید:

نقش‌برده‌های زندگی آدمها به درختی یکتا می‌ماند که ریشه در «هست»
دارد، اما هرشاخه‌اش زندگی متفاوتی است که از گزینشهای گوناگون سرزده است.
آن که برمی‌گزیند ماییم، سرنوشت در دستهای ما تحقق می‌یابد، اما برای هریک از
ما، با گزینش هر دم، امکان زندگيهای هزار گونه وجود دارد که تنها شماری از آنها
شکل می‌گیرد. هرچند حقیقت چنین می‌نماید که برستیخ تخیل و علم (مکانیک
کوانتوم) وجه اشتراکی هست و آن یگانگی همه راههای رفته و نرفته است. همه
امکانهای تحقق نیافته و برنگزیده‌ها، «ما» هستیم: طرحی، بافه‌ای که به پرواز اگر
درآییم و از فراز بنگریم، تمامیت آن را، که جز «ما» نیست، کامل و یکپارچه و
یگانه، بر بستر افیانوس رنگارنگ می‌بینیم.

ریچارد باخ هم‌بال همسرش در پی هستی به قلمرویی بر می‌کشند که پیش از
آن در آن پهنه به پرواز در نیامده بودند. مکان که تخیل و هراس، رهایی یا نابودی
جهانها را رقم می‌زند. جایی که در آن مرگ گامی به سوی چیرگی بر مرگ است.
یگانه شگفتبارترین رمان ریچارد باخ است. پرندگی نادر و دلپذیر خیال، هم‌بالی
علم و عالم روح، دری اسرارآمیز، گشوده بر راهی دیگرسان تا خود را بشناسیم.

خانه ارواح
ایزابیل آئنده
حشمت کامرانی

ایزابیل آئنده برادرزاده سالوادور آئنده، رئیس جمهور فقید شیلی، در کتاب خانه ارواح سرگذشت سه نسل (زن) را در یک خانواده اشرافی به رشته تحریر کشیده. زن اول کلاراست با اعتقادات مذهبی - خرافاتی و اعتقاد به سنتهای دیرین جامعه با استبان ترهتبا، مردی سخت کوش، مستبد و متجاوز به همه دخترها و زنهای روستا ازدواج می کند. زن دوم بلانکاست که اندکی بر سر سنت دیرین جامعه پا می گذارد و به خواننده دوره گردی به نام پدر و ترسرو (با شباهت دوری به ویکتورخارا خواننده بزرگ و انقلابی شیلی) دل می بندد، عشق آن دو یک عمر ادامه می یابد، اما بلانکا، که هنوز سنت جامعه بر دوشش سنگینی می کند، هرگز شهادت گسستن از خانواده و زیستن با پدر و ترسرو را پیدا نمی کند. زن سوم آلباست که به مبارزات اجتماعی کشیده می شود، عاشق دانشجویی چریک می شود؛ به دنبال وی می رود، زندانی می شود، شکنجه می بیند و درباره مهر مادرش بلانکا به پدر و ترسرو می گوید مادرم به اندازه کافی پدرم را دوست نداشته و گرنه از خانه نمی رفت و با وی زندگی می کرد...

